جلد هفدهم

دانشگاه هاروارد

# پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی




HARVARD IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

# پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

## جلد هفدهم

## گفتگو با

احمد مدنی، غلامرضا مقدم، رحمت الله مقدم مراغه ای

حسین ملک، احمد مهبد، ابراهیم مهدوی

# فهرست

# گفتگو با دریادار احمد مدنی

دریادار نیروی دریایی ۱۳۴۸

برکناری از ارتش شاهنشاهی ۱۳۵۱

فرمانده نیروی دریایی و وزیر جنگ در دولت بازرگان

از اعضای بلند پایه جبهه ملی

کاندیدای ریاست جمهوری اسلامی ایران

روایت‌کننده : دریادار دکتر احمد مدنی
تاریخ مصاحبه : ۲ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر پوتو حومه پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

س - آقای دکتر مدنی سئوال اول ما مربوط میشود به شرح حال مختصر شما . لطفا" برای ما توضیح بدهید که شما کجا بدنیا آمدید ، در چه تاریخی بدنیا آمدید ، در چه خانواده‌ای و در کجا تحصیلات کردید ، و از چه تاریخی وارد فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی شدید ؟

ج - متشکرم از محبتتان . بنده کرمانی هستم ، در شهر کرمان متولد شدم ۱۳۰۸؛ یعنی تقریبا" ۵۴ سال قبل از این در یک خانواده روحانی . پدرم هم روحانی بود و اخیرا" مرحوم شد . تحصیلات دبستان و دبیرستان را در کرمان انجام دادم بعد در ۱۳۲۶ برای تحصیلات دانشگاهی راهی تهران شدم چون آن وقت دانشکده‌ها مثل حالا گسترده نبود همه جای ایران . بیشتر علاقمند به رشته‌های سیاسی و اقتصادی بودم بهمین مناسبت از میان همه رشته‌هائی که انتخاب کردم دانشکده حقوق بود فقط امتحان دادم جای دیگر را امتحان ندادم برای اینکه منحصرا" میخواستم یا رشته سیاسی یا اقتصادی را دنبال کنم . و قبول شدم یک سال اول را در تهران گذراندم سال اول دانشکده‌را تا اینکه امتحانی بود برای نیروی دریائی درخارج ازایران درانگلستان،و باز من خیلی مشتاق بودم محیط خارج را ببینم و زندگی مردم خارج ازایران رابررسی کنم. یک شوقی داشتم برای اطلاعات اجتماعی و شناختی از احوال ملل و بهمین مناسبت در خلال تحصیلات دبیرستانی این طور کتاب ها را زیاد میخواندم . بعد همینکه این امتحان اعلام شد با آنکه من هیچوقت فکر نمیکردم یک افسر دریائی بشوم ، منطقه کرمان منطقه خشکی است سروکاری با دریا ندارد که ما اصولا" خاطره‌ای از دریا داشته باشیم و این قبیل مسائل ولی آن هدف خودم آمدن به خارج، تحقیقات

بررسی ها و اینکه امکانات مالی خود من اجازه نمیداد یک زمان بتوانم بخارج بیایـــم دیدم یک وسیله‌ای است که میتوانم بروم و این بررسی های اجتماعی ام را انجام بدهم بهمین مناسبت امتحانی دادم و با اینکه اطمینانی نداشتم از قبول شدن امـــــــــا قبول شدم و در سال ۱۳۲۸ به انگلستان رفتم برای طی دانشکده دریائی . آنجا با زمینه قبلی که در کارهای اجتماعی داشتم و در دوران دبیرستان مثل همه جوانان و نوجوانـان ایران ،مثل همه که عرض میکنم مثل بیشترین در آن دوران، یـک مدت خیلی کوتاهـــی را هم در حزب توده بسر بردم یک شش ماهی را ، من بودم و همینکه فهمیدم که جریاناتچـی هست چون در نوجوانی و دبیرستان این طور نغمه‌ها آدم را جلب میکند . :٠ فهمیدم کـه مطلب از چه قرار ؛ست .

س - عضو شدید یا فقط متمایل بودید ؟

ج - نه ،رفتم عضو شدم.

س - عضویت .

ج - بله. و بعد از شش ماه همینکه، علتش هم این بود که در این سفری که جائی که رفتـم از کرمان خارج شدم به‌سمت تهران دیدم که در آن جاهائی که مراکز حزب توده بود عکـس استالین هست و مسائل دیگری است ما هم درعرف و هـــــمان شعـــــــور خودمـان دیگر یک بچه شهرستانی و این حدودها در برگشتن به کرمان به دوستانم گفتم که‌ما‌ها را جای دیگر دارند میبرند و مطلب یک چیز دیگر هست اسمش هست مبارزه با امپریالیـسم و از چاله‌ای به چاله‌ای داریم میافتیم ، داستان چیز دیگر هست. این یک حرکت ملـــی نیست و این بود که تعدادی از رفقا را هم‌بیدار کردم و همان دبیرستان مقابل این هـــا ایستادیم از همان وقت، چون من دنبال یک حرکت ملی مردمی بودم ، معتدل ملی مردمـی ، دنبال این خط بودم ، تا اینکه درانگلستان بمناسبت آشنائی های خانوادگی شـــادروان مهندس رضوی در ۱۳۳۰ بازدیدی از انگلستان کرد برادرش آنجـــا بود آمد یک چیـــز خصوصی . خوب ، ایشان کرمانی بود و دوست خانوادگی با پدر بنده و امثال اینها ، بنـده ایشان را دیدم و خیلی خوشحال شدم چند روزی را که ایشان آنجا بود دیدارهائـــــی

داشتیم و ایشان مرا تشویق کرد به جبهه ملی بپیوندم . و من چون زمینه کاملا" مساعدی داشتم برای این حرکت از ۱۳۳۰ به جبهه ملی پیوستم ، یعنی الان تقریبا" سی و سه سال تمام هست از آن تاریخ تا به امروز که دراین تلاش هستم و جایم را پیدا کردم یعنی آنجائی که میخواستم پیدا کردم‌در نتیجه محکم همانجا ماندم تا برگشتم به ایران ، برگشتم به ایران و طبیعی است‌که آنجا من عصرها در هایدپارک وقتم را صرف یک‌جوری مسائل اجتماعی میکردم،آنجا شما خوب میدانید که محلی است‌که نشر افکار آزاد هست‌برای ارائه افکار و میتینگ‌ها و امثال این در نتیجه من از این فرصت‌مطلوب حسن استفاده را میکردم و میرفتم و بحث‌و گفتگو میداشتیم با دیگران بخصوص آن زمان انگلیسی هائی که آنجا بودند یاسایرین از کسانی که چگونگی هابرایشان روشن نبود من هم در حد خودم در آن میزانی که اطلاعات‌کم من‌آن روز اجازه میداد به این بحث‌ها میپرداختم .

س- شما در آن موقع در فعالیت‌های دانشجویان هم شرکت‌داشتید ؟

ج - آقای دکتر آن زمان در انگلستان فعالیت‌دانشجوئی به این مفهوم وجود نداشت. ایرانی هادر خارج ازایران‌خیلی کم بودند مجموع ایرانیانی که درانگلستان بودند در لندن شاید دویست‌سیصد نفر بیشتر نمی شدند و این ها بیشترشان آدم هائی بودند در سنین بالا ، معدودشان در سنین پائین نتیجتا" فعالیت‌های دانشجوئی به آن مفهومی که در سال های ۴۰ و ۵۰ بعدها وجود داشت در آن تاریخ وجود نداشت . اما من در حدی که میتوانستم کاری از عهده‌ام ساخته بود میرفتم هایدپارک و آنجا بحث می کردم گفتگو می شنیدم .

س- چه سالی شماتشریف‌آوردید به ایران ؟

ج - تقریبا" نزدیک های ۲۸ مرداد که

س- یعنی در سال ۱۳۳۲ .

ج - بله . و بعد که به ایران برگشتم و آن جریان کودتای واقعا" ننگین ۲۸ مرداد که چه به روزگار ایران آورد رخ داد و بعد دنبال این بودندبه یک ترتیبی مرا

آزاربدهند بمناسبت زمینه‌های قبلی که آنجا داشتم و خبر داشتند که چه میکنم، در زمان مرحوم دکتر مصدق مقدور نبود ولی بعد در این بهانه بودند. در این زمان چند نفر ناو ببر را آتش زدند

س- انوشه و ...

ج - بله. من وکیل تسخیری این ها بودم یعنی خودشان انتخابم کردند بعد شدم وکیـــل تسخیری چون خودشان امتنـــاع کردنـد فکر میکردند که وکیلی انتخاب نکنند محاکمه نمی شوند ولی دادگاه بعد مرا انتخاب کرد . دادگاه هم از این لحاظ مرا . مقامـات آنجا ،از این لحاظ انتخاب کردند گفتند این یک افسری است مسائل حقوقی چیزی حالیش نیست شاید فارسی هم درست بلد نباشد سالها خارج از ایران بوده می آید یک چیزهائی میگوید اینها هم محکوم می شوند میروند دنبال کارشان و نتیجتا" محاکمه‌ای نخواهد بود یک وکیل مدافع چیزی خواهد بود ، قلابی همان وکیل مدافع . و گمانی نداشتند که من حتی بتوانم یک چند کلمه‌ای حرف بزنم در دادگاه باوجودیکه من وکیل مدافع بودم .

بعد که دادگاه خوب ، شروع کردیم به دفاع کردن ما هم عنوان دفاعیه راشعری قـرار دادم که شاید بعضی از قضات معنیش را هم آن روز نفهمیدند و انتظار نداشتند حتـی من خوب ، یک خط شعر حفظ باشم و آن شعری که عنوان دفاع قرار دادم این بود کـــه از خود این عنوان دفاع شما پی میبرید که دفاع در چه زمینه بود :

عقل اول تاخت بر عقل دوم ماهی از سر گنده گردد نی زدم

این شعر را من عنوان دفاع قرار دادم و یک دفاعیه‌ای که باقیمانده دفاع معلوم بود که از چه قرار بود . شبش که این دفاع تمام شد واینها بازرسانی که برای بررسی و نظارت بر امر این دادگاه آمده بودند از تهران مراخواستند و گفتند ،" سرب گداخته توی گلویت می ریزیم ." گفتم به چه مناسبت ؟ گفتند ،" برای اینکه تو توده‌ای هستی و از توده‌ای ها دفاع کردی ." گفتم که من معلوم است که از تهدید نمی ترسم، یک .

س- کی شخصا" این تهدید را به شما کرد آقای مدنی ؟

ج - بدون تردید که الان درست حقیقتش اسم هایشان خاطرم نیست یک تعداد ازبازرسـانی

که گذشت‌زمان ،

س- یعنی میخواهم بگویم که یک افسر عالی رتبه‌ای نبوددر ارتش ؟

ج - ۰ر رده‌های بالای چون هم نظامی و غیر نظامی بودند نظارت نظارت‌عمومی داشتند

س- بله.

ج - بعد گفتم که اگر به این آسانی آدم توده‌ای میشود شماها هم توده‌ای هستید، اگر میگوئید به صرف‌گفتار است.من وکیل مدافع اینهابودم وکیل مدافع هم وظیفه‌ای دفاع کردن است و الا اسمش‌را وکیل مدافع نمی گذاشتند وکیل مخالف‌میگذاشتند واز ایـــن بحث‌ها باهم زیاد میکردیم و سرانجام فردا صبحش مرا فرستادند جزیره هنگام، مـــن دو سال جزیره هنگام بودم .

س- جزیره ؟

ج - جزیره هنگام.

س- هنگام ، جزیر هنگام کجاست آقا ؟

ج - جزیره هنگام در خلیج فارس‌تقریبا" مقابل تنب کوچک در دهانه خلیج فارس‌زیـــر جزیرہ قشم یک‌جزیره کوچولوئی است آنجا من دو سال را آنجا بودم بعنوان،

س- در چه سمتی ؟

ج - ظاهر قضیه بعنوان اینکه آنجا مسئول جزیره باشم بعنوان یک‌چیز دریائی اما آن که وجود نداشت این ظاهر قضیه بود باطنا" تبعید ، ظاهر قضیه این که من سرپرست یک‌پاسگاه آنجا باشم که اصلا" پاسگاهی وجود نداشت‌یکی دوسه تا تبعیدی هم بامـــن فرستادند که چند نفر آنجا بودیم که به این گمان که من آنجا خیلی مستأصل می شوم‌و آنها ماندم در جزیره در آن زمان و آن حزیره‌ای که من آنجا بودم این را باید دید و زندگی‌آنجا را باید دید که هر یک‌روزش شاید از روزها و ماهها‌در زندان بـــودن سخت‌تر باشد .

س- چرا ؟ وقتی به آدم میگویند در جزیره آدم جائی راتصور میکند که خوب ، حتـــما" روزها میتواند برود شنا بکند و آب و هوای خوبی هم هست و،

ج - نه حالا آب و هوای جزیره هم ...

س- سرد نمی شود مخصوصا" درخلیج فارس .

ج - بله، حالا ...

س- چرا این قدر سخت بود ؟

ج - به شما عرض‌کنم که اولا" که حتی ابتدائی ترین وسائل زندگی آنجا موجود نبـــود، حتی ابتدائی ترین و برای نمونه آبی را که برای آشامیدنی ما میخوردیم‌آبی بود که در این گودال ها و حوضچه‌های به اصطلاح آب انبار اسمش‌را گذاشته بودند جمع می شد و آن پیوک هم که بیماری کرم بود که از بدن کرم در اثر همین آب ها آنجا رواج کامـــــل داشت. موقعی میگویم هیچ چیز وجود نداشت‌واقعا" هیچ چیز وجود نداشت‌یعنی شما تصور بفرمائید که شش ماه گرمای توان فرسای آنجارا آدم حتی نگاهش به یک تکه کوچولوی یخ نیفتد و نبیند،مثلا" حالا این چیزی نیست‌میخواهم بگویم که یک‌آب گرم، نیمه گـــرم خوردن تابستان تازه شانسی بود اگرکه ، خوب هر چه بود تحمل بود من آن دو ســـال را آنجا گذراندم تا بعد آمدم بندرعباس . دربرنامه‌ای که ماداشتیم ول نکردیم و آن این که تشکیلات‌جبهه ملی را در ارتش‌پی ریزی کردیم . این تشکیلات تمام مدت‌پنهان بودو خوب پیش‌رفت، یکی از کارهائی که ماخوب یادگرفته بودیم در ارتش این را چطـــوری آرام و پنهان انجام بدهیم . این ادامه داشت لاینقطع تا روز قبل از انقلاب .

س- شما رویهمرفته چند نفر افسر را توانستید باخودتان همراه کنید ؟

ج - این در همه شعبات‌ارتش‌ما کار کردیم در همه جا باز برمبنای عدم تمرکز کـــار کردیم یعنی یکی را تربیت‌میکردیم او با دیگران درتماس‌بود، او با دیگران درتمـاس بود ، تمام کار ما فوق العاده پرهیزاز تمرکز بود وباعدم تمرکز در همه جا کـــار کردند .

س- یعنی شما یک‌نقشه سازمانی یا تشکیلاتی منسجم نداشتید ؟

ح - اصلا" ، اصلا" ، مطلقا" این کار را نکردیم و این اشتباه توده‌ای هاراما هیچوقت

س- تکرار نکردید .

ج ـ تکرار نکردیم . نه مابنام کسی را تنظیـــــم کردیم نه نقشه‌ای گذاشتیم، همـه بیان شفاهی ، سازمان بر عدم تمرکز و هرکس در محدوده خودش بیان افکار و اندیشـه همـان کاری که الان داریم میکنیم و الان مشغولیم برای نه توی ارتش در کل . ایـــن برنامه‌ها را این کتاب تیمسار قره‌باغی که اخیرا" منتشر شده یک اشاره‌ای کرده کـه موقعی که معاون نیروی دریائی را توی زمان نخست‌وزیری آقای دکتر بختیار اشاره‌ای میکند ، کتابی اخیرا" نوشته کــــه موقعی که ما معاون نیروی دریائی را معرفـی کردند برای بعضی برنامه‌ها و این در یک زمینه‌های کاری آن جور که ما میخواستیـــم اقدام نمیکرد بعد فهمیدیم که این پنهان دو سال استکه با مدنی مراوده دارد و تقریبا" مجری دستور او است ولی ظاهرا" هیچ . و این مطلب درست است بسیـــاری از این افسران سال های سال اغلـــــب آخرشب میآمدند من دستورات را میدادم .

س ـ آقای قره‌باغی هم یکی از اعضای شما بود ؟

ج ـ نه ،نه، ایشان می نویسند توی کتابشان که آن معاون نیروی دریائی را که با او در تماس بود بعدا" فهمید که آن معاون نیروی دریائی یکی ازکسانی بوده که سال ها ،

س ـ ازدوستان شما بوده .

ج ـ بله. یـــک اشاره‌ای توی کتابشان ایشان به این مطلب کرده. منظورم اینستکـــه و حتی در این چیزی که حالا میدهم خدمتتان افشاگری به اصطلاح لانه جاسوسی ، اینجاهم اشاره‌ای به این هست که من باآن وابسته دفاعی موقعی صحبت میکنم با وابسته دفاعـی آمریکا به ایشان میگویم که محال است بتوانید در ایران کودتا کنید افسران جوان مطلق زیر بار کودتا نخواهند رفت و ماکارمان را کردیم .هایـزر و امثال این نمیتواننـد کودتا در ایران راه بیندازند یک کودتای آمریکائی .

س ـ این سند لانـه جاسوسی را شما تأئید میکنید این چیزی که راجع به شما نوشته.

ج ـ بله تأئید میکنم منتهی تمام مطالب نیست. من یک دیدار تقریبا" چهارساعتـه‌ای با ایشان داشتم و دقیقا"...

س ـ ایشان کی هستند ؟

ج - وابسته دفاعی آمریکا بود در ایران . این سند آنچه که ایران منتشــر کردنـد سندش به اصطلاح شماره ۳۶ است که عین هم الان خدمتتان میدهم .

س- خواهش میکنم من ضمیمه نوار شما میکنم این را .

ج - اینجا اشاره‌ای هست که ما فعالیت‌هایمان راطوری کردیم در ارتش اقدامی کردیم که این ها هیچوقت زیر بار یک کودتائی بوسیله چیز نخواهند رفت ،واینها در مسیــر انقلابند یعنی ارتش ما درمسیر یک حکومت ملی البته حکومت ملی ، باز اینجا مــــن اشاره کردم موقعی وابسته نظامی از من می پرسد که،" شما منظورتان حکومت جمهـــوری اسلامی است ؟" جوابی که من میدهم الان خدمتتان این است ، افسر گزارش دهنده سئوال کرد که،" آیا منظور او اینستکه ایالات متحده باید از یک جمهوری انقلابی اسلامــــی حمایت کند؟ او پاسخ داد یعنی من، که اینها فقط الفاظی هستند که نشاندهنده چیـزی نیستند و این دولت جدید ایران یک دولت سوسیالیست بدون سلطنت خواهد بود." ایـــن را من جواب میدهم . ما دنبال یک حکومت ملی،مردمی،بدون سلطنت هستیم و دنبـــال جمهوری اسلامی پیوند اسلامی و این قبیل مسائل ما نیستیم که اینجا مخصوصا " من اشاره کردم که این ها فقط الفاظی است و این مصاحبه‌ای است که قبـل از همه‌این برنامه‌های انقلاب و همه اینها انجام گرفته که این نکات خیلی خوبی درش هست که این را خدمتتان تقدیم میکنم ، حتی اینها هم که دشمن من هستند نتوانستند کتمان کنند آن چیزی را که مـن آن روز به این استحکام در اطاق سربسته به وابسته آمریکائی گفتم . منظورم اینستکه این برنامه‌ها را طبیعی است ما دنبال میکردیم توی ارتش و بخصوص من موقعی کـــــه در خدمت ارتش بودم همیشه همه جا هم خوب ، سالها فرمانده خلیج فارس بودم، خیلـــــی سنجیده خیلی ...

س- از چه سالی تا چه سالی شما فرمانده خلیج فارس بودید ؟

ج - مجموعش باید بگویم ۹ سال چون گاهی بودم گاهی میرفتم برای تحصیلاتم چون تحصیلاتم را دانشکده دریائی را که انگلیس دیدم تکمیلی اش را آمریکا رفتم چهار سفر.

س- از آنجائی که من آدم نظامی نیستم و به اصول تشکیلاتی نظامی و اینها وارد نیستم

درست متوجه نیستم که شما منظورتان از فرمانده خلیج فارس چیست ؟ ممکن است که این را برای ما توضیح بدهید ؟

ج - ما ۰ر نیروی دریائی یک قسمت من فرماندهی شمال دریای مازندران را داشتیم، یک قسمت فرماندهی خلیج فارس که این به دو قسمت می شد ، دریای عمان و حاشیه بندرعباس که من بودم ، خرمشهر و حاشیه بوشهر دیگری بود، دوتا فرماندهی از خرمشهر تاچاه‌بهار داشت که حاشیه نیمه دومش تا مرز چاه‌بهارش من فرمانده بودم، از خرمشهر تا بوشهـــرش را دیگری بود از همکارانم .

س - و این فرمانده هم میبایستی حتماً " دریادار باشد بله؟

ج - محل فرماندهی دریاداری بود .بله، چون دریاداری بود وبعد دریاسالاری بنابرایـن فرمانده می بایست دریادار باشد . البته من قبل از اینکه دریادار بشوم باز ایـــن فرماندهی را داشتم ، چون اجباراً "افسران ارشدتری ما نداشتیم که بتوانند این مجـال به افسران دریائی داده می شد که در مشاغل بالاتر از درجه‌شان حتی از چند مرحله بالاتر را بتوانند خدمت کنند . و بهمین مناسبت من گاهی بودم گاهی نبودم چون میرفتم بـرای تحصیلات ، مجموعش ۹ سال ، عمده خدمت من اصولاً" در جنوب بود ، عمده خدمت. و این که مردم جنوب ایران محبتی بمن دارند بطور کلی بلحاظ طول خدمت من در نواحی جنوب است که یک شناختی از من داشتند، شناخت بعد از دوران انقلاب نیست شناختی دقیقاً " ازاحوال من داشتند با هم بودیم . این اقداماتی که من در مسیر تلاش‌های سیاسی در ارتـــــش یعنی همان مسیر راه مصدق نیروی معتدل ملی بود که همیشه بهش اعتقاد داشتم حالا هــم اعتقاد دارم و این بنای زندگی من است از لحاظ مشی سیاسی . این خط را در سرتاسر دورانی که در ارتش بودم البته سنجیده و حسابگرانه نه احساساتی ، این را دنبـــال میکردم چون در آن روزگارها هم میبایست سنجیده کار کرد نمیتوانستیم شعار بدهیم با یک شعار دادن و از بین رفتن مطلوب نبود کار درستی نبود ، اگر میخواستیم کار کنیـــم میبایست سنجیده کار کنیم و من این برنامه‌ها را خیلی حسابگرانه دنبال میکردم اما پی میبردم . یک روز یکی از فرماندهان من بمن گفت که ،" مدنی، اعلیحضرت حتی از میم و

صاد و دال و قاف هم بدشان میآید." من خودم را حقیقتش‌زدم به نفهمی ، گفتم بسیار خوب ، اگر اعلیحضرت‌از این از میم و دال و صاد و قاف‌بدشان میآید به ایشان بفرمائید که این چهارتا حرف‌رااز دستور زبان فارسی حذف‌بشود از الفبای زبان فارسی حذف‌بشود و در زبان فارسی هم دیگر بکار برده نشود، و موقعی بکار برده نشد ما دیگر استعمالش نمیکنیم . گفت،" خودت‌میفهمی من چه میگویم." گفتم نه، متوجه نمی شوم . گفت،" میفهمی، و اینقدر تلاش‌های جبهه ملی را نداشته باش." گفتم من مطلقا" همچین تلاشی ندارم . و خیلی شدید منکر شدم . گفتم هیچ ،خیلی ، یک‌چیزی است‌که خیلی تخیلاتی است این چیزی که میفرمائید . رد پا پیدا کنید بروید ببینید کجاست؟ همینطور تهمت‌که نمی شود زدکه ؟ لفظ چیز که نمیشود گفت‌که؟ و هر چی میکردند که رد پا پیدا کنند مابرنامه کارمان را طوری ترتیب داده بودیم که رد پا نبود . هیچ جا نه نوشته‌ای بود نه رمزی بود نه گفتاری بود . کسانی که دقیق بودند گفته میشد پیغام داده میشد عدم تمرکز توی کار خودش‌میرفت‌دیگر حتی خیلی از رده‌ها را ما اصلا" نمی دیدیم . بهمین مناسبت‌من نمیدانم شعاع عمل چه میزانی‌بود چون هیچ وقت نخواستم بدانم که تا کجا اینهاتشکیلات‌عمیقی در اجزاء همه جا بوجود آوردند. کلیات‌میخواستند هی مرتب پیش‌بیایند و بکنند دستور کلی به شاخه‌ها داده می شد شاخه‌ها هم باز توی حافظه بود توی هیچ چیز دیگر نبود . اما میدانستنددر عین حال من چه میکنم با تمام این تفاصیل که رد پامطلقا" گیر نیامده بود باز میدانستند بعضی روحیات مرا می فهمیدند . تا اینکه خوب ، دادگاهی شدم سرانجام در ۱۳۵۰ واین آخرین جلسه دادگاه من بود که با چهارده ماده اعلام جرم که همه‌اش‌هم سیاسی بود البته چون چیزهای دیگر نبود . من حتی‌درتمام عمرم لب به سیگار نزدم تا چه‌برسد مثلا" چیزهای دیگر اینستکه جز مسائل سیاسی چیز دیگری نمی توانست چسبندگی داشته باشد . ابی جیز هم که دادستان آن زمان اعلام کرد علیه‌من بیشترش‌سیاسی، همه‌اش‌سیاسی بود . جلسه اول دادگاه مرا تیمسار جم رئیس‌دادگاه بود که خیلی خوب از من دفاع کرد و خیلی واقعا" شرافت‌بخرج داد خیلی دقیق از من دفاع کرد.

ج - معذرت میخواهم شما قبل ازاینکه بروید به دادگاه،دقیقاً " جریان دادگاه رفتنتان را برای ما توضیح ندادید ، درست بود که شما رابهتان مشکوک بودند راجع به جبهه‌ملی و این حرف‌ها ولی شما یک برخوردی هم باشخص‌شاه داشتید قبل ازاینکه بروید به دادگاه ؟

ج - باخواهرش‌داشتم با خاتم داشتم ، با رئیس‌شرکت‌نفت‌داشتم .

س - ممکن است که یک‌چند تا از این ها رابرای ما توضیح بدهید در جزئیاتش ؟

ج - بله، بحث من با این آقایان همیشه فساد بود و علیه فساد و دزدی اینها من شدیداً " مبارزه میکردم یعنی خیلی شدید . عنوان را من سیاسی نکرده بودم عنوان مبارزه با فساد که بود ضمن انحرافات‌سیاسی نظام حاکم فساد هم بسیاربود .

س - راجع به این فساد خیلی صحبت‌کردند ممکن است من از شما تقاضا بکنم که یکی یا دو تا نمونه‌اش‌رادر جزئیاتش برای ما توضیح بدهید چه بود دقیقاً "؟

ج - دقیقاً " بیشتر میرفت‌روی سوء استفاده‌های مالی و دروغ گفتن ها و دروغ گزارش دادن هائی که همه، فرض‌کنید که ارکان خانواده سلطنتی همه در کار این دزدی بودند و نتیجه شما هر کاری که میخواستید آن زمان انجام بدهید با یکی از این ها که زدوبند داشتید دیگر مصونیت‌داشتید . خوب ، در اسلحه که خرید اسلحه بود طوفانیان و امثال اینها بسیار سوءاستفاده میکردند ولی چون سرنخشان وصل بود به یکی ازاعضای وابسته به شاه، شاه سابق این بود که مسئله‌ای پیش‌نمی آمد. اگر کسی فرض‌کنید قاچاق مواد مخدر میکرد وصل می شد به یکی از این حضرات‌مسئله‌ای پیش‌نمی آمد چون اشرف‌و اینها هم میدیدیم که در کارهای ...

س - پسر اشرف‌پهلوی در آنجافرمانده هوورکرافت‌های ایران بود شماهرگز باایشان‌تماسی داشتید ، چیزی از ایشان میدانید ؟

ج - اتفاقاً " بله، او یکی از کسانی بود مدتی با خود من کار کرد. این برادر باآن‌یکی برادر فرق داشت. برادر بزرگترش،

س - شهرام .

ج - شهرام او آدم فاسدی بود و در تمام این زدوبندها وجود داشت. این شهریار برعکس ساده بود و بیشتر شوق کار داشت ، میتوانم بگویم اگر در اطرافش یک خانواده فاسدی نبود یک افسر بسیار لایقی از او ساخته می شد، یک آدمی بود ذاتا" آدم فاسدی نبود این را ناگزیرم اقرار کنم و بیشتر عاشق کار بود . من مدتی که او با من کار میکرد میدیدم مثل یک افسر عادی مطیع فرمانبردار او کار میکند و خیلی منظم و خیلی با انضباط. چیزی که هست چون محیط محیط فاسدی بود در آن خانواده ای که او زندگی میکرد طبیعی است که آن فساد خواهی نخواهی یک کششی هم داشت . مجموعا" میتوانم بگویم یک صفاتی داشت که دیگران در آن خانواده نداشتند، یک صفاتی داشت که، ارزش هائی هم داشت همه اش هم منفی نبود . آن دورانی که با من کار میکرد من از زاویه آن مفهوم بدی ندیدم ، نه، که بتوانم بگویم که...

س - من شنیدم که در یکی از بازدیدهائی که شاه میکرد و شما در آنجا حضور داشتید شما با شاه دست دادید ولی دست شاه را نبوسیدید و این مسئله ایجاد کرده آیا این حقیقت دارد ؟

ج - نه، من هیچوقت نمی بوسیدم . من یکی از مواردی که، چون میدانستند این کار را نمیکنم، قبل از دیدار آخری که بندرعباس فرمانده بودم فرمانده نیروی دریائی ایشان آمد بندر عباس و بمن گفت که ،" شما به اعلیحضرت جان نثار بگوئید."من آنموقع فکر کردم وگفتم جان نثار من نمیگویم من میگویم اینجانب . گفت،" آخر بعضی ها غلام و جان نثار میگویند بعضی ها چاکر میگویند یا حرف های دیگر میزنند." گفتم من خوب ، گناه دیگری مجوزی برای گناه من نیست، من خیلی مودبانه رفتار خواهم کرد ولی اینجانب خواهم گفت و لغت دیگر نخواهم گفت . این را هم پیشاپیش بشما اطلاع میدهم . بعد و ضمنا" دست ایشان را هم نخواهم بوسید احترامات نظامی بجا می آورم دست نمی بوسم . ایشان گفتند ،" بعضی ها پای ایشان رامیبوسند . بعضی ها زانوی ایشان را می بوسند." گفتم بسیار خوب ، باز گناه دیگری مجوزی برای گناه من نیست من بعنوان یک نظامی محکم احترام میگذارم و مؤدب گزارش میدهم اما نه جان نثار خواهم گفت

نه دست ایشان را حواهم بوسید، پیشاپیش میگویم شما اگر که مناسبت ندارد این چیز عوض کنید مرا دیگری را بگذارید .ایشان گفت که "به این زودی که نمیشود دیگری راگذاشت این مقدور نیست." گفتم بهرحال من این کار را نخواهم کرد و بعد که شاه آمد بندرعباس من خیلی البته مؤدبانه محکم گفتم این جانب دریادار مدنی بعد محکم هم دست دادم ولی دستی نبوسیدم . این مرسوم من بود و درباره دیگران هم نظام حاکم هم همین کار را میکردم . آقای خمینی هم که وقتی بود رعایت ادب را میکردم که من در نامه هایم هم بعنوان ایشان رعایت ادب را میکنم و خطابم به ایشان همیشه مؤدبانه است ، ولی ضمن اینکه مؤدبانه است حد را حفظ میکنم برای اینکه ادب با تملق فرق دارد ، این یک صفاتی است یک رذائلی است ما باید فرق بهشان بگذاریم لجاجت با استقامت ، ادب با کرنش .

س ـ بله، این مسئله ای که شما دست ایشان را نبوسیدید مسئله ای برایتان ایجاد کرد؟

ج ـ ظاهرا" نه ولی باطنا" بود برای من ، ظاهرا" نه .

س ـ اصولا" دادگاه رفتن شما بخاطر چه بود ؟

ج ـ نه اینکه من هم با شرکت نفت دزدیهائی که میشد درش هم با برنامه هائی که آقای هویدا داشت شدیدا" ماباهم، هم با شیلات برنامه هائی که داشت هم با ارتش اسلحه هائی که چیز میکرد و دزدی هائی که بود، هم با ساواک کثافت کاری هائی که داشت، علیه همه اینها بعنوان فساد نه عنوان سیاسی چون سیاسی ها را نمیتوانستم عنوان فساد را مطرح کردم علیه ،

س ـ کجا مطرح کرده بودید ؟ به چه شکلی ؟

ج ـ این ها را بعنوان اعلام جرم بعنوان نامه نوشتن به شاه، نامه نوشتن به چه میدانم به چیز نظامی ، بعنوان سخنرانی ها ، به هر طریق که...

س ـ سخنرانی در ارتش ؟

ج ـ سخنرانی در ارتش بنده ...

س ـ راجع به این مسائل ؟

ج ـ راجع به اینکه ...

س ـ فساد هست؟

ج ـ فساد هست و چیز هست در کشور و نباید باشد منتهی یک اسم اعلیحضرت را می بردم برای اینکه چیز باشد میگفتم اینها دارند به اعلیحضرت خیانت میکنند این ها دزدی میکنند اینها . یک خرده اورا کنار قرار میدادم که بتوانم مطلبم را گفته باشم یا فرض کنید که مثلا" یکی از روزهائی که من سخنرانی راجع به انقلاب کذائی بود من سخنرانی میکردم و گفتم میگویند در ایران انقلاب شده بسیار خوب .

س ـ کجا سخنرانی می کردید ؟

ج ـ دربندر عباس . گفتم ولی انقلاب ابزار میخواهد، این آدم های دزد ابزار این چنین انقلابی نمیتوانند باشند .

س ـ مستمعین شما نظامی ها بودند؟

ج ـ نه، نه ، برای عموم سخنرانی میکردم .

س ـ شما بعنوان یک افسر سخنرانی ،

ج ـ نه ،فرمانده پادگان .

س ـ بعنوان فرمانده پادگان ؟

ج ـ فرمانده پادگان ...

س ـ برای مردم شهر سخنرانی میکردید ؟

ج ـ حالا عرض میکنم خدمتتان ، فرمانده پادگان در مراسم جشن های عمومی همیشه سان می بیند و همیشه سخنرانی میکند. در این سان ورژه همه مردم هستند چون همه مردم هستند نتیجه من همیشه سالی لااقل ده مرتبه فرصت بمن دست میداد که با تمام مردم سخن بگویم و درتمام این موارد من سخنرانی های سیاسی میکردم اما سخنرانی سیاسی را میبردم به فساد واز فساد و شدیدا " فساد را میکوباندم و از فسادی که کشور را دارد به فنا میبرد .

س ـ راجع به انقلاب سفید چی گفتید داشتید صحبت می کردید ؟

ج – آنجا گفتم میگویند انقلاب شده ، انقلاب ابزاری میخواهد، انقلاب بدون ابـــزار نمیتواند اسم بی مسماء خواهد بود و ماهم‌میدانیم که دراین کشوراین انقـــلاب بی مسمائی است ، نام بی مسمائی است ، یک مشت‌آدم های دزددست‌انـدر کارند ازآدم دزد که کاری ساخته نیست ، آدم دزد که نمیتواند که به اصطلاح اصلاح کند جامعـــه‌را امثال این مسائل زیاد بحث‌میکردم .

س – چه جوری شما گرفتاری پیدا کردید ؟ یعنی یک‌روز صبح شما در دفترتان نشسته‌بودید و آمدند دستگیرتان کردند ؟

ج – نه، نه، مدتی بحث‌بود. مدتی گـــزارش‌بود ، ساواک‌جدا پرونده سازی می کرد ضـد اطلاعات‌ارتش جدا ، نیروی هوائی مثلا" خاتمی یکی از کسانی که من شدیدا" توی نیـــروی هوائی شدیدا" پرداختم که این جاها بحث‌مستشاری آمریکا بود چون مستشاران آمریکائـی زیاد همه جا رخنه کرده بودند و من یکی از چیزهای دیگر هم که شدیدا" مبارزه‌میکـردم اما باز هم این را رنگ‌سیاسی نمی دادم رنگ‌ملی میدادم و آنکه میگفتم ایران صـــلاح نیست‌در اردوی نظامی وارد بشود ایران باید بیطرف‌باشد و بعد میگفتم این آمریکائیها حق ندارند درتمام شئون زندگی ماچیز باشند موقعی که مقربـی را محاکمه کردند البتـه آن موقعی بود که من اخراج شده بودم دیگر آن موقع در ارتش‌نبودم ، موقعی محاکمـه‌اش کردند و اعدامش‌کردند من یک‌سخنرانی کردم گفتم،این سخنرانی دیگر برای نظامیان نبود چون دیگر من توی ارتش‌نبودم ، کلی توی دانشگاه ، گفتم بسیار خوب ، مقربی و آن چنـد تا باهاش اینها محاکمه شدند و اعدام شدند میبایست‌بشوند برای اینکه کسی بـــرای بیگانه جاسوسی میکند باید بشود من خودم هم اگر عضو دادگاهی باشم که در آن دادگـاه کسانی را که جاسوسی برای بیگانه کردند چون این دارد ملتی را ازبین می برد من حـکم اعدام میدهم دارم از همین حالا میگویم اما سخنی دارم مقربی برای روسیه جاسوســـــی میکرد و میبایستی اعدام بشود اما آنهائی که‌اینقدر زیادند و برای آمریکا جاسوســـی میکنند باید آزاد بگردند فقط روسیه توی کشور مابیگانه است آمریکا بیگانه نیســت؟ انگلیس‌بیگانه نیست ؟ آلمان بیگانه نیست؟ فرانسه بیگانه‌نیست؟ خوب ، اگر جاسوسی

برای بیگانه جاسوسی است همه این ها را باید محاکمه کرد همه این ها را باید کیفر داد،ما که در اردوی غـــرب به‌آن مفهوم که پادوی غرب که نیستیم که. ما بر مبنـای حقوق متقابل با همه این ها میخواهیم بحث‌کنیم . و تمام بحث‌من این مسائل بود کـه این هم یکی از چیزهائی بود که ، و به همین مناسبت و باز قرارداد چیز نظامی کـــه مجدد چیز شد با آمریکا که کاپیتـــــولاسیـــون مجـــــدد برگشت‌دیگریک ...
و من بعنوان یک‌عکس‌العمل نارضائی که آن وقت‌این کار را نکردند در بندر عبـــاس فرصتی گیر آوردم یک‌سرگرد و یک‌استوار آمریکائی را زندانی کردم آن وقت‌هم سرگـرد بودم و این ها را من ...
س- به چه اتهامی آقا ؟
ج - این ها یک‌بچه‌ای را موقعی میرفتند زیر گرفتند بچه طوریش‌نشد یک‌خرده پای بچه زخم شد اما من این ها را سی فرسخی بندرعباس حاجی آباد گیر آوردم برگردانـــــدم بندرعباس ، البته من خودم نرفتم دژبان را فرستادم، اینها را آوردند و انداختیمشان زندان و ده روز اینها را توی زندان نگه داشتند مراجع البته دیگر بعد مراجع قضائـی بررسی ، اما این کار را کردم که نشان بدهم که اینجا نمیتوانند مصونیت به ایـــن مفهوم ، یک‌نارضائی و این نارضائی عجیبی در ارتش‌بوجود آورده بود که افسران ایران شدیدا" ناراحت‌بودند میگفتند که این ها از مصونیت‌هائی برخوردارند و مثل یک‌ارتش غالب توی کشور ما وارد شدند ، این هم یکی از مواردی بود که من خیلی سدید انتقـاد میکردم یعنی گذشته از چیز آنجاهائی هم که درزمینه‌هائی سیاستی را میدانستم این کـار را میکردم . خوب ، این ها همه مجموعا" باعث‌شد که من دادگاهی بشوم همه این جرائـم جمع شد یک‌جا و چون خوب ، دریادار نیروی دریائی بودم مرا دستبند نزدند، بمن صرفـــا" گفتند ،" شما در آن روز بیا در دادگاه شرکت‌کن کمیسیون پنج نفره." نه به آن صورتـی که من را بازداشت‌کنند،
س- دستگیر بشوید یا ؟
ج - نه، به این صورت‌نه و مرا برداشتند از فرماندهی معـــزول کردند رفتم تهــران،

معزولم نکردند آنجا در حقیقت. بعد گفتند"خوب ، شرکت‌کن در دادگاه." حتی خود من میبایستی بروم شرکت‌کنم کسی هم با چیز دنبالم نمی آمد برای اینکه رعایت‌به اصطلاح مقام و اینها شده باشد . در دادگاه اول من تبرئه شدم البته با کوشش‌تیمسار جم ، ایشان خودش‌بمن میگفت‌که چهار مرتبه رفت‌پیش‌شاه راجع به من و سد مرتبه‌اش‌پرونده مرا شاه پرت‌کرد و دفعه چهارم آنقدر پافشاری کرد البته کمکش‌سپهبـــــــــدطباطبائی هم بود او هم کمک میکرد، تا اینکه تیمسار جم بازنشسته شد و جایش‌تیمسار ازهـــاری شد رئیس‌ستاد کل ، و بعد از چند ماه خاتم مجدد رفت‌پیش‌شاه و درخواست‌کرد مـــرا مجدد ، یکی از کسانی که پیگیری میکرد محاکمه مراخاتم بود فرمانده نیروی هوائـــی، چون به آن هم من خیلی شدید سر همین مسائل و اینکه نیروی هوائی دربست‌رفته تـــوی دست‌آمریکائی ها ، من با آمریکائی مخالف‌نیستم من بیگانه‌ای که برمامسلط ، حالا روس هم بود همین حالت، بیگانه‌ای که برمامسلط باشد من باهاش‌مخالفم ما مستعمره کســـی نیستیم اما برمبنای حقوق متقابل البته با کمال میل حاضریم .مجددبعدازهشت‌ماه من دادگاهی شدم و این مرتبه با تنزیل درجه ازدریاداری به ناخدادومی و اخراج ازارتـش محکوم شدم .

س- در چه سالی ؟

ج - سال ۱۳۵۰ . واز همان زمان هم من ممنوع الخروج شدم ، اجازه خروج دیگر نداشتـم یک‌سال اول را خوب ، نمیخواهم بگویم‌زندگیم چگونه بود اما زندگیم بگونه‌ای بود کـه حالا هست‌یعنی هیچ جا هیچگونه ملکی نداشتم با آنکه همه گونه امکانات‌برایم بود،همه گونه امکاناتی که فوق‌چیز باشم از لحاظ ثروت‌در رده‌های خیلی خیلی بالا قرار بگیرم ولی حتی یک‌اطاق برای خودم تدارک‌ندیدم و این را شادمانم نه پشیمان ، این چیـــزی بود که میخواستم خواستم هم بود حالا هم بود برهمین روش‌خواهم بود .

س- آقای دکتر مدنی شما دفاعتان در دادگاه میتوانید به اختصار برای ما توضیـــح بدهید که بر چه مبنائی استوار بود ؟

ج - بشما عرض‌میشود که ، چهارده ماده اعلام جرمی که علیه من بود عمده به خانـــدان سلطنت‌برمیگشت که من علیه خاندان سلطنت دارم چیز میکنم . موارد متنوع بـــود،

جوراجور بـــود اما یکی از آن مواردجالب استوخندەدار اینستکەمن گفتم امرای ارتـش پفیوزند. تیمسار پرتوی که دادستان بود رویش‌را کرد به تیمسار جم و گفت،" تیمسار ایشان به تمام امرای ارتش‌توهین کرده و گفته امرای ارتش‌پفیوزند." حالا خود مـــن هم امیر ارتش‌بودم ولی این را گفته بودم بله، گفته بودم امرای ارتش‌پفیوزنـــد. " و به همه ما توهین کردند حتی به کسانی که بهشان اعلیحضرت این قدر مرحمـــت کردند و درجات‌بوسیله ایشان گرفتند ." تیمسار جم جواب داد که، من خواستم دفـــاع کنم به جواب بپردازم ، گفت،" نه نیازی نیست برای اینکه اعلیحضرت‌گفتند تنهـا چیزیش‌را که راست‌گفته همین است." یعنی در تمام مواردش همین است. منظورم ایـن قسمت‌شوخی مطلب بود که بیشتر به شوخی برگزار شد ولی چیزهائی که راجع به اشـرف گفته بودم راجع به شرکت‌نفت، ساواک و هویدا یا سایر ارکان حکومت یا طوفانیـان یا این چیزها و دزدیهای نیروی هوائی .

س- ممکن است‌یکیش را بعنوان نمونه برای ما توضیح بدهید چه بود ؟

ج - فرض‌کنید مثلا" سوء استفاده‌هائی که در خریداسلحه می شد بوسیله طوفانیان‌وبوسیله جمع دیگری که با اینها بودند من آنجا مفصل آن زمان که امکان مدارکی داشتم درشرکت نفت‌مدارکی که داشتم اینها را ارائه کردم و باز درکارهائی که ساواک می کرد بخصوص چون با ساواک‌هم خیلی من برخورد داشتم که این ها چقدر زیر لـــوای ملی و زیـــر لوای خدمت‌به مملکت چقدر به کشور خیانت‌میکنند .

س- از چه نـوع ؟

ج - یکی اینکه بشما عرض‌کنم، در خلیج فارس فرض‌کنید حتی ، حتی در عرف‌خودشـــان اینها هرچه که میکردند بسود عرب ها تمام‌میشد . فرض‌کنید که بندر آزاد بود مـــال عرب ها بود هی بیمارستان ، مثل میگویم بیمارستان که میخواست‌بسازد آن رادر دوبـی می ساخت بجای اینکه در شیراز بسازد .

س- کی ؟

ج - این به چیز ساواک‌ساخته شده بود آن بیمارستان حتی تا این حد این ها فوق العاده

اینها ناشی بودند یعنی آدم در جریان کاری قرار میگرفت داخل کشور کار این هـــا را میدید ، میدید زیر لوای ملی اینها تیشه به ریشه ملیت میزنند وخیلی از کارهائی هم که میکنند در هر دو حد به همان کسی که بهش خیلی ظاهرا " اعتقاد داشتند شاه به او برخورد میکرد و او را از بین می برد اما این چه دوستی بود من نمیدانم که این هـــا داشتند . این دادگاه که آن وقت بیشتر بحث دور فساد بود با مدارکی که من آن وقـــت داشتم جلسه دفاعیه هفت ساعت طول کشید ، هفت ساعت من صحبت کردم آنجا همه این چیزها را ارائه کردم .

س ـ توی دادگاه اول شما من شنیدم که شما در آنجا این جور استدلال کردیدکه ،" من با فساد مخالفم ولی به شاه وفادارم و آقای جم نوار شما را بردند پیش شاه و شاه بـــه نوار شما گوش داد و بعد وسائل تبرئه شما در دادگاه اول فراهم شد ،

ج ـ درست است ، درست است .

س ـ این حقیقت دارد ؟

ج ـ درست است ، بله . بله گفتم من ، آنجا گفتم شما جریان را همه اش را سیاسی کردید من دارم میگویم کشور دارد ازبین میرود بعد من دارم با فساد مبارزه میکنم بحث دیگر دارم شما آوردید مرا مقابل شاه قرار بدهید و مطلب را چرخاندید و چیز دیگر است ، من به اعلیحضرت وفادارم من به شاه وفادارم من چیزی ندارم به آن مسئله ، البته ایـن هم بگویم من شاه را برای ایران میخواهم ایران را برای شاه نمیخواهم . تنها چیـزی که آنجا گفتم ، گفتم من ضمن اینکه به ایشان وفادارم من اعلیحضرت را برای ایـــران میخواهم ایران را برای اعلیحضرت نمیخواهم ، این همیشه طرز فکرم بوده توی ارتـــش هم همه جا میگفتم ، توی نیروی دریائی همه جا سخنرانی میکردم میگفتم که ما شـــاه را احترام می گذاریم اعلیحضرت را احترام میگذاریم ولی او را برای ایران میخواهیـــم نه ایران را برای او و هیچوقت نمی آئیم که همه ایران را فدا کنیم . آخر یکدفعـــه هویدا یک چیزی گفته بود ، گفته بود که میگویند شخص اول دومـــی هم وجود دارد کـــه میگوئیم شخص اول ؟ یعنی ملت ایران صفر ، یعنی ملت ایران صفر چون میگفتند شخص اول

مملکت، ایشان اعتراض کرده بود که چرا میگویند شخص اول مملکت؟ اصلاً" شخص دومی وجود ندارد، دوم هائی وجود ندارند که ما بخواهیم شخص اولی گفته باشیم، اصلاً" سابقه در تملق گفتن بود.

س- بله، که ما فقط یک فرمانده داریم.

ج- و تمام شد و رفت. و این بود که من روی این مسائل یا حتی یا موقعی که، البته این بعداً" در دانشگاه حالا میگویم این بحث های بعدی دانشگاه بود که، تا اینکه شد بهرحال ۱۳۵۰ من اخراج شدم و اجازه کارهم سال اول بمن داده نشد. خوب، کرایه منزل میبایست بپردازم، ماشین میبایست داشته باشم، حقوقی که بمن داده می شد آن وقت هزارودویست تومان بود، با این هزارودویست تومان من فقط هزارو هفتصد تومان میبایست کرایه منزل بپردازم تازه پا بعدتومانش فقط از کرایه منزلش کم بود تا چه برسد به چیز، من ناگزیر بودم یک کاری بکنم هرجا خواستم بروم کارکنم اجازه ندادند. خواستم از کشور خارج بشوم اجازه ندادند مانده بودم معطل. حتی راضی شدم در دبستان درس بدهم من تا این حد خودم را سقوط دادم. اول دانشگاه اجازه ندادند گفتم دبیرستان میروم درس میدهم اجازه ندادند، گفتم دبستان دبستان ها که سیاسی نیستند که، من دبستان میروم فارسی درس میدهم چیز دیگر درس میدهم، درس میدهم تا لااقل بتوانم حقوقی بگیرم. اینها اجازه ندادند چند جا رفقایمان بمن کار چیز کردند اجازه‌ندادند و نتیجه یک سال اول را من توی خانه به ترجمه‌وکمک دادن‌به کسانی که میخواستند پایان نامه تحصیلی شان را بنویسم این قبیل مسائل از این طریق من زندگیم را خیلی چیز اداره میکردم و البته برادرم هم کمکم‌میکرد او هم که امکاناتی برایش بود یک کمکی میکرد بستگانم هم کمک میکردند، اما من مشکلم بود خیلی سختم بود که زیر بار کمک آنها باشم وگرنه‌آنها مسئله‌ای برایشان نبود که مرا اداره کنند من خیلی ناگوارم بود که این کار را بکنم. تا اینکه سال دوم دوستان از جمله آقای دکتر پیرنیا که من با ایشان سابقه دوستی داشتم و اینها و هم اینکه،

س- کدام آقای دکتر پیرنیا؟

ج ـ دکتر حسین پیرنیا . چون دانشکده حقوق خوب ، آنجا که من درس‌خوانده بودم شاگرد ایشان بودم ، نتیجه چون بعدا" که برگشتم ایران تحصیلات‌اقتصادی و سیاسی ام را دنبال کردم و نتیجه دانشجوی ایشان هم بودم و به اصطلاح خودشان شاگرد...

س ـ شما دکترای علوم سیاسی گرفتید ؟

ج ـ بله .

س ـ از کجا ؟

ج ـ ازایران .

س ـ از دانشگاه تهران ؟

ج ـ بله. و نتیجه خوب ، اقتصاد هم خواندم ، اقتصاد هم تنها چیز نبود اقتصاد هم خواندم .

س ـ شما مدتی هم آمریکا بودید بله؟

ج ـ بله

س ـ در آنجا تحصیل میکردید ؟

ج ـ آمریکا چهارسال

س ـ آنجا لیسانس‌گرفتید ؟

ج ـ آمریکا من تحصیلات‌دریائی را ،

س ـ بله ، تحصیلات‌نظامی دریائی بود.

ج ـ حالا تحصیلات‌دریائی را تا رده به اصطلاح حقوق دکترا آنچه که خودشان مآلا" چون دانشگاه جنگ‌آمریکا بالاترین دوره‌های نظامی است‌من چهار سفر که آنجابودم یک‌سفر تخصص‌زیر دریائی را گرفتم ، یک‌سفر آموزش‌های زیردریائی ...

س ـ این دانشگاه در کجاست آقای مدنی ؟

ج ـ این در فلوریدا . یک‌مرتبه در فیلادلفیا تحصیلات به اصطلاح عمومی دریائی را چیزش‌را ، یک‌مرتبه درمونتری فوق‌لیسانس‌را Post graduate School درمونتری آنجا در کالیفرنیا آنجاچیزهای فوق‌لیسانس‌را دیدم که تحصیلات‌اقتصادم هم

همانجا تمام کردم یعنی لیسانش را که گرفته بودم فوق لیسانسش را هم آنجا تمام کردم و بعد مجدد در این مونترِی سال ۶۲ ، ۶۳ بود ، ۶۷ ، ۶۸ هم دانشگاه جنگ آمریکا را من دیدم که در دانشگاه جنگ آمریکا بین ۲۸ کشور خیلی من در حقیقت درخشیدم بعنوان نمونه و نفر یک معرفی شدم ، بله آنجا بود که خیلی درخشیدم. بعد خوب ، این تحصیلاتی بود که در خارج داشتم در داخل ایران هم که خوب ، خواهی نخواهی آقای دکتر پیرنیا روی تحصیلات حقوقی آشنا بود شاگردش بودم و به اصطلاح خود ایشان دانشجوی زرنگی بودم ، خیلی سئوال پیچ میکردم استاد را ، زرنگ بودم ، ایشان یک روز مرا دید و گفت که ،" تو چرا درس نمیدهی؟ آخر حیف است که درس ندهی ." گفتم والله من دلم میخواهد اما ساواک اجازه نمیدهد بخصوص نه تنها ازلحاظ کار دلم میخواهد از خیلی جهات دلم میخواهد درس بدهم و تنها کاری که دلم میخواهد درس دادن است کاردیگر نمیخواهم ، اما ساواک اجازه نمیدهد . ایشان گفت ،" من اجازه اش را میگیرم ."و خودش اقدام کرد با کمک دوستان دیگری که بودند البته ، و اجازه تدریس در دانشکده ریاضیات و علوم اقتصادی کرج را من پیدا کردم.درنتیجه آنجا شروع کردم به درس دادن. بعد آقای مهندس بیانی از دوستان ملی که رئیس دانشکده قزوین بود ایشان هم بر مبنای اجازه کرج بدون اینکه دیگر کسب اجازه ای کرده باشد همان را مدرک قرارداد و دوستانی آنجا داشتیم آقای دکتر مبشری بود ، آقای دکتر نظری بود ، دوستان دیگری بودند که در آنجا درس میدادند با کمک آن دوستان همه رفقای ملی آنجا را چون آقای مهندس بیانی میدانید که از رفقای ملی بوده و آن جا ،

س- بله . ایشان عضو حزب ایران بودند .

ج - بله ، از رفقای فعال و خوب ملی بود. آنجا ایشان هم تلاش کرد و آنجا هم من شروع کردم به درس دادن ، کم کم دانشکده های دیگر دانشکده کرمان ،دانشگاه کرمان ،دانشگاه بلوچستان ، موارد دیگری که ، در خود تهران. اما چون در خلال درس که من رشته های سیاسی و اقتصادی هر دو را درس میدادم رشته های فنی در دانشکده مهندسی بلوچستان فنی را درس میدادم . در دانشکده ریاضیات و اقتصاد کرج اقتصادی را

درس میدادم و همچنین علوم سیاسی را نتیجتا" برد چیزمان وسیع بود ، دانشجویانی که منظور چیز قرار میگرفتند شاید درحدود این هشت‌سال در دانشکده‌های مختلفی که خودش هم یک توفیقی بود که اگر از دانشکده‌ای اخراج بشوند بروند یک دانشکده دیگر و دانشگاهی محیط جدیدی پیدا کنند برای فعالیت و تلاش‌که همه را در بر میگرفت یعنی تنها آن کلاس من نبود فرض‌کنید کلاس مدیریت‌صنعتی که من دانشکده مهندسی بلوچستان درس‌میدادم پنجاه و چهارنفر دانشجو قاعدتا" درس‌مرا داشتند معمولا" بین سیصد نفر سیصدو پنجاه نفر سرکلاس می‌آمدند یعنی هرچه دانشجو بود می‌آمد سرکلاس و این حالت در خیلی های دیگر هم بود و توانستم هزاران نفر واقعا" دانشجو را آماده کنم برای برنامه‌هائی که خیلی " عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد" امکانی که خیلی وسیع تر برایم فراهم‌شد و مضافا" سخنرانی‌های اجتماعی هم زیاد میکردم ، هرجا سخنرانی میکردم ، تو مسجدی بود سخنرانی میکردم .

س ـ کدام مسجد آقا ؟

ج ـ در تهران فرض‌کنید این مساجدی که سخنرانی اسلامی میخواستند . در کرمان در دانشگاهها ، در دانشگاهها سخنرانی هائی که مسلما" معتقد به اسلام هستم اما مسلمان به آن مفهوم که بیائیم دین را کاملا" در اجزاء زندگی قرار بدهیم این رانه.

س ـ آن شعاری که قانون اساسی ما قرآن است شمانیستید.

ج ـ نه، نه. من احترام میگذارم به دین و به هر دینی احترام میگذارم برای اینکه برای احوال شخصی و تزکیه روح عقیده‌مندم آدم یک عالم معنوی باید داشته باشد. این را دوست‌دارم که یک‌سیر معنوی لازم است‌ما داشته باشیم اما هرکس‌در عالم خودش ، این یک‌چیزی است که احوال شخصی است ، ممکن است‌یک‌کسی از کلیسا به آن سیر معنوی برسد یک‌کسی از مسجد برسد یکی از کنشت‌برسد یکی از بتکده برسد. این هر کس در...

س ـ شما در این دوران با آقایان رهبران ملی هیچ ارتباطی داشتید ؟

ج ـ کاملا" ، کاملا".

س ـ یالااقل من منظورم آنهائی استکه در رهبری جبهه ملی دوم ظاهر شدند.

ج ـ همه‌شان ، همه‌شان بودند .

س ـ همچنین با رهبران نهضت‌آزادی .

ج ـ کاملا" ارتباط داشتیم ، کاملا" . وارتباطمان ...

س ـ با کی ها ارتباط داشتید از رهبران نهضت‌آزادی .

ج ـ با آقای دکتر حسابی ، آقای مهندس‌بازرگان ، رفقای دیگری که بودند ، بادوستان جبهه ملی .

س ـ با آقای دکتر بختیار هم ارتباط داشتید؟

ج ـ با آقای دکتر بختیار، بله. آنها همه ...

س ـ با آقای دکتر صدیقی ؟

ج ـ آقای دکتر صدیقی ، باآقای آقامیرزاابوالفتح زنجانی ، باآقای آقاسیدرضازنجانی، شادروان آقاسیدرضازنجانی ، با مرحوم طالقانی، با همه این ها ، با تیمسار قرنـــی ، با همه اینها ارتباطات‌ما دقیقا" بود و جلسات‌منظم داشتیم . از یک‌دیدمرحـــوم شریعتی جدای (؟) ، همه‌اینهاماارتباطاتمان با اینها منظما" برقرار بود.

س ـ بنابراین من قبل ازاینکه برسیم به جریان انقلاب مایلم که شما راجع به چند نفر آقایان توضیحاتی بدهید . یکی تیمسار قرنی است.

ج ـ درست‌است.

س ـ آیا واقعا" تیمسار قرنی خیال کودتا داشت ؟ جریان اتهام کودتای تیمسار قرنی چه بود ؟

ج ـ تیمسار قرنی خیال کودتانداشت ، آدمی نبود که کودتا بکند ولی آدم ملی بـــود. تیمسار قرنی یک‌آدمی بود که روز به روز وارسته‌تر میشد یعنی ممکن بود شمـــــا برونده سال ۱۳۳۰ ایشان را نپسندید یا ۱۳۳۲ ایشان را نپسندید مثل میگویم.

س ـ ایشان با کودتاچی ها همکاری میکرد ؟

ج ـ بله، بله، آن وقت‌مورد قبول نبود آن طبیعی است، اگر برگردیم به خیلی چیـز.

اما بخصوص در سال های آخر در پانزده ساله سالهای آخر او با تمام وجودش در ســوی حرکت‌های ملی بود ، با تمام ...

س- تا آنجائی که شما اطلاع دارید چــــرا این چرخش در روش سیاسی ایشان بوجــود آمد . تا آنجا که من خاطرم هست ایشان رئیس پادگان یا رئیس لشکر گیلان بود در ۱۳۳۰ و جزو مخالفین دکتر مصدق بود .

ج - کاملا" ، کاملا".

س- چه شد که آقای تیمسار قرنی یک‌مرتبه عوض شدند و جبهه یا راه ملی را انتخاب کردند ؟

ج - تیمسار قرنی آدم سیاسی ممکن بود آن وقت چیز نبود با ملی ها نبود، ملتفتید؟! ما آدم دزدی هم نبود ، همان زمان هم آدم دزدی نبود . مدتی‌که ایشان بعد از ۲۸ مرداد در ارکان حکومت خرده‌خرده دید فساد زیاد رواج دارد و خواست با یک کودتائی یک حکومت صالحــی را جانشین حکومت‌های فاسد بکند .

س- بدون اینکه به نظام سلطنتی دست بزنند ؟

ج - بدون اینکه به نظام سلطنتی دست بزنند فساد را برطرف کنند اما کم کم دید نه اشکال کار از سرچشمه است تا آن وقت فکر میکرد که این ها هستند دید نه از سرچشمه اشکال کار هست ، و این بودکه خرده خرده بیدار شد که آن راهی را که میرفت اشتباه بود که فکر میکرد سرچشمه اشکال ندارد و دیگران هستند که آب را گل آلود کردند متوجه شــد اشکال کار از سرچشمه است . و این بود که نرمک نرمک در مسیر افکار ملــی قــرار گرفت و از رهروان راه مصدق بود.

س- ایشان در ...

ج - و دیدارش هم با آقای مهندس بازرگان این ها زیاد بود تمایلاتش به نهضت آزادی زیادتر بود .

س- بله . ایشان واقعا" برای این برنامه، پیاده کردن این برنامه کودتــــا با آمریکائی ها در ارتباط بود ؟

ج - تا آنجائی که من درجریانم در ارتباط بود .

س - عرض‌کنم خدمتتان این کودتا با توافق آمریکائی ها بود ، آمریکائی‌ها با چنین کودتائی نظر موافق داشتند ؟

ج - بنظرم نه اگر موافق بودند لوش نمیدادند .

س - چرا ، یعنی بنظر شما تیمسار قرنی را ،یا مطابق اطلاعات شما ،درست‌تر بگویم آمریکائی ها لو دادند ؟

ج - طبیعی است آنچه اطلاع داده شد به شاه تقریبا" از جانب آنها بود و این دست‌که میتوانیم بگوئیم آنها لو دادند.

س - صحبت‌این هست‌که آن زمانی که آقای دکتر امینی سفیر ایران در آمریکا بودند از طریق ایشان در واقع مقدمات‌این جریان فراهم شد و قرار بود در کابینه‌ای که بعد از کودتا میآید تیمسار قرنی وزیر کشور بشود، این موضوع حقیقت‌دارد ؟

ج - یعنی ازطریق آقای دکتر امینی کشف‌کودتا شد، منظورتان اینست؟

س - نه، منظورمن اینستکه قرار بر این بود وقتی این کودتا صورت‌میگیرد آقای دکتر امینی نخست‌وزیر بشود و آقای تیمسار قرنی وزیر کشوربشوند. این موضوع حقیقت‌دارد؟

ج - البته این را دو مرحله کار شده بود یکی اینکه اگر میتوانست‌خودش‌نخست‌وزیر بشود ، بیشتر مقدم نخست‌وزیری خودش‌بود، اگر آن مقدور نباشد دکتر امینی نخست‌وزیر باشد ایشان وزیر کشور. چون اولی مقدور نبود دومی را ،

س - چون شنیدم شاه عصبانی شده بود گفته بود این میخواست‌وزیر کشور بشود وزیر کشور که چیزی نیست اینها من خودم همه جور مقامی بهش‌میدادم،

ج - بله، اول ...

س - و نخست‌وزیرش‌میکردم .

ج - بله اول برای نخست‌وزیری بود اما پی برده بود نخست‌وزیریش‌شاید با اشکالات‌جیز باشد ،

س - آمریکائی ، با توافق آمریکائی ها ...

ج - در نتیجه اگر آقای دکتر امینی نخست‌وزیر باشد ایشان وزیرکشور آن وقت‌کم کـم زیر لقای وزارت‌کشور بتواند کارش‌را انجام بدهد آن مناسب تر باشد این بود که بعد چرخشی به وزارت‌کشور .

س- ایشان دوبار مثل اینکه زندان رفتند بله ؟

ج - دوبار بله دوبار ، یک‌مرتبه‌اش به سه سال محکوم شد ولی نمیدانم هر سه سالش را ماند در زندان هر چه بود کوتاه بـــــــود،بنظرم دفعه اول هر سه سال ، درست یادم نیست یا قبل از آن که سه سال تمام بشود درست‌این ، اما سه سال محکومیـــت دادند بهش .

س- شما در آن زمان که با این آقایان درارتباط بودید با تیمسار قرنی با آقایـــان نهضت‌آزادی و با آقایان جبهه ملی دقیقا " چه در نظر داشتید برای آینده ایران ؟

ج - بشما عرض‌میشود که مختلف‌بود ، سالهائی را ما میخواستیم که حقیقتش‌ایـــــن آدم های فاسد از دور شاه بروند و سلطنت‌باشد و یک‌حکومت‌صالح ملی و شاه سلطنـــت کنند .

س- یعنی قانون اساسی رعایت‌شـــود .

ج - بله یک مدتی این را میخواستیم و طبیعی است‌که میخواستیم که آن اداره کشور بر مبنای حکومت‌معتدل ملی و راه‌و رسمی که مصدق بنا گذاشت‌یعنی همان ترتیبی که مـا از تعهدات‌بین الملل بیائیم بیرون ، از اردوی نظامی بیائیم بیرون و البته یکـی از برنامه‌های تیمسار قرنی هم همین بود ،ها ، که در اردوی نظامی نباشیم .

روایت‌کننده : دریادار دکتر احمد مدنی
تاریخ مصاحبه : ۲ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر پوتو حومه پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۲

ما این تلاش را هم خیلی دراز کش کرده بودیم یعنی بسیاری ازنظامیان را من حتی در رده‌هائی دو به دو با هم گفتگو میکردیم و از این ها میخواستم که به دیگران سخن را منتقل کنند که بودن ما در اردوی نظامی غلط است ما باید بی طرف باشیم برای اینکه ما نمیتوانیم دشمنی روسیه را بالای سرمان بیش از دو هزار کیلومتر مرزی که داشتیم با امروز دوهزار وپانصدکیلومتر است. افغانستان هم آمده اضافه شده ، در این صورت ما نمیتوانستیم برای اینکه حالت روسیه با ما یک حالت خاصی بود ، آذربایجانی این ور آذربایجانی آن ور ، ترکمن این ور ترکمن آن ور ، تاجیک آن ور خراسانی این ور، خیلی آسان با آن مرز گسترده ، کرد آن ور کرد این ور ، آسان میتوانست بسیار کسانی را که عوامل خودش است وارد ایران بکند بدون اینکه کسی بداند و نتیجه علی الدوام کشور ما را به آشوب نگهدارد ، این است که ما یک نوعی باید با روسیه احتیاط کنیم و مماشات دوستانه ،ضمن اینکه نباید غرق بشویم یک نوعی مماشات دوستانه آن بهترینش در اردوهای نظامی وارد نشویم وخودمان کارخودمان را بکنیم .این بودکه این تلاش را داشتیم و طبیعی است ایشان هم مخالف با شرکت در اردوهای نظامی بود و یکی از برنامه‌هایش هم بود که ایران بیطرف باشد . در دورانی که من دانشگاه درس میدادم تماسم با آقایان خیلی نزدیک تر و منظم تر شد در عین حالی که ما برنامه‌های نظامی مان را ترک نکردیم آن به حال خودش محفوظ بود، آن برنامه‌ها خیلی آرام آرام گسترش پیدا میکرد،

س ـ یعنی شما تماستان را با افسران حفظ کردید .

ج ـ حفظ کردم و به سوی یک حکومت صالح ملی آنچه ما میخواستیم یک حکومت صالح

ملی بود که کشور ایران عرصه تاخت و تاز استعماری بیگانگان نباشد، ما با همه دنیا میخواهیم دوست باشیم بر مبنای حقوق متقابل و این بحثمان آن وقت همیشه بود .

س- آقای مهندس بازرگان هم با این نظر شما در آن زمان توافق داشتند ؟

ج - بله، بله. مرحوم طالقانی این نظر را ...

س- حتی آیت اله طالقانی ؟

ج - بله، بله. آقای آقا میرزا ابوالفضل زنجانی اینها کسانی بودند از روحانیون روشنفکر و آقاسیدرضا زنجانی اینها همه کسانی بودند که دقیقاً " میخواستند یک حکومت پاک ملی و خیلی میدانید اینها آدم های خیلی ملی هستند این را بعرض برسانم مذهب نیامده یک حالتی را در اینها بوجود بیاورد که ایرانیتشان را فراموش کنند یعنی ایرانیند و معتقد به ایران، خوب، برداشت های مختلف هرکس دارد یک جور دیگر. بعد سعی ما این بود که حقیقتش بین بعضی از اینها هم که یک خرده نقاری بوجود آمده بود این برطرف بشود این تلاش را هم داشتیم . فرض کنید که ...

س- این نقار به چه علت بود آقا ؟ اصلاً" چی بود موضوع ؟

ج - یک خرده چیزهای کوچولو بود فرض کنید که در نهضت آزادی یک جور برداشتی از مسائل ملی و مذهبی داشتند،در جبهه ملی یک جور. جبهه ملی،خوب ،

س- در جبهه ملی دوم بین این دو گروه تضاد خیلی شدیدی بود که آقایان دیگر هم در نوارهای دیگر راجع به آن بتفصیل صحبت کردند.

ج - بله، البته تضاد را من بیشتر ایده‌ئولوژیکی نمی بینم بیشتر نکات کوچولومی بینم و بیشتر از ناشی از یک چیزهائی بود که یکی یک خرده مذهبی تر بود یکی یک خرده مذهبی تر نبود خیلی من در این مسائل چیز فرض کنید فرقی که بین آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر بختیار بود آن زمان در این بود که خوب ، ایشان آنقدرها علاقه مذهبی نداشت آن یکی مذهبی بود وگرنه در نوع حکومت واینکه ایران چگونه باید باشد و چه نظامی بر ایران حکومت بکند در کل محتوی اینها خیلی باهم فرقی نداشتند و بهمین

مناسبت ما می کوشیدیم که آن چیزهای کوچولوئی که مانع این همبستگی هاست، موجهای کوچولو را برطرف کنیم .

س- آدم هائی مثل آقای عباس شیبانی و عرض کنم دکتر « ی و دیگران که در نهضت آزادی بودند اینها حکومت اسلامی میخواستند صد در صد اسلامی و این اختلاف بین این ها و رهبران جبهه ملی دوم هیچوقت شما با آن برخوردی نکردید ؟

ج - اسلامی نه به مفهوم آنچه که امروز در ایران حکومت میکند نه به این مفهوم .

س- الان آقـــای عباس شیبانی برای آقای خمینی کار میکند در همان ...

ج - آن جدا شد ، آن از طرز فکر آن روزش جدا شده. عباس شیبانی را از بقیه گــروه نهضت آزادی جدا بفرمائید ، عباس شیبانی اصولا" یک آدم نامتعادلی است، آدم هـــای نامتعادل در برنامه های عقیدتیشان یک مرتبه یک سمتی میروند و فردایش صدو هشتـاد درجه ممکن است برگردند چون هیچوقت منطق و اعتدال نیست در کارشان بهمین مناسبـت در چیزهای سیاسی می بینیم یک نازی دوآتشه در زمان هیتلر یک دفعه کمونیست دو آتشه از آب در آمد چون آن روز یک جور افکار سیاسی را پذیرفته بود بر مبنای احســاس و عدم تعادل فردایش هم جور دیگر فاشیست ایتالیائی یک دفعه شد کمونیست مثـلا" این ها را ما دیدیم زیاد دیدیم . در ایران هم نظائرش وجود دارد این اروپائـی است که پایه های تحصیلاتی بالا دارد این جوری نامتعادل از آب درمیاید ایرانی خـوب ، بعضی هایشان هم که پایه های تحصیلاتشان آنقدرها بالا نباشد طبیعی است که زودتر تحت تأثیر، اینستکه آقای شیبانی را یک خرده باید جدا کرد ولی باقیمانده ها فرض کنیـد دکتر سحابی تعادل دارد .

س- آقای مهندس بازرگان .

ج - یا خودش تعادل مهندس بازرگانی تعادل دارد یعنی مذهبی به آن مفهوم حکومـت اسلامی نیست .

س- آقای مهندس بازرگان کتاب های مختلفی نوشتند،

ج - مذهبی .

س ـ راجع به دین راجع به سیاست، راجع ب مطهرات ، عرض‌کنم ،

ج ـ درست‌است.

س ـ شـــما آن مقاله "آشفتگی در فکر تاریکی را" مال آقای دکتر فریدون آدمیـــت‌را خواندید که در آنجاگزارشی آمـــــده درباره نظر دکتر مصدق راجع به مهندس‌بازرگان که پیشنهاد شده بود که آقای مهندس‌بازرگان وزارت‌فرهنگ‌را به ایشان بدهند و دکتر مصدق رد کرد گفت،" اگر من این را بفرستم آنجا فردا سر دخترهاچادر خواهد گذاشت."

ج ـ خیلی شدید آقای مهندس‌بازرگان مذهبی است‌و معتقد ، با تمام این تفاصیل مـــن موقعی با ایشان از نزدیک صحبت‌میکردم یا آقای دکتر سحابی چون حدود یک‌دو هفتـــه هم ما بعد از جمعه سیاه در منزل آیت‌اله شریعتمداری تحصن کردیم که آنجا آقـــــای مهندس‌بازرگان و آقای دکتر سحابی و این آقایان هم بودند شب و روز با هم بودیـــم در شهریور آن جمعه سیاه کذائی شهریوری بنام شهریور ، خوب ، فردایش‌یک‌تعدادی از ماها را میخواستند بگیرندورفتیم آنجا متحصن شدیم آنجا، آنجا یک‌مدت‌زمانـــــی را آنجا متحصن بودیم .

س ـ بله .

ج ـ و آنجا شب و روز باهم بودیم شب‌و روز به گفتگو می نشستیم چون آدم موقعـــــــی بیست‌و چهار ساعت چند نفر پهلوی هم باشند شب و روز این بیشتر شناختی میدهد تـــا

س ـ مسلما".

ج ـ بله .

س ـ من هم برای همین این سئوال را از شما میکنم که برای آیندگان روشن بشود که‌نظر شما درباره این آدم ها چه بود و آیاشما واقعا" چنین برداشتی از این ها داشتیـــد یا نه؟

ح ـ من آنچه از آقایان می دیدم در طول زمان و آنچه که در آن جا میدیدم ، میدیـدم این آقایان یک مذهبـــــی بسیار معتقد هستند نه عوام فریبی ، بسیار معتقدانه قدم برمیدارند هیچگونه مذهب‌را دکان نکردند باوریشان هست، این یک‌سر قضیه . یک‌جـــا

هم اخلاص به ایران دارند و ایران برای اینها همیشه و ملت ایران همیشه مورد نظر است
بعنوان سرزمینی که باید آباد باشد مرفه باشد سازنده باشد و مستقل باشد و استثمار
درش نباشد و حکومت اعتدال و مساوات درش حکومت کند. خوب ، طبیعی است که میخواستند
فساد نباشد در ایران اما این را هم درنظر داشته باشید که بحثی که من با آقایـــان
میکردم اینستکه ما مسائل مذهبی را اگر بخواهیم در جزئیات امر حکومت دخالت بدهیـم
آن وقت اکثر مسائل مذهبی ناسخ و منسوخ است امور کشور بر مبنای ناسخ و منسوخ کـه
نمیتوانند اداره بشود که ، کشور یک نظم استوار میخواهد وانگهی برخی از مسائل مسائلی
استکه مبتلا به آن زمان است نه این زمان ، هر روز زمان مسائل خودش را در بر دارد
نمیتوانیم ما احوال دیروز با امروز هماهنگ نیست که ما بتوانیم ، یک سری معنویات
هست راستی و درستی و تجاوز نکردن به حقوق مردم و اخلاق و این قبیل مسائـــل
طبیعی استکه باید اجرا بشود ، آدم درستکردن آنی که هدف غائی و نهائی مذهب هست
گفتم روی این مسائل اما ما اگر بخواهیم جزئیات ، خوب ، طبیعی است مذهبی هست خیلـی
شدید مذهبی اند که...

س - پاسخ آقایان به این مطالبی که شما مطرح میکردید چه بود؟

ج - میگفتند که میشود اشکالی نیست هماهنگی میتواند داشته باشد احکام اسلام، البته
یک چیزشان که من میگفتم خیلی خوب است درست است پس رویش چیز کنیم مسئله اجتهـــاد
است یعنی احکام را با روز هماهنگ کردن چون این اجتهاد منظور از اجتهاد یعنی جستجو
کنند بررسی کنند و احکام را با روز هماهنگ کنند نه بر مبنای همان احکام یعنـــــی
آن رساله عملیه آقایان نباید آنچه که امروز نوشته میشود با آنچه که صد سال قبـل از
این نوشته شده با آنکه دویست سال قبل از این نوشته شده یکی باشد این آن وقت اجتهاد
بهش نمیگویند این را مجتهد بهش نمیگویند ، این یک آدم کورکورانه دارد رونویـــس
میکند نوشته‌های هزار سال قبل از اینها موقعی اینها را با هم مقایسه کنید رونویسی
استکورکورانه و همه یکی است عبارتش همه یکی است . پس این به معنای مجتهد نیست
یعنی نرفته تحقیق نکرده با روز احکام را هماهنگ نکرده . به این اعتقاد داشتند که

اجتهاد هست و احکام با روز باید هماهنگ بشود ، این را این بحث‌ها را چون این بحث مذهبی است دیگر میرسیدیم بهش و این را قبول داشتند .

س- آیا آنها حتی باور داشتند که دیگران را هم میبایستی وادار کرد که مطابق این احکام زندگی کنند ؟

ج - نه، نه، من آنچه که میدیدم میدیدم که نسبت به سایر ، مخصوصا" بحث اقلیت‌ها که می شد و بحث حقوق ، چون این بحث‌ها گاهی میدیدیم نه آنچه بحث می شد اقلیت‌ها در حکومت اسلامی از حقوق مساوی باید ، این مسائل . من میدیدم که افکارشان افکار ارتجاعی یک جانبه‌ای نیست یعنی که مذهبی هم هستند میتوانیم با هاشان کنار بیائیم. البته من افکارم عینا" افکار آن ها نبود ولی میدیدم که تا حدودی میتوانیم کنار بیائیم برای اینکه حسن نیت دارند . آن وقت این را میشود نشست با هاشان گفتگو کرد همین که گفتگو میکردیم میدیدم که کاملا" به نتیجه میرسیم که ، موقعی حسن نیت باشد آدم به نتیجه میرسد لجبازی باشد و سوء نیت هیچوقت به نتیجه نمیرسد . میدیدیم حسن نیت دارند میخواهند مسائل را پذیرا باشند موقعی بحث میکنیم که علی میگوید ، " آقا ، بچه‌هایتان را مثل خودتان تربیت نکنید این ها مال زمان دیگری هستند." پس معنیش اینستکه با روز پیش بروید . آخر ما که کاتولیک تر از پاپ که نمیتوانیم باشیم که، ما که علی تر از علی که نمیتوانیم باشیم که . موقعی خودش دارد این را میگوید و بعد که اصل اجتهاد چرا بوجود آمده یعنی احکام را با روز تطبیق دادن دیگر معنیش این است دیگر ، اجتهاد اصلا" معنیش این است دیگر. نتیجه میدیدیم که نه این مسائل را کاملا" معتقدند و متوجه میشوند و میدیدیم که آن مذهبی به آن مفهومی که حالا وجود دارد این ها نه آن روز بودند نه امروز.

س- شما در این دوران دستگیر و زندانی هم شدید ؟

ج - نخیر، من در این دورانی که در دانشگاه درس میدادم تنها اخراج می شدم، چرا ، مرتب ساواک مرا میخواست بحث میکرد . فرض کنید تا میرفتم کرمان فوری از کرمان دستور میدادند از کرمان فوری خارج بشوم ، مثلا" این جور، چون با تمام این تفاصیل

من خیلی محتاطانه قدم برمیداشتم یعنی سعـــــــــی میکردم نظام را بگویم کاری بـــه رأس نداشتم که به آن شروع کنم حمله کردن ، نه، آنی که با اساس چیز بود حملـــــه میکردم و آن هم اصولی حمله میکردم .

س- در این دوران هیچ مقامات آمریکائی با شما تماسی گرفتند ؟

ج - در این دوران البته یک سال قبل از انقلاب بله ولی قبلش خیر که حالا خدمتتـــان عرض میکنم چرا . یکیش همین سندی است که اینجا ارائه میکنم یکی این دیدار اســت . این دوران را من گذشته از تدریس به کتاب هائی هم پرداختم یعنی وظیفه ام را تنهـــا در تدریس محدود نکردم ، کتاب های اجتماعی نوشتم توی این کتاب های اجتماعی تـــمام این مسائل را من گفتم مسائلی که باید بگویم گفتم " بدآموزی های استعمار" کتابـــی بود که چهار مرتبه تجدید چاپ شد و " ارمغان شـــوم " سه مرتبه تجدید چاپ شــــد . آن " آفتاب غروب ناپذیر" چهار مرتبه تجدید چاپ شد . " جغرافیای اقتصادی جهــــان" دو مرتبه تجدید چاپ شد و امثال اینها ، " محاکمه خلیج فارس نویسان".

دو مرتبه تجدید چاپ شد ، اینها هرکدام از این کتاب هائی که من نوشتم اینها مکــــرر در مکرر تجدید چاپ شد و در این، از این طریق هم من سخنانم را مرتب به گوش تـــمام ملت رساندم ، تمام ملت منظورم کسانی که امکان دسترسی به ... نــــــــه اینکه چهل میلیون نه، آنهائی که میتوانستند .

س- بنابراین شما از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ لااقل ...

ج - ۵۷ علی الدوام مشغول فعالیت بودم .

س- بله ولی منظورم من اینستکه از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ شما قسمت اعظم فعالیتتان از این نوع بود که سخنرانی می کردید در مدارس تدریس میکردید و کتاب می نوشتید .

ج - نه تنها این نبود .

س- و همان برنامه سیاسی با رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی داشتید .

ج - نهضت آزادی و جبهه ملی داشتیم و هم ارتباطاتمان با نظامیان .

س- با نظامیان .

ج - بله اینها همه محفوظ بود هیچکدام قطع نشد .
س- دراین دوران هیچ خاطره جالب و مهمی هست‌که دوست‌داشته باشید که آن را برای ما توضیح بدهید که در تاریخ ایران ضبط بشود؟
ج - البته گاهی یک‌چیزهای شوخی را من عنوان میکردم که این دردسر می شد ولی بدنیست از لحاظ گفتن ، فرض‌کنید که یک‌دفعه آقای هویدا گفتند"چهارده‌میلیارد دلار پول داریم من و نمیدانم چه بکنیم؟" یعنی سخنرانی کرد ایشان ، منظور این بود که تمام کارهائی که باید انجام بگیرد در کشور همه انجام گرفته و مطلقا" دیگر ما کاری نداریم معنیش این بود . اولا" ایشان متوجه نبود که تا رشد درجامعه وجود دارد نیاز وجود دارد این منظومه شمسی بنایش در کره زمین اینستکه رشد وجود دارد و بهرحال من ســـر کلاس‌یک جوابی دادم گفتم که ایشان متوجه نیست یک ، که در جهان رشد وجود دارد در جهان مـــا و تا رشد وجود دارد نیاز وجود دارد چون لازمه رشد نیاز است . اگر ایشان از جانـــب خدا یک‌مأموریتی دارند که رشد را متوقف‌کنند یک‌بحث‌دیگری است ،یعنی آدم یک‌سالـه دیگر یک‌ساله است ، آدم دوساله دیگر دوساله است آن یک‌بحث‌جدائی است‌ولی ایشـان گفتند که ما چهارده میلیارد دلار پول داریم و نمیدانیم چه بکنیم ، من یک‌خواهـــش از ایشان دارم و اینکه از این چهارده‌میلیارد دلار پولی که دارید و نمیدانید چـــه بکنید صدهزارتومانش‌را بدهید دوتا مستراح تهران بسازید که من که از تهران پـــارس میآیم تهران لااقل این تهرانی که بیست‌و چهار ساعت‌تویش‌هستم و گرفتارم گوشه دیوار مجبور نباشم قضای حاجت‌بکنم یا مردمی و میخواستم بگویم تو که میگوئی هیچ کـــار نداشتی من میخواهم ابتدائی ترینش‌را بگویم دو تا مستراح هم تهران ندارد. من‌میخواستم مخصوصا" این مثال وقیح را زدم که بگویم که حتی ابتدائی ترینش‌را ندارد تا چه برسد به اینکه میخواهی بگوئی همه چیز به کمالش‌رسیده و دیگر نیاز نیست . یک‌مرتبه هم شاه یک‌سخنرانی کردند و یک‌شعری ایشان خواند که:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک‌تن مباد

من گفتم که ،اشاره نکردم به نام ایشان ، گفتم که کسی شعری را خوانده و من هم همـان

شعر را میخوانم منتهی یک خرده تغییر آهنگ میدهم هیچگونه دستی در شعر نمی بــــرم، خوانده شده:

چو ایران نباشد تن من مباد          بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

من میخوانم:

چوایران نباشد تن من مباد؟          بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

من فقط تغییر آهنگ میدهم و این بیشتر صحیح تر است تا آن آهنگ اولیه کـ .طلــب روشن بود که ... یا وقتی که عنوان آریامهری داده شد بدون اینکه اسم ببرم گفتم که بله گاهی یک چیزهائی در این کشور وجود دارد که باهم نمیخواند من هم پدرم دهاتـ ی است هم مادرم دهاتی است ولی فامیلم هست مدنی یعنی شهری ، بعضی ها هم جز جنایت و فلان و فلان کاری ازشان ساخته نیست ولی مهر و محبت و همه چیز دنبال عنوانشــــان وجود دارد . و این اشارات البته بقولی... یا آن وقتیکه اشاره میکردم که خوب ، چقــدر نظام شاهی برای ایران خوب هست و مفید است و فلان میگفتم که بله این ملت شاه دوست وطن پرست شاه دوست ، البته وطن پرستی اش محفوظ ، شاه دوست آنچه که تاریخ حکایـت میکند تا حالا نودو پنج تا از شاهانش را کشته و این حکایت از مراوده دوستی میکـند بین شاه و ملت که چقدر از هم بودند و چقدر متعلق بهم بودند و چقدر غمخوار هــــم بودند . این قبیل مسائل ، خوب ، مسائلی بود که در خلال درس های اقتصادی تجزیــه و تحلیل های اقتصادی که میکردیم از نابسامانی های اقتصادی ، اقتصاد ایرانی کــــه فرض کنید من درس میدادم یا اقتصاد توسعه ای که درس میدادم و برنامه ریزی هــــای اقتصادی که درس میدادم و یا سایرمسائل خاورمیانه این بحث ها را ما زیاد میکردیــم آنجا خیلی بنیادی می پرداختیم به اینکه چه باید باشد و چگونه هست . این آمادگی ها حتی یک طوری بود که نوشته هایمان دیگر از ماورای دانشکده خواستار داشت اکثــــر می آمدند تکثیر میشد میبردند و پخش میشد بین دیگران و میخواندند چون خودش یک نوعی چون توی روزنامه ها که نمیتوانستیم ، خوب ، این یک چیزهائی بود که حالا نه بعنــوان یک خاطره خیلی جالب بلکه بعنوان یک چیز ضمنی گاهی

س ـ آقای دکتر مدنـــــــی شما و رهبران نهضت آزادی و رهبران جبهه ملی دوم کـــه شما هم با اینها در تماس بودید از چه تاریخی احساس کردید که میشود عملاً" وارد میدان شد و علیه رژیم شاه دست به اقداماتی زد ؟ و چه جوری این کار را عملی کردید ؟

ج ـ بشما عرض میشود که ، در حقیقت از موقعی که کارتر آمد سرکار در ایالات متحده چون علتی که میگوئیم کارتر و ایالات متحده نه اینکه ما تابع آنها باشیم چون نظام حاکـــم آن روز خیلی تبعیت میکرد از آمریکا ، برنامه رئیس جمهور جدید آمریکا این بود کـــه محدودیت های سابق نباشد در ایران و ،

س ـ دفاع از حقوق بشر .

ج ـ بله . و نتیجتاً" ما توانستیم یک : شورای مرکزی جبهه ملی را تشکیل بدهیـــم و آشکارا تشکیل بدهیم که من هم یکی از اعضایش بودم .

س ـ آیا حقیقت دارد که آقای دکتر بختیار شما را بردند و عضو شورای مرکزی جبهـــه ملی کردند؟یا شما را پیشنهاد کردند ؟

ج ـ ممکن است ، ممکن است . برای اینکه من رابطه دوستیم با آقای دکتر بختیار زیـــاد بود با ایشان هم تقریباً" هفته ای یک مرتبه نهار با هم میخوردیم دیگر ،

س ـ در این سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ ؟

ج ـ بله ، نه از آغازش ولی اواخر .

س ـ بله .

ج ـ و با هم انس داشتیم . ممکن است ایشان این برنامه را پیشنهاد کرده باشند ولی دوستی من با سایرین هم محفوظ بود آقای آقاسیدابوالفضل زنجانی ، آقای مهندس بازرگان آقای دکتر سنجابی که خوب ، مضافاً" شاگرد ایشان هم دانشکده بودم دیگر ، ممکن است در این برنامه پیشنهاد آقای دکتر بختیار باشد .

س ـ شما در چه تاریخی وارد شورای مرکزی جبهه ملی شدید ؟

ج ـ دقیق نمیدانم بنظرم حدوداً" یکسال قبل از انقلاب .

س ـ یعنی ۱۳۵۶ .

ج - بله. خوب ، نه اینکه فعالیت من پنهان بود و آشکارا در تشکیلات جبهه ملی عمداً " نمی آمدم و خودم را نشان نمیدادم از خیلی از اعضای جبهه ملی در حقیقت نمیدانستند من عضو جبهه ملی بودم این را نمیدانستند چون اگر میدانستند آن وقت کار من مشکل میشد چون توی این ارتش فعالیت کردن کار آسانی نبود من سخت ترین و خطرناک ترین قسمت کار را برعهده داشتم ، این بود میبایست ظاهرا " خودم را کاملا" اصلا" نشان ندهم اما از موقع هائی که دیگر میشد خودمان را نشان بدهیم من دیگر خودم را نشان دادم مثلا" .

س - این شورای مرکزی این جبهه ملی را که من از آن بعنوان جبهه ملی چهارم ازاین ببعد نام خواهم برد کی ها درآن شرکت داشتند ؟

ج - بشما عرض میشود که البته رهبریش با آقای دکتر سنجابی بود بعد گروه‌های غیر از نهضت آزادی باقیمانده‌های پخش و پلای راهروان راه مصدق در اینجا بودند،فرض کنید مثل علاقمندان مکتب مرحوم خلیل ملکی آنها هم بودند چند تا ازشان . مجموعه‌ای از اینها چیزهای ایران حزب ایران نمایندگانش چند تا ، مجموعه‌ای از نهضت آزادی آنها برای خودشان فعالیت داشتند در اینجا چیز نکردند و تلاششان برای خودشان بود. در یک جا یک خرده جمع تر شدند یعنی اینجا نیامدند یک جای دیگر یک کمی چهره‌ها جورواجورتر شد یعنی ما از نهضت آزادی و جبهه ملی پهلوی هم بیشتر دیدیم و آن کمیته حقوق بشر بود .

س - بله ، شما هم در آنجا عضویت داشتید ؟

ج - که من باز یکی از اعضای مؤسس کمیته حقوق بشر بودم .

س - آقای بازرگان در رأسش بودند .

ج - آنجا آقای بازرگان بودند ، آقای نزیه بودند،آقای لاهیجی بودند، آقای حاج سید جوادی بودند ، آقای آقامیرزا ابوالفضل زنجانی بودند ،آقایان دیگر بودند، بنده بودم ، نتیجه آنجا آقای دکتر سنجابی بنظرم صلاح ندانستند آنجا شرکت کنند . بنظرم بمناسباتی یک بحثی بین ایشان و آقای ، نه بحث ، یک نوعی،آقای سحابی بودند اینها

همه بودند آنجا ، با دکتر سنجابی و آقای مهندس بازرگان یک جاجمع شدنشان چون یک خرده مشکل بود در مواردی مشکل بود. آقای دکتر صدیقی هم کلا" خودشان راضمن اینکه عضو جبهه ملی بودند و علاقمند و خیلی هم واقعا" اسم با مسما بسیار آدم صدیق و خوب ، بلـــه ، بسیار آدم منزهی که حالا خدمتتان عرض میکنم دو کابینه قرار بود تشکیل بشود حــالا خدمتتان عرض میکنم ایشان خودشان را کنار کشیده بودند نه در جبهه ملی دوم نــه در کمیته حقوق بشر هیچ جا رأسا" نبودند ولی تأئید میکردند تمام حرکات ملی را همه جا تأئید میکردند غیـــر مستقیم همه جا ایشان پشتیبان ملی ها بودند. اینجا کم کمک یک حالت فکری پدید آمده بود بعضی ها میگفتند که باید نظام حکومت بالکل عوض بشـود و جمهوری بیاید ، بعضی ها میگفتند که شاه برود استعفا کند کار را به فرح واگـذار کند بعد به فرزندش و این یک مقابلهگـــی هم با دزدی ها و فساد واینها بشود و بـه این صورت در همان نظام ،

س ـ نظامی که ( ؟ ) راجع به قانون اساسی .

ج ـ بله، این طرز فکرهای متفاوت وجود داشت بین ملی ها ،

س ـ ممکن است یکی دو نفر را برای ما بگوئید که معرف کدام یکی از این طرز تفکرهـا بودند ؟

ج ـ مثلا" آقای دکتر صدیقی علاقمند بودند نظام سلطنت حفظ بشود منتهی فقط شـــاه سلطنت کند و هیچ حکومت نکند با فساد هم شدیدا" مبارزه بشود، موقعی هم که ایشان قرار بود نخست وزیر بشوند چون بحثی بود که ایشان نخست وزیر بشوند بنده هـم روی ارادتی که به ایشان داشتم ودارم میرفتم پیش ایشان یک روز بمن گفتند که، با یـک چند نفری بودند گفتند که ،" قرار هست تشکیل بشود کابینه ایشان"،وگفتند که ،"ایشان هم یکی از وزرای من هستند ."

س ـ یعنی شما ؟

ج ـ بله، من گفتم ، آقای دکتر با ارادتی که به جنابعالی دارم ولی وزیـــر نیستم. گفت،" نه، هستید." گفتم، عرض میکنم خدمتتان من نیستم و جنابعالی هم صلاح نیســـت

باشید برای اینکه کار از کار گذشته است. اگر این پیشنهاد را یک سال قبل ازاین به جنابعالی میکردند بسیار خوب بود ولی کار از کار گذشته است، دیگر این نظام را وصله پینه نمیشود کرد کما اینکه در این دیداری هم که من حالا اشاره‌ای فرمودید با آمریکا که حالا اشاره میکنم در این دیداری هم که من با این وابسته دفاعـــی آمریکا در این تاریخ داشتم و قبلش با دیگری داشتم از آمریکائی ها که خیـــلی صاحب مقام بود اما نفهمیدم چه مقامی بود از آمریکا آمد ایران و گزارشـــی را میبایست تهیه کند که به دفتر رئیس جمهور آمریکا بدهد و این گزارش خیلی مؤثـــر بود اورا هم پنهانی دیدمش یک زبی بود بسیار سیاستمدار، نه اسمش یادم هســـت نه منصبش میدانم چی هست ولی مجموعا" میدانم یک آدم خیلی مؤثری بود، یک آدمـــی بود روی گزارش خیلی آنجا توجه میداشتند. اینجا به اینهـــا مؤکدا" گفتـــم دیداری که با او محرمانه داشتم و چندین ساعت طول کشید، با این وابسته دفاعـــی داشتم که چهار ساعت طول کشید دقیقا" گفتم که کار انقلاب تمام است این نظـــام را وصله پینه نمیشود کرد و باید برویم به سمت جمهوری کاریش دیگر نمیشود کرد، اگـــر یک سال قبل ازاین بود دو سال قبل ازاین بود ، این را به آقای دکتر صدیقی هـــم گفتم ، گفتم با همه ارادتی که بشما دارم اما دیگر متأسفانه نمیشود کاری کـــرد، منهم آمادگی ندارم جنابعالی هم حیف است تلف بشوید و خودتان را چیز کنید.

س- منطق ایشان چه بود ؟

ج - ایشان میگفتند که این کار را ما نکنیم نظام آخوندی میآید، ایشان چون خیلـــی از نظام آخوندی همان وقت وحشت داشت و یک واقع بینی های خوبی هم داشت نسبت بـــه نظام مثلا" آخوند و این مسائل یک ،

س- ممکن است اینها را توضیح بدهید برای ما که دقیقا" چه گفتگوئی بین شما و ایشان شد ؟

ج - ایشان میگفت که آخوند میآید برمیگردانند به ۱۴۰۰ سال قبل ازاین ، درست جیـــز میکرد میگفت ، "برمیگردد آقا ، ارتجاعهستند اینها مرتجع هستند و آن هیچوقت نمیتوانند اوضاع امروز

جهان را نمیتواند درک کند."

س- یعنی اگر ما نظام سلطنت را بکلی بیندازیم کنار،

ج- آن میآید.

س- یک جمهوری ملی نمیتوانیم داشته باشیم آخوند مسلط میشود.

ج- بله، بله.

س- نظر ایشان این بود؟

ج- بله. بنده به ایشان گفتم ،حالا در حالتی هستیم که جلوی موج را نمیشود گرفت ما هم غرق میشویم نتیجه چهارتا عنصر ملی هم از بین میروند ، آن وقت دیگر دربست میافتد دست آنها . ما در این بازی وارد بشویم سعی کنیم ابتکار عمل راداشته باشیم الان دارد موج میآید جلوی موج را نمیشود گرفت ، شما گفتم این حرکتهای خیابانی را ببینید کدام وقت درتاریخ ایران همچین حرکتهای خیابانی بود ؟ آخر من هم خیلی ، خودمان در تنظیمش دست داشتیم ناگفته نماند، تلاش داشتیم و دست داشتیم. اما این حرکتهای خیابانی کجا میشود جلو، آخراینها حرکتهای میلیونی است آخر حرکتهای شوخی نیست ، رقم میلیون رقم است آخر، و سابقا" اگر ده هزار تا جمع میشدند کلی رجزخوانیها بود برای ده هزارنفر حالا خود به خود دارد میآید این جمعیت .و این حساب ها نمیشود جلویش را گرفت ما ناگزیریم ما خلاف این موج نمیتوانیم شنا کنیم ، این بحث ها بودوتااینکه خوب ، ایشان هم چون از سوی یارانی که درخواست میکردند که با او همکاری داشته باشند نظر مساعدی ندیدند خودشان هم کم کمک متوجه شدند و سرد شدند دیگر. بله، این بود که کم کمک ایشان کنار رفتند یعنی دیگر خودشان علاقهای نشان ندادند.

س- و مثل اینکه پیشنهاد ایشان به شاه این بود که شاه در ایران بماند تا ایشان نخستوزیری را بپذیرند ، ولیشاه موافقت نکرد ایشان هم قبول نخستوزیری نکردند، بله؟ این درست است آقا؟

ج- بله، یکیش هم این بود ، گذشته از این که این مطلب بود خرده خرده ایشان متوجه

شدند که عملی نیست آن برنامه‌هاو یارانی را که ایشان انتظار داشتند که بـــا او همکاری داشته باشند دیدند نه جواب آنها جواب مساعد نیست مثلاً" ایشان فکر میکردند جواب من حتما" موافق است درحالیکه من مؤکـــدا" جواب منفـــی دادم.

س- تیمسار مدنی من میخواهم یک چیزی از شما سئوال بکنم و آن راجع به روز۱۷ شهریور که به جمعه سیاه معروف شد. شـــما آیا خودتان شاهـــد و ناظـــر آن روز بودید؟

ج- به شما عرض میشود که صبحش را نبودم ولی بخشی از روز را رسیدم بخصوص موقعـــی که به تلفات منتهی شده بود. به آن جوری که گفته شد نیست حقیقتش را من بگویـــم، برای اینکه آن میدان ژاله آخر میدان کوچولوئی است آخر آن خود دوهزار تـــا آدم نمیتوانند آنجا جمع بشوند چون دوهزار یعنی دو هزاردیگر، دوهزارتا آدم تـــوی آن میدان کوچولو نمیتوانند جمع بشوند تا چه برسد به اینکه چهارهزار فقط تـــوی آن میدان کشته داده باشند.

س- یک موضوع دیگر که من شنیدم این بود که عده زیادی از لبنانی ها و اعضـــای گروه امل در آن موقع آمده بودند به ایران و در میدان ژاله بوسیله آقای بهشتـــی اسکان داده شده بودند و آنها بودند که واقعا" تیراندازی میکردند و تیراندازی را ارتش نکرده. اطلاعات شما راجع به این جریان چیست؟

ج- کلاً" خراب کاری هائی که قبل از انقلاب انجام میگرفت ، آتش زدن ها و امثـــال اینها خیلی هایش بوسیله نظام حاکم نبود ، منطق هم اجازه

س- کی ها این کارها را میکردند ؟

ج- حالا عرض میکنم خدمتتان ، منطق هم اجازه میداد که این کار انجام نشود. آخـــر یک نظام که نمیآید زیربنای خودش را سست کند که، سینمارکس آبادان آتش زدن یـــا مسجد جامع کرمان را آتش زدن یا بانک خیابان میدان فلان را در تهران آتش زدن یـــا آن یکی برنامه را آتش زدن و این قبیل مسائل یعنی حکومتی دارد خودش خودش را بـــه سقوط میاندازد این درست نبود. من از موقعی که رفتم خوزستان دقیقا" فهمیدم سینمارکس آبادان کار نظام حاکم نبود و کار عوامل افراطی کسانی بود که درلوای انقـــلاب

اما هرج و مرج طلب که مابعدها فهمیدیم ، میدانید در جهره انقلاب و کسانی کـــه میخواستند دگرگون بشود یک عناصر مصلح ملی بودند یک آدم های خطرناک هرج و مـــرج طلبی بودند یک عناصر سوداگر شرق و غربی بودند همه اینها ماسک انقلابی به خودشان زده بودند ، اینها خیلی کارها میکردند بعدها دیدیمشان دیگر بعضی هایشان واقعا" یک تروریست‌های بین المللی هستند اینها تاچه برسد تا یک انقلابی اینها فرق دارد با هم از زمین تا آسمان فرق دارد . بهمین مناسبت‌من معتقدم که یک‌تعدادی از این سازمان امل را هم آورده بودند ،

س- در جریان ۱۷ شهریور ؟

ج - بله، بله، و اصولا" ...

س-پس‌این مسئله‌ای که من عرض‌کردم درست‌بود ؟

ج - بله، که اینها هم بودند ، ارتش‌کلا" رده پائینش‌طوری آمادگی داشت‌بـــرای انقلاب که هیچوقت‌روی مردم تیراندازی نمیکرد. کلا" ارتش‌این کارها را نمیکرد اگـــر در سابق هم شاید یادتان باشد نباشد ارتش‌همیشه در جریانات‌برخورد با مردم چند تا تیر هوائی میزد که مرعوب کند یک خرده حالت‌این جوری بود، هیچوقت‌نمی آمـــد درو کند مردم را این اصلا" بنای کارش‌نبود و آن دوران اواخر نظام که دیگر بی انضباطی‌ها به اصطلاح خودشان نافرمانی ها درارتش‌به حدکمالش‌رسیده بود دیگر مطلقا" این کـــار را نمیکردند اصلا" عملی نبود. من آن کشتار،

س- ۱۷ شهریور را جمعه سیاه .

ج - ۱۷ شهریور رابنظرم می آید از چند صد نفر بیشتر نبود در حدود دویست‌سیصد نفـــر حد اکثر شاید رقمی که میشود به منطق قابل قبول باشد آن هم تازه شاید چند تا نظامی تیراندازی کرده باشند ولی عمده‌اش‌بوسیله عناصر مشکوک دیگری بود که از جمله‌اینها آمده بودند ، بله، آن روزگارها هم بودند در ایـــــران .

س- شما آقا، دقیقا" برای واقعه سینمارکس شما که خوزستان هم بودید چه اطلاعاتـــی دارید که اینها کی ها بودند ؟

ج ـ بشما عرض میشود در سینما رکس آبادان پرونده‌هایش‌را بدون اینکه من مطالعه کنم که مجال مطالعه نبود گفته بودم در دژبان آبادان نگهدارند ، البته میدانید من دو ماه بعد از انقلاب

س ـ این حادثه .

ج ـ استاندار چیز شدم خوزستان بنابراین یک قسمتش به یغما رفته بود در همان دوران بخصوص که خوزستان استاندار هم نداشت هرکار دلشان میخواست اینها کرده بودند آدم هائی نظیر این کیاوش که حالا وکیل است از اهواز توی مجلس یا آن جمیل آخوندی است یک آخوند دیگری است در بهبهان یک چند تا آن خود دستورات مستقیم بهشتی در مواردی ، یک چندتای دیگری از محلی هاکه رده‌های پائین تر چیزتر، اینها در تنظیم این برنامه شرکت داشتند تا آنجائی که کلا" من بنظرم رسید . پرونده‌های مربوطه را آنچه که مانده بود موقعی من رفتم به چیز بمن اطلاع دادند پرونده‌ها را گفتم نگهدارید در دژبان نگهداشتند و خیلی کوشیدم این محاکمه شروع بشود مکرر از تهران و از قم بمن اشکالتراشی میکردند که ،" آقا قاضی نداریم امکان پول نداریم که بتوانیم پول قاضی برای دفاعش بدهیم ." و امثال این چیزها ، هرکاری که معلوم بودکه مرتب سنگ پیش پا انداختن است و من میگفتم همه این امکانات‌را خود من فراهم میکنم شما فقط اجازه بدهید این محاکمه شروع بشود . و مرتب چون بایستی آنها اجازه بدهند دیگر، مرتب این هفته آن هفته میشد ، این ماه آن ماه میشد و آنچه که من ظرف این ده ماهی که خوزستان بودم کوشیدم که این محاکمه‌را شروع کنم نتوانستم تا اینکه استعفا کردم از استانداری خوزستان آمدم بیرون بعد محاکمه شروع شد .

س ـ منظورتان تهران است؟

ج ـ بله . بعد محاکمه شروع شد ، بعد محاکمه را آن جور شروع کردند که خودشان میخواستند .

س ـ یک کسانی هم دستگیر شده بودند .

ج ـ یک تعدادی هم دستگیر کردند.

س ـ آیا آنها واقعاً " متهمین اصلی بودند ؟
ج ـ حدسم این استکه اینها متهمان اصلی نبودند جز یکیشان که بود و ضمنی هم اقراری کرد که، " من آنچه انجام دادم،" آنکسی را که اعدامش‌کردند ، که ضمنی توی دفاعیاتش که الان عین جمله‌اش‌یادم نیست‌ولی آنچه گفت معنیش‌این بود که "من آنچه که انجـــام دادم آن چیزی بود که خودتان میخواستید، چیز دیگری ، چــــرا پس‌باید محاکمه بشوم؟ " همچین چیزی هم تقریبا " گفته بود که کسانی که اهل اطلاح بودند متوجه این نکتــــه میشدند ، اماجمله‌اش‌امروز یادم نیست . اینستکه من حدسم این استکه این برنامه‌هارا بیشتر این عوامل انجام میدادند برای اینکه زودتر آن بناها بیفتد ، توجیه هـــــم میکردند که علیه دشمن هرکاری میشود کرد . ولی هرکار درست‌نیست ما برای دفــــاع از حقوق ملتی‌بپا خواسته بودیم پس بتمام حقوق ملت‌تجاوز کنیم که میخواهیم حکومتـــی بیفتـــد.کما اینکه امروز کسانی را می بینیم که برای سقوط خمینی جانب عـــراق را گرفتند . عـــراق دشمن ماست نه که دشمن ذاتی بهرحال امروز دشمن ماست دارد ملـــت ایران را ازبین میبرد ما دشمنی مان ناسازگاریمان با نظام حاکم جدااما حقوق ملـــت کشور ایران باید محفوظ باشد ما اشتباه، سردرگم نباشیم در مبارزه .

س ـ برگردیم به آن زمان اواخر حکومت‌شاه و دادن پیشنهاد نخست‌وزیری به رهبران‌جبهه ملی دوم . آقای دکتر صدیقی این پیشنهاد رارد کردند و بعد آنجا مسافرتی پیش‌آمـــد برای آقای دکتر سنجابی که برود در کنگره سوسیالیست‌ها شرکت‌بکند، ایشان رفتنـــد پاریس‌و آن ...

ج ـ اعلامیه

س ـ اعلامیه سه ماده‌ای را امضاء کردند. شما از این جریان چه اطلاعی دارید ؟ آیـــا هیچوقت شورای مرکزی جبهه ملی تشکیل شد که چنین مأموریتی به آقای دکتر سنجابـــی داده باشد ، یعنی مأموریت‌رفتن به کنگره سوسیالیست‌ها ؟

ج ـ رفتن به کنگره سوسیالیست‌ها با موافقت‌بود اما ماندن در پاریس‌و دادن‌آن‌اعلامیه همچین چیزی نبود این همچین موافقتی جبهه ملی نکرده بود همچین مأموریتی نـــداده

بود. اینجا که ایشان آمد گویا با تشویق آقای بنی صدر و آقای قطب زاده و آقای یزدی این سه نفر و آقای ،

س ـ حسین مهدوی ؟

ج ـ و سلامتیان ، سلامتیان اینها ایشان رادر حقیقت گول زدند و برنامه رادرحالی که ایشان قرار بود برود توی آن کنگره شرکت بکنند برنامه، او را گولش زدند ونتیجتا " ایشان اینجا ماندند و آن اعلامیه را منتشر کردند. آن اعلامیه البته خوب ، من الان ،

س ـ وقتی منتشر شد بازتابش در شورای مرکزی جبهه ملی چه بود؟ قبل ازاینکه ایشان برگردند .

ج ـ شدید بود، اعتراضات شدید بود ولی یک بحثی...

س ـ کی ها اعتراض میکردند ؟

ج ـ میتوانم بگویم مجموع کسانی که در چیز بودند آقای دکتر بختیار اعتراض می کرد، آقای فروهر اعتراض میکرد ، آقای چیز اعتراض میکرد .

س ـ شما هم جزو معترضین بودید ؟

ج ـ منهم اعتراض میکردم .

س ـ آقای داریوش فروهر که بعدا " خودشان پا شدند رفتند پاریس .

ج ـ بله، بله. آن وقت یک بحث داشتیم ، ضمن اینکه اعتراض میکردیم مجموعا " این بحث هم بود با دیگران رفقای دیگری که بودند درجبهه ملی ، این بحث هم بود که خوب ،این کار کار درستی نبود نمی بایست انجام بگیرد ولی حالا شده ما اگر رد کنیم مستقیم مقابل ،

س ـ خمینی قرار میگیریم .

ج ـ خمینی قرار میگیریم ، امروز آن توان مقابل مستقیم قرار گرفتن را نداریم. یعنی وضع ، حرکت به مرحله‌ای رسیده که ما اگر مقابل قرار بگیریم خرد میشویم ناگزیریم ، بنابراین ناگزیریم نوعی این کاری را که نمیبایست انجام بگیرد ندید بگیریم و چیز کنیم این بود که با یک ناراضائی این کار را ندیده گرفتند نه صحه

گذاشتند نه رد کردند، تدید گرفتند .

س- وقتی آقای دکتر سنجابی برگشت از پاریس و در یک مصاحبه مطبوعاتی که آقای فروهر هم در آنجا حضور داشت، آقای دکتر بختیار هم بود ،

ج - نه

س- ایشان دستگیر شدند بوسیله تیمسار مقدم .

ج - درست است

س- بعد از مدتی ایشان رفتند پیش شاه و شاه به ایشان پیشنهاد نخست‌وزیری کرد که آنجا هم نتوانستند توافق بکنند و برگشتند ، بعد یک مرتبه صحبت نخست‌وزیری آقای دکتر بختیار مطرح شد و گویا جلسه‌ای بود درمنزل آقای مهندس حقشناس که این موضوع در آنجا مطرح شد ، شما در آن جلسه حضور داشتید ؟

ج - در آن جلسه من نبودم . مسئله نخست‌وزیری آقای دکتر بختیار در جبهه ملی عنوان نشد یعنی ایشان تلاشی که میکرد در این زمینه در جبهه ملی عنوان نکرد. نتیجتا " ما تقریبا " در برابر عمل انجام شده قرار گرفتیم، یعنی من ، بیشترمان جز شاید بعضی‌ها پیشاپیش اطلاع داشتند ولی من و خیلی هایمان هیچ اطلاعی نداشتیم . البته فقط من میدانم که گاهی آقای دکتر بختیار اشاره‌ای که میکرد با هم که بودیم میگفت،" اگر یک وقتی چیز باشد تو مسئولیتی می پذیری ؟" میگفتم سابقا " اگر بود بله، نه بعنوان سودای مقام بعنوان یک وظیفه، حالا صد در صد نگویم او ولی عمده‌شان .

س- شما اطلاع لااقل دارید یا شنیدید که آن روز در خانه مهندس حقشناس در آن جلسه چه گذشت که از آنجا آقای دکتر بختیار خارج شدند و نخست‌وزیری را پذیرفتند؟

ج - آن جلسه برای من مبهم است ، فقط میدانم توی آن جلسه خیلی گفتگوها شد و نظرات موافق و مخالف زیاد آنجا داده شد ولی مجموعش آن جلسه‌ای بود که در حقیقت به آقای دکتر بختیار پیشنهاد نخست‌وزیری شده بود و آن جلسه ایشان برای توجیه خودش آن جلسه را چیز کرده بود ، یعنی توی آن جلسه داشت دفاع می کرد ازاین که این کار را باید بپذیرد . این جلسه این بود ، این جلسه برای شور آیا بپذیرد

آیا نپذیرد نبود .

س- بله، من راجع به آن جلسه گزارش آقای دکتر سنجابی را دارم گزارش آقای دکتر بختیار را دارم و دیگران را و میخواستم بدانم که آیا اطلاعات شما هم با آن میخواند یا نه ؟

ج - نه من متأسفانه توی آن جلسه اطلاعات دقیقی ندارم ولی فقط میدانم که آن جلسه آقای دکتر بختیار پیشنهاد نخست وزیری به او شده بود و تقریبا" پذیرفته بود میخواست توی آن جلسه توجیه کند این کارش را قبل از اینکه توی جبهه ملی توجیه کند ، میخواست آنجا را آماده کند که بتواند بعدش توی جبهه ملی عنوان کند . خوب ، توی آن جلسه مجموع نظرات میدانم که مخالف بود مجموعا" با این برنامه مخالف بودند.

س- میدانید علت مخالفت چه بود ؟

ج - نه نمیدانم ، نه.

س- آیا قرار بر این بود که اگر قرار بر اینست که جبهه ملی پیشنهاد نخست وزیری را بپذیرد قبلا" هیئتی مرکب از آقایان روحانیون ، روحانیونی که علاقمند به جبهه ملی هستند با آقای خمینی مذاکره بکنند و موافقت ایشان راهم جلب بکنند ؟

ج - این که بله، این که بله.

س- چنین پیشنهادی بود ؟

ج - بله، بله ، اصلا" مسئله این بود که "آقا اگر این کار را میخواهید بکنید باید نظر آقای خمینی را ببینیم چیست؟ و نظر ایشان را هم لااقل مساعد کنید که از اول چماق تکفیرش را ...

س- تیشه به ریشه این قضیه نزنند.

ج - بله، شما اول بروید او را، خوب ، بسیار خوب ، جبهه ملی میخواهد وارد یک برنامه بشود ، این میخواهد وارد این برنامه بشود بدون اینکه ایشان بداند خوب ، ایشان چماق تکفیر را افراشته میکند و از اول ما را خرد و خمیر میکند .

س- ولی مثل اینکه آقای دکتر بختیار با این نظر موافق نبود .

ج ـ نه، ایشان همیشه میگفت‌که ما او را، آخر یک‌خرده او هم کم ارزیابی می‌کرد حقیقتش، آن روز ، کما اینکه بعدها هم کم ارزیابی کرد، بعدها هم کم ارزیابی کرد.
س ـ بعدا " که ایشان خودشان نامه نوشت و
ج ـ درست‌است .
س ـ هواپیما ایشان هم آماده بود بیاورند خدمتشان .
ج ـ نه، بعدها اینجا هم کم ارزیابی کرد یعنی قدرتش‌را کم دانست کما اینکه خیلی کسان دیگر هم قدرت‌اینها را کم دانستندو نتیجتا " فکر میکردند با یک‌موج ایشان را میتوانند بیندازند که همیشه بحث‌ما با آقایان یکیش‌هم همین بود که نه، این چماق تکفیر دارد و عمای مشروعیت و به آن آسانی که فکر میکنید نیست، آن عمای
س ـ آقای دکتر بختیار حقیقت‌دارد که بشما پیشنهاد کردند که شما وزیر دفاع ایشان بشوید و شما در این باره با آقای درخشش‌صحبت‌کردید و از ایشان نظرخواهی کردید ؟
ج ـ بشما عرض‌میشود که برنامه ما این بود که موقعی که ایشان عنوان کرد، البته با آقای درخشش‌من تماس‌داشتم دو مرتبه هم توی منزل ایشان من سخنرانی کردم همان موقع هائی‌که ایشان جلسات داشتند دو مرتبه هم توی منزل ایشان من سخنرانی کردم اینستکه تماسی با ایشان داشتیم در چیز بود ایشان هم مبارزاتی داشتند.
س ـ بله.
ج ـ موقعی که آقای دکتر بختیار کار تمام شده بود بمن گفتند که،" تو وزیر کشور هستی و چند تا آدم های خوب دیگررا هم که می شناسی بمن معرفی کن ." گفتم آقای دکتر کار از کار گذشته نمی شود کاری کرد،قبلش‌هم آقای دکتر صدیقی چیز کرده بودند، نه اینکه‌من اکراهی داشته باشم برای اینکه با شما همکاری داشته باشم یا اکراهی میداشتم با آقای دکتر صدیقی نه من ارادتی دارم و باکمال میل و از خدا می خواستم کسانی نظیر شما زمامدار باشید که من بتوانم یک‌قدمی بدهم حالا وزارت هم نشد خیلی رده‌های پائین ترش‌هم حاضر می بودم عنوان اما یک‌بحث‌هست‌کار از کار گذشته.

س ـ معذرت میخواهم آقای دکتر بختیار موقعی که این پیشنهادرا داشتند به شمـــــا میکردند زمانی بود که جبهه ملی ایشان را اخراج کرده بود بله ؟
ج ـ الان درست نمیدانم توی جبهه ملی ناگزیرم بگویم که من رأی به اخراج ایشان ندادم تنها یک رأی که به اخراج داده نشد بنده هستم .
س ـ همه رأی دادند به اخراج ایشان جز شما ؟
ج ـ بله من رأی ندادم و گفتم ایشان بعنوان قصد خیانت این کار را نکرده شماخیلی شدید دارید ایشان را میکوبانید به قصد خیانت نکرده ممکن است برداشتش غلط بوده و قصد خدمتی این فرق دارد تا یک نیت خیر باشد ، بنابراین من حکم به اخراج ایشـــان نمیدهم، رأی به اخراج ایشان ندادم من ندادم ولی بقیه دادند . آنجا آن موقـــــع ایشان پیشنهاد کرد من نمیدانم این پیشنهاد قبل از آن جلسه بود یا بعد ازآن جلسه بود این را الان درست یادم نیست ولی تقریبا " نزدیک بهم بود حالا آیا این پیش بود یا آن پیش بود یادم نیست . ایشان گفت که ،" شما وزیر کشورید و چندتا وزیرهــــــم برای من از خوبانی که می شناسید ." گفتم، والله من خوب ها را چشم میگویم با آنها هم صحبت کنید اما خودم نمی پذیرم. گفتم تیمسار جم اگر می پذیرند بعنوان وزیــــر دفاع ملی اگرحاضرند مرد شریفی است اگر حاضرید با ایشان صحبت کنید،واز دوستـــان دانشگاهیمان دکتر آموزگار گفتم اگر ایشان می پذیرد .
س ـ کدام دکتر آموزگار ؟
ج ـ سیروس آموزگار، گفتم اگر آقای دکتر رزم آراء چون با او دوست بودم در ارتبـــاط بودم گفتم اگر ایشان می پذیرند پزشک پاک خوبی است بعنوان وزیر بهداری اگــــــر می پذیرند با ایشان صحبت کنید . گفتم آقای میرفندرسکی توی وزارت خارجه خیلـــی خوشنام است صحبت کنید آیا ایشان حاضـــر است . گفتم من خوبها را معرفی میکنـــم خودتان با ایشان صحبت کنید ، آقای یحیی صادق وزیری مرد خوبی است وبسیار مـــرد خوشنامی است ببینید می پذیرد؟ آقای نزیه ببینید می پذیرد . آقای حاج سیدجوادی ببینید می پذیرد ؟ دوستان ورفقای ملی ، گفتم با اینها همه صحبت کنید ببینید،

س ـ آقای حاج سیدجوادی برادر بزرگ یا علی اصـــغر؟
ج ـ برادر بزرگ هردو، هردو، گفتم اینها را ببینید. آقای لاهیجی را ببینیدمیپذیرد؟
با این آقایان اینها آدم های خوشنامی هستند ، آدمهای مبارزیند خوشنامند ببینیـــد
میپذیرند ؟ من نمیدانم تا کجا اینها پذیرا باشند؟ببینید میپذیرند ؟ من گفتگوئـــی
با آنها نداشتم شما خودتان گفتگو کنید. اما خوب ها را که میخواهید اینها هستنـــد
اینها آدم هائی هستند خوبند اگر میپذیرند . یک چند تا یشان ، خوب ، همکار شدنـــد،
خود من هم قبول نکردم و ایشان تا آخرش هم هی وزیر کشور را مینوشت توی چیزهایـــش
مدنی و من هی میگفتم آقای دکتر بختیار چرا مرا معرفی میکنید؟ من که قبول نکـــردم
که،و زیر بار نرفت او،چون معتقد بودم کار از کار گذشته با آن فرم کار را مـــــا
می پسندیدیم که ایشان که میخواهد بیاید سرکار یا آقای دکتر سنجابی میخواهد سرکـــار
بیاید کمیسیونی نظر آقای خمینی را گرفته باشد موافقت ها شده باشد که او زیـــرآب
این حکومت را نزنند ، این کار نشده بود چون نشده بودتوآن جلسه هم عمده اعتـراض روی
این مسئله بود منزل آقای مهندس حقشناس نه اینکه بکوبند ،" آقا، این کار بایـــد
یک جوری باشد که خمینی مقابلگی نکند و این بود ، شما شتاب زده نمیبایستی این کار
را انجام بدهید میبایستی قبلش این برنامه ها انجام گرفته باشد حدودتان هم باشـــاه
مشخص شده باشد که او استعفا کند کس دیگری بیاید او دیگر رفته اگر هم میخواهیـــد
سلطنت باشد زنش باشد پسرش باشد یک جوری این جا باید یک دگرگونی ملت ببینند یـــک
چیزکی ببینند تا ابتکار عمل را این نظام جدید بتواند در دست بگیرد . و الا بـــا
یک چیز عـــــــادی اینکه"آقا دیگر شاه سلطنت خواهد کرد حکومت نخواهدکرد."
اینها هم قصه هائی بود که آن روز ملت ایران دیگر پذیرایش نبود، دیگر ، این اگـــر
دو سال قبل از این میگفت بله ولی آن روز پذیرا نبود . خوب ، ایشان بودند ما هـــم
باز جلسات مرتب با ایشان داشتیم یعنی من میرفتم مرتب نخست وزیری با آقای مهنـدس
بازرگان با آقای دکتر بختیار دیدن میکردیم اما مرتب بحثمان این بود،" آقای دکتـر،
با این جا بجائی نمی رسید ." تا اینکه روز نمیدانم دهم دوازدهم اینها آقای مهندس

بازرگان حکم نخست‌وزیریش داده شد ، درست‌نمیدانم چه روزی بود .

س- حالا قبل ازاینکه برسیم به اینجا میخواهم ببینم شما چه اطلاعاتی دارید راجع به حضور ژنرال هایزر آمریکائی درایران و تماس‌ایشان با ارتش‌ایران ؟

ج - من کلا" میدانستم ایشان آمده و طرح کودتائی دارد بهمین مناسبت‌اینجا توی این نامه‌ای که این سندی که الان میدهم خدمتتان اینجا به آن وابسته دفاعی شما این جمله را گفتم توی صفحه سومش میگویم که"اگراین کودتای آمریکائی بوسیله هایـــزر راه بیندازید یک میلیون مقابلش می ایستند یک میلیون ایرانی حاضرند خودشان را بکشتن بدهند محال است‌بتوانید کودتا راه بیندازید و افسران جوان هم محال استاطاعـــت کنند".روی این حساب من کلا" میدانستم که این آمده و آنچه شایع بود برای کودتا آمده بود، آنچه شایع بود .

س- ولی خودش میگوید که درست‌برای عکس‌این،

ج - حالا میگوید ،

س- قضیه آمده بود.

ج - ولی آنچه که آن روز شایع بود برای کودتا آمده بود یا برای این بررسی آمده‌بود که ببینند میشود کودتا کرد یا نه؟ و همینکه دید کودتا نمیشود کرد آن وقت عکـــس قضیه چون دیگر نمیشد کودتا کرد، عملی نبود ارتشی نبود که اطاعت‌کنند از یک‌کودتـا و اینها ، این بود که من خیلی قویا" گفتم با این دفاعی که کردم ،مذاکره‌ای که با این وابسته دفاعی داشتم گفتم، محال است بتوانید در ایران کودتا راه بیندازیـــد و میدانستم که هایزر آمده و مرتب این ور و آن ور مشغول تلاش‌است‌و آنچه مـــا آن روز برداشت‌داشتیم این برای کودتا آمده.

س- ایشان با آقای بهشتی و با آقای مهندس‌بازرگان هم در ارتباط بودند. آیا شما از این‌ارتباطات‌اطلاعی دارید ؟

ج - آن روزها محرمانه بود اصلا" ، حتی آقای مهندس‌بازرگان عنـــوان نمیکرد نه.

س- ولی بود چنین ملاقاتی ؟

ج - ولی مثل اینکه دیدارهائی داشتند بله، اما هیچوقت عنوان نمیشد . با بهشتی بیش و کم میدانستیم .

س- شما هرگز با آقای بهشتی تماسی داشتید

ج - بله، بله دیدار هم داشتم .

س- قبل از انقلاب ؟

ج - بله قبل از انقلاب دیدار داشتیم و البته به بحث همیشه کشانده می شد با این آخوندها،

س- راجع به چه مسائلی ؟

ج - مسائل ملی و مذهبی .

س- ایشان چه ادعا داشتند ؟

ج - ایشان همان حکومت اسلامی بله، و چند تای دیگرشان هم دیدار داشتیم یک دفعه منزل دکتر احمدی رئیس دانشکده بازرگانی بود با آن خلخالی و مروارید و چند تای دیگر آنجا بودند سر نهاری مرتب باهم بحث داشتیم . با اینها من مرتب بحث هائی داشتم که در زمینه‌هائی که اینها میخواهند حکومت اله حکومت، به آنها میگفتم، آقا، ما تلاشمان برای ما انقلاب برای نجات ملت ایران میخواهیم بکنیم ، انقلاب ایران انقلاب ملی است مسئله مذهب مسئله‌ای نیست توی ایران، اگر نماز کسی میخواست بخواند حالا هم میتواند بخواند دیروز مسئله‌ای نبود نماز خواندن اینها، گیری ما نداشتیم که ، ما برای نجات ایران ما برای سازندگی ها برای اینکه به دزدی پایان بدهیم برای اینکه به استثمار پایان بدهیم برای اینکه در اردوی بیگانه بودن پایان بدهیم برای اینکه به فاصله داخلی پایان بدهیم ... ما برای این انقلاب داریم میکنیم یک حکومت معتدل ملی سرکار بیاید . ما مسئله مذهب مسئله‌ای گرفتاری نداشتیم سابقا" اگر کسی میخواست شب تا صبح هم نماز بخواند میتوانست بخواند گیریم هم ، با آقایان هم این بحث های من بیشتر در این زمینه‌ها بود ما زیاد، نه اینکه خود من مذهبی بودم نتیجه یک نزدیکی هائی با آقایان داشتم اما بحث که

با آنها میکردم یک دفعه وضع عوض میشد بخیالشان حالا من محو در ، و میگفتم راه مـــا راهی است که خوب ، سال ها دکتر محمد مصدق بنا نهاده و آن اصول برنامه ماســـت روی آن اصول با توجه به نیاز روز و منش روز احتیاج روز پیش میرود .

س ـ ایشان یک جلسه ای دعوت کردند از تمام آقایان رهبران ملی و در آنجا بعنـــوان نماینده آقای خمینی صحبت کردند که بیایند که رهبری این جریان انقلاب را بعهده بگیرید ، شما را در آن جلسه دعوت کرده بودند؟

ج ـ توی آن جلسه مرا دعوت نکردند، توی آن جلسه من نبودم ولی در جریان آن دیدار بودم و میدانستم که در آن دیدار در حقیقت باید هم بیاید زیر فرمان ما . یعنـــی متن عبارت این بود که همه دست بدست هم بدهیم زیر فرمان خمینی و فرمان ما ، یعنـی در حقیقت همه چیز ابتکار عملش دست چیزهای مذهبی باشد .

س ـ آقای دکتر مدنی شما از چه زمانی در آن مسیر انقلاب متوجه شدید که کار از دست ملیون دارد خارج میشود و دارد میرود بطرف آن جناح مذهبی ؟ چه علائم و اشاراتـــی شما دیدید که حاکی از این جریان بوده باشد ؟

ج ـ من مرتب میدیدم که این آخوندها سازی سوای ما میزنند و این دار و دسته قشـــری مذهبی مثلا" فرض کنید که یک شب یک جلسه جبهه ملی داشتیم درمنزل آقای ادیب برومنـد، آقای بهشتی تلفن کرد اول به آقای فروهر و گفت که "این برنامه ای که شما ، تعطیلی که اعلام کردید بمناسبت چهلم روز یکشنبه ،"

س ـ چهلم ؟

ج ـ یک مناسبتی بود ."این را با روحانیون شور نکردید و نظر آقا "همین آن وقت آقـــای خمینی پاریس بود ،"و نظر آقا اینستکه باید دوشنبه باشد روحانیون ان طور میگویند که دوشنبه باشد شما یکشنبه با ما هیچ شـــور نکردید ."اینها خوب ، بحثشان شد بعد بهشتی گفت که ،" مدنی هم آنجاست ؟" گفت ،" بله ." گفت ،" پس من با ایشان صحبـــت کنم ." با من صحبت کرد چون من قبلا" دیدارهائی با هم داشتیم و همه اش به بحث بـرد البته . گفت که ،" این چیزی که گذاشتید یکشنبه ." گفتم که ما تا حالا چندین مرتبـــه

توی برنامه‌هایمان آنچه را که شما گفتید انجام دادیم یک مرتبه‌اش هم شما آنچه ما میگوئیم انجام بدهید همه‌اش که یک طرفه که نباید باشد، چه خوش باشد محبت هر دوسر بی." ، این که نمیشود که همه‌اش ما تبعیت از شما بکنیم که." گفت،" هیچکس نباید؟" گفتم،" خوب، شما چرا غصه میخورید؟ هیچکس نباید هیچکس تعطیل نمیکند، خوب، تعطیل نکنند شما چرا غصه میخورید؟ یعنی چه؟ این ما باید غصه بخوریم شما چرا غصه میخورید؟ ما همان یکشنبه‌ای که اعلام کردیم همان یکشنبه خواهد بود."ومن عمدا" به بقیه نگفتم میترسیدم یک دفعه انصرافی بوجود بیاید خودم جواب میدادم بدون اینکه منعکس کنم سخن را و بعد نظر را بگیرم و منعکس کنم خودم پای تلفن بحث میکردم. میگفتم،" خـوب، جبهه ملی نظـــرش را داده و رادیوهای خارجی هم اعلام کرده که روز یکشنبه تعطیل خواهد بود بمناسبت فلان، و جبهه ملی این پیشنهاد را کرده، حالا تا حالا چند تا شما گفتید ما صحه گذاشتیم حالا هم ما میگوئیم شما صحه بگذارید که لااقل بدانیم که همکاریها مخلصانه است نمی خواهید هم نگذارید، نگذارید." گفت،" نه ما دوشنبه را اعـــلام کردیم و همان دوشنبه خواهد بود." گفتم،"بسیار خوب، ما اینقدر حسن نیت داریم که اعلام کنیم که یکشنبه را که خودمان اعلام کردیم اعلام خواهیم کرد دوشنبه را هم تأئید خواهیم کرد، هر دو تا کار، اینقدر حسن نیت ما داریم چون هدف نجات ایران است نـــه مسائل شخصی".که خواستم به کنایه هم اشارتی بکنم. بعد ما یکشنبه را کماکان ایستادیم و اعلام کردیم. خوب، اینها سعی میکردند که نشود تعطیل کرد چون میگفتند ما نیستیم همه جا میگفتند روحانیت در این برنامه نیست فقط جبهه ملی است. ما دوستان با هـم قرار گذاشتیم هم از شهرستانها اطلاعاتی دریافت کنیم هم تهران را همه جا را بگردیـم ببینیم حرف ما تا کجا مؤثر بوده و تا کجا تعطیلات شده و یکشنبه را که من مأمـــور بودم بیایم جاده قدیم شمیران را بچرخم بعد بروم آن چیز کریمخان زند را بگردم بعـد خیابان های فرعی آنجا را بگردم تا به بازار و خیابان شاهرضای سابق تا می آیـــد به فردوسی و اینجاها و هرکدام یک میدانی برای فعالیت داشتیم برویم تحقیق کنیـــم گزارش کارمان را بدهیم ،، هرجا رفتم حتی یک مغازه باز ندیدم .

روایت‌کننده : دریادار دکتر احمد مدنی
تاریخ مصاحبه : ۲ آوریل
محل مصاحبه : شهر پوتو حومه پاریس، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

از جاهای دیگر هم که گزارشات داده شد از شهرستانها کاملا" این دستور مورد پذیرش قرار گرفته بود و از اینجا دشمنی این جناح ارتجاعی مذهبی با جبهه ملی شدیدتر شد چون به نفوذ سخنش پی بردند و شروع کردند غیرمستقیم تخطئه کردن . طبیعی است که روز دوشنبه را ما بعنوان ابراز حسن نیت در آن برنامه شرکت کردیم و اعلامیه دادیم که با روحانیت همگامیم و جبهه ملی این دستور را تأئید میکند بعنوان تعطیل عمومی این اعلام را ما کردیم یعنی هم یکشنبه خودمان هم دوشنبه که به اینها بفهمانیم که همان قولی که داده بودیم این کار را کردیم . در این خلال که بنظرم میآید از تاریخ دوازدهم بهمن بود و دیست یادم نیست حالا روزهایش را ممکن است من اشتباه کنم و باید بعدش درست بشود که دستور نخست‌وزیری آقای مهندس بازرگان هم داده شد بوسیله آقای خمینی یعنی اعلام کرد آقای ،

س - در همان تاریخ در زمانی که ...

ج - بله، درزمانی که خودش پاریس بود .

س - بله .

ج - یعنی ما در یک محدوده‌ای از زمان ؛

س - و شما اطلاع داشتید از این جریان ؟

ج - بله، ما در یک محدوده‌ای از زمان دو تا نخست‌وزیر داشتیم حدود بنظرم ده روز،نه روز این حدودها ، یکی آقای مهندس بازرگان بود که دفترش در خیابان عباس‌آباد قرار داده بود یکی آقای دکتر بختیار بود که در کاخ نخست‌وزیری بود و کشور را چیز میکرد، یکی منصوب ...

س- چند تا سئوال دارم از شما ، یکی اینکه آیا حقیقت داشت‌که در این تظاهـــراتی که راه میافتاد مذهبی ها عکس‌های دکتر مصدق را پاره میکردند ؟

ج - نه، ولی سعی میکردند کم باشد کما اینکه ما مرتب فرض‌کنید در یکی از برنامه‌هائی که سعی میکردیم به لطائف‌الحیل همه جا عکس‌رهبران جبهه ملی و طبیعی است‌عکس مرحوم دکتر مصدق پیشاپیش یا عکسی از تختی و امثال اینها، فاطمی و امثال اینها باشد حتما" و اینها سعی میکردند محدودیت بوجود بیاورند .

س- آیا شما هرگز اعتراضی کردید به این جریان ؟

ج - اعتراض میکردیم ، اعتراض میکردیم .

س- پاسخ چه بود ؟

ج - پاسخ این بود که سعی کنید به رهبری خدشه وارد نیاید امروز به رهبری سخن آقـــا بیشتر هنوز امام مرسوم نبود آیت‌اله خمینی ،

س- آقـــای خمینی .

ج - بله، چیز بشود سعی کنید چیز نشود . میگفتیم نه، آخر بحث‌این نیست بحث تمـام نیروهای ملی ، نیروهای مذهبی ملی همه اینها دست‌به دست‌هم دادند علیه، اینکـــه نمیشود که حالا، ازهمین حالا انحصارگری باشد. از همان وقت‌ما میفهمیدیم که برنامـــه برنامه انحصارگری است بهمین مناسبت‌من توی مصاحبه که با آن دفاع‌ازچیزخودمان ، از همان جا حواسمان جمع بود که ما بدام اینها نیفتیم ولی گیر کار، حالا گیر کار چیست؟ بعد میگویم چرا شدیم میگویم بعدا".

س- آقای دکتر مدنی ، آقـــایان دیگر یک‌مقدار ایراداتی به جبهه ملی دارند به‌همین جبهه ملی چهارم در این رابطه که جبهه ملی چهارم درهایش‌را حاضر نبود بروی جوانـان و بروی افرادی که میخواستند وارد جبهه ملی بشوند باز بکند، این موضوع حقیقـــــت دارد ؟

ج - کاملا" ، کاملا" .

س- چرا این جوری بود آقا؟

ج - فعالیت جبهه ملی آن جور که باید گسترده نبود در تبلیغات.

س - چرا ؟

ج - آدم های فعال جوان تری در شورای مرکزی نبودند، بیشتر تلاش های آقایان در شورا به بحث توی د[illegible]ل خودشورا میگذشت و کمتر به فکر تشکیلات بودند در سرتاسر ایران ، نتیجه جوانان ما آن جور که باید آگاهی پیدا نکردند و میتوانم بگویم جبهه ملـــی درش را روی همه نگشود و نتیجتا" یک خرده مهجور افتاد، یک خرده این انتقادات به ما وارد هست آخر یک جاهائی ما باید از خودمان انتقاد کنیم ، ما آن جوری که بایـــد ابتکار عملیات را دستمان نگرفتیم خطا کردیم . این را باید قبول کنیم برای اینکه،

س - خیلی از ایرانیان تحصیل کرده شکایت دارند که در زمانی قبل از اینکه جنـــاح طرفدار آقای خمینی همه نیروها را تحت کنترل خودشان بگیرند یک تمایل شدیدی بیـــن افراد تحصیل کرده ایران لااقل بود که به جبهه ملی بپیوندند ولی جبهه ملی روی خوشی به این جریان نشان نداد.

ج - درست است.

س - دلیلش چه بود آقای دکتر مدنی ؟

ج - من حدس میزنم معدودی گمان میکردند آن وقت در یک جمعیت گسترده تری بیاید به جبهه بپردازد این ها آن منزلتی که باید نخواهند داشت. یک خرده افکار محدود میشد افکار خیلی اینجا باید بگویم انتقاد خودی ، آن جور که باید یک کوتاه بینی هائی بود یـــک قسمت لااقل .

س - یعنی این کوتاه بینی ها را آقای دکتر سنجابی و آقای دکتر بختیار هم داشتند ؟

ج - کلا" داشتند حالا تقصیر را گردن همه اینها نیندازیم منحصر این دو تا را...

س - آخر دیگر کسان دیگر آنجا نبودند ، آقای داریوش فروهر بود، آقای دکتر بختیـــار بود، آقای دکتر سنجابی بود، اینها در رأس کار بودند .

ج - بله همین جمعیت معدودی که بودند اینها کشش برای یک حرکت وسیع گسترده نداشتند فرض کنید آقای دکتر امیرعلائی که خوب ، نمیتوانست یک حرکت وسیع چیزی یا رفقـــای

دیگری که بودند آنجا من حالا نه بخواهم شماتت‌کنم اما اینها ضمن اینکه آدم‌هـــای خوبی بودند اینها خیلی اهل تشکیلات و اینکه با مردم ، یکی هم اینها یک‌خرده مـــدت زمان از مردم مهجور افتاده بودند کنار افتاده بودند. توی گروه جوان خیلی شناختی ازاینها نداشتند سخن جوان را خیلی درک نمیکردند ، اینها هم یا یک‌چیزهائی هست باید همدیگر را جذب کنند آن جوری ها نبود بیشتر یک‌حالت‌محافظه‌کارانه‌ای داشتند که این نمیخواند با افکار آن روز نمیخواند این حالت‌محافظه‌کارانه.

س- آقای دکتر مدنی ، شماکه یک‌شخصیت‌نظامی هستید و همانطور که خودتان هم‌میگوئید میان افسران ارتباطاتی داشتید آیا حقیقت‌دارد که آقای قره‌باغی و بالاخص آقـــای حسین فردوست درتماس‌با آقای خمینی بودند و توافق هائی بین ایشان شده بود ؟

ج - آنچه انجام گرفت‌ظاهر قضیه البته عمق قضیه باطن قضیه را من نمیدانم.

س- به شما اطلاعی نرسید ؟

ج - اصلا" من هنوز...

س- از رفقای داخل ارتش شما ؟

ج - نخیر، نه. هنوزهم که هنوز است من فردوست‌را ندیدم یعنی هنوز یعنی در مـــدت عمرم ایشان را ندیدم مطلقا " حتی بعد از انقلاب هم اصلا" ندیدم و همچنین قره‌باغـــی را من ندیدم اصلا" ، ملاقات‌چهره به چهره ما هیچوقت‌نداشتیم . در فرم کار آن جـوری که فرم کار هست این فرم کار نشان میدهد که یک‌نوعی سازشی باخمینی داشتند بـــرای اینکه ارتش بعنوان یک‌عامل اجرائی نمیتواند بی طرف‌باشد یا باطرف‌موافق است‌یـــا با طرف‌مخالف‌است ، حالت‌دیگری نمیتواند داشته باشد یعنی رفع تکلیف‌از خـــودش نمیتواند بکند ، بدون مسئولیت‌نمیتواند باشد این با وظائفی که برعهده داردنمیخواند بهمین مناسبت‌یا میبایست‌با طرف‌در مسیر انقلاب باشد یا با طرف علیه انقلاب باشـد، بیطرف معنی نمیدهد. خود این عنوان بیطرفی خودش‌یک‌نوع بنظر من ساخت‌و پاخـــت است، خود این یک ( ؟ ) اینستکه بعضی موقع میگویند خدا را ندیدیم امابه دلیل عقل شناختیم که وجود دارد . یک‌چیزهائی را آدم عینا " نمیداند ولی عملیات لااقـــل

حکایت از این میکند که نوعی ساخت و پاخت باید حالا به چه فرم ؟ نمیدانم چون اطلاع ندارم نظر غلط نمیخواهم بدهم .

س ـ آقای دکتر مدنی گفته شده که آقای آیت اله طالقانی از قول آقای خمینی بـــه امرای ارتش یک نوع تأمینی داده بودند که این منجر به تسلیم آنها شد، و همچنیـــن وقتی آقای داریوش فروهر از آمریکا برگشتند از قول آقای خمینی چنین تأمینـــــی را به آقای قره‌باغی داده بودند ، آیا شما ازاین جریانات اطلاعی دارید ؟

ج ـ من میدانم که این قول ها داده شده بود به نظامیان و حتی موقعی که دوستانـــی که رفته بودند در پاریس آیت اله خمینی را ببینند برگشتند به بنده گفتند کـــه آقا مایلند شما را ببینند. من اطلاع دادم که از قول من به ایشان سلام برسانیـــد و بگوئید که من ممنوع الخروجم من نمیتوانم از کشور خارج بشوم ، سال هاســـت ممنوع الخروجم . اما آنچه که باید کارم را انجام بدهم در ارتش انجام دادم ارتش به انقلاب خواهد پیوست و باید اطمینان پیدا کند که در مسیر انقلاب است و آزاری نخواهد دید . این هم پیغام دادم ، گفتم ارتش به انقلاب خواهد پیوست ، جز معدود که آنها مهم نیستند . و نظرم این بود که آن فرمان عفو عمومی داده بشود و چـــون آقایان آمدند اعلام کردند که این نظر هست و حتی آیت اله خمینی گفتند فردا چـــپ هم در ایران محلش محفوظ است و این کسانی که به انقلاب می پیوندند در پناهنـــد مصونند همه چیز هستند نظامیان و غیره و غیره، این بود که من در پیغام‌های خصوصی هم به رفقایم که بحث میکردیم میگفتم که تا آنجائی که من اطلاع دارم نظامیـــــان به انقلاب میپیوندند و مورد پذیرش هستند، این مسئله ...

س ـ آیت اله طالقانی راشما باا و حتما" تماس داشتید با ایشان صحبت کردید،

ج ـ بله.

س ـ آیا ایشان هرگز در این زمینه چیزی بشما گفته بودند؟

ج ـ چون هنوز آن روز مسئله کیفر و مجازات و اینها پیش نیامده بود مسئله خیلـــی بنظر ما مهم جلوه نمیکرد حالا شاخصیت پیدا کرده آن روز معلوم بود که عفو عمومـــی

استآن روز معلوم بود که بخشش‌است آن روز معلوم بود که ...

س- بعد ازاینکه معلوم شد که اینجور نیست بعد از اعـدام و اینها هرگـــز آیت‌اله طالقانی بشما گفتند که آقای خمینی چنیـــن تأمین راداده بود یا آقـــای داریوش‌فروهر که شما با ایشان صحبت‌داشتید بشما چنین چیزی گفته بودند ؟

ج - بشما عرض‌میشود که بعد دیگـــر آقای طالقانی عنوان نکردند آقای فروهر هم که عنوان میکردند کار از کار گذشته بود .

س- بله، من فقط میخواهم ببینم که ...

ج - فقط یک مرتبه‌اش‌را من رفتم پیش آقای طالقانی یک‌حرفی زدم ایشان ضمنـــی نارضائی‌اش‌را گفت‌اما به مطلب نپرداخت چون حتی توی آن جمع هم که آنجا پیشـــش بودند گاهی فکر میکرد که اطمینانی نداشت . گفتم آقا، ما از دست‌اینها خیلـــی داریم میکشیم از دست‌این آخوندها چه بکنیم ؟ اذیت‌میکنند . ایشان جـــواب داد، "گر بمیرد عالمی برقبر او روید گلی گر بمیرند جملگی دنیا گلستان می شود"

موقعی که این شعر را جواب داد من فهمیدم که خودش‌هم از دســـــت‌اینهـــــا میکشد اما دیگر سکوت‌بیشتر میکرد چیز نمیکرد چون ما، من ایشان را کمتر میدیدم البته برای اینکه بیشتر گرفتار حالا عرض‌میکنم خدمتتان ، آن قدر گرفتار کار شده بودم که هیچ مجالی دیگر نداشتم رفقای ملی ام را ببینم ، هیچ مجالی نداشتـــــم دوستانم را ، آن قدر گرفتار کار بودم که اصلا" هیچکس‌را دیگر نمیتر[illegible]تم ببینم.

س- شما آقای خسروداد را میشناختید ؟

ج - آقای خسروداد راالبته چرا بعنوان یک‌نظامی میشناختمش بله، دیدارهائی هـــم نه بعنوان اینکه باهم دو به دو اما در یک‌جمعی که او بود دیده بودمش‌چون یـــک قوم و خویشی هم برادرش با تیمساررسائی داشت‌که فرمانده نیروی دریائی بـــودو خواهی نخواهی میشناختمشان و حتی خبر داشتم که موقعی که ما متحصن بودیم در منزل آیت‌اله شریعتمداری گفته شده بود که ایشان،

س- بعـــد ازآن ۱۷ شهریور ؟

ج ـ بله، پیشنهادی داده به شاه که حاضر استهمه ما را بیاید اسیر کند و ببرد بـه زندان ، همچین پیشنهادی داده بود ، داده بود یا نداده بود همچین شایعه‌ای بـود. مجموعا " درعرف‌خودش در ضابطه خودش چون ضوابط با هم فرق میکنند گویا افسر بـدی نبود گویا افسر در آن نوع خودش یعنی افسر تحصیل کرده مطلعی بود چیزی که هســت ضوابطش با ضوابط ما نمیخواند یعنی افسر وامانده‌ای نبود .

س ـ آیا حقیقت دارد که خسروداد در روز بعد از ۱۵ خرداد یا آن جریانی که منجر به ۱۵ خرداد شد آقای خمینی را از روی پشت‌بام رفتند بوسیله هلیکوپتر و توی گونـــی انداختند و بردند ؟ شما ازاین جریان اطلاعی دارید ؟

ج ـ آن وقت یعنی در سال ۴۲ ...

س ـ ۱۵ خرداد ۴۲ .

ج ـ بله، خسروداد آن وقت‌بنظرم مشاغل بالائی نداشت‌یعنی آن وقت باید قاعدتـــا " درجه‌اش یا سرهنگ دو یا این حدودها میبایست‌قاعدتا " درجه‌اش‌باشد رده بالا چیـزی نداشت ،

س ـ خوب ، برای دستگیری هم یک همچین آدمی .

ج ـ اما بله، برای دستگیری چرا ، اما صحبت‌بود که او آمد . توی گونی نینداختند نه، نه توی گونی درست‌نیست ، نخیر .

س ـ حقیقت‌ندارد ؟

ج ـ نخیر ندارد .

س ـ دیگر عرض‌کنم شما با ژنرال ربیعی فرمانده نیروی هوائی آشنائی داشتید ؟

ج ـ آشنائی باز بعنوان اینکه یک‌زمانی که این فرمانده چیز جت‌ها بود و آمد تیـپ یک‌سری از هواپیماها که آمد بندر عباس من فرمانده جنوب بودم چند روزی آنجا بـود خوب ، طبیعی است‌که دو تا نظامی حال و احوال با هم دارند خواهی نخواهی امامـــن میدانستم که او خیلی مطلوب نیروی هوائی نیست ، آدمی است‌که فرصت‌طلب است .

س ـ بله. آیا بر اثر همین توافق بود که ژنرال ربیعی وقتی که آقای خمینی وارد‌ایران

شد برای ایشان هلیکوپتر نظامی را فرستاد ؟
ج ـ بله، آخر این چون بگمانش با یک نوعی فرصت‌طلبی ها میتوانست در یک نظام جدید هم عینا" خودش را جا بدهد در حالیکه خوب ، یک زمینه قبلی یک چیز قبلی در مسیر انقلاب آدم میبایستی داشته باشد یک شبه که آدم انقلابی نیمتواند بشود که . او فکر میکرد که زود میشود رنگ ، نه اینکه در ۲۸ مرداد از فاصله ۲۵ مرداد تا ۲۸ مرداد و آن تاریخ ها خیلی ها رنگها عوض‌کردند و زود دوباره به رنگ جدید در آمدند، فکر میکرد که به این آسانی ها میشود رنگ عوض کرد و خودش را خیلی خواست هم‌آهنگ با نظام جدید نشان بدهد اما دیگر به آن صورت عملی نبود.
س ـ آقای دکتر مدنی ، یکی از آقایانی که ما با ایشان مصاحبه کردیم و از نزدیکان بسیار صمیمی آیت‌اله طالقانی بوده بما گفته که آیت‌اله طالقانی و بهشتی درجلسه‌ای که با ژنرال هایزر و اینها داشتند و بعد منجر، درهرحال،به تسلیم ارتش شد و ارتش اعلامیه بی طرفیش را صادر کرد از آن جلسه که بیرون آمدند به مجاهدین خلق و به چریک های فدائی خلق گفتند که ارتش تسلیم شده بروید پایگاهها را بگیرید و آزادید که این کار را بکنید و آنها به پایگاهها حمله کردند که منجر شد به غارت سلاح ها و این چیزها ، شما از این موضوع اطلاعی دارید ؟
ج ـ البته آن حمله به پادگانها و اینها آن شب انقلاب انجام گرفت ، این دستور اگر آن روز ، این دستور را من خبر ندارم ، مشکل هم میدانم شخصی مثل بهشتی اشکالی ندارد او چون افکارش یک افکار سازنده‌ای نبود ولی ...
س ـ آقای بهشتی هم در همان جلسه حضور داشتند ؟
ج ـ بله، ولی مشکل میدانم طالقانی همچین دستوری داده باشد چون طرز فکر طالقانی اینطور هرج و مرج پدید آوردن و اینها نبود لااقل تا آن چند سالی که من با ایشان آشنائی فکری داشتم نبود اینطور . از سمت آقای طالقانی مشکل میدانم همچین دستوری داده باشد و مضافا" آن جلسه تا لحظه‌ای که سربازخانه‌ها غارت شد و به آن هرج و مرج کشانده شد به آن حالتی که واقعا" صلاح نبود بهیچوجه چند روزی طول کشید برای

اینکه آن شب بیست‌و دوم بود شب قبل از انقلاب بود .
س- بنابراین بنظر نمیاید که این موضوع صحت‌داشته باشد .
ج - نه، اما طبیعی است‌اینها تحریک میکردند و بخصوص‌عوامل سازمان املی که تویشان بودند یا کسانیکه تربیت‌شده همان مکتب بودند این طور کارها را ترویج میکردنـــد، مجاهدین و عوامل چپی هم دست‌اندر کار این کار شدید بودند .
س- بله. شما در همان زمانی که با آقای بختیاردر ارتباط بودید قبل از سقـــوط حکومت‌ایشان در آن روزهای آخراوضاع را چگونه میدیدید و چه خاطره مهمی از آن روزها دارید ؟
ج - بله، آن روزهاخاطرات‌مهم و خوب الان این را به عرضتان میرسانم . در چنـــد روزه‌ای که این آقای دکتر بختیار اواخر دوران نخست‌وزیریشان ایشان نخست‌وزیـــر بودند و آقای مهندس‌بازرگان هم نخست‌وزیر بودند منصوب ،
س- آقای خمینی ؟
ج - آقای خمینی ، آن چند روزه من هم در حکومت‌آقای دکتر بختیار وزیر کشور بودم‌که نبودم قبول نکردم قبول نکرده بودم ،
س- اسما ".
ج - و اسما " بودم ، هم وزیر کشور آقای مهندس‌بازرگان و این خیلی عجیب شده بـودکه البته یکی را پذیرفته بودم یکی را نپذیرفته بودم ، مال آقای مهندس‌بازرگـــان را پذیرفته بودم مال آقای دکتر بختیار را نپذیرفته بودم ارتباطم با آقای دکتر بختیار قطع نبود . از این حسن تصادف یااز تصادف‌های حسن تصادف‌هم به آن نگویم، از ایـن تصادف‌من یـــــک بهره‌برداری منطقی میخواستم بکنم و آن این بود که سعی کنیـــم آقای مهندس‌بازرگان را متقاعد کنیم که آقای ، حالا که این جریان شده حالا که دیگـر تقریبا " دیگر مسجل بود که دیگر آقای خمینی میآید دیگر وضع وضعی بود که چون دیگـر شاه هم ازایران رفته بود دیگر هم برگشتنی نبود دیگر مطلب دیگر در سوی آقای‌خمینی مسجل بود کمااینکه من در این دیداری همکه‌بااین‌خارجـــی ها داشتم این بحـــث‌را

با رئیس دفاع چیز دفاع آمریکا داشتم این بحث را کردم ، این بود که میکوشیدیم یک کاری کنیم آقای مهندس بازرگان متقاعد بشوند که آقای دکتر بختیار نخست وزیر باشند نخست وزیر حکومت به اصطلاح انقلاب . با آقای امیرانتظام که ایشان از دوستان نزدیک آقای مهندس بازرگان هستند و نزدیک تر از من به آقای بازرگان ما مطلب را در میان گذاشتیم چون آقای مهندس امیرانتظام هم از دوستان نزدیک من بودندو هستند با هم در میان گذاشتیم گفتیم که ما اگر بتوانیم آقای مهندس بازرگان راراضی کنیم که موافقت کنند تلاش کنیم برای نخست وزیری آقای دکتر بختیار وموافقت آقای خمینی را بگیریم برای نخست وزیری ایشان بمراتب بهتر است برای اینکه آقای دکتر بختیار آن جور در آخوندیسم غرق نیستند بیشتر از این نظر بود که نتیجه نیروهای ملی محو در آخوندی نمیشود چون ما میخواستیم از اول حدودمان مشخص باشد نه اینکه چیز کنیم اما اینطور نباشد انحصارگری حکومت کنند . بعد ایشان خیلی پسندید آقای مهندس امیرانتظام این فکر را خیلی پسندید وگفت ،" راه میافتیم تلاش میکنیم و چون من آشنائی با آقای دکتر بختیار ندارم شما مرا معرفی کنید." گفتم ، بسیارخوب ، من با آقای دکتر بختیار دوست هستم میرویم آقای بازرگان ،الان میرویم ، رفتیم پیش آقای مهندس بازرگان و گفتیم که ،" آقای مهندس اجازه میدهید ما چون به شما ارادت داریم و بهر حال نمیخواهیم چیزی ذره ای بدون اطلاع شما انجام بگیرد ما میخواهیم به دلائل بسیار اقدام کنیم که اگر بشود آقای دکتر بختیار نخست وزیر باشند، نخست وزیر انقلاب باشند و اگرجنابعالی اجازه میدهید ما این کار را بکنیم اگر اجازه نمیدهید نمیکنیم." ایشان گفتند ،" نه اشکالی ندارد اگر توانستید موافقت آقا را بگیرید اشکال ندارد بکنید." و نتیجه ما با اجازه ایشان رفتیم و این یک گذشتی است ، این ارزشمند است این گذشت ارزشمند است . رفتیم پرداختیم به تلاش . رفتیم پیش آقای دکتر بختیار ، گفتیم ،" آقا ، جریان اینطوری شده دیگر ، دیگر حالا آقای خمینی میآید دیگرو دارید می بینید شاه هم رفته دیگر برگشتی هم به نظام سلطنت نیست مطلب تمام است ، چون مطلب تمام است لااقل بیائیم دراینجا خلاف چیز نکنیم اینجا یک کاری کنیم این حرکت ملی را نجات بدهیم

این جوری حالا کار کنیم . ایشان گفت،" من حرفی ندارم اینها ." گفتم آخر یعنی یک جوری که ، بعد رفتیم به مدرسه رفاه خیابان ژاله که آقایان بودند آقای طالقانـی و آقای بهشتی و آقایان دیگر همه روحانیت آنجا برای استقبال از،

س ـ آقای خمینی آماده میشدند .

ج ـ آقای خمینی آنجا آماده میشدند و همه‌شان آنجا بودند، رفتیم آنجا آقایــــان را دیدیم با آقای طالقانی صحبت‌کردیم آقای طالقانی گفت،" اشکالی ندارد اگر که بـــه ترتیباتی توافقی باشد." اما آقای بهشتی میغرید نمیخواست هیچ راضی نبود، اما غالب سخن آقای طالقانی بود آن وقت، ایشان بیشتر. بعد آقای مطهری هم او هم اشکالـــی نمی دید آن هم زنده بود و

س ـ مهدی مطهـــری .

ج ـ بله. او بود مفتـــح بود آنها همه‌شان بودند آنجا .

رفتیم پیش ،گفتند"بشرطی که استعفا کنند لابد." رفتیم پیش‌آقای بختیار ،

س ـ کی استعفا کند آقا ؟

ج ـ آقای بختیار از نخست‌وزیری ،

س ـ آقای طالقانی میگفت‌که،

ج ـ نه ، آقای بختیار گفت،" لابد ،

س ـ آقای بختیار استعفاکنند؟

ج ـ آقا این جوری می پسندند نه بعنوان ، استعفا کند بعد منصوب بشود نه همینطوری صحه بگذارد."یعنی اول از نخست‌وزیری شاه استعفا کند؛

س ـ شاه استعفا کند نخست‌وزیری آقای خمینی را بپذیرد.

ج ـ بله، منصوب صحیح ،

س ـ پس‌جریان استعفا از همان زمان در ایران مطرح بود بوسیله آقای طالقانی ؟

ج ـ بله . یعنی به این صورت‌گفته میشد که این جورصحبت، یعنی میگفت، یعنی نظـــر، میگفت،" بنظر من آقا این جوری میخواهند ." یعنی نمیگفت‌این کار را بکند، میگفت،

" لابد نظر ایشان اینست." نه اینکه او یک استنتاجی میکرد . رفتیم پیش آقای دکتـــر بختیار گفتیم که خوب ، طبیعی است که آقای خمینی روی نخست‌وزیری شاه صحه نمی گذارد شما باید استعفا کنید مجدد بشوید نخست‌وزیر ایشان و بروید به پاریس. ایشان گفت " من همینطوری میروم پاریس بنام شاپور بختیار." گفتیم، بله شما بنام شاپور بختیار میروید پاریس ولی آنچه که روزنامه‌ها خواهند نوشت میگویند نخست‌وزیر ایران آمده و این را ایشان هم نمیپذیرد ، گفته ،" من کسی را بنام نخست‌وزیر نمیپذیرم." خـــوب، میدانید او هم یک آدم لجبازی است یک دنده‌ایست خوب ، نمی پذیرد نتیجه به جائـــی نمیرسیم شما خوب ، حکم نخست‌وزیریتان اگر استعفا کنید بدهند بعنوان یک نخست‌وزیـــر با ایشان برمیگردید به ایران آخر مطلب جور دیگر میشود یک حکومت ملی محودر حکومت چیز نخواهد بود .

س ـ چه تضمینی آقای دکتر بختیار میتوانست داشته باشد که دوباره منصوب بشود بـــه نخست‌وزیری بعد از استعفا ؟

ج ـ حکم ایشان را قبلش میگرفتیم به این شرط .

س ـ حکم نخست‌وزیری ایشان را .

ج ـ بله به این شرط .یک جاهائی بعد از گفتگوهای زیاد که هی رفتیم نخست‌وزیری هـــی رفتیم مدرسه رفاه هی برگشتیم توانستیم یک خرده موافقت ایشان را بگیریم رفتیم،

س ـ توافق آقای بختیار را ؟

ج ـ ضمنی ، همان ضمنی را ما محکم فرض کردیم زود پریدیم رفتیم رفاه و به آقای طالقانی گفتیم که تقریبا" توانستیم بگیریم که ایشان استعفا کند و چیز ، حالا حکم نخست‌وزیری ایشان را آقای چیز بدهند،

س ـ آقای خمینی .

ج ـ آقای خمینی . خوب ، تلگرافی هم تهیه کردند زدند به خمینی به این شرط کــــــه استعفایش را اعلام کند این حکم نخست‌وزیری یک دو خط هم خمینی با یک انشای خیلــــی غیر مؤدبانه حکم نخست‌وزیری ایشان را ،

س- مؤدبانه یا غیرمؤدبانه ؟

ج - غیرمؤدبانه. بله همین جور خیلی چیزی ، عـــــــــادی یک‌چیزی حکم نخست‌وزیری را از آنجا تلگراف‌زد داد این حکم نخست‌وزیری ،

س- پس‌حکم داده شد ؟

ج - داده شد به شرط ،

س- که استعفا کند.

ج - بله. بعد این مدرسه رفاه این چیز را بما دادند برداشتیم آمدیم به نخست‌وزیـری گفتیم آقا ، حکم نخست‌وزیری است‌به شرط اعلام استعفا. دکتر بختیار گفت ،" نه مـــن همینطور میروم پاریس بنام چیز نمیروم . آنجا آن وقت‌با ایشان بعنوان چیز برمیگردم." یک‌واهمه‌ای نمیدانم داشت‌ازاینکه ممکن است ، یک‌چیز ضمنی داشت. خوب ، مشکل هم‌بود تصمیم گیریش‌کار آسانی هم نبود . گفت ،" این جوری نه من استعفا نمیکنم. من حاضـرم بروم پاریس ولی بعنوان همینطور میروم آن وقت‌آنجا بعنوان نخست‌وزیربرمیگردم ."

س- خوب آخر ایشان که همین جوری یک‌آدم معمولی نبودند نخست‌وزیر بودند .

ح - همان بله همین گیر کار همین بود . گفتیم آقا نمی پذیرد، گفته،" من بعنـــــوان نخست‌وزیر کسی را راه نمیدهم . خلاصه او هم گفت‌نمیشود نتیجه ما برگشتیم به،

س- مدرسه رفاه .

ج - مدرسه رفاه و ناامید آخر بعد از همه تلاش‌دوسه روزه ، بعد گفتیم هیچی دیگر حالا یک‌تن به چیز میدهیم هرچه باداباد ، ما آنچه توانستیم تلاش‌کردیم حالا دیگر هر چــــه باداباد. این یکی دو روزه آخر را تا مانده به ۲۲ بهمن من نمیدانم چه حالتی در مـــن پیدا شده بود که بالکل خودم را کنار کشیدم.

س- یکبار هم دستور بستن فرودگاه را آقای دکتر بختیار داد .

ج - بله

ج - ولی بعد منصرف شد زود این هم فقط در لفظ بود دیگر چیز نبود.

س ـ میدانید علتش چی بود دستور بستن فرودگاه و بازکردنش؟

ج ـ نه ، ولی من آن دو روزه سه روزه آخر را دیگر،

س ـ کنار کشیده بودید .

ج ـ دیگر خودم را کنار کشیدم بعد از اینکه همه این تلاش‌ها دیدیم که چیز، اصـــلا" حقیقتش یک وازدگی نسبت به این چیزهای سیاسی پیدا کرده بودم که همیشه پیش خـــودم میگفتم که دیگر اصلا" بالکل میخواهم دیگر باقیمانده عمر را توی کار چیز نباشم ، همچیـــن حالتی ،

س ـ در سیاست .

ج ـ بله . تا اینکه آن شب آن جریان پیش آمد که فوق العاده بیشتر مرا متأثر کرد کـه آن سربازخانه‌ها را که آن جور من دیدم که آش و لاش شده بود و تمام تلاش ما این بود که این سربازخانه‌ها این جور نشوند و بک نقل و انتقالی که به کشور لطمه وارد نیایـــد و مقابلگی ها با تمام تلاش ما این بود و خیلی این فرم کارو این که سربازخانه‌هــا از پیشاپیش در اسلحه‌خانه حتی باز بود آخر یک کارهائی نمیبایستی این معلوم بود کـــه این ها هنوز برای من روشن نیست به چه مناسبت ؟ که این جور سرتاسر ایران وآن‌ثروت ملت آنطوری به یغما برود و ازبین برود . این بود که‌من دیگر رفتم آن دو روز اول را هم هیچ چی اصلا" ، روز اول انقلاب و دوم اصلا" از خانه جیز نکردم . یک حالت خیلـــی تأثرانگیز بجای اینکه شادمان باشم خیلی حالت ،

س ـ پس شما دیگر در آن لحظاتی که حکومت نظامی شد ،

ج ـ اصلا"، اصلا".

س ـ و آقای خمینی تهدید به فرمان جهاد کرد و

ج ـ نه دیگر من کنار بودم .

س ـ دیگر کاری نداشتید .

ج ـ نخیر دیگر کنار بودم .

س ـ از چه موقعی دوباره وارد جریان شدید ؟

ج - بعد از دو روز آمدند در خانه روز بیست‌و چهارم .

س - کی آمد آقا ؟

ج - افسران که گفتند که،" شما باید فرمانده نیروی دریائی بشوید ." گفتم، من یک وظیفه‌ای تا حالا داشتم اقدام کردم دیگر حاضر نیستم .

س - همان افسرانی که ، افسرهای ملی که رفقای شما بودند؟

ج - ملی بله. آنها گفتند باید بشوید ، گفتم ، نه من تا حالا وظیفه داشتم بیست‌سال بیست‌و دوسه سال کار میکردم دیگر بیشتر ازاین حاضر نیستم دیگر من دیگر میخواهم تقریبا " کار سیاسی نکنم . بعد تیمسار قرنی پیغام داد که،" تو بعد ازاین همه واقعا " درست‌نیست باید فرمانده نیروی دریائی بشوی و بپذیری . همه تو را میخواهند آنجا این درست‌نیست ." چند تا دیگر آمدند از آقایان ، پیغام ازطرف‌آقای مهندس‌بازرگان آوردند. گفتم پس‌به یک‌شرط چون دیده بودم وضع را ، گفتم که دست‌به ترکیب نیروی دریائی هیچکس نباید بزند ، یک‌شاخ مو از سر کسی نباید کم بشود جز من آنجا کسی نباشد اگر کسی بخواهد به کار من دخالت بکند در لحظه استعفا میکنم . باید ببینم چه میکنم ، اگر این شرایط مورد قبول است ؟ حتی بازنشسته‌های ما را کسی نباید کاری داشته باشد خودم میدانم چه باید بکنم . اگر این شرایط مورد قبول است‌من میآیم اگر مورد قبول نیست‌من نمی‌آیم . هیچ مطلق نباید به آن منطقه نیروی دریائی کسی کاری داشته باشد و کشتی رانی آریا که خود به خود من چیز آن هم خواهم بود. گفتند مورد قبول است . این بود که رفتم نیروی دریائی را پذیرفتم رفتم نیروی دریائی تا رسیدم شورای اسلامیش‌را منحل کردم. همه کارهایش،

س - نیروی دریائی شورای اسلامی داشت؟

ج - بله، همه‌شان داشتند .

س - کی در ارتش‌بود آقا ؟

ج - هر کجائی یکی از این چهارتا ازاین ریشوهای که معلوم نبود از کجا پیدایشان شده تا پریروز توی ساواک‌بودند کجا بودند ؟ فوری انقلابی و شش‌هفت‌تا انگشتر

و فلان و همچین در یک شب این انقلابی هائی که من اصلا" اینها را ندیده بودم اینها پیدایشان شده بود بعد گفتم که اینجا دستورات دستورات خود من است اعلام کردم جز من هیچکس حق ندارد دستور بدهد اینجا هیچ افسر دریائی هیچ درجه‌دار دریائی هیچ چیزی مورد تعقیب نخواهد بود عفو عمومی در نیروی دریائی . خودم آنجا برداشتم چیز کردم گفتم عفو عمومی ، اگر کسی باید تعقیب بشود خود من میدانم باید تعقیب کنم و نتیجه درتمام دوران چیز حتی یک نفر از بازنشسته‌های دریائی هم طوریش نشد.

س- شما برخوردی پیدا نکردید با کمیته ؟

ج - اصلا" چون گفتم اگر ، آنهم اصلا" ردش کردم بالکل گفتم قبل از اینکه شما بوجود بیائید من انقلابی بودم قبل از اینکه پیدایتان بشود حنایتان پیش من رنگی ندارد ، بروید پیش آنهائی که یک شبه انقلابی شدند. من یک عمر است که هنوز پیدایتان نشده بود آن روزهائی که شما دست‌بوس شاه بودید و حقوق بگیر ساواک بودید من مبارزه میکردم بروید دنبال کارتان تا پریروز حالا ریش‌ها گذاشتند بروید بروید حنایتان پیش من رنگی ندارد. چون محکم حرف میزدم زیر کاسه‌ام نیم کاسه‌ای نبود. محکم حرف میزدم و ردشان میکردم . این بود که نیروی دریائی را دست‌نخورده ما حفظش کردیم و نتیجتا" یک نیروی دست‌نخورده‌ای باقی ماند یعنی از نیروها این نیرو کاملا" دست نخورده باقی ماند و کادرش هم پاک‌سازی و از این شرو وربازی ها توی نیروی دریائی اصلا" نبود ، مطلقا" ،تمام جز یک تعدادی خودشان نمیخواستند استعفا میخواستند بکنند آن یک بحث دیگر خودشان مایل نبودند دیگر، یا یک تعدادی از امرا دیگر صلاح نبود باشند طبیعی است آنها را هم بازنشسته‌شان کردیم بدون اینکه دارای چیز باشد یک تعدادی که در ظرف آن دو روزه‌ای که من نبودم گرفته بودند همه را اسیر یکی یکی را آزاد کردیم ، چون یک تعداد زیادی را گرفته بودند همه را آزاد کردیم. بعد کشتی رانی آریا هم رفتم کمیته‌اش را منحل کردم ، شورای انقلاب اسلامیش را منحل کردم باز همان جاهم یکی را تعیین کردم بعنوان مدیرعامل و همان جاهم همینطور کار کردم . بعد از دو سه روز آقای مهندس بازرگان گفتند،" شما باید وزارت‌دفاع ملی را بپذیرید

برای اینکه دفاع ملی راگفتند به شما بدهم." حالا اینجا یک نکته من بگویم ، چند روزی قبل از اینکه آقای خمینی بیاید به ایران در پاریس یک دفعه رادیو مونت‌کارلـــو شورای انقلاب را اعضای شورای انقلاب را اعلام کرد چهار نفر یا پنج نفر .

س- قبل ازاینکه آقای خمینی وارد تهران بشوند ؟

ج - بله. اما آن شورای انقلاب فورا" دوباره منحل شد نمیدانم چرا ؟و اولش‌هم نفهمیدم چطور شد تأسیس‌شد.

س- کی ها بودند آقا ؟

ج - سه نفرهمان‌سه نفری که‌باآقای خمینی بودند یعنی آقای

س- یزدی و قطب زاده و بنی صدر .

ج - یزدی و آقای قطب زاده و آقای بنی صدر، یکی هم ازایران انتخاب کرده بودند من بودم، مرا بعنوان عضو شورای انقلاب رادیو مونت‌کارلو گفت که برای خود مــــــن شگفت‌انگیز بود .

س- شما نشنیده بودید هرگز چنین چیزی ؟

ج - اصلا"،که چطور شد یک مرتبه من شدم عضو آن هم بین همه این جمعیت‌هاو بین همه‌این چیزها یک دفعه‌ای من انتخاب بشوم عضو شورای انقلاب ، این را من شگفت‌انگیز،

س- شما تا آن موقع هم که با آقای خمینی ملاقاتی نکرده بودید ؟

ج - اصلا"، اصلا".

س- هیچوقت ندیده بودید ایشان را ؟

ج - اصلا"، مطلقا". بعد این جریان بیشتر از یک‌روز دو روز طول نکشید بالکل منتفـی شد و یک‌شورای انقلاب دیگری بوجود آمد که تا مدتی اعضایش‌نامشخص‌بودند یک‌چنـــد تائیشان را میدانستم ولی کل اعضایش‌نامشخص بودند و بیشتر روحانیـان بودند در آن شورا.بعـد هم که دو روز سه روز گذشت آقای بازرگان بمن گفتند که ،" شما بایـــد وزارت‌دفاع ملی را بپذیرید ." گفتم، آقا، نیروی دریائی از هم پاشیده کشتی رانـی آریا از هم پاشیده من قبل از انقلاب شب و روز کار میکردم و خسته شدم من دیگر بنیه

ندارم آخر من که در این مدت در آسایش که نبودم جانم، بیست و دو سه سال من شب و روز دارم کار میکنم دیگر بخصوص این یکی دو ساله اخیری که علی الدوام کار می کردم دو بعد از نصف شب جلسه داشتم چهار صبح جلسه داشتم علی الدوام من کار میکردم آن هم کاری که با ترس و با یک نوع ، ترس نداشتم اما با یک نوع اضطراب شب و روز توأم بود ، من بنیه‌ای ندارم من نمیتوانم من نیروی دریائی را شسته رفته دست من که ندادید که، از همه‌اش از همان یا کشتی رانی را باید سازمان بدهم مجدد این تمام وقت مرا میگیرد . گفت،" بهرحال آقا گفتند که تمام ارتش باید دست مدنی باشد ." گفتم تمام لطمه شما به ارتش خورده تمام ارتش را از هم پاشیدید خوب ، این را میخواهید دست من بدهید. آخر از بابت این عمل حساب هم نمی کنید من چقدر باید بکشم ؟ گفت،" بهرحال باید بکنید، باید بکنید." گفتیم چشم، چشم . گفت،" حکمت هم داده شده حالا من میخواستم، اینهم حکمت." پیشاپیش حکم داده بودند . حکم هم نوشته بود،" جناب آقای سرلشکر فلان ،" من خط زدم ناخدا دو بازنشسته کردم . توی چیز هم همین کار را کردم . بازرگان گفت،"خوب ، ناخدا دو بازنشسته که نمیتواند وزیر دفاع ملی باشد ؟ " گفتم نکنید ، حقوق افسرهای ارتش پایمال شده من هم از جمله . من ده سال قبل از این دریادار بودم دادگاهی به من حق نداد یا به ناحق اما من تا دانه دانه حقوق افسران را ندهم درجه داران را ندهم به خودم نمیپردازم من آخرینم ولی من همان ناخدای دو بازنشسته هستم حقوقم هم همان خواهد بود و هرچه کرد من برنگشتم، و این یک مسئله‌ای بود که همیشه آقایان میگفتند آخر یعنی چه ؟ هر چه توی شورا مینوشتند چیز من خط می زدم مقابلش چیز مینوشتم . بهر حال توی دفاع ملی من پرداختم به بنیادی کار کردن که بتوانیم ابتکار عمل را داشته باشیم و نظم بدهیم . یکی اینکه میخواستم زودتر پاسداران ، کمیته‌ها اینها به نظم بیایند، ارتش به نظم بیاید . یک میدانستم که بعنوان وظیفه کادر هرج و مرج طلب یا به هر چیز معتقد آمدند خودشان را لابلای ارتش جا دادند همه جا هستند و ما اگر بخواهیم ارتش را سازمان بدهیم و دوباره زنده‌اش

کنیم بعنوان یک ارتش ملی انقلابی نه بعنوان ارتش شاهنشاهی ، بعنوان ارتش ملی انقلابی ، این را مجاهدین و توده ای ها و

س - چریکها .

ج - افراطی ها و چریک ها و اینها که توی چیز بعنوان وظیفه هم همه جا رسوخ کردند اینها مخالفند و خراب میکنند ، بدون اینکه عنوان کنم به کسی چرا این کار را میکنم خدمت نظام وظیفه را کردم یک سال ، از زنان هم بالکل حذف کردم عطف بما سبقش هم کردم ، این باعث رنجش تیمسار قرنی شد از من رنجید .

س - چرا ؟

ج - گفت ، " بمن اطلاع نداده بودی." چون به او اطلاع نداده بودم ، حق هم داشت .

س - ایشان چکاره بود در آنجا ؟

ج - رئیس ستاد کل بود ، رئیس ستاد کل بود و حق داشت برنجد برای اینکه این کاررا من بعنوان وزیر دفاع میبایست با ایشان شور کنم اما من ،

س - شما چرا شور نکردید ؟

ج - من میترسیدم علت را بگویم ایشان هم به چهارتا دوست دیگرش بگوید مطلب فاش بشود این میبایست جز خودم نداند کسی . چون میگفت چرا میخواهی بکنی ؟ و آن قدر دوست من بود آن قدر میبایست اصرار کنند که من بگویم دیگر ، اگر من میگفتم چرا ؟مطلب رو میشد آن روز نیمتوانستیم رو کنیم ، میبایست پنهان باشد. این بود که من آمدم به دلائلی چیز کردم که اینها را ردشان کنم چون استخوان بندی ارتش کادر ثابتند دیگر کادر وظیفه که نیستند . شروع کنم ارتش ملی انقلابی درست کنم و سازمان بدهم وهمزمان پیشنهاد وزارت انتظامات را دادم ، یک وزارت دفاع ملی یک وزارت انتظامات . وزارت انتظامات عبارت بشود از شهربانی ، ژاندارمری ، پاسداران ، امنیت ملی ، اینها را بیاورم زیر لوای یک نظمی ، و کمیته ها را پیشنهاد دادم در شهربانی ژاندارمری ادغام بشوند که زود بیائیم به نظم که مسئولیت مشخص باشد. خوب ، این برنامه ها را خیلی تلاش کردم در یک نزدیک به یک ماه ونیم بیشتر که وزیر دفاع ملی بودم دیدم

حقیقتش یک جا هایش دیگر نمیتوانم تا دیدم نمیتوانم استعفا کردم و یکی دیگر خسته هم شده بودم .

س- رویهمرفته چند مدت شما وزیر دفاع بودید ؟

ج - کمتر از دو ماه ، کمتر از دو ماه. به آقای بازرگان که استعفایم را دادم گفت ، " مرا تنها میگذاری ؟ گفتم، والله من آنچه ازمن ساخته بود کردم حالا هم سازمان گرفته رفتم تمام استان ها نظامیان را معرفی کردم ، فرماندهان را راه نمیدادند فرمانده جدید گذاشتم معرفی کردم با کمک تیمسار قرنی در همین احوال هم تیمسار قرنی استعفا کرد . تیمسار قرنی استعفا کرد من تیمسار فربد را بعنوان رئیس ستاد کل معرفی کردم من خودم معرفی کردم و موقعی رفتم معرفیش کردم به کادر مرکزی ستاد در همان اطاقی من معرفی کردم که تقریبا " ده سال قبلش محکوم شده بودم و محاکمه شده بودم درست همان اطاق ، جالب است . چند نفر ازاین آدم هائی که وابسته به چیز بودند گفتند که ،" ما خبر نداشتیم که شما ایشان را بعنوان رئیس ستاد کل معرفی کردید ." گفتم، احتیاجی نبود شما بدانید ، هیچ احتیاجی نبود، کسان دیگر هم احتیاج نبود من بعنوان وزیر دفاع ملی تشخیص میدهم چه کسی باید رئیس ستاد کل باشد،تشخیص دادم انتخاب کردم و به آقای نخست وزیر هم معرفی کردم ، هیچ احتیاجی نبود شما بدانید . آن روز یک خرده هم این جوری با آنها به حساب . بعد هم که دیدم چیز نیست استعفا کردم گفتم دیگر من آنچه ازمن ساخته بود انجام دادم دیگر، میخواهم فقط به نیروی دریائی و کشتی رانی آریا بپردازم این دو تا را خوب چیزم . آن دفاع ملی را هم تا آنجائی که توانستم سازمان دادم . اول ناراضی بود، گفت،" خوب ، پس یک کسی را پیدا کن ." گفتم ، کسی که، من که نباید بروم وزیر دفاع ملی بعدی را پیدا کنم شما خودتان یکی را . گفت،خوب .گفتم تیمسار ریاحی مرد شریفی است ، تقی ریاحی گفتم تیمسار ریاحی مرد شریفی است .

س- رئیس ستاد دکتر مصدق .

ج - بله گفتم مرد شریفی است رئیس ستاد محمد مصدق بود، مرد شریفی است شما خوب

می شناسید ایشان را باهم بودید خوب می شناسید، بله اگر ایشان را درخواست‌کنید قبول میکنند ، شما درخواست‌کنید قبول میکنند . شما به او بگوئید قبول میکنند . من بگویم شاید قبول نکنند اما شما بگوئید قبول میکنند . بعد به ایشان گفتند قبول کردنـــدو گفتندبسیار خوب . رفتیم همدیگر را بوسیدیم بعد به تیمسار ریاحی هم گفتیم آقــــا ، بفرمائید این وزارت‌دفاع ملی ، ما دیگر. و بعد رفتم فردایش ، البته در خلال ایــن احوال من مرتب با آقای مهندس‌بازرگان میگفتم آقا ، خوزستان دارد از دست‌میــــرود خوزستان تمام این عوامل بیگانه دارند تلاش میکنند چرا استاندار برایش‌نمیگذارید ؟ من آنجــا یک‌پایگاه چیز که داریم اطلاعات درمیاورم دارد از دست‌میرود .

س ـ این اطلاعات‌شما چی بود آقا ؟ و منظورتان از بیگانه کی بود ؟

ج ـ بشما عرض‌میشود عراق قویا" آنجا دسیسه میکرد ، فلسطینی ها آنجادقیقا" چیــز میکردند ، حزب امل آنجا فعالیت ، دارو دسته امل شدیدا" فعالیت‌میکردند ، ودارو دسته‌ای‌که با نظام انقلاب مخالف‌بودند از نظام سابق که یک‌دارودسته‌هایشان هــم در عراق بودند که هنوز مانده بودند آنجااز ساواکی ها و امثال اینها ، اینها هـــــــم به خیالشان اگر خوزستان زیرو رو بشود آن وقت‌خمینی سقوط میکند .

س ـ فلسطینی هاهم که در آنجا دفتری باز کرده بودند .

ح ـ آنها هم کنسولگری داشتند اصلا" . همه اینها داشتند برای جدائی خوزستان تـــلاش میکردند ، چپ‌ها هم بودند ، چپ‌ها ظاهرا" با خمینی لاس‌میزدند باطنا" میخواستنــد ایران را تجزیه کنند کمااینکه بعدا" معلوم شد،

س ـ چپ منظورتان از چریک های فدائی خلق ؟

ج ـ چریک ها و توده‌ای هاو

س ـ مجاهدین ؟

ج ـ امثال اینها ، اینها چیز بودند . حالا مجاهدین آن وقت‌خیلی باآنها چیز نداشتند ولی آنهای دیگر بودند . من این اطلاعات‌را آنجا میرفتم داشتم بخصوص عراق جاسوسیش خیلی قوی آنجا شده بود . مرتب میگفتم آقای بازرگان یزد و کرمان و اصفهان و اینهـا

استاندار داشته باشد نداشته باشد آن قدرها مهم نیست . خوزستان باید استانـــدار داشته باشد یک استاندار برایش تعیین کنید،آخر این سازمان ندارد تشکیلات ندارد مـــن بعنوان فرمانده نیروی کارم را دارم میکنم اما یک فکری بکنید بحال خوزستان. هـــی میگفت،" هیچکس نمیرود به هر کس میگویم نمیرود ." گفتم، نمیرود چیست؟ اگـــر وظایف انقلابی دارند آخر باید بروند آنجا دیگر، آن آخر دیکته ننوشته آدم غلط نمیکنند بنویسند نترسند از غلط نوشتن اما سعی کنند کم غلط بنویسند . خوب ، همان طور بود تا اینکه من استعفا کردم بعد که استعفا کردم روز بعدش یا دو روز بعدش بنظرم یـــک روز بعدش آقای مهندس بازرگان بمن تلفن کرد گفت که "آقای حاج سیدجوادی بشما تلفن نکردند؟" گفتم نه . گفت،" خوزستان استاندار ندارد ." گفتم، چشم،حالا من یکی از دوستانـــم را یا چند نفر معرفی میکنم . قبلاً" هم خدمتتان عرض کردم که استاندار ندارد. چشم ، مـــن چند نفر از دوستان را معرفی میکنم هرکدام دلتان خواست انتخاب بفرمائید. بعد آقـــای حاج سیدجوادی بمن تلفن کرد وزیر کشور، گفت،" آقای مهندس بازرگان بشما تلفن کردند؟" گفتم بله و این گفتگویمان بود در مورد خوزستان . گفت،" بله، ولی منظورشان خودتانید." گفتم آقای حاج سید جوادی ، چقدر میخواهید مرا بار کنید؟ چهار تا شغل خطرناک پرمسئولیت را من .گفت "بهرحال دیگر." دوباره آقای مهندس بازرگان تلفن کرد و گفت،" بله." گفتم آخر من ... گفت،" آقا، باید قبول کنید." در همین موقع نیم‌شب از قم هم یکی آمـــده نماینده آقا که باید چیز کنید وظیفه‌تان را قبول کنید، آن موسوی جزایری نماینده‌اش در خوزستان .

س ـ موسوی جزایری ؟

ج ـ بله نماینده‌اش در خوزستان ، امام جمعه‌اش در خوزستان، آمد خانه و گفت که "آقا گفتند باید قبول کنید." گفتم اشکال ندارد من از قبول مسئولیت واهمه‌ای ندارم می پذیـــرم حرفی نیست با آنکه خیلی سنگین است و تا حالا خیلی خسته شدم می پذیرم . رفتـــم خوزستان در حالیکه آن دو تا مسئولیت دریائی و چیزهم کماکان بود، دیدم واه چه وضعـــی است . جورج حبش میآید شادگان سخنرانی میکند .

س ـ جورج حبش حضور داشت در خوزستان ؟

ج ـ میآمد گاهی سخنرانی میکرد آن وقت از طریق عراق میآمد، آن وقت روابطش با عراق خوب بود . فلسطین از طریق دفتر خودش یک جور دارد فعالیت میکند ، شاخه‌های چپ و چیز فلسطینی هر دو آنجا هستند . امل یک جور فعالیت دارد .

س ـ چه میگفتند این آقایان ؟

ج ـ برای جدائی خوزستان . آنجا خلق عرب را درست کردند که جمهوری عربستان اسم‌های محمره گذاشته فلان ، پیشاپیش اسمهایش را هم عوض کرده و جمهوری عربستان هم درست کرده که ،

س ـ آقای جورج حبش ؟

ج ـ نخیر آن خلق عرب که تحریک عراق می شد و تحریک دارودسته‌های از همه اینها هم میشد .

س ـ یک آقای آیت اله یک کسی هم آنجا بود که بعد بردنش قم ،

ج ـ بله خود من .

س ـ اسمش چه بود ؟

ج ـ شیخ طاهر آل شبیر، آن هم هی اینجا رجز میخواند برای خلق عرب،خلق عرب . پرسیدم شادگان که این یارو میآید سخنرانی میکند جورج حبش مگر بخشدارش از شما کسب تکلیف نمیکند ؟ گفت ،" اصلا" بخشدارش تابع ما نیست اصلا" تماس با ما نمیگیرد." گفتم جزیره لو بخشدارش مگر چیز نمیکند ؟ گفت ،" اصلا" تماس با ما نمیگیرد." گفتم ( ؟ ) گفت ،" اصلا" تماس نمیگیرد." پنج تا از این بخشدارها گفت اصلا" بالکل قطعند اصلا" تماسی ندارند مطلقا" با ، اصلا" جدا هستند. گفتم ( ؟ ) از همین حالا از این مطلب . رفتم پیش آقای شیخ طاهر آل شبیر را دیدم که به اصطلاح حضرت آیت اله عظمی آنجا شده بود و اعلامیه‌هایش را صادر میکرد عراق میخواند کویت میخواند یک شیری از او ساخته بودند عظمتی به او ،

س ـ چه بود آقا در این اعلامیه‌ها ؟ یکیش را ممکن است توضیح بفرمائید ؟

ج ـ همه برای خلق عرب بود دیگر برای مردم خلق عرب در مضیقه بودند فلان بودند میخواهند

چیز باشند میخواهند،

س ـ مستقل باشند، خود مختاری،

ج ـ مستقل باشند، خودمختاری میخواهند ، فلان میخواهند،ایران‌تمام اینها را استثمار میکند، هی‌از این اداطواری که حالا در کردستان نظیرش را می شنوید . من رفتم پیش همه هم نشسته بودند توی اطاقش دارودسته‌های خودش، آن ور هم توی مسجدش پر بود از این چیزهای عراق ، خانه‌اش هم به مسجد نزدیک . هی گفت ،" خلق عرب ، خلق عرب ." گفتم که آقای ، اول خواست به عربی صحبت‌کند ، گفتم که یا بفارسی صحبت‌می کنید یا من یک متد دارم که بیست‌دقیقه فارسی یادتان میدهم، جز فارسی به زبان دیگری صحبت‌نمیکنید .

س ـ توی خانه‌اش‌شما این را به او گفتید ؟

ج ـ بله، بله .

س ـ آنجا با نظامی های دیگر رفته بودید یا تنها رفته بودید ؟

ج ـ نه من با یکی دو نفر بیشتر نرفته بودم .

س ـ خودتان تنها رفته بودید ؟

ج ـ بله ،با یکی دو نفر بیشتر نرفته بودیم ، یکی دو نفر هم با من بودند چیزی نبود.

س ـ گفتم یا فارسی صحبت میکنید یا من یادتان میدهم‌ظرف‌بیست‌دقیقه. شروع کرد فارسی صحبت‌کردن ، چون میدانستم فارسی میداند . گفت‌که هی ،" خلق عرب ، خلق عرب ." پیش اینها همه . گفتم چیه هی خلق عرب بازی راه انداختید ؟ خیلی شدید . گفتم، خلق عرب بازی چیه راه انداختید؟ یک‌حکومت‌فاسدی بود علیه‌اش انقلاب کردیم در حکومت‌فاسد همه ملت‌ایران در شکنجه بودند ، مردم ایران از همه جای ایران در شکنجه بودند. مردم ایران از همه جای ایران در حکومت‌بودند یعنی آن کردش‌در شکنجه بود کردش‌در حکومت بود . عربش‌در شکنجه بود عربش‌در حکومت‌بود کما اینکه جنابعالی حقوق بگیرساواک بودید . فوری ...

س ـ به او گفتید این را ؟

ج ـ بله، گفتم کما اینکه جنابعالی حقوق بگیر ساواک بودید در حکومت بودید حالا بـــه نوع دیگر در حکومت بودید . کرمانیش در شکنجه بود کرمانیش در حکومت بـــــــود. آذربایجانیش در شکنجه بود آذربایجانیش در حکومت بود . مردم ایران یک اقلیتـــی از همه جای ایران حکومت میکردند یک اکثریتی از همه جای ایران در شکنجه بودند حـــالا همه جای اکثـــریت قیام کردند ، خلق عرب یک خلق چنانی نداریم شما تافته جدابافتـه نیستید کـــــــه هی داری اینها را مستثنی میکنی . این خلق عرب بازی چیـــــه راه انداختی ؟ این لغت را دیگر نشنوم و من استانداری هستم کارم هم از عهده‌ام ساختـــه است هرچه بگویم ، نه ترسو هستم نه بی عرضه هستم از عهده‌ام ساخته است ، یـــــک سانتیمتر از خاک خوزستان را محال است بگذارم از ایران جدا بشود حتی یک سانتیمتر. گفتم اگر باید پانصدهزار تا بکشم میکشم چون میبایست تکلیف را همچین خوب یکسره کنـم، گفتم یک سانتیمتر نمیگذارم از خاک خوزستان جدا بشود یا این کار از عهده من ساخته بود یا ساخته نبود ، اگر آمدم قبول کردم ساخته بود که آمدم . همانطور دیدی وزارت دفاع ملی را سازمان دادم همانطور که دیدی نیروی دریائی را سازمان دادم ، همانطـور که دیدی کشتیرانی ، این را هم سازمان میدهم . یا نمیپذیرم یا اگر پذیرفتـــــم از عهده‌ام ساخته است . این بود که خیلی همچین محکم چیز کردیم .

س ـ پاسخی بشـــما نداد ؟

ج ـ چیز کرد تحریک کرد که ما این استاندار را نمیخواهیم استاندار محلی میخواهیم . این جوری بعدش شروع کرد .

س ـ ایشان تماس داشت با آقای خمینی ؟

ج ـ آن وقت داشت . آن وقت فیلم بازی میکرد با عراق تماس داشت با چیزها ، باهمـه تماس داشت ، با آقای بازرگان هم تماس داشت منتهی داشت چیز خودش را ، ظاهرا" گاهی قیافه چیزی میزد با آنها ، گفتم ، آقا این دروغ میگوید هر چه میگوید. خیلی هـــم قیافه چیزی داشت . البته در کار خودش آدم ملائی است اطلاعاتش خوب است بی خودتوی این کار سیاست وارد شده . من یک دفعه به او گفتم ، گفتم تو یک آدم باارزشی هستی

در کار خودت بیخود توی این کار وارد شدی . بعد این جریان خاتمه نیافت تحریکات اینها ادامه داشت و دیگران‌وبسیاری هم بودند در این ماجرا آتش میزدند و این‌داستان هی خلق عرب را حتی کسان توده‌ای از داخل ما سراغ داشتیم به این قیافه‌های عــــرب در آمدند ، از چریکها در آمدند از دیگران که هی آتش‌میزدند . عراق هم با کمال چیز داشت‌کار خودش‌را میکرد و من مجبور شدم هم سفارت، فلسطین هم همچنین ، مجبور شدم اول روی تلاش‌های عراق و فلسطین و اینها شدیدا" کنترل کنم و آن را محدود کنم، تمام عراقی هائی که در کنسولگری و در چیز و مدرسه واینها ، آن کشتی رانی مشترک شط العرب اینها را ردشان کنم چون آنجا میدانستم درحدود پنجاه شصت‌تا عوامل اطلاعاتی وامنیتی عراق مشغول کار بودند .

س ـ اینها ایرانی بودند ؟

ج ـ نه عراقی چون اینها میبایست تو، به اســم معلــم عراقی خوب ، مدرسه عراقــی ما در خوزستان داشتیم و توی کشتیرانی مشترک شط العرب این چون قرار بود که مشترکا" اداره بشود نیمی ازایرانی نیمی از عراقی اینها یک سال در عراق یک سال در ایــران نظارت بر ، آن یک سال نوبت‌ایران بود در اداره بندر اینها جمع بودند که من اطلاع داشتم که بیست‌و سه چهارتا اینها بیشترشان مأموران‌اطلاعاتی‌هستندیاتوی کنسولگــری بیشتر مأموران‌اطلاعاتی‌هستندوافسران اطلاعاتی ،این بود که لازم بود که آنجا را مــن

س ـ تصفیه کنید .

ج ـ تصفیه کنم ، این کار را کردم مدرسه و همه این برنامه‌ها را انجـــام دادم و کنسولگری فلسطین و اینجا هم بی پروا پیش‌رفتم خیلی بی پروا پیش‌رفتم.

س ـ منظورتان از بی پروا پیش‌رفتن چیست؟

ج ـ یعنی توهم نداشتم که این تهران چه میگوید یا چه چیز میگوید، خودم تصمیــــم میگرفتم خودم کار میکردم ، دیگر یک‌خرده هیچ کاری با چیز نداشتم .

س ـ آیا برخوردی هم پیدا کردید توی این جریانات؟

ج ـ تهران ؟

س ـ خیر.

ج ـ خودمان ؟

س ـ برخوردهای محلی .

ج ـ آن روز آن وقتی‌که اینهارا داشتم چیز میکردم نه ولی نقشه کشیدند برای یک‌قیامی اطلاعات‌گیر آوردم که زیر لوای اعراب خوزستان اما در حقیقت با پشتیبانی عراق اینها میخواهند شلوغ کنند و به اصطلاح در یک‌حرکت همگانی خوزستان را اشغال کنند، این خلق عرب ، واز خرمشهر این کار را شروع کردند و چند تا آنجایش ،یک‌مرتبه به‌همان سبک‌تهران یک‌روز همه جا را آتش‌زدند این حالت، یک‌مرتبه خرمشهر رفت‌زیر آتش.این کاررا در آبادان پخش‌و پلا کردند در شادکان کردند در چند جای دیگر هم کردند در اهواز هم کردند که یک‌خرده افکار یک‌مرتبه چیز بشود . چون مرکز خرمشهر بود برای این کارها من دفترم را خرمشهر قرار دادم و خودم رفتم توی صحنه عملیات‌یعنی آن مدت‌زمان همان جا ماندم نه پایم را تهران گذاشتم نه چیز همان توی قلب عملیات‌ماندم،چون اصل این بود خودم هم توی قلب عملیات‌باشم. بعد این برنامه‌ها را، خوب ، ناگزیر بودم با تحمل مقابله کنم به یک‌ترتیبی و خبر داشتم که یک‌روز را اینها میخواهند بایک‌هیجان عمومی و حمله همگانی ابتکار عملیات‌را دست‌بگیرند و با پشتیبانی عراق البته عراق پس‌پرده نه ظاهرا" ، بعد یک‌دفعه خوزستان سقوط کند و به فرمی به خیال خودشان جمهوری عربستان را تشکیل بدهند. این بود که یک‌دفعه حمله کردند شهربانی را اشغال کردند در خرمشهر بمن هم موقعی که توی فرمانداری خرمشهر بودم اطلاع داده شد که شهربانی سقوط کرد و یکی دو نقطه دیگر هم . رئیس‌شهربانی آمد پیش‌من گفت‌که،" اشغال شد ." گفتم خاک‌بر سرت . گفت،" چه بکنم ؟" گفتم می ایستادی کشته می شدی . حالا هم میروید اگر اشغال نتوانستید بکنید مجدد و پس‌بگیرید بجائی که بیائید پیش‌من، من دستور میدهم از دمتان را تیرباران کنند . بعد همان را،

س ـ رفتند ایشان توانستند شهربانی را پس‌بگیرند ؟

ج ـ بله ، آن را طبیعی است با کمک‌دژبان یک‌دژبان قوی هم درست‌کرده بودم ،پانصد

نفر از کادر خیلی ورزیده در خوزستان ، با کمک دژبان شهربانی را پس گرفتند و این از فردا صبح با مدادان حمله ناگهانی شروع شد که آنهائی که نقشه کشیده بودند که ،

س- در این پس گرفتن آقا کسی هم کشته شد ؟

ج - نه اصلاً" هیچکس .

س- هیچکس .

ج - آنجا اصلا" ، ولی در آن حمله ناگهانی که فردا صبحش غفلتا" حمله شد ،

س- باز هم در خرمشهر ؟

ج - بله . برنامه این بود که سقوط کنند یک مرتبه چهار نفر بلادرنگ از ما کشته شدند.

س- ازنیروی دژبان ؟

ج - از ...

س- ارتشی ها .

ج - از کل از نظامی و غیرنظامی به اصطلاح نیروهای ملی ، نیروهای انقلاب . بمن اطلاع دادند گفتم، مقابله کنید ، مقابله کنید و شدیدا" چون دیگر چیز نیست ،

س- چاره ای نیست .

ج - بله . مقابله کردند چند تا هم از آنها کشته شدو مجموعا" چهارده نفرتوی این برنامه کشتار یا شانزده نفر یادم نیست ، چهارده نفر یاپانزده نفر کشتاردو طرف بود امااین با مقیاس آن و یورش ها و آن جور چیزها چیزی نیست . درست است که پانزده نفرش هم زیاد است ولی گاهی ما مقایسه میکنیم ، این چیزی نیست چون من گفتم بودم بیشترهوائی بزنید به آن فرم چیزی که ما همیشه توی ارتش هیچوقت به ملت چیز نمیکردیم به هوا میزدیم گفتم ایجاد ترس بکنید و سعی کنید به این طریق . خود من هم چون در عملیات بودم و اعلام میکردم که محال است بگذاریم که ،و خود من اینجا ایستادم تا حتی گفتم تا یک سانتیمترش را نمیدهم این بود که این فهماند که نه من محکم ایستادیم و تسلیم شدند و از کسانی که آتش بیار این شورش بودند در حدود دویست و پنجاه نفر را گرفتیم و فرستادیم دزفول توی زندان .

س- این ها کی ها بودند آقا؟ تبعه ایران بودند ؟

ج - البته ظاهرا" تبعه ایران بودند چون ظاهرا" اما ماآن وقت شناسنامه هارا کـــــه نمیدیدیم ظاهرا" میگفتند تبعه ایران هستند اما بیشترشان من حدس میزدم از ایـــن مرزی های حقوق بگیرهستند . و آرام گرفتند بعدش هم من یک سخنرانی کردم و گفتم کـه ما حقوق شما را میخواهیم طبیعی است و حقوق یکسان هم...

روایت‌کننده : دریادار دکتر احمد مدنی

تاریخ مصاحبه : ۲ آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر پوتو حومه پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۴

به آنها اطلاع دادم که خوب ، ضمن اینکه همه ملت ایران هستید و من هم بعنوان یک کارگزار وظیفه دارم در خدمتتان باشم اما این هم ناگفته نگذارم که اجازه هرج و مرج یا جدائی خوزستان رانخواهم داد . دیداری با نمایندگان خلق عرب من داشتم که این دیدار تا سه ونیم بعد از نیمه شب ادامه داشت.

س ـ کی‌ها بودند آقا این نمایندگان خلق عرب ؟

ج ـ کسانی که خودشان خودشان را نماینده کرده بودند آن وقت.

س ـ از اعراب خوزستان بودند ؟

ج ـ از اعراب خوزستان ولی کسانی از اینها که تمایلات جدائی طلبانه داشتند و تا آن روز در خوزستان اینها نامی نداشتند یعنی بعنوان سران عشایر باشند یا مردمان بنام عرب خوزستان چون اعراب خوزستان این را عرض‌کنم خدمتتان کلا" که من با آنها در تماس‌هستم آدم های وطن پرستی هستند و توی جنگ عراق و ایران هم نشان دادند که آدم های وطن پرستی هستند به آن مفهوم که جدائی طلب باشند نیستند یا مردم خوزستان اصولا" خیلی وطن پرستند و خیلی دقیق ما توی این جنگ ایران و عراق دیدیم نمونه‌اش‌را . آن وقت‌هم یک معدودی بودندکه‌این‌کارها را میکردند اینها هم اکثریت را میخواستند بچرخانند و در خلال این احوال هم البته سعی میکردند از آقای آقاشیخ طاهر آل شبیر هم سوء استفاده بکنند یعنی کسانی که ، و او هم یک سادگی داشت گول اینها را میخورد یک وعده رئیس‌جمهوری و امثال این مثلا" گولش بزنند.به اینها هم قاطعانه گفتم ، گفتم که این خودمختاری نه چیز بدی است‌نه چیز خوبی است‌بموقع اعلام بشود چیز خوبی است بیموقع اعلام بشود چیز بدی است ، یک شمشیر آخته‌ای است

گاهی علیه امپریالیسم گاهی در خدمت امپریالیسم . امروز این جدائی طلب کردن ها ، جدائی خواستن ها اینها در خدمت امپریالیسم است و ما اجازه نمیدهیم کشور تفرقـــه بشود از هم جدا بشود از هم پاشیده بشود والا این برنامه‌های خودمختاری و ایـــن حرف‌ها ما در ایران اشکانی پانصد و پنجاه سال بهترین نمونه‌اش‌را داشتیم یک چیــز جدیدی برای ما ایرانی ها نیست . ایران در طول تاریخ بیشترش تقریبا " به نوعی شبه خودمختاری اداره شد بنابراین ما واهمه‌ای نداریم اما الان این آهنگ ناموزونی است و من اجازه نمیدهم و این لغت در خوزستان مطلقا " نباید بکار برده بشود به شدت با آن مبارزه خواهم کرد . شما هم جز شعار همه زیر لوای یکپارچگی ایران اما مســــاوات و برابری شعار دیگری نباید بدهید . اگر دیدم کسی اسمی از خودمختاری برده بــــه شدیدترین وجهی مقابله خواهم کرد ، این را خیلی محکم صحبت کردم گفتم هیچ هم واهمه ندارم که توی روزنامه‌ها چه بنویسند ، هیچ هم واهمه ندارم که توی رادیو بغـــداد یا تلویزیون بغداد یا کویت علیه من چه بگویند، من دینم را باید ادا کنم من وظیفه‌ای دارم کاری به مطالب روزنامه ندارم میخواهد بد بنویسد میخواهد خوب بنویسد آن را من خیلی اهمیتی نمیدهم ، و با اینها خیلی قاطعانه تکلیف را مشخص کردم. این بود کـــه بعد این ها فهمیدند که مطلقا " دیگر در این مسیر خودمختاری با من به جائی نخواهند رسید تکلیف را یکسره کــردم. بعد با آقا شیخ طاهر صحبت کردم گفتم، شما بایـــــد تکلیفتان روشن باشد مشخصا " بدانید که اینجا این خلق عرب بازی و این مسائل بهانه‌کنی البته حقوقشان باید محفوظ باشد مؤکدا " میگویم باید تمام ملت ایران حقوق مســــاوی داشته باشند فرهنگ ایران هم فرهنگ اقوام ایران است. آمدند بمن گفتند، " اجـــازه میدهید که ما اینجا زبان عربی را تدریس کنیم در مدارس ؟" گفتم که زبان عربـــی را اگر تدریس کنید آن وقت با من کرمانی با مترجم صحبت کنید ؟ فرهنگ شما محتــــرم فرهنگ کردی محترم فرهنگ آذری محترم فرهنگ بلوچی محترم ، همه اینها محترم چــون فرهنگ ایران است . شما توی خانه‌تان با زبان عربی با بچه‌تان با قوم و خویش‌هایتـان صحبت میکنید . زبان عربی را خود به خود توی خانه یاد میگیرید توی مدرسه هم زبـــان

ملت‌را یاد میگیرید که بتوانید با ملت‌به زبان فارسی صحبت‌کنید با مترجم که نباید صحبت‌کنید که، اما فرهنگ شما هم محترم . بنابراین در ، نــه تنها در خوزستــان در سرتاسر ایران باید تدریس‌به زبان فارسی باشدو این باید باشد، باید ملت‌نه باید من . بنابراین در خوزستان من بعنوان سخن ملت مطلقا اجازه نمیدهم جز زبان فارسی زبان دیگری تدریس‌بشود اما زبان عربی هم باید ترویج بشود چون زبان فرهنگ ماست متعلق بماست هماطوری که میگوئیم فرهنگ آذری باید ترویج بشود چون متعلق بماست فرهنگ ایران مجموعه‌ایست‌از همه فرهنگ ها ، اینستکه گفتم نه آن را هم اجازه نمیدهم مطلقا " باید به زبان فارسی باشد حتی اگر تهران چیز کند من اجازه نمیدهم ، استعفا میکنم اجازه نمیدهم ، باید آن یکپارچگی حفظ بشود بر بنیاد برابری و مساوات . این بود به هر طریق تکلیفم را با اینها همه روشن کردم . به شیخ طاهــر هم گفتــم ، چون باز در سودای برنامه‌ریزی های خودش‌بود چاره‌ای ندیدم جز اینکه از خوزستــان تبعیدش‌کنم به جای دیگر .

س ـ چگونه این کار را عملی کردید ؟

ج ـ یک نیمه شبی دستور دادم برنامه‌ریزی ها را کردم خانه را چون ده بیست‌تاپاسدار هم توی خانه‌اش‌مسلح بودند ، دو تا بی سیم داشت با عراق مربوط بود یعنی اگــر او مربوط نبود عواملش بودند حالا او ممکن است‌مربوط نباشد اما دیگران بودند.

س ـ شما دستوری هم در این زمینه از آقای خمینی داشتید ؟

ج ـ اصلا"، اصلا". همه چیز را به ابتکار خودم انجام میدادم ، هیچ نه قم میدانست‌نه تهران میدانست هیچکسی نمیدانست‌که خوزستان چه میگذرد .

س ـ در لحظه دستگیریش‌برخوردی ایجاد نشد مسلحانه ؟

ج ـ نه چون ابتکار عملیات‌را داشتیم نه.

س ـ وقتی دستگیرش‌کردید کجا فرستادید؟ با خودش‌صحبت‌کردید بعد از دستگیری ؟

ج ـ بله اهواز آوردمش بعد کوشیدم که هیچ لطمه‌ای به او وارد نیاید .

س ـ چه میگفت‌آقا بعد از دستگیری ؟

ج ـ البته حالیش‌کردم گفتم که تو داشتی راهی میرفتی که به زبان خودت‌بود حـــالا خانواده‌ات‌صحیح و سالمند ، خانه‌ات صحیح و سالم است، بستگانت صحیح و سالم، هیچ گونه لطمه‌ای ذره‌ای ، گفتم کوچکترین آسیبی به خانواده این نباید وارد بیایـــد. گفتم حالا صحیح و سالم میروی قم آنجا هستی پول هم موجودی هر چه بود دادم به خـودش گفتم، این هم موجودیت.

س ـ پس‌شما فرستادید ایشان را به قم ؟

ج ـ بله ، بله .

س ـ آقای خمینی نخواسته بود ایشان را ؟

ج ـ اصلا" خبر نداشت . اصلا" ایشان خبر نداشت.

س ـ پیغامی هم برای آقای خمینی فرستادید وقتی که ایشان رفت‌قم .

ج ـ بعد که فرستادم پیغام دادم .

س ـ یعنی ایشان همین جور سرزده بدون اطلاع خمینی رفت‌قم ؟

ح ـ حالا میگویم چه جور بود ، حالا میگویم که چطور شد شب که ایشان را گرفتم فـــردا صبحش‌رادیوها شروع کردند سئوال کردن .

س ـ رادیوهای کجا ؟ عـــراق ؟

ج ـ رادیوی ، نه عراق که تماس‌نمیگرفت مال خاورمیانه ، عرب در خاورمیانه، BBC اول چیزهای خارجی تلفنی با من که،" آقا ، مطلب چیست؟ حالا ایشان کجاست؟ " گفتـــم، جائی است‌از جاهای عالم . گفتند ،"جه‌جائی ؟"گفتم،"بعنه‌دیگر."گفتند،" چه خواهیـــد کرد ؟" گفتم بعدا " معلوم میشود، از آن جواب های . گفتند،" آخر چه نقطه‌ای ؟" گفتم، در یکی از نقاط عالم . Somewhere in the world. گفت،" عجب جـــــواب خوبی . " گفتم، بله ، جواب همین است‌دیگر جواب‌جور دیگر ما جوابی نداریم به شـــما بدهیم . بعد تهران پرسید آقای مهندس‌بازرگان ،" چیست‌مطلب ؟" گفتم، حالا بعد روشن میشود . گفت،" آخر کجاست الان ایشان ؟" گفتم در جائی است. گفتند،" جائی است‌آخر یعنی جه ؟" گفتم در جائی است . آن وقت‌ما هیچکدام هیچ حالا لازم نیست‌بدانیم بعـــد

من مشروح گزارش‌را خواهم داد عجالتا " همین اندازه به عرضتان میرسانم کفایت‌میکند. گفت،" چکار میخواهی بکنی ؟" گفتم، بعد معلوم میشود . از قم سئوال کردند دفتـــر آقای خمینی ،" مطلب چیست ؟" گفتم هیچ چیز ایشان هستند. گفتند،" کجا ؟" گفتم هیچ چیز در جائی است . " کجاست ؟"، درجائی است. " چکار میخواهید بکنید آخر؟" بعد معلـوم میشود . " آخر یعنی چی ؟ گفتم بعد معلوم میشود ، بعد معلوم میشود. نه از کســـی کسب تکلیف می شد نه از کسی حتی تا پایان کار بعد که فرستادمش‌به قم ، به ایشان گفتم رفتم ایشان را دیدم گفتم آقای آشیخ طاهــر آدم دانشمندی هستید شما، آدم باســـوادی هستید بهترین جاهم برای شما تدریس‌در قم است آدم های باسوادی را بوجود بیاوریـــد، اینهم چیزهای مالی که توی خانه‌تان بوده با احترام (؟) هم در خدمتتان هستند تشـریف میبرید به قم با نهایت‌عزت خانواده شما هم هیچ آسیبی به آنها وارد نمیآید صحیـــح و سالمند یک شاخ مو به کسی لطمه وارد آمد من مسئول یا اگر بر اموال شما،همه چیـــز صحیح و سالم و دست‌نخورده شما بفرمائید قم ، این هم در حدود پانصدهزار تومان نقـــد توی خانه‌تان بوده خدمتتان تقدیم میشود تشریف‌ببرید قم .

س- پانصد هزارتومان پول در خانه‌اش بود ؟

ج - در این حدود بود تا حدود چهارصدوهشتادو خرده‌ای نزدیک پانصدهزارتومان. گفتم این هم عینا " با این چکها و این چیزها اینها همه عینا " هیچگونه بی نظمی در منزل شـــما انجام نگرفت‌و بنابراین تشریف‌میبرید آنجا به صلاحتان هم هست آنجا باشید ما هم‌دشمن شما نبودیم ما دوست‌شما بودیم که این برنامه را انجام دادیم قصدی هم به آزار شـــما نداشتیم کمااینکه هیچ نخواستیم به خانواده شما بخودتان آزار وارد بیاید، که ایشان رفتند آنجا و آنجا ماندند. و بعدالبته مناطق خوزستان یکی یکی آشوب بود، شلوغی بود فلان بود تا یکی بعد از دیگری توانستیم خوزستان را آرام کنیم ، که خوزستان آرام شد مجموع از بین رفته‌هادر همه زدوخوردها ده ماهی که من آنجا بودم از دو سو چهل و نـــه نفر است . بهر تقدیر برنامه‌ای که در خوزستان داشتیم با همه سختی هائی که داشـــت برای من و رنجی که برای من داشت خوشبختانه با حداقل تلفات‌به نسبت‌برگزار شـــد.

روزی یکی از افسران بمن سخنی گفت‌که جوابی به او دادم ، او گفت‌که،" در مدتی کـه شما وزیر دفاع ملی بودید تعدادی از افسران اعدام شدند ." گفتم، کاش‌سئوالت‌را جور دیگر میکردی و می پرسیدی اگر وزیر دفاع ملی نبودید چند تا اعدام میشدند؟ و همین جواب را به خوزستان دادم که اگر در خوزستان نبودم چه تعداد ازبین می رفتند؟ یـک مسئله خیلی فرعی در کردستان به آنجا انجامید، یک‌مسئله خیلی کوچکی بود در شهـــر شش‌هزار نفری لنگه فقط تعویض‌شهرداری که جمعیت‌سنی شهر میگفتند سنی باشدجمعیـــت شیعه شهر میگفتند شیعه باشد و این مسئله خیلی کوچولو یک‌روز شصت‌تا کشته دادوصد تا زخمی،آن وقت یک‌استان چهارمیلیونی خوزستان با آن همه آشوب و آن همه چیزهـــا گفتم که و نهایت‌کوشش‌ما این بود که کسی ازبین نرود و در مقیاسی که در ایـــران وجود داشت من فکر میکنم معجزه کردیم آنجا که توانستیم به این جور. اما دشمنـان که به این آسانی دیدند مسائل دارد حل میشود و اصولا" در خط ملی هانمیخواهند آدمهای قاطعی وجود داشته باشند آن وقت موج اعتراضات به سمتش‌هست‌شدیدا" به من حمـــله کردند و قصه‌ها ساختند از خوزستان . من اینجا یک‌روز توی روزنامه‌ای خواندم کـــه‌در خوزستان من هفتصد هزارنفر آدم کشتم. روزنامه دیگری مطلب قشنگ‌تری نوشت‌به اصطلاح خودش ، نوشت،" اگر مدنی تمام جوانان خوزستان را نکشته بود امروز جوانـــــی در خوزستان بود که از خوزستان دفاع کند."ونتیجه رقم رسید به دومیلیون نفر. و ایـــن قبیل مسائل را چپی نوشت،مجاهد نوشت،آخوند نوشت،شاهی نوشت، همه نوشتند و هیـــچ کدام اینها آدم های ملی را دوست‌ندارند هیچ کدامشان، و آدمهـــــــــای قاطـــع ملی را دوست‌ندارند ، این گیر را هم ما داریم. اما مسئله‌ای نیست‌ما بـــــرای خوشآیند و ناخوشآیندی آنها کار نمیکنیم ما بعنوان یک‌وظیفه و یک‌دین به ملـــت ایران .

س - چطور شد آقا شما ازخوزستان آمدید ؟

ج - من از خوزستان یک‌مرتبه استعفا کردم که ریختند توی خیابان‌ها جمعیت‌ها که اگـر شماره‌های روزنامه‌اش‌را داشتم برایتان میفرستم آمریکا .

س - خواهش میکنم.

ج - جمعیت‌های صدهزارنفره به اعتراض‌که باید فلانی برگردد من دو روز بمناسبتی ول کردم استعفا کردم ، و این جمعیت‌ها خوزستان را بلرزه در آوردند که،

س - مناسبتش‌را ممکن است برای ما بفرمائید چه بود ؟

ج - مناسبتش‌این بود که آن دخالت‌هائی را که داشتند عوامل ارتجاعی و قشری در کار خوزستان میکردند و بعد مجلس‌خبرگان را پایگاهی برای حمله به چیز قرار داده بودند همه‌شان علیه من صحبت‌میکردند.درنتیجه من گفتم یا باید، آنها گفتند این فلان کـردو فلان کرد ، گفتم یا باید کسانی بفرستید و تکلیف را مشخص‌کنیدکه در خوزستان ایـن کارها انجام گرفته من کیفر داده بشوم ، این را به آقای خمینی گفتم ، یاکسانی کـه تهمت‌میزنند تکلیفشان روشن بشود .

س - شما با آقای خمینی ملاقات‌داشتید ؟

ج - بله.

س - این اولین ملاقات‌شما بود با آقای خمینی ؟

ج - نخیر، نخیر .

س - اولین ملاقات‌شما با آقای خمینی کی بود ؟

ج - من در موقعی که دفاع ملی بودم ملاقات نکردم ، وزیر دفاع ملی بودم ملاقـــات نکردم .

س - بعدش‌هم که تشریف‌بردید به خوزستان .

ج - خوزستان که رفتم آنجا ملاقات‌کردم بنابراین اولین ملاقات من،

س - از خوزستان رفتید به قم .

ج - بله، بنابراین اولین ملاقات‌من تقریبا" سه ماه بعد از جیز می شود ولی تاقبلش نخیر ملاقات‌نکردم .

س - در رابطه با همین جریانات‌خوزستان بود ؟

ج - نه، قبلش‌رفتم ببینم ایشان را گزارشی از کار چون اولا"، البته دیدار ایشـــان

با من خیلی دوستانه بود چند دیداریش همیشه خیلی خودمانی و دوستانه صبح های زود خیلی آسان وقت داده می شد یک ساعت گاهی خیلی دیدارها خیلی توأم با حالت عــادی و دوستانه بود ، حالت چیزی نبود . طبیعی است من انتقاداتم را میکردم ، نامه دومی که خدمت شما اینجا دادم انتقاداتی که آنجا میکردم اینجا منعکس کردم که ایــــن سری انتقادات را با زبان ادب طبیعی است و منطق ، من همیشه انتقادات را داشتم یعنی لابشرط تسلیم نبودم همیشه انتقاداتم را داشتم که اینها همه را توی نامه دوم که به ایشان نوشتم منعکس کردم یعنی ضمن اینکه همیشه در سخن رعایت ادب را میکردم ادب نه تملق ادب ، اما همیشه آنچه ناصواب میدیدم آنا " متذکر می شدم یعنـــــی ملاحظاتی در کارم نبود این اصـــل را داشتـــم . ایشان گفتند، گفتم نه باید تکلیف روشن بشود یا ،

س- عکس العمل ایشان چه بود در مقابل انتقادات شما ؟

ج - این هم البته خیلی جاها ایشان میگفت شاید این جور نباشد بیشتر سعی میـــکرد نپذیرد . در این مورد بخصوص گفتم باید تکلیف روشن بشود و خیلی شدید گفتم والا من به خوزستان نمیروم . ایشان گفتند

س- در مورد ؟

ج - همین استعفائی که کردم . آقای شهابی گفت ،" تو با آقای خمینی جای پـــــدرت هستند آدم از پدرش قهر نمیکند ، فلان و از این حرفها و بیا قم نهار اینجا بعد از ظهری هم با هم میرویم ایشان را می بینیم ، برو خوزستان چرا نرفتی ؟" دامادش بود آقــای شهابی ، اشراقی ببخشید .

س- آقای اشراقی .

ج - اشتباه کردم آقای اشراقی . من ظهر رفتم نهار منزل ایشان گفتم من نمیروم باید تکلیف روشن بشود داستان یک تعارف نیست باید تکلیف روشن بشود، مجلس خبرگان شــده یک پایگاه علیه من و همه اش تهمت باید روشن بشود یا درست است یا نادرست ؟ بایـــد کسانی را آقای خمینی بفرستند مشخص بشود . ایشان سه نفر فرستادند یکی برادرزنـــش

آن آقای ثقفی ، یکی همان آقای اشراقی ، یکی هم یکی دیگر از آقایان روحانی را ،این سه نفر را فرستادند برای تحقیق . به اینها گفتم بروید بررسی هایتان را بکنید رفتند بررسی هایشان را کردند آمدند گفتند ،" آنچه گفته شده دروغ است." این بود که ایشان گفت ،" خوب ، بفرما دیگر هم مجلس‌خبرگان علیه‌ات‌چیز نمیکند." گفتم خوب، تکلیف کسانی را که تهمت‌میزدند روشن کنید این که نمیشود یک‌کسی تهمت‌بزند بعد معلوم میشود دروغ است بعد هیچ چیزی نباشد .

س - هیچ مجازاتی نباشد .

ج - بله . آخر تهمت‌زدن که نباید آزاد باشد که. بهرحال من مجددا" رفتم امادیگر این حالا دیگر حالتم عوض‌شده بود خیلی مقابل . خوب ، چون میدانستم آنجا بله، در خلال این ...

س - دلسرد شده بودید ؟

ج - نه شدیدتر بودم میدانستم با اینها اصلا" آبم توی یک‌جوی نمیرود.یک مانوری‌درنیروی دریائی قراربود،مانور خیلی مفصل پانزده روز خلیج فارس ،این مانور قبلا" هم حتی نظیرش‌نبود از نیروی دریائی بعد تمام کشتی ها را آوردم آبادان که سابقا" این کار را نمیکردند یک ملاحظات بیموردی نظام سابق داشت‌با عراق ، من همه را آوردم .
سر این مانور خیلی علیه من تبلیغات‌شد که این دیکتاتور میخواهد بشود ، این میخواهد کودتا کند ، این میخواهد فلان کند .

س - بله روزنامه جریکهای فدائی خلق نوشت‌که ،" مدنی میخواهد رضاخان ایران شود."

ج - بله . و این برنامه‌ها دیگر مفصل ، روزنامه‌ها رادیوهای خارجی مفصل ، عراق مفصل کشورهای عربی که این میخواهد ، این چیز خلیج فارس کرده این میخواهد فلان کند فلان. حالا آنها خلیج فارس‌که نمیگویند که خلیج . بله ، یک‌چیزشان این بود که کاملا" عنوان این دیکتاتور جدید دارد جبز میکند آن قیافه،

س - زمینه را آماده میکنند ؟

ج - بله، ازاین تاریخ دیگر این جوری شد که گفتند که این میخواهد کودتا

کند این دیکتاتور است ، این فلان است، این فلان است، این بدتر از رضاخان است، این فلان است ، از لای انگشتهایش خون چیز میریزد ، ازاین شر و ورهائی که . مـــن گوشم بدهکار نبود کارم را میکرده ، .برنامه عمرانی هم که توی این نامه‌ای که میدهم خدمتتان راجع به رفقای من نوشتند. مدنی کیست؟" این برنامه‌های عمرانی کـــه در خوزستان انجام دادیم شمه‌ایش گذاشته شده که این کارهای عمرانی عجیب مردم‌را مجذوب کرده بود ، یک‌گوشه‌هائیش‌را من توی این نامه نوشتم مطالعه میفرمائید توی این نامه هست .

س ـ خواهش میکنم من این ها را ضمیمه نوارهای شما میکنم .

ج ـ بعـــد دیگر خرده خرده بحث انتخابات رئیس‌جمهوری پیش‌آمد. رفقا بمن گفتند که خودت‌را آماده کن برای نامـــزدی .

س ـ نمایندگی ؟

ج ـ نامـزدی .

س ـ آقای دکتر مدنی قبل ازاینکه برسیم به این جریان من میخواهم از شما سئوال بکنم که شما چه خاطراتی دارید از عرض‌کنم خدمتتان ، کنار گذاشتن وعده تشکیل مجلـــس مؤسسان بوسیله آقای خمینی و جایگزین کردن آن بوسیله مجلس‌خبرگان .

ج ـ بشما عرض‌میشود که آنچه که ما میخواستیم مجلس‌مؤسسان بود طبیعی است . مـــا نمی خواستیم که،

س ـ آقای خمینی هم این قول را در پاریس‌داده بود .

ج ـ بله، مجلس‌مؤسسان و بحث،آنچه هم که در آغاز بود همه‌اش‌بحث‌مجلس‌مؤسسان بود که بیاید و بررسی کند قوانین را و یک‌قانون اساسی که با روز بخواند با روح انقلابـــی بخواند طبیعی است این تنظیم و تدوین بشود و به تصویب برسد . موقعی که آن حالـــت پیش‌آمد بیش‌از پیش‌فهمیدیم که معتدلان ملی با نظام محور طلب و قشری آخوندی راهـش از هم جداست‌و این بیشتر ما را ناراحت‌کرده بود و دلسرد اما گیر کاراین‌بودکه‌درآن دوران بسیاری از عواملی که سازمان داشتند در خدمت‌نظام آخوندی بودند و علیه‌ملی‌ها

چیی ها هم که همه جا رخنه کرده بودند شدید ملی ها را میکوباندند زیرلوای لیبرال و فلان و نوکر آمریکا و آن حرف‌هائی که مرسوم اینطور چیزها هست که "چماق تکفیـــــر افراشته باشد و بکوب حمله کن که مورد حمله قرار نگیری"، این آخر تزشان اســـت " زیر ضربات تهمت حمله کن که نفس نتواند بکشد." این حالت همیشه توی اینها هست " حمله کنید که مورد حمله قرار نگیرید، تا او به دفاع بپردازد، در موضع دفــــاع نشستن آدم خود بخود ضعیف است تا در موضع حمله و همه را در موضع دفاع قرار بدهید که نتواند از خودش، تهمت را سرازیر کنید او مجبور بشود به دفاع و مجال دفاع هم به او ندهید، نتیجه این رویش بماند." این تمام برنامه اینها بود و این بخصـــوص این روش در مورد ملی ها بکار برده میشد خیلی شدید از سوی همه‌شان، بهمین مناسبت میبینیددرروزنامه‌هایشان علیه من بخصوص در همه جا بد مینوشتند حتـــی روزنامه‌های افراطی دست راستی همه بد مینوشتند کمااینکه اوائلی که من آمده بـــودم اینجا دربست بد مینوشتند، اما رفقای ملی متحدانه بودند تا اینکه کم کم بحـــــث انتخابات شد و خواستند من اعلام کنم نامزدیم را دوستان اصرار زیاد.

س - برای مجلس خبرگان ؟

ج - برای رئیس جمهوری .

س - بله، قبل ازاینکه برسیم به رئیس جمهوری شما به جمهوری اسلامی رأی دادید؟

ج - من به جمهوری اسلامی به معنائی که اسلامی پسوندی است رأی دادم اما ...

س - برای اینکه آن موقع اینطـور گفته میشد که بایستی به جمهوری اسلامی میگفتند آری یا نه و وعده داده‌شـــد که محتوایش در قانون اساسی آینده گفته میشود.

ج - بله، به آن رأی دادم به این شرط که در قانون اساسی ما آن جمهوری ملی کـــــه منظورمان هست نه به جمهوری به مفهوم اسلامی بعنوان یک پسوند، اما به مجلس خبرگـان رأی ندادم ، به ولایت فقیه رأی ندادم و درمصاحبه...

س - یعنی به قانون اساسی که ولایت فقیه تویش بود .

ج - و در مصاحبه هم گفتم چرا رأی ندادم در ایران گفتم ، این را رأی ندادم ،بعـــد

خوب ، آن موقعی که رأی ندادیم معلوم بود دیگر کما اینکه مصاحبه بخصوص این بحث‌ها را که میکردیم معلوم بود که موضعمان جه هست. در انتخابات معهذا ملاحظه مرا داشتند نمیدانم چرا ؟ در انتخابات ،

س - انتخابات ریاست‌جمهوری .

ج - جمهوری ...

س - یک مدتی‌هم که عکس‌های شما را در پیشاپیش‌صفوف می بردند و میگفتند که، کسی‌که آیت‌اله خمینی به او تمایل دارد شما هستید .

ج - بله، بله . رفقا همه جا عکس‌من هم با آقای خمینی چاپ میکردند،من پرسیدم آقا من به خودی حودم یک‌خصوصیتی دارم مرا در سایه دیگران قرار ندهید این قـــــدر . من اعتراض میکردم به دوستانم میگفتم چرا عکس مرا هی در سایه دیگران قرارمیدهید آخر من یک‌خصوصیاتی دارم یا این خصوصیات‌مورد قبول است‌یا نیست . مرا بعنـــوان خودم بشناسانید به ملت این قدر مرا در سایه دیگران قرار ندهید . گفتند ،" آقـا این عکس‌ها را دیگران ، دیگران خوب ، خودشان چاپ‌میکنند ماهم جلویشان‌را‌نمیتوانیم بگیریم ما کنترلی نداریم ، هرکس به ذوق خودش‌عکسی جاپ‌میکند ما هم همچون تمرکزی نداریم که تمام دستورات انتخاباتی ازاین مرکز داده بشود ، هرکسی به سلیقه خـودش و امکانات‌مالی هم ما نداریم که همه جا جیز کنیم جون ما کل پولی که بما کـــمک کردند توی انتخابات‌و تمام برنامه‌های انتخاباتیمان انجام گرفت‌یک میلیون وتقریبا" سیصد و پنجاه هزارتومان پول بود این بود ...

س - درباره‌شمامیگفتند که شما مبالغ زیادی‌خرج کردید و پول هنگفتی در این راه‌خرج کردید .

ج - بله، این کل پولی بود ، کل پولی که ما داشتیم یک‌میلیون و سیصدو پنجاه هزار تومان که ریزش‌هم اینجا دوستان داشتند موقعی که یکی دو تا از دوستانمان را اسیـر کردند تا صورت‌هزینه‌ها را خواستند به آنها دادند اصلا" خودشان مبهوت‌شدند ، ازکـی گرفته بودیم ؟ جه جوری گرفته بودیم ؟ جکار کرده بودیم ؟ این کل پول ما بود کـــه

س ـ کی ها کمک کرده بودند به شما ؟ بازاری ها ؟
ج ـ بیشتر بازاری ها بله و بیشتر رفقایمان مثلا" فرض کنید یک دانشجو هفتاد تومان کمک کرده بود ، یک کسی صـــد تـومان ، یکی ده تومان همه اش توی ، اصلا" ارقام این جوری زیاد میخورد به چیز و من گفتم توی یکی از مصاحبه هایم گفتم میخواهیـــد مرا انتخاب کنید میخواهید نکنید من نه پولی دارم نه از کسی پولی میگیرم نه زیربار تعهد کسی میروم ، خواستید انتخاب کنید نخواستید نکنید ، خیلی چیزی ، بی پـــروا مصاحبه کردم ، گفتم من چون چیزی ندارم که هرکسی خواست انتخاب کند نخواست نکند من نه اینکه این ور راه بیفتم آن ور راه بیفتم ، اما خودشان میکردند آن قدر چیزهائی بود که اصلا" روح من خبرنداشت و خودشان چیزهای چیزی درست کرده بودند . این بود که همه جا دیدیم عکس های من زده شده و یک جاهائیش به وضع ناجوری شده بود ، یک دفعـه از فرودگاه آمدند یکی از رفقا بمن خبر داد که "امروز بین پاسداران و رفقای شما توی سالن دعوا شد ." گفتم آخر آقا به چه مناسبت ؟ گفت ،" رفقای شما سرتاسر سالـــن را پر از عکس شما کردند و بعد آنها آمدند عکس خمینی را بزنند این عکس ها را کندنـد آنها هم دوباره چیز کردند دعوا ." آی داد و بیداد نکنید این کارها را ...
چرا این کارها را میکنید . بعد آنها آمدند گفتم ،بابا ، یک دانه عکس میزنند آخر ، اولا" سرتاسر سالن را که عکس نمیزنند که ، یک دانه عکس میزنند که اگر کسی ، یک ور یک عکس میزنند یک ور یک عکس میزنند آخر تبلیغات هم فرمی دارد شما سرتاسر سالـــن را پر از عکس من میکنید بدتر است این که ، این نتیجه معکوس دارد . گفتند مـــا ، گفتم نه ، نه ، شما میخواهید دوستی بمن بکنید دشمنی میکنید این کارها را نکنید شما . این مسائل را هم ما داشتیم با دوستان افراطیمان که گاهی یک کاری برای ما میکردند که این بیشتر دودش توی چشم من میرفت به جای اینکه کمک باشد بیشتر مزاحمت بود ، اما داشتیم دیگر چکار کنیم . همه جا اینها برداشته بودند این تبلیغات را کـــرده بودند اما مضر ، مثلا" مسافرت من میرفتم تعجب میکردم رو قله های صخره ها اسم مـــرا نوشته بودند آخر این کی نوشته بود ؟ کی میکرد ؟ اصلا" روحم هم خبر نداشت ، ولـــی

علاقمند بودند میکردند بخصوص که مرا دیده بودند که مقابل اینها هستم خود به خودیک تمایلاتی به یک کسانی هم پیدا کرده بودند ، یا از راه و رسـم از برنامه‌هایـم . ارکان حکومت همه مخالف بودند و سعی میکردند همه جا محدودیت برای من بوجـــود بیاورند مثلا" در مشهد همه رفتند سخنرانی کردند در صحن حضرت رضا موقعی من میخواستم بروم سخنرانی کنم ، البته آنهائی که نامزد انتخابات بودند،

س - انتخابات .

ج - انتخابات بودند بعد رفقای ما که رفتند اجازه بگیرند اجازه نمیدادند آن متولی آستان قدس . گفتند آقا ، اگر مساوات است باید خوب ، دیگران آمدند سخنرانی کردند او هم باید بیاید بکند حق ندارید یکی را بگذارید یکی را نگذارید همه داوطلبنـد نامزدند خوب ، همه هم حق دارند مساوی بهره‌مند ، این بود به اشکال توانست برای من اجازه بگیرند تا من بتوانم بروم صحبت کنم اتفاقا" یک کمی هم باران می آمد و جالب این بود که نه تنها صحن مسجد گوهرشاد مالامال از جمعیت بود و صحن حضرت رضا ، تمام آن میدان مالامال از جمعیت بود و این باورنکردنی بود، و هر جا میرفتیم این استقبال عجیب میشد که خیلی جاها من نتوانستم بروم برای اینکه من ده روز قبل از انتخابـات استعفا کردم و تنها من استعفا کردم از ...

س - از نیروی دریائی ؟

ج - نخیر از استانداری خوزستان ، از نیروی دریائی از کشتی رانی آریا . بقیه آقایان از مشاغلشان استعفا نکردند تنها من استعفا کردم چون روی قاعده میبایستی استعفا کنند من این کار را کردم و مدت تبلیغات من تقریبا" ده روز بود دیگر من بیشتر وقـــت نداشتم ، بلکه دیگران از پیش تمام پیش‌بینی ها را کرده بودند . در یکـــی از سخنرانی هایم یکی از کسانیکه سئوالات معلوم الحالی از من میشد در سخنرانی ها ، چهار گوشه می ایستادند یکی این سئوال را میکرد ، آن، آن، آن ، سئوالات هم...

س - کی ها ؟ از چپی ها یا از مذهبی ها ؟

ج - از چپی ها و مذهبی ها . " شما میخواهید کودتا کنید ؟" این سئوال همه جا می شد.

" شما تیمسار آریا مهری هستید . شما فلان هستید." یک سری سئوالات پشت سرعم ." شـــما هفتصد میلیون تومان توی انتخاباتتان خرج کردید . شما هفتاد میلیون دلار را فقـــط سیـــا به شما کمک کرده برای انتخابات ." این سبک ، خوب ، جواب های من هم یـــک جواب های به قاعده‌ای بود برایشان . یک روز یکی از اینها سئوال کرد گفتم باقیـــش را من میگویم آن گوشه این سئوال را خواهد کرد،آن گوشه این سئوال را خواهد کـــرد، آن گوشه این سئوال را خواهد کرد . شمایکیتان یک سئوال کنید من می فهمم از سه‌گوشه دیگر هم این سه تا سئوال دیگر دنبالش هست. راجع به کودتا گفتید من میخواهم اگـــر رئیس جمهور بشوم میخواهم کودتا کنم ، من علیه خودم کودتا خواهم کرد من دیگر رئیس جمهور که هستم علیه کی کودتا میکنم ؟ راجع به انتخابات که میگوئید من فقط ســـی میلیون تومان خرج هواپیما کردم ، میگفتند ،" شما فقط سی میلیون تومان خـــــرج رفتنتان با هواپیما چیز کردید ." گفتم که من ده روز است از استانداری خوزستـــان و از این مشاغل استعفا کردم . ده روز است دارم مسافرت میکنم یک شهر میروم تـــمام میشود بعد میروم یک شهر دیگر، حـــالا اگر هم که من بیست و چهار ساعت هم در ایـــن ده روز مسافرت میکردم ساعتی سه هزار تومان کرایه این هواپیمای کوچولو در ده روز چقدر میشود که شما میگوئید من فقط سی میلیون تومان خرج آمد و رفت کردم؟ آخر رقم ســـرت نمیشود ؟ حالا میگویم هیچ نخوابیدم و غذا هیچ نخوردم ، سخنرانی هیچ نکـــــردم علی الدوام توی هواپیما بودم ، گفتم روزی حساب کن من چهارساعت مسافرتم حد اکثـر و ده روز ساعتی هم سه هزار تومان این حسابش مشخص است از هواپیمائی ارتاکســـی هم میتوانی از آنجائی که من میگیرم میتوانی بروی هم برنامه‌ها را بپرسی و مشخص کنی ولی یکی دیگر گفت ،" آقا اینها را جواب ندهید اینها معلوم است که کی ها هستنـد. یکی از گفت،" آقا جواب اینها را ندهید اصلا" جواب نمیخواهند اینها ، اینهـــا معلومند کی ها هستند." و این قبیل چیزها را ما داشتیم که خیلی عادی بود من میرفتم همان جا جواب ها را میدادم . اما تمام ارکان علیه من بسیج شده بود خبر داشتـــــم در تمام ایران .

س ـ شما در این روزها هم با آقای خمینی هم تماسی داشتید ؟
ج ـ دیگر نه . بعد خبر داشتم که دیگر برنامه‌ها همه علیه من است و از یک هفتـــه قبل از انتخابات تقریبا" میدانستم که اگر تمام ملت هم بمن رأی بدهد من رئیـــس جمهور نمیشوم این را تقریبا" میدانستم .
س ـ چرا آقا ؟
ج ـ چون میدانستم تمام اینها علیه‌من‌هستنددیگر این معلوم بود.
س ـ یعنی منظور شما اینستکه در ضمن اطمینان هم داشتید که اگر تمام مردم هم به‌شما رأی بدهند صندوق ها عوض‌خواهد شد ؟
ج ـ بله. اما خبر نداشتم چه نقشه‌هائی دارند یک‌دفعه دیدیم‌که،آخرروزیک روز قبل از انتخابات قرار بود هیچ گونه تبلیغاتی نشود نه علیه نه موافق ، بیست‌و چهار ساعت قبل ازانتخابات قرار بود هیچ جا لغتی نه موافق نه علیه دیگر بحث‌نشود تا آن روز هر کس هر سخنی دارد یا هرکس‌میخواهد علیه ایشان صحبت‌بکند بکند حتی اگر آن روز هم نامه‌ای برسد به روزنامه‌ای ، به رادیو یا تلویزیون آن نامه دیگر خوانده نشـــود نه‌موافق نه مخالف. یک‌دفعه دیدم یک‌روز قبل از انتخابات درسرتاسر ایران"افشـــا شد، افشا شد ." افشاگری علیه من دانشجویان خط امام به اصطلاح خط امام منتشر کردند " این نوکر آمریکاست ." ستون های درشت‌روزنامه‌ها سرتاسر روزنامه‌ها ، رادیــــــو تلویزیون ، و من هیچ دسترسی به یک‌دانه چیز ندارم .
س ـ به رسانه‌های عمومی ندارید .
ج ـ بله. نه. جالب اینستکه این مطلبی که میبایست‌صبح پنجشنبه بنظرم روز جمعـــــه انتخابات‌بود و اینها روز صبح پنجشنبه این منتشر و نوشته شد و پخش‌شد از جمهـوری اسلامی و از آزادگان ، اطلاعات‌و کیهان و فلان و فلان ، این بتمام ایران از دو سه‌روز قبل رسیده بود . همان مطلبی که باید روز پنجشنبه چیز بشود و در سرتاسر ایران این مطلب پخش‌شد ، این افشاگری به اصطلاح تیتر درشت علیه من که چیزاست، C.I.A. فلان، ازاین شر و ورهائی که خیلی آسان و توی تمام حوزه‌های انتخاباتی هم این گذاشته

شد . شب انتخابات یکی بمن تلفن کرد ، گفت که ،" ما فهمیدیم به کی باید رأی بدهیم."
من فکر کردم آدمی است که ، معمولا" تلفن میکردند فحش میدادند دیگر، فکر کردم اینهم
از همانهاست . گفتم، بله، آنی که نوکر بیگانه است که نباید به او رأی داد، بروید
به آنهائی که نیستند بدهید. گفت،" نه همانی که اینها گفتند نوکر بیگانه است
فهمیدیم ملی است به همان رأی خواهیم داد."و گفت"خیلی‌ها این را فهمیدند که به کی
باید رأی بدهند شما ناراحت نباشید . اگر مجال دفاع به شما ندادند ما هم خیلی
آدم های خنگی نیستیم فهمیدیم به کی باید رأی بدهیم ، به آنی باید رأی بدهیم که
نوکر بیگانه نیست و مینویسند هست یعنی این نیست،ما میدانیم این هست یعنی
نیست و ما به همان رأی خواهیم داد ." فردای انتخابات هرجای ایران فقط دنبال من
بودند برای رأی دادن . جالب است این ها هرکس
س- من شنیدم که ازسوی رادیوها اعلام کردند همان شبی که شما از کاندیداتوری استعفا
دادید ؟
ج - بله، بله .
س- حقیقت دارد ؟
ج - بله، این را اعلام کردند توی همه جا پخش کردند که نوکر آمریکا فرار کرد اسیر
شد چیزها نوشتند ، هرجا که میرفتید توی چیزها که میخواست یا رورأی بدهد میگفت
مدنی ،آقا او که فرار کرد ، او که استعفا کرد ، او که فرار کرد ، او که زندانی
است ." ازاین جور چیزها مردم را ،
س- منصرف میکردند .
ج - بله ، ولی جالب . توی باز همین نامه رفقای من نوشتند " مدنی کیست ؟" راجع
به داستانی بنام انتخابات نوشتند هفت ملیون و دویست هزار نفر در ایران و خارج
ازایران رأی دادند نه چهارده میلیون ، در ایران باوجود آن راه‌ها، کم بود راه و
یک روز محال است بشود چهارده میلیون رأی داد ، چهارده میلیون یک رقمی است دیگر،
هفت میلیون در ایران دویست هزار نفر در خارج از ایران . کسی که حالا من میگویم

مسئولیت آمار کل ایران را بعهده داشت آن وقت و تنظیم میکرد آمار انتخابات را با من بعد تماس گرفت و گفت که، " بدون اینکه افشا کنی مطلب و اینها حقیقت را بتـــو میگویم و بعدها هروقت توانستم به ملت خواهم گفت، عجالتا " نمیگویم." گفت هفت میلیون رأی دادند بما گفته بودند با عدد بنویسید و مرتب گزارش کنید بنام کی‌هاست و موقعی که رأی دادیم خواندند شد هفت میلیون که از این هفت میلیون خارج هم دویست هزار و چهارمیلیونش بنام تو بـــود اصلا" باور نمیتوانستند بکنند. دستور داده شد یک هفت میلیون اضافه کنید بنام آقای بنی صدر شد چهارده میلیون رقم و باز از من تعدادی کم کردند نتیجه آمار شد ده میلیون و خرده‌ای بنام آقای بنی صدر نزدیـــک سه میلیون بنام من و باقیمانده‌یمان هم هرکدام آراء کمی به نسبت داشتند. من یک اعلامیه آن روز نتوانستم فردای انتخابات مصاحبه‌ای کردم تحت عنوان " افتضاحاتـــی بنام انتخابات"، و هشتادو چهار مورد تقلب انتخاباتی را ارائه کردم در مصاحبه، البته دیگر روزنامه‌ها زیر نظر خودشان بود.

س ـ ممکن است بعضی از این موارد را برای ما بگوئید ؟

ج ـ موارد اسنادی بود که فرض کنید یک سربازی درکرمان رفته بود رأی بدهد سربـــاز وظیفه ، در کرمان گفته بودند بـــــه مرکز آموزش گفته بودند که "ما دستور داریـــم شما فقط بنام آقای بنی صدر میتوانید رأی بدهید بنام ایشان نمیتوانیدرأی بدهید." آن گفته بود"من آن کسی را که میخواهم رأی بدهم ایشان است." گفته بود، " نمیدهید." این سرباز رفته بود به یزد خودش را رسانده بود بلادرنگ نزدیکترین بود، آنجـــا هم همین جواب را به او داده بودند،نتیجه نامه‌ای بمن نوشت بد چیز ما تهران نوشت که ،" من میخواستم رأی بدهم به این دلیل نتوانستم بنابراین من رأی نـــدادم در انتخابات شرکت نکردم ، یا مواردی که فرض کنید که کسانی را که میخواستند بنام رأی بدهند و اینها را تنبیه‌شان کرده بودند که چرا میخواهید بنام من رأی بدهید؟ یـا در جنوب تهران من رفتم یکی از این زورخانه‌هادر جنوب تهران چون با ورزشکارش با جبهه ملی ، راجع به آن حالا عرض میکنم خدمتتان همه جا فعالیت چیزی داشتیم ،اینها

جمع کرده بودند همه مردم جنوب را بعد آن حاج محمد که به اصطلاح گرداننده زورخانه بود و میدان دار آنجـــا آمد گفت،" واله، بیرون زورخانه مردم همه جمع شدنـــد میخواهند تو را ببینند رفتم خوب، انتخابات‌شده بود رئیس‌جمهور تعیین شده بوددیگر وقتی نبود که مردم بخواهند از من یک‌خوشایندی، چون دیگری آقای بنی صدرایشان‌رئیس جمهور بودند من دیگر کاره‌ای نبودم معهذا رفتم بیرون، گفت‌که،" توی روزنامه‌هـــا نوشتند همه چیزها بتو رأی دادند به اصطلاح طاغوتی ها، این مطلب درست‌نیست تو مردم فقیر بتو رأی دادند حالا برای اینکه بدانی کی ها بتو رأی دادند من به این مــــردم جنوب‌تهران میگویم آن هائی که به مدنی رأی دادید دستتان را بالا ببرید و ببین چندتا دستشان بالا "وآن وقت‌آمد بالا و گفت‌که،" کی ها به مدنی رأی دادید ؟ دستتان رابالا." و تمام این جمعیت‌دستشان رفت‌بالا.

س- جمعیت‌چند نفر بود آقا حدسا" ؟

ج- حدسا" در حدود تقریبا" سه هزار نفر، دو هزارو پانصد سه هزار این حدود توی آن میدان پر بود که این تقریبا" رقمی در حدود دو هزارو پانصد ...

س- توی کدام میدان بود آقا ؟

ج- جنوب که ...

س- میدان شاه ؟

ج- نخیر پائین تر.

س- میدان شاه سابق ؟

ج- پائین تر.

س- پائین تر از آن میدان مولوی ؟

ج- از این چیزهای وسیعی که آنجا دروازه غار و آنجا میرود که چیز آن حدودهاکه کار نساخته، نه میدان های منظم یک‌چیز وسیع قطعه زمین به حالت‌میدان پهلـــوی زورخانـه خیلی پائین شهر. بعد این بمن یک‌حرفی زد گفت،" یک‌پیرزنی بتو یک‌رأئی داد کـــه مساوی یک‌میلیون رأی بود. حالا توی این بعد که نشسته بودیم سر نهار توی جمعیت‌های

اینها همه که از جنوب هم تیپ‌های ورزشی هم نشسته بودند ، گفت ،" آمد من توی حوزه انتخاباتی بودم یکی ازپاسداران یا یکی از مسئولان گفت‌که ،" به کی میخواهـــی رأی بدهی مادر ؟ به آقای بنی صدر ؟" گفت ،" نه به سید احمد خودمان ." گفت ،" به‌همین عبـــــارت . گفت‌به سیـــــد احمد خودمان ." آن ناراحت‌شد نوشت‌آقای بنی صـــدر و به او داد گفت که "من نوشتم همانی که میخواستی نوشتم." گفت ،" بده نگاهش‌کنم." گفت ،" کجا نوشتی ؟" گفت ،" تو که بی سوادی ." گفت ،" نه ، بده نگاهش‌کنم کجـــا نوشتی ؟" گفت ،" اینجا نوشتم ." نگاهش‌کرد و گفت ،" کدام است ؟" گفت" اینست . " خوب که نگاهش‌کرد گفت ،" به نام سید ننوشتید . به من نشان دادند مدنی تهاشگرد است ، این تهاشگرد نیست ." آن دو قطع مدنی یا ،

س - ی آخر مدنی .

ج - بله ، میگفت ،" این جوری حفظ کردندتوی بیسوادها توی ذهنشان ی آخراسم تـــو را و این جوری به تو رأی دادند . تو بعکس‌آنچه گفتند یک مشت‌طاغوتی بتو رأی ندادند، این تبلیغات نظام بود که این حرف‌را زد . بهر حال من یک‌اعلامیه‌ای علیه دانشجویان خط امام موقعی که سفارت را اشغال کردند به این کار شدیدا " اعتراض‌کردم بعـــد از اشغال و اعلامیه را ،

س - بکدام کار آقا ؟ به اشغال سفارت ؟

ج - اصلا" نحوه کار که زیـان آور خواهد بود به آن سبک‌تهمت‌زدن ها که ...

س - آقای دکتر یزدی یک مصاحبه‌ای با شما کردند در روزنامه کیهان در همین باره .

ج - و من شدیدا " رد کردم این کار را و خیلی شدید اعتراض‌کردم به این برنامه که‌شاید آنجا منعکس‌شده باشد .

س - آیا فکر میکنید که آقای دکتر یزدی این مصاحبه راباشما مخصوصا " به این دلیـــل کردندکه‌شما را در یک موقعیت نامساعدی قرار بدهند؟

ج - کاملا"، کاملا" به همین قصد ولی من حرف‌حق را زدم و نامه‌ای که منتشر کردم و اعلام کردم چند خطش‌را میخوانم : دانشجویان به اصطلاح پیرو خط امام ،

س- این را در چه تاریخی منتشر کردید ؟
ج - بعد از اشغال سفارت و بعد از اینکه اینها شروع کردند تهمت‌ها را زدن بـــه دیگران .
س- در تهران منتشر کردید .
ج - بله در تهران و در مصاحبه‌ام گفتم.
س- بله.
ج - " و همین که جمعی از اشرار کارگزار بیگانه زیر عنوان دانشجویان به اصطلاح پیرو خط امام آن تبهکاری و رسوائی را پدید آوردند ،" این از قول آنها نوشته این کسی که نوشته ،" مدنی روشنگری پرداخت و اعلامیه‌ای دراین زمینه منتشر کرد کـه بخشی از آن چنین است." حالا این اعلامیه‌ای که من دارم بخش اینجا نوشته،" ایـــن به اصطلاح دانشجویان پیرو خط امام چه کسانی هستند و وابسته به چه سازمـــــان اسرارآمیزی میباشند و چرا ملت ایران نباید بداند که در پس‌پرده چه می گـــذرد و این گروه ناشناخته به اصطلاح دانشجو از کجا خوراک میگیرد و سیراب می‌شـــود تـ کی استخوان لای زخم ، هم دیروز و هم امروز؟ این چه تشکیلاتی است‌که عوامل خاص باز کرده‌اند تا در لحظات حساس ضربات مهلک لازم را بر فرق ملت ایران فـــرود آورند ؟"و آن وقت بعد مفصل این اعلامیه خیلی اعلامیه دو صفحه‌ای مفصلی بود شدیداً " من به اینها اعتراض کردم و این تنها اعلامیه شدیدی بود که علیه اینها منتشر شد.
س- آقای دکتر مدنی، با اطلاعاتی که شما دارید آیا آیت‌اله خمینی از جریـــان اشغال سفارت قبلاً" اطلاع داشت و با تأئید ایشان این کار انجام گرفته بود ؟
ج - حدس من این است‌که، البته این طور وانمود شد که خبر نداشتند ولی بعداً " صحه گذاشتند .
س- خوب بله آن را که میدانیم در مصاحبه‌اش .
ج - این اینطور ، ولی حدس من اینستکه خبر داشتند .

روایت‌کننده : دریادار دکتر احمد مدنی

تاریخ مصاحبه : ۹ آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر پوتو حومه پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۵

س- آقای دکتر مدنی امروز من میخواهم از شما سئوال کنم که شما موضعتان در مقابل قانون اساسی ولایت‌فقیه چگونه بود ؟ آیا به این قانون اساسی شما رأی دادید ؟

ج - به قانون اساسی ولایت‌فقیه رأی ندادم و این را در یک مصاحبه‌ای که سردبیر اطلاعات‌آن روز هم با من مصاحبه کرد آقای دکتر تاراجی به ایشان مفصلا" جواب دادم در مصاحبه و به دیگران که با من مصاحبه کردند . ایشان مستقلا" مصاحبه‌ای کرد همان روزگاران که با استدلال جواب دادم و دلیل داشتم برای اینکه ولایت‌فقیه در میان ما شیعه وجود ندارد ، یک بحث مذهبی اینجا میکنیم بحث اجتماعی و سیاسی نمیکنیم می پردازیم چون ردکردنش میبایستی یک دلیل مذهبی داشته باشد، چون تحمیلش یک دلیل مذهبی فراهم دیده بودند رد کردنش هم یک دلیل مذهبی لازم داشت. در اسلام و به ویژه میان ما مردم شیعه ولایت خاص معصوم است این ولایت مطلقه که ولایت‌فقیه به اصطلاح به آن میگویند ولایت مطلقه هست تام . این مستند به آیات‌واحادیثی است‌که به مورد نامربوطی تسری دادند در جاهائی . گفته میشود که "النبی اولی بکم من انفسکم " این توی قرآن یعنی پیامبر خدا به شما کاملا" مسلط است یعنی این ولایت‌تام است . یکی هم عطینا و عطیه الرسول و اولوالامر ملکم خدا و رسول خدا و اولولامر را اطاعت‌کنید، اینها چیزهای مستند به چیزهای قرآنی است ، بعد احادیثی داریم که گفته میشود ،"اناو علی ابوی هذالامه " من و علی پدران این امت‌هستیم. با توجه به این مسائل کلی یک‌نوعی ولایت استخراج میشود ، ولایت‌تامه‌ای که ما میگوئیم که ازاین ولایت‌میآید این خاص‌معصوم است و جز معصوم کسی نمیتواند ولی باشد بنظر ما شیعه و به همین مناسبت‌هم ما عنوان

امیرالمؤمنین را منحصرا" به علی میدهیم حتی به سایر ائمه هم نمیدهیم بعنوان ولایت تامه امارت و فرماندهی .

س – منظور شما از معصوم چیست آقای مدنی ؟

ج – معصوم اصطلاحا" در دین کسانی هستند که آگاهی کافی دارند که خطا نکنند .

س – این چه جوری تعیین میشود ؟ این چه جوری تشخیص داده میشود ؟

ج – تشخیص البته باز این مسئله مذهبی است که ما میآئیم معتقد میشویم که پیامبر خدا آگاهی کافی دارد بر اینکه چه چیزهائی خوب است و چه چیزهائی بد است و آن چیزهائی که بد است انجام نمیدهد . ائمه آگاهی کافی دارند براینکه چه چیزهائی بد است چه چیزهائی خوب است آن چیزهائی که بد است انجام نمیدهند و چون آن چیزهائی که بد است انجام نمیدهند بنابراین از خطا برکنارند و میشوند معصوم ، خوب ، اینها اگر ولایتی داشته باشند نسبت به جامعه ولایت اینها خطرناک نیست چون اینها کارهای بد را انجام نمیدهند بنابراین نسبت به جامعه بدی نمیخواهند اما جز اینها باقیماندههای مردم جهان آگاهی نسبی نسبت به خوب و بد دارند آگاهی کامل ندارند و بسیار کارهائی را فکر میکنند بد است درحالیکه خوب است و بسیار کارهائی را که فکر میکنند خوب است درحالیکه بد است و آن وقت اگر اینها ولایت تامه داشته باشند نسبت به مردم بسیار کارهای بد را اعمال خواهند کرد که به زیان جامعه است و جامعه لابشرط تسلیم اینها نباید بشود این یک استدلال مذهبی است که از لحاظ حقوقی هم شاید خیلی بی راهه نباشد جز اینکه کسانی که اعتقاد به مذهب نداشته باشند آن ولایت معصوم را به آن صورت قبولش ندارند .

س – فقط اشکال کار اینستکه خود این معصومین هم کسانی هستند که چیزهای بد و خوب را تعیین میکنند برای همین آدم هم خودش معیار باشد و هم عرض کنم که ،

ج – مجری باشد و اینها .

س – مجری باشد و این حرفها این یک خرده قضیه را ،

ج – درست ، البته .

س- این فقط بستگی به ایمان اشخاص دارد .

ج - بله، این میآید روی بحث مذهبی . ما همان از دید مذهبی هم حتی میخواهیم ایـــن ولایت‌فقیه را ردش‌کنیم میخواهیم خیلی هم نیائیم جبهه بگیریم مقابل اینها بگوئیـــم آقا ما اصلا" چیز را قبول نداریم، نه از همانی که اینها استدلال از آن تراشیدند بـا همان میخواهیم اینها را ردشان کنیم و همینکه به این مسئله رسیدیم می بینیم کـه در شیعه مطلق به آن مفهوم ولایت‌مطلقه‌ای که جز به معصوم به کس‌دیگری نباید داده بشـود وجود ندارد یعنی جز معصومین دیگران از مجتهدان از پیشوایان دینی و از هرچه کـــه بودند ظرف هزار و سیصد سال هیچکدام ادعای ولایت‌فقیه به این مفهوم ولایت‌تامــــه نکردند مطلق سابقه نداریم در طول تاریخ اسلامی که ما شیعه بعنوان یک‌مکتـــب در اسلام بروز کرده و نمود کرده . امامی بینیم در سنت‌جماعت عنوان ولایت‌بکار بـــرده میشود یعنی شما می بینید که در آل عثمان به‌خلفایشان امیرالمؤمنین میگویند همیـــن الانش‌هم به رهبران جهان اسلامی در سنت‌جماعت امیرالمؤمنین گفته میشود بسیاریشـان که بکار میبرند،یا سعدی آن شعر معروف‌که یادتان هست‌که میگوید که:

جائی دارد آسمان گر خون ببارد برزمین     بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنیـــن

به اصطلاح آل عثمان یا بنی عباس‌را امیرالمؤمنین به آنها خطاب میکردند یعنی ولایـت تامه ، این امیرالمؤمنین درآن یک‌نوعی ولایت‌تامه وجود دارد . شیعه این کاررانمیکند شیعه هیچوقت به رهبران سیاسی اش‌امیرالمؤمنین خطاب نمیکند وباز در ائمه هـــم امیرالمؤمنین را خطاب فقط به علی میکنند به دیگران این خطاب را نمیکنند . با توجه به این سابقه مذهبی این نمیتوانست‌در جهان شیعه یعنی در بین مسلمانان به ویژه‌جهان شیعه این ولایت‌فقیه بمعنی تامه جائی برای خودش‌باز کند اینها یک‌بد آموزی کردنـــد این را قالب کردند،من استدلالم این بود که ما از لحاظ دینی نمیتوانیم به این دلائـل که در طول تاریخ هزاروسیصد ساله ما داشتیم این ولایت تامه را بپذیریم اما ولایـــت عامه را پذیرا هستیم ، ولایت‌عامه چیست ؟ دانا به نادان حکومت‌میکند این ولایـــت عامه است یعنی استاد دانشگاه به دانشجو، پزشک‌به مریض ، راننده به شاگرد راننده

به کسی که توی ماشین هست ، و روحانی نسبت به مسائل مذهبی نسبت به کسانی کـــه از او سئوال میکنند ، دانا به نادان حکومت میکند این طبیعی است ، پدر نسبت به فرزند یعنی آن ولایت عامه یعنی کسانی در تخصص خودشان نسبت به دیگران رهبری دارند، یک فنی نسبت به کسانی کـــه پیش آموزش های فنی می بینند ، یک اقتصاددان نسبت بـــه کسانی که دارند پیش اقتصاد میخوانند ، اینها مسائلی است که طبیعی است که در جهان دانا به نادان حکومت میکند این را به آن میگویند ولایت عامه یعنی رهبری ای کـــه دانایان نسبت به نادانان دارند این را گفتم قبول دارم اگر در این حد قانون اساسی میخواهید پیش بینی کنید من همین الان رأی میدهم اما اگر میخواهید ولایت تامه من بـه این دلائل مذهبی قبول ندارم و رأی نمیدهم میخواهید میمانم نمیخواهید میروم چـون آن زمانی هم که اواخر تحمیل بود که هر کس باید توی حزب رستاخیز باشد یک روز مـــن در یکی از این دانشگاهها که درس میدادم آمدند بمن گفتند ،" آقا باید عضویت در رستاخیز را شما امضاء کنید ." آورده بودند استادان چیز . گفتم من امضاء نمیکنم و مخصوصا " من زود شروع کردم که بقیه استادان این کار را نکنند، من گفتم من امضاء نمیکنـــم . گفتند ،" چرا ؟" گفتم من اگر میخواستم زیربار این تحمیلات بروم امروز فرمانده نیروی دریائی ایران بودم در نیروی دریائی خیلی هم مقامش از وزارت بالاتر. من آنجا زیر بار این حرفها نرفتم تا چه برسد در حالا من هیچوقت امضاء نمیکنم . گفت ،" اگر امضـاء نکنید آن وقت ممکن است ،" رئیس دانشکده حالا اسمش را نمیدانم ، گفت ،" ممکن اســت آن وقت این به اصطلاح افتخار همکاری را . دست بدهیم ." گفتم با کمال میل ، بـــا کمال میل من این یکی را پذیرا هستم ولی آن را امضاء نخواهم کرد و مطمئنا " امضـــاء نخواهم کرد من در هیچ حزبی وارد نمیشوم کـــه حزب تحمیلی باشد که بخواهد چیز باشد. و عین همین حرف را من به آقایان زدم گفتم آقا من در نظام سابق زیر بار نرفتم وحالا هم زیر بار نمیروم من هیچوقت این چیز را امضاء نخواهم کرد اما ولایت عام آنچه کـه منطق باشد پذیرا هستم من سرکش نیستم یک آدم بی انضباط تابع قانون نباشم این را نیستم ، من میگویم یک قانونی که در راه مصالح ملت باشد با تمام وجودم اطاعت میکنم.

س ـ قانونی که عادلانه باشد .

ج ـ عادلانه ، و یک‌چیزی که تحمیلی باشد خواه این بوسیله هرکس میخواهد باشـد من نمیتوانم قبول کنم ، این ولایت‌فقیه را هم به این مفهـــوم احتـــرام بـرای رهبر انقلاب قائل هستم نامشان را به احترام میبرم هیچوقت‌هم بی حرمتی نکـــردم، آنچه هم وظیفه برای من محول شده در این انقلاب هر چه بار سنگین بوده قبول کردم ، خودتان چهارتا شغل بمن دادید همه را قبول کردم در حالیکه خیلی ها زیر یک‌بـــار شغلشان شانه‌هایشان خم شده بود با تمام این وجود اما یک‌چیزی هم که درست‌نباشـد من قبول نمیکنم من این را رأی نخواهـم داد . این بود که اصلا" علنا " مصاحبه کردم این کار پنهان نبود و آنجا گفتم و نتیجتـــا " آن روز هم که انتخابات‌رئیس‌جمهوری بود ایراد میگرفتند کسانی که به قانون اساسی رأی ندهند چطوری میتوانند...

س ـ من دقیقا " میخواستم همین سئوال را الان از شما بکنم .

ج ـ بله. به آنها گفتم من انتخاب ، منتخب ، من میخواستم رأی ملت، ملتی میبایست بمن رأی بدهد این برمبنای چیز نبود خیلی ها مبارزه را از درون نظام میکنند دلیلی ندارد که کسی اگر در درن نیست‌همیشه ما می بینیم که از درون جامعه منحط انقلاب بوجود میآید اگر قرار بود به آنچه که در جامعه منحط بود سرفرود بیاورند هیچ وقت نمی بایست مقابلگی علیه چیز ، خیلی ها هستند فرض‌بکنید که پهلوی یک‌نظامی به‌یک نظامی سرفرود آوردند ظاهر قضیه اما چون برخلاف‌مصالح ملت‌بود شروع کردند آن نظـام را واژگون کردن و همیشه انقلاب از درون ضد انقلاب‌بوجود آمد .

س ـ ولی آن مقام ریاست جمهوری در بطن آن قانون اساسی جائی برایش‌درست‌شده بودو اگر احیانا " شما رأی میآوردید مثل آقای بنی صدر بایستی میرفتید در مقابل مجلـس سوگند می خوردید که به آن قانون اساسی وفادار بمانید و آن قانون اساســـــی را از آن حمایت‌بکنید .

ج ـ البته ما اگر که برنامه‌ای بود میدانستیم چه باید بکنیم فرم کارمان چی هست یک‌جائیش یک‌راه گریز بود میگفتیم قانونی که در راه مصالح ملت‌هما‌نطوری‌که مـــن

در همه سخنانم و سخنرانی هایم آن روزها میگفتم،میگفتم که قانون ملت، انقلاب ملت در مسیر ملت، این لغت ملت را اضافه میکردم که آنچه که برخلاف این مسیر باشد ما دنبالش نخواهیم بود و تمام سخنرانی هایم همیشه میگفتم انقلاب ملت ایران این ملت ایران همیشه پسوندی بود که من بکار میبردم و نتیجه آنجاها هم یک راه گریزی میگذاشتیم این جور نبود که لابشرط تسلیم باشیم و به همین مناسبت هم اینها با تمام وجودشان مقابل من ایستادند علتی داشت آخر چون خبر داشتند که طرز فکر چی هست با تمام وجودشان ایستادند .

س - آقای مدنی بعد ازاین عرض کنم جریان گروگان گیری و آن مصاحبه‌ای که آقای دکتر یزدی با شما کرد باز هم شما خودتان را آماده کردید برای انتخابات مجلس ،خاطراتی که از آن دوره دارید و اقداماتی که در این زمینه کردید برای ما لطفا" توضیح بفرمائید .

ج - بشما عرض میشود که قبل ازاین یک اصرار به نخست وزیری بود، قبل ازاین جریان،

س - از طرف آقای بنی صدر ؟

ج - نه، آیت اله خمینی مریض شد توی بیمارستان قلب آنجا خوابید دامادش آقای اشراقی هم مریض شد توی بیمارستان قلب ، من بعد از انتخابات رئیس جمهوری یک مصاحبه کردم و گفتم که " افتضاحاتی بنام انتخابات" عنوانش را قرار دادم در مصاحبه " افتضاحاتی بنام انتخابات" و هشتادو چهار مورد تقلب را ارائه کردم.

س - انتخابات ریاست جمهوری ؟

ج - بله .

س - ممکن است چند تا مورد از آن تقلب ها را برای ما توضیح بفرمائید ؟

ج - بشما عرض میشود که الان جزئیات آن مصاحبه خاطرم نیست که ریزریز فقط یکیش را مثلا" نمونه نامه‌ای که بمن رسیده بود از یک سرباز وظیفه در کرمان این را عنوان کردم که ...

س - بله آن را فرمودید .

ج ـ خدمتتان آن جلسه هم عرض‌کردم و نظیر اینها و بعد هم اینکه کسانی که شاهد عینی بودند که هرکس میرفت رأی میخواست بدهد بنام من نمیگذاشتند و میگفتند جز آن بـــه هر کس میتوانید رأی بدهید و بسیاری از دوستانمان را تنبیه کرده بودند بازداشـت کرده بودند ، آگهی هائی که علیه من داده بودند ، اعلامیه‌ای که علیه من داده بودند، یا توی چیز گفتند که مدنی منصرف شد مدنی فرار کرد مدنی، این قبیل مسائل و به من اصلا" مجال ندادند که بتوانم بیایم بگویم نه آقا نه من منصرف‌شدم من نه فرار کردم نه، هستم و برای انتخابات‌هم ماندم همه‌اش‌تمام مدت علیه من و مردم را گیج کردنـد و همه جاهم پخش‌کردند که یک‌جائی توانستند گفتند بازداشت‌شده ، یک‌جا هم گفتند که انصرافش‌را اعلام کرد و حتی موقعی که روز قبل از انتخابات‌چند تا از چیزها راباآنها مصاحبه کردند و اعلامی کردند یعنی اسمهایشان اسم مرا نبردند به یک‌ترتیباتی مـردم را در ابهامی قرار دادند که من دیگر تقریبا" توی دور انتخابات نیستم و آن اعلامیه کذائی را هم منتشر کردند روز قبل از چیز آن افشاگری کذائی که شما لابد نمونه‌اش را دیدید که چه بود. اینها همه دلائلی بود ، نتیجه من مصاحبه‌ای کردم تحت‌عنـــوان " افتضاحاتی بنام انتخابات" که خیلی شدید مرا کوباندند روی این مصاحبه، چـــون شدید آمدند گفتند"این عقابل امام ایستاده امام گفته بهترین انتخابات بوده که در تاریخ ایران وجود داشت بعد من میگویم افتضاحاتی بنام انتخابات اینها." ،با تمام این تفاصیل موقعی که آیت‌اله خمینی مریض‌شد و دامانش‌اینها من بعنوان اینکه‌باتمام نارفقاتی هائی که آنها باهمه این مسائل ، باز من آن جنبه‌های انسانی را محفــــوظ نگهمیدارم رفتم عیادتشان بیمارستان اول عیادت خمینی رفتم بعد عیادت‌اشراقی ، توی اطاق آیت‌اله خمینی به اشارت‌بمن گفت ،" باید مسئولیت‌را بپذیرید چیز نخست‌وزیری را ." البته او هیچوقت به صراحت‌چیز نمیگوید به اشارت. رفتم اطاق آقای‌اشراقـــی ایشان چند تا از روحانیونی که‌حالاهم‌زمامدارند توی اطاق ایشان بودند، ایشان گفتنـــد "شما چرا نخست‌وزیری را نمی پذیرید ؟ " من به شوخی گفتم که کسی که جاسوس‌بیگانـــه است نه برای رئیس‌جمهوری مناسب است‌نه برای نخست‌وزیری . خندید گفت،" آقا، نباید

تو برنجی از این حرف‌ها ." گفتم چطور شد؟ آنجا که چیز هست همه‌تان‌محه میگذارید افشاگری میکنید حتی فرصت‌دفاع بمن نمیدهید چند روز بعدش اصرار دارید من نخست‌وزیر بشوم ، بسیار خوب ، من مسئولیت می پذیرم اشکالی ندارد حد و مرز نخست‌وزیری معین است ؟ پاسداران حدودشان مشخص میشود ؟ دادگاههای انقلاب منحل میشوند ؟ حکومت قانون بوجود میآید ؟ روحانیت‌به مسجد میرود ؟فلان میشود ؟ فلان میشود ؟آن وقت‌یکی از این روحانیون که آنجا نشسته بود گفت،" آقا پس‌تمام چیزهای انقلاب ملغی ؟" گفتم اینها انقلاب‌نیست‌اینها انحرافات‌انقلاب است،اینها انقلاب نیست نه این‌چیزهای برخاسته از انقلاب ملت‌ایران نیست. گفتم اگر اینها را میخواهید من میآم نخست‌وزیر من ماشین کوکی کسی نیستم ، میخواهید میآیم و الا من شوق نخست‌وزیری ندارم که‌بیایم نخست‌وزیر بشوم که ، بعنوان یک مسئولیت من پیشخدمتی را هم حاضرم قبول کنم اما حد و مرزی که این توی روزنامه‌ها منعکس‌شد که من فراشم اما حد و مرز فراشی مشخص باشد من فراشی دبستان را هم قبول میکنم اما حدش‌مشخص باشد که من مسئول پاک‌کردن این اطاقم من نمیتوانم تا بیایم اطاق را پاک‌کنم یکی دیگر بیاید دست‌مرا بگیرد بگوید تو نمیتوانی . نخست‌وزیر بسیار خوب ، مسئولیتش‌کجاست؟ من فردا میخواهم حکومت‌قانون را توی کشور بوجود بیاورم این کشور هزارخانی که آن گوشه یکی حکم میکند آن گوشه یکی حکم میکند،آیا به این خاتمه داده میشود یا نه ؟ من نمیتوانم دسته چاقو باشم تیغه‌اش توی دست‌دیگری باشد ، این را من حاضر نیستم و هر جا هم که تا حالا مسئولیت‌قبول کردم اول با اختیارات‌قبول کردم ، شوق مقام و سودای مقامی ندارم .

این جواب من که برای اینها خیلی سنگین بود انعکاسش فردایش‌در روزنامه‌ها این بود که این آدم از فرط جاه طلبی هی ادعا میکند یا رئیس‌جمهوری یا هیچ. و شروع کردند به‌من تاختن که این جاه طلب بوده این چی میخواهد؟ این احساس مسئولیت‌نمیکند، این فقط مقام میخواهد . در صورتیکه درست‌عکس‌قضیه بود خوب ، اگر چیز بود پس‌آن دوران یک‌سالی آن قدر سختی ها را ما تحمل کردیم چی بود که ؟ همه این سفسطه تمام چیز سفسطه و خوب ماشین تبلیغات هم همه‌اش‌توی دست‌خودشان بود دیگر ما مجالی نداشتیم

که صحبت‌کنیم ، سخن من به کسی نمیرسید اما سخن آنها به همه میرسید دیگر. دیگـــر دورانی بود که کاملا" مقابل هم قرار گرفته بودیم دیگر برنامه‌ها برنامه‌های چیـــز برد ، من در جبهه ملی سخنرانی میکردم علیه اینها در مساجد علیه اینها سخنرانـــی میکردم ، در مراکز ورزشی و زورخانه‌ها میرفتم ، همه جا میرفتم سخنرانی میکـــردم، دیگر مسئله کاملا" مسئله آشکار شده بود دیگر از کنایه‌گوئی و از چیز گذشته بـــود . اینها هنوز خیلی نمیتوانستند بمن بتازند چون هنوز بین ملت‌جاذبیت‌ها بود تـــا مسئله انتخابات‌مجلس‌پیش‌آمد من هم دوستانی را از تمام یک‌لیست‌دادم از ایـــران دوستانی را معرفی کردم بعنوان نیروهای معتدل ملی راهروان راه مصدق در حدود سی نفر سی و پنج شش‌نفر را معرفی کردم که میگوییم چون هنوز علاقمندی بود و هم تهـــران لیستی دادم برای وکلای مجلس هم کرمان هم خودم داوطلب شدم. یک مسئله‌ای که پیـش آمد در حزب جمهوری اسلامی گفتند اگر ما بتوانیم مدنی را در کرمان شکست‌بدهیم توجیه میشود انتخابات رئیس‌جمهوریمان که میگوئیم این‌آدمی‌که‌حتی‌در کرمان نتوانسته وکیـــل مجلس بشود طبیعی است‌در انتخابات‌رئیس جمهوری هم دروغ میگوید که رأی آورده مـــا رأیش را نخواندیم و با تمام وجود بخواهیم‌که ایـــن ازکرمان وکیل نشود . به‌روحانیت کرمان دستور دادند که ، البته مقاماتی مثل پاسدار و مثل استانداری و فرمانداری که بودند در اختیارشان آنها مسئله‌ای نبود اساس‌آن وقت‌روحانیت‌بود، به روحانیت‌کرمان دستور دادند که تبلیغات دامنه‌داری را علیه من شروع کنند در کرمان ، روحانیـــت کرمان جواب داد که ،" مدنی در کرمان شناخته شده است . ما خانواده‌اش‌را می شناسیم ما روحانیون کرمان مقابلش‌نمیتوانیم بایستیم . ناشناس‌نیست‌اینجا و ما این کاررا نخواهیم کرد." جواب روحانیت‌کرمان منفی بود . آقای محمد جواد حجتی کرمانی بـــه بهشتی و آقایان در حزب جمهوری اسلامی گفت،" مدنی را در کرمان نمیتوانید بـــا او مقابلگی کنید ."

س- ایشان کی هستند ؟

ج - وکیل بود روحانی اما روحانی معتدل ملی است. روحانی خوبی است ، گفـــت،

" نمیتوانید او را مردم ..." خیلی هم چهارده سال هم زندان بوده خیلی هم زجـــر کشیده ، بسیار آدم صدیقی است در کارش آدمی است روحانی است البته با آقایان است این هست اما آدم با انصافیست آدمیست که از حق منعطف نمیشود . بعد آقایـــان آمدند یک کار کردند آمدند بیست و هشت تا آخوند به کرمان صادر کردند از آن هائی که میخواستند و هفتاد تا دختران زینب اینها از آن اعلامیه کذائی موقع انتخابات هم یک سری به چندین هزار شماره باز چاپ کردند و به همه جا زدند مجدد در کرمان و تو خانه‌ها هم انداختند توی هر خانه‌ای یکی که یکیش هم نصیب خود من شد از کاغذهائی که توی خانه میانداختند یکیش هم گیر من آمد . و شروع کردند به تبلیغات کردن ،در مسجد جامع کرمان یکی از روحانیون کرمان برای من تعریف کرد گفت که ،" من آنجـــا بودم که دیدم ماشین استانداری آمد و از تویش چهار پنج نفر از این آخوندها پیاده شدند ، خوب ، من خواهی نخواهی بعنوان روحانی و چیز کرمان و صاحبنظـــر خبـــر نداشتم رفتم و حال و احوال کردیم و اینها گفتم که آقایان از کجا تشریف آوردیـــد ما زیارتتان نکردیم و اینها ندیدمتان من ؟ جواب داد یکیشان که ،"ما از پیش خـــدا آمدیم ." این روحانی کرمانی بمن میگفت ،" یکی پهلوی من بود جواب داد که نه ،" آن آدمی که پهلویش بود گفت ،" نه اینها شنیدند در کرمان آفتی پیدا شده بـــــرای سمپاشی آمدند ." خیلی این سمپاشی را بجا بکار برد ، گفت ،" اینها شنیدند درکرمان آفتی پیدا شده برای سمپاشی آمدند ."دیگر بحث دیگری نشد همین . این آقایان ،خوب ، خواهی نخواهی من بعضی جاها میرفتم سخنرانی میکردم برای انتخابات کم زیاد هیجانی نداشتم برای اینکه درکرمان نیاز نبود کرمان مرا می شناختند احتیاجی نبود کـــــه خودم را بشناسانم . چند جائی ندرتا " میرفتم سخنرانی از جمله رفتم یکی از شهرهـــا سخنرانی که مربوط به کرمان میشد حوزه کرمان توی مسجد سخنرانی کردم یکـــــی از پیرمردهائی که توی مسجد بود بلند شد گفت ،" آقا دیشب آقای مظاهری حجت الاسلام مظاهری"،نمیدانم کی هست یکی از همین آقایانی که آمده بود حالا اسم حقیقی اش است اسم مصنوعی اش است نمیدانم ،"آمده اینجا سخنرانی کرده و گفته هرکس به مدنـــی

رأی بدهد به شیطان رأی داده و هرکس به مدنی رأی بدهد زنش به او حرام است این فتوی را داده، نظر شما چیست ؟" من خیلی خونسرد چون به این صحنه‌ها زیاد برخو میکردم خیلی آن وقتها، از این مسائل من زیاد داشتم چون همه علیه‌ام بودند به طریقی، همه منظورم نیروهائی که من مقابلشان بودم نه همه مردم،نه. خیلی خونسرد گفتم که ایشان شما میفرمائید که حجت‌الاسلام هستند طبیعی است یک آدمی که روحانی است دروغ نباید بگوید و لابد ایشان این حرف‌را زدند راست‌گفتند دیگر شما روزه شک‌دار نگیرید به کسی که اگر رأی بدهید زنتان برایتان حرام می شود یا به شیطان رأی بدهید رأی ندهید جه اجبار دارید به همچین آدمی رأی بدهید؟رأی ندهید، من این جواب را خیلی خونسرد دادم . عکس‌العمل جواب من این بود که او و عمده‌ای از جمعیت گفتند که ،" وکیل ما تو هستی و اینها هر جه زحمت‌بکشند بی نتیجه است ." این جوابی بود که توی مسجد مسجدی بمن داد . بعد از انتخابات با همه کوششی که اینها کردند در کرمان من که خودم داوطلب بودم نزدیک هفتادهزار رأی آوردم و وکیلی که از طرف‌جمهوری اسلامی تعیین شده بود و از طرف‌این هادر حدود چهارده‌هزار رأی ، و دوره اول وکیل نشد آن دور دوم وکیل شد . نتیجتا " یک مشت‌محکمی بود به دهان اینها که خیلی این جریان اینها را رنج داد چون انتظار نمیداشتند که من وکیل بشوم یعنی با آن همه تلاشی که کرده بودند مردم کرمان هم مثل همشهری های شما هستند این راهم بگویم مثل گیلانند مردمان یکدنده‌ای هستند یعنی تصمیم روی چیزی بگیرند تصمیم‌را گرفتند این حالت‌را دارند ، این کرمانی ها هم این حالت‌یکدندگی نه اینکه لجاجت اما یک‌استقامت در طریق این را دارند . حالا چرا به چه مناسبت‌این پیش‌آمده ؟در گذشته تاریخ هم گاهی متوجه می شویم این حالات مثلا" سی هزار تا چشمشان رادرآوردند اما روی دوستی که با لطفعلی خان زند داشتند مقابل آقامحمدخان قاجار ایستادند با آنکه همه‌شان را هم کور کرد مثلا" اما روی حرفشان ایستادند، یک‌حالات‌این جوری دارند که با آنکه ظاهرا " خیلی ملایم بنظر میرسند و آرام که بعضی ها فکر میکنند اینها دیگر مثل موم توی دستشانند چون هارت‌و پورت و چیزی ندارند ظاهرا " خیلی

آرامند اما در این آرامش ظاهری خیلی یکدنده هستند و محکمند . این بود که گفته بودند ما تصمیممان را گرفتیم آنی که باید باید دیگر محال است ما بگذاریم دیگری انتخـــاب بشود من هم هیچ تلاشی نداشتم خودشان این کارها را کردند . منظور از وکالت مجلـــس من دو نظر داشتم اگر توانستیم یک نیروی قوی ملی در مجلس برای مبارزه داشته باشیـــم اگر توانستیم اگر نتوانستیم آنا " استعفا کنیم مجلس را از چیز بیندازیم .

س ـ از اعتبار ؟

ج ـ از اعتبار . دوستانی که این ور و آن ور معرفی کرده بودیم با همه کارشکنی هـــا یک تعدادشان انتخاب شدند .

س ـ کی ها بودند این آقایان ؟

ج ـ فرض کنید مرحوم خسرو قشقائی در فارس ، رفقای دیگر ملی داشتیم در جاهای دیگر اینها را انتخاب کردیم از نیروهای ملی معرفی کردیم و انتخاب شدند ، آقای گلزاده غفوری از تهران مثلا" این تیپ آدم ها .بعد برای آنها یکی یکی چیز درست کردند یک تعدادشان کـــــه میتوانستند شروع کردند پاپوش درست کردن . من توی مجلس که رفتم بعد از یکی دو جلســـه که توی مجلس رفتم دیدم که داستان مجلس داستان حد اعلای انحصارگری است آنی که مـــا میخواستیم اقلیتی درست کنیم و از اینجا مبارزه را شروع کنیم در این مجلس انجام پذیر نیست .

س ـ میتوانید برای ما در جزئیات توصیف بفرمائید که شما چه صحنه هائی در مجلس دیدید وقتی که رفتید آنجا ؟ برای اینکه این مجلس تا حدود زیادی در تاریخ مشروطیت ایـــران بی سابقه است و جالب است که شما جزئیات آن را برای ما توضیح بدهید .

ج ـ یک قشری گری اینها از همان اول ورود قشری گری ، لحظه ای که وارد شدم صحنه بیرون مجلس تالار اطراف ، خوب ، آنجا هم مبل و همه چیز گذاشته شده بود داخل هم مبل و اینها بود که برای نشستن ، بیرون دیدم که اینها گروه گروه روی زمین نشستند مثلا" میخواهـــم بگویم از این افکار ارتجاعی ، بعد یکی از اینها بمن تعارف کرد ،" بفرمائید بنشینید." گفتم نه من نمی نشینم من روی زمین نمی نشینم من روی صندلی می نشینم برای اینکه اسلام

بما دستور میدهد با روز پیش‌برویم و من چون مسلمانم روی صندلی می نشینم روی زمین نمی نشینم ، زمین مال دیروز بود و چون باید فرزند زمان باشم امروز بایـــد روی صندلی بنشینم و هر روز در شأن خودش آیات قرآنی که در این زمینه‌هاست خواندم یکـــی از این آخوندها گفت که ،" نه آن مربوط به مطلب دیگری است ." گفتم آن علی کـــه میگوید " فرزندان خودتان را مثل خودتان تربیت نکنید اینها برای زمان دیگـــری هستند" اینهم مربوط به مطلب دیری است ؟ این که سر مطـلع و منبر شما هرکدامتان گفتید ، مطلب دیگری است ؟ گفتم من مثل شما مرتجع نیستم. گفت ،" نه ما همیشـــه با هم جیز داشتیم ." بحث‌مان این جوری این یک زمینه بحث بود. رفتم توی مجلـــس یکی از این آخوندها گفت که ،" این صندلی ها را باید بردارند ." گفتم صندلـــی را بردارند جکار کنند ؟ گفت ،" باید بجایش فرش بگذارند اینها طاغوتی است ." گفتـــم که اینها از سرمایه ملت درست‌شده تمام اینهائی که می بینی مال سرمایه ملت است ، این صندلی را بردارند این بلندگوئی که به آن نصب شده بردارند کلی میلیون هـــا تومان ضرر بزنند بعد یک فرشی اینجا بگذارند دوباره آن فرش کلی قیمت داشته باشد این تغییر و تبدیل را انجام بدهند که به خیال شما چیز طاغوتی را بردارند غیـــر طاغوتی اینجا پهن کنند سرتاپای این استدلال تو سفسطه است از پول ملت از سرمایـــه ملت از همه چیز ملت تمام اینها فراهم شده و آن آدمی که چیز طاغوتی بود ربطـــی به اینها نداشته آن خودش هم متجاوز به سرمایه ملت بوده که تو هم داری سرمایه ملت را میخواهی تجاوز کنی بفرم دیگر به شکل دیگر درشانـــی تو کـــه نماز خوانـــی که یکی به ترتیبی نمازش باطل شد یکی به ترتیبی نمازش باطل شد، تو هم عین همـــان داری به سرمایه ملت تجاوز، و وانگهی من اگر توی مجلس صندلی نباشد محال است روی زمین بنشیم ، من مرتجع نیستم که روی زمین بنشینم ، با روز باید پیش رفت. ایـــن بحث‌هایمان منظورم این بحث‌های خیلی ابتدائی را ما با اینها ، خیلی ابتدائی در سطح خیلی پائین . یکی از اینها گفت ،" این لوستر را باید از بالای چیز بردارند." یک لوستر خیلی عظیمی بالای سقف آویزان بود این دیگر آخوند بدون عمامه بود از ایـــن

چیزی هایشان که اینها بدترند این آخوندهای بدون عمامه بدترند کلاهی اینها بدترند.
بعد گفت، گفتم به چه مناسبت . گفت،" این سرمایه این بالا آویزان است." گفتم
این سرمایه را بردارند چکارش‌کنند این را خریدند که ، این را بیآورند پائین چند
تا شاخه‌هایش‌بشکند چند تا لامپهایش‌بشکند بیفتد پائین سقف‌سوراخ بشود توی اطاقی
بگذارند این را توی اطاق حفظش‌کنند یک‌نفر مراقبش‌بگذارند بعد دوباره سقف‌را ترمیم
کنند یک‌جراغ ها از این جراغ های لابد سه فتیله چراغ های شمعی باید چیز می کنید
یک‌سالن عظیم را لابد پس‌با یک‌شمع میخواهید روشن کنید . گفتم آخر این چه‌استدلالی
است‌آخر جرا بیمارگون حرف‌میزنید ؟ چرا مثل تیمارستانی ها صحبت‌میکنید ؟ بعد یک
حیزهای استدائی خیلی سخت به جنگ‌اینها ، بعد یکی از اینها گفت‌که، بحث‌پیش‌آمد
نشستند که به اعتبارنامه وکلا رسیدگی کنند . گفتم اعتبار نامه جیست؟ معنایش
جیست؟ شما جهار تا بنشینید ببینید آیا مثلا" مردم کرمانشاه که صد هزار نفرآگاهانه
به یک‌وکیلی رأی دادند شما جهار تا قیم آن صدهزار نفر بشوید و تصمیم بگیرید آیا
آن رأی صدهزار نفر درست‌است‌یا نادرست‌است ؟ گفتم یکی از بدی هائی بود که در
رژیم سابق وجود داشت‌که اگر ماشین تصفیه‌شان جهارتا وکیل ملی هم رد شده بودند به
محلس‌رسیده بودند آنوقت‌زیر لوای صلاحیت و عدم صلاحیت‌میآمدند از اینجا باز ردشان
میکردند ، کجای دنیا جهار تا وکیل دیگر خودشان در تهران می نشینند یا در مرکزشان
می نشینند ، کجای دنیا می نشینند این کار را میکنند و بعد هم اسمش‌را می گذارند
دموکراسی ؟ شما کی به شما این اختیار را داده که بیائید قیم مثلا" دویست‌هزار تا
یک جائی یا یک‌میلیون و پانصد هزار تا بشوید بعد روی وکلائی که آنها انتخاب
کردند شما بیائید صحه بگذارید ؟ شما کی هستید که صحه بگذارید ؟ گفتم این اصلا"
یکی از بدی هائی بود که در نظام سابق بود ، من هیچوقت ، این بدعت‌هائی بود که
آنها بوجود آوردند ، من هیچوقت‌صحه نمی گذارم اصلا" معنی نمیدهد روی صلاحیت‌وکلا
رسیدگی کردن ، وکیلی انتخاب‌شده ملت‌به او رأی داده تمام شد و رفت کسی دیگر حق
ندارد روی کارش‌رسیدگی کند وکیل دیگر حق‌ندارد اظهار نظر بکند . خوب ، من

میدانستم که این مجلسی نیست‌که من توبش بمانم میخواستم کاملا" بی اعتبارش‌کنم .

س- شماروبیهمرفته سه روز در مجلس، سه جلسه در مجلس‌شرکت کردید ؟

ج - بنظرم سه جلسه بله، یا دو جلسه ؟ بنظرم سه جلسه .

س- در این سه جلسه اهم بحث‌هائی که می شد هم اینها بود که،

ج - همین خیلی ابتدائی.

س- توضیح دادید ؟

ج - بله . خیلی ابتدائی چون آن قدر سطح پائین بود که هیچ اصلا" غیرقابل تصورکه این قدر سطح پائین باشد .

س- آقای خسرو قشقائی هم شرکت‌می کردند در این جلسات؟

ج - بله . بعد موقعی که، دو کار کردم، حمله کردند به خسرو قشقائی من یک اعلامیه خیلی شدید به مجلس‌دادم که آن اعلامیه را الان با خودم ندارم بعد برایتان می فرستم .

س- ممنون میشوم .

ج - اعلامیه شدیدی دادم که یا باید تکلیف‌کسانی که حمله کردند به خسرو قشقائی روشن بشود یا من پایم را توی مجلس‌نمی گذارم ، خیلی شدید حمله کردم و این باعث‌شد که خیلی عکس‌العمل چون غیرمترقبه انتظار نداشتند یک‌اعلامیه شدید داده بشود این‌اعلامیه اول شدیدی بود که من دادم، اولین اعلامیه تندی بودکه علیه مجلس‌من دادم و کسانی که به ایشان حمله کردند ، دومیش‌آنی بود که خودم استعفا کردم که آن دومیش‌را من فکر میکنم شاید اینجا برایتان بخوانم بد نباشد ، این اعلامیه خیلی اعلامیه تندی بود که خیلی این ها را سوزاند ولی لازم بود این جبهه‌گیری های شدید را من بکنم، اینها مرا به مجلس‌خواستند برای رسیدگی به اعتبارنامه و توضیح در برابر حرف هائی که بعضی ازاین وکلا زده بودند من حالا مدتی بود به مجلس‌نمی رفتم یعنی‌مرا موقعی خواستند که اصلا" بالکل من مجلس‌را رد کرده بودم و یک‌مصاحبه کرده بودم که خیلی بزدی توی چیز بمن تاخت‌توی کیهان ، مصاحبه کرده بودم که این مجلس باید منحل بشود

این مجلسی نیست‌که ، آن هم باز چیزش‌را دارم این را هم برایتان می فرستم آدرستان را میگیرم این دو تا را برایتان میفرستم اتفاقا" قصد داشتم این دو تا رایـــادم رفت اینها را هم برایتان میفرستم که هم جوابی که یزدی بمن داد از زبان آنهـــا روی آن مصاحبه گفتم ، این مجلس اعتبار ملی ندارد این مجلس‌باید منحل بشود قبـــل از اینکه عمرش‌شروع بشود و از B.B.C. هم پخش‌شد، گفت‌حالا چرا بایـــد از B.B.C. صدای شما پخش‌بشود آن وقت‌هاکه صدای خودش‌از B.B.C. یا صـــدای آقایان از B.B.C. پخش‌می شد اشکالی نداشت‌ولی یک‌مصاحبه من که از B.B.C. پخش‌شد اینها را کاملا" سوزاند ، از جاهائی هم گفته شد از جمله از B.B.C. هم گفته شد بی اظهارنظری . آن را من برایتان میفرستم که داشته باشید ،

س ـ خواهش‌میکنم .

ج ـ این دو را خود من یادداشت میکنم یادم نرود این که آدرسی که خواهم داشت یـــا چیزهای دیگری که من بتدریج بنظرم رسید خدمتتان خواهم فرستاد .

س ـ ممنون خواهم شد .

ج ـ حالا این اعلامیه بعد از آنی است‌که من مجلس‌را رها کردم علیه‌اش‌مصاحبه کـــردم پایم را هم به این مجلس‌نمیگذارم آقایان مرا احضار کردند برای جوابگوئی که‌تکلیف من روشن بشود که آیا ،

س ـ کجا در مجلس؟

ج ـ در مجلس، که آیا به اعتبارنامه‌ام رأی بدهند یا ندهند اصلا" من رد کرده بودم اینها را مدتها ، جواب من این است این جوابی بود که الان برایتان مینویسم بـــــه هیئت‌رئیسه مجلس این جواب را به تمام رسانه‌های گروهی هم فرستادم استثنائا " ایـــن همه جا درج شد البته ضمنی که درج شد زیرش‌کلی بمن فحش‌دادند اما این را هم درحش کردند ."امروز از خلال روزنامه‌ها و گفتار رادیو دریافتم که هیئت‌رئیسه مجلس بـــه مجلس‌ام خوانده‌اند و در پاسخ به چنان دعوتی اعلام میدارم که من همان روزهای نخست که به نحوه تفکر ، داوری ، گام برداری و کار برخی از مجلسیان بی بردم دانستم کـــه

جای من در این مجلس نیست و تصمیم خود را گرفتم و از این روی در جلساتش شرکـــت نحستم و دیگر هم شرکت نخواهم کرد لذا مخالفان من در مجلس میتوانند هر تصمیمی را که میتوانند غیابی بگیرند و هر کاری را که میخواهند غیابی بکنند من نه تنهـــا از تصمیم آنان هراسی ندارم بلکه از هیچ چیز نمی هراسم و از تصمیم هیچ دادگاهی باکی ندارم و از پرونده‌سازی ها نیز که بسیار بدنبال آن هستند پروا نمی گیرم و هـرگاه به اتهامات فعلا" پاسخ نمیدهم بدانجهت است‌که در نبرد زندگی همواره اصولی کـــار کرده‌ام و در عین استحکام بدنبال منطقم و سرسختی را به جاو بموقع بکار خواهم بردو به جواب خواهم پرداخت به ویژه که ملت شریف ایران خوب مرا می شناسد و نیازی بـــه بازگوئی از خویش ندارم چیزی که هست در وقت مناسب آن هم در پیشگاه ملت همـــــه اتهام زنندگان را به تعقیب و بازخواست خواهم کشانید بنابراین تازندگان هر چـــه میخواهند بتازند و هر اتهامی را که میخواهند بربندند اگر میتوانند بازداشتم کنند که بسیار از آن شایعه می سازند اگر میتوانند مرا بکشند که از آن هم سخن دارنـــد یا قطعه قطعه‌ام کنند و غیره ، من همه این مسائل را سی سال است‌که حل کرده‌ام سی سال است‌که مبارزه میکنم ، سی سال است‌که با قلمم با قدمم با بیانم و با تـــمام اجزایم به پیکار متجاوزان برخاسته‌ام و پس‌از این نیز خواه در بند باشم و یـا آزاد چنان خواهم کرد تا کنون کوچکترین خوف و هراسی نداشته‌ام و پس‌از این نیز نخواهـــم داشت و به هر تقدیر پاسخ مجلسیان معترض را هم بعدا" در فرصت مناسب آن هم درحضـور ملت خواهم داد همان ملتی که با همه محدودیت‌ها و تهدیدها بیش‌از سه میلیون نفـرش آنهم آگاهانه و دلاورانه مرا بعنوان رئیس‌جمهور منتخب خویش برگزید و قاطعانه از همه موانع گذشت تا رأی خود را بدهد ، همان ملتی که با همه محدودیت هاو تهدیدها با اکثریت قاطعی در کرمان مرا به نمایندگی مجلس انتخاب نمود و با هر مانعی کـــه فراراهش قرار گرفت درستیزید و لذا بایسته میدانم که از شریف مردم ایران زمیـن خاصه همشهریان بزرگوار کرمانی که به صفا و ثبات قدم شهره آفاقند عذر مجلس نرفتن را بخواهم و نیک میدانم که آنها نیز از من چنین خواهند خواست که حتی گامی هـــم

به مجلس نگذارم . با آرزوی موفقیت برای حق طلبان و مؤمنان حقیقی به انقلاب و ایران سید احمد مدنی ." این اعلامیه آن روزها خیلی شدید بود امروز هم خیلی شدید اســـت، این را من دادم به تمام رسانه‌های گروهی و این اینها را خیلی سوزاند فوق العـــاده. دستور دادند مرا بگیرند هر جا دیدند، پنج گروه از گروههای مختلف همین آدم کشهـــا اینها مأموریت داشتند هرجا مرا بگیرند بکشند توی خیابان جا به جا یعنی به محاکمه نرسد جا به جا بکشند ترور کنند . خوب ، مادامی که مبارزه میکنیم ترس نداریم درعین حال هم به هدر نمیخواهیم برویم دیگر بی جهت که نمیخواهیم به هدر،
س - بله مسلما".
ج - این بود که من کار را که به اینجا دیدم صلاح دیدم که پنهان بشوم، اینجا یـــک اتفاق عجیبی افتاد روزی که من میخواستم پنهان بشوم ظهرش از دفتر کارم رفتم یـــک منزلی تدارک دیده بودند همان نزدیک ها یک خرده رفقایمان چرخیدند رفتند مرا تـــوی آن منزل گذاشتند در حالیکه ازاین دارودسته کسانی کنترل میکردند ماشین را ، ازصبح کشیک می کشیدند ناشناس و کاملا" مسیرهای ما را کنترل میکردند بعد رفتند دوستـــان، توی منزل آن صاحب خانه که ماندم ظهر توی اطاق که نشستم نمیدانم چه حالتی به مـــن دست داد دیدم هیچ تحمل نشستن را ندارم همین طور ناخودآگاه حالتی که این حالت هم بمن دست نمیداد توی اطاق دیدم اصلا" حوصله نشستن ندارم به صاحبخانه گفتم من تـــوی این اطاق نمیتوانم بنشینم ، گفت، " آخر مسئله چیست؟" گفتم ، نمیدانم ناراحتـــم توی این خانه ناراحتم اصلا" نمیتوانم . گفت، " آخر موجبی چیز نیست حالا." گفتـــم نمیدانم علتش را نمیدانم خودم هم نمیتوانم توجیه کنم اما یک حالتی است که مـــن مثل اینکه توی این اطاق نمیتوانم نفس بکشم ، خواهش میکنم یک تاکسی صدا کن مـــــن بروم . گفت، " آخر نمیتود ماشین رفته." گفتم هر جور شده یک تاکسی صدا کن مـــن حالتی دارم که اصلا" نمیتوانم اینجا بنشینم ، چه حالتی است نمیتوانم توجیه کنـــم علت منطقش را هم نمیدانم . با ناراحتی واکراه رفت بیرون یک تاکسی صدا کرد و مـــن رفتم سوار تاکسی شدم رفتم منزل مادرم تهران پارس و از آنجا هم رفتم جای دیگر،

آنجا هم جایم را عوض کردم رفتم جای دیگر . بعد که ارتباط با این دوستم داشتم میگفت ،" عجیب بود موقعی تو رفتی از آنجا به فاصله نیم ساعت در حدود ده پانزده تا پاسدار ریختند توی خانه نه به بهانه تو به این بهانه که ما اینجا پی بردیم که مواد مخدر هست به ما اطلاع دادند مواد مخدر هست میخواهیم یک نگاهی کنیم ببینیم مواد مخدر ، و تمام خانه را بازدید کردند بعدش هم رفتند چون عنوان کرده بودند مواد مخدر رفتند و در حقیقت برنامه آن خبر داده بود و رفته بودند از آنجا تعدادی را آورده بودند و این حالتی بود که اصلا" هیچ ، میگفت ،" بعد من متوجه شدم چرا تو این قدر ، ؟ گفتم نه من متوجه نبودم مطلب از چه قرار است حالت به من دست داده بود یک خرده بی تاب بودم گاهی این حالت به آدم دست میدهد گاهی نمیدهد این دلیل هم نیست همیشه دست بدهد اما این حالت . پنهان شدم دادگاه مرا احضار کرد برای جواب دادن به اتهامات . دو نامه شدید به دادگاه نوشتم به ری شهری ، یک نامه اش را اینجا دارم یک نامه اش را ندارم ، آن نامه را هم اگر پیدا کردم برایتان میفرستم آن نامه هم نامه خیلی شدیدی است . سعی میکنم توی نامه هایم ببینم ایران دارم اما اینجا نمیدانم داشته باشم یا نه شاید آلمان داشته باشم نگاه میکنم اگر بود آن را هم برایتان میفرستم . این جوابی که دادم اینجاست :"برخی از نمایندگان هر چه را که خواستند درمجلس گفتند و هر تهمتی را که خواستند زدند و مرزی هم برای تهمت زدن های خود قائل نشدند سهل است به سابقه نیز رفتند،روزنامه ها هم شکر خدای را بی دریغ چاپ کردند و تلویزیون و رادیو هم الحمداله بی کم وکاست نشان دادند و گفتند و تفسیر کردند و کسی از آنان هم این توهم را به خود راه نداد که این چنین تاختن و لجن مال کردنی در قاموس کدام مکتب در میآید و با راه و رسم کدام آئین می خواند و به هر تقدیر از آن همه حسن نیت سپاس بسیار دارم ، بدان هنگام که علی مالک را به فرماندهی مصر گسیل داشت نامه ای بدو داد که سیاست کارش باشد و در نامه آنجا که اشارت به دادخواهی مردم رفت چنین گفت ،" مالک انصاف و عدل سرلوحه برنامه حکومت ، دادگاه خانه ملت و قانون حق عموم است ." و اینک من

بعنوان یک مسلمان و البته مسلمان علوی نه مسلمان اموی ، چون به اینها همیشه میگفتم شما مسلمانان اموی هستید ، و البته نه مسلمان اموی از مقامات قضائی کشور میخواهم در دادگاهی که عموم مشاهده کنند یعنی عینا " از تلویزیون پخش گردد جمع حضرات در سوئی و من در سوئی به محاکمه بنشینیم تا ملت بداند که حقیقت چیست و در نزد کیست ؟ والسلام، سید احمد مدنی ." که این هم جوابی بود که توی روزنامه‌ها این منعکس شد اما آن جواب خیلی شدیدی را که بــه ری شهری دادم آن منعکس نشد این هم شدید بود این هم آن قدر شدید بود خیلی شدید بود اما این یکی در ، ضمنی که می نوشتند کلی هم به من فحش میدادند نه اینکه تنها این را بنویسند این را مینوشتند آن وقت یک ورق به مــن فحش میدادند آن بماند ولی مطلب درک ، ملت درک میکردند مطلب از چه قرار اســت میدانستند از کجا اینها سوختند و چرا آنهمه تاختن هائی را بعدش دارند آن برایشان چیز نبود . تا اینکه خوب ، سرانجام من تصمیم گرفتم با امکاناتی بیایم خارج اینجا باید ،

س ـ آقای دکتر بختیار هم در این زمینه به شما کمک کردند ؟

ج ـ بله . اینجا باید انصاف اینستکه بگویم ایشان محبت کرد کمک کرد امکانات در اختیار گذاشت و من توانستم بیایم حتی گذرنامه‌ای که برایمان تهیه شد من که ممنوع الخروج بودم گذرنامه نداشتم گذرنامه را هم یاران ایشان برای من فراهم دیدند و توانستـــم بیایم چون هرکس هر محبتی کرده آدم باید همیشه متشکر باشد.

س ـ بله خوب .

ج ـ انصاف اینستکه ،

س ـ طبیعی است .

ج ـ ممکن است مشربی ما با هم راهمان متفاوت است اما محبت‌ها ، آنها یک بحث دیگری است اینستکه من متشکرم روی این برنامه‌هائی که این تسهیلاتی که یاران ایشـــان و ایشان قائل شد تا آمدم از راه ترکیه از ترکیه آمدم آلمان ، آلمان را روی برنامه خودم رفتم از روی علاقمندی بود که من بیایم فرانسه ولی چون راهم یک راه مستقلـــی

بود و روی برنامه‌هائی بود که نمیخواند یا دیگران گفتم، نه من،
س- شما هم از مرز پیاده آمدید آقای مدنی ؟
ج - بله، من تمام شب را پیاده آمدم تمام شب را پیاده آمدم برای اینکه ناگزیـــــر بودم من بیراهه بروم والبته شب عجیب و غریبی هم بود شبی بود که فردایش در ترکیـــه کودتا میشد نتیجه اکثر مرزها بسته بود از یک دهکده به دهکده دیگر از دهکده‌ای بـــه دهکده دیگر نتیجه تمام شب را مجبور بودیم که این ور و آن ور تا بتوانیم برخـــلاف انتظار خیلی آن شب که خوب ، ما هم که خبر نداشتیم امثال ما یا آن آدمی که میخواست کمک بدهد مرا ببرد خبر نداشت که همچین شبی خواهد بود بی اطلاع آن کودتا انجـــام گرفت این بود که نمیدانست که این شب کلی نگهبانی ها و مراقبت‌ها بیش از سایـــر شب هاست و ناگزیر بهرحال هر چه بود ،
س- اتفاقی هم آقا میان راه
ج - نخیر.
س- رخ داد که خطرناک باشد ؟
ج - نه به آن صورت نه، البته یکجا میخواستیم وارد بشویم متوجه شدند خیلی تاریکی شب بود خوب ، راههای بیراهه‌ای که خبر نداشتیم خیلی مشکل است آدم بتوانـــد از آن بیراهه‌ها برود از یک دهکده به یک دهکده دیگر،خوب ، فاصله‌ها بسیار است دیگر توی آن تاریکی شب خواهی نخواهی ، اما خوب ، این سختی ها اشکالی نداشت بخصوص بـــرای کسانی که به سختی عادت دارند خیلی مشکل نیست و بعد آمدم وارد ترکیه شدیــــم وآن گذرنامه‌ای که فراهم دیده بودند با آن طریق بنده رفتم آلمان و در آلمان برنامــــه کارم را آرام آرام توی آن مسیر جمهوری ملی مردمی که نامه چهارمی که خدمتتان دادم
س- بله .
ج - و نامه سوم و دوم و اول یعنی آن نامه‌هائی که بتدریج آنجا چاپ کردم .
س- بله نامه‌های شما را داریم .
ج - بله ادامه دادم ...

س ـ آقای مدنی شما آخرین باری که با آقای خمینی ملاقات کردید همان در بیمارستان بود ؟

ج ـ آخرین بار ..

س ـ بعد از آن دیگر ملاقاتی با ایشان نداشتید ؟

ج ـ نه منزل ایشان ، البته ...

س ـ دقیقاً" چه تاریخی بود بعد از اینکه ایشان حالشان بهتر رفتند منزل شما رفتید بازهم سراغ ایشان ؟

ج ـ بله .

س ـ ایشان شما را خواستند یا شما رفتید پیش‌ایشان ؟

ج ـ نه من میخواستم ایشان را ببینم چون میخواستم حرف‌هائی بزنم .

س ـ ممکن استکه جریان آن ملاقات‌را برای ما توضیح بفرمائید ؟

ح ـ بله، یک قسمتهائی چون بحث مفصل شد ، اول اینکه کسانی که دفتر ایشان را اداره میکردند به یک‌ترتیبی میخواستند جواب منفی بدهند .

س ـ معذرت‌میخواهم من یک‌سئوالی اینجا بکنم از شما، شما آن موقعی که ملاقات‌کردید من تاریخش‌را میپرسم برای اینکه میخواهم ببینم که شما آن موقع نماینده مجلس‌بودید یا نه ؟ یا هنوز انتخابات‌مجلس‌نشده بود ؟

ج ـ آن موقع ...

س ـ آخرین ملاقات‌شما با آقای خمینی .

ج ـ حالا عرض‌میکنم خدمتتان برای اینکه درست‌یادم بیاید ، بنظرم انتخابات‌مجلس شده بود چون فاصله‌ای که یادم میآید ایشان بیمارستان آمد بیرون و حالش‌خوب شد رفت به آن خانه قبل از جماران یک‌منزل دیگری بود قبل از جماران آنجا و مدتی آنجا بود بنظرم میآید انتخابات‌شده بود و من وکیل بودم منتهی مجلس‌نمی رفتم ، بنظرم این میآید ،

س ـ بله .

ج ـ اگر اشتباه نکنم چون با توجه زمانی که چیزهائی که اتفاق افتاده بود و چـــون آن فرمانده نیروی دریائی را گرفته بودند علوی را بازداشت‌کرده بودند این حـــالات که پیش آمد بنظرم میآید قاعدتا " چون یکی از مسائل هم آن بحث‌درباره همان‌دریادار علوی بود و مسائل دیگری .

س ـ بله، چون از متن صحبت‌های آنجا هم اگر بیاد بیاورید،

ج ـ یک‌چند تائیش ...

س ـ حتما " به شما چیزی راجع به مجلس‌و این حرف‌ها گفته .

ج ـ بله، راجع به مجلس‌صحبتی نکردیم مسائل ،

س ـ صحبت نکردید ؟

ج ـ کلی دیگری بود که حالا به عرضتان میرسانم .

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ یک‌چندتائیش همه‌اش‌را ، اول که اکراهی بود برای اینکه من ایشان را نبینـــم، مسئولان دفترشان میگفتند ،" آقا مریض‌هستند مشکل است‌دیدارشان بستری هستند." من به مسئولان دفتر گفتم که من باید ایشان را ببینم و باید تنها ببینم ، پیغمبر خدا هـــم موقعی مریض بود اما از مسئولیت کشور غافل نبود، مسئولیت‌جهان اسلام آن روز غافـل نبود و کسانی که مسائلی داشتند به پیغمبر مراجعه میکردند در عین حالی که در بستر بیماری هم خوابیده بود جواب‌ها را میداد هیچوقت چیز نمیکرد خودش‌را از مردم کنار نگه نمیداشت ، من باید آقا را ببینم این بروبرگرد ندارد باید ببینم، و نتیجه،خوب، این یک‌خرده به خلق و خوی من هم اینها آشنا بودند ترتیب این دیدار صبح زودی داده شد ، میگفتم باید تنها ایشان را ببینم کس‌دیگر هم نباید باشد. بعد هم رفتم ایشان هم روی تخت‌دراز کشیده بود همان‌حالتـــی که مریضی و نشستم به صحبت، گفتم، آقـا، من آمدم برای مسائلی و انتقاد دارم من برای احوالپرسی درست‌است‌که آمدم بـــرای احوالپرسی ولی مسائلی دارم که باید بگویم و وظیفه دارم بگویم هرچند برای شـــما ناخوشایند است‌اما من وظیفه دارم بگویم یا اطلاع دارید یا اطلاع ندارید من وظیفه‌دارم

بگویم ، و شروع کردم انتقاد کردن از کارهای دادگاه انقلاب از جمله گفتم که‌دردادگاه انقلاب اگر اسلامی است باید به حق داوری کند این نمیتواند در اصفهان یک‌کسی بیاید افسری محکوم به اعدام بشود بعد با دادن یک‌میلیون تومان رشوه آنوقت‌تبرئه بشـــود این یا میبایست محکوم به اعدام بشود یا نمیبایست‌بشود ، اگر محکوم به اعـــــدام میبایست‌بشود حکم میبایست‌اجرا بشود یک‌میلیون تومان مجوز بوجود نمی آورد، گفتم این را خبر دارید ؟ اسم این آدم اینست از کسانی هم که عامل این رشوه بودند اینها هستند از کسانی هم که پول برای این آدم سرگرد فراهم دیدند که پول به آنها بدهند که او را نکشنـد از جمله یکی از دوستان من پنجاه‌هزار تومان داده چون خود این آدم چیزی نداشته و این ور و آن ور، این چه دادگاه اسلامیست؟ گفتم این چه دادگاه اسلامی است که میآید فرمانده نیروی دریائی شما را که مجانی برای شما کار کرده و معـــاون من بوده و مجانی برای شما کار کرده میآئید توی تلویزیون می نشانید با لباس‌زنـدان یک‌نیم بطر مشروب هم مقابلش‌میگذارید توی تلویزیون پخش‌میکنید، دیدید شما ایـــــن مشروب را میخورد ؟ همچین اطلاعی دیدید ؟ از کجا ؟آخراگر در اسلام میگوید تهمت‌بـــــه کسی نباید زد که ، خوب ، دیدید این حرف‌ها را ؟ این چه دادگاه‌اسلامیست؟ وازایـــن قبیـل مسائل شروع کردم شدید انتقاد کردن هیچ چیز نمیگفت فقط گوش‌میکرد و خیلـــی ناراحت بود بعد گفتم که آقا ، شما آقای صالحی را می شناسید کرمان؟ آیت‌اله‌صالحی چون هم دوره‌اش‌بود و اینها ، گفت ،" بله." گفت ،" حالش‌بهتر شده؟" گفتم بلـــــه . ایشان گفتند ،" مسجد میروند؟" گفتم نمازخوانی نیست مسجد میرود اما نمازخوانـــــی نیست . که خیلی از این جواب من ناراحت‌شد . بعد گفتم این را بچه‌اش‌را گرفتند، بچه‌اش‌که کلی برای انقلاب کار کرده گرفتند و حالا بازداشت‌است ، یعنی مخلصـــــان به انقلاب همه اسیرند . جوابی بمن نداد ایشان ، این طور موارد که پیش‌میآمدجواب نمیداد و انتقادات‌دیگر ، گفتم من وظیفه داشتم بیایم خدمت‌شما ، در خلال صحبت‌یکی از مسئولان دفتر ایشان آمدند گفتند که آقا خیلی حالشان مساعد نیست‌مریضند شمااگـر بشود صحبت‌را کوتاه کنید و این قبیل مسائل را که ناراحت‌کننده باشد چیز نکنیـــد،

آن گوشه گوش میکردند من چه میگویم یعنی بیرون اطاق گوش میکردند. گفتم من بعنوان یک وظیفه باید این مسائل را بگویم و آقا هم بعنوان اینکه زعامت ملت با ایشان هست باید گوش کنند بنابراین من مسائلم را خواهم گفت و هر وقت مسائلم تمام شد از اینجا میروم خیلی حالت چیزی داشتم ، حالت ، چون آخر میدانستم آخرین دیدار است ، و آنجا ایـــن گفتگوها را در این زمینه‌ها همه را گفتم من وظیفه داشتم مسائل را گفتم دیگر خودتـــان میدانید مختارید من گفتم اینها را گفتم من دیگر ...

س- ایشان هیچ پاسخی ندادند به تمامی این حرف‌های شما ؟

ج - نخیر، نه فقط گوش میکردند ، نه فقط گوش میکرد و هیچ پاسخی نمیداد ، فقط یکی دو مورد گاهی جواب خیلی کوتاهی که هیچ مربوط به این نبود ولی گوش میکرد. بعدش هـــــم خداحافظی کردم و میدانستم آخرین دیدار است و دیگر دیداری نخواهد بود ، خداحافظـــی کردم و آمدم دیگر دیداری نداشتیم .

س- جریانی که برای آقای خسرو قشقائی اتفاق افتاد شما در ایران بودید ؟

ج - نخیر ،

س- شما خارج شده بودید .

ج - جریان دومش نخیر، اولیش که یکروز گرفتنش که همـان نامه اعتراض آمیز را نوشتم ولی بعد مجدد که ایشان را در چیز گرفتند البته در ارتباط بودیم با آقایان ، من بـا عشایر ملی در ارتباط همیشه بودم و ما مرتب در جریان کار هم بودیم و حتی علاقمنـــــد بودم که اگر آنجا برایشان محدودیتی است به ترتیباتی بیایند خارج بمانند بعد دیگـر تقریبا" مدتی گذشت که فهمیدم ایشان را حمله کردند و بعد گرفتند و این مسائل ...

س- ایشان مدتی رفته بود در فارس .

ج - بله اصلا" فارس بود .

س- شما اطلاع دارید که چطور شد که ایشان دستگیر شدند ؟ ایشان توی ایل خودشان بودند.

ج - توی ایل خودش بود. اینها حدس من اینستکه یک نوعی از نزدیکان ایشان ایشـــان را فریب دادند حدس من اینست و بعد به حساب اینکه میشود رفت شیراز و حمامی گرفت ، چـون

آنجا امکان حمام اینها نبود میخواست بیاید حمامی بگیرد و شستشوئی کند چون در فرصتی میشود آمد شیراز و برگشت حدسم اینستکه توی ماشینی که ایشان را بردند شیراز که توی راه که برود شیراز چیز کند به نحوی اطلاعی داده شد یک آخوندی هم آمد یک مدتی او را گرفتند بردند به ایل بازداشت کردند بعدش هم رهایش کردند او هم خیلی اطلاعـــات داد از اوضاع اینها وضع اینها و خیلی عناصر نفوذی اواخر آن نظمی که باید نبود توی اینها نفوذ کردند و تقریبا " به یک ترتیبی خیلی رایگان از بین رفت .

س - آقای مدنی من مصاحبه را در اینجا خاتمه میدهم و سئوال دیگری در حال حاضـــــر ندارم که از شما بپرسم . خیلی ممنونم از اینکه این وقت را بما دادید و در مصاحبـــه ما شرکت کردید ، متشکرم از لطف شما .

ج - خواهش میکنم .

# گفتگو با آقای دکتر غلامرضا مقدم

دکترای اقتصاد از دانشگاه استانفورد

معاون وزیر بازرگانی ۱۹٦۰

معاون ریاست بانک مرکزی ٦۳-۱۹٦۰

مشاور صندوق بین المللی پول ٦۹-۱۹٦۳

قائم مقام و معاون سازمان برنامه ۷۳-۱۹٦۹

روایت‌کننده : آقای دکتر غلامرضا مقدم

تاریخ‌مصاحبه : ۲۶ ژانویه ۱۹۸۳

محل مصاحبه : شهرهیلز بارو - کالیفرنیا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۱

مصاحبه با آقای دکترغلامرضا مقدم، ۲۶ ژانویه ۱۹۸۳ درشهرهیلزبارو، ایالت کالیفرنیا ، مصاحبه‌کننده حبیب لاجوردی .

س - آقای دکترمیخواستم خواهش کنم که‌شما اگرشرح باصطلاح آن کارهای اداری خودتان در ایران را ازآنجا شروع کنید که‌وقتی که تحصیلات شما درآمریکا تمام شد چه‌موقع بودوچطورشدکه به‌ایران برگشتید واولین کارشما درایران چه‌بود؟ بعدضمن اینکه صحبت میفرمائید اگرسئوالی وچیزی پیش‌آمد من مطرح میکنم وازشما خواهش میکنم که جواب بدهید .

ج - تحصیلات من دردانشگاه استانفورد دررشته‌ی اقتصاد درتابستان سال ۱۹۵۳ تمام شد وآن تابستان برگشتم به‌ایران برای دیدارخانواده‌وشروع به‌کار. البته‌تزدکترا هنوزنوشته‌نشده‌بود وفکرمیکردم که‌شایددرهمان ایران تزدکترا را بنویسم وبعد برای ارائه‌ودفاع ازآن بروم به‌آمریکا . مراجعت من به‌ایران مصادف‌شد با کودتای تابستان ۱۹۵۳ که‌خیلی ازآن ناراحت‌شدم. تصمیم گرفتم به‌آمریکا برگردم وتزدکترایم را تمام کنم واحیانا" همانجا شروع بکارکنم. بعدازمراجعت به‌آمریکا چون امکانات مالی ام محدودبود مجبورشدم که‌بروم کاربکنم وضمن کارتزدکترا راهم بنویسم. اینستکه تقاضا کردم برای کاربه‌صندوق بین المللی پول واتفاقا" آنجا آنموقع آقای ابتهاج هم رئیس اداره‌خاورمیانه‌بود.

س - عجب .

ج - بله. وبعدازچندمصاحبه‌ای که‌شد بمن پیشنهادکارشد ودردسامبر۱۹۵۳ دراداره‌خاور -

میانه آن مؤسسه‌بین‌المللی شروع بکارکردم ودوسالی آنجا بودم با میداینکه تز دکترایم را درحین انجام کاربنویسم . بعددرعمل دیدم که خیلی مشکل است که آدم هم کاربکندوهم تزدکترا بنویسد چون نوشتن تزمستلزم انجام مقدارزیادی تحقیقات علمی وخودش یک کارتمام وقت بود، اینست که پس ازدوسال کاردرصندوق بین‌الملل تقاضای مرخصی بدون حقوق کردم ورفتم درکتابخانه‌کنگره آمریکا شروع کردم به‌تحقیق ونوشتن تزدکترا واینکاردرظرف یکسال انجام شد. درتابستان ۱۹۵۶ مجددا " به‌دانشگاه استانفورد برگشتم ودرآنجا تزدکترا تصویب شد ودرجه دکترا را همانموقع دادند، وبعدازآنجا دیگرتصمیم گرفتم که‌به صندوق بین‌الملل برنگردم وعلاقمندشدم که‌به‌ایران مراجعت‌کنم وببینم که‌شایدامکان کارکردن باشد. بنابراین همان تابستان ازصندوق بین‌الملل استعفادادم وبه‌ایران مراجعت‌کردم. ابتدا فکرکردم که‌شاید دربخش‌خصوصی کارکنم. برادرم پیشنهادمیکرد که‌با ایشان دربخش‌خصوصی همکاری کنم ولی من بعدازیک مدت‌کوتاهی به‌این نتیجه‌رسیدم که علاقمندبه‌کارکردن دربخش‌خصوصی نیستم وترجیح میدهم که‌دربخش‌دولتی مشغول خدمت‌بشوم.

س ـ چرا ؟ ممکن است راجع به‌این انگیزه‌تان توضیح بدهید ؟

ج ـ این صرفا " یک سلیقه شخصی بود. کسب وتجارت که‌طبعا " مهمترین وبزرگترین انگیزه‌آن پول درآوردن وکسب تمول است برای من جاذبه کافی نداشت. ضمنا " فکر میکردم که‌تحصیلاتی هم که‌کرده بودم خیلی بیشتربدرد کارهای دولتی یاآکادمیک میخورد. متأسفانه ورودبه‌کارهای آکادمیک درآنموقع تقریبا " غیرممکن بود زیرا دانشگاه تهران را تحصیل کرده‌های فرانسه‌کاملا" قبضه‌کرده‌بودند وامکان اینکه آنموقع تحصیل کرده‌های آمریکا درآنجا پست‌تدریس‌حسابی بگیرند نبود اینستکه تنها میماند کارهای دولتی . درآنموقع آقای دکترمقبل رئیس‌دبیرخانه‌شورای اقتصادبود وایشان بمن پیشنهادکردکه با ایشان همکاری کنم ، حتی اگربصورت نیمه‌ـ وقت‌هم باشد چون من گفتم تمام وقت‌نمیتوانم بیایم، ایشان هم قبول کرد و روزی

چها رپنج ساعت میرفتم آنجا . کارشان این بودکه مسائل مختلفی ازطرف نخست وزیر به آنها ارجاع میشد راجع به اموراقتصادی مملکت که اینها یک گزارشهائی بنویسندوبه نخست وزیرارائه بدهند .

س - آقای علاء هنوزنخست وزیربود آنموقع یاآقای اقبال نخست وزیرشده بود ؟

ج - آقای دکتراقبال نخست وزیربود . من تقریبا " یکسالی آنجا بودم . دراین موقع آقای ابتهاج که رئیس سازمان برنامه بود ازطریق یکی ازدوستان برای من پیغام فرستادکه علاقمنداست من درسازمان برنامه کارکنم ویک روز رفتم با ایشان ملاقات کردم . ایشان اظهارکردند که درنظراست یک دفتراقتصادی درسازمان برنامه تأسیس شود وقرار است آقای دکتر خداداد فرمانفرمائیان به ریاست دفتر مزبور تعیین شود . چون ایشان اطلاع داشت که من وآقای دکترفرمانفرمائیان دوست صمیمی ونزدیک هستیم پیشنهادکردکه من با ایشان همکاری کنم ومن هم قبول کردم .

حالا درباره ی دفتراقتصادی سازمان برنامه من نمیدانم شما تاچه اندازه ای علاقمندید صحبت کنیم ؟

س - ولی آن تجربیات شما برای ما جالب است .

ج - دفتراقتصادی موقعیت ووضع خاص وجالبی داشت برای اینکه درسازمان برنامه تا آن زمان یک گروهی که متفکرباشند ، فکربکنندویک قدری درسطح کلی به مسائل مملکت نگاه کنندنبود . تاآنموقع درسازمان برنامه صرفا " تعدادی واحدهای اجرائی بودند ، یعنی برای بخشهای مختلف اقتصاد مثل راه سازی، سدسازی ، آبیاری ، صنایع ، غیره مدیرانی بودند که اغلب آنها مهندس بودند واینها صرفا " ازدیدفیزیکی ومهندسی به مسائل نگاه میکردند . آقای ابتهاج علاقمندبود به موازات مدیریت اجرائی یک گروه متفکر مطالعاتی نیزدرسازمان برنامه باشدکه جنبه برنامه ریزی ومطالعاتی کارها را تاحدی تقویت کند یاصحیح تربگوئیم ازابتدا پایه گزاری کند .

دفتراقتصادی قراربودکه این کارراب کند ودرداخل این دفتر واحدهائی بودکه مربوط میشد به واحدهای اجرائی ، مثلا" یک واحدمطالعات صنعتی بود ، یک واحدمطالعات آبیاری ، کشاورزی وغیره . ضمنا " عده ای اقتصاددان آمریکائی واروپائی هم توسط

دانشگاهها روا رداستخدام شده‌بودندکه‌به‌این دفترملحق شده‌وکمک میکردند وهزینه آنها رابنیاد فورد تأمین میکرد. آقای دکترفرمانفرمائیان هم یکماه بعدازشروع من بکاردردفتر اقتصادی به‌تهران رسیدوبااشتیاق زیادهردوکاررا شروع کردیم.
این دفتر واقعاً "پدیده جالبی بودبرای آنموقع . اعضای ایرانی وخارجی این دفترجمعاً "شاید حدود ۴۰ نفربودند وبرای اولین دفعه یک مرکز درمملکت بوجود آمده‌بودکه مسائل اقتصادی وعمرانی را بررسی میکردواکثر کارکنان آن دارای تحصیلات عالیه وتخصص‌های مختلف بودند. درمراحل اول آقای ابتهاج خودش هم خیلی به‌دفتراقتصادی علاقمند بود وکاملاً" ازآن حمایت میکرد. تااینکه بتدریج که‌دفتراقتصادی شروع کردیک قدربیشتری نضج گرفتن ، دو اتفاق افتادکه‌شاید خوب نبود: یکی اینکه کارشناسان دفتراقتصادی بطورغیرمستقیم وبتدریج کشیده شدندبطرف کارهای اجرائی . یعنی فرض‌کنیم درمدیریت‌صنایع چون کارشان خیلی خوب‌نبود یا مطابق میل ابتهاج نبود. افرادی که درواحد مطالعات‌صنعتی دفتر اقتصادی کارمیکردند منتقل میشدند به‌مدیریت‌صنایع بطورموقت‌یادائم واینکار دفتراقتصادی را تضعیف میکرد.

س - یعنی به‌آنجا منتقل میشدند؟

ج - بله منتقل میشدند. البته افراد دفتراقتصادی هم خودشان تااندازه‌ای شاید بدشان نمی‌آمد برای اینکه بعدازاینکه یک مدتی دردفتراقتصادی میماندند خسته وبی حوصله میشدند چون تمام فقط مطالعه‌بود ومیدیدند جنب‌وجوش‌وفعالیت‌جای دیگراست یعنی درمدیریت‌های اجرائی . به‌این جهت یااظهارعلاقه‌میکردند که‌منتقل بشوندبه‌واحدهای اجرائی سازمان برنامه یا وزارتخانه‌ها . اگرهم میماندند غالباً "یک‌نوع دخالت‌درواحدهای اجرائی میکردندکه‌خیلی سالم نبود. این یکی ازمسائلی بودکه‌شاید هم تااندازه‌ای قابل اجتناب نبود. مسئله دیگراین بودکه بعداً "بتدریج که‌دفتراقتصادی تقویت‌شد وکادرش‌تکمیل شد شروع شدبه یک‌ارزیابی وتجدیدنظر دربرنامه‌دوم عمرانی . درنتیجه این ارزیابی اولاً" اعتبارات‌برنامه

دوم افزایش داده شد وبعدهم یک نقاط ضعفی دربرنامه دیده شدکه اینها دراین گزارش مشخص شده وبه سازمان برنامه ودولت ارائه گردید. موضوع جالب توجه اینستکه چون برای اولین دفعه بودکه درمملکت یک واحدمطالعات اقتصادی ایجادشده بود محیط خیلی آمادگی برای گزارشهای این دفترکه غالبا" انتقادی بود نداشت.

س- یک مثال آن را میتوانید ذکرکنید؟

ج - یک مثال طرح کارخانه ذوب آهن است که قراربوددرکرج نزدیک تهران گذاشته بشود. این همان طرحی بودکه اززمان رضاشاه شروع شده بودودردوره جنگ جهانی دوم متوقف شده بودوبعدازجنگ جهانی دوم یک کنسرسیوم آلمانی بنام دماگ کروپ پیشنهاد داده بودکه طرح را مجددا" راه بیاندازد.

دردفتر اقتصادی یک بررسی خیلی نسبتا" عمیقی درباره این طرح انجام شد ونتیجه این بررسی این بودکه طرحی که اینها میخواستند اجراکنند یعنی واحداجرائی صنعتی سازمان برنامه میخواست اجراکند بهیچوجه اقتصادی نبود. اگراشتباه نکنم کارخانه ای باظرفیت سالانه ۸۰ هزارتن فولاد که یک واحدفوق العاده غیراقتصادی بود. واگرخاطره ام یاری کند گزارش دفتراقتصادی به نتایج خیلی منفی رسیده بود وبطورکلی روی دونکته تأکیدشده بود. یکی اینکه طرح اصولا" غیراقتصادی تشخیص داده شده بود. دوم اینکه کنسرسیوم دماگ کروپ که فروشنده ماشین آلات بود خودش هم مطالعات اقتصادی وبازدهی طرح راانجام داده بودوطبعا" چون ذینفع بود طرح راتوجیه کرده بود وفشارمیآورد که سازمان برنامه آنرااجراکند.

مطالعات دفتراقتصادی نشان دادکه بدلایل مختلف طرح اقتصادی نیست وتوصیه شدکه درآنموقع سازمان برنامه ازاینکارصرفنظر کندوبه طرح های دیگری که اولویت بیشتری داشتندتوجه کند. این خیلی باعث ناراحتی مقامات مملکت شد. شاه شخصا" نسبت به این طرح علاقمندبود وهمینطور هم آقای ابتهاج. البته آقای ابتهاج اصولا" علاقمندبه اجرای سریع کلیه طرحهای اجرائی بود ودرعین اینکه میخواست دفتراقتصادی باشد ولی درعین حال هم خیلی بیحوصله بود. اگریک طرحی رادفتراقتصادی میخواست

مطالعه‌کندوبرای مطالعه آن وقت میخواست خیلی بیحوصلگی میکردوصبرنداشت که یک طرحی کاملا" مطالعه‌بشود. بااین دلیل ودلائل مشابه‌دیگر یک درگیری بین دفتر اقتصادی وآقای ابتهاج ازیک طرف وسازمان برنامه ودولت ازطرف دیگربوجودآمد.
بهرحال اجرای طرح ذوب آهن کرج به‌تعویق افتادوبه‌آن ترتیب اجرا نشد. ظاهرا" شاه بعدا" به‌این نتیجه رسیده‌بود که‌آمریکائی ها وغربی ها بااحداث کارخانه ذوب آهن درایران مخالف هستند وازهمان موقع تصمیم گرفت با کمک شوروی طرح ذوب آهن رااجرا کند وبعدازچندسال باروسها مقاوله‌نامه‌ای جهت احداث کارخانه ذوب آهن اصفهان امضاء شدودرسالهای بعدگرفتاریهای شدیدی برای سازمان برنامه‌وکشورایجادکرد.
تاآنجاکه‌من اطلاع دارم نظراقتصاددانان دفتراقتصادی کاملا" مستقل بودوبهیچوجه ازمنابع خارجی الهام نگرفته بودند، ولی البته همیشه این سوءظن درمغز بعضی ها بودکه چون این کارشناسهای دفتراقتصادی یک عده‌شان آمریکائی واروپائی بودندممکن است تحت تأثیرنظرات آمریکائیها یادول اروپائی قرار گرفته‌باشند. من شخصا" هیچوقت موردی که‌این سوءظن رااثبات کنندندیدم. آنچه که‌بنظرمیرسید این بودکه آن طرح درآنموقع غیراقتصادی بود.
ضمنا" این راهم بایستی بگویم که‌آقای ابتهاج ازشخص من علاوه‌براینکه معاون دفتر اقتصادی بودم به‌سمت مشاورمخصوص اقتصادی خودش هم استفاده‌میکرد. درحقیقت من دوتا کلاه‌داشتم یک کلاه معاون دفتراقتصادی ویک کلاه مشاور مخصوص آقای ابتهاج. ایشان غالبا" کارهائیکه مستقیما" به‌امورسازمان برنامه ارتباط نداشت جهت اظهارنظر به‌من ارجاع مینمود. مثال بارزش این بودکه همان اولین سالی که من به‌سازمان برنامه ملحق شدم بودجه کل سال ۱۳۳۶ کشورمطرح شده‌بود.
س - بودجه‌ی مملکتی ؟
ج - بودجه‌ی کل مملکتی بودکه‌البته بودجه‌سازمان برنامه‌آنموقع بکلی مستقل بودوجزئی ازبودجه‌کل مملکتی نبود. بموجب قانون برنامه‌دوم عمرانی کشور، ۸۰ درصددرآمد نفت میبایستی جهت اجرای طرحهای عمرانی به‌سازمان برنامه و۲۰ درصد بقیه جهت

بودجه عادی تخصیص داده شود. ولی دولت که در آن موقع مواجه با کسر بودجه شدید بود میخواست درصد بیشتری از درآمد نفت به بودجه عادی تخصیص بدهد و راجع به این امر بین آقای ابتهاج و دولت درگیری شدیدی بود. بهرحال آقای ابتهاج از من خواست که بودجه دولت را بررسی کنم و نظر بدهم که برای تعدیل آن چه باید کرد. من هم یک مطالعه ای کردم و به ابتهاج گزارش دادم که در بودجه عادی دولت هزینه های زائد و بیهوده خیلی زیاد است و یک هزینه های مشخصی را ارائه کردم که میتوان آنها را حذف و یا کاهش داد بدون اینکه هیچگونه صدمه ای به امور دولتی وارد شود. علاوه بر این مقدار زیادی دوباره کاری و هزینه های تکراری بین بودجه و بودجه عمرانی وجود داشت. بدین معنی که در بودجه ی عادی دولت هزینه هائی بود که قاعدتا " میبایستی در داخل بودجه عمرانی کشور باشد که پیشنهاد من این بود که آنها بیاید به بودجه عمرانی و بالعکس در بودجه عمرانی مقادیر زیادی هزینه های عادی بود که سرمایه گذاری نبود و اینها بایستی منتقل شود به بودجه عادی دولت. بنابراین اگر هزینه های زائد بودجه عادی دولت کاهش داده میشد و هزینه هائی از نوع عمرانی بودجه عادی به بودجه عمرانی منتقل میشد و یک مقدار هم مالیاتها افزایش داده میشد بودجه عادی را میتوانستیم متعادل کنیم بدون اینکه احتیاجی به کاهش سهم بودجه عمرانی از درآمد نفت باشد.

در آن زمان مالیات بر درآمد تقریبا " وصول نمیشد و مقاطعه کاران و صاحبان صنایع و غیره که درآمدهای سرشاری داشتند تقریبا " مالیاتی به دولت نمی پرداختند. نسبت مالیات بر درآمد و مالیات بر شرکتها به تولید ناخالص ملی رقم فوق العاده پائینی بود. بطور خلاصه من به آقای ابتهاج توصیه کردم که برای رفع و حل مشکل بودجه دولت لازم است یک مقدار از هزینه های زائد کم بشود، یک مقدار هم مالیاتهای جدید و اضافی وصول شود. ایشان از من خواستند که در جلسه ای که قرار بود در دفتر نخست وزیر درباره بودجه تشکیل شود شرکت و این نظرات را ابراز کنم. بنابراین خود آقای ابتهاج و من در این جلسه شرکت کردیم با حضور نخست وزیر و وزیر دارائی.

س ــ اینها کی ها بودند؟

ج ـ آقای دکترا قبال نخست وزیربود.

س ـ آنوقت نخست وزیربود؟

ج ـ بله وآقای نا صروزیردا رائی بود. منظورازاین جلسه این بودکه یک راه حلی برای مشکل دولت وسازمان برنامه پیدا شود. آقای وزیردارائی درآن جلسه گفت هیچ راهی نیست جزاینکه ازدرآمدنفت حداکثر ۶۰ درصد بهسازمان برنامه داده شود و ۴۰ درصد بهبودجهعادی دولت تخصیص داده شود. آقای ابتهاج که طبق معمول اجازه نمیدادکسی بهحریم سازمان برنامهتجا وزکند خیلی عصبانی شد کهآخراینکه نمیشود شما ها پول را میخواهید نفله بکنید بهقیمتکاهش بودجه عمرانی کشوروسپس بهآقای نخست وزیرگفت کهآقای مقدم دراین زمینه یک مطالعاتی کردهاند واگرمیل داشته باشیدایشان نظریاتشان رابگویند. بعدازمن خواست نظراتم راا ظهارکنم. من گفتم بهیچوجه صلاح نیستکهازدرآمد نفتسهم بیشتری برای بودجه عادی تخصیص دادهبشود. این سرمایه مملکت است، درآمد نفت درحقیقت درآمدنیست یک نوع سرمایهاست که اززیرزمین درمیآید واین اگرتبدیل بهسرمایهگذاری بشودبرای مملکت یک چیزی میماند اگرصرف هزینههای عادی بشود اززبین میرود وشما یک سرمایهرا تبدیل کردهاید بهیک هزینهعادی واین مصلحت نیست. ولی راههائی هست کهبتوان کسربودجه عادی راتعدیل کرد. اول اینکه انتقالاتی بین بودجه عادی وبودجه عمرانی بشود وبعدهم مالیاتهاافزایش پیدا کند. وقتی من موضوع مالیاتها راگفتم مرحوم ناصروزیر دارائی خطاب بهنخست وزیر گفت نهقربان بهیچوجه امکان وصول مالیات بیشترنیست. من گفتم چرا میشود. رقمها یشاینست، این رقم درآمدملی ایران است، این رقمهای مالیاتهای بردرآمدومالیات برشرکتها است. رقم کل مالیات مستقیم درصد خیلی ناچیزی است ازتولید ناخالص ملی. حتی درکشورهائی مثل مصر، عراق وسوریه وصول مالیات مستقیم نسبت بهتولید ناخالص ملی چندین برابرایران است. بعلاوه حالا که درا ثرافزایش درآمدنفت وهزینههای عمرانی وغیرعمرانی دولت درآمد مقاطعهکاران وصاحبان صنایع وبازاریها بیشترشده هیچ دلیلی نیستکهمالیات

بیشتری هم ندهند وبایستی بسهم خودشان مالیات بدهند ودولت به‌سهولت میتواندیک مقدار مالیاتهای اضافی از آنها وصول کند. وقتی من این حرف را زدم آقای دکتر اقبال گفت، " آقای مقدم من همین الان حکم وزارت دارائی شما را میدهم شما بشوید وزیردارائی آقای ناصرشریف میبرند."

س - همین جوری ؟

ج - بله همینطوری . من گفتم نه‌قربان من کاندیدای وزارت دارائی نیستم ووزارت اصلا" کارمن نیست واین نظراتی که‌من به‌شما ارائه میکنم صرفا" به‌عنوان یک مشاور اقتصادی است حالا خودتان هرطوری صلاح میدانید عمل کنید. ایشان گفت، " نه نه یااینکه شما نظراتی که میدهید قابل عمل است که‌بایدحاضرباشید خودتان بیائید واجرا کنید یااینکه پس دیگرحرف بیخودی نزنید." وقتی که‌ایشان این مطلب راگفت بنده‌دیگرساکت شدم.

از آن جلسه خارج شدیم ومشکل دولت هم حل نشد یعنی اشکال موجودبین سازمان برنامه ودولت حل نشد. این درگیری بعدازمدتی منجربه‌این شدکه آقای ابتهاج ازسازمان برنامه‌رفت. وقتی آقای ابتهاج رفت بعدازمدت نسبتا" کوتاهی دولت اقبال هم سقوط کردوآقای شریف امامی نخست وزیرشد وآقای حسنعلی منصور را به سمت وزیر بازرگانی تعیین کرد. چون آقای منصور من راازمدتی قبل می شناخت پست معاونت فنی وزارت بازرگانی را به‌من پیشنهادکرد. ابتداجواب من به‌ایشان منفی بود. گفتم معاونت وزارتخانه تقریبا" نظیروزارت یک پست سیاسی است ومن اصولا" آن موقع هیچ میل نداشتم پست سیاسی بگیرم وامتناع میکردم ولی ایشان خیلی اصرار کرد وبالاخره من قبول کردم.

البته بطوراصولی موافقت کردم وبه‌ایشان گفتم چون حالا آقای خداداد فرمانفرمائیان رئیس دفتراقتصادی درمسافرت خارج است میل دارم صبرکنیم تاایشان مراجعت کندومن موافقت ایشان را هم بگیرم. البته‌موافقت آقای مهندس خسروهدایت راکه درآنموقع رئیس‌سازمان برنامه‌بود قبلا" گرفته‌بودم. آقای منصور خیلی اصرارکرد

که‌همان موقع که‌اوایل بهمن ۱۳۳۸ بود من کار را در وزارت بازرگانی شروع کنم. ایشان میگفت که‌الان زمان خیلی مهم است برای اینکه ما میخواهیم مقررات بازرگانی خارجی یا به‌اصطلاح سهمیه کشور را برای سال ۱۳۳۹ تدوین کنیم و برای اینکار به‌کمک شما احتیاج داریم.

در آنموقع کشور مواجه‌با یک وضع مشکل ارزی شده‌بود یعنی فشارهای تورمی که‌از اواسط سال ۱۳۳۶ شروع شده‌بود درسالهای ۱۳۳۷ و۱۳۳۸ شدت پیدا کرده‌بود. البته دولت به آمریکائی ها فشار میآورد که‌از آنها کمک اقتصادی بگیرد ولی آمریکائی ها به‌میزان کافی کمک اقتصادی نمی دادند ویک وضع بحرانی پیش آمده‌بود. منصور خیلی علاقمند بودکه مقررات بازرگانی خارجی که‌تنظیم میشود نماینده ومعرف یک سیاست جدید اقتصادی باشد وهمان کارهای قبلی دنبال نشود. درسیاست بقول خودشان " دروازه‌های باز " تغییری درآن داده‌بشودویک محدودیتهائی بوجودبیاید ولی نمی خواست اینکار را توسط کادرموجود وزارت بازرگانی بکند. به‌دودلیل : یکی اینکه‌آنها ازلحاظ فنی وعلمی قوی نبودند ویکی هم اینکه اعتقاد داشت آنها مورد اعتماد نیستند. چون یک جریانات سوئی همیشه دروزارت بازرگانی بود. این بودکه‌ایشان خیلی اصرار داشت که من فورا " کار را شروع کنم. من با این ترتیب به‌آقای فرمانفرمائیان تلگراف کردم وموافقت ایشان را گرفتم ودرهمان اوایل بهمن ۱۳۳۸ کار را دروزارت بازرگانی شروع کردم.

وقتی که‌من به‌وزارت بازرگانی رفتم کمتر از دوماه مانده بودبه‌آخرسال که‌بایستی مقررات بازرگانی خارجی سال ۱۳۳۹ تدوین بشود. تمام اینکار افتادبه‌دوش من بدون اینکه من هیچ سابقه‌ی قبلی درکاروزارت بازرگانی داشته‌باشم. متأسفانه کادرآن وزارت هم فوق العاده ضعیف بود. ضمنا " مشکل دیگرهم این بودکه همه‌چیز باید محرمانه باشد برای اینکه‌نگرانی میرفت که‌اگر کوچکترین اطلاعی ازوزارت به خارج نفوذ کند تجار فورا " اقدام به‌سفارش کالاهائیکه قراربود ورود آنها محدود ویا ممنوع شود میکردند واین امرگرفتاریهائی ایجادمیکرد. بهرحال ما این دوماهه را شب وروز کارکردیم.

بعدازیک بررسی کوچکی من به‌این نتیجه رسیدم که‌اصولا" سیاست قبلی بکلی غلط بوده

وبه‌دودلیل لازم بودکه تا اندازه‌ای محدودیت واردا تی بوجودبیاید. یکی ازلحاظ کمبودارزی ونیازبه‌برطرف‌کردن آن توام با سیاستهای صحیح مالی واعتباری. یکی هم‌ازلحاظ حمایت‌صنایعی که‌کم‌کم‌داشت درمملکت بوجودمیآمد. ضمنا " نحوه اجرای سیاست محدودیت‌وارداتی هم مطرح بود. کاری که‌درآنموقع وزارت‌بازرگانی میکرد اعمال سیاست " محدودیت مقداری " بود بدون داشتن هیچگونه ضوابط صحیح وتوأم با فساد بود. شایع بودکه‌دروزارت‌بازرگانی جریانات سوئی درصدورپروانه وسهمیه‌درکاربود. بنابراین اولین تصمیمی که‌من گرفتم این بودکه صدورپروانه وسهمیه ویابه‌اصطلاح " محدودیت مقداری " رابکلی ازبین ببریم، گفتیم اگرقراراست محدودیتی آنهم برای مدت موقتی باشد باید بارعایت‌اصل " مکانیزم قیمت " اجرابشود یعنی ما با بالابردن حقوق گمرکی اینکاررابکنیم. مزیت‌این روش‌این بودکه یک مقدار زیادی ازسوء استفاده‌وفساداراازبین میبرد وازطرف‌دیگربه‌افزایش‌درآمد دولت‌نیز کمک میکرد. برای اینکارنا چاربودیم تعرفه‌هارابه‌میزان قابل توجهی بالا ببریم چون برخی تعرفه‌هاخیلی پائین بود مثلا" اتومبیل سواری درآنموقع فقط بین ۵ تا ۱۰ درصدتعرفه داشت. البته اتومبیل هنوزدرایران ساخته‌نمیشد وبالابردن تعرفه صرفا " بمنظورکاهش‌وارداتااتومبیل ومصرف‌ارز بود. اقلام دیگری بود مثل پارچه یاکالاهای دیگری که درمملکت‌تولیدمیشد واحتیاج به حمایت‌داشت‌ولی حمایتی که میشد بصورت‌محدودیت‌ورود ازطریق صدور پروانه وسهمیه بودکه‌توأم بافسادبود وضمنا " کارآئی اقتصاد کشوررا هم کم‌میکرد.

وقتی خواستم تجدیدنظر درتعرفه‌ها بکنیم به‌یک مشکل بزرگی برخوردکردیم بدین معنی که‌همکاران وزارت‌بازرگانی بمن گفتند شما نمیتوانید سودبازرگانی اکثرکالاهارا بالاببرید برای اینکه یک موافقتنامه‌ای بین دولت‌ایران ودولت‌آمریکا وجود دارد که‌بموجب‌آن دولت‌ایران قبول کرده که‌هیچگونه محدودیتی نسبت‌به کالاهائی که‌ازآمریکا واردمیشود وضع نکند مگراینکه باموافقت‌قبلی دولت‌آمریکا باشد. گویا این موافقتنامه درزمان جنگ‌جهانی دوم یعنی موقعی که‌میلسپو درایران بوده امضاء شده‌بود. من خیلی تعجب‌کردم که چطور چنین چیزی امکان دارد. درحقیقت

دولت ایران با این موافقتنامه استقلال اقتصادیش را با اینکار از دست داده بود. گفتم خیلی خوب متن این موافقتنامه را بیاورید من ببینم. رفتند گشتند وهرقدر در وزارت بازرگانی را زیرورو کردند نتوانستند موافقتنامه را پیدا کنند. گفتم چطور میشود، شما که میگوئید چنین موافقتنامه ای هست چطور یک نسخه از آن در وزارت بازرگانی نیست؟ چطور موافقتنامه ای را که شما خودتان را ملزم به رعایت آن میدانید متن آن در وزارت بازرگانی نیست؟ این نشان میدادکه وضع آن وزارتخانه چقدر خراب بود. بعدگفتم آیا متن این موافقتنامه را میشود از وزارت خارجه گرفت؟ تحقیق کردند وجواب دادند وزارت خارجه هم نسخه این موافقتنامه را ندارد. تنها راه این بودکه از سفارت آمریکا تقاضا کنیم که یک نسخه بدهند ولی اینکار خیلی خجالت آور بودکه ما به سفارت آمریکا بگوئیم که متن موافقتنامه ای که اینقدر برای ما اهمیت دارد در دولت ایران وجود ندارد. بالاخره ناچار شدیم.
من مستشار اقتصادی سفارت آمریکا را می شناختم. به این شخص تلفن کردم وگفتم میل دارم با شما راجع به موافقتنامه اقتصادی بین دوکشور صحبت کنم وپیشنهادکردم به دفتر من بیاید. ایشان هم موافقت کرد. ازاوخواستم که یک نسخه از این موافقتنامه را برای من بفرستد. ایشان هم قبول کرد وهمان روز یک نسخه از موافقتنامه را برای ما فرستاد. موافقتنامه را خواندیم دیدیم بله راست میگویند. موافقتنامه بین دولت ایران ودولت آمریکا اگر اشتباه نکنم درسال ۱۹۴۳ یا ۱۹۴۴ یعنی دوران جنگ دوم جهانی امضاء شده وبموجب آن دولت ایران متعهدشده هیچ تغییری درحقوق گمرکی یا هرگونه محدودیت دیگرنسبت به کالاهائی که از آمریکا به ایران صادر میشود بدون موافقت دولت آمریکا ندهد وچنانچه بموجب موافقتنامه دولت ایران نمی توانست حقوق گمرکی کالاهای واردە از آمریکا را افزایش دهد. به موجب اصل کاملة الوداد - Most - Favored Nation Clause که درقراردادهای سایرکشورها بود ایران نمیتوانست یک مزایائی را به آمریکا بدهدو به سایرکشورها ندهد. بنابراین دستمان درمقابل تمام دنیا بسته بود.

من بعدازاینکه این را مطالعه کردم دیدم مسئله خیلی جدی است . بەمنصورگفتم جریان اینست وبااین موافقتنامه دست ما بکلی بسته‌شده برای اینکه اصلاح هیچکار نمیشود کرد. گفت ، "خوب چه‌کارکنیم ؟" گفتم باید این موافقتنامه را لغوکنیم . گفت ، " آخرچه‌جورمگرمیشود موافقتنامه بادولت آمریکارا لغوکرد؟" گفتم چاره دیگری نیست باید دولت مذاکره کندولغوبکند .

س- این ازمجلس هم گذشته‌بوده یااینکه بین دولتین بوده ؟

ج - مطمئن نیستم . اجمالا" میدانم که‌درموقع استخدام دکترمیلسپو مجلس اختیارات خیلی زیادی به‌اوداده بودکه‌شاید جزء آن اختیارات امضاء چنین موافقتنامه‌ای با دولت آمریکا هم بود ولی من بطوردقیق فعلا" نمی توانم بگویم که‌این موافقتنامه خاص به‌تصویب مجلس رسیده‌بود یانه .

آقای منصور گفت ، " پس چکارکنیم؟" گفتم یک گزارشی بایدتهیه‌کنیم برای نخست وزیر ، برای هیئت دولت وبگوئیم جریان این است اگرمیخواهند درمقررات بازرگانی خارجی مملکت تغییر بدهیم ویک سیاست بازرگانی خارجی ملی داشته‌باشیم بایستی این قرارداد لغوبشود . گفتند اینکارخیلی مشکل است . گفتم راه دیگری نیست . منصور گفت ، " خیلی خوب گزارش را خودت تهیه‌کن . " یک گزارشی تهیه‌کردیم فوری محرمانه برای دولت . بقرار اطلاع دردولت هم چنین اظهارنگرانی شده‌بودکه مگربا آمریکائی ها میشوددرافتاد . آن موقع هم آمریکائی ها خیلی درایران نفوذ داشتند بعدازجریان کودتا علیه دولت دکترمصدق وروی کارآمدن دولت زاهدی . ولی گفتیم چاره‌دیگری نیست اگربخواهید واقعا" مقررات جدیدوضع کنیم راهش همین است . آقای شریف امامی به‌منصور گفته بودکه مقدم خودش باسفارت آمریکا صحبت کند ببینند که راهش چیست . من درجلسه‌ای که‌با مستشار اقتصادی سفارت داشتم به‌اوگفتم که‌این موافقتنامه‌دست ما رابسته‌است . خودتان میدانیدکه‌وضع ارزی ما مشکل است . ضمنا" خودشما به‌دولت ایران می گوئید که‌حالا دیگر شما درآمدنفت دارید ونباید اینقدر

بما متکی بشوید وباید خودتان وضع خودتان را سروسامان بدهید. بنابراین اگرمیخواهید ما اینکار را بکنیم باید یک راهی پیدا کنیم که جلوی سیل واردات را بگیریم. مستشار سفارت آمریکا با این طرز استدلال موافقت داشت وگفت که راست میگوئید شما کاملا" حق دارید ولی گفت این چیزی نیست که سفارت آمریکا درتهران بتواند تصمیم بگیرد و درواشنگتن تصمیم گرفته میشود وپیشنهاد کرد ازطرف دولت ایران یک هیئتی به واشنگتن بروند وبا وزارت بازرگانی آمریکا برای لغو این قرارداد مذاکره بکنند.
من ازایشان خواستم که پس حالا شما لطفا" یک گزارش ازطرف سفارت خودتان بدهید به دولت آمریکا که جریان این است اگرلازم شد منهم به دولت خودمان گزارش میدهم واگر دولتین توافق کردند که خوب البته یک هیئتی میرود. من عین این جریان را به منصور گزارش دادم. ایشان هم فورا" به آقای شریف امامی گزارش داد. اتفاقا" درهمین موقع قراربود که یک هیئت اقتصادی ازطرف دولت ایران به واشنگتن برود برای گرفتن کمک اقتصادی ازدولت آمریکا، آنموقع کمک بودجه ای میگرفتند بیشتربرای ارتش. من به آنها گفتم خیلی بموقع ومناسب است که با همین هیئت یک نفر هم برود برای این موضوع موافقتنامه وهمآنجا اینکار را انجام بدهد. منصورهم این را گزارش کرده بود ونخست وزیرهم خیلی استقبال کرده بود وبه منصور گفته بود مقدم خودش با این میسیون برود. اگرخاطره ام یاری کند خودمنصور به ریاست هیئت تعیین شد وفکرمیکنم آقای مهندس سمیعی وخداداد فرمانفرمائیان هم اعضاء هیئت بودند. بهرصورت ما رفتیم واشنگتن.
سفارت آمریکا درتهران قبلا" یک جلسه دروزارت خارجه آمریکا برایمان ترتیب داده بود که آنجا صحبت کردیم، آنها آنوقت اقدام کردند که من یک جلسه با وزیر بازرگانی آمریکا داشته باشم. دراین جلسه من دقیقا" جریان را برای ایشان گفتم واظهار کردم شما میخواهید که ما وضع اقتصادی خودمان را درست کنیم ازلحاظ بودجه ای ازلحاظ ارزی، وغیره ولی با این موافقتنامه دست ما بسته است وما ازشما میخواهیم موافقت کنید که فوری این موافقتنامه لغو بشود تا ما بتوانیم سیاست بازرگانی صحیح برای خودمان

تنظیم کنیم. قبلا" ازتهران سفارت آمریکا گزارش کرده‌بود ونظرمساعدهم داده‌بود وزیربازرگانی آمریکا هم موافق بود وگفت من منتهای کوشش خودم را میکنم که اینکار انجام شود.

س ــ اسمش چه بود؟

ج ــ متأسفانه الان اسمش هیچ یادم نیست. گفت منتهای کوششم را میکنم که دریک Inter-Departmental Committee که ما داریم این کاررا درست کنیم. دیگرمن ازواشنگتن برگشتم یک هفته بعدازآن وقتی برگشتم تهران ازسفارت آمریکا گفتند که‌دولت آمریکا بالغو موافقتنامه موافقت کرده‌است. این امرباعث تعجب خیلی هادردولت ایران شد زیرا عده زیادی معتقد بودند غیرممکن است آمریکائی ها موافقت کنند. به‌نظرمن یک موفقیتی بود برای دولت، برای اینکه ازآن ببعد دیگردست ماکاملا" آزادشد اولین کاری که‌کردیم سودبازرگانی خیلی سنگین روی اتوموبیل های آمریکائی گذاشتیم که‌بعدخودهمین آقای مستشارآمد وقدری گله کرد یعنی واقعا" ماسودبازرگانی اتوموبیل های آمریکائی را به‌آن معنی بالا نبردیم ولی چون سودبازرگانی را بطریق تصاعدی وضع کردیم وقیمت اتوموبیل های آمریکائی گرانتر ازاتوموبیل اروپائی بود طبعا" اثرروی آنها بیشتر میگذاشت.

با این ترتیب مقدمات تدوین یک سیاست به‌اصطلاح تعدیل وتثبیت اقتصادی بوجود آمد. دراینموقع بدنیست یک داستان درباره این مقررات جدید بازرگانی خارجی بگویم وآن اینکه وقتی این مقررات را ما پیشنهادکردیم وتصویب شد ودرروز دوم فروردین ۱۳۳۹ اعلام شد. یک سری اقلامی را که‌ما دروزارت بازرگانی پیشنهادکرده بودیم که‌نسبت به‌آنها سود بازرگانی وضع شود ازجمله موزوتعدادی میوه‌های دیگر که‌ازخلیج فارس واردمیشد. درهیئت دولت گفته‌بودند نه آقا باوضع سودبازرگانی قیمت موز ومیوه وغیره بالا میرودومردم اعتراض میکنند. بهتراست ورود اینها را بکلی منع کنیم ودرآنجا هیئت دولت ورود این قبیل کالاها را علیرغم نظرمن که مخالف با محدودیت وممنوعیت مقداری بودم ممنوع اعلام کرده‌بودند.

بعدا زتعطیلات سال نو یک روزمن نشسته بودم دردفترم دیدم کەسروصدا میآید ، آنموقع وزارت بازرگانی ساختمانش درخیابان نادری بود . دیدم دررا هرو خیلی سروصدا می آید وشلوغ است . به پیشخدمت گفتم بروببین چەخبراست ، سروصدا برای چیست . دراین موقع یکدفعه دراتاق بازشد یک آدم گردن کلفت به اتفاق هفت هشت نفر آمد دردا خل دفتر. پرسیدم این شخص کی است ؟ پیشخدمت دویدوآمد گفت آقا این طیب است طیب معروف . گفتم طیب چەکاردارد اینجا ؟ آن شخص گردن کلفت آمد گفت ،" من را میشناسی کی هستم؟" گفتم من بجانمیآورم . گفت ،" من طیب هستم." بعدیک دفعه یک کارد ازجیبش درآوردوزدروی میز . کاردهمینطوری روی میزفرورفت وایستاد . گفت ،" توورود موزما را ممنوع میکنی ؟ همین الان شکمت را سفره میکنم." حالا چند نفر گردن کلفت هم پشتش بودند . ما دیدیم با این شخص هیچ جورنمیشود صحبت کرد جزاینکه با شوخی وارصحبت شدیم . درحین ترس فراوان خودم را کنترل کردم ودیدم الان چارەای نیست وبا این شخص بحث کردن فایدەای نداردوممکن است بزندوآدم را بکشد . بقرار اطلاع این شخص درجریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ازسردسته طرفداران شاه بوده وهمانجا دردفترمن هم میگفت ، " ما اینقدرخدمت کردیم حالا این جایزەاست بما میدهند ، تجارت وکسب ما راازبین می برند." من گفتم بفرمائید بنشینید وبه پیشخدمت گفتم چای بیاورد . گفتم شما اینقدرعصبانی ونا راحت نشوید . گفت ،" آخر شنیدم همەی این چیزها زیرسرتواست و آتشها را توبەپاکردی ." گفتم بلی مقررات بازرگانی خارجی را من نوشتم ولی اتفاقا" درمورد این قسمت موزشما پیشنهادمن ممنوعیت ورودش نبود . من فقط این را بەشما میگویم این پیشنهادمن نبوده ولی بهرحال روی مصالح عمومی مملکت هیئت وزیران تصمیم گرفتەکه ورود موز بەاضافه یک سری اقلام دیگر ممنوع شود . خودتان نگاه کنید اینهم لیست آن است مثلا" ۵۰ تاصدتاقلم دیگر. فعلا" برای اینکه کشور ارزندارد برای مدت یک یا دوسالی ورودا ینها ممنوع اعلام گردیدەاست . پیشنهادمن نبوده کەورود اینها ممنوع بشود بلکه ازطریق وضع سودبازرگانی یک قدری تعدیل شود . خلاصه نیمساعت یا یک ساعتی

با ا وصحبت کردیم. یک کمی نرم شد وگفت ، " نه من خیا ل میکردم که شما ممنوع کردید ورود موزرا ." گفتم نه آقا ما فقط پیشنها دمیدهیم وهیئت وزیرا ن هستندکه تصمیم نها ئی را می گیرند. آنها هم وا قعا " چا ره ای نداشتند برا ی اینکه کشورا رزخا رجی ندا ردوا گر ورود موزممنوع نمیشد با یدورود دا رو یا ما شین آلات ویا موا دا ولیه مورد نیا زکا رخا نه ها را ممنوع میکردند. بهرحا ل پس ا زا ین مذا کرا ت ا ین شخص بلندشد ورفت. من جمعا " هشت ما ه دروزا رت با زرگا نی بودم ا زبهمن ۱۳۳۸ تا شهریور ۱۳۳۹ . درخلال ا ین مدت مقدما ت تأ سیس با نک مرکزی دا شت فرا هم میشد وخودمن هم موقعیکه به سمت مشا ور درشورا یعا لی ا قتصا د کا رمیکردم گزا رش دربا ره لزوم تأ سیس ا ین با نک تهیه کرده بودم. موقعی که قا نون تأ سیس با نک مرکزی مرا حل نها ئی تصویب را درمجلس میگذرا ند آقا ی کا شا نی که درآ نموقع رئیس با نک ملی بود بمن گفت با نک مرکزی دا ردتأ سیس میشود وقرا را ست من ( یعنی آقا ی کا شا نی ) به سمت ریا ست آ ن تعیین شوم ومیل دا رم که شما به سمت قا ئم مقا م رئیس با نک تعیین شوید. گفت من خیلی بطورصریح میگویم من ا طلاعا ت علمی با نک مرکزی را ندا رم ولی درا موربا نکدا ری تجا ری کا ملا" وا ردهستم ودلم میخوا هدیک کسی مثل شما که تحصیلات عا لی ا قتصا دی دا رد بیا ید آنجا وا زا بتدا با نک مرکزی را روی پا یه خوبی برقرا رکنیم. من درا بتدا چنین مطمئن نبودم وگفتم منصور درا ینجا به کمک من ا حتیا ج دا رد. ولی درخلال ا ین جریا ن کا بینه عوض شد ودرکا بینه بعدی منصوردیگر وزیر با زرگا نی نبودوبنا برا ین مشکل من برطرف شد وپیشنها د آقا ی کا شا نی را برا ی سمت قا ئم مقا م رئیس کل با نک مرکزی قبول کردم.

روایت‌کننده : آقای دکتر غلامرضا مقدم
تاریخ مصاحبه : ۲۶ ژانویه ۱۹۸۳
محل مصاحبه : هیلزبارو - کالیفرنیا
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

س - کارخودتان دربانک مرکزی .
ج - بله بعدازرفتن من به بانک مرکزی ، بحران اقتصادی که از اواسط دهه ۱۳۳۰ شروع شده‌بود درسال ۱۳۳۹ شدت پیداکرده‌بود. هزینه‌های نظامی وسایرهزینه‌های جاری دولت بسرعت داشت زیادمیشد. درآمدنفت آنطورکه شاه انتظارداشت افزایش پیدانمیکرد. آنموقع درآمدنفت خیلی محدود بود اگر من اشتباه نکنم جمعاً " کل درآمد ایران ازنفت درسال ۱۳۳۹ از ۲۰۰ میلیون دلار تجاوزنمیکرد. بودجه دولت کمبودزیادی داشت ومجدداً " این گرفتاری به‌سازمان برنامه هم سرایت کرده‌بود. بعدازرفتن ابتهاج ازسازمان برنامه بموجب قانون مصوب مجلسین سهم سازمان برنامه ازدرآمد نفت را از ۸۰ درصد به ۶۰ درصدکاهش دادند . ولی با زهم کافی نبود وهنوز بودجه‌عادی دولت کسری داشت وعلاوه براین بودجه عمرانی هم دستخوش کسری شده‌بود. تورم قیمت‌ها شروع شده‌بود وکمبود ارزی خیلی شدیدی بود. آن سیاست بازرگانی که‌ما دروزارت بازرگانی اجراکردیم یک مقدار کمک کرد ولی چون سیاست بودجه‌ای ومالی دولت خارج ازکنترل بود آن اقدامات به‌تنهائی کافی نبود. وقتی من دربانک مرکزی شروع بکارکردم بانک مرکزی عبارت بود ازآقای کاشانی ومن وچندنفر معدودی دیگر ومحل کارما هم هنوز درساختمان بانک ملی بود. اولین مسئله‌ای که آقای کاشانی بمن ارجاع کرد وضع ارزی مملکت بود

که گفت شما به آن رسیدگی کنید خیلی خراب است طوری شده که دیگر بانک های خارجی اعتبارات اسنادی بانکهای ایرانی وحتی بانک ملی را قبول نمیکنندورد میکنندو می گویند با بصددرصد پولش قبلا" پرداخت بشودتا اینکه اعتبار اسنادی را قبول کنند. خوب این وضع خیلی بدی بود ودقیقا" همان ورشکستگی بود که آقای دکترا مینی بعدا" به آن اشاره کرد.

من وقتی رفتم بانک مرکزی رئیس اداره خارجه بانک را خواستم وگفتم گزارش کاملی درباره وضع ارزی مملکت بدهید. بعبارت دیگر ترازنامه ارزی بانک ملی را بیاورید.

س- یعنی آن کادر اداره مرکزی بانک ملی منتقل شدند به ..

ج - هنوزهیچکدام منتقل نشده بودند. فقط آقای بهروزی که رئیس اداره خارجه بانک ملی بود با ما همکاری میکردتا اینکه بانک مرکزی را کم کم درست کنیم. آقای بهروزی پس از یکی دوروز بررسی به اتفاق همکارانش یک چیزهائی درباره وضع ارزی برای من آورد که واقعا" بی سروته بود. من ازایشان پرسیدم آخربمن بگوئید ببینم بطور خلاصه وضع ارزی ما چیست، چقدرموجودی داریم ؟ بدهی های ارزی ما چیست ؟ بعدازگرفتاری های خیلی زیاد وپس وپیش کردن ارقام بالاخره به این نتیجه رسیدیم که حساب بانک ملی نزدکارگزاران خارجی ۱۵۰ میلیون دلار کسری (Overdrawn) دارد. یعنی موجودی آنها نزد کارگزاران به صفر رسیده وعلاوه برآن ۱۵۰ میلیون دلار منفی است. البته آنموقع ۱۵۰میلیون دلاربرای ایران مبلغ خیلی مهمی بود.

من به این نتیجه رسیدم که وضع خیلی بداست ودرهمان جریان بودکه به صندوق بین المللی پول (I. M. F.) رجوع کردیم وازآن مؤسسه تقاضای اعتبار کردیم. درداخل سازمانهای اقتصادی دولت یک کمیته چندجانبه تشکیل شد که از بانک مرکزی من بودم، ازسازمان برنامه آقای فرمانفرمائیان بود وازدستگاههای دیگرهم دوسه نفر دیگربودند. البته رابط دولت با صندوق بین المللی پول بانک مرکزی بود. برای دریافت اعتبار ازصندوق بین المللی پول ، لازم بودکه ما یک

برنامه تثبیت اقتصادی تهیه و ارائه کنیم که نشان بدهد در اثر اجرای این برنامه چطور میخواهیم وضع خودمان را درست کنیم. وضع ارزی فوق العاده بد بود ما دیدیم چاره‌ای نیست و اولین کاری که در بانک مرکزی کردیم یک کمیسیون ارز بوجود آوردیم که قانونش هم بود "قانون کنترل ارز" که جلوگیری بشود از پرداخت‌های زائد ارزی، چون آنموقع صدور ارز بکلی آزاد بود یعنی هرکسی میتوانست به بانک برود هرمقداری ارز که میخواهد بگیرد و ببرد. ما دیدیم خوب با این وضع خراب ارزی که این واقعا" صحیح نیست اینطور نامحدود. اولین کاری که کردیم خیلی سریع یک مقررات تهیه کردیم که فروش ارز توسط بانکها به مسافرین و کسانیکه برای تفریح یا معالجه وتحصیل وغیره بخارج میروند محدود بشود وتقاضا برای بیش از مبالغ تعیین شده بایستی به کمیسیون ارز ارسال و آنجا رسیدگی بشود. به این ترتیب یک قدری تأخیر بیاندازیم ومحدودیت ایجاد کنیم تا اینکه وضع ارزی بهتر بشود. البته میدانستیم که این طریقه علمی نیست وراه صحیح این است که بایدتوازن اقتصادی در مملکت بوجود بیاید.
درباره آن کمیسیون ارز و سخت گیری هائی که میشد بد نیست چند واقعه جالبی که پیش آمد برایتان بگویم.
خوب مردم ورجال و اشخاص متنفذ عادت کرده بودندکه هرقدر ارز میخریدند از بانک ملی ۱۰ هزار دلار، ۲۰ هزار دلار یعنی هرکسی هرقدر میخواست وقتی ما محدود کردیم هرمسافری را به ۵۰۰ دلار برای یک مرتبه درسال ومحصلین را هم یادم نیست ۲۰۰ دلار یا ۳۰۰ دلار در ماه سروصدای خیلی زیادی بوجود آمد. بطورمثال یک روزی من دردفترم بودم آقای کاشانی رئیس بانک تلفن کرد وگفت آقای سردار فاخرحکمت که درآنموقع رئیس مجلس شورای ملی بود دردفتر من تشریف دارند وایشان میخواهند بروند مسافرت و ۱۵ هزار دلار ارز میخواهند برای معالجه. من به آقای کاشانی گفتم شما که خودتان میدانید که بموجب مقرراتی که ما داریم وخودتان تصویب کردید حداکثر فروش ارز ۵۰۰ دلار برای مسافر است و ۵۰۰ دلار هم برای هر مریض. برای مریض ها گفتیم که اگر بروند بخارج واز بیمارستان گواهی بیاورند وطبیب معالجه‌شان وبیمارستان گواهی کنندکه هزینه

بیشتری شده ما برای مبلغ اضافی ارزمیفروشیم یا مستقیما" به بیمارستان حواله میکنیم. بنابراین شما خودتان چه فکر میکنید؟ گفت آخر ایشان که ۵۰۰ دلار برایشان کافی نیست حالا شما ببینید چه کار میتوانید بکنید. من به ایشان گفتم که آقای کاشانی ببینید الان اینجا هرروز اقلاچ چندصدنفرتقاضای ارز اضافی میکنند ما همه را ردمیکنیم حالا اگر ما به آقای سردار فاخر حکمت بیش از ۵۰۰ دلار بدهیم ونسبت به ایشان یک چنین استثنائی قائل بشویم دیگرواقعا" چطورمیتوانیم جلوی مردم عادی بایستیم. اجازه بدهید که این استثناء را قائل نشویم. گفت حالا یک جوری یک ترتیبی بدهید. من گفتم آقای کاشانی شما میدانید که من نمیتوانم کارغیراصولی بکنم اما اگر از لحاظ مصالح سیاسی یا هرمقتضیات دیگری شما لازم میدانید که به آقای سردار حکمت بیش از مقررات ارز داده بشود خودتان رئیس بانک هستید خواهش میکنم مستقیم به اداره خارجه دستور بدهید به ایشان بفروشند من هیچ مخالفتی ندارم ولی استدعا میکنم که از من نخواهید که من این را امضاء کنم زیرا من اگراینکار را بکنم دیگر اعضای کمیسیون ارز هیچ احترامی برای من قائل نخواهند بود. کاشانی مردخیلی شریفی بود ودیگراصرار نکرد وگفت نه کاملا" مطلب شما را میفهمم ومن هم بهیچوجه خلاف نظرشما تصمیم نمیگیرم شما هرطوری که صلاح میدانید درموردایشان عمل کنید.

من وقتی که دیدم این مردشریف اینطور کوتاه آمد گفتم آقای کاشانی من تنها کاری که میتوانم بکنم که از ضوابط هم خیلی تجاوزنکنیم اینست که ما یک مقرراتی داریم که اگر مسافری مریض هم باشد درعین حال ما یک ۵۰۰ دلار بعنوان مسافر به اومیدهیم ویک ۵۰۰ دلار هم بعنوان مریض علی الحساب به اومیدهیم. بعدبرود آنجا اگرصورتحساب بیمارستان را برای مبلغ بیشتری آورد آن مبلغ را هم به اومیدهیم. اگرایشان تعهدمیکنند که چنانچه ما ۵۰۰ دلاراضافی به ایشان بدهیم ایشان بعدا" برای این ۵۰۰ دلار اضافی ویا هرمبلغ بیشتری صورتحساب بیمارستان ارائه بدهند ماجمعا" هزاردلار به ایشان تقدیم میکنیم اگرحاضرند این را تعهدکنند. گفت بله ایشان تعهدمیکنند.

س- حالا ایشان آنجا نشسته بود؟

ج ـ همانجا نشسته بود . بله همانجا دردفترآقای کاشانی نشسته‌بود. خلاصه قرارشدما ۱۰۰۰ دلاربه‌آقای سردار فاخرحکمت بفروشیم ۵۰۰ دلاربه عنوان مسافر که‌هرکسی میگرفت واجازه‌مخصوص نمیخواست ، یک ۵۰۰ دلار اضافی هم بعنوان بیمار ودرصورت جلسه کمیسیون ارزهم همینطور نوشته شود.
این موضوع دربانک مرکزی انعکاس عجیبی کردوتا وقتی که من دربانک بودم همه مقررات بانک مرکزی راجدی تلقی میکردند ومیدانستند مقرراتی است وضع شده وهمه‌یکسان بایدا جرا بکنند دیگرما راحت شدیم. یعنی درعرض این دوسال ونیم که‌من دربانک مرکزی بودم راحت‌بودیم مقررات بطوریکسان اجرا میشد. مدتی بعدیک داستانی نظیر همین داستان سردار فاخرحکمت پیش آمد ولی نمیدانم این را هم بگویم یا اینکه مطلب زیادطولانی میشود.
س ـ نخیربفرمائید .
ج ـ یک روزدیگر، شاید یکسال بعدازجریان آقای حکمت بودکه رفته بودیم به‌ساختمان جدید بانک مرکزی. دیدم پیشخدمت اطاقم آمد گفت ،" خانم برادرتان آمدند اینجا میخواهندشما را ببینند." تعجب کردم خانم برادرمن دربانک مرکزی با من چه‌کاردارد. گفتم بگوبفرمایند. ایشان آمدند وگفتند من میخواهم بروم به‌مسافرت خارج ووقتی رفتم ارزبگیرم گفتند که ۵۰۰ دلاربیشتر نمیدهیم . شما میدانی که ۵۰۰ دلارکافی نیست ومن اقلا" سه هزاردلار لازم دارم واگرممکن است شما یک چیزی بنویسی که‌اضافه‌اش رابمن بفروشند. گفتم من نمیتوانم اینکاررا بکنم. شما میدانید مقررات معینی هست واگرنسبت به‌شما تبعیض بشوددیگرمن نمی توانم با تقاضای هیچ فرد دیگری مخالفت کنم. خواهش میکنم این تقاضا را ازمن نکنید. گفت‌که من این مبلغ ارزرا لازم دارم چه‌کارکنم؟ گفتم اشکالی ندارد،شما بفرمائید الان من برایتان درست میکنم. پیشخدمت راصدا کردم گفتم بروخیابان فردوسی ۲۵۰۰ دلار اسکناس ازصراف‌ها بخر وبرای من بیاور. گفت آقا چراازصراف‌ها ؟ اجازه بدهید ازبانک ملی میگیرم. گفتم نه مخصوصا " به‌شما میگویم بروازصراف‌ها خیابان فردوسی ارزآزاد تهیه‌کن، درآن زمان خرید

ارزآزاد از صرافها مجاز بود وبا مختصر تفاوت نرخ ممکن بود هرمقداری خریداری کرد. گفت چشم اگرشما میفرمائید ولی اگراجازه میدهید بروم ازبانک ملی بگیرم. گفتم نه مبادا بروی بانک ملی ، میخواهم بروی ازصراف هادرخیابان فردوسی خریداری کنی . حالا خانم هم آنجا نشسته بود وتعجب میکرد من چه دارم میگویم. گفتم شما کارنداشته باشید. پیشخدمت رفت و ۲۵۰۰ دلاراسکناس آورد. گفتم بگذارتوی این پاکت بده خدمت خانم. خانم گفت که آخرشما چراازصراف خریدی ؟ گفتم شماکار نداشته باشید این دیگرمربوط به من است. اینهم دربانک مرکزی انعکاس شدیدی پیدا کرد وبرای همه روشن شد که ما درموردهیچکس یعنی اشخاص متنفذ ویابستگان نزدیک استثناء قائل نمیشویم. اگرآدم تبعیض قائل نمیشد ونسبت به همه یکسان عمل میکرد مردم قبول میکردند ومن واقعا" درباره این موضوع ارزبهیچوجه اشکال نداشتم چون همه میدانستند که این مقرراتی است که برای مملکت وضع شده وروی ضرورت ودر مورد همه یکسان اجرا میشود وتبعیض درکارنبود.

س - زیردستی ها هم قبول میکردند؟

ج - صددرصد. وباورکنید سرهمین موضوع چقدراحترام برای آدم داشتند. وقتی میدیدندکه شما درموردفامیل خودتان یا درمورد افرادمتنفذ وگردن کلفت هم یکسان عمل میکنیدوتسلیم نمیشوید خیلی احترام قائل بودند.

پایه‌گذاری وبوجودآوردن بانک مرکزی برای من کارخیلی جالبی بود ومدت دوسال و نیمی که من آنجا بودم ازدوران مفید وارزنده زندگی اداری من بود.

س - کادرتان رابیشترازکجاآوردید؟

ج - یک مقداری که قهرا" ازبانک ملی گرفتیم چون امکان نداشت که ازبیرون یک دفعه برای مثلا" اداره خارجه یا اداره نظارت برارز، اداره نشراسکناس کادرتهیه کنیم . یک قسمت هائی قبلا" دربانک ملی وجودداشت مثل اداره نشراسکناس آن را بطورکامل آوردیم به بانک مرکزی . برای اداره‌ی خارجه چندنفرازبانک ملی آوردیم ازجمله آقای بهروزی ویکی دونفر دیگر. بعدبتدریج دراطراف اینها

اشخاص تحصیل کرده استخدام کردیم وتمام کارشناسانی راکه استخدام میشدندمن خودم مصاحبه میکردم. برای ریاست اداره بررسی های اقتصادی آقای دکترمنوچهرآگاه راانتخاب کردیم. همان یکی دوهفته‌اولی که من رفتم به‌بانک مرکزی که‌دفترما هنوز درساختمان بانک ملی بود باآقای کاشانی صحبت ازتأسیس اداره بررسی های بانک مرکزی شد. ایشان گفتند،" من یک نفررا برای اینکاردرنظرگرفته‌ام." گفتم این یک نفر کیست؟ گفتند،" آقای عبدالعلی جهانشاهی." من آقای جهانشاهی را دوسه مرتبه‌دیده‌بودم . ایشان درفرانسه تحصیل کرده بودند بنظرمن تحصیلات ایشان بیشتر دررشته حقوق بود ولی خودایشان اعتقاد داشت که‌یک اقتصاددان است. من به آقای کاشانی گفتم خواهش میکنم یک قدری دست نگهدارید.برای اداره‌ی بررسی ها چون این یک اداره خیلی مهمی است برای بانک مرکزی وبایستی درحقیقت مغز متفکر بانک مرکزی باشد وبگذارید یک قدری بیشتر مطالعه‌کنیم. منوچهرآگاه را من می شناختم ومیدانستم آدم خیلی تحصیلکرده‌ای است. وقتیکه تحقیق کردم گفتند ایشان دراستخدام بانک ملی است. تلفن کردم وازایشان خواهش کردم چنددقیقه‌ای باهم ملاقات کنیم ومعلوم شد دربانک بهیچوجه ازوجودایشان آنطوری که‌بایستی استفاده‌نمیکردند.

س — ایشان هنوزدرصندوق پول کارکرده بودیا نکرده‌بود؟

ج — خیراین خیلی قبل ازاستخدام ایشان درصندوق بین المللی پول بود. من میدانستم که‌دکترآگاه شخص تحصیلکرده وبرجسته‌واهل مطالعه واقتصاددان دارای درجه Ph.D. ازآکسفورد است. من به‌ایشان گفتم جریان اینستکه‌ما میخواهیم اداره‌ی بررسی های اقتصادی بانک مرکزی راتأسیس کنیم ومن فکرمیکنم هیچکس بیش ازشما صلاحیت تصدی این پست راندارد ومن میخواهم شمارا برای اینکارپیشنهادکنم به‌آقای کاشانی . ولی به‌ایشان گفتم یک اشکال هست وآن اینکه آقای کاشانی قبلا" به‌آقای جهانشاهی یک قولی داده‌وممکن است که‌مشکل باشد من میخواستم فقط ببینم شما علی الاصول علاقمندبه‌اینکارهستی که‌من بروم وموافقت آقای کاشانی راجلب کنم. او هم گفت که علاقمند است. بعدمن به‌آقای کاشانی گفتم من فردی راکه‌ما برای اینکارمیخواهیم

پیدا کردم واین شخص دکترآگاه است وایشان دارای معلومات اقتصادی بسیار خوبی است وبسیار شخص واردی است ومن واقعا " بهترازاونمی شناسم . ضمنا " درداخل خود بانک ملی هم است وازخارج هم نمیخواهیم بیاوریم . اجازه بدهید ایشان رابرای ریاست اداره بررسی های بانک مرکزی تعیین کنیم . آقای کاشانی گفت من به جهانشاهی قول داده ام وبدمیشود . من گفتم که خیلی معذرت میخواهم چون اداره بررسی اقتصادی ازادارا تی است که زیرنظرمن باید باشد ومسئولیت ساختن وایجادش راداشته باشم من واقعا " باآقای آگاه خیلی خوب میتوانم کارکنم فکرمیکنم آقای آگاه هم خیلی صلاحیت دارد . ازآقای جهانشاهی دریک اداره دیگردربانک مرکزی استفاده کنیم مثلا" اداره امورحقوقی چون ایشان درحقیقت دکترحقوق است ومیتوانیم بعنوان مشاورحقوقی بانک مرکزی ازایشان استفاده کنیم . آقای کاشانی هم قبول کرد گفت خیلی خوب علیرغم اینکه من به ایشان قول دادم ولی اشکال ندارد اگرشما واقعا " ترجیح میدهید .

بدین ترتیب آقای دکترآگاه به ریاست اداره بررسی های بانک مرکزی تعیین شد . من از آقای آگاه خواستم که این اداره بررسی های اقتصادی راحسابی پایه گذاری کنند . این یکی ازمهمترین ادارات بانک مرکزی باید باشد بنابراین بایستی یک سازمان صحیحی برای آن تهیه کنیم وتعدادی افراد تحصیلکرده که اقتصاد خوانده اند برای آن استخدام کنیم . آقای آگاه هم انصافا " همین کاررا کردو درآن مدتی که درآنجا بود خیلی خوب کارکردومن هم اوراحمایت میکردم وبدین ترتیب اداره بررسی های اقتصادی بانک مرکزی بوجودآمدکه درحقیقت این اداره یک هسته مرکزی شد برای تحصیلکرده ها دربانک مرکزی . درادارات دیگریک تعداد زیادی ازبانک ملی آمده بودند ودرآنجا به آسانی افرادتحصیلکرده راقبول نمیکردند ولی اداره بررسی بانک چون تقریبا " ازصفرشروع شد درست وصحیح پایه گذاری شدوآقای دکترآگاه هم خیلی خوب کارکرد .

بهرحال هدف اصلی من دربانک مرکزی واقعا " دوچیز بود :یکی ایجاد یک کادرصلاحیتدار وتحصیلکرده ودوما " هم اینکه آن برنامه تثبیت اقتصادی اجرا بشود که کشورازآن وضع

نابسامان که در اواخر دهه ۱۹۵۰ بوجود آمده بودنجات پیدا کند. درتعقیب آن توافقی که با صندوق بین المللی پول شد قرار شد ۴۰ میلیون دلار از آنها اعتبار رویا با صطلاح حق برداشت ارزی بگیریم وضمنا " سیاست تثبیت اقتصادی را نیزاجرا کنیم. این برنامه قرار بود درعرض سه سال اجرا بشود ولی ما خیلی زودبرنامه را پیاده کردیم واحتیاج هم نشدکه از کل ۴۰ میلیون دلار اعتبار صندوق بین المللی پول بگیریم. اگر اشتباه نکنم شاید ۱۵ میلیون یا ۲۰ میلیون دلار ازحق برداشتمان استفاده کردیم. بعدا " وضع ارزی خودمان خوب شد ودراثر کنترل هائی که بوجود آورده بودیم دیگر احتیاج به استفاده از بقیه اعتبار صندوق نداشتیم وآن مبلغی هم که استفاده کرده بودیم قبل از سررسید به آنها پس دادیم یعنی بازپرداخت کردیم. وقتی که من از بانک مرکزی رفتم ، یعنی درآوریل ۱۹۶۳، موجودی ارزی بانک مرکزی به حدود پانصدمیلیون دلاررسیده بود. یعنی از یک موجودی منهای ۱۵۰ میلیون دلار به ۵۰۰ میلیون دلار که تفاوت جبری آن ۶۵۰ میلیون دلار بود. یک چنین بهبودی دروضع رزرو ارزی کشوربوجودآمد. البته راجع به برنامه تثبیت اقتصادی مخالفت های خیلی شدیدی درداخل دولت بود. آنموقع حسنعلی منصور رئیس دبیرخانه شورای اقتصاد بود وهمکاران ایشان ازجمله آقای دکترنهاوندی وغیره با برنامه ی تثبیت اقتصادی مخالف بودند وعقیده داشتند که بایستی همانطور سیاست واردات نامحدود قبلی ادامه پیدا کند وخیلی انتقاد میکردند.

س ـ هم فکرهای شما کی ها بودند؟

ج ـ هم فکرهای ما آقای مهدی سمیعی ، دکترخداداد فرمانفرمائیان ودکترسیروس سمیعی بودند.

س ـ آقای مهدی سمیعی آنوقت کجا بود؟

ج ـ آقای مهدی سمیعی دربانک ملی بود وبعداز بانک ملی قائم مقام مدیرعامل بانک توسعه صنعتی ومعدنی شد. بطور کلی همکاران سازمان برنامه ازجمله آقای فرمانفرمائیان ، دکترمجیدی وغیره رویهمرفته طرفدار اجرای یک برنامه تثبیت

اقتصادی توام با رشد وسرمایه‌گذاری بودند.

س- خوب این وسط نقش دکتر امینی چه‌بود؟

ج- آقای دکتر امینی موقعی که‌نخست وزیر شد برنامه‌ی تثبیت اقتصادی تصویب شده بود بعداً زالبته کشمکشهای زیاد درداخل دولت، چون با آقای سرلشکر ضرغام وزیر دارائی خیلی گرفتاری داشتیم. آقای ضرغام شدیداً" مخالف با هرگونه روشهای علمی درمسائل مالی دولت بود ومسخره‌میکرد ومیگفت این حرفها چیست. بطورمزاح میگفت طول بانک مرکزی ضرب در عرض وزارت دارائی ضرب درارتفاع سازمان برنامه مساویست با ایکس. اوخیلی شدیدمخالف اعمال هرگونه ضوابط علمی درامورمالی دولت بود میخواست اصلا" هیچگونه دخالتی درکاروزارت دارائی نباشد. ازطرف دیگر هدف برنامه تثبیت اقتصادی این بودکه یک انضباطی درداخل دولت بوجود آید که‌هزینه‌ها و اعتبارات دولتی ازحدمعقولی تجاوزنکنند ووامهای خارجی بیهوده اخذ نشود. اگر میخواهند وام خارجی بگیرند باید یک ضوابطی رعایت بشود. پیشنهادشده بودیک کمیته‌ای باشددرداخل دولت که‌نمایندگان چنددستگاه تشکیل بشود ونظارت‌کنند که وزارتخانه‌ها نروند هرکدام برای خودشان ازخارج وام بگیرند. ضرغام مخالف باتمام این حرفها بود. بهرحال برنامه تثبیت اقتصادی علیرغم مخالفت‌های زیادی تصویب شد. قسمت کنترل اعتبارات بانکی که مسئولیت اجرای آن با بانک مرکزی بود خوب اجرا شد، قسمت کنترل بودجه ایش راکه‌وزارت دارائی میبایستی اجرا میکرد اجرانکرد قسمت‌کنترل ومحدودیت وامهای خارجی نیزکه با وزارت دارائی بود اجرانشد. بنابراین برنامه بطور غیرکامل اجرا شد. دراین خلال کابینه عوض‌شد وآقای دکترامینی نخست- وزیر شد. دکترامینی برعکس نخست وزیر قبلی خیلی معتقد به‌انضباط اقتصادی ومالی بود وبنابراین اجرای کامل برنامه تثبیت اقتصادی راحمایت میکرد.

س- یعنی اعلام ورشکستگی که‌ایشان کرده‌بود آنوقت حقیقت داشت که‌بعداً زاوانتقاد شد؟

ج ـ نه میدانید که این اتهامات به ایشان صرفاً " عوام فریبی بود. مطلبی که ایشان میگفت اعلام ورشکستگی نبود. آقای امینی به‌نظرمن چیزی که گفت وصددرصد درست بود این بودکه نحوه‌ای که سیاست اقتصادی دولت پیش میرفت اگرادامه میافت نتیجه‌ای جزورشکستگی اقتصادی برای ایران نداشت. ایشان میگفت که خزانه خالی است وصحیح میگفت برای اینکه وزارت دارائی تعهداتش را نمیتوانست اجرا کند. بانک مرکزی نیز همانطوریکه به‌شما گفتم ۱۵۰ میلیون دلار بدهی درحسابها یش با کارگزارهای خارجی داشت. حرفی که آقای امینی میزداین بودکه اینها وضع را بجائی کشاندند که درحقیقت دولت را درشرف ورشکستگی رساندند. حالا مخالفین امینی که عمدتاً " درباری ها بودند گفته‌های ایشان را تحریف کردندوو انمود کردندکه ایشان گفته‌است مملکت ورشکسته‌است. منظورآقای دکترامینی این بودکه سیاست مالی و اعتباری وارزی دولت طوری بودکه اگرادامه میافت منجربه‌ورشکستگی مملکت می شد. حرف ایشان صددرصد درست‌بود وبه‌نظرمن هیچ ایرادی نداشت. حالا شاید میشد این مطلب را یک طور دیگری عنوان میکرد، ولی بهرحال درخیلی ازکشورهای دیگرهم وقتی که‌حکومت عوض میشود حکومت بعدی که‌میآید میگوید حکومت قبلی کارهای خیلی غلطی کرده‌است. اصولاً" یک حسن تغییر حکومت ها ودولت ها همین است که‌دولت‌جدید دستش بازباشدوبتواند انتقاد کندوایرادهائی که‌درگذشته درکاربوده بگوید. درحالیکه بعکس وقتی که‌حکومت برای مدت زیادی تغییرپیدا نمیکند یعنی همان چیزی که بعدازحکومت امینی شد هیچکس جرأت ایرادوانتقاد ندارد.

س ـ دوره‌ی هویدا ؟

ج ـ بله. یک عیب بزرگ طولانی شدن مدت‌صدارت هویدا همین بودکه کسی دیگرانتقاد نمیکرد، راه انتقاد بسته‌شد، برای اینکه‌خودش همینطور کابینه‌ها را ترمیم میکرد وخودش ازخودش نمیتوانست انتقاد کند. درصورتیکه یک نخست وزیریا رئیس جمهور یا صدراعظم بعدی همیشه راحت میتواند ازدولت قبلی انتقاد بکند. خوب امینی هم انتقادکردوحق هردولتی هم است‌که ازدولت قبلی انتقادکند. بهرحال امینی

کاملا" ازبرنامه تثبیت اقتصادی حمایت میکرد چون خودا واقتصاد خوانده بود ومیفهمید وبه انضباط اقتصادی ومالی اعتقاد داشت. درطول مدتی که دکترامینی نخست وزیر بودومن دربانک مرکزی بودم باید بگویم که ایشان ازاجرای برنامه ای که هدف آن اعاده سلامت اقتصادی مملکت بود حمایت میکرد. علی رغم دربار یعنی شاه وعلی رغم تقریبا " تمام وزراء وارتش که با او مخالف بودند، او شخصا " ازبرنامه تثبیت اقتصادی حمایت میکرد.
مدت نسبتا " کوتاهی پس ازروی کارآمدن دکترامینی اصطکاک بین ایشان وشاه بوجود آمد وقسمت عمده آن مربوط به بودجه هزینه های نظامی بود که امینی میخواست آنرا محدودکند وشاه میخواست توسعه بدهد. این موضوع یکی ازعوامل عمده ای بودکه منجر به سقوط امینی شد. شاه میخواست بودجه ارتش را خیلی بالا ببرد. ضمنا " آمریکائی ها هم حاضرنبودند بیش ازحدمعینی کمک نظامی وبودجه ای به ایران بدهند ومیگفتند شما درآمدنفت دارید وباید متکی به خودتان باشید. البته یک دلیل عمده دیگر هم این بود که امینی میخواست نخست وزیری مستقل ازشاه باشد وشاه میخواست نخست وزیر صددرصد تابع اوباشد. شاه فکرمیکرد، حالا یا به غلط یا صحیح، که دکترامینی ازحمایت دولت آمریکا یعنی دولت کندی برخوردار است وازاین موضوع شدیدا " ناراحت بود. بالاخره شاه موفق شد امینی راازکاربرکنار کند وپس ازاین جریان من به این نتیجه رسیدم که دوباره وضع نابسامان اقتصادی شروع خواهدشد. وقتی که آقای علم نخست وزیرشد دیدیم که همان شلوغی قبل ازدوره امینی دوباره دارد شروع میشودوخطر این میرفت که تمام آن زحمتی که طی دوسه سال وبه قیمت بوجودآمدن یک رکود اقتصادی برای اعاده سلامت اقتصادی ، کشیده شده بود بهدر برود.
س ـ رئیس بانک مرکزی آنموقع کی بود؟
ج ـ دکترعلی اصغرپورهمایون رئیس بانک بود. وقتی دکترامینی نخست وزیرشد اولین کاری که کرد آقای کاشانی راازریاست بانک مرکزی برکنارکرد وبجایش آقای دکترپورهمایون راتعیین کرد. من قبل ازاینکه دکترامینی نخست وزیربشود باایشان آشنا شده بودم.

وقتی دیدم که دکترامینی آقای کاشانی را برکنار کرد وآقای پورهمایون را بجای ایشان گذاشت ، من تلفن کردم به‌دفتردکترامینی وتقاضای وقت‌کردم وایشان هم من را پذیرفتند در ملاقات با دکترامینی من استعفای خودم را به‌ایشان دادم وگفتم شما چون رئیس بانک مرکزی را عوض‌کردید وآقای کاشانی هم کسی است‌که‌من را به‌سمت قائم مقام رئیس بانک انتخاب کرده صحیح اینست‌که من هم استعفا بدهم ویک فرد دیگری که مورد تأیید شما وآقای پورهمایون باشد تعیین بشود. آقای دکترامینی به‌من خیلی اظهارلطف‌کرد وگفت ،" برکناری آقای کاشانی بهیچوجه ارتباطی به‌شما ندارد. من نسبت به‌شما اعتماد کامل دارم وحتما " شما دربانک مرکزی بمانید و آقای پورهمایون میخواهداز وجودشما استفاده کنند." ایشان اضافه‌کرد که شما حتما " بمانید من خودم میخواهم ازوجودشما استفاده کنم." بعدکه دکترپورهمایون ازخارج مراجعت‌کرد من رفتم نزدایشان واستعفای خودم را تکرارکردم وگفتم شما حق دارید یک نفررا که موردنظرخودتان هست وبتوانید باا وکاربکنید انتخاب کنید. ایشان گفت من راجع به شما تحقیق کرده‌ام واطلاع دارم همه‌ازشما خیلی خوب میگویند ومن میل ندارم شما استعفا بدهیدوباشید باهم کاربکنیم. من قبول کردم واستعفای خودم را پس‌گرفتم. دکترپورهمایون مردبسیار بسیارخوب وبرجسته‌ای بود. خیلی صالح، خیلی درست ورو‌به‌مرفته فهم اقتصادی وبانکی اش هم خوب‌بود. فقط یک اشکال درمورد ایشان بود وآن اینکه خیلی درتصمیم گیری ضعیف‌بود وتردیدمیکرد. خیلی محافظه‌ـ کاربودودرتمام مدتی که‌ایشان رئیس بانک مرکزی بود ومن قائم مقام بودم به ناچارتقریبا " تمام تصمیم گیری های بانک مرکزی را من میکردم.

چندماه‌بعدازاینکه دکترپورهمایون به‌ریاست بانک مرکزی تعیین شد . یک روز از ـ نخست‌وزیری به‌دفترمن تلفن شد وگفتند که آقای نخست‌وزیرمیخواهند من بروم ایشان را ببینم. ساعت یازده صبح یک روزپنجشنبه من رفتم دفترآقای امینی . فکر میکردم ایشان راجع به‌کارهای بانک مرکزی سئوالی دارد. بعدکه ملاقات دست داد ، ایشان گفت شما میدانیدکه‌وضع وزارت بازرگانی خوب نیست واصولا" یک اشکال اساسی

هما ینست که ما یک وزارت بازرگانی داریم یک وزارت گمرکات وانحصارات داریم ویک وزارت دارائی واین سه تا اغلب سیاستهایشان متناقض است . من تصمیم گرفته ام که وزارت گمرکات وانحصارات را در وزارت بازرگانی ادغام کنم ویک وزارت واحد تشکیل بشود که شاید هم بعدا " اسم آن را بگذاریم " وزارت اقتصاد ملی " وبرای اینکار یعنی وزیر بازرگانی جدید شما را درنظر گرفته ام . نظرتان چیست ؟ من بدون اینکه فکر زیادی بکنم گفتم که خیلی از حسن نظر شما ممنون هستم وواقعا " از اینکه یک چنین پست مهمی را بمن پیشنهاد میکنید متشکرم . ولی استدعا میکنم که من را از اینکار معذور بکنید . گفت ، " چرا آخر شما جوان هستید وهمه جوانها خیلی علاقمندند به اینجور پستها هستند وهمه دنبال آن میروند . این اولین دفعه ایست در مملکت ما که به یک جوانی یک پست وزارت پیشنهاد شده وقبول نمیکند . آخر دلیل تان چیست ؟" من البته دوتا دلیل داشتم که یکی از آن را میتوانستم به ایشان بگویم ، یکی را نمیتوانستم بگویم . آنچه را که به ایشان میتوانستم بگویم این بود که به نظر من پست وزارت یک پست صددرصد سیاسی است وکسی که وزیر میشود نه فقط باید کفایت وشایستگی فنی وحرفه ای داشته باشد ، بلکه بایستی یک رجل سیاسی هم باشد وشم سیاسی داشته باشد ومن همانطور که میدانید تازه وارد کار دولتی شده ام . یکی دوسالی درسازمان برنامه ویک سالی هم در وزارت بازرگانی والان هم یک سال واندی است که در بانک مرکزی هستم . تجربه کافی ندارم که وزیر بشوم . علاوه بر آن من کار بانک مرکزی را دوست دارم وبانک مرکزی هم هنوز بطور کامل ساخته نشده ومن میل دارم بانک مرکزی را بسازم وآنجا را خوب پایه گذاری کنم واگر اجازه بدهید من در همان بانک مرکزی بمانم ویک کس دیگری را برای اینکار تعیین کنید . خیلی تو هم رفت ویک مدتی فکر کرد .

س - دلیل دیگر شما چه بود که این سمت را رد کردید ؟

ج - دلیل اصلی من این بود که من از موقعیکه در سازمان برنامه بودم وبرخوردها واصطکاک هائی را که ابتهاج با شاه داشت می دیدم به این نتیجه رسیده بودم که یک آدمی مثل من که اصولی است مطلقا " نمیتواند در رژیم شاه وزیر باشد برای اینکه شاه وزراء را غالبا " احضار میکرد وبرخلاف قانون اساسی به آنها دستور میداد . من عقیده

داشتم شاه نبایستی به وزراء دستور بدهد برای اینکه نخست وزیر مملکت مطابق قانون اساسی مسئول است درمقابل مجلس، ووزراء هم درمقابل مجلس مسئول هستند. خوب اگرمن وزیرمیشدم طبعاً" یکی ازدوچیز بود یا بایستی ازشاه دستورگرفته واجرا میکردم که خلاف اصول بود، یا اینکه اصطکاک ودرگیری شدید ایجادمیشدکه آنهم نمی‌خواستم درآنموقع داشته باشم. بنابراین به این نتیجه رسیده بودم که تازمانیکه رژیم شاه درایران برقرار است من هیچگاه نباید پست وزارت را قبول کنم.

روایت کننده : آقای دکتر غلامرضا مقدم

تاریخ مصاحبه : ۲۶ ژانویه ۱۹۸۳

محل مصاحبه : شهرهیلزبارو - کالیفرنیا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

س - نباید وزیربشوید.

ج - بله ، من به این نتیجه رسیده‌بودم که هیچوقت نمیخواهم ونبایستی پست وزارت داشته باشم برای اینکه این طبعاً" من را درخط اول جبهه‌درمقابل شاه قرارمیداد و درآن جبهه مقابل شاه ، ازدوحال خارج نبود، یابایستی به‌شاه‌تسلیم میشدم و دستوراتش راکه‌به‌آن اعتقادنداشتم اجراکنم یااینکه میخواستم مخالفت بکنم برای خودم اسباب زحمت میشد. وچون دردسر هم برای خودم نمیخواستم به‌این نتیجه رسیدم که‌دررژیم آنموقع ایران اگر میخواستم کاربکنم نمی توانست درسطح وزیر یا رئیس یک دستگاه مهم دولتی باشد. اصولاً" من باسیاستها وورویه‌های شاه مخالفت شدیدداشتم ، ازآن جمله به آن به‌اصطلاح " انقلاب ششم بهمن " وفرمانهای شش‌گانه وبرنامه اصلاحات ارضی که‌اول ارسنجانی وامینی آنرا شروع کردند وبعدشاه ازدست آنها بیرون آوردوبه‌عنوان یک آلت سیاسی برای منظورهای خودش بکاربرد. اوحقیقتاً" هیچ ایمان واعتقادی به‌برنامه اصلاحات ارضی نداشت . ضمناً" من علاوه براینکه نمی خواستم باشاه دچار زدوخوردودرگیری بشوم میل هم نداشتم به‌عنوان یک فرد وهمکار نزدیک بااو معرفی شوم ووزراء خواهی نخواهی به‌عنوان عناصروآلت های دست شاه درا ذهان مردم معرفی شده‌بودند.

البته‌به‌امینی اینها رانمیتوانستم بگویم درعین اینکه میدانستم امینی مردخیلی

شریفی است ولی جرأت اظهار این مسائل را با وندا شتم . با وفقط گفتم من تجربه کافی ندارم برای وزارت وترجیح میدهم که فعلا" دربانک مرکزی باقی بمانم. بعدکه کابینه دکترامینی سقوط کرد وعلم نخست وزیر شد من دیگرهرگونه امیدی راجع به آینده سیاسی واقتصادی ایران راازدست دادم.

س- برای بعضی ها این جریانات باعث امیدواری شده بود چطورشما دکوراژه شدید؟

ج - برای اینکه من ازابتدا درشاه یک چیزی میدیدم که خیلی من رارنج میداد و آن این بودکه تمام اظهارات وبیانات وعملیاتش غیرواقعی وغیرصادقانه بود. هر کاری که میکرد جنبه تظاهر وتزویر وعوام فریبی داشت. فساد ناشی ازدوروواطرافیانش راهم ازموقعی که درسازمان برنامه بودم میدیدم. موقعیکه دروزارت بازرگانی بودم دیدم دربعضی موارد چه جورفشارمیآوردند وهمینطور دربانک مرکزی که بودم تا اندازه ای این جریانات سوء را می دیدم. تأسف آور بودکه شاه یک برنامه اصیل خیلی عالی راکه اصلاحات ارضی بود چطورمنحرف کرد ودردست خودش گرفت وتبدیلش کردبه هیچ. یعنی آن چیزیکه اوپیاده کرد افتضاح بود، چرا؟ برای اینکه یک نظام کشاورزی سابق که ارباب ورعیتی بود ودرعین تمام عیب هائی که داشت ومن شدیدا" خودم باآن مخالف بودم ولی بهرحال یک نظامی بودکه کارمیکرد. بالاخره این مالک هرقدرهم بدبود یک نقش اقتصادی مسلمی راانجام میداد آن عبارت ازنقش مدیریت وسرمایه گذاری دردهات بود. چاه میکند، تااندازه ای نقش اعطاء کننده اعتبارکشاورزی به کشاورزان راایفاء میکرد، بذرمیداد، کودمیدادوغیره. وقتی مالک رابرداشتی بایستی جانشین اویک دستگاهی میشدکه به زارعین خدمات کشاورزی وکودشیمیائی وبذروسایر کمک های فنی رامیداد. هیچکدام ازاینکارها رابرای این دهاتی که تقسیم شدند نکردند وایـن زارعین بدبخت رابه حال خودشان رها کردند. این امر باعث شد که درعرض ۱۰ - ۱۵ سال بعد ازاصلاحات ارضی وضع کشاورزی ایران شدیدا" خراب شد، آن سیاستها وعملیات غلط که دروزارت اصلاحات ارضی دروزارت کشاورزی انجام شد بکلی کشاورزی ایران را منهدم کردودرنتیجه قسمت عمده جمعیت روستانشین متوجه شهرها شد واین ناراحتی های اجتماعی

وسیاسی که بعدا " ایجادشد مقدارزیادیش مربوط به همین بود. من وقتی اینها را می - دیدم معتقدمیشدم که شاه درعملیات وکارهایش بخصوص درمسئله اطلاعات ارضی صداقت ندارد. این با صطلاح انقلاب ششم بهمن واصول انقلاب وغیره فقط یک تاکتیک سیاسی بود که مخالفین ازجمله امینی وجبهه ملی وکمونیست ها را خنثی کند وبعدهرکاری دلش میخواهدبکند. اینست که برخلاف بعضی ها که بقول شما فکرمیکردند شایدشاه دارد رفورم میکند، من اعتقاد داشتم که اوبهیچوجه رفورم نمیکند وخیلی نسبت به آینده سیاسی ایران بدبین بودم. من آنموقع فکرمیکردم که ایران درآستانه یک انقلاب واقعی قراردارد، خیلی زودتراز آنچه که به نحودیگری درسال ۱۳۵۷ اتفاق افتاد. شایدمن یکی ازافرادقلیلی بودم که درسال ۱۳۴۱ بروزیک انقلاب ودگرگونی سیاسی رادرایران غیرقابل اجتناب می دیدم. البته آنطوریکه بعدا " وقایع نشان داد من نسبت به زمان وقوع انقلاب وماهیت آن اشتباه کردم.

س - هم فکرهم داشتید؟ کسان دیگری هم بودند که مثل شما فکرکنند یا احساس تنهائی میکردید؟

ج - من خیال میکنم که آقایان خداداد فرمانفرمائیان وسیروس سمیعی ومسلما " دیگران هم بودندکه درهمین زمینه ها فکرمیکردندوبهمین دلیل هم بودکه سه نفرازما موقعی که من دربانک مرکزی بودم یک نامه خطاب به شاه نوشتیم ونسبت به خرابی اوضاع ودورنمای نا مساعد مملکت اظهارنگرانی کردیم وازاوخواستیم که عاجلانه برای رفع پاره ای ازمشکلات تصمیم بگیرد.

س - کدام نامه؟ چون جائی منعکس نشده است.

ج - ما یک نامه نوشتیم که متأسفانه من الان کپی آن راندارم ولی اگراشتباه نکنم همان اوایلی بودکه من به بانک مرکزی رفته بودم ونامه رامن وخداداد فرمانفرمائیان ومهدی سمیعی نوشتیم وازطریق آقای علاء وزیردربار برای شاه فرستادیم ودرآن گفتیم که وضع خیلی خراب است، نابسامانی های شدیدی هست، فسادخیلی زیاداست ومنابع مالی دولت بجاهائی که اولویت دارد نمیرود. طرحهائی

که وزارتخانه‌ها اجرا میکنند بی بندوبار است وحیف ومیل خیلی زیاد است ویک پیشنهادهای مشخصی دادیم برای جلوگیری از این نابسامانی‌ها که البته او هیچ ترتیب اثر به آن نداد.

س- آقای علاء ؟

ج - آقای حسین علاء که آنموقع وزیردربار بود. بنابراین من فکرمیکنم آقای مهدی سمیعی وخداداد فرمانفرمائیان لااقل دراین زمینه با من توافق داشتند. فکرمیکنم دکتر سیروس سمیعی هم همین نظرات را داشت که شایدبهمین دلیل تصمیم گرفت که از خدمت دولت برودکنار وتقریبا " چندماه قبل ازاینکه من ازبانک مرکزی استعفا دادم او هم ازمعاونت وزارت دارائی استعفا داد. من هم وقتی که امینی رفت ودولت علم آمد دیدم که ماندن من دربانک مرکزی دیگر هیچ فایده‌ای ندارد ومیدانستم که حتما " بانک مرکزی تحت فشار قرارخواهدگرفت. بنابراین من استعفا دادم وبعدا " درصندوق بین المللی پول شروع به‌کارکردم.

بعدازاینکه من استعفا دادم به‌فاصله شاید دویاسه هفته دکترپورهمایون هم استعفا داد. دکترپورهمایون وقتی که‌درخارج ازکشور شنید که من استعفا دادم دیگر به ایران برنگشت واز لندن استعفایش را فرستاد. بعدازاینکه من استعفا دادم وهنوز تهران بودم کسالتی پیداکردم ودرمنزل بودم. یک روز آقای علم تلفن کرد منزل واز من پرسید که‌شما چرا استعفا دادید؟ گفتم من اولا" کسالت دارم بعدهم میخواهم برای یکی دوسالی بروم خارج برای مطالعه درهمان رشته‌های موردعلاقه خودم. ایشان گفتند،" من میل ندارم که شما بروید. میدانیدکه آقای دکترپورهمایون هم استعفا داده‌اندوالان بانک مرکزی سرپرست ندارد ومن میل دارم که‌شما حالا باشید." برداشت من ازمذاکره‌با ایشان این بودکه اگرمن موافقت‌کنم وبمانم ممکن است‌بعدا " به ریاست‌بانک مرکزی تعیین شوم . ولی معذالک من گفتم که‌متأسفانه من برنامه هایم تنظیم شده ونمیتوانم تغییردرآن بدهم وازایشان خواستم موافقت‌کنند استعفای من قطعی شودویک کس دیگری را هرچه زودتربرای ریاست‌بانک مرکزی تعیین کنند که

دستگاه بدون سرپرست نباشد. بهرحال من موافقت نکردم بمانم. دلیلش هم واضح بود. درمدتی که بعدا زرفتن امینی وآمدن علم من هنوزدربانک مرکزی بودم چند موردپیش آمدکه آقای علم من رااحضار کرد درنخست وزیری برای دادن وام واعتبار به دستگاههای مختلف دولتی . البته عقیده من این بودکه بانک مرکزی نباید بی جهت به دستگاههای دولتی وام بدهدواگردولت بودجه خودش را تلف میکند آن خارج ازکنترل بانک مرکزی است ولی ازبانک مرکزی نبایستی وام بگیرند وبیخودخرج کنند وتورم پولی ایجادکنند. این سیاست پولی واعتباری رادردوره دکترامینی خیلی راحت انجام میدادیم وآقای دکترامینی واقعا " ازآن حمایت میکرد. بطور مثال وقتی که دولت میخواست دارائی های شرکت هواپیمائی ایران راکه متعلق به رضاافشار بود ملی کندوشرکت ملی هواپیمائی ایران راتأسیس کند درقانون بودجه کل کشورتصویب شده بود که دولت پنج میلیون تومان وام ازبانک مرکزی بگیرد وازمحل این وام دارائی های شرکت هواپیمائی ایران متعلق به رضاافشارخریداری شود. برای اینکاربه بانک مرکزی رجوع شد وطبق معمول آقای دکترپورهمایون آنرا نزدمن برای اتخاذتصمیم فرستاد. من گفتم ماچنین وامی رانمیتوانیم بدهیم. گفتند آخراین قانونی است که ازمجلس گذشته است . گفتم قانون نگفته که بانک مرکزی مکلف است به دولت وام بپردازد. قانون فقط اجازه داده که دولت میتواند ازبانک مرکزی وام دریافت بکند. بنابراین مامکلف نیستیم. ضمنا " گفتم یک قانونی هم به اسم قانون پولی وبانکی کشوروجوددارد وبموجب آن اعتبارات باید درحدود معقول باشدونباید بیشترباشد . بعدا " من شنیدم این دستورصریح شاه بوده که شرکت ملی هواپیمائی بااخذ وام ازبانک مرکزی تأسیس شود. من گفتم خوب اگردولت می خواهد اینکارراکند بهتراست ازبودجه خوددولت این اعتبارتأمین بشود. آقای امینی هم به من تلفن کرد وتقاضا کرد که من بااین وام موافقت کنم. من به آقای امینی گفتم اینکاراصولی نیست که بانک مرکزی قرض بدهد که وزارت دارائی سرمایه بگذارد دریک شرکت دولتی . اگردولت میخواهد

یک شرکت دولتی تأسیس کند باید هزینه آنرا از اعتبارات خود دولت تامین کنـد.
درصورتیکه آقای امینی در تلفن بمن صریحاً گفت که دستور شاه است ولی دیگر دنبالش نیامد و صرفنظر کرد.
آقای امینی براحتی میتوانست من را از بانک مرکزی برکنار کند ولی اینکار را نکرد و این باعث شد که احترام من برای ایشان چندین برابر بشود. اما میدانستم که آقای علم اهل این حرفها نیست، دستور میداد ۱۰ میلیون تومان به این دستگاه بدهید، ۲۰ میلیون تومان به آن دستگاه وایشان هم شخص قلدری بود و مخالفت من بزودی منجر به برکناری ام از کار میشد. بنابراین بهتر بود در دادن استعفا پافشاری کنم.
پس عدم موافقت من در باقی ماندن در بانک مرکزی یکی به این دلیل بود ویکی هم اینکه خوب من آن کاری که باید برای تأسیس وراه انداختن بانک مرکزی بکنم کرده بودم ومؤسسه پایه گذاری شده بود. بنابراین تصمیم گرفتم که از بانک مرکزی ومشاغل دولتی لااقل برای مدتی کناربروم وبه خارج رفتم واز سال ۱۹۶۳ تا اوائل سال ۱۹۶۹ در واشنگتن درصندوق بین المللی پول باسمت مشاور ارشد اقتصادی مشغول کاربودم.
س ـ چه شد تصمیم گرفتید که بعدازشش سال مجدداً به ایران برگردید؟
ج ـ اول اینکه همه ما ایرانی ها قدری رمانتیک هستیم. یعنی وقتی برای مدتی درخارج ازایران میمانیم اززندگی درخارج خسته میشویم وطبعاً علاقمند به برگشتن به ایران میشویم. درتمام شش سالی که من در واشنگتن بودم وقایع ایران را ازدورباعلاقه دنبال میکردم. درعین اینکه کاردرصندوق بین المللی پول خیلی جالب ودر سطح بالا بود ولی هیچوقت آن ارضاء ولذتی که کارکردن درایران قبلاً بمن داده بود یا بعداً فکرمیکردم میتواند بدهد وجودنداشت وهمیشه خودآگاه یا ناخودآگاه آرزو میکردم که یک روزی برسد ودوباره به ایران برگردم وبتوانم منشاء خدمتی باشم.
ضمناً باید گفت که دردهه ۱۹۶۰ اگرهرایرادیگری به کاردولت بود لااقل

یک پیشرفت اقتصادی توأم با ثبات نسبی قیمتها بوجود آمده بود. لاقل وقتی که آدم از راه دور نگاه میکرد نمیتوانست تحت تأثیر این پدیده قرار نگیرد.

س- برداشت شما از این موضوع چه بود که در زمانی که شما ایران نبودید چنین پیشرفتی شد؟

ج- من فکرمیکنم یک دلیل آن این بود که خوشبختانه بعد از زمن مهدی سمیعی وخداداد فرمانفرمائیان دربانک مرکزی بودند واین افراد شایسته تا اندازه زیادی توانستند جلوی بی رویه‌گری ها را بگیرند. علاوه براین عوامل زیادی باعث شدکه موجبات پیشرفت اقتصادی دراین سالها بوجود آید.

اولا" شاه موفق شد علی رغم پیش بینی من یک ثبات سیاسی قابل توجهی درایران طی دهه ۱۹۶۰ برقرارنماید. من بایستی اعتراف کنم که پیش بینی من ازلحاظ سیاسی درده ۱۹۶۰ اشتباه درآمد چون من تصور میکردم که عملیات شاه ایران را ازلحاظ سیاسی دگرگون ودستخوش عدم ثبات خواهدکرد ولی درواقع شاه توانست دراین دوره وضع سیاسی خودش ورژیم را تحکیم وتثبیت کند. بعلاوه دراین سالها درآمدنفت ایران بسرعت افزایش یافت زیرا باوجوداینکه قیمت نفت خیلی بالانرفته بود ولی تولید نفت ایران ازحدود یک میلیون بشکه درروز به حدودچهارمیلیون بشکه افزایش یافت. ضمنا" تغییراتی هم که درقرارداد با کنسرسیوم دادند باعث شد که سهم ایران از کل درآمدبیشترشود واین اضافه درآمدنفت علی رغم تمام زیاده‌روی درهزینه‌های دولتی وسیاست مالی وبودجه‌ی بی بندوبار دولت چاله‌ها را پرمیکرد وبالنتیجه ایران دچارکمبود ارزی نمیشد ومعمولا" هروقت ایران کمبود ارزی نداشته باشد نسبتا" یک وضع مساعدی دارد. عامل دیگراین بودکه به موازات اجرای برنامه‌ی تثبیت اقتصادی یک رکود نسبی اقتصادی درایران بوجود آمده‌بود وبعدازاینکه وضع اقتصادی بتدریج روبه توسعه وگشایش رفت برای چندسالی تاحدود سال ۱۹۶۷ یا ۱۹۶۸ مقدار زیادی ظرفیت های تولیدی بطورکامل استفاده نشده اعم ازماشین آلات و نیروی انسانی دراقتصاد کشور وجودداشت واین امراجازه میدادکه یک رشدنسبتا"

سریع بدون بوجودآمدن فشارتورمی میسر گردد. این پدیده دراقتصاد اغلب کشورها بعدازرکوداقتصادی دیده میشود. ازحدودسال ۱۹۶۸ بهبعدکه این ظرفیتهای استفاده نشده دیگروجودنداشت، عدم توازن وتعادل اقتصادی دوباره نمایانگر شد ومجددا" موجب بروز فشارتورمی وایجادکسری درموازنه پرداختهای خارجی کشورگردید. خیلی جالب است وقتی که من درسال ۱۹۶۹ بهایران برگشتم این بحران ارزی وبودجهای درحال تکوین بود. درملاقاتی که با شاه داشتم برای معرفی من بهسمت قائم مقام مدیرعامل سازمان برنامه شاه گفت، " این مقدم هم هروقت به ایران میآید وضع اقتصادی ما خراب است."

بهرحال من هرچهبیشتر درواشنگتن میماندم تبم برای برگشتن به ایران حادتر میشد. منتظربودم کهیک فرصتی پیشآیدکهبتوانم برگردم وبکارکردن درایران مشغول شوم. تااینکه آقای مهدی سمیعی بهریاستسازمان برنامه تعیین شد وایشان دراواخرسال ۱۹۶۸ یااوایل ۱۹۶۹ آمد به واشنگتن. دراین سفرآقای سمیعی علاقمند بود چندنفرازایرانی های تحصیلکرده ومطلع ازبین کسانی که درآمریکا بودندبرای همکاری درسازمان برنامه دعوت کند. ازجمله این افراد آقای دکترآبادیان بودکه دربانک جهانی کارمیکرد وقبلا" نیزحدود سالهای ۱۹۵۷ و۱۹۵۸ دردفتر اقتصادی سازمان برنامه کارکردهبود. آقای سمیعی با من هم صحبتکردوپرسیدکه من برنامهام چیست؟ منهم بهایشان گفتم کهاگرفرصت خوبی باشد علاقمندم بهایران برگردم. ایشان ازاین فکر من خیلی استقبال کردومرا تشویق کرد وپیشنهادکرد درصورتتمایل من بهسمت معاون ارشد یاقائم مقام مدیرعامل درسازمان برنامه شروع بهکارکنم. البتهازلحاظ مدارج علمی وتجربهای وسوابق کاری که من داشتم شایدمیشد گفتکهقبول پستنفردوم درسازمان برنامه کارصحیحی نبود ولی باتوجه بهمطالبی کهقبلا" درمورد عدم قبول پست وزارتگفتم ونیز بعلتعلاقه بهکاربرنامهریزی واحترام فراوان برای آقای مهدی سمیعی من قبول کردم. امیدواربودم کهبابودن مهدی سمیعی دررأس سازمان

برنامه ونیز یک تیم جدید از افراد تحصیلکرده بتوان مجددا" سازمان برنامه را احیاء کرد و این دستگاه منشاء خدمات زیادی برای مملکت بشود.

س- نظرتان نسبت به شاه فراموش شده بود یا تغییر کرده بود؟

ج- نه فراموش نشده بود ولی من به این نتیجه رسیدم که شاه ممکن است ۲۰ سال یا ۳۰ سال دیگر زنده و پادشاه باشد و من بصرف اینکه شاه هست نبایستی خودم را در تبعید نگهدارم. نظرم نسبت به شاه تغییری پیدا نکرده بود ولی فکرکردم حالا من میروم آنجا و در یک سطح غیرسیاسی کار میکنم که اصطکاک زیادی با شاه نداشته باشم. البته طبیعی است که مسائل خانوادگی هم در این تصمیم دخالت داشت. من و همسرم از دور بودن از خانواده خودمان رنج میبردیم و آنهم یک فشار خیلی زیادی بود برای برگشتن به ایران بعد از شش سال. ضمنا" فرزندان ما داشتند کم کم بزرگ میشدند و وارد مدرسه شده بودند. بنابراین یا ما میبایستی برای همیشه در آمریکا بمانیم یا اینکه برگردیم به ایران برای اینکه بچه ها در سنی بودند که اگر ما خیلی بیشتر در خارج میماندیم آنوقت برگشتن به ایران برای آنها خیلی مشکل میشد. بنابراین تمام این مسائل رویهمرفته باعث شد که من از صندوق استعفا دادم و پیشنهاد آقای سمیعی را قبول کردم و به ایران برگشتم.

س- آنوقت پس در سال ۱۹۶۳ شما دعوت شدید به سازمان برنامه ...

ج- بله.

س- شما از آقای سمیعی پرسیدید علت اینکه آقای اصفیا رفت و ایشان آمد این فقط یک تغییر ساده ای بود یا اینکه علتی داشت که آقای سمیعی را بیاورند از بانک مرکزی به سازمان برنامه. این سئوال را شما از او کردید که چه شده که شما به این سازمان آمدید؟

ج- من این سئوال را بطور مستقیم از مهدی سمیعی نکردم ولی از مذاکرات با ایشان اینطور استنباط کردم که وضع سازمان برنامه بقدری بد شده بود که حتی خود شاه و هویدا هم به این نتیجه رسیده بودند که یک تغییری لازم است و تغییر هم این بود که یک آدم

خوش نامی مثل مهدی سمیعی بیاید وسازمان برنامه راقدری اصلاح کند.
س- به آن ترتیبی که ایشان آمدوبسرعتی که رفت این سئوال را همیشه مطرح میکنند چرا آوردنش وچرا بردنش ؟
ج- خوب ، این سیستم کارشاه بود ، گاهی درا ثرفشارخارجی ها وبعضی اوقات هم برای عوام فریبی ، بطورمثال برای اینکه وانمودکندکه بافساد مبارزه میکنند یک قدمهای صحیحی برمیداشت . بعدا " هم پس ازمدت کوتاهی پشیمان میشدومجددا " ازعناصر وعوامل فساد پشتیبانی میکردوافراد صالح رابرکنارمیکرد. درعمل میدیدکه افرادی که استقلال فکری دارند ومتخصص وحرفه ای هستند برایش دردسر هستندو دریک فرصت مناسب سعی میکرد ازشرآنها خلاص بشود . این سیستم کارش بود . یعنی به اصطلاح سیستم به نعل وبه میخ زدن . گاهی یک آوانس بدهد به افکارخارجی وداخلی که بله ما داریم اصلاحات میکنیم جلوی فساد را میگیریم. بعدا " پس ازمدت نسبتا " کوتاهی دوباره وضع برمیگشت بحالت سابق .
س- شما پس آمدید بسازمان برنامه ؟
ج- بله وقتیکه من آمدم آنجا دیدم که وضع خیلی خراب است . مهدی سمیعی درواشنگتن بمن گفت که وقتی ایشان رابه ریاست سازمان برنامه تعیین کردند قراربراین بود که سازمان برنامه درست بشودواز آن بی رویه گی ها جلوگیری بشود ویک دستگاه برنامه - ریزی خوب وتمیز وسالمی بوجودبیاید. واقعا " آنچه من راتشویق کرد همین بودکه خیلی امیدونوید میدادکه بشود کارمثبتی انجام داد.
درطی یکی دوسال اولی که من آنجا بودم یک کارهای خیلی اساسی درسازمان برنامه انجام شد. کم کم شروع کردیم طرح ها رابطورصحیح رسیدگی کردن. البته قبل ازآمدن ما به سازمان برنامه ، برنامه چهارم عمرانی کشور تصویب شده بودوماکنترل زیادی روی - برنامه چهارم نداشتیم ولی سعی کردیم دراجرای این برنامه یک نظمی بوجود آوریم. درمدیریت های سازمان تغییراتی دادیم. آقای سمیعی عده ای ازمدیران راکه ناصالح وبدنام بودند برکنارکرد. دراین زمینه اولین تجربه تکان دهنده ای که من

درسازمان برنامه داشتم ویکی دوماه بعداز شروع بکارم اتفاق افتاد مربوط به دفتر فنی سازمان برنامه بود. این دفتر از واحدهای مهم سازمان برنامه بود. بطور خلاصه وظیفه عمده این دفتر رسیدگی به صلاحیت مهندسین مشاور و مقاطعه‌کاران طرحهای عمرانی بود. آقای سمیعی رئیس قبلی این دفتر را که بقرار اطلاع فرد ناصالحی بود از کار برکنار کرده بود ولی هنوز رئیس جدید تعیین نکرده بود. اتفاقا" در این خلال یک مأموریت خارج برای ایشان از طرف دولت پیش آمده بود و رفته بود بخارج ومن در مدتی که ایشان درخارج بود مسئول سازمان برنامه بودم.
یک روزی از دفتر اشرف پهلوی تلفن کردند وگفتند که ایشان خواسته که من به دفترش بروم. من قبلا" با ایشان آشنائی نداشتم ونمیدانستم او چه کاری با من میتواند داشته باشد. از همکاران سازمان برنامه پرسیدم آیا طرحی هست که ممکن است او نسبت به آن علاقمند باشد ومسئله‌ای راجع به آن داشته باشد ؟ گفتند درسازمان برنامه یک فردی هست که خودش را کاندیدای ریاست دفتر فنی کرده و این شخص که مورد حمایت والاحضرت اشرف است مورد اعتماد آقای سمیعی نیست. درروز مقرر من رفتم به دفتر این خانم در کاخ سعدآباد. درموقعیکه دراتاق انتظار ایشان نشسته بودم، دیدم یک خانمی از پله‌های طبقه بالای ساختمان آمد پائین. پنج شش تا هم سگ یکی روی این دستش یکی روی کولش، یکی روی این شانه‌اش، یکی دوتا هم جلو ویکی دوتا هم درپشت او درحرکت وهمگی بطرف من هجوم آوردند. من هم که اصولا" از سگ خوشم نمی آید آنهم درداخل منزل خیلی جا خوردم ووقتی سگها بطرف من آمدند آنها را عقب زدم که ظاهرا" اینکار برای آن خانم توهین آمیز بود که به سگها یش کسی بی اعتنائی بکند. بهرحال نشستیم وپس از تعارفات معمولی ایشان از اوضاع سازمان برنامه سئوال کرد. من گفتم که تازه به سازمان برنامه آمده‌ام وهنوز اطلاع زیادی ندارم ولی اجمالا" داریم سعی میکنیم یک قدری به این دستگاه سروسامان بدهیم. بعدا یشان گفت خوب آیا برای دفتر فنی هنوز رئیس تعیین شده ؟ گفتم رؤسای ادارات مهم ومدیران سازمان برنامه رارئیس آن دستگاه تعیین میکند ودرمورد این دفتر هنوز آقای سمیعی فرصت نکرده‌اند که فرد صلاحیتداری

برای ریاست آن انتخاب کنند ولی البته اینکار در اسرع وقت ممکن انجام خواهد شد برای اینکه واحد خیلی مهمی است. ایشان گفت، "من یک آدم خیلی خوبی میشناسم که از همان صاحبمنصبان سازمان برنامه خودتان است و این شخص برای اینکار خیلی مناسب است." سئوال کردم این شخص کی است؟ ایشان شخصی را نام بردو گفت، "من میخواهم شما ایشان را به سمت ریاست دفترفنی تعیین کنید."

س- همینجوری؟ من میخواهم؟

ج- بله. من گفتم شما میدانید که در حال حاضر آقای سمیعی رئیس سازمان برنامه در مسافرت خارج هستند وصحیح نیست که من در غیاب ایشان برای یک اداره خیلی مهم رئیس تعیین کنم. عجله‌ای نیست حالا ایشان برمیگردند یک هفته دوهفته دیگر وخودشان تصمیم میگیرند. گفت، "مگر شما قائم مقام مدیرعامل سازمان برنامه نیستید؟ مگر قائم مقام در غیاب رئیس کلیه اختیارات رئیس را ندارد؟" گفتم چرا. گفت، "مگر الان که ایشان نیست شما کارهای سازمان برنامه را انجام نمیدهید؟" گفتم چرا همه کارهای سازمان برنامه انجام میشود. گفت، "خوب این اختیار را هم دارید که رئیس دفترفنی را تعیین کنید." گفتم نه اینکار غیر از کارهای دیگر است، کارهای جاری سازمان برنامه را نمیشود صبرکرد وگفت رئیسش نیست، ولی از لحاظ اصولی صحیح نیست رئیس دفترفنی که یکی از مهمترین واحدهای سازمان برنامه است در غیاب رئیس دستگاه تعیین شود. از او اصرار و از من هم انکار. گفت، "نه شما نگران نباشید با مسئولیت من شما حکم ایشان را صادر کنید اگر آقای سمیعی حرفی داشت من با ایشان صحبت میکنم." گفتم در غیاب آقای سمیعی من اینکار را صحیح نمیدانم انجام بشود وخواهش میکنم که سرکار اصرار نکنید ووقتی که ایشان آمدند من عین مطالبی را که شما گفتید به ایشان میگویم وآقای سمیعی خودش آنچه به مصلحت باشد تصمیم میگیرد. خلاصه من بلند شدم گفتم که پس اگر دیگر مطلبی نیست من مرخص شوم. او خیلی تو هم رفت اخمهایش گرفته شده بود وبا سردی زیادی خداحافظی کرد.

بعداز یکی دوهفته آقای سمیعی آمد وبه او گفتم که یک چنین جریاناتی بود. گفت، "عجب

کارخوبی کردی ، اگرقبول کرده بودی کارصحیحی نکرده بودی . گفت ، " نگران نباش من جواب ایشان را خواهم داد . با وجوداینکه همه میگفتند اشرف فردخطرناکی است وهرکس باخواسته های اومخالفت کند برایش گرفتاری ایجادمیشود برای من هیچ گرفتاری پیش نیامد . این یکی ازآن مواردی بودکه ثابت کرداگرکارکنان دولت در مقابل دستورات ناصحیح شاه یانزدیکان اوایستادگی میکردند هیچ طوری نمیشد و اینکه میگفتند که کارهای غلطی که میشد ناشی ازدستورات شاه واطرافیان او بوده ومأمورین دولت چاره ای جزاطاعت نداشتند صحیح نیست . برای اینکه ازاینجور دستورات درتمام مواردی که من درسمت های مختلف بودم می آمد وقتی محکم می- ایستادی واطاعت نمی کردی وآمادگی هم داشتی که ازمقام وپست دولتی کناربروی اغلب اوقات کوتاه می آمدند . اشخاصی که کارهای ناصحیح رابموجب دستورانجام میدادند یاخودشان فاسدبودند ، حالا فساداخلاقی یافسادمالی فرق نمیکند ، ویااینکه خیلی به نگهداری پست دولتی وگرفتن مقام های بالاترعلاقمند بودند .

این اولین برخوردتکان دهنده من درسازمان برنامه بود . پس ازاینکه شروع به کار کردیم یک مقدارا صلاحات درداخل واحدهای سازمان برنامه انجام شد . عده ای اشخاص ناصالح رفتند ، همین دفترفنی یک رئیس خوب برایش تعیین شدویک قدری کارهای سازمان برنامه راه افتاد . طرحها رایک یک خودمان رسیدگی میکردیم وسختگیری هم میکردیم بطوریکه شایع شده بودکه من خیلی تندوعصبانی وسختگیرهستم . البته این حرفها بهیچوجه صحیح نبود ما باهیچکس دعوانمیکردیم فقط پیشنهادکه میآمد بایددرست مطالعه شده بودومدیرمسئول تمام جوانب طرح رارسیدگی کرده بود . ماسعی میکردیم کلیه طرحها وبرنامه ها واعتبارات عمرانی بطورمداوم موردارزیابی وتجدیدنظرقرارگیرند . بعضی طرحها بودکه ازبرنامه های قبلی ، یعنی سالهای قبل ، ادامه داشت . دراینها تجدیدنظرکردیم . هرماده بودجه ای یاهربرنامه یاهرطرحی رادوباره مثل اینکه در ابتدای کاراست به آن نگاه میکردیم نه اینکه بصرف اینکه سال گذشته بودجه طرح

این مبلغ بوده وحالا امسال این مبلغ میخواهندوآیا این تقاضای اضافی را تصویب بکنیم یاردکنیم من رویه‌ام همیشه درکارهای دولتی یا خصوصی هرجاکه‌بودم این بود هرموقعی که بودجه رابررسی میکردیم کارها رامثل اینکه ازاول دارد شروع میشود باديد انتقادی موردبررسی وارزیابی قرارمیدادم. این همان اصل علم بودجه بندی یا بودجه ریزی است که‌خارجی ها به آن میگویند (Zero Budgeting) .

البته سازمان برنامه یک یادوطرح نداشت شاید ۵۰۰ یا ۶۰۰ طرح بود. من واقعا" بعضی روزها ۱۵ ساعت یا ۱۶ ساعت کارمیکردم. کمیته رسیدگی طرحها داشتیم که طرحها را که‌ازوزارتخانه‌ها میآمد پس‌ازاینکه مدیریت های سازمان برنامه آنها رابررسی کرده بودند مجددا" دراین کمیته رسیدگی میکردیم وتاآنجاکه امکان داشت سعی میکردیم که هزینه‌های بیهوده راازداخل این طرحها دربیاوریم. همیشه وصددرصد هم موفق نمی ـ شدیم. فشارازوزارتخانه‌ها وازدربار خیلی شدید بود ولی اقلا" دراکثراوقات موفق میشدیم که‌بمقدار خیلی زیادی ازهزینه‌های زائد درداخل طرحها کم کنیم. یک مدتی اینکارها راکردیم ونسبتا" سازمان برنامه خوب شده‌بود. ولی پس‌ازمدتی دراثر شاید همین سخت گیری ها ورسیدگی های اصولی سازمان برنامه موردحملات شدید دولت ودربارقرارگرفت وفشارهای زیادی به آن واردشد. این فشارها رایک مقدارش را من تحمل میکردم ومقداری راهم آقای سمیعی . وقتی که‌فشاربرای تصویب طرحهای غلط وناصحیح خیلی زیاد میشد، چنانچه من فکرمیکردم ردکردن طرح مشکلات سیاسی برای سازمان برنامه ایجادمیکرد، اتخاذ تصمیم نهائی رادراختیار رئیس‌سازمان برنامه میگذاشتم.

انصافا" آقای سمیعی وبعدازایشان هم آقای فرمانفرمائیان تاحداکثرممکن ازتصمیمات من حمایت میکردند. البته بعضی موارد پیش می آمدکه آنها هم دیگرقادر نبودند مقاومت کنندوکاربه‌بن بست میرسید.

وقتی که این فشارها بتدریج روی سازمان برنامه زیادشد ابتدا دکترآبادیان که‌مسئول معاونت طرحها وبرنامه‌ریزی بود خسته‌شد واستعفاداد ورفت . بعد مهدی سمیعی استعفا داد. استعفای آقای سمیعی خیلی من راناراحت کرد وقصد داشتم بنوبه‌خودم استعفا

بدهم ولی چون آقای فرمانفرمائیان به ریاست سازمان برنامه تعیین شد و ایشان دوست صمیمی وقدیمی من بود دادن استعفا وترک سازمان برنامه مقارن با شروع بکار آقای فرمانفرمائیان البته صحیح نبودومن نمی توانستم چنین کاری بکنم. دستم بکلی از این حیث بسته بود.

س ـ سریک موضوع خاصی بودکه آقای سمیعی استعفا دادند؟

ج ـ من نمیدانم ولی فکرمیکنم کەفشارهای فوق العاده زیاد ایشان راخسته وفرسوده کرد. علاوه براین ایشان حاضر نبود قبول کندکەسازمان برنامەرا دولت تضعیف کند. بهرحال چون من میدانستم که یک مقدارا زناراحتی های آقای سمیعی هم بعلت سختگیری هائی بودکه من درکارهای سازمان برنامه میکردم وشاید هم این سختگیری های من سهمی دربرکناری ایشان ازسازمان برنامه داشت، اینستکه پس ازتعیین آقای فرمانفرمائیان بەریاست سازمان برنامه من بەایشان گفتم که اگر من به خدمت درسازمان برنامه ادامه دهم ممکن است ادامەی کارمن برای او باعث دردسر ومشکلاتی باشدوخواهش کردم موافقت کند کەمن استعفا بدهم وایشان بعلت وجودمن درسازمان برنامه مواجه با اشکالات سیاسی نشود.

آقای فرمانفرمائیان بهیچوجه با استعفای من موافقت نکردوگفت میخواهم توباشی. چون اگرسازمان برنامه آن چنان سازمان برنامەای باشدکه تونتوانی درآنجا بمانی وکارکنی ماندن من هم معنی ندارد ومن هم نمیخواهم اینجا باشم. من به کمک و همکاری تو احتیاج دارم وعلاقمندهستم کەبه خدمت خودت درسازمان برنامه ادامه دهی. با این حرف ایشان دیگر من راهی جزادامه کار لااقل برای مدتی نداشتم.

روایت‌کننده : آقای دکتر غلامرضا مقدم
تاریخ مصاحبه : ۲۶ ژانویه ۱۹۸۳
محل مصاحبه : شهرهیلزبارو ـ کالیفرنیا
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۴

ازهمان اولی که من به اتفاق آقای سمیعی به سازمان برنامه رفتم هردونفرمابه این نتیجه رسیدیم که برنامه چهارم بهرحال یک مقدارزیادی عمل انجام شده است. کارهایش شده، اعتباراتش تصویب شده وکارخیلی زیادی نمیشود کرد جزاینکه کارها وخط مشی ها را قدری شسته ورفته بکنیم. گفتیم هدف مان باید این باشدکه مقدمات تهیه برنامه پنجم عمرانی کشوررا باید طوری پایه‌گذاری کنیم که یک برنامه تمیزی بشودوبرنامه ریزی صحیحی باشد. اینست که درعین اینکه کارهای اجرای برنامه‌ی چهارم راسعی میکردیم یک قدری مرتب کنیم شروع کردیم به‌تهیه مقدمات برنامه پنجم ازجمله تهیه‌قانون جدیدبرنامه ریزی که اصلاً" آن اصول برنامه ریزی را عوض کنیم. روی اینکارمن خودم خیلی وقت صرف کردم.
دکترآبادیان مسئول تهیه چهارچوب برنامه ومدل به اصطلاح " ماکرو" (Macro) وهمچنین تهیه برنامه بخشهای عمده‌اقتصادکشوربود. من بیشتر روی اصول برنامه ازلحاظ قانون وضوابط وغیره کارمیکردم. یک جلسه هفتگی داشتیم برای تهیه مقدمات قانون برنامه پنجم. من ومهدی سمیعی هردوبه این عقیده رسیده‌بودیم که سازمان برنامه به آن ترتیبی که‌درزمان ابتهاج بود دیگرنمی توانست ادامه‌بدهد، بدین معنی که اجرای طرحهای عمرانی را باید بگذاریم بعهده وزارتخانه‌ها وسایر دستگاههای دولتی وسازمان برنامه بیشتر به کارنظارت وبرنامه‌ریزی بپردازد. یعنی

آن کاری که در آنموقع نمیکرد و به دلیل درگیر بودن با مسائل اجرائی بکلی از برنامه ریزی منحرف شده بود. آقای سمیعی و من از این حیث کم وبیش دید یکسان داشتیم وشروع کردیم به تدوین قانون در این زمینه . بعداً از اینکه آقای سمیعی از سازمان برنامه رفت و آقای فرمانفرمائیان آمد نظرایشان یک قدری بیشتر بطرف طرز فکر آقای ابتهاج گرایش داشت. بدین معنی که سازمان برنامه بایستی دخالت مستقیم در اجرای طرحها داشته باشد. کارهای اجرائی را نبایستی ازدست بدهد برای اینکه سازمان برنامه با تخصیص وپرداخت اعتبارات طرحهای عمرانی ودخالت در اجرای آنها میتوانست عملاً" نقش مؤثری در اجرای برنامه عمرانی داشته باشد واگر این اختیارات وکنترل ها را ازدست بدهد عملاً" از مؤثر بودن ومفید بودن آن کاسته خواهد شد. من اعتقاد زیادی به این طرز استدلال نداشتم وبنابراین یک اختلاف فلسفی وسلیقه ای در این زمینه بین ما بود. من اعتقاد داشتم مسئولیت پرداخت اعتبارات هم بایستی از سازمان برنامه منتزع بشود وپرداخت وجه به دستگاههای اجرائی وپیمانکاران وغیره کار سازمان برنامه نیست وبهتراست وزارت دارائی اینکار را انجام دهد ودستگاه برنامه ریزی مملکت وقتش را صرف برنامه ریزی ونظارت در اجرای طرحها وارزیابی نتیجه حاصل از سرمایه گذاری عمرانی بنماید.

البته پس از گذشت زمان حالا میتوان قبول کرد که هردو طرز فکر وعقیده دارای مزایا ومعایبی بودند ونمی توان بطور قاطع گفت که نظر وعقیده ی من در شرایط زمان ومکان صد درصد صحیح ونظر وبرداشت دیگر غلط بود.

بهرحال یک مقدار از کار تهیه مقدمات برنامه پنجم عمرانی کشور در زمان آقای سمیعی انجام شد. بعداً " که آقای خداداد فرمانفرمائیان آمد این کار ادامه یافت. به موازات تهیه مقدمات برنامه پنجم ، درگیری های خیلی شدید با دولت وشاه درکار بود. این موقعی بود که شاه شروع کرده بود به بالابردن هزینه های نظامی از جمله خرید تسلیحات از خارج بمیزان فوق العاده زیاد وفشار مالی روی بودجه دولت زیاد شده بود وبوباره همان فشارهای تورمی آخر دهه ۱۹۵۰ داشت در اوایل دهه

۱۹۷۰ نمایان میشد. درآمدنفت هم علی رغم اینکه افزایش یافته‌بود به آن سرعتی که شاه هزینه‌های دولت را توسعه‌میداد بالا نمیرفت. مجددا " یک کسربودجه شدیدی بوجودآمده‌بود. وضع موازنه ارزی کشورهم دچارکسری شده‌بود. درآمد ارزی کشورازصنعت نفت ازحدود ۲۰۰ میلیون دلاردرسال ۱۹۵۹ به حدود ۲ میلیارد دلاررسیده بود ولی معذالک برای جبران کسری ارزی دولت مقادیر معتنابهی وام ازبانکهای خارج میگرفت. دراواخرسال ۱۳۵۰ که بودجه کل کشور برای سال ۱۳۵۱ درمراحل نهائی تهیه وتصویب بود، یک کسربودجه عظیمی برای این سال ونیز دردوران برنامه پنجم ( سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ ) نمایانگرشده‌بود. همچنین عدم تعادلهای زیادی دراقتصاد کشوربه سرعت نمایان شده‌بود.

دراواخرسال ۱۳۵۰ که بودجه سال آینده کل کشور تهیه‌میشد، یک گزارش مقدماتی نیز ازدورنمای وضع اقتصادی، مالی واجتماعی کشوردردوره برنامه پنجم عمرانی کشور توسط همکاران مادرسازمان برنامه تهیه شد. این گزارش که مستند به یک سری ارقام وآمارواطلاعات کامل بود تصویر بسیاربدی راازوضع اقتصادی ومالی واحتماعی کشور درسالهای آینده ارائه میداد. هدف مااین بودکه این گزارش ابتدا درهیئت عالی برنامه که‌به‌ریاست نخست وزیر تشکیل میشد مطرح شود وبعدا " درشورای اقتصاددر حضورشاه خوانده‌شود. دکترآباذیان وچندنفر دیگرازمتفکرین سازمان برنامه خیلی برای تهیه این گزارش زحمت کشیده‌بودند. البته‌گزارش خیلی انتقادی بودودرآن - برای اولین باردریک گزارش دولتی آمده‌بودکه اگرروندها ونابرابری ها وعدم تعادلهای چندسال گذشته ادامه پیداکند درچندسال دیگرمسلما " یک " انفجاراجتماعی وسیاسی " درایران بوجودخواهدآمد. درگزارش ازاینکه طی دوران برنامه سوم وچهارم به مسائل اجتماعی ، آموزش وپرورش ، بهداشت ، درمان ، رفاه روستائی وامثال آن توجه کافی مبذول نشده‌بود سخت انتقادشده‌بود.

من گزارش راخودم به‌دقت خواندم ویک تغییرات مختصری هم درآن دادم. بعدگزارش

را بردیم درهیئت عالی برنامه ودرحضور نخست وزیر مطرح کردیم. وقتی گزارش را آنجا مطرح کردیم آقای هویدا ازلحن گزارش که خیلی انتقادی بود خوشش نیامد وگفت که گزارش را اصلا" قبول ندارد چون همه اش جنبه ی منفی وانتقادی داردو پیشرفتهای هنگفتی که مملکت دراین سالها کرده نادیده گرفته است وگزارش بایستی بکلی اصلاح شود. من درآن جلسه چیزی نگفتم ولی بعدازجلسه به آقای هویدا گفتم که شما ایرادتان به این گزارش چیست؟ کجای این گزارش غلط است بفرمائید اصلاح کنیم. ولی به صرف گفتن اینکه گزارش بدردنمی خورد کمک نمیکند وموجب دلسردی کارشناسان سازمان برنامه میشود. گفت،" شما این گزارش را بیاندازدور وخودت یک گزارش خوبی که بشود به اعلیحضرت ارائه داد تهیه کن." من مجددا" به ایشان گفتم که این گزارش را قبلا" خوانده ام وعقیده دارم گزارش بسیارخوبی است. قسمت عمده ای ازمشکلات مملکت را مطرح میکند واین مشکلات بایستی مطرح بشود. ضمنا" اضافه کردم که کارشناسان سازمان برنامه نمی گویند که این وقایع ناگوارحتما" اتفاق خواهد افتاد. بلکه میگویند اگرروندهای نامطلوب فعلی ادامه پیدا کند وضع بد خواهد شد ومنظورشان اینست که یک چاره جوئی کنیم که این اتفاقات پیش نیاید. بهرحال هرقدرآقای هویدا اصرارکرد که من گزارش را تغییربدهم قبول نکردم. گفتم اگر ایرادهای مشخصی هست، اگرارقام وآمارگزارش غلط است بفرمائید اصلاح میکنیم.

بالاخره آقای هویدا اوقاتش تلخ شدوگزارش را پس داد وگفت،" من که این را درشورای اقتصادمطرح نمیکنم اگرمیخواهی توخودت بیا مطرح کن حضوراعلیحضرت." گفتم من میآیم مانعی ندارد اگر شما بفرمائید من میآیم. گفت،" خیلی خوب". خبر دادند که فلان روز جلسه شورای اقتصاد است وگزارش مقدماتی برنامه پنجم وبودجه سال ۱۳۵۱ کل کشور مطرح است. من رفتم درجلسه ای که باحضورشاه تشکیل میشد. شاه پرسید،" دستورجلسه امروزچیست؟" آقای هویدا گفت گزارش مقدماتی برنامه پنجم وبودجه سال ۱۳۵۱ کل کشور مطرح است واگراجازه میفرمائید مقدم این گزارش را مطرح

کند؟ شاه هم گفت خیلی خوب. من شروع کردم به‌خواندن گزارش. پس از اینکه یکی دوصفحه خواندم ورسیدم به‌قسمت های انتقادی گزارش یک دفعه شاه گفت، "اینها چیست؟ این حرفها چیست؟ این مطالب چیست؟ بازاین اکونومیست های ما نشسته‌اند واین مطالب مزخرف را میگویند راجع به‌مملکت وتمام پیشرفت های مملکت را نادیده میگیرند وبدبینی ویأس ایجادمیکنند. اصولا" کی به‌شما گفته این چیزها را بنویسید؟ اینها چیست؟" گفت، "نه اصلا" لازم نیست شما وارداین مسائل بشوید وماخودمان میدانیم که‌چه‌کارکنیم. این کمبودهای مالی را هم که‌شما دارید ودراین گزارش به آن اشاره کرده‌اید مهم نیست. بله ما میدانیم کمبودمالی داریم ولی ماخودمان همه اینها را درست می کنیم. درآمدنفت ما ازحدوددومیلیاردلارفعلی بزودی به‌پنج میلیارد دلارخواهدرسیدواین تمام گرفتاریهای شما راحل میکند. من همه‌چیزرا خودم مراقب هستم وشما فقط بکارخودتان مشغول باشید وبه‌اینکارها کارنداشته باشید." گفتم اجازه‌بفرمائید بقیه‌گزارش را بعرض‌تان برسانم. گفت، "خیلی خوب". من محددا" شروع کردم به خواندن گزارش‌ولی یکی دوصفحه دیگرکه خواندم شاه مجددا" گفت، "اینها چیست؟ من که‌به‌شما گفتم که‌من کمبودهای مالی شما را تأمین میکنم شما لازم نیست نگران باشید." من دیدم ایشان به‌نکات اصلی گزارش‌توجه نمیکنند، همه‌اش صحبت ازکمبودمالی میکنند درصورتیکه ما یک چیزهای دیگرداریم میگوئیم. میگوئیم عدم تعادل دروضع اقتصادی واجتماعی مملکت‌دارد بوجودمیآید ولی ایشان همه‌اش فقط صحبت ازپول ودرآمدبیشترمیکنند. من به‌ایشان گفتم اگرشاهنشاه اجازه بدهید مطلبی راکه میخواهم بعرض‌تان برسانم اینستکه مسئله مافقط مسئله پول نیست‌که برویم مثلا" یا قرض‌کردن ازخارج تأمین کنیم یا اینکه درآمدنفت‌افزایش‌پیدا کند. مسائل اساسی مطرح شده درگزارش مربوط به‌اولویت های مملکتی است‌که‌باید یک تغییر اساسی درآنها داده‌شود. داشتن منابع مالی اضافی به‌تنهائی کافی نیست. درحال حاضرما بافشارتورمی شدیدکه دراثرافزایش‌بی رویه هزینه‌های غیرتولیدی دولتی

ایجادشده مواجه هستیم واین فشارها با فراهم شدن پول اضافی رفع نمیشود چون ما مواجه با کمبود منابع "حقیقی" ونه فقط منابع مالی هستیم. گفت، "منظوراز کمبود "منابع حقیقی" چیست؟" گفتم منظوراینست که مثلا" درحال حاضر ما درکشورمواجه با کمبود سیمان هستیم. حدودسالی پنج میلیون تن سیمان تولید میکنیم ولی با این پروژه های مختلف که دولت دردست گرفته درسال احتیاج به ۱۲ میلیون تن سیمان است. گفت، "خوب کمبودآن را واردمیکنیم." گفتم مسئله واردکردن سیمان به این سادگی نیست. بنادر وشبکه حمل ونقل کشورظرفیت واردکردن وحمل ونقل هفت میلیون تن سیمان درسال را ندارد واز این بابت دچار تنگنا های شدیدهستیم. ازبنادرهم بگذریم جاده های کشور کشش حمل این مقدار سیمان را ندارند. گفت، "خوب بنادررا توسعه میدهیم." گفتم مسئله توسعه بنادروجاده ها چیزی نیست که یک ساله انجام بشود. ازموقعیکه بخواهیم مطالعه طرح توسعه بنادررا شروع کنیم تا وقتیکه درعمل افزایش ظرفیت یک بندر تکمیل بشود لااقل هفت سال وقت لازم دارد. بنابراین اینجا مواجه با یک سلسله تنگنا های شدیدفیزیکی هستیم. همه چیزرا نمیشود فورا" با صرف پول بیشترازخارج واردکرد. کمبود فولادرا یک مقداری میشود واردکرد ولی بازگرفتاری محدودیت بنادروجاده ها را داریم. نیروی انسانی ما هرونیمه ماهررا نمی توانیم ازخارج بیاوریم. اصولا" برای همه کارهای مملکت نمیشود خارجی آورد. همین حالا مردم ناراحت هستندکه اینقدر زیادمشاورین وکارشناسان خارجی درایران هست. بایستی ما آهسته تربرویم وآهنگ هزینه های دولتی راکم کنیم وعلاوه براین منابع مان را از مصارفی که اولویت کمتری دارند بسوی هزینه های با اولویت بیشترمنعطف کنیم. گفت، "مثلا" چی؟" البته من منظورم هزینه های سرسام آورنظامی بود، اوهم میفهمید من چه میگویم ولی میخواست من را مجبورکندهزینه های نظامی را ذکرکنم وبعدا" بمن حمله کند چون نسبت به هزینه های نظامی خیلی حساسیت داشت. من گفتم ما بعنوان کارشناسان اقتصادی نمیتوانیم اظهارنظرکنیم که اولویت های مملکتی چه باید باشد. آن مقامات عالی سیاسی مملکت هستندکه اولویت های مملکت را تعیین میکنند ولی

ولی وقتی که تعیین کردند دیگر بایستی درداخل اولویت های تعیین شده رعایت ظرفیت مالی واقتصادی کشوررا نمود ، نباید اجازه داد که بین کل تقاضا برای منابع وعرضه آن اختلاف فاحش بوجود بیاید. دراینجا ایشان بلند شد وگفت ،" این مهملات وتئوری ها واین حرفها را قبول ندارم وشما اقتصاددان ها نمیدانید چه دارید میگوئید. ما خوب میدانیم چه کارمیکنیم وآینده درخشانی برای مملکت درپیش داریم . شما بهتراست این حرفها را بگذارید کنار وبه کارهای اساسی تربرسید." بلند شد، رفت وجلسه ختم شد.

س ـ قبل از تمام گزارش ؟ تا آخرنخواندید؟

ج ـ نگذاشت گزارش را بطورکامل بخوانم.

س ـ این جلسه توی دربار بود؟

ج ـ بله درکاخ نیاوران بود.

س ـ معمول نبود که متن گزارشی برای او فرستاده بشود؟

ج ـ بهرحال من اینکار را کردم. وقتی که برگشتم سازمان برنامه فوراً" یک نامه نوشتم خطاب به آقای معینیان رئیس دفتر شاه وگفتم درجلسه مورخ فلان گزارش مقدماتی سازمان برنامه برای برنامه پنجم وبودجه کل کشوربرای سال ۱۳۵۱ مطرح شدوبه پیوست عین متن گزارش برای اطلاع شاهنشاه ایفاد میشود. گفتم بهرحال بهتراست من گزارش را بفرستم حالا ایشان آنرا میخوانند یا نمی خوانند دیگراز دست من خارج است. برای من حقیقتاً" این جلسه بمنزله یک نقطه عطفی بود. پس از آن ـ جلسه به این نتیجه رسیدم که دیگرفایده ندارد یعنی حقیقتاً" شاه به برنامه ریزی وانضباط مالی وانضباط برنامه اعتقاد ندارد. معتقداست که هرچه اومیگوید بایدکاملاً" اجرا شودودیگران درمملکت هیچ نمیدانند وحق اظهارنظرهم ندارند.

یک اشکال دیگرش هم این بودکه حتی حاضرنبود که خودش هم اولویت ها را تعیین کند وبعدازاینکه تعیین شد درداخل آن اولویت ها رعایت انضباط مالی وبرنامه های

رابنماید کارشناسان سازمان برنامه حتی وارد این نمی شدند که اولویت های مملکت را چرا مجلس تعیین نمیکند؟ چرا مردم را دخالت نمیدهند؟ چرا یک دیکتاتور باید همه تصمیم ها را بگیرد؟ آنها فقط می گفتند حالا اگرهم شاه این اولویت ها را تعیین میکند لااقل وقتی که اولویت ها تعیین شد بایستی دردا خل منابع مالی واقتصادی مملکت باشد. یک ایراد فنی وعلمی بود. شاه برنامه های عمرانی کشوررا خودش تصویب میکرد ولی بعدا" آنرا تغییرمیداد یعنی به هزینه وطرحها اضافه میکرد. پشت سرهم دستورمیداد واین دستورات غالبا" متناقض بودند. ما به نخست وزیروبه شاه بطورغیرمستقیم میگفتیم شما یک برنامه راکه تصویب کردید دیگر بگذارید اجرا شودودا شما" دستکاری اش نکنید. البته اصلاح وتغییربرنامه اشکالی ندارد ولی اگریک هزینه ای رااضافه میکنید یک قلم دیگری راکم کنید. اینها هیچوقت کم نمیکردند فقط اضافه میکردند. اگرسازمان برنامه میخواست ازیک جاکم کند که تعادل ایجاد بشود رئیس دستگاه دولتی مربوط شدیدا" اعتراض وبه دربارشکایت میکرد وشاه هم غالبا" طرفاورا میگرفت. بنابراین ازآنموقع من به این نتیجه رسیدم که ادامه کاردرسازمان برنامه ودولت ایران بی نتیجه است وکارمثبت ومفیدی درشرایط موجود آن زمان یعنی تحت رژیم شاه نمی توان کردوازهمان موقع تصمیم گرفتم برای خود یک فعالیتی دربخش خصوصی بوجودآورم.

س - این برنامه پنجم با یک شوق وعشقی تهیه شده بود یاآنهم درحالی بودکه فکر میکردید بی فایده است؟

ج - من فکرمیکنم تمام کارشناسان سازمان برنامه ومتفکرین درآن آخرهای برنامه چهارم به این نتیجه رسیدندکه برنامه ریزی درشرایط موجودایران مفهومی ندارد. یعنی میدانید چه بود واقعا" مابه این نتیجه رسیده بودیم که شاه به برنامه ریزی اعتقاد ندارد. تنها دلیلی که سازمان برنامه رانگهداشته بودومنحل نمیکرد این بودکه فکرمیکرد داشتن دستگاهی به نام سازمان برنامه درانظارخارجی ها

( که او به آن همیشه خیلی اهمیت میداد ) برای رژیم خودش احترام و ارزش ایجاد میکند و فکر میکرد که این پدیده‌ای است که آمریکائی ها و بطور کلی دنیای غرب می پسندند و برایش ارزش قائل هستند.

بنابراین گرفتاری اساسی با شاه دو چیز بود: یکی این که اولویت هایش غلط بود که تأکید زیاد روی هزینه‌های نظامی و طرحهای نمایشی وبیهوده وغیر تولیدی میگذاشت. دیگر اینکه اولویت های تعیین شده توسط خودش هم به یک انضباط فکری و مالی قائل نبود و این باعث میشد که وضع مالی مملکت همیشه خراب بود.

س - شما در این شش سالی که ایران نبودید یعنی بین سالهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۹ وقتی که برگشتید آیا تغییری احساس کردید در باصطلاح تقسیم تصمیم گیری بین شاه ونخست وزیر یعنی چیزی بودکه محسوس باشد وچشمگیر باشد ؟

ج - بله ، بطور محسوس نشان میداد که قدرت نخست وزیر وکابینه وبخصوص مجلس کم شده بود واختیارات مطلق وخودمختاری شاه ازهرحیث زیاد شده بود.

قبل از اینکه من به خارج بروم یعنی قبل از به اصطلاح " انقلاب شاه وملت " روی هم رفته اختیارات وقدرت دولت ومجلس بیشتر بود وتا اندازه‌ای استقلال تصمیم گیری داشتند ولی بعد از جریان به اصطلاح انقلاب ششم بهمن اختیارات وقدرت شاه خیلی زیاد شد. حکومت دکتر امینی البته از این حیث استثنائی بود. چون دکتر امینی خیلی مسائل را رأسا " تصمیم میگرفت و به شاه گزارش نمیداد وبعلاوه اجازه نمیداد وزرا بروند تک تک به شاه گزارش بدهند.

بعد از دولت امینی متداول شد که هرکدام از وزرا هفته‌ای یکبار بروند به شاه گزارش بدهند. امینی اینکار را اجازه نمیداد وفقط شاید وزیرخارجه ووزیرجنگ به شاه گزارش میدادند. ولی بعد از دولت امینی دیگر طوری شد که مجلس عملا" از بین رفته بود وکابینه هم بصورت یک گروه متشکل ومسئول دیگر وجود نداشت و وزرا تک تک از طرف شاه تعیین میشدند وکلیه آنها باید بروند پیش شاه و از شاه دستور

بگیرند واجرا بکنند بدون توجه به ارتباط این دستورها با کارها روزارتخانه‌های دیگرودستگاههای دیگرمملکت. بنابراین درسیستم تصمیم گیری اغتشاش بود. بطورمحسوس وقتی که من پس ازشش سال به ایران برگشتم قدرت شاه وخودمختاری او خیلی زیادشده بود.

س ـ یک مطلب دیگرکه صحبتش میشودمسئله بیسوادی ومبارزه با بیسوادی و باسوادکردن مردم است که عده‌ای هستند میگویند که بهرحال ظرف این چندسالی که شاه حکومت میکرد نمیشد بیش از این درصد بیسوادی راکم کرد وانتظار بیجائی است که فکربشودکرد که دراینمدت میشد بااختصاص بودجه بیشتر سواد مردم وشایدفهم وشعورشان راافزایش داد که وضع به این حالت اخیرنکشد. شما که دستتان توی کار بود راجع به این مسئله چه فکرمیکنید؟

ج ـ به عقیده من این حرف اصلا" صحیح نیست. به نظرمن خیلی بیشترازاین توجهی که دردوران سلطنت رضا شاه ومحمدرضا شاه درایران راجع به آموزش وپرورش شد میبایستی وممکن بود بشود. آن اولویت تامی که آتاتورک درترکیه به باسواد کردن وآموزش مردم داد درایران بهیچوجه نشد، یعنی به سرمایه گذاری روی انسانها اهمیت کافی داده نشد. درطی پنجاه وچندسال دوران رژیم سلسله پهلوی یک افراط شدیدی روی سرمایه گذاری فیزیکال، روی ساختمانها یعنی چیزهائیکه فقط بچشم میخورد ونمایشی بود انجام گرفت. درسالهای آخرهم که ارتش بطور وحشتناکی منابع مملکت راجذب میکردوجائی برای سرمایه گذاری، برای آموزش وپرورش ورفاه وبهداشت وغیره باقی نمی گذارد. ما بطور خیلی واضح میدیدیم که درروستاهای مملکت ودر شهرها هم به آموزش وپرورش اعتبارکافی تخصیص داده نمیشد. دراین سالهای اخیر که جمعیت زیادی ازروستاها به تهران وسایرشهرهای بزرگ هجوم آورده‌بودند دراول ـ مهرکه مدارس بازمیشد برای بچه‌های دوره ابتدائی جای کافی دردبستانها نبود. دراین اواخرمسئله به پارتی بازی ومتوسل شدن به این وآن کشیده شده‌بود. مثلا" راننده من که بچه‌اش را میخواست مدرسه بگذارد بمن متوسل میشدکه مثلا" به

فلان مدرسه درفلان جای شهردستور داده بشودکه بچه‌های اورا قبول کنند. کلاسهای درس‌که باید کوچک باشدوبه بچه‌ها برسند غالبا " ۸۰ وگاهی ۱۰۰ تا بچه ابتدائی را دریک کلاس میریختند. دراین اواخر اغلب دبستانهای تهران شیفتی شده بود یعنی یک دبستان دوتا سه تا شیفت درروز داشت یکی از ۸ صبح بود تا ۱۲ ، یکی ازساعت ۱۲ ظهر بود تا ۴ بعدازظهر ، یکی از ۴ بعدازظهر بود تا ۸ شب که اصلا" صحیح نبود. معلم ها مواجه باکار خیلی زیاد وحقوق کم بودند واین موجبات ناراحتی وعدم آسایش آنها رافراهم میکردودرنتیجه خوب تدریس نمیکردند.

به نظرمن خیلی خیلی بیشترمیبایستی به آموزش وپرورش اولویت داده میشد. اگرقرارباشد انسان فقط بیکی اززبزرگترین غفلت های دوران پهلوی اشاره کند همین عدم توجه کافی به آموزش وپرورش است. بعضی هاحتی عقیده دارند که لااقل دردوران محمدرضاشاه غفلت وعدم توجه به آموزش وپرورش تااندازه‌ای عمدی بود. یعنی شاه عقیده داشت‌که آموزش وپرورش چشم وگوش مردم را بازمیکند واگر چشم وگوش مردم بازبشود ممکن است‌که دیگر سلطنت بعنوان یک نهادسیاسی مورد قبول نباشد ومردم شاید تمایلات بیشتری به آزادی ودموکراسی پیداکنند. او میخواست جلوی آموزش وپرورش وجلوی پیشرفت فکری مردم رابگیرد.

س - هیچ مقایسه‌ای شده‌بود بین ایران باکشورهای مشابه ازنظر اولویتی که به آموزش وپرورش داده شده بود؟ مثلا" تاچه حد اگر واقعا "اولویت بالائی داشت بودجه‌ی آموزش وپرورش نسبت اش درکل بودجه چه مقدارفرق میکرد؟ یک رقمی که من دیده‌بودم تقریبا " شش درصد منابع دولتی صرف آموزش وپرورش میشد اگر اولویت بالاتری داشت تاچه حدی ؟

ج - من الان رقم دقیق بودجه آموزش وپرورش نظرم نیست ولی همه چیز نسبی است. طی ده‌سال قبل ازانقلاب ۱۳۵۷ بودجه ارتش چندین برابر شد ودرسالهای آخربه حدود ۱۰ - ۱۲ میلیارد درسال رسیده بود یعنی یک چیزی درحدود ۸ - ۹ درصد تولید ناخالص ملی . ولی بودجه ای که به آموزش وپرورش تخصیص داده میشد خیلی کمتر

ازاینها بود وشاید ۱۰ درصد بودجه ارتش وتسلیحات نمیشد.
س - آیا مسئله قابلیت جذب مطرح نبود که نشود جذبش کرد؟
ج - نه، برای اینکه ببینید آموزش وپرورش مسئله اش چه بود یکی مسئله داشتن مدرسه بود که اعتبار کافی برای ساختن مدرسه نبود درصورتیکه لازم نبود ساختمانهای خیلی لوکس ساخته شود وساختمان مدرسه میتوانست خیلی ساده وارزان قیمت باشد. دیگرمسئله داشتن تعداد کافی آموزگار طلاحیتدار بودکه آنرا هم میشد ظرف پنجاه وچند سال تربیت کرد. حتی با یک برنامه صحیح اگراولویت داده میشد امکان داشت ظرف ده سال ظرفیت مدارس را خیلی بالا برد. مسئله اساسی اولویت بود. شما بایستی این اولویت را قائل میشدید ولی شاه برای آموزش وپرورش اولویت نداشت.
س - پس این سپاه دانش چه؟
ج - آن هم بازیکی دیگرازکارهائی بودکه اوبیشتر به جنبه‌ی تبلیغاتی وعوام - فریبی آن توجه داشت تا جنبه‌ی حقیقی اش. میخواست بگوید بله ما مثلاً" داریم مسئله بیسوادی را حل میکنیم. ولی طبق مثل معروف بی مایه فطیراست. شما با بیگاری گرفتن ازیک مشت جوانهائی که خودشان تازه بیسواد بودند، بعضی ازآنها دیپلمه هم نبودند، وفرستادن آنها به روستاها مسئله اساسی بیسوادی وآموزش وپرورش روستاها را حل نمی کردید. البته من نمیگویم که سپاه دانش هیچ بدرد نمیخورد ولی جوابگو به آن چیزی که مورد احتیاج بود نبود. من اعتقاد دارم که اگرظرف پنجاه وچندسال رژیم پهلوی اولویت تام وتمام به آموزش وپرورش داده میشد وواقعاً" اهتمام کافی برای تربیت وفهمیده کردن مردم بعمل می آمد این فاجعه‌ای که‌برای مملکت پیش آمد اتفاق نمی افتاد. بیسوادی وجهل زمینه خوبی برای رشد، برای شیوع بازارعوام فریبان وریاکاران ومتعصب ها فراهم کرد. البته منظور از - آموزش وپرورش فقط داشتن کلاس ومدرسه نیست. خودا جازه دادن به فعالیتهای

سیاسی ، به‌آزادی مطبوعات ، به آزادی بیان وآزادی زبان . اینها خودش یک نوع آموزش اجتماعی وسیاسی است . اگراین نوع آموزش‌ها اجازه داده میشد ورهبری سیاسی بوجود می آمد وچشم وگوش مردم بازمیشد ممکن بود سرنوشت مملکت امروزطور دیگری بود .

س - بهداشت هم لابد وضع مشابهی داشت ؟

ج - به بهداشت عمومی هم توجه‌کافی نمیشد .

س - دکتروپرستار این چیزها .

ج - بهداشت هم همان طور بود . مسئله این بودکه طبقات پائین مملکت محروم بودند ازتمام تسهیلات درمانی . یک عده محدودی طبقه متمول ومرفه‌به‌اضافه عده‌ای کارگرهای کارخانجات بزرگ یاکارمندان دستگاههای دولتی بودند که زیرچتر رفاهی دولت میآمدند ولی بقیه مردم مملکت زیرپوشش درمانی نبودند . بطورکلی نسبت به‌هزینه‌های رفاهی ودرمانی وآموزش وپرورش توحه‌کافی نمی شد .

# گفتگو با آقای رحمت الله مقدم مراغه ای

نماینده میاندواب در مجلس بیستم شورای ملی

از هواداران دکتر مصدق

استاندار آذربایجان شرقی پس از انقلاب

از نمایندگان آذربایجان در مجلس خبرگان قانون اساسی

روایت‌کننده : آقای مهندس رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای

تاریخ مصاحبه : ۱۳ دسامبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر چوی چیس، ایالت مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

س- آقای مراغه‌ای میخواهم از حضورتان خواهش بکنم که امروز را صرف توصیف شرح احوال شما بفرمائید و این شرح حال را با توصیف سوابق خانوادگی پدرتان و مادرتان شروع بفرمائید تا بعد ادامه بدهید که در چه خانواده‌ای با چه نوع طرز تربیتی بزرگ شدید.

ج- والله خانواده ما از خانواده‌های قدیمی آذربایجان است یعنی تا آنجائی که من میدانم و سینه به سینه روایت شده از بزرگترها یا آنچه توی کتاب‌ها دیدم از دوران نادرشاه به بعد خانواده ما در آذربایجان جزو به اصطلاح گردانندگان امور حکومتی بوده و بصورت ایل بصورت ایلی زندگی میکردند . و از جد من احمدخان مقدم او در دوره عباس‌میرزا به حساب مشاور همه‌کاره عباس‌میرزا بود و وقتی در جنگهای قفقاز اینها بود با عباس‌میرزا درآن جنگها شرکت داشت و مدتها هم حکومت ایروان با او بود که بعد از آنجا به مرض وبا مبتلا شد و برگرداندندش البته نمرد و مراجعت کرد و بهمین جهت هم هست که الان وقتی شما در مراغه بروید می بینید که عده زیادی از ارامنه از اهالی ایروان در مراغه هستند و این ها همانهائی هستند که از دوران احمدخان آمدند و خود احمدخانی الان وقتی شما در آن صفحات در قسمت مراغه واینها بگوئید مشخصات مشخص یک نوع پدرسالاری آن دوره است . هنوز فرض بکنید آجرهائی که از ساختمان های قدیم درمیآورند من خودم شنیدم که یکی میگفت این احمدخانی است،یعنی مال دوره احمدخان . احمدخان بعد از اینکه بازنشسته شد از طرف فتحعلیشاه به او این اراضی که فعلا" میاندوآب است واگذار شد که آنجا را آباد بکند . در میاندوآب هیچ چیزی نبود به اصطلاح عمران و آبادی و سکنه‌ای وجود نداشت و احمد خان از ایلات

مختلف از نقاط مختلف حتی از کرمان و از جاهای دیگر آورد اهالی را آنجا و این اراضی را آباد کرد یعنی یک دستور فرمان فتحعلیشاه بود که درخانواده بود الان در دسترس من نیست که او خودش دستورالعملی داد که ،" احمدخان حالا که شما بازنشسته شدید و دیگر به اصطلاح کاری از شما ساخته نیست شما بروید آنجا را آباد بکنید و از تجاوزاتی که اکراد آذربایجان اینها میکنند جلوگیری بکنید ." یعنی در عین حالیکه یک کار عمران و آبادی به او داده شده بود یک هدف سیاسی هم در اینجا بود چون از قدیم اغلب اتفاق میافتاد که اکراد به آذربایجان تجاوز میکردند و به اصطلاح خوب همان اوضاع و احوالی که در گذشته در همه جا بوده و هرکه قدرتی داشت شمشیر میکشید و طرف مقابل را تحت فشار قرار میداد. این از خانواده پدری ما. همینطور حکومت مراغه تا قبل از دوران به اصطلاح این حکومت جدید دوران قبل از حکومت رضاشاه در خانواده ما بود یعنی مقدم ها آنجا همیشه یکی از افراد خانواده بعلت اینکه جنبه به اصطلاح خانوادگی داشت جنبه ایلی داشت حکومت مراغه با او بود، که برادر بزرگ من که بعداً " نماینده مجلس شد این آخرین کسی بود که از مقدم ها فرماندار مراغه بود یعنی حاکم مراغه بود حکومت مراغه با او بود .

س - در چه دوره‌ای آقا ایشان نماینده مجلس شدند ؟

ج - ایشان در دوره‌ای که رضاشاه آمد . رضاشاه وقتی به سلطنت رسید یک روش خاصی داشت و آن عبارت از این بود که چون آدم انقلابی که نبود فقط مطلب در این بود که میخواست اوضاع و احوال را قدرت خودش را درهمه جا مستقر بکند. آنهائی که امکان سازش با آنها بود با آنها کنار میآمد و مجلس در حقیقت مجلس دوره رضاشاهی مجلسی بودکه از نمایندگان همان طبقات قدیمی در مجلس شرکت میکرد در حکومت شرکت میکردند. نمونه‌اش هم خصوصا" من یک نامه‌ای به خط خود رضاشاه دیدم که به پدر من نوشته بود که حق شما محفوظ است و پسر شما سردار ناصر نمایندگی برای او محفوظ است ،نمایندگی مجلس . یعنی رضاشاه ،این خودش نشان میدهد ،طرز فکر رضاشاه را در اداره حکومت ،که او میخواست خوانین محلی به اصطلاح آنهائی که

هستند باقی بمانند ولی نفوذشان دراختیار رژیم و رضاشاه باشد .

س- دولت مرکزی باشد.

ج- دولت مرکزی باشد . این بود که این سیاست در مورد خوب بعضی خانواده‌ها که مقاومت میکردند و میخواستند زیربار نروند و خودشان را به اصطلاح تطبیق نمیدادند با اوضاع و احوال جدید آنها میدانید که خوب درگیریهائی پیدا کردند و عده‌ای از آنها را رضاشاه ازبین برد . ولی آن عده‌ای که کنار میآمدند این منحصر به آذربایجان نبود به همه جا سعی میکرد که آن سنتی ها را نگهدارد حفظ بکند ولی از آنها به نفع خودش استفاده بکند . این بود که بعد از اینکه رضاشاه آمد و پدرمن در دوره مظفرالدینشاه رئیس‌گارد به اصطلاح محافظین مظفرالدینشاه بود آن موقع بود که اطریشی ها در اینجا بودند و لباسش هم با لباس همان چیزهای اطریشی و آن کلاههای کاسک و اینها همانطور درخانواده هست برد ، و ایشان رئیس فوج مراغه بود فوج امیری میگفتند . آن موقع هم که ارتش منظم بصورتی که امروز هست نیست ، البته این مطالبی که من میگویم برای امروز نیست من دارم آن دوران گذشته را با همان ضوابط دوران خودش میگویم صحبت در اینکه خوب بود بد بود و اینها ، اینها هیچی نیست

س- بله ، بله ، مسلم است .

ج - حالا ما فقط میخواهیم بگوئیم اینطور است و پدرمن فرمانده فوج امیری بود به این جهت از محارم مظفرالدینشاه بود چون نزدیک بود جزو به اصطلاح اشراف آن دوره بود در حقیقت ،و خوب بود تا اواخر که بعد از اینکه بعد از مدتی هم حکومت زنجان بود در زنجان بود و بعد هم در سنین بازنشستگی بعد از اینکه رضاشاه آمد د. ر او هفتادسالش بود و در تهران منتقل شد زندگی ما کم‌کم بتدریج منتقل شد به تهران اگر نه تا دوره پدر من خانواده ما همیشه در آذربایجان در مراغه زندگی میکردند . این از گذشته پدری . من که بدنیا آمدم بنده روز دهم خرداد ۱۳۰۰ بدنیا آمدم یعنی حساب بکنید میشود چهارماه بعد از کودتای سوم اسفند رضاشاه . یعنی من دوره بچگی و دوره نوجوانی را در دوره رضاشاه گذراندم و بعد وقتی رضاشاه رفت در ۱۳۲۰ من هم درست بیست سالم

بود بعد اشغال ایران را بیست‌سالگی بودم که دیدم دوره اشغال ایران را بعد آن جریانات و جریاناتی که پیش‌آمد و پیش‌آمد تا به اینجا رسیدیم. پس اگر من بخواهم زندگیم را به اصطلاح به یک نماهائی الان که در این شصت‌سالی که گذشته ببینم از کجا شروع شده،می بینم که خوب ، در این دوره شصت ساله چه تغییرات و تحولاتی شده.

س- آقای مراغه‌ای شما راجع به مادرتان چیزی نفرمودید که از کدام خانواده بودند ایشان ؟

ج - مادر من البته این مطلبی که بنده حالا شاید برای اولین بار هم میگویم چون این که شما میخواهید بماند اینها . نیست؟ میدانید در قدیم عروسی هبا بیشتر روی ملاحظات سیاسی بود و فلان ، اینطور که در خانواده شنیدم‌بنده‌که آن موقع نبودم دیگر.

س- بله

ج - مادر ما دایه محمدعلیشاه بوده یعنی به محمدعلیشاه شیر میداده و دایه بودن محمد علیشاه هم خوب آن موقع عنوانی داشته ،

س- مسلم است، بله.

ج - بالاخره نزدیکی به شاه درباری ها دلشان میخواهد همیشه با آن کسی که مرکز قدرت است یک نوع رشته‌ای داشته باشند چه رشته‌ای ، تا این اواخر هم که محمدعلیشاه زنده بود همیشه با احترام مادره را ... او به اینجهت پدر مادر من معتمدبقایار از آشتیان آمده ، ظاهرا" اینطور که من قسمتی اش را حدس میزنم ، خوب یک آدم جوانی بوده با استعداد بوده میآید تهران زنی که میگیرد از خودش یک خرده مسن تر بوده ولی خوب وسیله‌ای میشده که به دربار نزدیک بشود ، و این میآید و معتمد بقایار پیشکار دارائی آذربایجان میشود مدتی و در آذربایجان بوده و در همانجا از آشتیان میآید آذربایجان در آنجا پیشکار بوده در دستگاه محمدعلیشاه بوده مثلا" دائی من پیشخدمت مخصوص خود محمدعلیشاه بود باصرالملک ، تا اواخر هم زنده بود.

س- ناصرالملک فرمودید ؟

ج - باصرالملک .

س - باصرالملک .

ج - واو باصرالملک رفیعی و او خیلی از دوران است و من چقدر افسوس میخورم که گفته‌های او را آن موقع بفکرم نمیرسید یادداشت‌کنم و ثبت کنم و ضبط کنم چون او خیلی چیزها دز آن زندگی در دربار محمد علیشاه، چون نیمچه درباری بود، شما میدانید ولیعهدها همیشه در تبریز بودند .

س - بله

ج - و محمدعلیشاه هم مدتها در تبریز بود و این هم موقعی که در تبریز بود پیشخدمت مخصوص بود و حتی با همان کالسکه محمدعلیشاه بعد از فوت مظفرالدینشاه آمده بود به تهران . به این جهت خیلی خاطرات از آن موقع داشت که برای ما تعریف میکرد ولی خوب افسوس‌که آن گذشته . درهرحال منظور این بود که بگوئیم که پدر و مادر ما اینجور بود که پدر ما از یکی از به اصطلاح چه میگویند حالا ؟ از طبقات به اصطلاح متنفذین آذربایجان بود که خوب برای حفظ قدرتش‌کار میکرد، زنهای متعددی داشت یکی از زنهایش هم همین مادر ما بود که دختر معتمد بقایار بود که دختر به‌حساب طلعت‌الدوله بود که طلعت‌الدوله هم دایه محمدعلیشاه بود . بهر صورت ببینید این ترتیب مثل همین حالا فرق نکرده منتهی آنموقع مراکز قدرت یک جور دیگر بود حالا این جور بود . درایران این روابط خانوادگی و سنتی خیلی هست . شما الان می بینید در همین رژیم فعلی تقریباً" تمام مسائل حکومتی با چیز خانوادگی حل و فصل دارد میشود یک چیز جدیدی نیست منتهی هر دوره‌ای در یک عده‌ای بودند یک صورتی داشته ، این از گذشته ما بود . بهرحال بنده بدنیا آمدم در ۱۳۰۰ .

س - در تبریز .

ج - در تهران .

س - در تهران ؟

ج - عرض‌کردم بعد که درتهران آمدیم پدر من ۱۳۰۶ فوت کرد، بعد از اینکه ۱۳۰۶ فوت

کرد خوب مشکلات زندگی بود آن موقع پدر من پسرهای ، چند تا زن داشت و پسرهای متعددی داشت یک پسرش همان موقعی که من بدنیا آمدم او نماینده مجلس بود و یک پسر دیگرش سرتیپ مقدرالدوله آن موقع فرمانده تیپ بود در آذربایجان ، خوب ، اختلاف سنی پسر برادر بزرگ ما شاید من میتوانستم نوه حتی برادر بزرگتر خودم باشم . اختلافات سن زیاد بود . بعد از اینکه پدر ما مرد و در ضمن اوضاع بهم خورد خوب چون برای امرار زندگی اینها مشکلاتی بود در تهران به ما پیشنهاد کردند که باید بروید مراغه ، آنجا خوب ، هم خانه داشتیم و هم وسائل بود وبالاخره زندگی ارزان تر بود و امکانات بیشتر بود . مادرمن مخالفت کرد ولی بالاخره مجبور شد قبول بکند تمکین بکند برای اینکه در تهران زندگی با چهارتا بچه‌ای که داشت مشکل بود این که ما رفتیم به تبریز و در تبریز یک خانه‌ای گرفتیم درمحله شیشگلان آنجا ماهی یادم هست چهارتومان یک خانه گرفته بودیم . مدتی در آنجا بودیم و ما را گذاشتند مدرسه تمدن یک خاطره‌ای که یاد من هست از مشکلی است که من در کلاس است که بعدها هم این یک مشکل سیاسی است که هنوز هم بعقیده بنده یک مشکل محلی آذربایجان هست ، واین مسئله زبان بود . من که رفتم از اینجا به تبریز ترکی نمیدانستم . ما رفتیم در کلاس و در کلاس درس خوب قرائدالادب آن موقع میخواندیم قرائدالادب فارسی بود منخواندن خوب برایم آسان بود .

س ـ فوائدالادب فرمودید ؟

ج ـ فرائد الادب .

س ـ فرائدالادب .

ج ـ فرائدالادب . ولی برای آن بچه‌هائی که درآذربایجان متولد شده بودند و فارسی نمیدانستند قضیه به این آسانی نبود باید به فارسی میخواندند بعد به ترکی ترجمه‌اش را معلم میگفت و ترجمه میکردند. به این جهت اغلب در فارسی خواندن من تشویق میشدم معلم ، ولی وقتی صحبت ترجمه میشد اسباب مسخره کلاس بود چون من لغت‌های ترکی را آن موقع یک جوری میگفتم ، خوب ، چون با ترکی آشنائی یعنی آشنائي که درخانه

همیشه ترکی و فارسی صحبت میشد ولی تسلط کامل نبود . این بود که این مشکل هنوز هم که بعد هم که استاندار آذربایجان هم شدیم این مشکل هنوز بقوت خودش باقیست و هنوز هم باقیست و بالاخره بایستی راجع به این زبان های محلّی در ایران یک فکری بشود و مخصوصاً " برای شاگردهای کلاس اول و دوم و سوم و چهارم ابتدائی که خوب بالاخره میآید در یک به اصطلاح مرحله‌ای که می بیند این زبان نمیداند . می بیند ، اه ، ایرانی است اما زبانی که دارند میخوانند نمیدانند . این خودش اصلاً گیج میشود یک حالت جدائی پیدا میکند . بهرحال این حالا یک مطلب دیگری است که ...

س - برمیگردیم آقا به این موضوع ، این مسئله مهمی است .

ج - بله

س - در مرحله دوم این مصاحبه انشاءاله .

ج - انشاءاله . بله این بود که ما بعد از آنکه چند ماهی چند مدتی شاید یکسال در تبریز بودیم مشکلات زیاد شد و برادر بزرگها اینها هم گفتند ، " آقا ما نمیتوانیم تکفل مخارج شما را داشته باشیم ." ما برگشتیم تهران . برگشتیم تهران و خوب خانه و دیگر آن اوضاع پدری بهم خورد . بنده شش ساله که از آن دوره پدری چیزی یادم نمیآید اینهائی را هم که میگویم بعضی هایش را مادره تعریف کرده برای ما که حکومت بود و نمیدانم فرمانده فوج بوده و فلان بوده و این معیارها که خود شما میدانید . ما که آمدیم رفتیم خیابان عین الدوله در آنجا یک خانه‌ای باز اجاره کردیم با ماهی پنج تومان خوب یادم هست ، سر کوچه معزالسلطان .

س - شما آن موقع چند ساله بودید آقا ؟

ج - هفت سالم شده بود هفت سال ونیم مثلاً" . ما را گذاشتند مدتی مدرسه صفوی و بعد هم مدرسه اشراف بعد هم مدرسه ادب . بنده زیاد شاگرد چیزی نبودم حقیقتش .

س - مدرسه ادب پشت مسجد سپهسالار ؟

ج - پشت مسجد سپهسالار . بنده تصدیق شش ابتدائی را از آنجا گرفتم . البته قبل از رفتن به تبریز همان شش سالگی پنج سال ونیمی که ما بود مدرسه ثروت میرفتم ،

س- بله

ج - کلاس اول ابتدائی ، بعد رفتیم تبریز و برگشتیم و مدرسه صفوی و اشراف بعد هم ادب . این سه مدرسه عجیب است با وجود اینکه در یک محله بود تقریباً" یکیشان توی کوچه روحی بود یکیشان توی کوچه معیرالسلطان بود یکیشان هم پشت مسجد سپهسالار، همانطوری که گفتید ، ولی خیلی با هم اختلاف داشتند . مدرسه صفویه درست جزو خانه‌های آخری در شرق تهران بود آن موقع یعنی از آنجا دیگر بیابان بود تا خندق ، بعد هم خندق بود بعد هم میرفت اراضی دولاب ، و اینجاها تمام آنجاهای محل بازی ما بود. حالا دوران بچگی بازی ما در این منطقه بود . مدرسه صفوی به اصطلاح امروزها بگوئیم درجه سه‌ای ها بودند . من یادم میآید آدم خیلی معتبری که در آنجا داشتیم یکی بود بابایش آجان بود بقول ،پاسبان بود، واین مسئله آجان بودن پدر اینها مایه حسرت بود . بله و او اتفاقاً" پسر این پاسبان دو تا چیز مشخص داشت آن موقع کلاس سوم و چهارم ابتدائی بودیم انشاءهای خوبی مینوشت ویکی هم قرآن خوب میخواند آخر این مدارس که حالا که این اواخر قرآن و اینها نبود ولی دوره ما آن موقع قرآن جزو چیز اساسی بود در کلاس‌های درسی و این خیلی خوش صدا قرآن میخواند و واقعاً" یک کششی بود ، من همیشه دلم میخواست ساعت قرآن باشد حالا معلممان هم میخواند گاهی وقتی به حساب خودش با همان آواز و لحن فلان ولی معلم صدای او را نداشت و من هنوز این صدای این بعد از آن سالها توی گوشم است که قرآن را میخواند و فلان واینها . باری ، ولی مدرسه اشراف یک خرده درجه بالاتر بود . مدرسه ادب یک خرده از آن هم بالاتر بود . دیگر ما هم بتدریج در این سه مدرسه بودیم بنده هم حقیقتش این است گاهی وقتی دلم نمیخواست مدرسه بروم . مادرم خیلی سختگیر بود در این موضوع ، و صبح ها ما همیشه خودمان را میزدیم به ناخوشی که مدرسه نرویم . بهرحال ، میگفتیم تب داریم و اینها ،وخوب مادره هم کاری نمیتوانست بکند . یک روز که گفتم هر چه دید که نصیحت و دلالت فایده نمیکند دیدیم چادری سر کرد و رفت از خانه بیرون ، چند دقیقه‌ای گذشت

دیدیم با تو باربر با دو تا حمال که آن موقع ها هم کوله‌پشتی‌میگذاشتند پشتشان آمد و ما را نشان داد ، حمال دست ما را گرفت و گذاشت روی شانه‌اش ، گفت ،" الان تحویل میدهم ." ... ما گریه و زاری که ،" بابا بگذارید ما خودمان میرویم ." مارا گذاشتند زمین . ... رفتیم مدرسه و دیگر از آن به بعد هم من فکر نمیکنم که اتفاق افتاده باشد که مدرسه نرفته باشم . بهرحال ...

س ـ دبیرستان کجا بودید آقا ؟

ج ـ حالا اجازه بدهید که من راجع به مدرسه ادب یک خرده توضیح بدهم .

س ـ تمنا میکنم بفرمائید .

ج ـ مدرسه ادب من کلاس شش ابتدائی بودم ، کلاس پنج و شش ابتدائی را آنجا بودیم. کلاس پنج و شش ...

س ـ این چه سالی بود آقا ؟

ج ـ ۱۳۱۴ باید باشد.

س ـ بله ، بله .

ج ـ ۱۳۱۴ ، بهرحال در کلاس شش بودیم که همین کاپیتولاسیون لغو شد و الغای کاپیتولاسیون شد و ما بچه‌ها را ... جمع میکردند و شعر میخواندند که الغای کاپیتولاسیون ما نمیفهمیدیم حقیقت چیست ؟ همه‌اش میگفتند که رضاشاه یک نابغه است رضاشاه فلان است و فلان است ولی ما حقیقتش چیزی درک نمیکردیم که چه میگویند ولی خوب یک کاپیتولاسیونی می شنیدیم و از تمام این ها در ذهن ما اینطور فرو میرفت که رضاشاه یک نابغه‌ایست که ایران را نجات داده و قبل از رضاشاه هیچی وجود نداشته و هرچه هم هست در دوره رضاشاه است . به این مسئله برمیگردم .

س ـ بله

ج ـ خود من برمیگردم چون این مسئله در فکر ما در طرز فکر نسل ما خیلی اثر داشت . در مدرسه کلاس پنجم و ششم که رسیدیم ، آخر کلاس اول و دوم و سوم و چهارم ابتدائی معلم یکی بود دیگر . حساب و عربی و فارسی و خلاصه هر چه درس میدادند همه‌را

همان یک نفر بود ولی در مدرسه در کلاس ششم ابتدائی دو تا میشد یکی بود معلم حساب یکی معلم ادبیات. در آنجا یک آقای ضافی، حالا نمیدانم زنده هستند ایشان؟ مرحوم شدند، خدا بیامرزدش، این معلم ادبیات ما بود و او خیلی با عارف قزوینی میگفت نزدیکی دارم، و خیلی راجع به عارف برای ما صحبت میکرد. البته شعر معری هم برای ما نخواند از عارف، ولی راجع به عارف آنقدر صحبت کرد که در ذهن من بود که عارف یک شاعر وطن دوست بود و که اینطور بود و شب ها اینطور وقتی مهمانی بود و اینها از مردم جدا میشده و میرفت یک گوشه‌ای و آواز میخواند و شور داشته و نمیدانم، اشک میریخت و فلان میکرد و خلاصه به ما از عارف یک ترسیم خیالی برای ما کرده بود که حالا نمیدانیم چه اندازه با خود عارف این تطبیق میکرد. ولی از تمام این ها در ذهن من این ماند که من باید این عارف را بالاخره یک جوری با او آشنائی یعنی از نظر خودش که آن موقع مرده بود دیگر، ۱۳۱۲ مرده بود، که ببینیم که این عارف چه نوع آدمیست؟ تا این هم بعدها شاید هم جایش باشد همین حالا بگویم مدرسه متوسطه که رفتیم یک روز توی خیابان، یک کتابخانه‌ای بود دم ابن سینا، پهلوی ابن سینا، ما رفته بودیم آنجا کتاب درسی بخوانیم من دیدم یک کتاب عارف هست آنجا و من آن کتاب عارف را خریدم. آن فروشنده به من گفت، "آقا این کتاب پیدا نمیشود توقیف شده ولی حالا این را شما میبرید قدرش را بدانید." و من آوردم و کتاب عارف و اشعار و غزلیات حافظ و تصنیف های عارف حقیقتاً "یک نوع چیز کتاب به اصطلاح فرنگی ها میگویند "کتاب کنار تختخواب" یعنی کتاب من بود که میخواندم و از آن اشعارش و اینها خیلی لذت میبردم، شاید خیلی افکار ناآگاهانه از چیز عارف به من تلقین شده بود. عارف البته از نظر سیاسی و اینهـا آدم برجسته‌ای نبوده ولی یک آدم، شاعر مردمی بوده، آنچه که شعر گفته به اصطلاح با افکار مردم خودش برعلیه ظلم و استبداد خیلی شعر دارد بر علیه به اصطلاح خرافات خیلی شعر دارد اشعار دارد و اینستکه گفته‌های عارف در من خیلی تاثیر کرده بود آدم هم وقتی فکرش باز است و چهارده پانزده سالش است زودتر تحت

تأثیر قرار میگیرد . در هرحال ، مدرسه آن متوسطه را بنده آمدم به مدرسه ایرانشهر همان ثروت‌قدیم اسمش‌تبدیل شده بود به ایرانشهر . البته اول کلاس‌اول و دوم‌و سوم متوسطه را در علمیه بودم که پشت مسجد سپهسالار ، بعد از چهارم و پنجم و ششم را آمدم ایرانشهر . در آنجا مصادف شد ، خوب ، حالا اینها را باید بگوئیم جزو خاطراتی است که جنبه عمومی دارد این دوره تغییرات رضاشاهی را من بعنوان یک جوان نورس به اصطلاح کسی که در مدرسه است گذراندم . حالا فرض‌کنید الان جریان فرض‌کنید تحولاتی که بعد از انقلاب شده در دوران خمینی ، دانشجویان مدرسه این تحولات را یک‌جور می بینند ، شما یک‌جور میبینید، دیگران یک‌جور می بینند، یعنی هر کس‌از یک زاویه‌ای میبینند این را . من هم مال رضاشاه را دوران رضاشاه را از آن دید دیدم بعنوان یک شاگرد مدرسه . فرض‌کنید ما مدرسه ادب و اشراف بودیم که آن طوری بود معلم ما با عمامه می‌آمد سر کلاس فرض‌بکنید من کلاس‌دوم و سوم بودم ، بعد یواش یواش دیدیم کلاه پهلوی گذاشت کراوات‌گذاشت خیلی قیافه تغییر کرد. یا اینکه فرض‌کنید که دیدیم که اراضی که ما بازی میکردیم درکنار مدرسه صفویه بیابان بود ولی این هر روز آنجا ساختمان شد هر روز پر شد ساختمانها زیاد شد هی بطرف شرق رفت جلو تا اینکه دیدیم خندق را پر کردند روی آن خندق ساختمان کردند ورزشگاه شماره ۳ را در آن طرف در مشرق خندق ساختند . این زمین هائی که ما بازی میکردیم دیدیم تمام از دست رفت و این خوب برای ما مهم بود وقتی تبلیغات میکردند که در دوره رضاشاه همه چیز تغییر کرد و دوره تجدد است‌و این‌مرد بزرگی است خوب ما یک آثارش‌را میدیدیم بعنوان یک‌شاگرد مدرسه . میدیدیم که بله ساختمان دارد میشود ورزشگاه درست میشود،و خوب ، دوره رضاشاه کارهای زیادی هم شد البته من جمله همین ساختمان مجلس ، این چیز ورزش‌این تأسیسات مدارس‌جدید.

خوب البته بنده میدانید که مترجم کتاب Tocqueville هستم ، " دموکراسی در آمریکا " .

س - بله .

ج - Tocqueville یک نظر دارد و میگوید"برای دموکراسی مخالفین دموکراسی بیشتر از موافقین کوشش کردند ." چه بسا کارهائی که مخالفین دموکراسی کردند ولی بالمآل به نفع دموکراسی تمام شده . رضاشاه هم خیلی کارها کرد همین بنیادهائی را که گذاشت فرستادن دانشجو به خارج ، نمیدانم ، تأسیس مدارس‌جدید ، تحولاتی که از نظر آموزشی در مملکت اسمش‌را بگذاریم تحول بالاخره نسبت‌به مکتب های قبل از رضاشاه اینها یک‌تحول بزرگ‌بود ، اینها خودش مقدماتی شد که آن بعد از شهریور سال ۲۰ به اصطلاح آن محرک تحولات بعدی شد .

س- آقای مقدم برمیگردیم به مسئله رضاشاه ولی من میخواهم الان از حضورتان تقاضا کنم که شما بفرمائید که مذهب تا چه اندازه درخانواده شما نقش داشته،و عرض کنم خدمتتان،در طرز تربیت خانوادگی شما ؟ آیا خانواده‌ٔ شما خانواده مذهبی بودند ؟ آیا شما مکلف به رعایت آداب و رسوم مذهبی بودید در خانواده ؟

ج - بله بودیم .یعنی پدر من خیلی اهل ، حالا دوره جوانیش‌که من ندیده بودم .

س- بله شما که خیلی کوچک بودید پدرتان فوت‌کرد .

ج - ولی آن دوره پدریم مثلاً" ما آن موقع هم عوالم پدری و فرزندی مثل حالا نبود من آن چند سالی که یادم هست یعنی ما پدرمان را اصلاً" نمیدیدیم . گاهی وقتی روزهای جمعه ما را با تشریفات میبردند پیش‌پدره ، پدر یک دستی به‌سرو گوش ما میکشید و اگر بود آن موقع ها مثلاً" شاهی سفید بود ، یک‌شاهی سفید به ما بقری میداد ماهم میآمدیم مرخص میشدیم و برای ما توی خانه هم به پدر ما میگفتند " سردار " . سردار یک‌چیزی نبود که همچین در دسترس‌باشد مثل روابط پدر- فرزندی این روزها نیست ، روابطی که من با پسرم دارم ورای آن چیز مــا بود ولی مادرم میگفت ،" شبها تا صبح گریه میکند . ذکر میخواند و نماز میخواند و ادعیه میخواند ." تمام عمرش تقریباً " تمام وقتش اوقاتش‌رابیشتر به این میگذشت . مادر من هم نماز میخواند و نمازش‌ترک‌نمیشد تا آنجائی که من یادم هست . نسبت‌به ما هم خوب البته تا آن حدی که هست گفته میشد و در مدارس هم تعلیمات مذهبی بود

و نه بی تأثیر که نبود ، تاثیر داشت . تحت تأثیر این چیزهای مذهبی بودیم روضه خوانی ها مرتب ، شب عید مولود همیشه . اصلا" زندگی ما براساس به اصطلاح همین چیز مذهبی تنظیم میشد ، شادی هایمان عزاداری هایمان ، تمام این ها بر همین اساس بوده و خیلی شدید .

س - خوب حالا برگردیم به دبیرستان شما و بعد از آن ادامه بفرمائید راجع به تحصیلات دانشگاهی .

ج - بعد از ما در مدرسه تحولات را ما حس میکردیم یعني به ما تبلیغات بود که " رضاشاه نابغه است" ولی در عین حال بی پشتوانه هم نبود . میدیدیم یک کارهائی میشود همان نمونه‌اش ساختمان هائی که میشود کارخانجاتی که ساخته میشود . خوب ، بالاخره لباسی عوض میشود ، نمیدانم، ماشینی میآید، حالا گیرو اینکه یک قسمت هم تحولات جهانی بود ، ولی همه به اسم رضاشاه ، بهر حال نمودش ما برای نمود رضاشاهی بود ، این بود که خوب در ما خیلی اثر آن روحیه چیز پیدا می شد که به اصطلاح ناسیونالیسم که " رضاشاه یک فرد بزرگی است و مملکت را نجات داده وایران که از آن همه آشفتگی داشته و فلان واینها حالا در آمده به یک صورت حکومت متمرکز هست ، خوانین و ایلات و عشایر را به اصطلاح آنهائی که باعث ناآرامی بودند آنها تخت قاپو شدند آنها همه الان آمدند در داخل اطاعت از حکومت مرکزی میکنند . جاده‌ها امن است ونیروی ارتش درست شده و این مسئله میلیتاریسم یواش یواش در مدارس رخنه کرد بدین معنی که ما وقتی کلاس نهم و دهم رسیدیم تعلیمات نظامی در مدارس گذاشتند . در مدارس تعلیمات نظامی مرسوم شد یعنی به این ترتیب بود که هفته‌ای یک روز اول میآمدند و دروس مختلف ، نمیدانم، از انضباط ، دادرسی ارتش ، پیاده نظام، سواره نظام، توپخانه ، درس میدادند برای ما در سر کلاس . بعد هم هفته‌ای یک بعد از ظهر ما را میبردند به میدان امجدیه یا میدان های ورزشی ودرآنجا تعلیمات نظامی میدیدیم . البته تعلیمات نظامی اش فقط مشمول به آن چیزهای تشریفاتی بود چون دانشجویان تفنگ و مفنگ و اینها در کار نبود . دانشجویان را

آماده میکردند که در سوم اسفند که روز رژه عمومی بود در رژه شرکت کنند و همین آمد ورفت‌ها و همان رفتن و حضور در رژه‌های سوم اسفند و دیدن خوب بالاخره نظامی ها با آن پای محکم و با آن تانک و زره‌پوش آن دوره و چند هواپیمائی بود صدا میکردند و میآمدند و اینها یک شور و حالی میداد که ما فکر میکردیم که خوب ، واقعاً ""این منم طاووس علیینه شده" یعنی رضاشاه است و این قدرت‌نظامی است و این راداشته باشید تا اثر بزرگش را بگویم بعداً" چی شد .

س - بله

ج - و ما در آن دوره تحت‌این هیجان بودیم . تحت‌این هیجان بودیم که ایران یک ارتش خیلی قوی دارد ، ایران میتواند از خودش دفاع بکند و این هواپیماها و اینها یک قدرت‌فوق‌العاده‌ایست‌و رضاشاه مرد قدرتمندیست دردنیا هرچه اراده کند هر کاری ... این را به ما تلقین کرده بودند . و واقعاً" آن چیزی بود که مافوق ظرفیت ایران بود که بعد نتایجش را میبینیم چطور شد . بهر حال این دوره دبیرستان را هم با همین ترتیب با همین تغییرات گذشت . یک تغییرات‌دیگری یک تغییر کلی دیگری که برای من در این دوره پیدا شد تشکیل این چیز پیش‌آهنگی و به اصطلاح ایجاد مسابقات ورزشی بین مدارس و تشکیل ورزشگاهها . این ورزشگاهها اول در قدیم زمان مثلاً" ما کلاس ابتدائی بودیم و اینها فقط زمین فوتبال منحصر بود به یک زمین دروازه دولت بود که همانجائی است که حالا دانشسرای مقدماتی است . یک زمین لنج بود که در مثلاً" خیابان بهجت‌آباد بود ، چند تا هم زمین بود در داخل محل کالج ، کالج البرز .

س - بله .

ج - دراینجا بود . ولی بعد در دوره رضاشاه شروع کردند در محلات مختلف‌ورزشگاه ساختند ورزشگاه یک مثل اینکه امجدیه بود ، دو در خیابان سیمتری جنوب شهر بود . مثل اینکه ،سه خیابان ژاله بود ، به همین ترتیب در ...ومسابقات‌انجام‌میشد.من تا قبل از اینکه مسابقات ورزشی بدهم از محله خودمان بیرون نیامده بودم حقیقت‌را باید

بگویم یعنی من همان فقط خیابان عین الدوله و پشت مسجد سپهسالار را میشناختم . ولی
بعد که مسابقات درست شد آن‌مسابقات در نقاط مختلف بود یعنی ما رفقا وهمکلاسی های
خودمان را فقط میشناختیم دیگر از آن محیط کوچه خودمان و مدرسه خودمان فراتر
نمی رفتیم . ولی این مسابقات وسیله شد که ما آشنائی پیدا کردیم با مدارس دیگر
مثلا" مدرسه شرف خیابان نمیدانم شاپور بود ما هیچ تماسی نداشتیم ولی وقتی بنا
مدرسه شرف مسابقه فوتبال داشتیم خواه وناخواه با آن ها رفت و آمد پیدا میکردیم .
این بود که این یک تغییراتی بود تغییر بزرگی بود بعقیده بنده که از آن حیوانات
تک سلولی که این مدارس بودند و فلان بودند یواش یواش با هم ترکیب میشدند . این
یک روحیه ورزشی به اصطلاح بهم پیوسته‌ای پیدا میشد که تماس و تبادل نظر بین محلات
و بین اینها میشد و یک انسجامی به بلوک دانشجویان داده میشد دانشجوئی داده میشد
آموزشی داده میشد و بالاخره طرز فکر و رفتار معلم ها واینها را با هم گفتگو
میکردیم اثر میگذاشت خیلی . یک نکته دیگر که یادم هست که از گذشته حالا که
صحبت از مدرسه هست‌گذشت این بود که رضاشاه جزو کسانی که به اروپا میفرستاد
یک عده را هم فرستاد برای دبیری ، نمیدانم که نظرتان هست‌شما آن موقع بودید یا
جوان بودید و اینها ، و این ها یک سری معلم آمدند . من یادم هست مثلا" در مدرسه
علمیه بودیم آن موقع کلاس سوم بود به ما گفتند که بلیه امروز یک عده از معلم‌های
از فرنگ برگشته میآیند اسامی که یادم هست یک آقای کلانتری بود و لاله بود و
نمیدانم ، چهار نفر بودند که آمدند مدرسه علمیه الان یادم نیست ، و اینها خوب،
وقتی وارد مدرسه شدند گو اینکه ما هم لباس‌ها متحدالشکل شده بود و همه کراوات
میزدند ولی باز اینها معلوم میشد از یک قماش دیگرهستند ، پوشتی جیب میگذاشتند و
عینکی میزدند و کراوات شیک و لباس و اینها و خودشان را یک طبقات ممتازه‌ای
میدانستند نسبت به سایرین یک تفاخری نشان میدادند که ماشیم که از فرنگ
آمدیم و فلان و اینها ، یک‌خرده هم به اصطلاح همان حالت " جعفرخان از فرنگ برگشته"
را داشتند ، و این هم خیلی اثر داشت . البته توی همین عده بود که آقای دکترارانی

هم آمد . دکتر ارانی البته یک راه دیگری را رفت ،آن بعدا" ، خود شما بهترمیدانید او یک راه دیگری برای خودش انتخاب کرد غیر از این " جعفرخان از فرنگ برگشته"ها .

س - بله

ج - این چیزی است که همینطوری من حیث المجموع بنده که آمادگی نداشتم و فکر هم نکرده بودم .

س - تمنا میکنم . بعد از این شما تحصیلات دانشگاهی تان را کجا انجام دادید آقا ؟

ج - من تحصیلات دانشگاهی رابالاخره رفتم چون خانواده ما همین چیز نظامی گـــــری و سپاهی گری و آن دوره رضاشاه، متوجه هستید ؟

س - بله

ج - و همان حال و هوای میلیتاریسم که یواش یواش جنگ شروع شد و این تبلیغـــات آلمان و فلان و اینها در ایران خیلی مؤثر بود و اصلا" روحیات را عوض کرده بود و جنبه نظامی میلیتاریسم بالاخره یک نوع حالت تسلطی پیدا کرده بود . خواه وناخواه در یک همچین محیطی جوانها به کجا جلب میشوند ؟ به حرفه نظامی . من هم رفتـــم دانشکده افسری ۱۳۱۹ بنده وارد دانشکده افسری شدم و در سال ۱۳۲۰ که به اصطـــلاح روس و انگلیس به ایران حمله کردند من دانشجوی دانشکده افسری بودم و این است جریان دانشکده بنده .

س - بله، بـــعد دانشکده افسری شما چند وقت بودید آقا ؟

ج - دانشکده افسری من دو سال بودم . البته بعد از اینکه ایران اشغال شد حقیقتش اینستکه یک حالت سرخوردگی به من چون یک خـــرده نسبت به این مسائل حســـاس بودم دانشکده را ترک کردم حقیقتش ، رفتم همان رشته شما را انتخاب کردم رشتـــه فلسفه در دانشسرای عالی.

س - دانشسرای عالی .

ج - بله ، مدتی در فلسفه بودم ولی آنجا هم مرا نگرفت حقیقتش .

س - بله .

ج - رفتم به رشته زبان . مدتی هم رشته زبان بودم ولی باز دیدم نه.

س- در همان دانشسرای عالی ؟

ج - دانشسرای عالی . بعد برگشتم به دانشکده افسری ، برگشتم مجددا" به دانشکده افسری .

س- چه سالی آقا ؟

ج - ۱۳۲۱ ، و آنجا در ۱۳۲۱ افسر شدیم و بالاخره در ارتش بودیم که مصادف شد با جریان اشغال ایران .

س- بله

ج - اشغال ایران برای ما یک ضربه سختی بود یعنی جوان هائی که ما فکر میکردیم که خوب ، رضاشاه که از سرب محکمتر است و این ثبات اینطور است و چنان است و قدرت چنین است و ارتش آنطور است و تمام آن همه تبلیغات و اینها . روزی ما توی منزل خوابیده بودیم تعطیلات تابستانی بود و من بعد از ظهرش آمدم خیابان و یکی از رفقا را دیدم ، گفت ،" آقا چرا اینجائی ؟" گفتم ،" چیه ، مگر چیه خبر شده ؟" گفت ،" آقا دیروز روس و انگلیس به ایران حمله کردند." گفتم ،" چطور ؟" گفت ،" مگر هواپیما را ندیدی روی آسمان ؟" گفتم ،" چرا خوابیده بودم هواپیما بود ؟" یعنی ببینید من تا ساعت سه بعد از ظهر هنوز نمیدانستم که ،

س- بله

ج - به ایران حمله شده . گفت ،" این هواپیما هواپیماهای انگلیسی بودند که اعلامیه روی تهران پخش کردند ." در همین موقع سر خیابان نادری ایستاده بودیم که این حرف را میزدیم دیدیم ماشین منصورالملک آمد رفت بطرف مجلس ، و گفتند که دولت میرود الان مجلس جلسه فوق العاده تشکیل شده که یک گزارش بکند که به اصطلاح گزارش وقایع را بکند . شب در روزنامه‌ها خواندیم که آقای منصورالملک امروز در مجلس صحبت کرد ، نخست‌وزیر بود ، و گفت که ، از شمال و جنوب به ایران حمله شده و این طور و این چنان و چنان و فلان .

س- بله. من اینجا راجع به یک موضوعی روشن نیستم دقیقاً" آقای مقدم یکی این که شما در سال ۱۳۱۹ وارد دانشکده افسری شدید تا ۱۳۲۰ یعنی در زمان اشغال ایران شما در دانشکده افسری بودید بعد از آنجا رفتید به دانشسرای عالی تا یک مدتی فلسفه خواندید و یک مدتی زبان،

ج- بله.

س- مجدداً" در سال ۱۳۲۱ شما برگشتید به

ج- دانشکده افسری

س- دانشکده افسری، بنابراین، حتی بعد از اشغال ایران بوسیله قوای متفقین و از هم پاشیدن ارتش به کارش ادامه میداد؟

ج- ادامه میداد، البته نه آن دانشگاه سابق نبود انضباط سست‌تر شده بود خواه و ناخواه،

س- بله

ج- ولی معهذا ماند. خیلی نکات مبهم درتاریخ ایران هست یکیش همین وقایع بعد از شهریور است. وقتی که قوای به اصطلاح متفقین به ایران حمله کردند یعنی شوروی و انگلیس آمدند اینها تنها جائی که مقاومت درمقابل انگلیس‌ها شد در قسمت کرمانشاه بود. آن موقع برادر من سرلشکر مقدم فرمانده سپاه غرب بود و من نه اینکه از مآخذ داخلی مدارک و مآخذ داخلی گفته باشم، من خودم در یکی از یک کتابی بود که راجع به جنگ بین الملل میخواندم راجع به حمله انگلیس‌ها به ایران خود ژنرال اسلیم که فرمانده نیروئی بود که به ایران حمله کرد، او درخاطراتش نوشت که، "وقتی ما با مقاومت سپاه ایرانی روبرو شدیم من فکر کردم که آلمان ها حتماً" در این جا رسوخ کردند و این توپخانه تیراندازی هائی که میشود از طرف آنهاست و نزدیک بود جان من هم از بین برود چون ما فکر نمیکردیم چنین مقاومتی در اینجا باشد داشتیم پیشروی سریع میکردیم." بهرحال این ماجرا شد که در آنجا در محل پاتاق انگلیسی ها یک خرده‌ای تلفات مختصری دادند و متوقف شدندو مجبورشدند پاتاق را

دور بزنند . بهرحال ، ولی در ارتش در آن قسمت ارتش تقریبا " دست‌نخورده ماند ، تقریبا " عرض میکنم ، ولی درجاهای دیگر ارتش یک مرتبه از هم پاشیده شد یعنی فرمانده‌ها فرار کردند ولی بنده شنیدم یعنی شنیدم که نه ، من آن موقع خواهرم در تبریز بود همان شب از تبریز آمد و گفتیم ،" چطور شد آمدی ؟" گفت ،" امروز صبح چون ما با سرلشکرمطبوعی فرمانده لشکر آنجا چیزبودیم ،"سرلشکر مطبوعی تمام اثاثیه خانه‌اش‌را بار کرد و از تبریز فرار کرد رفت‌و به دوستانش‌هم همه توصیه کرد که از تبریز بروید ." یعنی هنوز روس‌ها به تبریز نرسیده همه فرار کردند فرمانده‌ها هم فرار کردند ولی البته این مانع از این نشد که روس‌ها کشتار زیادی کردند ، یعنی در همه سربازخانه‌ها بعد از اینکه تسلیم شدند وارد شدند و تیراندازی کردندو عده زیادی کشته شدند . حالا بهرحال مطلب بر این بود که در تهران یک‌واقعه عجیبی اتفاق افتاد یعنی یک مرتبه یک روزی خبر رسید روز پنجم بود یا ششم بود که دستور داده شد که سربازها را مرخص‌کنید . و این دستور از طرف‌وزارت‌جنگ " سربازها را مرخص بکنید" ، یک مرتبه یک خلاء بزرگی در ایران بوجود آورد ولی من خودم آن روز در خیابان چهارراه حسن آباد ایستاده بودم ، سر میدان چهارراه حسن آباد ، دیدم همه سربازها که لباس‌را درآوردند فقط از آن پیت آهنی که آن موقع بعنوان صندوق برای سربازها میدادند زیربغلشان بود معلوم میشد سربازهستند . این ها موج این سربازها حرکت‌کردند سربازخانه‌ها را ول کردند آمدند بیرون .

س- معذرت میخواهم آقای مقدم ما برمیگردیم به این موضوع . الان من میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که شما به بنده بفرمائید که بعد از دانشکده افسری شما چکار کردید ؟ من شنیدم که شما یک مدتی هم تشریف بردید فرانسه ، چه جوری تحصیلاتتان را ادامه دادید و در چه رشته‌ای ؟

ج - بله ، بعد از اینکه دانشکده افسری را تمام کردم افسر شدم و خدمت‌میکردیم در قسمت‌های مختلف در دانشکده افسری هم بودیم تا اینکه دوره رزم آراء بود . البته راجع به ارتش‌آن دوره گفتنی زیاد داریم حالا برمیگردیم .

س ـ بله صد در صد .

ج ـ بله ، خیلی گفتنی داریم چون از ...

س ـ من امروز در ایــــن مرحله همانطور که عرض‌کردم خدمتتان میخواهم که اول بیوگرافی شما را ضبط کنم .

ج ـ بله ، بنده هزار و سیصد و بیست و مثل اینکه شش بود بله ، ۱۳۲۶ یک تعـــدادی افسر میفرستادند به فرانسه ، رزم آراء رئیس‌ستاد ارتش بود .

س ـ شما چه درجه‌ای داشتید آن موقع ؟

ج ـ من سروان بودم .

س ـ بله

ج ـ و در آن موقع مسابقه فقط زبان بود ، مسابقه زبان که خوب ، فرانسه بایستـــی میدانستند ، خوب ، ما هم جزو این کسانی بودیم که فرانسه میدانستند این بود که

س ـ شما فرانسه را در دانشسرای عالی خوانده بودید ؟

ج ـ بله قسمتی را در آنجا بودم

س ـ در رشته زبان ؟

ج ـ و خودم هم از چیز علاقه داشتم به‌کار ترجمه‌و اینها با وجود این که در مدرسه نظام بودم و اینها ولی معهذا با کتاب فرانسوی

س ـ برای نوشتن و خواندن .

ج ـ بله با چیز به اصطلاح انسی داشتیم . بعد رفتیم ، بنده میتوانستم رشته‌هـــای نظامی انتخاب بکنم چون به ترتیب چیز بود حق اختیار داشتیم .

س ـ بله .

ج ـ آنهائی که نمره فرانسه‌شان بهتـــــر بود ولی من این رشته جغرافیا را انتخاب کردم برای این که آن موقع دوره‌اش کسانیکه میرفتند آنجا باید دو سال ونیــــــم میماندند و من میخواستم مدت‌بیشتری برای تحصیل بمانم . بنده که آمدم رفتـــــم رشتـــــــــــــــه École de Science Géographique آنجا یک مدرسه غیرنظامی

بود ولی خود ارتش فرانسه هم عده‌ای از افسرانش را میفرستاد برای آنجا. ما هم رفتیم آنجا و اول قرار بود ما استاژیر باشیم من بعد از اینکه شش ماه ماندم تقاضا کردم که من امتحان ورودی را مثل دیگران میدهم و من شاگرد عادی چیز باشم. از بین پنج افسری که ما آنجا بودیم آن موقع من تنها کسی بودم که رفتم جزو شاگردان عادی یعنی عنوان استاژیر دیگر نداشتم، و درآنجا بودیم مدرسه را تمام کردیم و این فرصتی بود که در آنجا که ما رفتیم این Ecole de Science Politique

س- بله.

ج- آنجا هم بنده توانستم دوره ژورنالیسم را ببینم، دو رشته داشت یکی Ecole International بود به اصطلاح. یک قسمتش ژورنالیسم بود که من دوره ژورنالیسم هم در آنجا دیدم در فرانسه.

س- بله

ج- البته آن موقع مجاز نبودیم ما یک همچین کاری بکنیم ولی خوب فرانسه بود وکشور آزاد کسی کنترل نداشت که کی کجا میرود. و بعد از سه سال ما برگشتیم به ایران. برگشتیم به ایران و دوره مصدق بود، بعد بمناسبت مسائلی که پیش آمد و خوب، در خارج آن موقع در فرانسه واقعاً" مصدق نهضت جبهه ملی همه را تحت تأثیر قرار میداد ایرانی ها را،

س- بله، بله.

ج- خواه و ناخواه بنده من درست است افسر بودم ولی چون توی محیط دانشجوئی بودم با دانشجویان تماس داشتم بالاخره علاقمند بودم من تحت تأثیر به اصطلاح

س- آن نهضت بودید.

ج- نهضت بودم و وقتی آمدیم آنجا در روز ۹ اسفند یک اتفاقی افتاد که ما را کشاند بطرف سیاست و آن آن بود که من رسیدم جلوی خانه مصدق روز ۹ اسفند دیدم که یک عده‌ای حمله کردند که نظرتان هست حالا نظرتان نباشد بالاخره روز ۹ اسفند به منزل مصدق حمله کردند و من آنجا سروان داورپناه که جزو گارد مصدق بود به من روی کرد

و گفت، من آن موقع سرگرد بودم ، گفت،" جناب سرگرد شما یک کمکی بکنید اینجا ، من میخواهم بروم کمکی بیاورم ." و ما آمدیم آنجا ناظر اوضاع بودیم تا اینکه بالاخره شعبان بی مخ آمد و زد در را با عزیز رحیمی ، زد در خانه مصدق را شکستند و رفتند تو که داورپناه تیراندازی کرد و همه این ها البته فرار کردند. این بود تا اینکه جریان محاکمه شعبان بی مخ و اینها پیش آمد . در آنجا من یک مقاله‌ای نوشتم در روزنامه نیروی سوم که البته در تمام روزنامه‌های طرفدار مصدق منعکس شد با امضای سرگرد رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای و از آنجا جانبداری کردم که این شعبان بی‌مخ واینها من حضور ... یعنی آن مشاهدات خود را عینا" گفتم . و این البته مقاله خیلی در آن محافل طرفدار مصدق حسن اثر داشت بعکس در ارتش تأثیر خوبی نداشت در محیط ارتشی در فرماندهان ارتشی . به این جهت بود که بعد از ۲۸ مرداد بنده را جزو افسران خطاکار گذاشتند ، ۳۲ نفر از افسران خطاکار شناخته شده بودند به مناسبت همکاری با مصدق که بنده هم جزو آنها بودم و بنده هم بعد از آن فهمیدم که در ارتش به اصطلاح دیگر برای ما جائی نیست با آن سوابق. این بود که وسائلی فراهم شد بعلت همان‌مدرسه‌ای که دیده بودم و سازمان برنامه در اول کارش احتیاج داشت به تشکیل سازمان نقشه‌برداری و خودشان هم کسی نداشتند کارشناس و متخصص نقشه‌برداری این بود که از ارتش تقاضا کردند من منتقل شدم به سازمان برنامه . و از آنجا من از کار ارتشی جدا شدم و بنده در موقعی که از ارتش آمدم درجه سرهنگ دومی داشتم.

س- درواقع نوشتن آن مقاله اولین فعالیت‌سیاسی شما بود .

ج - اولین فعالیت سیاسی علنی بنده بود .

س- بله، بله.

ج - که در سطح به اصطلاح کلی یا در سطح نسبتا" وسیعی به اصطلاح اثر گذاشت.

س- بعد از آن فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی شما چگونه ادامه پیدا کرد آقا ؟

ج - بعد از اینکه من همانطوری که گفتم تحت‌تأثیر چیز نهضت‌بودم همیشه فکر میکردم که بالاخره آینده‌درجهت مردم است و هر تغییری بشود بایستی از طریق مردم وازطریق

مجلس بشود . این بود که از آن به بعد من کوششم را گذاشتم که باید به مجلس راه پیدا بکنم .

س- بله .

ج - و اگر از زن من بپرسید از این بابت دلش خون است و میگوید ،" کاش به این فکر اصلا" تو نیفتاده بودی ." چون تمام گرفتاری ما هم از آنجا شد . یعنی من مسئله انتخابات را به شما عرض کنم از دوره هیجدهم تا دوره بیست و چهارم که آخرین اعلام جرم را کردم همیشه جدی گرفتم . و در مجلس هم که رفتیم حالا انشاءاله یک وقتی که صحبت بشود راجع به جزئیات آن دوره مجلس بیستم صحبت بکنیم در آنجا هم مسئله را جدی گرفتم . و حالا خوشبختانه یا بدبختانه بعد از انقلاب هم باز مجلس را جدی گرفتم یعنی وقتی استاندار آذربایجان شدم به من گفتند ، گفتم ، "میروم استاندار ولی من به شرط اینکه قبل از انتخابات مجلس مؤسسان ،"آن موقع صحبت از مجلس مؤسسان بود ،" من از آذربایجان بیایم و در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت کنم .

س- بله .

ج - و بالاخره هم در مجلس مؤسسان شرکت کردم توانستم نظر ... یعنی هدف سیاسی من بعد از این که از ارتش آمدم بیرون با تجربیاتی که داشتم و با آن اطلاع مختصری که از تحولات سیاسی ایران داشتم ، میگفتم ،" مرکز قدرت ایران مجلس است و اگر کسی کاری بخواهد بکند در ایران بخواهد به نفع مردم کاری بکند به نفع مملکت کاری بکند اولین قدم راه پیدا کردن به مجلس است .

س- شما اولین بار در چه دوره‌ای به نمایندگی انتخاب شدید و از کجا ؟

ج - من اولین بار از میاندوآب در سال ۱۳۳۹ انتخاب شدم ، حالا آن را هم جریانش ...

س- کدام دوره تقنینیه بود آقا ؟

ج - بیستم .

س- بیستم بله .

ج - حالا آن را هم جریانش مفصل است بگذاریم برای بعد .

س- بله ما به جزئیاتش وارد خواهیم شد .
ج - بله.
س- شما تا آخر آن دوره در مقام نمایندگی باقی ماندید ؟
ج- قضیه از این قرار بود که آن دوره‌ای بود که وقتی اقبال رئیس دولت‌بود حکومت اقبال بود و من وقتی رفتم به میاندوآب به آن به‌حساب محل حوزه فعالیتم بود، آنجا استاندار به من گفت که ،" شما برای چه آمدید ؟" گفتم ،" برای انتخابات." گفت، " انتخابات ، چه انتخاباتی ؟" گفتم،" انتخابات مجلس." گفت،" آن که وکیل که معلوم است دیگر شما برای چه آمدید میخواهی آبروی خودت را ببری ؟" گفتم ،" چطور آقا؟ کجایش معلوم است ؟" گفت،" نه من به شما میگویم شما نماینده اینجا نیستید و بیخود هم آمدید ." من هم برگشتم و در تهران یک مصاحبه مطبوعاتی تشکیل دادیم، عین گفته‌های استاندار را نقل کردم .
س- کی بود آقا استاندار ؟
ج - آقای مهین .
س- اسم کوچک آقای مهین ؟
ج - نظرم نیست ولی میدانم آقای مهین استاندار بود . و روزنامه کیهان با خط درشت این مطلب را منعکس‌کرد که " مقدم مراغه‌ای که کاندید فلان بود آمد و اظهارکرد که بله استاندار به او چنین مطلبی گفته و انتخابات..." من هم اعلام کردم که این انتخابات اصلاً انتخابات نیست چون از پیش نمایندگان معلوم شدند. البته دولت اقبال ادامه داد به انتخابات ، و من آمدم در تهران وقتی رفتم این حرف‌را گفتم به... گفتند ،" نه شما اشتباه میکنید . شاه گفته انتخابات آزاد است‌و به حرف استاندار شما نباید اعتنا بکنید . بروید آنجا ." با وزیر کشور صحبت‌کردم ، نه با وزیر کشور نه، ببخشید آن موقع با آقای علم وزیر دربار بود صحبت‌کردم ، گفتند، " نه شما به حرف چیز کاری نداشته باشید ،استاندار"و من رفتم در میاندوآب . در انتخابات میاندوآب روز انتخابات بین چیزهائی که آمده بودند برای من رأی بدهند

و مأمورین درگیری پیدا شد . در آنجا شش‌نفر کشته شد و در حدود دویست‌نفر زخمی شد و فرمانداری را به اصطلاح ما اشغال کردیم و انتخابات تعطیل شد و من متواری شدم ، به همین سادگی که عرض میکنم .

س- بله .

ج - و آمدم متواری شدم خواستند مرا دستگیر کنند از بیراهه آمدم به تهران . از تهران این یک‌چیز سیاسی بزرگی پیدا کرد یعنی تمام

س- انعکاس سیاسی .

ج - انعکاس سیاسی ، رادیوها شروع کردند اگر نظرتان باشد تبلیغات بر علیه چیز و در داخل هم بالاخره ،

س- بر علیه کی ؟

ج - برعلیه اقبال .

س- بله .

ج - و برعلیه انتخابات راجع به آزادی انتخابات و بالاخره یک‌موج مخالفتی در مقابل دولت اقبال پیدا شد . در جاهای دیگر هم مردم یک‌چیز مشابهی البته داشتند منحصر نبود ولی در اینجا شدت زیاد بود . یعنی بنده خودم از مسئولین امر بعدها شنیدم که تنها عاملی که باعث ابطال انتخابات دوره اقبال شد انتخابات میاندوآب بود چون بالاترین مسئله‌ای که در میاندوآب پیش آمد این بود که قسمتی از میاندوآب کردنشین است و کردها با تعصب فوق‌العاده‌ای برای انتخابات من جمع شدند و ضمن اینکه مأمورین نظامی اشتباه کردند و تیراندازی کردند و مردم را مضروب کردند و فلان و اینها ، هرکسی که لباس کردی تنش بود در میاندوآب آن روز چه در انتخابات شرکت داشت چه نداشت بلااستثنا به اصطلاح یا کتک زدند یا اینکه وسائلش را میگرفتند حتی ساعتشان را پولشان را گرفتند یعنی یک‌موج مخالف عجیبی پیدا شد که اصلاً جدا از انتخابات بود . یعنی کردها آزردگی زیادی نسبت به حکومت پیدا کردند که حالا باز خواهم گفت که این را

من از کجا شنیدم بعد .

س- بله. شما بعد از انتخاب شدن به مجلس ...

ج - انتخاب نشدم .

س- بله.

ج - انتخابات انجام نشد .

س- بله شما هیچ دوره‌ای به مجلس وارد نشدید آن زمان ؟

ج - چرا، چرا. بعد که انتخابات به این صورت شد که شاه وقتی این اوضاع را دید چون انتخابات انجام شده بود دیگر .

س- بله.

ج - به نمایندگان مجلس تکلیف کرد که ،" استعفا بدهید."

س- بله.

ج - همه نمایندگان دسته‌جمعی استعفا کردند ، که در عین حال نه انتخابات ابطال شده باشد و هم به حساب face-saving دیگر .

س- بله.

ج - یعنی هم حکومت هم مانده باشد ، و حکومت اقبال رفت حکومت آقای شریف امامی آمد و قرار شد در دوره حکومت آقای شریف امامی آزادی بیشتری در انتخابات داده بشود .

روایت‌کننده : آقای مهندس رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای

تاریخ مصاحبه : ۱۳ دسامبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر چوی چیس ، ایالت مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

بله ، آقای شریف امامی این تعهد را داشت که انتخابات آزاد بشود. من اینجا الان که همینطور که به گذشته فکر میکنم دو تا خاطره یادم آمد که بفهم میآید که این را نگوییم چون جنبه شخصی ندارد یک خرده جنبه عمومیش قویتر است و نشان میدهد که آن دوره انتخابات چه جور بود و وضع چطور ، چه حالی داشت؟

س - تمنا میکنم بفرمائید .

ج - بعد از این که در انتخابات دوره اقبال من آمدم در تهران و مصاحبه کردم و گفتم که دولت اقبال این انتخاباتی که انجام میدهد مسخره است بصورت انتخاب نیست چون وکلا از پیش تعیین‌شده‌اند اقبال یک مصاحبه مطبوعاتی کرد . یک مصاحبه مطبوعاتی کرد و در آن مصاحبه مطبوعاتی البته من برگشته بودم در میاندوآب این مصاحبه مطبوعاتی را شنیدم ، این بود که "عده‌ای آمدند و هیاهو راه انداختند از جمله شخصی بنام رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای آمده و اظهار میکند که انتخابات آزاد نیست . این شخص چون در محل زمینه ندارد و چون کسی در این محل او را نمیشناسد به این جهت آمده که این چنین میگوید." و بعد هم شروع کرد به الهیار صالح درهمان مصاحبه attack کردن . یعنی من که یک جوانی بودم که تازه پا میخواستم بگذارم توی صحنه سیاست اسمم آمد در ردیف اسم الهیار صالح. به این‌ترتیب مخالفت اقبال برای من یک پوآن مهمی شد از نظر آشنائی چون توی رادیو هیچوقت اسم مرا نگفته بود ، اگر او به من حمله نمیکرد اسم من در رادیو مطرح نمیشد.

س - بله

ج - ولی در رادیو و روزنامه‌های اطلاعات و کیهان که مصاحبه نخست‌وزیر را نوشتند

نوشتند که ،بله نخست‌وزیر امروز اینطور گفت راجع به الهیار صالح و رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای . این مقدمه‌ای شد برای ما . البته بنده این را که شنیدم گفتم بهتر است بروم با خود اقبال صحبت‌کنم، میخواهم این مطلب رابرای همین‌بگویم ،گفتم‌بروم با خودش صحبت‌بکنم ببینم آخر این چه فکر میکند . خودش‌گفته به ناموس‌مادرم قسم که انتخابات آزاد است." بعد من رفتم استانداری آن جور میگوید بعد که استانداری آمدند من گفتم ، حالا عکس‌العملش اینستکه یک‌نخست‌وزیر به یک‌جوانی که تازه آمده میخواهد برود اولین قدم سیاسی را بردارد این جور بلوک کند در رادیو به او حمله بکند آخر این چه معنی و مفهومی دارد . رفتیم و وقت‌خواستیم به‌ما خیلی زود وقت داد ، رفتیم پیشش و گفت ،" بله ؟" گفتم که ،" بنده آمدم راجع به مطالبی که در رادیو فرمودید ." گفت ،" بله گفته‌ام . شما رفته بودید میاندوآب چه بکنید ؟" گفتم ،" رفته بودم برای انتخابات ." گفت ،" چه انتخاباتی ؟" برای من خیلی سخت‌بود که این چه‌سئوالی بود ، گفتم ،" آقا انتخابات‌مجلس‌شورا ." گفت ،" بله ؟ میاندوآب وکیل نداشت من یک وکیل گذاشتم برای‌آنجا که جنابعالی بروید وکیل بشوید ؟ وکیل آنجا را من تعیین کردم منصور کلانتری است ." گفتم ،" آخر شما درجراید گفتید انتخابات آزاد است ." گفت ، " آقا آنها برای چیز است من شما را گفتم برای وزن شعر بروید آنجا ." خوب ، وقتی یک‌نخست‌وزیری باشما وارد میشود یک همچین صحبتی میکند شما عکس‌العملتان چه میتواند باشد ؟ دیگر این حرف‌آخرش‌را زده . اصلاً به من میگوید ،" چه انتخاباتی ؟ اصلاً چرا رفتی آنجا . شما را ما برای وزن شعر فرستادیم آنجا ." من سکوت‌کردم . یک مقداری صحبت کرد که ،" بله من آمده بودم در میاندوآب و میاندوآب مردم مرا خواستند دور من جمع شدند و گفتند یک‌وکیل بدهید به اینجا من یک‌وکیل برایشان تعیین کردم . این برای این نبود که شما بروید وکیل بشوید آن را بنده وکیلش‌را تعیین کردم به شما هم ارتباطی ندارد ." شروع کردیم و گفتیم ،" آقا اجازه‌میفرمائید مرخص‌شویم ؟" گفت ،" بفرمائید ." من آمدم بروم در را خواستم باز کنم مرا صدا کرد

گفت‌که ،" آقای مهندس‌مقدم من گفتم برای شما یک‌کاری در نظر بگیرند و گفتم یک‌کاری در طراز نمیدانم، هیئت‌مدیره بنگاه آبیاری که قبلاً" بودید برای شما در نظر بگیرند و فلان واینها ." مدتی صحبت کرد ، من هیچی جواب به ایشان ندادم . گفتم،" مرخص میفرمائید ؟" گفت،" بفرمائید." باز رفتم در را خواستم باز کنم مرا صدا کرد، گفت " شما میروید میاندوآب یا نه ؟" من هم خیلی معمولانه گفتم ،" بله بنده میروم برای انتخابات ." این حرف‌را من مثل این بود که یک‌ضربه‌ای به مغز اقبال زده باشند.

س- گفتید که بله.

ج - بله میروم .

س- میروم برای انتخابات؟

ج - برای انتخابات .

س- بله.

ج - اقبال پشت‌میز ایستاده بود نخست‌وزیر بنده هم یک‌جوان تازه وارد شده در کنار، مشت به میز میکوبید و هر چه به دهنش آمد گفت، که،" من الان دستور میدهم کی برود آنجا سپهبد ورهرام برود‌میاندوآب . الان دستور میدهم سرتیپ‌فلان برود میاندوآب اگر شما بروید در میاندوآب یک‌نفر با شما حرف‌بزند یک‌نفر باشما سلام و علیک‌بکند من میدانم و میاندوآب." وفلان و این چیزها، با این تهدیدها . ما ازدراطاق ایشان آمدیم بیرون همان شب رفتم میاندوآب و آن جریان پیش‌آمد آن زدوخوردرا منجر شد اتفاقاً" ...

س- به کشته شدن شش‌نفر ؟

ج - شش‌نفر ، بازهم چون جنبه تاریخی دارد بگذارید بگوئیم آقا.

س- تمنا میکنم .

ج - روز انتخابات که شده بود ما تمام طرفدارهایمان جمع شده بودند در مقابل فرمانداری برای اینکه صندوق انتخابات آنجا بود. یک‌وقت‌دیدیم که سرهنگ‌کشفی رئیس به اصطلاح شهربانی های آذربایجان غربی در آنجا آمد و سروکله‌اش‌پیداشد وآمبد

و هی از این میپرسد که ،" شما به کی رأی میدهید ؟ از آن میپرسد شما به کسی رأی میدهید ؟" اینها هم میگویند معصومانه ،" ما به فلانی ." رفت گفت ...
س- اسم شما را میگفتند .
ح - اسم مرا . بعد گفت " منصور کلانتری طرفدارهایش کی ها هستند؟" حالا ببینید در انتخابات یک چند نفری پیدا شدند آنجا . بعد برگشت این طرف و گفت ،" اصلاً" چرا اینجا را شما شلوغ کردید ؟ اینجا اجتماع لازم ندارد خوب ، هر وقت موقع رأی تان ." شروع کرد به زدن مردم با شلاقی که دستش بود . من دیدم این به این ترتیب میخواهد به اصطلاح آنهائی که طرفدار آمدند وقتی ببینند رئیس شهربانی این ترتیب است و فلان و اینها ، من دیدم موقع تصمیم است یا حالا باید من یک کاری بکنم یا اینکه باید از فکر انتخابات بگذرم ، حالا این را دیگر بگوئیم اینجا ، بنده رفتم جلو گفتم ،" پدرسوخته تو آمدی " ، گفتم ،" پدرسوخته تو برای انتظامات آمدی اینجا یا آمدی مردم را بزنی؟" و معطل نکردم ، سخت یک کشیده‌ای به صورتش زدم . این کشیده من مثل دستور فرمانی بود . آقا این سیل جمعیت هجوم آوردند خود بنده و سرهنگ کشفی و همه را در آهنی فرمانداری از جا کنده شد و ما رفتیم داخل فرمانداری ، و اینها شروع کردند به تیراندازی ، آنهائی که مأمورینی که در داخل بودند و بنده مانده بودم بین جمعیت و بین تیراندازی کنندگان . البته از چابکی و چالاکی جوانی استفاده کردم و بنده خودم را رساندم به یکی از رفقا و رفتم توی انجمن نظارت و آنجا شروع کردم به آنها هشدار دادن که این کار شما کار بزرگیست خیال میکردید تمام میشود ؟ چرا میخواهید رأی مردم را این طور معامله دارید میکنید شما ؟ مگر نمی بینید چه وضعی است؟ و از این صحبت‌ها . و آن ها هم خیلی اظهار ، انجمن نظارت انفعال کردند.
در همین حال یک اشتباه دیگری کردند . آقای ورهرام دستور داده بود که یک گردان برای محافظت میاندوآب آن روز حاضر بشود آنجا و این افراد گردان داشتند ورزش صبحی شان را میکردند لخت شده بودند . وقتی تیراندازی شد فرمانده گردان که حالا اسمش فراموش کردم ،یک اشتباه عجیبی کرد و به افرادش گفت ،" به تفنگ ." و بدون

اینکه هیچ دستوری به اینها بدهد، گفت، " حمله ." و اینها نفهمیدند اصلا" به کجا حمله ؟ برای چی حمله ؟ و چرا حمله ؟ و موضوع چیست ؟ و آمدند همانطوری که عرض کردم منجر شد به مجروح شدن دویست نفر که این را عرض میکنم رقمی است که از آمار شیروخورشید آنجا داشتیم و تعدادی هم کشته شدند همانطوری که عرض کردم و به این صورت انتخابات میاندوآبی که آقای دکتر اقبال گفته بود که ،" اگر کسی با تو سلام و علیک بکند در آنجا من او را میدانم و او ." به این صورت خاتمه پیدا کرد، که تعدادی کشته شدند به اصطلاح خسارات زیادی آمد فرمانداری را ما اشغال کردیم و من هم متواری شدم و آمدم به تهران . بعد از چند روز خوشبختانه شکایات و تظلماتی که شده بود به اصطلاح آن روز به دربار و شاه و اینها ، شاه دستور داد که همه نمایندگان استعفا بدهند ، به این ترتیب ما از مهلکه رها شدیم . شریف امامی که آمد یک روزی دیدم که آقای سیف اله معظمی به من گفت ،" آقا شریف امامی میخواهد شما را ببیند ." من گفتم ،" آخر چطور شده ؟" گفت ،" من نمیدانم دیگر ولی شما تلفن کنید از ایشان وقت بخواهید از رئیس دفتر ایشان ." ما هم تلفن کردیم بلافاصله به ما وقت دادند . وقت دادند و رفتیم پیش آقای شریف امامی . پیش آقای شریف امامی و خوب ، آدم باید خوب را خوب بگوید بد هم بد بگوید . شریف امامی به من گفت ،" آقا ، شما چه میکنید و اینها ؟ گفتم ،" کاری نمیکنم و اینها ." گفت ،" شما باید در انتخابات شرکت کنید ." آها ، مطلب را این جور شروع کرد . اولین سئوالش از من این بود که ،" کردها چرا به شما علاقه دارند ؟" من جوابی نداشتم بدهم ، گفتم ،" من اصلا" نمیدانستم یک همچین چیزی است ." گفت ،" نه یک مطلب مشکل مملکتی برای ما پیش آمده و اینست که در انتخاباتی که انجام شده چند ماه قبل کردها آزرده شدند و کردها به شما علاقمندند و ما میخواهیم به هر قیمتی هست جلب رضایت کردها را بکنیم و شما بایددر انتخابات شرکت کنید ." گفتم ،" خوب اگر یک دستور دولتی است بفرمائید بنده عضو وزارت کشاورزی هستم یک حکمی به بنده بدهند بروم ." گفت ،" نه ، باید شما بروید خودتان شرکت بکنید ." گفتم ،" خیلی خوب یک سخنرانی هم میکنم حالا که شما دستور

میفرمائید." گفت،" نه شما چرا اینطور صحبت میکنید من جدی دارم صحبت میکنم."
گفتم " آخر من به حرف شما اطمینان ندارم ." گفت،" چطور ؟" گفتم ،" در همین پشت
میزی که نشستید سه ماه پیش آقای دکتر اقبال به ناموس مادرش قسم خورده بود که در
انتخابات مداخله نکند و به خود من در همین جا گفت که،" انتخابات چی ؟ چه
انتخاباتی ؟ شما برای چه رفتید آنجا ؟ وکیل آنجا معلوم است ." خیلی ناراحت شد
شروع کرد که ، عصبانی شد و اول با عصبانیت که،" من اقبال نیستم و فلان و اینها ."
من همه‌اش با نگاه تمسخرآلود یعنی مستهزانه نگاه میکردم . بالاخره گفت،" میدانم
باور نمیکنی ولی شما بروید . من نمیگویم از شما حمایت میکنم ولی اگرکوچکترین
مداخله‌ای دیدید ، شما بیائید . آن وقت حق به جانب شماست." من گفتم ،" آقا این
فرمانده لشکر میرود در آنجا ، شما که فرمانده لشکر در کنترل شما نیست." گفت،
" نه ما از شاه دستور دارم که از مداخلات ارتش هم جلوگیری کنم ، شما بروید." بهر
حال ما برگشتیم رفتیم در انتخابات، خوب ، مسلم بود برای من در میاندوآب آن موقع
بصورت یک حالت قهرمانی داشتم ، آن کسی که توانسته بود آن انتخابات را به آن
صورت بهم بریزد و فلان و اینها واین روحیه دیگری داشت در میاندوآب . به این
ترتیب انتخابات انجام شد و از عجایب اینکه در همان موقع محمود افشار خودش
را کاندید کرد . محمود افشار هم وابسته به دربار بود چون دخترش زن شهرام بود پسر
اشرف وهم این هم که خودش پسر یمین لشکر بود که آنها در حدود صد پارچه ملک و آب
و ملک داشتند در آن موقع . هنوز هم اصلاحات ارزی نشده بود و خیلی نفوذ داشتند.
مردم بمحض ورود این ماشین مرسدس بنز آخرین درجه‌ای که داشتند خرد کردند و خودش را
هم از شهر بیرون کردند . به این ترتیب ما در آنجا در دوره بیستم انتخاب شدیم .
وقتی آمدم به مجلس در آن دوره البته آقای الهیار صالح هم اگر نظرتان باشد
انتخاب شدند و یک ...

س- از کاشان

ج - بله از کاشان . و یک چند نفر دیگری هم بودند که واقعاً" مردمان خوبی بودند

یعنی انتخابات نسبتاً " آزادی داشتند . و من تصمیم داشتم که بالاخره همانطوری که در خود مجلس هم گفتم بعنوان یک ادعانامه‌ای برای آن کاری که انجام شده در این مجلس شورای ملی که بالاخره بالاترین مرجع ملی است عنوان بکنم . پی فرصت میگشتم که درچه موقعی من این را عنوان بکنم .

س- برای کدام کار آقا ؟

ج - بطور کلی برای آن اوضاعی که بعد از ۲۸ مرداد شده بود ، ملت آزرده شده بود . واقعاً " یک نوع سرخوردگی پیدا شده بود بالاخره آنهائی که طرفدار مصدق بودند خوب حق را با خودشان میدانستند و ملیون دلشکسته شده بودند.

س- بله.

ج - مسئله این روحیه باید پیدا میشد این مسئله مسئله شوخی نبود شکست دوره مصدق از بین رفتن مصدق یک فاجعه بود برای ایران چون مردم که، توده مردم، برای اولین بار روشنفکران به یک نهضتی دل بسته بودند و یک مرتبه آنطور مواجه شدند با...

خوب حالا ۱۳۴۰ هفت‌سال از آن موقع گذشته بود .

س- بله

ج - بایستی یک چیزی rénover بشود به اصطلاح . من به این فکر بودم که باید این فکر احیاء بشود این چراغ نباید خاموش بشود، حالا بهر قیمتی هست.و یادم نمیرود وقتی روزی که میرفتم برای نطق به مجلس با چند نفری که با من بودند گفتم ،" آقا، اگر من امروز دیدید نعشم را آوردند از مجلس بیرون یا دیدید دست‌وپای شکسته آمدم بیرون بدانید من موفق شدم . اگر دیدید من صحیح و سالم آمدم بدانید که کارمن نتیجه نداشته ." البته صحیح و سالم آمدم . مثل این که نتیجه نداد. بله، بنده رفتم و وقتی بودجه شریف امامی مطرح شد بودجه دولت مطرح شد من در مجلس متحصن شدم برای اینکه وقت‌بگیرم و دومین ناطقی بودم که به اصطلاح بایستی برعلیه بودجه شریف امامی صحبت میکردم . ولی دیدم بودجه بهترین موقعی است‌که من بتوانم حرفهای خودم را بزنم . و بنده در آنجا یک نطقی که درحدود سه ساعت طول کشید در مجلس

بیستم به اصطلاح بیان کردم که این یک موج جدیدی توی مملکت ایجاد کرد ، و بنده‌خودم از آبادان یک کاغذی داشتم نوشته بود که" الان که ساعت‌هفت‌بعد از ظهر است من از خیابان برگشتم . الان در سر چهارراهها مردم ایستاده بودند و نطق شما را داشتند میخواندند." این یک کاغذی بود که من از آبادان داشتم . در جاهای دیگر هم همین ترتیب انعکاس در آن حدی که بود . آن مطالب و آن نطق که خوب الان دیگر دریک مرجع رسمی شده و همیشه هست‌و خواهد بود و هست.

س- بله

ج - آن یک نقطه تحولی شد یعنی دولت‌را حکومت‌را رژیم را از آن حالت تعرضی که‌به داشت میتوانم بگویم بصورت تدافعی در آورد یعنی در یک جائی در یک ارگان مملکتی در مجلس بود یک مرتبه سروصدائی بلند شد که دولت که همه چیز را تعرض میکرد و فلان دید در موضع دفاعی است. انجلال،یک هفته بعد از نطق من مجلس منحل شد. دراین یک هفته کرارا" به من مراجعه شد برای اینکه من بتوانم شاید مطالبی بگویم که و آن نطق خودم را به اصطلاح از اعتبار بیندازم و اصرارشان در این بود که من بیایم بگویم که من در این چیزهائی که گفتم صحبتم به شاه نبود . یعنی در یک شب آقای علم سه بار به منزل ما آمد و از طرف شاه پیغام آورد که،" شما بگوئید که این مطالبی که گفتید..." گفتم ،" آخر این مطلبی نیست من کجا اسم شاه را آوردم؟ " و ایستادگی کردم ، با وعده و وعید،در این سه باری که آمد پیش من من ایستادگی کردم، گفتم،" من این کار را نمیکنم چون من اسمی از شاه نیاوردم . من راجع به کلیاتی صحبت کردم." و آن نطق موجب شد که شاه اصلا" روش سیاسی خودش را عوض بکند، حالا خوب یا بد ، ولی بالاخره بالمآل به اینجا رسید که ملاحظه فرمودید . واقعا" در این مورد در موقعش راجع به جزئیاتش بعدا" صحبت میکنیم .

س- بله، آن مجلس هم که منحل شد آقا ؟

ج - مجلس منحل شد.

س- شما بعد از این فعالیت سیاسی اجتماعیتان چگونه ادامه پیدا کرد ؟

ج - بعد از آن اگر نظرتان باشد بطور کلی بعد از آمدن علم و شریف امامی آمد بعد از شریف امامی کی نخست‌وزیر شد آقا؟ دکتر امینی شد.

س- دکتر امینی.

ج - دکتر امینی یک سالی وقت‌را گذراند و در آن دوساله ظاهرا" میگفتند به جبهه ملی آزادی داده شده، خوب، بالاخره من نمیگویم، از هردو طرف اشتباهاتی شد. از طرف جبهه ملی هم یک اشتباهاتی شد از آن طرف هم اشتباهاتی شد تا بالاخره به آنجا رسید که دولت علم آمد و جریانات ۱۵ خرداد پیش آمد. بعد از جریان ۱۵ خرداد فشار دولت نسبت به تمام گروه‌های سیاسی زیاد شد، تقریبا" فعالیت جبهه ملی اینها تعطیل شد.

س- بله. شما وقتی که مجلس‌شورای ملی منحل شد در چه موضعی فعالیت‌سیاسی و اجتماعیتان ادامه میدادید؟ آیا پست‌و مقامی داشتید بعد از این؟

ج - نه دیگر بعد از آن بنده بیکار بودم تا مدت‌بیست‌سال که بالاخره دیگر بعد از انقلاب بنده بالاخره پستی هم داشتم.

س- بله، شما توی این مدت با هیچ نوع سازمان سیاسی همکاری نداشتید؟

ج - حالا عرض میکنم دیگر. بطور کلی بنده وقتی که در مجلس‌بودیم حالا شما اسم مرحوم آقای ملکی را آوردید آشنائی من با مرحوم ملکی از اینجا شروع شد. بعد از اینکه من نطق کردم یک شبی یک عده از جوان های نیروی سوم دانشگاهی با دسته گلی از طرف ملکی آمدند.

س- آن موقع که دیگر نیروی سوم نبود آقا، جامعه سوسیالیست‌های نهضت‌ملی ایران.

ج - جامعه سوسیالیست‌های نهضت‌ملی ایران، آمدند، بالاخره ما آن موقع بعنوان ملکی میشناختیم.

س- بله.

ج - اسم الان درست چیز نیست. بعد آمدند و به من گفتند و آن مقدمه‌ای شد که ما رفتیم دیدن ملکی و با مرحوم ملکی ارتباطی پیدا کردیم و بعد همینطور عرض‌کردم

مصادف شد آن دوران با دوره سخت‌گیری و شدت عمل حکومت ، دولت ، دستگاه سازمان امنیت و فلان که تمام فعالیت‌ها که عکس العملش همان پیدایش این نیروهای چریکی شد . اگر نظرتان باشد جبهه ملی و تمام مخالفین و فلان واینها مذهبیون و اینها را دولت به اصطلاح سرکوب کرد، به اصطلاحش بگوئیم ، با خشونت تمام ، و زمینه خالی شد . و فکر میکرد که به اصطلاح تسلط کامل دارد ولی جوان ها ، جوان های چریک ها بود و مجاهدین خلق بود که این ها بصورت میگفتند ،" باید مبارزه مسلحانه کرد ." این فکر مبارزه مسلحانه عکس العملی بود که درمقابل خشونت‌های بی رویه رژیم پیدا شد .

س ـ شما فعالیت سیاسی و اجتماعیتان را چگونه ادامه دادید بعد از این .

ج ـ ما در آن موضوع هما نطور که با آقای ملکی هم در ارتباط بودیم نظر ما این بود ، این عده‌ای که عرض میکنم از طرفداران ملکی بودند ، ما یک دوره چهارشنبه‌ها تشکیل دادیم .

س ـ بله .

ج ـ که هفته‌ای یک بار همدیگر را میدیدیم . این هیچوقت از چهارده‌نفر پانزده‌نفر هم تجاوز نکرد . تقریبا" شش‌نفر از این ها از چیزهای ملکی بودند .

س ـ دوستان ملکی .

ج ـ دوستان ملکی بودند که از همان آشنائی آن جلسه شروع شد و آنها هم ...

س ـ اسامی این آقایان یادتان هست آقا ؟

ج ـ البته یادم هست ولی خوب ،

س ـ ممکن است لطف بفرمائید بگوئید؟ اگر مایل هستید ؟

ج ـ من خودم مایلم اما در شرایط امروز از نظر آنها ، ولی آنها معلوم است .

س ـ ایرادی ندارد برای اینکه شما هر نوع محدودیتی که بخواهید میتوانید روی نوارتان بگذارید .

ج ـ بله دیگر دکتر رحیم عابدی بود ، عرب زاده بود که مهر شد بعد فامیلی‌اش .

س ـ بله .

ج ـ بعد زرینه‌باف بود ، بعد شایان بود رضا شایان بود. بعد مرتضوی بود ،بله این پنج نفر، موسوی بود شش‌نفر، و شاید هم بیشتر از شش‌نفر بود . بهر حال حالا اینها از ...

س ـ بله.

ج ـ ما این دوره را تشکیل دادیم و هدف ما این بود ، گفتیم ،" آقا ما قدرت‌سیاسی که نیستیم سازمانی که نداریم ما باید سعی کنیم از تجمع آن قوا یک هسته‌ای بوجود بیاوریم ." و روی این نظر بود که من یک‌نامه‌ای به مرحوم مصدق نوشتم ، نوشتم خوب ، آنچه که لازم بود .

س ـ شما این نامه را شخصا" خودتان نوشتید ؟ یعنی از جانب خودتان یا از جانب

ج ـ دوستان .

س ـ دوستان .

ج ـ نوشتم ما و دوستان ، ولی امضاء امضای بنده بود رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای .

س ـ بله .

ج ـ نوشتم ،" بله ما این صحبت میکنیم جبهه ملی به یک‌صورتی در آمده و فلان و چیزها که الان آن دوره که شما بودید ده سال دوازده سال از آن گذشته ، دوازده‌سال آن موقع گذشته بود ، و یک‌نسل جدید آمده این نسلی که الان فعال است، اینها آن موقع که شما حکومت‌میکردید ده‌دوازده‌سالگی در سن به اصطلاح دوران کودکی را طی میکردند ولی حالا آمدند در صحنه سیاسی و قدرت‌اطلی با اینهاست. و این جور تحریم و محدودیت‌هائی که پیدا کردند که فقط‌کسانی ممکن است در جبهه ملی باشند که در گذشته در جبهه ملی بودند و فلان ، باید یک‌جبهه جدیدی باشد که از به اصطلاح همه عناصری که

س ـ علاقمند هستند .

ج ـ علاقمند هستند بتوانند فلان بشوند." مصدق یک‌کاغذی به من نوشت که اتفاقا" اینجا هست الان ، آن جزو فتوکپی اش‌را یکی از دوستان برای من فرستاد ، او برای من نوشت

که ،" آقای رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای من این مطالب شما را که خواندم و فلان ، من صد در صد نظرات شما را تأئید میکنم . شما فعالیت خودتان را شروع کنید از دست این ناچیز هم " ، میدانید که چقدر مرد مؤدبی بود مصدق ،
س- بله .
ج- در مکاتبه و فلان و اینها ،" هر خدمتی ساخته باشد مضایقه نخواهم داشت . دکترمحمد مصدق " . ما هم نامه بزرگتری مفصل تری تهیه کرده بودیم که قرار بود شورای جبهه ملی تشکیل بشود که قبل از تشکیل شورا بتوانیم مصدق را به اصطلاح، یک آن موقع هنوز چیز مصدق روی جبهه‌ملی بود .
س- بله ، بله .
ج- که بتوانیم یک‌جبهه شورای وسیع تری به اصطلاح تشکیل داده بشود، که جریان برخورد بین دستگاه و جبهه ملی پیش‌آمد ، که الان خوب‌آن را دیگر جزئیات‌راخودتان بهتر از من میدانید که ما دیدیم که مصلحت‌نیست . ما نامه را فرستادیم به مصدق ، ولی دیگر جوابی نرسید و ماهم دنباله را ادامه ندادیم .
س- شما بعد از انحلال جبهه ملی دوم برای تشکیل جبهه ملی سوم هم فعالیت‌داشتید ؟
ج - بله، نظریاتمان برای همان بود .
س- چه فعالیتی ؟
ج - و عرض‌میکردم شما فرمودید چه فعالیت‌هائی ما فعالیتمان منحصر به این شد. ما گفتیم آقا ما باید سعی‌کنیم تمام این هائی که برجسته‌گانی که هستند اینها را دور هم جمع بکنیم که بشود یک‌نیروی جدیدی تشکیل داد . این بود که ما بیشتر وقتمان صرفنظر از صحبت‌های سیاسی واینها بود مراجعه‌به اشخاص بود که تا مرحوم معظمی زنده بود و معظمی و صالح ، صالح که خوب همیشه احتراز داشت‌از صحبت‌کردن، و دیگران و با مراجعه به زنجانی و اینها به اینها که شاید بشود یک‌جبهه‌ای متشکل از همه این گروه‌ها تشکیل بشود ، و این فکر در ذهن ما همیشه بود . در این مدت چه در آن سخت‌ترین شرایط هم اگر هم امکان عملی نبود ولی در هر حال ما این فکر

را در مدت این ده سال زنده نگهداشتیم و خود این سعی میکردیم که این آقایان راهم به آنها به اصطلاح کوراژ بدهیم به ایشان دل بدهیم . اغلب بدون اینکه ما اظهار بکنیم که با هم هستیم فرض کنید که یکی دو نفر امروز میرفتند با معظمی صحبت میکردند دو نفر دیگر هفته دیگر میرفتند ولی میدانستند که مذاکرات قبلی چی شده و با معظمی با همان زمینه صحبت میکردند فرض بفرمائید با دیگران . این بود که ما در این مدت همیشه فکرمان بود که بایستی یک جبهه وسیعی متشکل از همه عناصری که فعال بودند و فعال هستند و میخواهند فعالیت بکنند تشکیل بشود . این هدف سیاسی ما بود .

س ـ بله

ج ـ تا اینکه جریانات ادامه پیدا کرد و خوب ، جریانات خشونت‌آمیز پیش آمد و برخورد بین مجاهدین خلق و فدائیان و اینها که این مسئله دیگر مسئله سیاسی رفت در درجه دوم اهمیت دیگر کسی وقتی این جور هیجان پیش بیاید کسی دنبال حرف نمیرود دیگر همه دنبال عمل هستند . ظرفیت‌ها میگویند هر که ظرفیت عمل بیشتر دارد بایستی او بیاید به اصطلاح حرف با اوست . و بود تا اینکه جریانات یک خرده حادتر شد و ما دیدیم که بایستی که یک فکری کرد . با رفقا صحبت کردیم که آقا ، اینکه بدون نام و نشان ما فعالیت سیاسی میکنیم اثرش کم است حالا بالاخره تحت یک عنوانی بکنیم و توافق به این جهت بود که ما نهضت رادیکال را تشکیل دادیم یعنی در ۱۳۵۶ اولین اعلامیه را دادیم بعنوان " نهضت رادیکال ایران ".

س ـ این نهضت رادیکال آقا حزب بود یا بصورت جبهه اداره میشد ؟

ج ـ نهضت رادیکال حزب بود یعنی حزب نمیشود گفت نهضت بود دیگر .

س ـ بله .

ج ـ حزب آن چیزی است که سازمان داشته باشد ما هیچوقت سازمان نداشتیم حقیقتش ما یک نهضت ...

س ـ منظورم این است که آیا مبلغ ایدهئولوژی خاصی بود ؟

ج - هیچ ایدئولوژی ، ایدئولوژی ما همین بود، وحدت و اتفاق نظر و برای اصول مشخصی که معین کرده بودیم و ضوابط و اصول ، آن اصولی که بالاخره الان شناخته شده است همه جا مورد احترام است، متوجه هستید ؟

س- بله.

ج - بر اساس آن اصول بایستی یک نهادهای سیاسی در جامعه تشکیل بشود و هدف ما دنبال همان به اصطلاح اصول کلی بود ، قضاوتمان بصورت شخصی که وابسته به این باشد یا نه ، یک اصول کلی برای خودمان در نظر داشتیم که میگفتیم این اصول باید در مملکت اجرا بشود، نباید اجرا بشود، ما طرفدار این اصول هستیم در هر حال . این بود باز هم بدون اسم بود و اغلب نمیدانستند اغلب به خود من کرارا" اتفاق افتاد که اعلامیه نهضت رادیکال را دادند گفتند ،" آقا ببینید این نهضت رادیکال یک جبهه اینها هم مثل این جبهه ملی ها هستند دومرتبه از یکجا سر درآوردند ." اعلامیه‌های خود ما را به خود من میدادند و معلوم نبود که این از طرف کی بود ؟ تا اینکه وقایع آذربایجان پیش آمد در جریان تبریز که پیش آمد من با دوستانم مطرح کردم که من به مسئولیت خودم با اسم این مرتبه اعلامیه را اعلام خواهم کرد .

س- زمان نخست‌وزیری آقای دکتر آموزگار را میفرمائید؟

ج - دکتر آموزگار ، در آن دوره بود که من دولت را محکوم کردم و گفتم ، این دولت باید برود این مجلس باید منحل بشود و این فلان و فلان و فلان و .... بشود و بایستی رسیدگی بشود کسانیکه در این کار دست داشتند خونریزی کردند غفلت کردند و فلان کردند و امضاء رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای دبیر نهضت رادیکال ایران . به این ترتیب نهضت رادیکال ایران یک نوع چیزی پیدا شد در آن موقعی که در این خلاء کلی که وجود داشته هیچ فعالیت سیاسی نبود و دوستان زیادی داشتیم که وابسته به احزاب دیگری بودند که احزابشان تعطیل شده بود همه به ما کم کم پیوستند . الان من اگر شما بخواهید که این را محرمانه نگهدارید میگویم .

س- تمنا میکنم اگر ...

ج - این قسمت این اسامی باید محرمانه بماند.

س- بله شما بعد از مصاحبه میتوانید که همان جور که عرض کردم خدمتتان میتوانید بگوئید که تا پنج سال ده سال این مصاحبه من بدون اجازه من نبایستی در دسترس کسی قرار بگیرد .

ج - بله اسامی نباشد بقیه البته این اسامی را ...

س- بله آن را حالا شرط و شروطش را شما تعیین میفرمائید و ضمن آن قرارداد امضاء میکنید .

ج - بله. این مثل آقای فروهر خودش دبیر حزب ملت بود آمده بودند آنجا ،

س- ملت ایران .

ج - بله ملت ایران .

س- آقای داریوش فروهر .

ج - بله، آقای نزیه جزو نهضت رادیکال شده بود اینها، ولی خوب بعد از این که یک خرده فضای سیاسی پیش آمد خود آقایان گفتند ما دیگر فعالیت حزبی خودمان شروع میشود و از ما جدا شدند بدون اینکه کدورتی پیش بیاید.

س- بله ، بله.

ج - آقای نزیه رفت به نهضت آزادی و ایشان هم رفت به حزب نهضت ملت ایران . منظورم اینستکه در آن موقع تنها گروه سیاسی که این به حساب جسارت را از خودش نشان داد که اعلام بکند ما بودیم و شروع کردیم بر اساس نهضت رادیکال با دیگران صحبت کردن . اگر شما تمام اعلامیه‌های مشترکی که پیدا شده ،متوجه هستید ؟

س- بله

ج - که در طول آن دوسال سه سال بدست آمده ، شما بروید اسامی آنهائی که اسامی دارد وقتی بخوانید می بینید یک تعداد اسم هیئت اجرائیه نهضت رادیکال که مشخص است که الان به شما گفتم مثلاً اسامی را در اینجا هست . ما باهمه جا باهرگروهی وارد میشدیم این فکر را ایجاد میکردیم که بایستی یک کاری کرد، متوجه هستید؟

و خودمان هم جزو امضاءکنندگان بودیم این کار را امضاء میکردیم ولی میگفتیم صورت انحصاری نداشته باشد که این حرف را فقط نهضت رادیکال میزند. این حرف ما وقتی تأثیر دارد که دیگران هم این حرف را بزنند. پس نباید ما اصرار در این داشته باشیم که هر چیزی که میخواهیم گفته بشود مطلقا " تحت عنوان نهضت رادیکال باشد. شما خواهید دید کانون نویسندگان قسمت عمده انگیزه تحرکش ما بودیم و نهضت رادیکال بود و خود بنده بودم در حقوقدانان همین ترتیب، در نهضت دانشگاهی، در آن نمیدانم، اعلامیه ۵۷ نفری که اگر شما دیده باشید؟

س- بله دیدم.

ج- آن را باز من بودم و آدمیت بود و پاکدامن بود بیشتر و آن کوشش‌های ما بود که به اصطلاح آن امضاها را جمع کرد که با هم جمع کردند، تمام اینها باعث شد که این فعالیت را از صورت یک گروه کوچک، من معتقدم که یک گروه کوچک اگر بخواهد به تنهائی کار بکند و بخواهد فکر خودش را داشته باشد نتیجه‌اش دیکتاتوری و استبداد است. گروه سیاسی باید سعی کند که افکار و نظرات دیگران هم اگر قصد حکومت دارد با خودش همقدم بکند اگر جدا بخواهد خودش دنبال کند همین است که پیش آمده یا پیش میآید در آینده پیش خواهد آمد. یک فرقه‌ای تسلط پیدا میکند و میـ ـید آنچه که من میگویم باید بشود ولی اگر این عادت بکند از همان موقعی که او در حکومت نیست این بود که تز سیاسی ما این بود که ما باید با همه گروه‌ها سعی کنیم که فکرخودمان را به آنها القاء کنیم اگر آنها هم نظرات صحیح دارند بپذیریم و بتوانیم یک پیوستگی و انسجامی بین این نظرات مختلفی که هست بوجود بیاوریم. این بود تز سیاسی ما در حقیقت.

س- بله. بنابراین شما فعالیت‌های سیاسی ـ اجتماعیتان را ادامه دادید تا آخر سقوط رژیم سابق و در همین نهضت رادیکال.

ج- بنده در همین نهضت رادیکال بودم و ضمنا" من جزو هیئت دبیران کانون نویسندگان بودم که میدانید کانون نویسندگان هم جائی دارد در این انقلاب،

س- بله ما راجع به کانون نویسندگان هم مفصل صحبت‌خواهیم کرد و راجع به جزئیات تمام این مسائلی که شما فرمودید.
ج - بله
س- من امروز همان جور که عرض‌کردم فقط قصدم ضبط شرح حال فعالیت‌های سیاسی و زندگی سیاسی - اجتماعی شماست. شما بعد از این نهضت‌رادیکال ...
ج - در چیز طرفداران حقوق بشر ،
س- بله راجع به آن هم صحبت میکنیم .
ج - باز در آنجا بود بله.
س- بله، بعد از این نهضت رادیکال شما پیوستید به آن حزب جمهوری خلق مسلمان ایران ؟
ج - نه جمهوری خلق مسلمان که یک چیزی بود بعد از انقلاب به حساب بعد از حکومت.
س- بله.
ج - آن را مطلبش‌را میگذاریم برای بعد صحبت‌میکنیم یعنی یا اگر هم امشب فرصتی شد هنوز به آن مرحله نرسیدیم حالا داریم دوران قبل از انقلاب را صحبت‌میکنیم .
س- بله، بله.
ج - گروههائی که بودند ، حقوقدانان بودند که ما تماس‌مستمر داشتیم با آنها و کانون نویسندگان بودند که در دفتر من تشکیل میشد یعنی در دفتر نهضت‌رادیکال تشکیل میشد و بالاخره اولین هیئت‌دبیرانی که تشکیل شد انتخاباتش‌در منزل من شد و تشویق من در جمع آوری کردن اینها نقش عمده‌ای داشت‌و بعد باز همینطور طرفداران حقوق بشر بود که در آنجا همکاری نزدیک داشتیم با آقای بازرگان و دیگران، متوجه هستید ؟
س- بله.
ج - و کوشش میشد که سنجابی و بازرگان را در آنجا باهم نگهداریم که متأسفانه نشد آن هم عللی داشت که حالا ...

س- راجع به آن صحبت میکنیم بعد.

ج- بله راجع به آن بعداً" صحبت میکنیم . و این بود که به این صورت بود تا مطلب شدت پیدا میکرد و هی این صداها زیادتر میشد ، حالا ما یک اعلامیه‌ای داریم مثلاً" در ۱۳۵۷ به مناسبت سی تیرآن را دادیم، یک ارزیابی کردیم از صداهائی که بلند شده نوشتیم در این یکسالی که ما فعالیت کردیم چطوراست؟ میبینید در آنجا تقریباً" اینها را ذکر میکنیم یک جمع بندی میکنیم ،

س- بله

ج- که این در عرض یک سال یک مرتبه چه جور از صداهائی که در آنجا فرض کنید که ما بودیم بعداً" بتدریج دیگران هم پیوستند البته این را که من میگویم این نه اینکه همه‌اش ما نبودیم ،

س- بله

ج- ولی ما این جسارت را داشتیم که اولین دفعه ... گروهی بودیم که اعلام کردیم این مطلب را . در هرحال تا رسیدیم به مسئله حقوق بشر و انقلاب هم دور پیدا کرده بود دیگر معلوم بود که ناراحتی ها زیاد است . در آنجا صحبت بر این بود که ما که این گروه طبقات متوسط و اینها ، اینها الان آمادگی پیدا کردند ولی آن کل اساسی در توده مردم است که توده مردم با این نظرات زیاد مأنوس نیستند،یعنی جوری باید بشود که اگر بخواهد یک تغییر وضعی پیدا بشود بایستی توده مردم را جلب کرد . درست است روشنفکرها و اینها همه در حالت طغیان و در حال قیام بودند ولی از توده جلوتر داشتند میرفتند مسئله این بود که حالا این توده را چه جور باید به این وصل کرد،در این فکر بودیم . وقتی در حقوق بشر مطلب پیش آمد یک نکته اساسی است که شما این را یادداشت بکنید و رویش فکر کنید و بعد هم رویش توضیح بخواهید .

س- تمنا میکنم .

ج- مسئله پیش آمد که ما یک دمونستراسیونی بر علیه اوضاع و احوال تشکیل بدهیم

صحبت‌براین بود که، ما اگر تشکیل بدهیم فرض‌کنید یک‌تعداد دانشگاهی هم شرکت بکنند کافی نیست باید یک‌طوری باشد که توده مردم در آن شرکت داشته باشند . در این مورد زیاد صحبت میشد بالاخره قرار شد به مناسبت روز ، این تاریخ را درست توجه داشته باشید ، روز سازمان ملل ما تظاهراتی راه بیندازیم در تهران از جلوی دانشگاه. ما مشغول مذاکره بودیم یک‌مرتبه مرحوم رادنیا که لابد شما میشناسیدش وارد شد و گفت،" من یک‌پیامی از آقای طالقانی آوردم برای شما." ما داشتیم در مسجد ارشاد ، آن چیچی ارشاد ؟

س- حسینیه ارشاد .

ج - جلسه را در آنجا تشکیل داده بودیم چون یک‌خرده دفتر خودمان تحت فشار بود مأمور و اینها گذاشته بودند ما جلسه را آنجا تشکیل داده بودیم . وقتی آقای رادنیا این صحبت را کرد گفت‌که ،" آقای طالقانی میگوید این روز را"، به شما این را که عرض میکنم جدیست، حالا ممکن است تاریخ تحریف بشود ولی این یک مطلب خیلی جدیست و خیلی کوچک ولی خیلی پراثر، گفت ،" شما این روز سازمان مللرا که گرفتید مصادف با روز تاسوعاست." شما باور بکنید که آن موقعی که این فکر را میکردیم نمیدانستیم روز تاسوعاست و نمیدانستند روز تاسوعاست. و آقای طالقانی میگوید ،" چه بهتر است که شما با روحانیون و بازاری ها مشترکا" این کار را بکنید ." ضمنا" آقای رادنیا یک‌اعلامیه‌ای آورد که در آنجا دیدیم هشتاد نفر از روحانیون امضاء کرده بودند . وقتی هم عرض‌میکنم روحانیون این روحانیون فعلي نه ، روحانیونی که آن موقع به اصطلاح بودند مرثیه میخواندند فلان میکردند اینها میکردند، نه اسامی خیلی برجسته نبود ، جمعشان به هشتاد نفر میرسید. و این واقعا" یک چیز مشوقي بود برای ماکه هشتاد نفر به اصطلاح کسانی که معمم هستند یک‌اعلامیه مشترک خیلی رقیق . این بود که ما در آنجا صحبت‌شد گفتیم ، آقا روز چیز مانعی ندارد. پس‌بجای اینکه از جلوی دانشگاه حرکت بکنیم از سه محل حرکت میشود یکی از جلوی دانشگاه ، یکی از منزل آقای طالقانی ، یکی هم از بازار.که آن

تظاهرات عظیم تاسوعا درست‌شد که مقدمه انقلاب بود . و بعد هم ما نوشتیم ، آقا این رفراندومی بود بر علیه چیز که سلطنت ایران را به اصطلاح محکوم کرد، رژیم سلطنتی ایران را، و از آنجا گفتیم این را در حدود وقتی سه میلیون آدم جمع شدند در اینجا این یک حرکتی است بر علیه رژیم و در آن روز هم هیچ شعار تند سیاسی قرار شد داده نشود. نه ما شعاری بدهیم نه آنها شعاری بدهند نه‌روحانیون نه بازاری ها . این بود که می بینید که ماده انقلاب به این صورت آن حلقه مفقوده پیدا شد و روشنفکران توانستند با توده مردم یکی بشوند و واسطه عمل هم بازاری ها و روحانیت بود ، روحانیتی که هیچکدام از آنها نیستند الان ، الان یک عده‌ای دیگر از آن موقع و موضع استفاده کردند.

س- بله .

ج - و تا رسید به انقلاب ، به انقلاب که رسید و خوب البته آقای بازرگان آمدند خمینی را دیدند . آقای سنجابی آمدند در عین حال ، در همین حال بنده آمدم اینجا دیدم و ....

س- شما هم به پاریس رفتید پیش‌آقای خمینی ؟

ج - من هم به پاریس رفتم. دو بار آقای خمینی را دیدم باز همان صحبت‌ها بود وهمان مسائل بود و اینها . و وقتی که بازرگان نخست‌وزیر شد و به اصطلاح انقلاب انجام شد یک نکته دیگر این که این را من یک مرتبه در "خبرگان" هم گفتم و حالا هم تکرارمیکنم چون این نکاتی که میگویم واقعاً" برای چیز شخصی نیست وبرای روشن شدن آن دقایق ظریفی است که در این انقلاب هست .

س- بله .

ج - وقتی انقلاب شد شب اول انقلاب کسانی که در صفحه تلویزیون پیدا شدند،و به اصطلاح تلویزیون قلب انقلاب بود دیگر ، آن حساس‌ترین نقطه بود ، آقای بازرگان بود بعد بنده بودم بعد نزیه بود . و شما در آن شب هیچکدام از آقایان روحانیون را نمی‌بینید آن شب در تلویزیون ، متوجه هستید ؟ که ظاهر شده باشند .

س- بله .

ج - یعنی وقتی مرا آمدند یک عده‌ای از فدائیان بودند که مرا بردند به تلویزیون یعنی میگفتند ،" ما فدائی هستیم ." آخر سازمانی نداشتند که اینها .

س - بله .

ج - هرکسی ادعا میکرد ،" من فدائی ام ، من مجاهدم ." یک عده ای آمدند منزل ما که گفتند رفته بودند دفتر حزب در نهضت رادیکال ، آقای مرتضوی را برداشتند و به اتفاق او آمدند که ،" آقا اینها میگویند شما چرا نمیآئید الان تلویزیون ." و این ها از البته فدائیانی بودند که جزو همافرها بودند با لباس یونیفرم هم بودند . وقتی اینها مرا بردند به تلویزیون بعد از این که من به اصطلاح پیامم را فرستادم بعنوان نهضت رادیکال و از تلویزیون میآمدم بیرون این را باور بکنید عین واقعیتی است که میگویم ، یک مرتبه دیدم یک عده از این تفنگ‌چی ها دور مرا گرفتند که ،" آقای مقدم ما یک خواهشی از شما داشتیم." گفتم " بفرمائید ." گفتند ،"این همافرها را شما بگذارید امشب تلویزیون را اینجا نگهدارند ما اینجا هستیم ما هیچکدامان تجربه نظامی نداریم و نمیدانیم چه جور نگهبانی بکنیم . شما یکی از این ها را بگذارید اینجا که ما را یا چند نفری بگذارید که اینجا در اینجا باشند تلویزیون را امشب نگهداری کنند." یعنی اینطور اشخاص‌خود به خود آمده بودند در این مواضع حساس‌بودند و هیچ چیزی کسی که اینها را رهبری بکند نبود بیشتر با ابتکار شخصی آمده بودند و آمده بودند ، خوب ، تلویزیون را گرفتند . البته ما این کار را نکردیم چون حقیقتش برای خود ما هم اشکالاتی داشت این کارکردن،اولا" خوب من خود همافرها را زیاد در آن موقع نمیشناختم آن دو نفری که بودند که با لباس بودند ، این بود که من قبول نکردم که بکنم . منظورم اینستکه در آن شب اول انقلاب کسانی که در تلویزیون ظاهر شدند که قاعدتا" آنها بیشتر از همه در این انقلاب یعنی در مراحل اولیه‌اش دستی داشتند این اشخاصی بودند که اسم بردم و کسانی که توده‌ای هم که در آنجا بودند این جور افرادی بودند که به هیچ سازمان سیاسی وابستگی نداشتند بلکه خود

به خود جمع شده بودند آمده بودند یک کار بزرگی کرده بودند و بعد هم تویش مانده بودند که چه بکنند ؟ بعد که این مسئله بود خوب البته ما بعنوان نهضت رادیکال توصیه‌هائی به آقای بازرگان میکردیم ، خوب به آقای بازرگان ولی هدف ما هم این بود که بالاخره این انقلاب انقلابی است که بایستی به هر ترتیبی هست درآن کمک کرد هر کسی آنچه که میتواند بکند ، نهضت رادیکال هم مثل سایرین باید کمک بکند. و بعد از چند روز بود که دیدم به بنده گفتند که ،" شما باید بروید آذربایجان ."آذربایجان خیلی نگران کننده بود مسئله آذربایجان آن موقع . البته صحبت‌هائی شد و من اول راضی نبودم و این ها ، گفتند ،" آقا شما موقت‌هم که شده بروید آنجا این اوضاع که یک‌خرده آرام شد آن وقت شما هرچه بخواهید..." بالاخره ما هم در نهضت‌رادیکال مطرح کردیم و گفتند ،" آقا دیگر انقلاب است و شما هم عضو انقلاب هستید و بایستی هر چه میگویندا طاعت‌بکنید. دیگردیدیم چاره‌ای نیست." بنده رفتم آذربایجان . البته در آنجا هم خوب ،

س- در سمت‌استانداری ؟

ج- در سمت‌استانداری ، تا ماه مرداد من آنجا بودم اواخر تیرماه آنجا بودم تا آنجائی بود آذربایجان را توانستیم ...

س- مرداد چه سالی آقا ؟

ج - ۱۳۵۸ .

س- ۵۸.

ج- و تا آنجائی که امکان داشت‌آذربایجان را میتوانم بگویم که در آن نقشی داشتیم.

س- بله.

ج- نقشی داشتیم به این معنی که واقعاً" خیلی آن اتفاقاتی که ممکن بود بیفتد پیشگیری کردیم و نشد ، ولی خوب بالاخره جریانات بصورت‌دیگری ...

س- بله.

ج- بعداز جریان آذربایجان هم که بنده مدتی در تهران بودم باز فعالیت‌سیاسی

داشتیم مسئله انتخابات مجلس خبرگان پیدا شد یعنی برای اولین بار یک روزی آقای مفتح از طرف آیت‌اله خمینی و شورای انقلاب آمد پیش من منزل ما و گفت‌که، "من یک پیامی برای شما آوردم." گفتم، "بفرمائید." باز این هم چون جنبه تاریخی دارد عرض میکنم .

س- بله

ج - نه برای جنبه خودفروشی است نه برای هیچ چیز. گفتند که، "آیت‌اله خمینی گفتند که وضع مملکت خیلی بد است و این اصرار شما راجع به اینکه انتخابات انجام بشود انتخابات خبرگان شرایط شرایط عادی نیست که ما بشود انتخابات را انجام بکنیم . حالا فرض کنیم در آذربایجان انتخاب بشود مگر غیر از شما کسی انتخاب خواهد شد ؟ حالا شما بیائید سمت نماینده خبرگان را از طرف من قبول بکنید." البته توضیحات مفصلی داد. بنده گفتم ،" من خیلی متشکرم از حسن نظر شورای انقلاب و از حسن نظر آیت‌اله خمینی ، ولی اگر بنا بشود آیت‌اله خمینی بخواهند انتخاب بکنند از من خیلی اشخاص صالح تری هستند که بصیرت بیشتری دارند فلان. من اگر انتخابی باشد شرکت خواهم کرد واگردرانتخابات موفق بشوم در مجلس میروم ولی اگر جنبه انتصابی داشته باشد چون میدانم که از من لایق تر بسیار افراد هستند اینستکه مرا از این سمت از این کار معافم کنید." البته این بود که من جواب رد دادم وآن موقع باز از بابت آذربایجان این ها نگرانی زیاد داشتند ولی آن بالاخره موافقت شد با آیت‌اله خمینی که این بجای انتصاب ، میدانید فرامین فرستاده شده بود . ها ، یعنی منتشر هم شد،برای یک عده‌ای بعنوان نماینده مجلس خبرگان از طرف آیت‌اله خمینی تعیین شده بودند . البته نتایج این خیلی زیاد بود .

س- بله.

ج - یعنی اگر که قبول میشد که آیت‌اله خمینی یعنی یا حالا بعنوان رهبر یا بعنوان فقیه میتوانند نماینده مجلس خبرگان را تعیین بکنند این مسئله به اصطلاح حاکمیت ملی را اراده ملت را واینها بطور کلی همه دیگر پایمال میشد . در این صورت در آن

موقع من قبول نکردم و وقتی رفتم در آذربایجان ، خوب البته عده‌ای حالا میگویند که بنده چون با آیت‌اله شریعتمداری ... بـــا آیت‌اله شریعتمداری زیاد ارتبــاط نداشتم و همانطوری که عرض‌کردم سابقه خانوادگی ما و وضع شناخته شدن خود مـــن در آذربایجان سابقه طولانی ای داشت یک روزه من نبودم و خوب بنده نماینـــده اول آذربایجان شدم . اگر آیت‌اله شریعتمداری فرض‌بفرمائید که نفوذ ایشان تنها بـود، خوب ایشـان خیلی بیشتر دلشان میخواست یکی از معممینی که طرفدارشان بودنـــد نماینده مجلس‌بشود . و واقعا" هم آذربایجان رأی داد وانتخـــابات واقعا" بود. بعد آمدیم و در اینجا مسئله ولایت فقیه مطرح شد که خوب بنده با ولایت فقیه نظــر موافقی نداشتم و مخالف بودم و مخالفت‌های خودم را گفتم .از همان جا این به اصطلاح اختلاف نظر پیدا شد یعنـــی در حقیقت‌بنده در جزو انقلاب بودم و صمیمانه هم بـــرای خدمت انقلاب کار میـــکردم و با رژیم جمهوری اسلامی‌هم‌به‌عکس‌آن چیزی که مرسوم شـد میگویند " پشیمانم " و یا اینکه " من نمیدانستم". نه من عاملا" و عامدا" و آگاهانه همراه بودم تا مسئله ولایت‌فقیه. حالا هم همه هستند عنوان میکنند که،" ما هـــم مخالف‌بودیم ." حتی شنیدم آقای بنی صدر گفت،" من هم مخالف بودم." ولی دیگر ایـن صورت‌جلسات و اینها هست ، متوجه هستید ؟ یک‌چیزی نیست که بشود . بنده یـــادم هست صبحی را که قرار بود ولایت‌فقیه مطرح بشود در مجلس‌خبرگان به آقای بنی صـــدر گفتم ،" آقا امروز طرح میشود بالاخره موضع شما چیست؟" خندید گفت،" خوب شـــما بگوئید ." گفتم ،" من که مخالفتم معلوم است من مخالفــم ." باز خندید و گفـت ، " خوب حالا شما مخالفت کنید ببینیم چطور میشود ؟ مخالفتتان بکجا میرسد ؟" ودر آن روز در جلسه شرکت‌نکردند . باز این را هم میگویم برای این که در اینجا باشدبعدها کسانی ادعا نکنند . مجلس مؤسسانی است و جلساتش‌صورتجلسه دارد و تمام چیزها روشن است مخالف‌کی بوده، کی بوده ، کی نبوده؟ تمام این ها هست. ولی حالا بعـــد از این که آقا آمدند و قبول کردند و رئیس‌جمهور هم شدند ، حالا بگویند،" من ازاول‌مخالف بودم ." این دیگر از آن صحبت‌هاست.

س - بله .

ج - باری این هم برای این داستان تا اینکه جریان آذربایجان پیش‌آمد . جریان آذربایجان را آقایان از چشم بنده میدیدند .

س - جریان آذربایجان که میفرمائید یعنی همان حمایتی را که آذربایجانی ها دریک میتینگ عظیمی از آیت‌اله شریعتمداری وحزب خلق مسلمان و اینها کردند .

ج - همان بود که وقتی که رفتند یک عده‌ای تلویزیون و این ها را اشغال کردند واینها را اشغال کردند و اینها و چهار شرط کردند که یک شرطش این بود که مهندس مقدم بعنوان استاندار برگردد آذربایجان ، جزو چهار شرطی بود که در همان میتینگ عظیم .

س - بله ، بله .

ج - و این موضوع اینها را خیلی نگران کرد ، خوب تصور بفرمائید یکی که خودش جزو انقلاب بوده آمده در مجلس خبرگان نماینده آذربایجان شده ، در مجلس برعلیه ولایت فقیه رأی داده و مخالفت کرده و حالا مردم آذربایجان این جور حمایت از او بکنند این یک مسئله‌ای نبود که به اصطلاح بشود آنها ندیده بگیرند . این بود که آنها به هر تصمیمی شد شاید با بنده هم خودشان میدانستند من با انقلاب موافقم برای اینکه خواستند مرا از صحنه خارج کنند آن تشبثات کردند و بالاخره نتیجه‌اش این بود که بنده در خدمت شما در چوی چیس نشستم .

س - بله . من خیلی متشکرم و امروز پس‌بنابراین مصاحبه را من اینجا خاتمه میدهم تا برگردم خدمت‌شما برای ادامه مرحله دوم مصاحبه .

ج - انشاء اله .

س - خیلی ممنون .

روایت‌کننده : آقای مهندس رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای
تاریخ مصاحبه : ۱۷ ژانویه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر چوی چیس ، ایالت مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

ادامه مصاحبه با آقای رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای در روز پنجشنبه ۲۷ دیماه ۱۳۶۳ برابر با ۱۷ ژانویه ۱۹۸۵ در شهر چوی چیس ، ایالت مریلند .

س- آقای مقدم شما در شهریور ۱۳۲۰ در دانشکده افسری بودید آیا ممکن است از شما تقاضا بکنم که آن چیزی را که در آن روز که منجر به سقوط و تسلیم ارتش شد برای ما توصیف بفرمائید ؟

ج - شهریور ۱۳۲۰ همانطور که گفتید در دانشکده افسری من در سال اول بودم یعنی بین سال اول و سال دوم . معمولاً در مرداد یعنی آخر مرداد دانشکده افسری تعطیل میشد بعد از خدمت یک مه ماهی که اردو میرفت در ماه خرداد میرفتیم اردو تاآخر مرداد در اردو بودیم بعد برای یک ماه مرخصی میدادند . آنهائی که سال دوم بودند در پایان سال افسر میشدند در پایان مرخصی در مراسم درجه‌ها میآمد و آنها افسر میشدند ، آنهائی که سال اول بودند به سال دوم میرفتند . آن سال دستور داده شد که افسران زودتر افسر بشوند به مرخصی نروند یعنی کسانیکه سال دوم بودند به‌مرخصی نروند و زودتر افسر شدند و یادم هست بیست‌و پنجم مرداد بود که رضاشاه برای دادن گواهینامه‌ها آمد به دانشکده افسری برخلاف معمول که این کار در شهر انجام میشد به اردوگاه آمد به اردوگاه اقدسیه و در آنجا ضمن اینکه گواهینامه‌ها را میداد ما حضور داشتیم همه دانشجویان به خط شده بودند در میدان شامگاه بود و اشاره به یک نکاتی کرد که ما نمی فهمیدیم ، گفت ،" لازم است که دانشجویان فداکاری بیشتری داشته باشند ارتش نقش بزرگتری در پیش دارد برای دفاع از کشور و امسال دانشجویان زودتر افسر خواهند شد ." این حرف رضاشاه یک هشداری بود ولی

معهذا ما در عالم جوانی به این هشدار زیاد توجه‌ای نداشتیم ، مخصوصا" به این که ساده دلی های آن موقع بیش از این ها بود . مثلا" یک نکته‌ای که آن سال اردو مطرح بود که در ما یک خرده اثر گذاشت این بود که در همان سال بود که آلمان به شوروی حمله کرد . روزی که آلمان به شوروی حمله کرد سپهبد یزدان پناه که فرمانده دانشکده افسری بود در آن موقع شاپور علیرضا برادر شاه سابق در دانشکده افسری بود او میآمد ، وقتی او میآمد مراسم مخصوصی برای احترام بعمل میآمد و مرتضی خان دنبال او راه میافتاد و به این طرف و آن طرف . آن روز به اردو آمده بود سر عملیات به اصطلاح ، شاهپور علیرضا و مرتضی خان با صدایش هم که خیلی رسا بود ضمن عرض گزارش بعد از اینکه قسمت رسمی تمام شد به شاهپور علیرضا گفت که ،" قربان تبریک عرض میکنم ." شاهپور علیرضا هم که آدم بی خیالی بود و خیلی هم سبک صحبت میکرد ،گفت ،" چیچیه مرتضی خان چه تبریکی ؟" گفت ،" آلمان ها حمله کردند به شوروی و دیگر ما از طرف شمال نگرانی نداریم ." یعنی اینقدر بی خبر بودند که فکر میکردند چون آلمان در جبهه اروپا با شوروی درگیری پیدا کرده دیگر خطر حمله نبود و حال اینکه همه میدانند که همان مبداء کار بود برای حمله به ایران ، همان بودکه ماجرای این را پیش آورد همکاری متفقین بود و بالاخره ایران را آمدند اشغال کردند برای اینکه بتوانند وسایل و تجهیزات جنگی به شوروی برسانند در مقابل آلمان ها . ولی معهذا بی خبری زیاد بود . بهرحال آن روز ما بعد از این جریان به شهر آمدیم بعد از جریان به اصطلاح پایان نامه سال تحصیلی و من یادم هست که پایم هم دردمیکرد آن موقع چکمه می پوشیدیم ، یک پایم چکمه بود و یک پایم هم به اصطلاح گیوه . یک بعد از ظهری بود روز سوم شهریور من منزل خوابیده بودم گرم و روز تابستانی ساعت سه و چهار بود که من گفتم بروم بیرون یک سری بزنم و بیایم آمدم توی خیابان نادری که میرفتم سر خیابان نادری یکی از رفقا را دیدم و گفت ،" اینجا چکار میکنی ؟" گفتم که ،" آمدم میخواهم بروم یک خرده قدم بزنم و اینها ." گفت ،" مگر نمیدانی جنگ است ؟" گفتم ،" چه جنگی ؟" گفت ،" امروز صبح "، حالا ساعت سه بعد از ظهر است ،

" انگلیس و شوروی به ایران حمله کردند و آن هواپیماها را مگر ندیدی الان از روی تهران رد شد ؟" گفتم ،" چرا دیدم مگر مال ایران نبود ؟" گفت ،" نه این هواپیمای متفقین بود که آمدند روی تهران اعلامیه پاشیدند پخش کردند." من برگشتم منزل فورا" ، برگشتم و رفتم منزل خواهرم ، خواهرم همان نزدیکی بود و شب آنجا با مادرم و اینها رفتیم آنجا که بهرحال دور هم جمع بشویم . برادرم هم که تازه همان سال افسر شده بود آن را هم به او دستور دادند که در سربازخانه بماند ولی ما دانشجو بودیم و کاری نداشتیم . همان شب یکی از خواهرهای من شوهرش فرماندار تبریز بود ، ما برخلاف انتظار دیدیم شب خواهر ما وارد شد و چراغ ها هم خاموش بود به اصطلاح برای اینکه خطر هوائی بود و حملات هوائی بودو اینها . گفتیم ،" چه شد ؟" گفت ،" بله امروز صبح سرلشکر مطبوعی" ، محمود هدایت شوهرخواهر من بود آن موقع فرماندار تبریز بود ،"به محمود خان گفته بود که بله من که رفتم شما هم زودتر زن و بچه را بفرستید تهران ." سرلشکر مطبوعی فرمانده لشکر ۳ تبریز که بایستی در مقابل شوروی ها دفاع کند همان صبحانه اثاثش را بار کرد و از تبریز فرار کرد. و به این ترتیب در قسمت شمال در آذربایجان خوب ، ما این خبر دست اول به ما رسید که وضع این ترتیب است که مقاومتی نشد . البته آن موقع برادر دیگر من در کرمانشاه فرمانده سپاه بود ، برادر من تنها قسمتی بود واحد نظامی بود که در مقابل انگلیسها دفاع کرد در پاتاق ، یعنی من خودم یکی از به اصطلاح مراجع خارجی کتابی خواندم راجع به جنگ بین الملل ژنرال اسلیم بود که فرمانده قوای انگلیسی بود که در آنجا حمله کرد خودش در یادداشت هایش مینویسد که ،" ما وقتی به پاتاق رسیدیم و فرمانده توپخانه ایران شروع به تیراندازی کرد ما تصور کردیم که آلمانها آمدند آنجا هستند و نزدیک بود تیراندازی آنها به قیمت جان من تمام بشود چون من در مقابل پیشاپیش خودمان فکر میکردیم مقاومت نیست حرکت میکردیم که یک مرتبه برخورد با آن مقاومت کردیم ." بهرحال سه روز در پاتاق جلوی انگلیس ها را گرفت لشکر کرمانشاه و بالاخره متارکه جنگ اعلام شد و آنها توانستند ، البته نمیگویم

میتوانستند برای همیشه جلوی انگلیس‌ها را نگهدارند ولی تنها قسمتی بود که به اصطلاح یک قوای منظمی در مقابل قوای انگلیس‌ها بود که توانستند با یک قرارداد متارکه جنگ و مدت‌ها رادیو میگفت که ،" امروز فرمانده سپاه آمد با فرمانده انگلیس مذاکره کرد جزئیات متارکه را تعیین کردند." تنها قسمتی بود که به این ترتیب عمل شد در ایران ، بقیه جاها جوری از هم پاشیده شد که همه متواری شدند و رفتند . این خاطراتی بود که به اصطلاح دست اول از آن روزها به یادم هست، البته جزئیات و مطالب دیگرش را شما بهتر از من میدانید و دیگران هم بهتر میدانند، این مشاهدات شخصی بود .

س- بله، بله. آقای مقدم بعد از این جریان شما چه خاطراتی از رویدادهای مهم سیاسی بیاد میآورید ؟ تا برسیم به قضیه آذربایجان .

ج - بعد از این جریانات من خیلی دلسرد شدم مخصوصا" که در دوره رضاشاه اواخر دوره رضاشاه روحیه میلیتاریسم خیلی شدید بود در ایران بین دانشجویان ، آن موقع ما دوره جوانی بودیم و بیست‌سالگی و خیلی میلیتاریسم برای جوانها خیلی چیزجالبی است و خود ما هم در دانشکده افسری بودیم مرکز میلیتاریسم هم دانشکده افسری بود خواه و ناخواه و در آنجا تحت‌تأثیر این افکار بودیم که دفاع از وطن و سپاهیگری و نظامی و خون ارتشی و نمیدانم، افتخارات و وطن و از این صحبت‌ها .

س- بله .

ج - یک مرتبه بعد یک خلائی از نظر فکری در وجود من پیدا شد که تمام اینها چه بود ؟ هیچ . این ارتشی که میگفتند رضاشاه درست کرده که ما فکر میکردیم روزهای سوم اسفند آن جور رژه میداد که که خوب آن موقع برای ما خیلی مطلب بود دیدن تانک و هواپیما و نمیدانم ، آن وسائل و ابزار و توپ‌ها و فلان و اینها ، بعد یک مرتبه دیدیم دود شد هوا رفت . خوب ، در همین موقع هم رادیو لندن تبلیغاتش را شروع کرده بود در یکی از گفتارهایش رادیو لندن گفت،" رضاشاه‌را ما آوردیم و ما بردیم ." خوب ، شما فکر کنید برای جوان های بیست‌ساله‌ای سن

و امثال من در این موقع چه روحیه‌ای پیدا میشود . این بود که من تصمیم گرفتم که از ارتش بروم ، اولین عکس‌العملش در من این شد که دیگر ارتش آمده و برای ارتش میآید که در مقابل به اصطلاح دشمن خارجی با آن روحیه میلیتاریستی آن روزدارم صحبت میکنم .

س- بله ، بله .

ج - خوب وقتی که آن نباشد دیگر ارتش چه فایده‌ای دارد ؟ این بود که من از ارتش استعفا کردم . استعفا کردم و رفتم به دانشسرای عالی . در آنجا اولین برخورد سیاسی من حقیقتش این بود که یک روزی یکی از دوستان من در دانشسرای عالی آمد گفت ،" آقا دکتر شفق میخواهد شما را ببیند ." گفتیم ،" بابت چی ؟" گفت ،" آره ، دکتر دارد حزبی درست میکند و میخواهد با شما هم صحبت بکند."

س- دکتر رضازاده شفق .

ج - رضازاده شفق . یادم میآید یک روزی با دکتر رضازاده شفق و بعد یک دوست بنده رفتیم کنار نهر کرج آن موقع . خوب ، دکتر شفق هم آدم خوش‌بیاتی بود و ناطق خوبی بود و اینها ، شروع کرد به صحبت کردن که ،" بله اوضاع عوض شده است و آن دیکتاتور نیست و حالا بایستی جمع شد و کار کرد و فلان ." خلاصه از این صحبت‌ها و این اولین چیزی بود ولی مرا جلب نکرد حقیقتش را بخواهید و من دنبال او نرفتم . و بعد آنها رفتند آن باشگاه آذر را درست کردند که بعد تبدیل شد به باشگاه ورزشی و تا این اواخر هم بود. این برخوردی بود که ما از نظر آن ایام داشتیم ولی خوب زیاد ، اثر دیگری که بود اثر حضور قوای نظامی در ایران مخصوصاً " آمریکائی ها . آمریکائی ها میآمدند روزهای تعطیل در تهران ، خوب مردمان آزادی بودند خیلی کارها بود که از نظر اینها عیب و چیزی نبود کافه‌ها واینها و زن های خودفروش زیاد شد بازار به‌حساب فروش مشروب و اینها کاباره و اینها بازار خوبی پیدا کرد قاچاق فروشی رواج پیدا کرد این هامیآمدند . یک نوع برخورد ناسالمی پیدا شد . مخصوصا" آمریکائی ها اینطور بودند در مقابلش روس‌ها خیلی ،

روس‌ها هم در تهران بودند در ایران بودند،آنها خیلی منضبط بودند .

س- روس‌ها که بیشتر در شمال متمرکز بودند .

ج - ولی در تهران هم بودند ، در تهران هم بودند و در شمال ولی هرجا بودند منضبط بودند یعنی جوری نبود که بتوانند در بیایند با مردم تماس‌داشته باشند و فلان باشند توی سربازخانه‌ها بودند . ولی آمریکائی ها میآمدند و با همه بودند، خوب روحیات‌آمریکائی ها هم چیزی نبود مشروب خوردن و با زن رفت‌و آمد کردن و کافه رفتن و بدمستی کردن و اینها ازنظر آنها زیاد نبود. خوب ، دلال ها هم بودند و این ها هم اجناسی داشتند که برایشان مهم نبود فروختن ، نمیدانم، آب نبات و لباس و فلان و اینها یک‌نوع business مصنوعی پیدا شد یک‌محیط اشغال دیگر آن یک‌عوارضی دارد دیگر آن عوارض اشغال پیدا شده بود . در این ضمن مصادف شد با کمبود گندم و کمبود آذوقه. آن سال سال خیلی بدی بود سال بعد از جنگ در ایران واقعاً" من خودم یادم هست چندین جا دیدم که کسانی از گرسنگی جان دادند در همان معابر و خوب ، یک‌حالت یک‌روحیه قابل گفتن نیست ، آن روحیه دوران اشغال و آن بدبختی هائی که آن موقع بود و در آن جریان برخورد اولیه مخصوصاً" سال اول و دوم بعد از اشغال بود یک‌دوران خاصی بود که بقول یک‌مقاله‌ای یادم هست یکی از چیز نوشته بود که برای پایان سال ۱۳۲۲ بود گمانم نوشته بود نوشته بود ،" ای سال برنگردی ." واقعاً " " ای سال برنگردی " بود چون انواع بدبختی ها بود برای مردم ، نبودن آذوقه، نبودن دارو ، نبودن به اصطلاح وسیله زندگی ، اینها بود که این مشکلاتی بود که آن موقع ما این ها را حس‌میکردیم .

س- بله .

ج - به کل زیاد توجه نداشتیم که چه دارد میگذرد ، خوب البته این را هم باید بگویم که خود بنده هم خیلی دلم میخواست که آلمان‌ها پیروز بشوند وهمه‌اش در انتظار این بودیم که خبر رادیو را گوش‌میکردیم تبلیغات شده بود که فکر میکردیم که خوب کی میشود آلمان ها برسند به ایران و به اصطلاح همه بدبختی ها

هم که میگفتند انگلیسی ها هستند و انگلیس‌ها را از ایران بیرون کنند و به‌اصطلاح ایران روی سلامت را ببینند. این شعار آن موقع بود .

س- بله، بله. آقای مقدم وقتی که مقدمات تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان در حال فراهم آمدن بود شما کجا تشریف داشتید ؟ در تهران بودید یا در آذربایجان بودید ؟ و چه خاطراتی از این قضیه دارید ؟

ج - آن موقع من تهران بودم ، تهران بودم عرض‌کردم بمناسبتی که بعدا" من یک مدت کوتاهی در خارج از دانشکده افسری بودم بعد برگشتم دومرتبه به دانشکده افسری . هنوز سال تمام نشده بود و بعد هم افسر شدم و فقط رفت‌و آمدهائی که داشتم تابستانها بود که ما معمولا" میرفتیم مراغه و اینها رفتیم آنجا مراغه نمیدانم چه خاصیتی دارد ؟ در تمام این آشوب ها و تحولاتی که شد یک‌نوع مرکزیتی داشت. یعنی درآن موقع هم اول از مراغه شروع شد . یادم میآید یک آقائی بود بنام تقی زاده او میتینگ و اینها را در مراغه آخر آن موقع این چیزها بی سابقه بود دیگر ، همیشه در مراغه با دادن میتینگ‌و شعار و فلان و اینها بعد هم که کبیری به اصطلاح که خوب باما منسوب بود او بمناسبت اینکه آمد در فرقه دموکرات‌و با آنها همکاری کرد یک‌نوع مرکزیتی پیدا کرد که خیلی فعالیت ها در آنجا متمرکز شد .

س- اسم کوچک این آقای تقی زاده و آقای کبیری را بخاطر میآورید آقا؟

ج - تقی زاده را اسمش یادم نمیآید ولی کبیری اسمش ربیع آقا ما میگفتیم بعد هم عدل الدوله بود ، عدل الدوله شوهر خواهر من بود ولی خوب ، و ما میرفتیم چقدر هم به من محبت داشت. ولی خوب از جریاناتی بود که آدم نمیداند چه پیش‌میآید.

س- بله.

ج - در دو جبهه مخالف قرار گرفتیم و بعد اتفاق این جور افتاد که بایستی فرض‌کنید که مراسم اعدام آن من حضور داشته باشم ولی بعنوان فرماندار نظامی مراغه. ولی خوب این ها چیزهائیست که در زندگی پیش‌میآید .

س- اعدام ایشان در چه زمانی آقای مراغه‌ای

ج - ببینید وقتی که ، خوب این مسئله آذربایجان یک وضعی دارد که بمناسبت علاقه‌ای که من به آذربایجان داشتم خانوادگی نه اینکه علاقه شخصی و اینها نبود به حساب اینها ما بیشتر اوضاع آنجا در زندگی ما اثر میگذاشت .

س - بله .

ج - تدریجی شد یعنی در سال اول ۱۳۲۰ من یادم هست ۱۳۲۰ و ۲۱ در آذربایجان خبری نبود یعنی ما یک ملکی داشتیم آنجا میرفتیم عایدیش را مثل معمول میگرفتیم و میآوردیم و خوب یک میتینگی داده میشد فلان و اینها ولی هیچ تأثیر کلی‌ای نداشت بعد بتدریج اینها خیلی تغییر وضع دادند یعنی اگر شما این تحولات را وصل کنید حالا نگاه میکنم .

س - بله ، بله .

ج - دو مطلب است یک وقت اینستکه من الان چه جور می بینم . یک وقت اینستکه آن روز چه میدیدم . من الان در این مرحله اولی که دارم صحبت میکنم به دید الان خودم کاری ندارم . دید دارم از اینکه آن موقع من چه جوری میدیدم . ما میدیدم که آقا ملکی است و ما میرویم میگیریم و میآئیم و خبری هم نیست و آنجا ، بله ، یک سوء قصدهائی میشود یک ترورهائی میشود گاهی وقتی این را میکشند آن را میکشند ولی تأثیر کلی ما نمیدیدیم در وضع .

س - از جانب کی ها این سوء قصدها میشد آقا ؟

ج - آن موقع هیچ معلوم نبود . البته همه میگفتند حزب همان فرقه و فلان و اینها ولی هنوز فرقه ریشه‌ای نداشت . ولی بیشتر جنبه‌های ، نمیدانم ، مردم یک چیزی را میدیدند که یک عده‌ای که به اصطلاح ناراضی هستند و یک گروههائی هستند ولی خودشان هم درست شکل سازمانی نداشتند مثل مثلا" تقی زاده ، تقی زاده البته عضو حزب توده بود

س - بله

ج - ولی دیگران بودند که اینها تمایلات داشتند تمایلات چپ هم باز قابل تعریف

است ، میدانید اول مالکین بزرگ بودند مثلا" فرض کنید که بیشتر نزدیک میشدند در پاره‌ای موارد ، شما ببینید ، یک نوع حالت ، این را بایستی ، من آن موقع درک درست نمیکردم الان میتوانم برای شما تعریف کنم که چطور میشود ، اما من الان کوششم اینستکه فقط آن چیزی را بگویم که آن موقع حس میکردم .

س - بله بفرمائید .

ج - بهرحال بعد بتدریج مثلا" من یادم هست یک روزی یک شب بود ما میرسیدیم مراغه ، رسیدیم مراغه سال ۱۳۲۲ بود من همینطور که از اتوبوس پیاده شدم تا منزل بروم بایستی راه میرفتم دیدم یک صدای تیری آمد خیلی نزدیک بودند با من توی همان خیابان پهلوی به حساب . بعد که صبح رفتیم معلوم شد که همان موقع یک فرهنگی را که الان اسمش یادم رفته یک آموزگار را کشتند ، هیچ معلوم هم نشد کی کشت . عده‌ای میگفتند ،" روس‌ها میزنند ." ولی خوب ، روس‌ها مسلما" خودشان مستقیما" نمیزدند میزدند عوامل . ولی بیشتر از جانب آنها احساس میشد که این ها کسانی که به نوعی با روس‌ها حضور شوروی ها مخالفند و آنها را خوب ، طبیعی بود در همه جای دنیا آن موقع که اشغال بودند آنهائی که نیروهای اشغال کننده به‌حساب با مردم درگیریهائی داشتند .

س - بله ، بله .

ج - حالا اگر نکته مشخصی را میفرمائید بفرمائید اگر نه این چیزهائی است کلیاتی بود ...

س - بله من مایل بودم که شما این اطلاعاتی راکه ازهمان اوان فعالیت نیروهای فرقه داشتید تا زمانیکه منجر شد به حکومت پیشه‌وری در آذربایجان برای ما توصیف بفرمائید .

ج - این یکباره نشد عرض کردم درطول چهارسال شد .یعنی چهار سال شد که فرض کنید که در فکر میکنم ۱۳۲۱ حزب توده تشکیل شد در ایران بطور رسمی . از طرف فرقه هم نمایندگانی آمدند به حزب توده و در کنگره حزب توده شرکت کردند . این فعالیتهای

تدریجی در سال ۲۱ و ۲۲ عرض‌کردم خیلی پراکنده خیلی بدون شکل ، هیچ شکل خاصی نداشت . حالا اگر بخواهیم مربوطشان بکنیم برای این دوره ماه‌عسل شوروی ها بود بـا انگلیس‌ها و آمریکائی ها . چون شوروی ها سخت درفشار بودند و به این جهت در آذربایجان خیلی کوتاه میآمدند و نمیخواستند که درگیری پیدا بشود و نیرویشان آنجا بود . بعد در سال ۱۳۲۳ یعنی بعد از اینکه به ، بعد از سقوط استالینگراد وضع اینها عوض شد یعنی شوروی ها دیگر آن فشار جنگی از رویشان برداشته شد و یک‌خرده اسلحه و تجهیزات‌هم به اندازه کافی گرفته بودند در مقابل انگلیس‌ها و آمریکا مقاومتشان بیشتر شد این بود که میبینیم که بعد آن مسائل نفتی پیش آمد . تمام اینها توی مذاکرات کافتارادزه پیش آمد . این ها باعث‌شد که از آن شکل مقدماتی که پراکنده بود بصورتی پیدا بکند بیاید بصورت‌فرقه دموکرات بعد کم کم می بینیم فرقه دموکرات‌در مقابل حزب توده علم شد . حزب‌توده خوب طرفدار سازش‌و طرفدار تحولات دموکراسی بود یعنی اصول آزادی هیچوقت‌بعنوان یک‌حزب چیز اعلام نکرد خودش‌را مارکسیست ـ لنینیست، همیشه بعنوان یک‌حزب دموکرات‌خودش‌را معرفی میکرد که طرفدار رنجبران و زحمتکشان و فلان است، ظاهرا " طبق اساسنامه یا طبق ... می بینید که ایشان هیچوقت از چیز مارکسیستی صحبت نکردند .

س ـ و در کادر قانون اساسی فعالیت میکردند .

ج ـ و در کادر قانون اساسی فعالیت میکردند . ولی فرقه دموکرات‌می بینیم نه،کم‌کم صحبت‌های دیگری را عنوان میکنند گو اینکه از نظر به اصطلاح بحث‌های ایدئولوژیکی اینها به اندازه حزب‌توده پیشرفته نبودند علتش‌هم اینستکه خوب بالاخره درآذربایجان آن ظرفیتی که در تهران بود که وجود نداشت .

س ـ بله ، بله .

ج ـ چون اینجا در شهران یک‌کادر ورزیده‌ای این ها پیدا کرده بودند کادر مارکسیست‌ها و لنینیست‌ها بودند که آنها خودشان هرکدامشان مطالعاتی داشتند مکتبی را دنبال میکردند فلان میکردند. در آذربایجان اینطور نبود ولی در آذربایجان در عمل خیلی

جلوتر رفتند .

س- آقای مقدم شما از جریان انتخاب شدن آقای جعفر پیشه‌وری به مجلس‌شورای ملی از آذربایجان و رد شدن اعتبارنامه ایشان در مجلس‌شورای ملی چه خاطراتی دارید ؟

ج - بنده خاطراتی ندارم ولی تا آنجائی یادم هست که حالا شاید یک‌وقتی این برادر من استاندار بود در آن موقع در آذربایجان .

س- کدام برادرتان ؟

ج - سرلشکر مقدم ، ایشان استاندار آذربایجان بود این را من از خود ایشان شنیدم گفت ،" وقتی که من آمدم و انتخابات شروع شد سهیلی دست کرد از توی کشوی میز یک لیستی در آورد ، گفت ، این اشخاص بایستی از تبریز انتخاب بشوند ."

س- بله .

ج - و گفت ،" وقتی من نگاه کردم دیدم امکان به اصطلاح اینکه اینها در شرایط آن روز وکیل آذربایجان بشوند نماینده از تبریز انتخاب بشوند خیلی کم است ."

س- هیچکدام از آن اسامی بخاطر جنابعالی هست؟

ج - نیست‌نه نیست هیچکدام چون به من نشان نداد نگفت ولی گفت این چیزیست‌که خود او به من گفت ، ولی گفت ،" من رفتم ، رفتم در تبریز ." ولی اینطور که معلوم شد خوب ایشان قاعدتا" بایستی دستور دولت‌را طبق سیاق آن موقع اجرا میکرد دیگر این کسی که ، و در عمل مصادف شد با مخالفت روس‌ها که روس‌ها اعتراض‌کردند و منجر شد به برکنارشدن سرلشکر استانداری و یک استاندار بعدی فرستادند که در دوره او ، ولی انتخابات شروع شده بود ، در میان کار انتخابات استاندار عوض شد و استاندار بعدی که رفت که الان اسمش بنظرم نیست هیچ نظرم نیست ،پیشه‌وری انتخاب شد . البته آن وقت اینجا را اینطور فکر میکنیم یعنی میشود فکر کرد که وقتی که آن دوره خلاصه برگشت بعد از سوم شهریور در فاصله خیلی کوتاه ایران برگشت به آن دوره قبل از دوره رضاشاه به همان مسئله قرارداد ۱۹۰۷ و منطقه نفوذ ، یعنی شوروی‌ها قسمت‌شمالی ایران را اشغال کرده بودند انگلیس‌ها هم قسمت

جنوبی . هرکدام هم میخواستند که با روش‌سیاسی خودشان طرفداران خودشان را بیاورند در مجلس ، اینستکه شما می بینید که مثلاً سیدضیاءالدین یک مرتبه از یزد انتخاب شد بعد از بیست‌سال که از ایران رفته بود و بعد پیشه‌وری که در فرقه مثلاً فرض کنید حزب کمونیست بود بعد از سالها زندانی شدن اینها از تبریز . آخر این اتفاقی نبود پشت سر پیشه‌وری یک قدرتی بود پشت‌سر سیدضیاءالدین طباطبائی هم یک قدرتی ، یعنی آنها در شمال اینها هم در جنوب به اصطلاح نفوذ داشتند و اعمال نفوذ میکردند . بعد از اینکه حزب توده هشت‌نفر نماینده حزب توده با اعتبارنامه سیدضیاءالدین طباطبائی در مجلس چهاردهم مخالف کردند عکس‌العملش این شد که طرفداران سیدضیاء هم با اعتبارنامه پیشه‌وری ز آیپکچیان و دیگران نمایندگان تبریز مخالفت کردند ، منتهی چون در مجلس اکثریت داشتند سیدضیاءالدین اعتبارنامه‌اش تصویب شد ولی اعتبارنامه پیشه‌وری رد شد . و به این ترتیب میبینید که پیشه‌وری بعد از رفتن از مجلس رفت به تبریز و آن وقایع شدت پیدا کرد . البته نمیگویم اگر پیشه‌وری در مجلس مانده بود این جریانات نمیشد شاید هم میشد کسی نمیتواند بگوید ولی بالاخره یک کمی آن را تسریع کرد پیش‌آمدهای آذربایجان را .

س - شما در زمان حکومت فرقه دموکرات در آذربایجان کجا تشریف داشتید ؟درآذربایجان بودید ؟

ج - من اصلاً در آذربایجان نبودم من در تهران بودم در آن موقع ، بعد از اینکه نیرو رفت به آذربایجان من هم داوطلب شدم یعنی داوطلب خواست‌ارتش که کسانیکه مایلند در نیرو شرکت‌کنند من هم داوطلب شدم رفتم آنجا . وقتی رفتم در آذربایجان من شدم به اصطلاح معاون فرماندار نظامی مراغه .

س - اول میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که جریان ورود ارتش‌را به آذربایجان برای ما توضیح بفرمائید که چگونه بود ؟

ج - جریان ورود ...

س - در قافلانکوه مثلاً چه اتفاقی افتاد ؟

ج - بله، اتفاقاً " شبی که آن قافلانکوه اتفاق افتاد من رسیدم به زنجان . یادم هست رفتم منزل سرهنگ مغروری، آن موقع سرهنگ مغروری فرمانده به اصطلاح قوای پشتیبانی میگفتند یک مرکز پشتیبانی ، و او بود که در آنجا فرماندار نظامی زنجان بود افسران واحدهائی که میرفتند با اطلاع او حرکت میکردند . ما شب که رفتیم آنجا او به من گفت " بله امروز در قافلانکوه درگیری زیاد شده بود روز بیستم آذر یا بیست و دوم آذر بود الان درست نظرم نیست ، ولی بهر حال گفت چیز شده و بعد به من گفت،" سروان قاضی اسدالهی هم جزو کشته شدگان بود ." سروان قاضی اسدالهی یکی از افسرانی بود که از تهران فرار کرده بود و رفته بود به آنها رسیده بود .

س - رفته بود پیوسته بود به فرقه دموکرات .

ج - به فرقه دموکرات و بعد آمده بود در جبهه افسر خیلی خوبی هم بود ولی خوب تحت تأثیر آن تبلیغات آن دوره واقعاً " رفت . بعد بنده که رفتم به میانه هنوز آثار خرابی بود آثار خرابی تیراندازی هائی که غلام یحیی خودش در میانه بود و در آنجا درگیری پیدا کرده بود و یک عده‌ای را خودش میگفتند با مسلسل کشته بود واینها ازاهالی را آنها نقل قول میکردند ولی من خودم ندیدم . ولی بهرحال اوضاع پشت و رو شد ما دنبال ارتش میرفتیم .

س - شما خودتان شاهد و ناظر هیچیک از این درگیری های مسلحانه نبودید ؟

ج - من هیچکدام نه،

س - با نیروهای فرقه دموکرات؟

ج - هیچکدام نبودم . بنده البته بایدخاطرات بد و خوب را گفت. ارتش، قسمت مشکلاتی که برای آذربایجان بعدها هم پیدا شد همین نفوذ بی رویه ارتش بود.یعنی بنده یادم میآید داشتم از همان روز بیست و دوم بیست و سوم بود بین زنجان و میانه میرفتیم رسیدیم جلوی قهوه‌خانه حسین آباد،حالا هم بعد از سی سال بیشتر از سی سال بعد از چهل و چند سال هنوز روشن در نظرم هست، وقتی رسیدیم آنجا دیدم که ازدحام است جلوی قهوه‌خانه، میخواهم این چیز کوچکیست ولی نتیجه بزرگی دارداین خاطره‌ای که تعریف

میکنم . بله با ماشین میرفتیم برفی هم میآمد رسیدیم به قریه حسین آباد جلوی قهوه‌خانه‌اش دیدم که ازدحام است تا اتوبوس‌ما ، با اتوبوس میرفتیم اتوبوس‌هائی بود که ارتش به اصطلاح ستانش میکرد و افراد ارتشی را با اتوبوس میفرستاد ، دیدم آمدند یک عده‌ای دور من تا دیدند یک افسری رسیده و گفتند ،" جناب سروان بفرمائید اینجا الان دارد بین ژاندارم ها و ارتشی ها درگیری پیدا شده و سخت فلان ..."ما هم خوب برای این که بالاخره دوره بحرانی بود و ببینیم که چه خبر است و اینها ،در حال جنگ بود به اصطلاح ، رفتیم جلو به محض این که رسیدم خوب فرمانده دیدم یک گروهبان ارتشی با یک گروهبان ژاندارمری گلاویز هستند مرا دیدند جدا شدند و احترام گذاشتند و گفتم ،"چه خبر است ؟" اول گروهبان ژاندارمری گفت ،" من اسناد ژاندارمری را دارم میبرم به تهران و از طرف هنگ ژاندارمری ولی ایشان مزاحم انجام مأموریت من شده ." داشت توضیح میداد ، یک مرتبه دیدم گروهبان ارتشی بدون اینکه اعتنا بکند بسرعت دوید رفت برزنت پشت‌کامیون را زد بالا ، گفت ،" جناب سروان بفرمائید اسناد مملکتی را تماشا کنید ." من رفتم جلو مبهوت ، دیدم که بله از چرخ گوشت‌گرفته و قالی گرفته و چرخ خیاطی گرفته و اثاثیه منزل و فلان گرفته و اینها و گروهبان هم حالا توضیح میدهد که"آقا اینها غارت‌کردند حالا اسمش‌را اسناد دولتی میگذارند ." من دیدم در این مورد چه میشود کرد؟ دیدم واقعیتی است ، گفتم ،" اینها مال کیست ؟" حالا دیگر مرده‌است و رفته است ، گفت ،" مال سرهنگ شقاقی فرمانده ناحیه ژاندارمری گفته من ببرم منزلش بدهم ." گفتم ،" از کجاآوردید ؟" گفت ، " نمیدانم ولی من فقط مأمور ..." یعنی غارت شروع شده بود . این را به اینجا رساندم که وقتی نیروی ارتش به آذربایجان رسید کارهای بی رویه‌ای انجام دادند .

س ــ بله .

ج ــ یک نیروئی نبودند که در آذربایجان آنها را به اصطلاح بعنوان یک نیروی ثبات دهنده شناخته بشوند . بطور کلی در جریان آذربایجان دو فکر بود یعنی که ناشی از سیاست‌های داخلی ایران بود ، یکی بود دربار بود که میخواست آذربایجان

را بنام خودش و بنام ارتش تهیه کنند که ارتش همه‌اش بود. یکی قوام السلطنه بودکه میخواست شاید از راه سیاسی چون میدانست اگر از راه نظامی مسئله حل بشود جائی برای قوام السلطنه باقی نمی ماند این بود که در جریان آذربایجان بتدریج شاه اختیارات را از قوام السلطنه گرفت و بنام خودش این واقعه را ثبت کرد و نتایجش این شد که وقتی ارتش رفت به آنجا با همکاری رزم آراء ارتش شروع کرد به یک نوع بی بند وباری ، یک نوع تجاوز . من خودم در مراغه بودم فرماندار نظامی مراغه بودم یک روزی دیدم که پیش نماز یکی از مسجدها آمد سراغ من ،گفت ،" جناب سروان آخر شما اهل مراغه هستید شما هم خانواده ت اینجاست آمده‌اند دارند تمام مس آلات وقفی را از این مسجد میبرند ." گفتم ،" چطور میشود همچین چیزی ؟" گفت ،" بله ." رفتم دیدم که بله واقعیت دارد و سرتیپ مشیری بعنوان جمع آوری اموال متجاسرین ، کمیسیون جمع آوری اموال متجاسرین ،آمده بود و رفته بود در مجلس تمام ظروف مسی مسجد را که موقوفات بود مال چندین سال همه را بار زده بود . وقتی به او مراجعه کردم که ،" آقا" ، خوب البته او یک سرتیپ بود من یک ستوان یک بودم که ،" آقا اینها مال مسجد است ." گفت ،" شما مداخله نکنید اینها دیگر صورتجلسه شده ما کاری نمیتوانیم بکنیم . بیایند مرکز خودشان بگیرند. " و بالاترین از این یک پرونده است که در دادرسی ارتش یک سروان گودرزی آنجا در زمستان ماه آذر یکی از خوانین شیشه‌وان را در عجب شیر لخت به درخت بسته بود از او سیصد لیره گرفت . این وقایع تمام بعنوان نجات آذربایجان زیر پرده نجات آذربایجان انجام میگرفت و بالاخره یک کلاغ چهل کلاغ در میان مردم این مسئله پخش میشد . و بطوری شد که حتی آذربایجان را ارتش چنان قبضه کرده بود که مداخله نمیداد که حتی مأمورین عالی غیرنظامی را هم کنترل میکرد یعنی هیچ رئیس اداره‌ای هیچ فرمانداری هیچ بخشداری بدون اطلاع ستاد ارتش به مأموریت آذربایجان نمیرفت . خوب ، نتیجه‌اش بتدریج سالهای بعد پیدا شد . این را بعنوان جلوگیری از به‌اصطلاح افکار یعنی طرفدار ، چه بگویم مبارزه با کمونیسم تمام این سختگیری ها را میکردند ، ولی

در حقیقت نتایج دیگری داشت. بله این بود جریان آذربایجان آنطوری که دیده میشد و آنطوری که حالا میبینیم.

س- آقای مراغه‌ای شما از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۰ در فرانسه بودید و میتوانید برای ما توضیح بفرمائید که وسعت و مقدار نفوذ حزب توده در دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه تا چه اندازه بود؟

ج- حقیقتش اینکه من آن موقع درست است که در جزو دانشجویان بودم ولی چون در ارتش بودم من از طرف ارتش آمده بودم زیاد با سازمان دانشجوئی اینها تماس نداشتم آنچنان که بود، گاهی جلساتی دعوت میکردند و فلان و اینها میرفتیم ولی من هیچ از فعالیت حزب توده در اروپا در دانشجویان اطلاع نداشتم آنوقت هم زیاد گرم هیجانات دکتر مصدق بودیم و نهضت ملی بودیم و اینها من بیشتر به آن حرکت توجه داشتم تا به به اصطلاح جریانات چپ. حقیقتش هم جریانات چپ آن موقع هم یک خرده بازنده بود یعنی در دوره مصدق جریانات چپ در اروپا در بین روشنفکرها بازنده بود.

س- بله. شما چه کسانی را به‌یاد میآورید آن موقع در فرانسه که در سازمان‌های دانشجوئی فعالین سیاسی بودند از ملیون؟ یا کی ها همکاری داشتید؟ آیا تماسی هم داشتید؟

ج- من هیچ نه، ابدا" در آن موقع همکاری نداشتم حتی با کسانیکه بعدا" هم همکار شدیم وقتی می شنیدم که آنها فعال بودند در آن موقع و در پاریس بودند و اینها تعجب میکردم که چطور اصلا" ندیده بودم. من آن موقع بعنوان یک فرد فکر میکردم هیچ در فکر اینکه در یک جمعیتی داخل بشوم نبودم حقیقتش، نبودم. البته طرفداری همانطوری از نظر فکری، خوب، آن راه به اصطلاح نهضت ملی را آن را تأئید میکردم.

س- بله. شما وقتی که تشریف آوردید به ایران در سال ۱۹۵۰ چه خاطراتی دارید از رویدادهای سیاسی در ایران؟

ج - وقتی آمدیم من به این فکر آمدم یعنی تحت‌تأثیر آن هیجانی که در اروپا بود و آن نهضت ملی ایران داشت و فلان، واقعاً" آن هم یک واقعه تاریخی بود .

س - بله.

ج - یعنی نام ایران من خوب یادم هست داشتیم در فرانسه نقشه‌برداری میکردیم بعد با یک کشاورزی صحبت میکردم ، او پرسید گفت،" اهل کجائی ؟" گفتم ،" ایران."گفت "ایران کجاست؟ ایراک ؟ " گفتم ،" نه." گفت،" یا سوریه ؟" گفتم ،" نه ایران،" یک دفعه گفت ، "Oh, le pays de Mossadegh?" بعد گفت،" مملکت مصدق ،" یعنی این جور ، وقتی میگویم یک کشاورز برای اینکه آدم های سیاسی نبودند، در دنیا آن جهت یک نوع وجهه خاصی پیدا کرده بود به این جهت این جنبه نهضت ملی خوب در من زیاد تأثیر داشت وقتی من برگشتم این بود که میگفتم دکتر مصدق بایستی حمایت بشود و بایستی مصدق بماند برای اینکه او توانسته آن روحیه به اصطلاح ملی ایران را روح ملی ایران را منعکس کند در یک سطح جهانی و یک سمبلی است برای استقلال طلبی ایرانیان .

س - بله. آقای مقدم در روز ۹ اسفند ۱۳۳۱ آیا شما هنوز در ارتش بودید ؟ از واقعه آن روز شما چه بخاطر میآورید ؟

ج - روز ۹ اسفند میشود بگویم این آغاز کار سیاسی من از روز ۹ اسفند شد . منزل ما در خیابان پاستور بود یعنی کمی دورتر از منزل دکتر مصدق که در خیابان کاخ بود . من به منزل میرفتم وقت‌ظهر بود دیدم آنجا در جلوی کاخ به اصطلاح در منزل شاه کاخ سلطنتی آمد و رفت زیاد است و اینها شلوغ است در این موقع یک سرگرد لیفکوئی یک افسری بود و بازنشسته شده بود دوره مصدق ، آمد و گفت‌که،من سرگرد بودم، گفت " جناب سرگرد ،

س - شما سرگرد بودید ؟

ج - سرگرد بودم بله. گفت‌که،" جناب سرگرد شما کجا میروید ؟" گفتم ،" منزل ،"گفت " چرا منزل میروید اینجا بمانید ." گفتم ،" چه‌خبر است؟" خیلی با هیجان ، گفت

که،" شاه میخواهد برود ." گفتم ،" خوب برود." خیلی ساده گفتم ،" خوب ، اگر میرود برود." گفت ،" به،همین برود؟" گفتم ،" خوب ، بله‌خوب اگر ایشان نمیخواستند که نمیرفتند لابد یک عللی هست که میخواهد برود ." گفت ،" نه ما نمیگذاریم ایشان برود." من اعتنائی نکردم . در این ضمن دیدم که چند تا افسر دیگر هم آنجا دیدم آن مستجیر را یک عده از این افسرهای بازنشسته ، خلاصه افسرهای بدنامی بودند ، و اعتنا نکردم رفتم منزل . بعد از ظهر برگشتم چون یک ساعت برای نهار میرفتیم منزل و برگشتم دیدم ازدحام خیلی بیشتر شده و من همینطوری قدم زنان رفتم تا دم منزل مصدق . دم منزل مصدق که رسیدم دیدم خیلی آنجا ازدحام بیشتر است و کم‌کم زیادتر شد و دانشجویان نیروي سوم هستند که آنها خیلی تظاهرات میکنند به نفع مصدق و تا حتی من دیدم یک عده‌شان با پرویز خسرواني درگیری میگردند که،" آقا شما ما را بعنوان طرفداری از مصدق آوردی حالا اینجا داریم مي بینیم که این کار شما بر علیه مصدق است ." وباهم جنجال میکردند . و بعد در همین ضمن دیدیم بله یک ماشین جیپ ارتشی آمد و شعبان جعفری "شعبان بی مخ " آمد و آن سرهنگ عزیز رحیمی آمد و اینها هم همه با هیجان دارند بر علیه مصدق صحبت میکنند و شعبان جعفری را من خوب قیافه‌اش یادم هست که با آن دست گوشت‌آلود و خال کوبیده‌اش دستش را بلند کرده بود میگفت ،" من سوراخ سوراخش میکنم مصدق را با همین چاقو ." و فلان و اینها . ما همینطور در این جریان بودیم یک وقت داورپناه بود جزء مراقبین مصدق آمد گفت ،" جناب سرگرد خواهش میکنم شما چند دقیقه جلوی در جلوی مردم را نگهدارید که من بروم از توشاید نیرو بیاورم." و من جلوی منزل مصدق ایستادم و واقعا" هم یک کار پرجنجال و پردردسری بود چون جدا" آن عده‌ای که بودند میخواستند یک عملی انجام بدهند .

س ــ بله .

ج ــ یعني میخواستند به زور با قوه قهریه . در همین عین حال دیدیم که جیپ ارتشی یک جیپ‌خون بود مال سرویس اداره خون‌ارتش، سفید بود،بعد عقب و جلو زد و آمد جلوی در آهنی منزل مصدق و زد در را از جا کند. که به مجرد اینکه در افتاد داورپناه که

از آن ور داخل شده بود با چند نفر سرباز شروع کردند به تیراندازی . تیراندازی کردند همه البته متفرق شدند و رفتند . این اولین برخورد ما بود . حالا بعد از سالها این را بنده میگویم . بعد از اینکه ۹ اسفند اینطور شد ، خوب ، شب ماجرا این بود که ریختند و منزل مصدق را آتش زدند و یک عده طرفدار ...

س - شب ۹ اسفند آقا ؟

ج - نه ببخشید نه، نه، اشتباه میکنم ، اشتباه کردم معذرت میخواهم .

س - بله .

ج - این واقعه مربوط میشود به ۲۸ مرداد .

س - بله ، بله .

ج - چون الان یک مرتبه ... بعد مصدق فرار کرد رفت به مجلس . من ساعت هشت شب بود ،

س - معذرت میخواهم الان که این را دارید ادامه میدهید راجع به ۹ اسفند دارید میگوئید یا راجع به ۲۸ مرداد .

ج - ۹ اسفند، من آن یک تیکه منفک شدم چون الان منزل مصدق در نظرم آمد و فلان اینها شد ،

س - چون آن روز منزل ایشان را آتش نزدند .

ج - نه ، نه اصلاً مسئله آتش مطرح نبود ،من اشتباه کردم . منظورم اینستکه بعد رفتند من دیدم سرتیپ ریاحی آمده جلوی در منزل مصدق است . رفتم به ایشان گفتم که ،" خوب اگر کمکی میخواهید ما اینجا هستیم ." چون او خیلی در حالت هیجان بود و بالاخره هنوز آرام نبود چون مصدق با پیژاما بقول معروف فرار کرده بود رفته بود به مجلس و مجلس تشکیل شده بود و هنوز وضع غیرعادی بود . در آن موقع من یک فکری بخاطرم رسید ، به این گفتم ،" آقا اصلاً این جریانی که نهضتی که پیش آمده که مصدق و شاه اینطور باهم درگیر شدند" ، عرض کردم روحیات آن موقع خودم را میگویم .

س - بله ، بله .

ج - به آنچه که الان مطرح است کاری نداریم . گفتیم" آقا باید یک کاری کرد." با

چند تا افسری که در آنجا با هم دوست و آشنا بودیم که آنها هم در واحد نظامی با هم بودیم تماس گرفتم و گفتیم ،" آقا امشب بیائید یک اقدام نظامی بکنیم که اصلا" تکلیف مملکت روشن بشود ." گفتند،" آقا ما همه که سرگرد هستیم که کاری نمیتوانیم از پیش ببریم ." گفتیم ،" خوب ، برویم با یک ژنرالی صحبت بکنیم وفلان." بالاخره بعد از مذاکره در همان یک ساعت دو ساعت یک فکر نپخته‌ای بود ولی خوب ، این بود که آن روز برای این که حالت روحی را نشان بدهم. بالاخره به این نتیجه رسیدیم که با سرلشکر دفتری تماس بگیریم که بیاید ایشان قبول بکند و ما هم که آن چند تا واحدی که در تهران هست داریم در اختیار ایشان بگذاریم و آن شب به اصطلاح قال قضیه را بکنیم ، که این مملکت که نمیشود بین دو نفر به حساب درگیری دو نفر باعث بشود مملکت از بین برود .

س- منظور شما از" قال قضیه را کندن" چیست آقای مقدم مراغه‌ای ؟

ج -" قال قضیه "منظور البته در مملکت یک حالت بی‌حاکم است یک مملکت یک نخست‌وزیرش فرض بکنید که قرار کرده رفته مجلس ،

س- بله .

ج - شاهش برعلیه نخست‌وزیرش چیز میکند نخست‌وزیر خوب ، البته مصدق هیچوقت برعلیه شاه اقدام علنی و آشکاری نکرد و میدانید یک آدم با اتیکتی بود خیلی مؤدب بود و برخوردی مشهود نبود ولی بهر حال آنچه مسلم بود وضع مملکت آشفته بود . همه احساس میکردند که این با این صورت مخصوصا" دوره ۹ اسفند بعد از ۹ اسفند باز دولت مصدق یک خرده تقویت شد .

س- بله .

ج - ولی در خلال آن ایام دولت خیلی ضعیف بود دولت کاری نمیکرد از طرفی همه میدیدند شاه هم که قدرت ارتش و اینها را در اختیار دارد با او همکاری نمیکنند بالاخره باید یک کاری کرد .

س- راه علاج را شما این میدیدید که کودتا بکنید در مملکت ؟

ج - فکر میکردیم در عالم جوانی بله، بله‌جوانی . و وقتی ما به دفتری گفتیم که ما میخواهیم شما را ببینیم و چیز است .
س - به همان سرتیپ دفتری‌معروف ؟
ج - معروف بله، بله .
س - در ۲۸ مرداد رئیس‌شهربانی بود ؟
ج - بله، بله . خوب آن موقع هنوز که این جریانات آشکار نبود .
س - بله .
ج - واو بعنوان یک‌کسی بود کـــــه منسوب مصدق شناخته میشد .
س - بله . من فقط این سئوال را از این نظر کردم چون دفتری ها زیادهستند مشخص‌بشود کدامیک آنها .
ج - نه، نه همان مشخص همان محمد دفتری . و بالاخره وقتی با دفتری مطرح کردیـــــم اصلاً حاضر نشد حرف ما را بشنود، گفت،" نه، نه، نه این چیزها خطرناک‌است ." خــوب البته او تجربه‌اش‌هم از ما بیشتر بود شاید ماهم در حقیقت از روی عدم تجربه یـک همچین صحبتی میکردیم ولی منظور این بود کـــــه حالت از هم‌گسیختگی مملکت‌یک‌حالی بودکه‌درافسرهای‌جوان فرض‌بکنید در یک‌افسر جوانی مثل من آن موقع که هیچ چیـــــز سیاسی نداشت این چیز را ایجاد میکرد این فکر را ایجاد میکرد که باید یک‌کـــاری کرد برای این مملکت . این از این نظر اگر گفتم این از این نظر مهم است اگر نه هیچ واقعه‌ای نبود اتفاقی نیفتاد .
س - بله، بله .
ج - ولی عکس‌العمل آن اوضاع و احوال در یک‌فردی مثل بنده و امثال بنده این بـود که آقا بالاخره آخر چی ؟ شاهی، دولتی، اگـــــر بنا باشد تمام انرژی های مملکـــت صرف این تصادمات‌بشود آن هم دولتی که الان دارد بالاخره در جبهه خارجی با یـــــک امپراتوری عظیم انگلستان درگیر شده این عاقبتش‌به کجا میرسد ؟ در هر حال ایـــن در ۹ اسفند این بود که همان باعث شد بعد از این کـــــه دولت مستقر شد و قرار

شد که خسروانی و شعبان جعفری و عزیز رحیمی محاکمه بشوند من مشاهدات خودم را نوشتم در روزنامه ، این که گفتم که او باعث شد آغاز کار سیاسی من این بود ، من با امضای سرگرد رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای در روزنامه" باختر امروز " که روزنامه حسین فاطمی بود مشاهدات خودم را در روز ۹ اسفند نوشتم و منتشر شد و تمام روزنامه‌های جبهه ملی هم آن را منعکس کردند .

س ـ بله .

ج ـ تصور بفرمائید در دوره حکومت شاه یک افسری بیاید و جرأت بکند برخلاف نظر بالاخره شاه و ارتش ،عمومی ارتش ،فرماندهان ارتش لااقل یک همچین کاری را بکند . این بود که این آغاز کار سیاسی من شد . بهمین جهت بود که وقتی ۲۸ مرداد شد من جزو افسران خطاکار مورد توبیخ قرار گرفتم از طرف ارتش .

س ـ بله. از روز ۲۸ مرداد چه خاطراتی دارید آقای مراغه‌ای ؟

ج ـ روز ۲۸ مرداد همانطوریکه من گفتم از ۹ اسفند به بعد یک نوع ارتباطی ، من آن موقع در گارد مسلح گمرک بودم ، گارد مسلح گمرک تنها واحد نظامی آن دوره بود، جز تیپ مکانیزه ، تیپ زرهی که وجود داشت ولی ما تنها واحدی نظامی بودیم که عده داشتیم در مرکز .

س ـ فرمانده شما آقای دفتری بود ؟

ج ـ دفتری بود . و دفتری از ما ، ما رابطه پیدا کردیم با ممتاز یعنی رابطه ما با سرتیپ ممتاز فعلی که سرهنگ ممتاز آن موقع بود،

س ـ حافظ منزل دکتر مصدق .

ج ـ و داورپناه و علی دفتری که او هم جزو مراقبین بود یک نوع ارتباطی هر وقت مشکلاتی پیش می‌آمد به ما مراجعه میکرد به من مراجعه میکردند تلفن میکردند که مثلاً ...

س ـ بله .

ج ـ روز ۲۸ مرداد علی دفتری به من تلفن کرد که ،" مقدم من یک اجتماعاتی در اطراف منزل می بینم منزل آقا" ، به مصدق هم میگفتند طبق معمول "آقا" .

"در منــــزل آقا هست باعث نگرانیست. شما ببین کسی را میتوانی بفرستی اینجــا برای ما کمک ما باشد و اینها." و من به دفتری گفتم، دفتری گفت،" آقا مطلبــی نیست." آمدم بعد از چند دقیقه یا چند، بیست دقیقه‌ای مثلاً دیدم مجدداً" تلفن کرد که،" آقا وضع غیرعادیست آنطوری که شما حس میکنید به سبک برگزار کردید اینطــور نیست مثل اینکه یک توطئه‌ای هست. یک عده‌ای به ما بفرستید برای کمک." من رفتــم به دفتری باز گفتم،" آقا علی دفتری اینطور میگوید، میگوید که جریانات زیــاد است عده دارد رو به ازدیاد است فلان و اینها." گفت،" خوب، بگذارید من با رئیس ستاد صحبت بکنم سرتیپ ریاحی." من ایستاده بودم صحبت کرد و سرتیپ ریاحی گفت،" نه هیچ چیزی نیست و شما هم ابداً" مداخله نکنید و مطلب مهمی نیست." ما آمدیم. ما آمدیم باز مجدداً" به من تلفن کرد برای دفعه چهارم تلفن کرد که،" آقا ایدطوری هائی که تو فکر میکنی نیست به ایشان بگو به سرلشکر دفتری بگ که وضع خیلــی خراب است عده دارد زیاد میشود." من رفتم گفتم و او باز مجدداً" به ریاحی تلفن کرد، ریاحی این بار گفت،" خوب، حالا که این ترتیب است شما بروید یک تظاهراتی در آنجا بکنید با عده‌ای نظامی در آنجا." دفتری هم به من گفت،" به واحدها تلفن بکنید آماده باشند تا ببینیم چه میشود؟ ولی حالا حرکت نکنند." من مشغول تلفــن کردن بودم یک دفعه دیدم دفتری سراسیمه وارد شد و حالا محل ما هم دفتر ما هــم در نزدیک بهارستان مجلس است، گفت،" آقا یک تفنگ بردار فوری بیا." ما گفتیم،" من تفنگ بردارم؟" گفت،" بله بردار و بیا دیگر معطل نکن." ما تفنگــی برداشتیم و من بودم و آن یک سروان مرتضوی و سرگرد مرتضوی بود شاید سرهنگ دوم بود آن موقع بله، و رفتیم با ماشین به باغشاه برای بازدید واحد. به آنجا که رسیدیم دفتــری یک double jeu داشت به اصطلاح نقش دوگانه بازی میکرد، از یک طرف با من و مرتضوی که با دستگاه مصدق مربوط بودیم نزدیک بود از طرف دیگر با یک عــده‌ای که با ارتش و دستگاه شاه ارتباط داشتند، این بود که این میخواست ببیند کــه کدام پیش میبرند در آخرین لحظه با طرف برنده به اصطلاح پیوند پیدا بکند. ما وقتی

رفتیم آنجا دفتری گفت،" خوب ، پس شما از باغشاه یک بازدیدی بکن "، به من گفت،"شما بازدید کن ببین چه خبر است و اینها ؟" خودش هم مشغول رتق و فتق امور شد و واحدها را سان دیدن و اینها که آماده باشند که اگر لازم شد بروند در شهر و مداخله نظامی اگر لازم است. وقتی من رفتم توی باغشاه نگاه کردم دیدم عجیب صحنه و عجب بلبشوئی است به اصطلاح ، دیدم تمام سربازها لخت چون سربازهای گارد خلع سلاح شده بودند توی محوطه پراکنده هستند دارند بازی میکنند و نمیدانم، وقت میگذرانند .

س- کی سربازهای گارد را خلع سلاح کرده بود آقا ؟

ج - آن موقع مثل اینکه از طرف ارتش بود دیگر ارتش بعد از اینکه مصدق ۲۵ مرداد به اصطلاح آن کودتا ناکام شد و به اصطلاح فرمان برکناری را قبول نکرد در آن موقع ارتش و واحدهای گارد را خلع سلاح کردند ظاهرا" . ولی افراد مانده بودند در سربازخانه و من نگاه کردم دیدم تمام اسلحه‌ها هم موجود است منتهی در هر کدامشان از این قفل‌های دوریالی آن موقع دو ریال بود ، خیلی کوچک زدند در اسلحه‌خانه که یعنی با یک میله کافیست که اگر لازم بشود در باز بشود. در همین ضمن دیدم سرتیپ فرهادمیرزا دادستان پسرخاله شاه بود او هم دارد آنجا قدم میزند ، من دیدم گفتم،" شما تیمسار اینجا چکار میکنید ؟" گفت،" هیچی من آمدم ببینم چه خبر است و فلان و اینها ." ما دیدیم مجموعه اینها نشان میدهد که اینجا یک خبری خواهد شد اگر هم الان نیست. در همین فکر که آمدم این ها را داشتم با دفتری صحبت میکردم یک‌دفعه گفتند ،" آقا شما را خواستند ." یعنی آقای دکتر مصدق دفتری را خواستند . دفتری یکی از طرفداران دربار را که به اصطلاح از همکاران نظامی بود با خودش برداشت و رفت، به ما گفت،" شما باشید تا من بیایم دستور بدهم ." وقتی برگشت دیدم که یک کاغذی داد دست من و خواندم دیدم نوشته که ،" آقای سرلشکر دفتری شما به سمت فرماندار نظامی و رئیس شهربانی تعیین میشوید . آقای دکتر مصدق ." دفتری این را که گرفت، گفت،" خوب حالا برویم شهربانی ؟" ما سوار بر ماشین جیپ شدیم ، بنده و دفتری و مرتضوی در جیپ جلوی عده و در حدود چهل پنجاه جیپ هم با هرکدام پنج شش نفر سرباز در آن نشسته

بودند و مسلح تفنگ‌ها را گرفته بودند روی زانوهایشان حرکت‌کردیم به طرف شهربانی.
در خیابان سپه که رسیدیم دیدیم تظاهرات و اینها زیاد است آمد و رفت. خوب یادم
میآید این سرتیپ شهشهانی سرلشکر شهشهانی بعد هم سپهبد شد مثل اینکه که حالا هم در
واشنگتن است، ایشان با درجه سرهنگی دیدم داخل خیابان جلوی دانشکده افسری شعار
میدهد و کلاهش هم افتاده و با همان لباس نظامی و خیلی ژولیده مولیده بنفع شاه دارد
شعار میدهد. ما رفتیم به میدان سپه که رسیدیم مردم ماشین ها را احاطه کردند، احاطه
کردند و گفتند به دفتری، " شما بگو که رئیس شهربانی شاه هستی یا مصدق." دفتری
جواب نداد، حالا این هم سابقه‌ای دارد چرا جواب نداد این را هم عرض میکنم.

س- بله.

ج- و بالاخره دستور تیراندازی داد ما چند تا تیراندازی کردیم و مردم متفرق شدند
و رفتیم به شهربانی. وقتی رفتیم به شهربانی دیدیم رئیس شهربانی سابق توی راهرو
قدم میزند و تا دفتری را دید، گفت، " خوب، تیمسار جان آمدی؟ قربان شما من
رفتم." بدون اینکه بایستد یک کلمه حرف بزند چون اوضاع را میدانست رفت و ما رفتیم
داخل شهربانی. اوضاع آشفته، خیلی از زندانیها شروع کردند، زندانیهائی که داخل
شهربانی هستند به اعتراض و فلان و اینها، یک وضع غیرعادی است. البته بنده
در اطاق یکی از معاونین نشستم و معاون شهربانی هم وقتی دیدند من رفتم آنجا نشستم
دو تا سرتیپ بودند سرتیپ درخشانی و همایونفر هر دو رفتند بیرون از اطاق و گاهی
میآمدند توی اطاق و میرفتند. دفتری به من گفت، " شما یک اعلامیه بنویسید که از
رادیو پخش بشود برای اینکه رعایت نظم را بکنند." من سرگرد ذوالفقاری آن موقع که
حالا سرتیپ ذوالفقاری بود او را خواستم و یک اعلامیه‌ای نوشتم و گفتم که، " آقا این
را شما میبرید خودت از رادیو تهران قرائت میکنی." و او رفت. ما دیدیم خبری
نشد از رادیو، رادیو هم می شنویم منتظر بودیم که حالا الان ذوالفقاری میرود و این
اعلامیه را میخواند. مدتی گذشت و یکی از دوستان من که آمد گفت، " آقا دفتری
یک تلفن های مشکوکی دارد میکند این ور و آن ور." یکی از دوست‌های خودمان. گفتم،

" چطور ؟" گفت ،" من توی اطاق بودم مثل اینکه با مکی داشت صحبت میکرد"، البته مثل اینکه اشتباه کرده بود مکی نبوده ولی حالا با کی صحبت میکرده بود نمیدانم . ولی کسی بوده‌که با زاهدی ارتباط داشت . در هر حال من یک وقت دیدم که ذوالفقاری پیدایش شد و از توی راهرو به من اشاره کرد ،" بیا بیرون ."
س- ناصر ذوالفقاری ؟
ج - نه ، نه خسرو ذوالفقاری سرتیپ است ، گفت‌که ،" رحمت اوضاع خراب است رادیو را اصلاً" مردم گرفتند تصرف کردند من هرکاری کردم اصلاً" نتوانستم توی رادیو بروم." در همین ضمن صحبت بودیم که دفتری رسید و به من با سراسیمه گفت ،" آن اعلامیه چطور شد ؟ فرستادی یا نه ؟" گفتم ،" فرستادم و برگشته." تا دید از دست ذوالفقاری گرفت و فوری پاره کرد با عجله و رفت توی اطاق . رفت‌توی اطاق و بعد از چندی دیدیم که رادیو سقوط کرد . سقوط کرد و بلافاصله دیدیم سپهبد زاهدی را روی شانه یک عده‌ای آوردند شهربانی و دفتری هم آمد به استقبالش . من هیچوقت‌قیافه زاهدی را فراموش نمیکنم یعنی یک مرده‌ای بود واقعاً" ، مثل یک آدمی بود که اصلاً" رمق ندارد روی دست که میبردندش این همینطور بیحال ، رنگ پریده و خودش‌را در اختیار گذاشته بود از او اراده‌ای من ندیدم ، یک حالت آمد با همین حالت از پله‌های شهربانی بردند و بردند توی اطاق رئیس شهربانی . و من بلافاصله از شهربانی خارج شدم رفتم منزل . رفتم منزل که خوب ، بعلت آن سابقه گفتگوئی که با دفتری داشتم دفتری از رفتن بدون خداحافظی من خیلی نگران شد که مبادا یک توطئه‌ای مثلاً" افسرها را میدانست ما یک عده‌ای در ارتباط هستیم با هم عده‌ای ( ؟ ) این بود که کوشش میکرد که مرا پیدا بکند . بالاخره بوسیله پدرزنم مرا پیدا کردند و باعث شد من آمدم به شهربانی . آمدم به شهربانی و در آنجا با دفتری یک برخوردی پیدا کردم، برخورد این بود که گفتم ،" آقا ما صبح رئیس دفتر شهربانی مصدق بودیم این که نمیشود شب رئیس شهربانی اینها بودیم ." گفت ،" به شما چه ؟ شما یک نظامی هستید باید اجرا کنید ." گفتم ،" نه من نظامی هستم من افسر پلیس‌ام . نیستم . خیلی خوب

نظامی هستم میروم محل کارم." گفت،" خیلی خوب پس بروید اما دیگر جای دیگر نروید فردا صبح سرکار باشید." گفتم،" خیلی خوب."

روایت کننده : آقای مهندس رحمت اله مقدم مراغه‌ای

تاریخ مصاحبه : ۱۷ ژانویه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر چوی چیس ، ایالت مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۴

بعد از جریان ۲۸ شهریور به این صورت که پیش آمد،

س - ۲۸ مرداد .

ج - ۲۸ مرداد و با آن سابقه‌ای که عرض کردم که مقاله‌ای که من نوشته بودم این بود که من و عده دیگری از افسران که در آن روزها با مصدق به اصطلاح اظهار، عملی که نکرده بودند ولی سمپاتی نشان داده بودند ، آنها را بعنوان افسران خطاکار به یک کمیسیونی معرفی کرد و قرار شد از طرف رئیس ستاد ارتش توبیخ بشوند . و ما را چند روزی به ستاد ارتش خواستند بالاخره یک روزی رئیس ستاد که باتمانقلیچ بود پیغام داد که ،" نه این افسران لایق این نیستند که حتی من هم آنها را توبیخ بکنم ومراتب توبیخ را به آقایان اعلام بکنید ." با این ترتیب بنده فهمیدم که یعنی به این نتیجه رسیدم که در این ارتش ماندن بنده نه به مصلحت شخصی است نه نتیجه به اصطلاح آن چیزی که داریم . بعد از آن سوم شهریور که یکبار آن جور سرخوردگی این هم سرخوردگی بار دوم بود .

س - بله . آقای مقدم شما آن موقع که آقای دکتر مصدق و دوستانشان خودشان را درباشگاه افسران تسلیم دولت زاهدی کردند حضور داشتید در آنجا ؟

س - نه من بعد از ۲۸ مرداد من بعد از ساعت شاید سه بعد از ظهر ۲۸ مرداد که ، یا سه یا چهار ، الان درست نظرم نیست از شهربانی رفتم و دیگر به شهربانی نرفتم و رفتم صبح در محل کارم در ارتش و دیگر هیچ نوع اطلاعی نداشتم از آن جریانات . ولی خوب البته در روزنامه‌ها خواندیم و در وقایع شنیدیم که بله این جریانات پیش آمده .

س - بله . آقای مقدم بخاطر دارید که بعد از جریان ۲۸ مرداد تا چه وقت در ایران حکومت نظامی برقرار بود ؟

ج - تا چه وقت که ...

س - یعنی تا چند سال حکومت نظامی بود ؟ یا چند ماه .

ج - الان دقیقاً" تاریخش یادم نیست . ولی آنچه که مسلم است تا برقراری سازمان امنیت ، با تشکیل سازمان امنیت مثل اینکه این حکومت نظامی به انواع مختلف با شدت و ضعف بود . در آن موقع سرلشکر دادستان شد فرماندار نظامی بعد از ۲۸ مرداد که قوم و خویش شاه بود پسرخاله شاه بود و در دوره آن خیلی فجایع زیادی صورت گرفت یعنی خوب ، نسبت به مردم ...

س - وقتی که میفرمائید فجایع ممکن است یک توضیحی بفرمائید که شنونده شما بتواند تصور بکند که منظور شما چیست ؟

ج - بله مثلا" من یک روزی رفته بودم یکی از دوستان را ببینم در فرمانداری نظامی ، آن موقع او سرگرد بود ، گفت ،" آقا ، دیشب به منظره عجیبی دیدم " ، گفت ،" نزدیک بود دیوانه بشوم ." گفتم ،" چطور ؟" گفت ،" ساعت ۲ خوابیده بودم از خواب مرا بیدار کردند گفتند زندانی آوردند . وقتی من رفتم این زندانی ها را دیدم واقعاً" یک حالت عجیب به من دست داد دیدم همه یک عده از این جوانهای دانشگاهی اینها بود یکی را ابروهایش را تراشیده بودند یکی اش را کله اش را تراشیده بودند ،هرکدام یک قیافه‌هائی از این ها درست کرده بودند که مثل آدم خواب و خیال بود . من اصلا" فکر کردم که این واقعیست ؟ واقعی نیست ؟ چطور است ؟" یعنی اینطور شدت عمل میشد یعنی میآوردند مأمورین میزدند ، نمیدانم ، همانطوری که گفتم ابروی یارو را مثلا" میتراشیدند کله یارو را خشک خشک میتراشیدند و شلاق میزدند ، از این کارها .

س - بله .

ج - صرفنظر از اینکه خوب اگر پیش میآمد کشتار خوب البته زیاد نشد به آن صورت .

شاید همان روزهای اول بعد دیگر خبری نبود از کشتار ، ولی اینطور سخت‌گیریها بیشتر میشد تبعید زیاد بود .

س - بله .

ج - اشخاص را تبعید میکردند فلان میکردند تا یک مدت زیادی این جریانات ادامه داشت تا بعد که فرمانداری نظامی تبدیل شد به سازمان امنیت چون بعد از داستان بختیار شد فرماندار نظامی بعد همان فرماندار نظامی بتدریج اساس و پایه‌های سازمان امنیت شد .

س - بله ، بله . آقای مقدم شما از جریان به اصطلاح کشف سازمان نظامی حزب توده در ارتش چه اطلاع و چه خاطره‌ای دارید ؟

ج - راجع به این ارتش بگذارید من سرگردم من راجع به آن اجرائیاتش که چه پیش آمد من زیاد اطلاعی ندارم ولی چرا تشکیل شد و چه جور تشکیل شد ؟

س - سازمان نظامی ؟

ج - سازمان نظامی بوجود آمد از این خود من خاطرات زیادی دارم یعنی چون خود من هم اول دعوت شدم مدتی میرفتم بدون اینکه آگاه باشم که این جریان وابستگی به چه دارد و متأسفانه یا خوشبختانه وضع طوری بود که با این کسانیکه رهبران چیز بود خیلی نزدیک بودم رهبران به اصطلاح

س - سازمان نظامی .

ج - نظامی ها .

س - سرهنگ سیامک ؟

ج - نه ، نه با او چناح نه .

س - مبشری ؟

ج - نه ، سرهنگ آذر و سروان اسکندانی و سروان رصدی که حالا جزو شورای حزب توده است هنوز الان هم زندان است و این عده ، روزبه و با همه این ها ما همکار بودیم همکار دوران خدمت دانشکده افسری مان .

س - بله، بله.

ج - یعنی من آن موقع من ستوان یک بودم آنها هم هر کدام ستوان یک، سروان اینها بودند. حالا عرض میکنم به چه ترتیب. بعد از جریان سوم شهریور آن دوره پراکندگی و آشفتگی و همچنین قدرت مرکزی و دولت هم از بین رفته بود تنها جائی که به اصطلاح متشکل و سازمانی بود ارتش بود. چون حزب سیاسی که در ایران وجود نداشت این بود که همه کوشش میکردند، آن علاقمندان به سیاست ایران مداخله درسیاست ایران چه داخلی چه در خارج، میخواستند در ارتش یک جاپائی داشته باشند. می بینید از یک طرف سرلشکر ارفع و سیدضیاءالدین و اینها در ارتش نفوذ داشتند از یک طرف افسران حزب توده نفوذ داشتند از طرفی دربار خودش، چون اینها عواملی بودند که مداخل سیاسی بودند دیگر چون هیچ وقت دولت‌ها در ارتش نفوذ نداشتند تا حتی دوره قوام السلطنه باوجودیکه وزیر دفاع شد کارهای ارتش بدون اطلاع قوام‌السلطنه انجام میشد. در هرحال این کوشش این ها بعد از این که سید ضیاءالدین و سرلشکر ارفع به اصطلاح ارتش را در حقیقت قبضه کرده بودند حالا به حق یا ناحق، شواهد هم زیاد بود همه میدانستند که اینها وابستگان سیاست انگلستان هستند، چه سرلشکر ارفع چه سید ضیاءالدین طباطبائی. درمقابل این ها حزب توده داخل عمل شد و آن ها آن شبکه حزب توده را تشکیل دادند. اولین باری که من با حزب توده برخورد کردم ما اسکندانی که بعداً" کشته شد در جریان واقعه مشهد که از فعالان حزب توده بود ولی من نمیدانم از چه موقع داخل حزب توده شده بود، او بمناسبت اینکه در دانشکده افسری اول فرمانده ما بود من موقعی که دانشجوی سال دوم دانشکده افسری بودم بعدهم که افسر شدیم همسایه ما بوددر خیابان کاخ و بالاخره با هم دوست شدیم. بمناسبت او من با این جناح افسران حزب توده مربوط شدم. و آن هم این بود که یک روزی به من اسکندانی گفت، " من یک جائی میخواهم تو را ببرم اما میدانم تو میترسی به تونمیگویم." گفتم، " آقا چه جائیست که ما را میخواهی ببری که میترسم." خوب، به یک جوانی وقتی این حرف را بزنند تحریک میشود دیگر، گفت، " نه تو میترسی از قیافه‌ات

پیداست ." گفتم ،" نه من هرجا باشد میآیم هیچ جای نگرانی نباشد." گفت ،" راستی میآئی ؟" گفتم ،" بله ، میآیم ." گفت ،" نه من تو را نمیبرم تو میترسی ." رفت و بعد از چند دقیقه‌ای خندید خیلی خیلی آدم شوخی بود اسکندانی طبعا " اصلا" آدم چیزی بود همه صحبت‌هایش با یک نوع ابهامی بود با مسخره‌گی و شوخی و جدی را مخلوط میکرد رویهمرفته آدم جالبی بود . بعد که جدا میشدیم گفت"راستی حالا اگر نمیترسی فردا بیایم برویم باهم." گفتم ،" نه دیگر میرویم ." فردایش آمد منزل ما و گفت ، " برویم ." راه افتادیم از خیابان کاخ آمدیم از خیابان بیست‌متری آمدیم پائین تا رسیدیم به خیابان خورشید ، آنجا گفت ،" آقا نترس جائی نیست یک جائی یک عده هستند از افسرها هستند میخواهیم صحبت بکنیم فقط من دیروز شوخی کردم میخواستم ببینم تو چه عکس‌العملت چیست ؟" گفتم ،" خوب ، حالا که ما آمدیم بهر حال برویم دیگر." رفتیم و در زدیم در یک منزل خیابان خورشید ، دیدیم که ستوان بیگدلی در را باز کرد ، البته ستوان بیگدلی افسر سپاه پیاده بود ولی با من هم دوست بود . از پله‌ها رفتیم یک منزل دو طبقه‌ای بود دیدیم آنجا چند تا افسر نشستند سروان جودت و برادر دکتر جودت معروف و سروان خلعتبری که اینها هردو اعدام شدند مثل اینکه ، سروان فاضلی او هم اعدام شد.

س ـ بله .

ج ـ اینها نشستند و ما هم وارد شدیم و ما را معرفی کردند من از همه جوان تر بودم ، گفتند ،" آقا ما اینجا که می نشینیم اول یک صحبت‌هائی میکنیم معمولا" یک صحبت راجع به کلیات برآوردهای سیاسی میکنیم هر کسی اخبار خودش را میدهد و فلان و اینها و مطلبی نیست ." گفتیم ،" خوب ، ما هم که تماشاچی هستیم و هر کاری میکردیم ما هستیم دیگر." شروع کردند صحبت‌کردن و فلان کردن ، ضمن صحبت گفتند" آقا هفته آینده قرار است" ،یکی از آیت‌الله‌ها فوت‌کرده بود من نمیدانم و قرار بود تظاهراتی بشود گفتند که ،" ما هفته دیگر یک همچین قصدی هست ." فاضلی که آنجا بود گفت ،" آقا از بابت هفته آینده نگران نباشید ارتش قادر به حرکت نیست ." جزو افسر موتوری

بود آن موقع فقط یک هنگ موتوری در تهران بود . گفت ،" ما قرار گذاشتیم با بچه‌ها که آن روز که میشود روز قبلش برویم تمام دلکوهای ماشین ها را برداریم اینستکه ارتش نمیتواند حرکت‌کند از این بابت خیالتان راحت باشد." صحبت‌ها را گفتند،

س- دلکوهای ماشین های ارتشی منظورتان است .

ج - ماشین ها را کامیون های ارتشی را .

س- بله .

ج - ما آمدیم بیرون و اسکندانی‌از من پرسید که ،" آقا نظرت چه بود راجع به این؟" گفتم ،" خوب چیزهائی بود اما این فاضلی چه میگفت دلکوها را برای چه درآوردند و اینها و فلان و این چیزها ؟" گفت ،" دیدی من گفتم میترسی . بابا فاضلی که از این حرفها زیاد میزند زیاد متحملش نشو . حرف ها چطور بود ؟" گفتم ،" خوب ، حرف ها که بد نبود ." بالاخره این جلسات ادامه پیدا کرد. ادامه پیداکرد و هفته بعد منزل جودت‌بود یادم میآید . جودت‌گفت ،" آقا این هفته در دانشکده فنی برادر من"، برادرش‌استاد دانشکده فنی بود ،" راجع به ماتریالیسم صحبت میکند." نه ببخشید، "راجع به فیزیک و متافیزیک صحبت‌میکند اگر شما هم میخواهید بروید ." ما هم‌گفتیم " خوب برویم ببینیم ." واقعا" سخنرانی جالبی بود در من خیلی اثر گذاشت. جودت راجع به فیزیک و متافیزیک صحبت کرد البته ضمنا" هم گفته شد که ایشان هم عضو حزب توده است. ما دیدیم خوب آدم برجسته‌ایست اطلاعاتش‌برای آن روز من خیلی زیاد بود و من استفاده کردم از نطقش یعنی واقعا" مرا تشویق کرد که مطالعه کنم بیشتر کتاب بخوانم . ولی معهذا هیچ نوع ارتباطی بین این جلسات حزب توده من نمیدیدم .

س- این چه سالی است آقای مقدم ؟

ج - این ۱۳۲۲ شاید ۱۳۲۲، یعنی دو سال بعد از اشغال .

س- بله .

ج - تازه من ستوان یک‌شده بودم ۱۳۲۲ باید باشد یا شاید هم بیست‌و ۰۰۰ ۲۲ بیشتر

نیست . در هر حال بعد ما تا اینکه با این رفت و آمد با اسکنداني اینها یعنی روابط ما صمیمی تر و صمیمی تر و صمیمی تر میشد . مسئله‌ای پیش آمد که در دوره رزم آراء وقتي رئیس ستاد شد گفت که ،" بایستی افسرها را که در خارج خدمت نظام نکردند بروند خارج ." به این ترتیب عده‌ای از افسران حزب توده را منتقل کردند به اطراف یعنی وقتی میگویم حزب توده آن موقع هنوز جزب توده‌ای نبود ولی چپی هائی بودند که شناخته میشدند تحت‌عنوان اینها چپی ها هستند توده‌ای هستند که اسکندانی هم جزو آنها منتقل شد به مشهد . بعد رزم آراء رفت و سرلشکر ارفع رئیس‌ستاد ارتش‌شد . در همین موقع اسکندانی هم برای یک مأموریت به تهران آمده بود . سرلشکر ارفع وقتي رئیس ستاد ارتش‌شد یک روز ازتمام افسران مرکز دعوت‌کرد که برای آنها سخنرانی بکند ، در آنجا اتفاقا" من و اسکندری چون خانه‌مان هم نزدیک بود با هم رفتیم به اتفاق رفتیم دانشکده افسری پهلوی هم نشسته بودیم . او ضمن صحبت‌های ارفع هی تک مضراب میزد تک مضراب های توده‌ای به اصطلاح ، ولی آن موقع باز هنوز مسئله حزب توده‌ای نبود . بعد گفت‌که بعد ازاینکه آمدیم آنجا صحبت‌کردیم ، گفت ،" حالا آقا یک مقاله‌ای بنویس راجع به این بیانات آقای سرلشکر ارفع ." خوب ، البته با روحیه آن روز دارم صحبت میکنم به امروز ارتباط ندارد ، که ما همه مخالف بودیم با ارفع مخالف بودیم با به اصطلاح هیئت حاکمه آن روز و همه‌میخواستیم یک‌جوری بکنیم که این به اصطلاح باز بشود مطلب . و من یادم هست مقاله‌ای نوشتم و دادم به او ، گفتم ،" آخر کجا چاپ‌میشود؟" گفت ،" تو به کجا ش‌چکار داری ؟ بالاخره توی یک روزنامه‌ای چاپ‌میشود ." بعد ازچند روز که نزدیک بود که ما هم در اینجا چیز بشویم من جلوی معمولا" افسر دانشکده افسری آن موقع جلوی در دانشکده جمع میشدند پیش اطاق افسر نگهبان روزنامه‌ها اینها را میخریدند و همانجا مطالعه میکردند . یک‌روز روزنامه"مردم" خریدم دیدم مقاله من در آنجا چاپ‌شده البته بدون اسم ، ولی خوب مقاله خودم را

س- میشناختید .

ج - خودم میدانستم و من یک ناپختگی کردم و آنکه همانطوری که نگاه کردم صدا کردم و گفتم ،" ها ها ببین چی ها نوشته؟و فلان و این چیزها ." ولی یکی از افسرهائی که آنجا بود آن سروان معصومی که افسر باهوشی بود از اینجا ، گفت ،" آقا این مقاله را این مقدم نوشته"، گفت ،" هیچکس نمیتواند به این سرعت این دو تا ستون را بخواند این مقاله را خودش نوشته چون من دیدم تا این روزنامه را باز کرد تا آخرش‌را برای من گفت که چیست‌و فلان و اینها ." خلاصه ما خندیدیم و به شوخی برگزار کردیم .ازآنجا من فهمیدم که اسکندانی با حزب توده ارتباطش بیشتر از آنهاست که ما فکر کنیم که سمپاتیش‌به فلان است . البته همان جوری بمناسبت کارمان سروان روزبه هم آنجا بود و رصدی هم آنجا بود ما یک دوره‌هائی باهم تشکیل داده بودیم که روزبه بود رصدی بود ، اسکندانی بود ، تا اینکه یک روزی اسکندانی مرا برد به منزل سرهنگ‌آذر در آنجا دیدم یک عده افسرهای بیشتری هستند . در آنجا مسئله‌ای پیش‌آمد که این مسئله، باز یک نکته اساسیش‌اینجاست که چطور شد که این افسرها اغلبشان به فکر اینکه به اینجا کار کشیده میشود نبودند، ناآگاهانه حزب توده یک دستگاه تبلیغاتی وسیعی داشت و واقعا" از آنچیزهائی که جوان ها دلشان میخواست تشنه‌اش بودند آنها را سرهم میکرد بعد این ها را میکشاند ، بعد با نزدیک شدن بیش‌از اندازه حزب توده با این افسران باعث شد که اینها سر یک‌دوراهی قرار بگیرند یعنی وقتی سرلشکر ارفع شروع کرد به افسران منتسب به حزب توده را فشار آوردن‌این ها دیدند که به ارفع که زورشان نمی رسد و پشتیبانی هم ندارند این ها مجبور شدند به حزب توده نزدیکتر بشوند برای اینکه از آنها دفاع بکند به فکر اینکه او میتواند از اینها دفاع بکند. نمونه‌اش‌همین خودرصدی است‌که الان زنده است و در زندان است . من یادم میآید شبی در منزل ما بود افسران شکایت میکردند به سرهنگ‌آذر فلان و اینها که یواش یواش معلوم شد که این ها . سرهنگ‌آذر گفت ، " آقا شترسواری که دولا دولا نمیشود. شما الان می بینید که ارتش‌دارد این طور پدرتان را درمیآورد شما حمایت لازم دارید اگر عضو حزب توده هستید بایستی بروید

عضو حزب توده بشوید ." این یک جلسه تاریخی بود الان که من فکر میکنم و گفتند،"این معنایش چیست؟ " گفت،" منظور اینکه کارت حزب توده را امضاء کنید. عضویت آنجا را بکنید بعنوان حزب از شما دفاع میکنند ." من البته مخالفت کردم با وجودیکه از همه جوانتر بودم باز در آن جلسه هم مخالفت کردم که ،" آقا این نمیشود این وقتی قوانین مملکتی مداخله افسران در احزاب سیاسی ممنوع است این حالا نوعش فرق نمیکند شرکت و امضاء کردن این مثل این که آدم حکم سند اتهام خودش را بدهد دست مخالف ، نمیشود ." گفت،" کسی نمیفهمد." گفتم ،" چطور کسی نمی فهمد؟ این کجا میماند؟این بالاخره شما امضاء میکنید کارت را باید به یکی بدهید ." گفت ،" پیش من میماند ." گفتم ،" آقا به شما چه اطمینانی هست؟ " گفت،" من جای دیگری میگذارم که مطمئن تر باشد ." اینجا را توجه کنیدها .

س- بله .

ج - شاید منحصر بفرد است این اطلاعی که دارم من میگویم ،

س- تمنا میکنم .

ج - گفتم که ، من چسبیدم که ،" آخر کجاست؟ چرا مبهم صحبت میکنید؟ این بابا سرنوشت و زندگی همه طرف است، شما بگو فلان ." گفت،" میگذاریم سفارت شوروی." ما دیدیم دهه، یک مرتبه چند گام رفتیم جلو ، آنجا من دیگر صحبتی نکردم . بعد از آن جلسه این آقای رصدی که خیلی افسر شرافتمندیست واقعاً" هم بود و یقین دارم هم هنوز هست، این به حساب فریب خورد یعنی گفت،" من امضاء میکنم ." فکر میکنم از طرف آذر چون خودش میگفت چند روز مأمور شد که مرا قانع کند که من هم امضاء کنم که من گفتم نه، و یادم میآید یک روزی در دانشکده افسری در میدان چمن آنجا قدم میزدیم من و او و راجع به همین مطلب صحبت میکردیم . گفت،" من میکنم و میروم آذربایجان ." من گفتم رصدی این کار را میکنی ببین شما میروید من حرفی ندارم ولی ارتش را میدهید دست این هائی که هستند ." اتفاقاً" در آن موقع ستوان نصیری که بعدها شد رئیس سازمان امنیت و صدری که شد رئیس شهربانی و عاصمی ،

این سه نفر ایستاده بودند که آن وقت ما به این ها بعنوان چیز میگفتیم " پاسبانان بی مغز ارتجاع" ، واقعاً " مردمان کله‌خشک و بی فکری بودند. گفتم ،" شما میرویدارتش میافتددست این ها و شما هم کاری نمیتوانید بکنید ." بهرحال بعد از مذاکرات زیاد که او هم به من آن موقع نگفت‌که قطعاً " خواهد رفت ، گفت ،" من دارم فکر میکنم." ولی بعد نشان داده شد که نخیر ایشان تصمیمش‌را گرفته بود و رفت‌به آذربایجان .

س - آقای مقدم در این جلسه‌ای که میفرمائید که ایشان گفتند که کارت‌هـــا بـــه سفارت شوروی سپرده خواهد شد دقیقاً " بخاطر دارید که کی ها حضور داشتنـــــد؟ و عکس‌العمل دیگران نسبت‌به این پیشنهاد چه بود ؟

ج - من رصدي را خوب یادم هست، رصدی را خوب یادم هست .

س- آیا روزبه هم در آنجا حضور داشت ؟

ج - نه روزبه یک‌وضع دیگری داشت ولی روزبه چیزهای خاطرات دیگری از روزبـــــه دارم .

س- تمنا میکنم .

ج - روزبه یک‌افسری بود که میخواست به اصطلاح خودش‌را یعنی نمیگویم برجسته نبود همیشه میخواست شاخص‌باشد . این جور آدم ها زود تحت‌تأثیر قرار میگیرند. روزبـــه بهیچوجه کمونیست نبود مارکسیسم - لنینیسم اینها هم زیاد آشنائی نداشت گواهـــش اینستکه وقتی که بعد از شهریور ۱۳۲۰ ارتش‌بهم خورد نه ماه بعدش اول سرتیـــــپ هدایت شد رئیس دانشکده افسری بعد سرتیپ‌شهاب شد رئیس دانشکده افسری . سرتیـــپ شهاب‌که رئیس دانشکده افسری شد ، خوب میدانید او یک‌آدم فرهنگی بود دیگر رفته بود و معلم زبان شده بود در دوره رضاشاه اول در ارتش بود تا درجه سرهنگی بــــود بعد رفته بود معلم زبان شد،بعد از ده بیست‌سال دو مرتبه برگشت به ارتش یک‌مدت شد معاون ستاد ارتش و بعد هم شد رئیس دانشکده افسری ، و او گفت"میخواهـــــم در دانشکده افسری اصلاحاتی بکنم ." یکی از اصلاحاتش این بود که افسران بدنـــــام و اینها را میخواست برکنار بکند و دانشجویانی که به اصطلاح بدنام بودند آنها را

هم اخراج کند . برای این جهت یک عده افسران را دور و بر خودش جمع کرد که یکی از آنها روزبه بود ، روزبه را گذاشتند رئیس ، شهاب گذاشت رئیس انتظامات دانشکده افسری . رئیس انتظامات دانشکده افسری معمولاً یک آدم پیرو افتاده حالی میگذاشتند این اولین بار بود که یک آدم جوان و فعال گذاشتند و در همان موقع شایعاتی پیدا شد که روزبه یک لیستی دارد تهیه میکند شاگردهای دانشکده افسری را به هیجانی و معقول ، نمیدانم چیزی حالا اسمی یادم نیست ، هیجانی شدم آن یکی مقابل هیجانی ، دارد تقسیم میکند و دارد راجع به سوابق اخلاقی دانشجویان هم تحقیق میکند . و بعد در اردوگاه من خودم شاهد بودم که خیلی با خشونت عمل میکرد ، متوجه هستید ؟ چون توده‌ای ها معمولاً خیلی ملایم خودشان را نشان میدادند و اهل به اصطلاح مطالعه ، آن موقع هنوز این مسئله حزب توده اصلاً نبود در ایران ،

س - بله .

ج - و یک نمونه دیگرش این بود که شهاب وقتی رئیس دانشکده افسری شد ، عرض کردم شهاب یک آدم به اصطلاح بیشتر از اینکه نظامی باشد یک آدم تحصیل کرده‌ای بود یک آدم به اصطلاح تحصیلات فرانسوی هم داشت و اهل ادبیات و اهل شعر و اهل فلان ، یک سخنرانی جالبی کرد راجع به انضباط در ارتش ، و او گفت که ،" انضباط دو جور است یک انضباط خشکی است که با خشونت و فلان و اینها برای توی سربازخانه خوب است ، وقتی از سربازخانه خارج بشوید اگر افسرهای واحدها سربازها به فرمانده خودشان اعتماد نداشته باشند این انضباط زود از بین میرود ." حالا میخواهم به این نکته برسم مربوط است ، بنده الان به این جریانات علمیش کار ندارم به واقعه به تحولات فکری روزبه میخواهم توجه کنم . " و انضباط بایستی عمیق باشد انضباط کورکورانه بدرد نمیخورد ." این یک سخنرانی بود که شاید در اردیبهشت ۱۳۲۱ کرد . شما می‌بینید بلافاصله روزبه یک کتابی تحت عنوان " اطاعت کورکورانه " منتشر کرد ، متوجه هستید؟

س - بله .

ج - من نمیتوانم بگویم یا صحبت‌های روزبه قبلاً راجع به این کتاب با شهاب چون

به شهاب نزدیک شده بود ، یا در آن تأثیر کرده بود ، یا سخنرانی شهاب باعث شد که این فکر در او ایجاد بشود که راجع به اطاعت کورکورانه یک کتاب بنویسد و مبداء کار روزبه از همان جا شروع شد یعنی بعد از اینکه آن کتاب " اطاعت کورکورانه" را نوشت یک اسمی پیدا کرد حزب توده هم از این نوشته‌ی این استفاده کرد و به اصطلاح راجع به او تبلیغات زیادی کرد . روزبه یک افسر ناسیونالیست بود یعنی اگر آلمان ها پیشرفت میکردند من فکر میکردم روزبه یک فاشیست بتمام معنی بود . آن موقع ما توی ارتش بودیم اشخاص را از روی لباسشان میشد قضاوت کنید که مثلاً این چه افکاری دارد ؟ نه اینکه دوره هیجان پیشرفت آلمان ها بود ،

س - بله ، بله .

ج - آن افسرهائی که مثلاً فرض بکنید که طرفدار آلمان بودند همیشه لبه برقی (؟) شمشیر می بستند و محکم راه میرفتند و سینه میدادند جلو مثل یک افسر آلمانی عمل میکردند . روزبه از آنها بود . مثلاً برعکس این حاتمی که الان هم هست یک مدتی هم شد رئیس دفتر رئیس جمهور بعد از این مراجعت که آن موقع سروان بود ، این افسر حزب توده بود .

س - کدام رئیس جمهور آقا ، خامنه‌ای ؟

ج - خامنه‌ای بله . این حاتمی با گیوه میآمد سر صف اصلاً یک همچین چیزی نبود همیشه کتاب زیربغلش بود یک عینک لنینی میزد یعنی از هیئت ظاهری اینها آن افکار باطنیشان را میخواندید . روزبه اصلاً مخالف اینها بود ، روزبه سربازها را شلاق میزد ، روزبه خیلی خشن بود ، راجع به انضباط خیلی دقیق بود . میبینیم روزبه در اثر تبلیغات و فلان و عکس العملی که در ارتش شد توی این بازی با رزم آراء و غیرذالک اینها توی دام حزب توده اسیر شد البته چون آدمی بود که خودنمائیش ، احساساتش ، خیلی دلش میخواست همیشه ، همانطوری که عرض کردم ، شاخص باشد به این راه کشید . وقتی افتاد در داخل مکتب حزب توده به اصطلاح ، خواست در آن مکتب هم شاخص بشود و شد به آن صورت رسید . وگرنه اگر شما تحولات فکری خود روزبه را مطالعه کنید می بینید

یک افسری بود که از ناسیونالیسمی خیلی افراطی رسید ،برگشت ، شد به چپی خیلی افراطی آن هم اگر این تحولات فکری را بدون توجه به آن تحولات فکری که در جامعه ایران در آن سه چهار سالی که خیلی سالهای عجیب و غریبی بود افتاد نمیشود قضاوت‌کرد . بنده یادم هست یک‌جلسه‌ای ، باز در منزل ما بود طبقه دوم بود مادرم هم مریض بود پائین خوابیده بود آن موقع و صحبت شد . سرهنگ آذر گفت‌که ، حالا این را که گفتم مادرم مریض بود برای این که اظهار نظر او را میخواهم بعداً" بگویم ، به این اتفاق از این جهت ارتباط دارد ، آذر گفت که ،" آقا وطن پرستی چیست ؟راجع به وطن پرستی صحبت میکنید . وطن به من و شما آخر چه وطنی داریم ؟ من و تو یک وجب خاک داریم توی این مملکت‌که وطن داشته باشیم؟ آخر وطن مال حاج علینقی کاشانی‌است‌که این همه ملک و املاک دارد ." آن موقع حاج علینقی کاشانی به اصطلاح سمبل سرمایه‌داری آن دوره بود

س - بله .

ج - " اگر نه من و شما چه وطنی داریم ؟" هیچوقت یادم نمیرود روزبه یک دفعه گفت ،" جناب سرهنگ من با این نظر شما مخالفم . من هنوز وقتی شاهنامه میخوانم اینطور میشوم من وطن نمیتوانم این مسئلة برای من حل نشده که بگویم وطن ندارم فلان و اینها ." و شروع کرد راجع به وطن پرستی و احساسات ملی گرای خودش صحبت کردن . البته افسر دیگری هم آنجا بود که بعدها به سپهبد هم رسید حالا که در حال مرگ است دیگر اسمش را نمیآورم و بعد از مردنش میگویم چون نه زنده است نه مرده اگر زنده هم بود تکلیفم با او روشن بود اگر مرده هم بود ، ولی فعلاً" هست ،

س - بله .

ج - این به معاون نخست وزیری هم رسید ولی همانجا گفت باز به روزبه ،" دیدی دیوانه شدی ؟ او راست میگوید دیگر تو چه وطنی داری توی اینجا آخرمرتیکه تو که یک تختخواب نداری رویش بخوابی آخر چه وطنی ؟ " منظورم اینستکه روزبه با همه این که هیچی نداشت واقعاً" هم افسر وارسته‌ای بود و فلان بود احساسات ملی گرائیش

خیلی شدید بود ، بعد بتدریج رسید به آن مراحل مارکسیستی و فلان . این بود که حزب توده ما را به اینجا کشاند حزب توده ریشه‌اش از اینجا بود که حزب توده میخواست در داخل ارتش یک قدرتی ایجاد بکند که یک روزی در موقع مقتضی بتواند با استفاده از نیروی نظامی سیاست وقدرت را در ایران در دست بگیرد ودر مقابلش انگلیس‌ها میخواستند ارتش را در دست خودشان نگهدارند و از آن همانطور که سیاستشان بود همیشه از این به اصطلاح بنفع سیاست خودشان یا بنفع سیاست آن دولتی که مورد دلخواه آنهاست از آن استفاده بکنند ، این رقابت در داخل ارتش بطور مشخص دیده میشد و معلوم بود که کی ها ، ریشه‌هایش را وقتی نگاه کنید می بینید از یک طرف شما رابطه نزدیک سیدضیاء و ارفع را در مقابلش میگذارید که فرض کنید که حزب توده و گروه نظامی آن ، شاخه نظامی حزب توده در داخل ارتش . وقتی که آن قدرت مرکزی که در دوره رضاشاه بود از بین رفت هم انگلستان و هم شوروی هرکدام به یک طریقی سعی میکردند که در داخل قدرت موجود ارتش ایران برای خودشان یک پایگاهی درست بکنند . البته از تمام اینها هم شاه هم برای خودش یک شاخه سوم میخواست ، او هم باز بفکر این نبود که به اصطلاح برای ، او هم میخواست نوکران شخصی دربار را مسلط کنند به ارتش .

س - آقای مقدم بارها گفته شده و من خودم هم خواندم و هم شنیدم که رزم آراء بخاطر مخالفت هائی که با شاه داشت مخصوصاً " زمینه‌ای فراهم کرد برای نفوذ حزب توده در داخل ارتش و گسترش سازمان نظامی حزب توده . اطلاعات شما در این مورد تا چه حدود است و اگر چیزی بخاطر دارید و یا بنظرتان میآید درباره این مسئله لطفاً " برای ما توضیح بفرمائید .

ج - رزم آراء قدرت‌طلب بود ، رزم آراء حاضر بود برای رسیدن به قدرت هر کاری بکند . شاه از رزم آراء استفاده میکرد رزم آراء هم فکر میکرد که میتواند شاه را بالاخره یک روزی پشت صحنه بگذارد و خودش قدرت بشود. آدم مدیری بود ،آدم فعالی بود و خیلی در بعضی کارها رشادت داشت . وقتی که رقیبی برایش مثل ارفع

درست شد مدتی بود مدتها توی ایران شغل ریاست ستاد ارتش خیلی مهم بود ، بین این دو تا شده بود رزم آراء میرفت ارفع میآمد ارفع میرفت رزم آراء میآمد اصلاً" رقابت شخصی و اینها ، هر دو را هم شاه حمایت میکرد یک مدت ازاین حمایت میکرد یک مدت از آن حمایت میکرد نمیخواست هیچکدامشان در ... او وقتی که دید یک عده افسران جوان ناراضی هستند برای جلب آنها البته تشبثات زیادی کرد ، تشبثات زیاد برای اینکه بتواند از نیروی آنها استفاده کند مثلاً"با روزبه و اینها همکاری داشت این تردیدی نیست در این قسمت ولی تا چه حد بود ؟ تا چه زمینه؟ مثلا" با همین سرهنگ کیا و اینهابرادر این کیانوری اینها ،

س - بله .

ج - با آنها هم ارتباط داشت ، ارتباطات مختلفی با آنها برقرار کرده بود یعنی از او تعجب ندارد، رزم آراء برایش این مطرح بود که میخواست به قدرت برسد...

س - آن زمان آقا خسرو روزبه مخفی بود ، در مخفیگاه هم باز با رزم آراء ملاقات میکرد ؟

ج - شایعات زیاد بود من حالا اطلاع دست اولی به اصطلاح ندارم . بعد رزم آراء از طرف دیگر هم آن آقای مهتدی که حالا هم واشنگتن است او شاید اطلاعات بیشتری داشته باشد چون ،

س - بله .

ج - آن موقع ها مطبوعات در آن دوره اشغال و آن دوره سه چهارسال بین ۱۳۲۰ و۱۳۲۵ و ۲۶ و ۲۷ خیلی آزادی بیشتری داشتند و آن کسی که میخواست یک کار دولتی داشته باشد یا مصدر کار مهمی باشد بایستی با مطبوعات کنار میآمد و این بود که او علی اکبر مهتدی را که یک همردیف بود آورد به اصطلاح ، بعد هم برد معاون نخست وزیرش کرد بعد هم در ارتش گذاشت دادستان ارتش ، بوسیله او با این روزنامه‌ها مربوط بود و یکی از وسایل زدو بند آن روز همین کارها بود همین ملاقاتها همین چیزها بود .

س- آقای مقدم در زمان دولت دکتر مصدق که شما هم در ارتش بودید و سرگرد بودید آیا آن موقع هم شما اطلاعی راجع به فعالیت سازمان نظامی حزب توده در ارتش داشتید ؟ چیزی بخاطر میآورید ؟

ج - حزب توده از اینکه فعالیتی داشت ولی در دوره مصدق نه .

س- منظور من اینستکه آن ارتباطی که شما سابقاً با همان افسرانی که بعداً رسماً عضو حزب توده‌شدند داشتید آیا بازهم در این زمان با آنها ارتباطی داشتید ؟ با شما تماس میگرفتند ؟

ج - لااقل با من نه ، با من تماس دیگر نداشتند . بنده بعد از رفتن آذربایجان و اینها من دیگر بطور کلی تماسم با اینها قطع شد ، متوجه هستید ؟

س- بله .

ج -یعنی بعداً در دوره ۱۳۲۵ بود دیگر جریان آذربایجان ؟

س- بله .

ج - من که ۲۵ آمدم ۲۶ هم بودم بعد ۲۷ رفتم به فرانسه دیگر من نبودم تا ۳۱ برگشتم اوائل ۲۸ رفتم ۳۱ برگشتم این بود که ارتباط من تقریباً قطع شده بود با افسران حزب توده .

س- ولی آن زمان‌که بودید حتی حضورشان را هم در ارتش بنحوی از انحاء حس نمیکردید؟

ج - حس نمیکردم حقیقتش این است ، مطرح نبود زیاد .

س- بله ، بله . آقای مقدم بارها گفته شده که اگر جریان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اتفاق نمی افتاد حزب توده ایران با داشتن سازمان نظامی آنچنان قدرتی داشت که میتوانست که قدرت سیاسی را بدست بگیرد . آیا این برداشت بنظر شما یک برداشت درست و صحیحی است ؟

ج - نمیشود گفت اینها یک چیزهائی است که واقعاً نمیشود . من خودم احساسات خودم را میگویم ، بنده یادم هست ،

س- منظور احساسات نیست من منظورم اینستکه با آن اطلاعی که شما از وضع

ارتش در آن زمان داشتید و همچنین آن سابقه فکری که از سازمان نظامی حزب توده در ارتش داشتید و بعد هم معلوم شد که سازمان حدود و وسعتش چقدر بود با درنظرگرفتن تمام این اوضاع و احوال آیا فکر میکنید که چنین امکانی برای حزب توده در آن موقع به راحتی وجود داشت ؟

ج ـ فکر نمیکنم ، فکر نمیکنم . با معیارهای آن روزی فکر نمیکنم .

س ـ بله . آقای مقدم من با اجازه‌تان میخواهم که یک مقداری از آن نقطه تاریخی که ما داریم راجع به آن صحبت میکنیم بیائیم جلوتر و برسیم به مجلس بیستم . شما از مجلس هیجدهم که خاطرات خاصی ندارید که بخواهید برای ما توصیف بفرمائید ؟ مجلسی که در آنجا قرارداد کنسرسیوم مطرح شد و ...

ج ـ نه در آن موقع نه ، نه من ...

س ـ حالا پس میرسیم به دولت آقای شریف امامی ، ممکن است لطف بفرمائید برای ما و توضیح بدهید که چگونه شد که در دوران مجلس بیستم دولت آقای شریف امامی استعفا کرد و دولت آقای دکتر امینی سر کار آمد ؟

ج ـ در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که زاهدی نخست‌وزیر شد دولت یک قدرت‌هائی بدست آورد. زاهدی همه جا مرکز امور شده بود شاه درست است مراجعت کرده بود و اینها ولی شاه آن خیالاتی که داشت که دست‌برنداشته بود که ، شاه از اول از حتی آن موقع که خیلی جوان بود همه‌اش به این فکر بود که اختیارات سلطنتی را اضافه بکند و این مطلب را که باید از نظر تحولات ایران در نظر گرفت همان مبارزه‌ایست که شاه با مردم در مسئله قانون اساسی داشت. یعنی از یک طرف مردم فکر میکردند که اختیارات شاه زیاد شده، از اختیارات قانونی را صحبت میکنیم ، از یک طرفی شاه میگفت‌که ،" نه اختیاراتم کم است ." و میخواست اختیارات‌را زیاد بکند. در دوره زاهدی بالاخره دولت یک قدرتی گرفته بود یعنی انتخابات را زاهدی انجام داد ارتش مداخله داشت ولی سرپوشش زاهدی بود بنام دولت انجام میشد و به این ترتیب شاه از این مسئله ناراضی بود ، میگفت ،" هر چه در این مملکت میشود باید بدست‌خودمن

بشود ." کار به آنجا کشید که زاهدی استعفا کرد یعنی برکنار شد و علاء شد نخست‌وزیر. و در دوره علاء انتخابات دوره هیجدهم انجام شد . در آن دوره من تازه از ارتش آمده بودم بیرون و خوب داعیه‌چیز سیاسی داشتم و کاندید نمایندگی کردم خودم را از مراغه. متأسفانه یا خوشبختانه جریاناتی پیش آمد که این کار انجام نشد و من در مجلس هیجدهم و نوزدهم توفیقی پیدا نکردم‌یعنی انتخابات به یک‌صورتی بود که خوب ، واقعا" دربست بود . حال برای اینکه این هم از نظر تاریخی است‌دیگر میگوئیم این که برای انتشار نیست .

س - بله .

ج - بنده یادم میآید در دوره هیجدهم وقتیکه کاندید نمایندگی شدم رفتم آقای علم را دیدم طبق آن روز آقای علاء را دیدم و فلان ، بالاخره یک‌روزی آقای علم بنده رااحضار کرد هنوز قبل از انتخابات بود و آقای علم به من گفت ،" شما از امروز نوکر خاص اعلیحضرت هستید و نماینده مجلس‌هستید از مراغه ." با همین عبارت ، گفت ،" ازامروز ." حالا چطور شد که انتخاب نشدم‌آن راهمبا‌ید عرض‌کنم . و خوب بالاخره ما آن روز گفتم که شما ، هدفم این بود که بالاخره به مجلس ، من میدانستم در ایران هر تحولی بشود از راه آن تریبون مجلس‌است تحولات سیاسی ، این اعتقادم بود از اول ، میشه و این بود که همیشه کوششم بود که در پارلمان راه پیدا بکنم . و گفت‌که ،" شما انتخاب شدید ." اصلا" هنوز دو ماه مانده بود که انتخابات انجام بشود حالا همینطوری که عرض‌میکنم شرحش‌را خواهم داد . و بعد گفت ،" همکار شماهم این دکتر دادفر است ." بعد گفت ،" دکتر دادفر را شما میشناسید ؟" گفت ." من ندیدم این کیست ؟ اعلیحضرت گفتند وکیل بشود ." گفتم ،" من میشناسم ." گفت ،" ها اگر میشناسید بگو بیاید مرا ببیند ."

س - ایشان علی دادفر است ؟

ج - حبیب دادفر .

س - حبیب دادفر .

ج - اهل مراغه‌بودازعجایب است‌این هم. بعد ما آمدیم و اتفاقا" رفتیم سر ختم یک حجت‌زاده از اهالی مراغه بود دیدم این با یک لباس عجیب و غریبی آمده تازه هم از فرنگ برگشته بود برای مراغه‌ای آخر این چیزها زیاد بود کت‌آبی و شلوار پشت‌گلی و یک هیئت خاصی بود که آنجا همه جلب نظر میکرد . بعد به او گفتم ،" آقا ، آقای علم میخواست شما را ببیند." گفت ،" که نه آقا چیچی را ببیند من تا حالا هر چه رفتم اصلا" به من اجازه ملاقات هم نداده ." گفتم ،" خوب حالا من فکر میکنم که اگر بروی اجازه ملاقات میدهد و شما برو ایشان را ببین ." من یادم هست روز جمعه‌ای بود فردایش من رفتم بطرف آذربایجان ، گلشائیان استاندار آذربایجان بود، رفتم پیش گلشائیان و گفت ،" بله "، بنده این را که میگویم میدانم چه دارم میگویم ولی دلم میخواهد که مسئله انتخابات طرز انتخابات این ها آشکار بشود برای آیندگان اگر نه این را میدانم الان گفتنی ندارد ولی میخواهم آنچه را که هست آن جوری که بوده کماالوقع بگویم .

س - تمنا میکنم منظور ما هم همین است .

ج - بله ، رفتم پیش گلشائیان و وقتی خودم را معرفی کردم ،گفت ،" اه ، شما سرهنگ مقدم هستید ؟ آخر من گفتم حالا یک آدم سبیل از بناگوش دررفته‌ای میاید . شما چند سالتان است ؟" آن موقع بنده هم خیلی جوان بودم ، خوب ، هزاروسیصد و چیز، چه سالی میشد؟هزارو سیصد و سی و هفت سی و شش من سی و شش ساله بودم دیگر . گفتم ،" بله من تا سرهنگ دومی توی ارتش بودم و از ارتش فلان شدم ." گفت "درهر حال این حبیب دادفر کیست که وکیل شده ؟ من با شما حرفی نیست و شما خانواده‌تان در آنجا شناخته شده است ولی این بدنام است و..." لغت‌بدی هم استفاده کرد، ' من حاضر نیستم دلالی این کارها را بکنم ، بنده استاندار هستم میدانم انتخابات هم بایستی دولت‌مداخله داشته باشد ولی این آدم را من نمیتوانم اصلا" ازصندوق بیاورم بیرون . اینستکه شما بروید و حالا من ببینم چطور میشود . به آقای علم هم گفتم ."خوب البته‌میدانید دو تا وکیل داشت مراغه ، وقتی یک همچین چیزی شد یعنی توی

دستانداز افتاده به اصطلاح .

س- بله .

ج - ما رفتیم و بعد از چند روز دیدیم که خبری نشد و آقای دکتر دادفر آمد پیش من . آقای دکتر دادفر گفت‌که ،" آقای استاندار میخواهد شما را ببیند گفته باهم بیائید." ما رفتیم پیش‌آقای استاندار ، از منظره‌های عجیب و غریبی بود ، بمحض‌اینکه وارد شدیم استاندار گفت ،" بله آقای مقدم متأسفانه من هر چه کوشش کردم مرکز متوجه نشد و قرار است این هم وکیل بشود ." با همین عبارت خیلی موهن ، گفت ،" این هم قرار است وکیل بشود . حالا شما بایستی بروید و به ایشان کمک بکنید و انجمن را هم که انتخاب شده چون از آشنایان " ، آن موقع هرکس‌میخواست وکیل بشود انجمن را متناسب با نظرات‌او انتخاب میکردند ،" و انجمن هم که انتخاب شده بایستی که به ایشان کمک بکنید و ایشان باهم مشترک باشید ." ما گفتیم ،" خیلی خوب ." رفتیم و تقریبا " همان عصرش بود دیدیم که آقای استاندار مجددا " مرا خواست . رفتیم آنجا و دیدم خیلی ناراحت‌است و اینها ، گفت ،" متأسفانه کار شما خراب شده است ." گفتم ،" چطور؟" گفت ،" شما در روزنامه " باختر امروز " مطلبی نوشته بودید قبلاً" موقعی که ارتش بودید ؟" گفتم ،" بله ." گفت ،" بله آن را بردند به شاه اطلاع دادند و شاه هم عصبانی و ناراحت است و حالا شما باید بروید تهران ." ولی گفت ،" من گزارش‌کردم که از نظر محل شما حائز شرایط هستید و فلان و اینها ولی دیگر بسته به اوضاع واحوال است خودتان بروید در مرکز." خوب دیگر معلوم بود که آن موقع وقتی شاه کسی را ، من مخصوصا " در آنجا نوشته بودم که خیلی طرفداری شدید از مصدق شده بود ، کرده بودم در آن مقاله که الان عینش‌را اینجا دارم که اگر بشود به خود شما هم آن مقاله را نشان بدهم ،

س- تمنا میکنم .

ج - بله .

س- بدهید من ضمیمه نوار شما میکنم .

ج - خیلی خوب بشرطی که فتوکپی بکنید بعداً " اصلش را به من پس بدهید . خلاصه انتخابات باطل شد یعنی بعد دکتر دادفری که با آن مطلب آقای گلشائیان برآورد میکرد که شرایط خوبی ندارد و فلان ، او انتخاب شد و اصلان افشار و ما انتخاب نشدیم میتوانم بگویم حالا خوشبختانه حالا نمیدانم باز هم نمیدانم خوشبختانه یا بدبختانه. بهرحال من باز در فکر انتخابات بودم تا اینکه درجریان انتخابات دوره بیستم من از میاندوآب کاندید شدم . درآنجا وقتی کاندید شدم رفتم به محل برای انتخابات . برای انتخابات که رفتیم یادم میآید آنجا اتفاقاً" روزی رسیدم که آقای میهن استاندار آذربایجان غربی بود آمده بود به فرمانداری میاندوآب . ماچون گفتیم خوب چه بهتر ازاین میرویم حالا خود استاندار هم هست اینجا هم با او آشنا میشویم بالاخره هم اینکه فرماندار را می بینیم . در یک جلسه همگانی بود که همه میرفتند دیدن آقای استاندار، او هم با من آشنا بود میهن با برادرم هم دوست بود . ما را دید و خیلی خوش و بش کردو گفت ، اشاره کرد که بنشینم پهلویش . بعد که نشستم خیلی دوستانه و صمیمانه پرسید،" چرا آمدید اینجا ؟" گفتیم ،" آقا انتخابات است برای انتخابات است بله." گفت،" چه انتخاباتی ؟" گفتم ،" انتخابات آقا انتخابات مجلس ." گفت،" آقا وکیل ها انتخاب شدند جنابعالی هم نیستید . بیخود چرا آمدی خودت را مسخره چیز بکنی در اینجا ؟" گفتم ،" آقا میگویند انتخابات آزاد است . آقای دکتر اقبال گفته که به ناموس مادرم انتخابات ..." گفت،" آقا این حرفها را بگذار کنار . من با تو دوست هستم با برادرت هم دوست هستم من بتو میگویم همین الان برو تهران ." خوب ، شما فکرش را بکنید آدم وارد شده یک جا برای انتخابات وقتی استاندار با این صراحت بگوید چه باید کرد ؟ ما هم گفتیم ،" میرویم تهران ." آمدم تهران در آن سال دکتر بقائی یک سازمان نگهبانان آزادی تشکیل داده بود،نمیدانم نظرتان هست یا نه؟

س - بله، بله.

ج - به ایشان تلفنی کردم و رفتم دیدن ایشان و گفتم ،" آقا انتخابات ونگهبانان آزادی که شما میگوئید، آقا چه آزادی و فلان ؟ اینطوریست ." گفت،" شما حاضر

هستید این مطلب را در یک مصاحبه مطبوعاتی بگوئید ؟" گفتم ،" خوب حالا واقعیت است دیگر واقعیت گفتنش اشکالی ندارد که ." ایشان یک جلسه مطبوعاتی تشکیل داد در سازمان نگهبانان آزادی و ما هم تشریح کردیم که بله مطلب از این قرار است من کاندید بودم رفتم آنجا آقای میهن استاندار بود در محل آقایان حضور داشتند اینها ، ایشان به من این مطالب را گفت . روزنامه کیهان البته اطلاعات خیلی به اختصار نوشت ولی کیهان مطلب را نوشت که مقدم میگوید که این انتخابات فلان است و اینطوریست و اینطوراست . ما این را دیدیم ما را خواستند و آقای علم خواست و گفت ،" نه آقا کی گفته این انتخابات است بیخود گفته فرماندار بیخود گفته استاندار و شما بروید و فعالیت بکنید ." ما اصرار که ،" آقا نیست آزاد ." آقای علم گفت ،" شما بروید مطمئن باشید آزاد است ." ما هم رفتیم به این ، خوب گفتیم وقتی میگویند آزاد است لابد آزاد است دیگر . رفتیم به میاندوآب . یادم میآید میرفتیم به تکاب یکی از نواحی اینها ، توی جیپ داشتیم رادیو میگرفتیم دیدیم یک مصاحبه مطبوعاتی آقای دکتر اقبال بود . در مصاحبه مطبوعاتی شروع کرد اول به الهیار صالح attack کردن و او هم گویا یک چیزهائی راجع به انتخابات گفته بود ، بعد هم گفت ،" شخصی بنام رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای "، این اولین بار بود که ما اسممان از نظر سیاسی مطرح شد ،

س - بله.

ج - در سطح ، آخر یک چیزی که نخست‌وزیر وقتی در یک همچین موردی اسم بیاورد خود این مطرح کردن مطرح شدن قضیه است ، که ،" بله ایشان گفته که انتخابات آزاد نیست ایشان چون زمینه‌ای ندارد در میاندوآب و کسی ایشان را نمی شناسد و فلان و این چیزها حالا و میخواهد که ما او را حمایت بکنیم و من نکردم آمده یک همچین چیزهائی گفته ." میدانید او هم خیلی بد صحبت میکرد یعنی خیلی لچر بقول معروف صحبت میکرد و اینها . " و به این علت است ." ما دیدیم و شنید و خوب دیدیم که به وقتی نخست‌وزیر بر علیه آدم یک همچین صحبتی بکند این که نمیشود که امکان این نیست که کسی بتواند انتخاب

بشود . برگشتم تهران . برگشتم تهران و گفتم بروم خود آقای نخست‌وزیر را ببینم خود آقای دکتر اقبال را . بالاخره بعضی وقت‌ها باید آدم دست‌اول‌بشنود حالا چرا روایت‌بشنود .

س ـ بله .

ج ـ وقت‌خواستم و اتفاقاً" ایشان وقت دادند به من ، رفتم پیشش ، از آن صحنه‌های جالب است که برای اولین باری که در یک جای رسمی به اصطلاح بطوریکه ضبط میشود این رامیگویم ، دقت‌میکنم که نکات‌عیناً" همان طوری باشد که انجام شده .

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ وقتی وارد شدم گفت،" بله آقای مقدم ." گفتم ،" بله راجع به این مطالبی که جنابعالی فرمودید در مصاحبه مطبوعاتی ." گفت،" بله گفتم ، خوب قرار نبود شما وکیل بشوید ." گفتم ،" نه بنده آخر شما فرموده بودید که انتخابات آزاد است من هم به اتکاء نظر خود شما رفته بودم به محل خودم ." گفت،" اه، کی گفته انتخابات آزاد است ؟ انتخابات آزاد نیست لیستش هم تهیه شده این هم لیستش ." البته به من نشان نداد ." لیستش‌هم توی جیب بنده است ." گفتم ،" آخر شما فرموده بودید که من جلوگیری میکنم ." گفت ،" اینها مال روزنامه است ." خوب وقتی که نخست‌وزیر به شمایک‌همچین حرفی‌میزنند . بعد هم شروع کرد که ،" بله من رفته بودم میاندوآب و مردم دور من جمع شدند که آقا ، ما هم اینجا یک‌وکیل میخواهیم ، من هم گفتم ،" آن سالی بود که تعداد نمایندگان اضافه شده بود به میاندوآب هم یک‌وکیل داده بودند .

س ـ اضافه کرده بودند .

ج ـ اضافه کرده بودند، نه یکی داده بودند قبلاً" جزو مراغه بود مستقلاً" یک‌وکیل میتوانست انتخاب بکنند . " مردم جمع شدند گفتم خوب بگذار اینها هم یک‌وکیل داشته باشند حالا من بگذارم شما وکیل بشوید ؟ نخیر آنجا وکیلش آقای منصور کلانتری است من دستور هم دادم و فلان و این چیزها ، هیچ لزومی ندارد شما بروید." خوب ،در

مقابل یک همچین چیزی که نخست‌وزیر میگوید چه میگوئید؟ گفتیم ،" آقا مرخص میفرمائید؟"
گفت ،" بله بفرمائید ." ما آمدیم برویم بیرون صدا کرد و گفت ،" آقای مهندس ؟" گفتم ،
" بله ." گفت ،" شما حالا چکار میکنید ؟" گفتم ،" کاری ندارم و فلان ." گفت ،" من
دستور دادم به شما یک کاری در دستگاه دولتی متناسب همان کاری که قبلاً داشتید به‌شما
واگذار بکنند و فلان و اینها ." شروع کرد صحبت‌کردن و توضیحات‌داد و فلان و این چیزها
ما هم سکوت کردیم دیگر وقتی ما برای این‌کار که نیامده بودیم ما برای چیز دیگری
آمده بودیم . بعد گفتم ،" مرخص میفرمائید ؟" گفت ،" بفرمائید ." باز که آمدم بروم
مرا صدا کرد و گفت ،" خوب حالا شما بالاخره میاندوآب میروید یا نه؟" ما هم خیلی
آرام و در کمال حجب و حیا گفتم ،" بله ." وقتی این بله را گفتم باور بفرمائید این
مثل اینکه پشت میز آتش‌گرفت ، بلند شد ایستاد اصلاً نمی فهمید چه میگوید آن حالت
دکتر اقبال حالا یک نخست‌وزیر بنده هم یک آدمی که خوب بالاخره تازه میخواهد داخل
کار سیاسی بشود، گفت ،" اگر شما بروید من خانواده شما را از بین میبرم اگر کسی
در میاندوآب باشما سلام و علیک بکند من آن خانواده را هم از بین میبرم . من
اینطور میکنم الان دستور میدهم کی برود آنجا دستور میدهم کی برود آنجا "و همینطور
شمرد"که همه آنجا باشند و فلان و شما بدانید پایتان را بگذار توی میاندوآب ببین
چطور میشود ." خلاصه ما گفتیم و این گفت‌و گفت و کف‌کرد و خوب بالاخره سر رفت
خودش‌ایستاد و گفت ،" بروید ." ماهم آمدیم بیرون ، از همان جا بنده راهی میاندوآب
شدم . دیگر آنجا بنده بعد از دیدن این حالت اقبال مصمم شدم گفتم یا من باید ازبین
بروم یا باید این انتخاب ، میدانستم انتخاب نمیتوانم بشوم و یا نباید بگذارم
انتخابات به این جور که این ها میخواهند برگزار بشود . این بود که رفتم در آنجا
و در میاندوآب ، در میاندوآب شروع کردم به فعالیت و همانطور که میگفت راست
میگفت ، سپهبد ورهرام از طرف ارتش آمد به میاندوآب و آن سرهنگ کشفی از طریق
رئیس شهربانی های آذربایجان آمد آنجا . فرماندار مراغه آمد مقیم میاندوآب شد تمام
برای اینکه جلوگیری کنند از فعالیت بنده . بنده هم با آن روش‌های خاصی که در

انتخابات معمول بود آنجا جمع آوری آدم و فلان و این چیزها بالاخره کردیم این کارها را گروه خودمان را متشکل کردیم . اینها را به اختصار برگزار میکنم چون دیگر مطلب نیست عمده‌اش به اینجاست که به نتایجش برسیم . بعد روز انتخابات که شد وقتی طرفداران ما به اصطلاح آمدند تمام آن خیابان بزرگ جلوی فرمانداری را طرفداران ما اشغال کردند و از طرفداران به اصطلاح مخالف خبری نبود اصلاً" یک رفراندوم بود. سرهنگ کشفی آمد و گفت هر کس که ، خوب برخلاف اصول انتخابات، مثلاً" رئیس شهربانی محل،به کلانتری رأی میدهد بیاید این طرف بایستد.هیچکس نیامد،و او شروع کرد به اهانت کردن و شلاقش را آورد و یک عده را شروع کرد به زدن که،" چرا اینجا جمع شدید و بروید دنبال کارتان و مگر شماها کار ندارید ؟ و فلان و اینها ." ما دیدیم اگر این وضع ادامه پیدا بکند خوب بالاخره به ضرر ما تمام خواهد شد. این بود که ما هم با یک اقدام جسورانه و زدن کشفی در حقیقت یک حکم حمله‌ای دادیم به فرمانداری . مردم حمله کردند و فرمانداری را تقریباً" اشغال کردند تیراندازی شد و عده زیادی را کشتند و خلاصه ماجرائی بوجود آمد که چندین روز مورد بحث رادیوهای خارجی بود و فلان و اینها و ماهم متواری شدیم .

س ـ چند نفر کشته شدند آقا ؟

ج ـ شش نفر کشته شدند دقیقاً" در حدود بیشتر از بین صدوپنجاه تا دویست‌نفر هم مجروح شدند که در دفتر به اصطلاح شیروخورشید محل ثبت‌شد. این بود که ما آمدیم و رفتیم به تهران ، متواری شدیم و رفتیم به تهران . ولی انعکاس این خبر زیاد بود آن روز هم عرض‌کردم که اتفاقاً" همین ایوانف که در تاریخ خودش مینویسد اشاره میکند به انتخابات میاندوآب که باعث شد ابطال بشود این انتخابات . بعدازاینکه به این اخبار اینطور منتشر شد و واقعاً" معلوم شد که دیگر یعنی مشخص‌شد که در انتخابات مداخلات ناروا شده شاه به وکلائی که انتخاب شده بودند تکلیف کرد که استعفا کنند و کلیه دستجمعی نمایندگان استعفا کردند .

س ـ بله .

ج ـ و به این ترتیب انتخابات دوره بیستم باطل شد و آقای دکتر اقبال هم مستعفی شد .

س ـ بله .

ج ـ بعد از مستعفی شدن آقای دکتر اقبال آقای شریف امامی نخست‌وزیر شد . آقای شریف امامی ، در این دوره مصادف شد میدانید ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۹ ، هفت‌سال بود که شاه قدرت مطلقه داشت ولی از نظر اقتصادی،درآمدها هم زیاد شده بود، به بن بست‌هائی رسیده بود . اگر نظرتان باشد در آن سال مجبور شد یک هیئتی از بانک جهانی خواستند برای اصلاح وضع مالی و یک برنامه‌های مالی به اصطلاح محدودکننده‌ای از طرف بانک مرکزی صادر شد .

روایت کننده : آقای مهندس رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای
تاریخ مصاحبه : ۱۷ ژانویه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر چوی چیس ، ایالت مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۵

این برنامه‌های محدود کننده اقتصادی در دولت شریف‌امامی کاملاً" اجرا نشد یعنی وضع اقتصادی بهبودی پیدا نکرد . درعین حال از نظر سیاسی این نکته را باید در نظر داشت که بعد از ۲۸ مرداد درست است که شاه قدرت مطلقه را داشت ولی خودش را دیگر در مقابل مردم ایران مسئول نمیدانست ، شاه در مقابل غرب خودش را متعهد میدانست یعنی بیشتر آمریکا و کارهائی که انجام میداد اقداماتی که میکرد با این معیار می سنجید که چه اندازه مورد قبول آمریکائی ها است . از همین جا مسئله‌ای شاید باید توجه کرد که مسئله انقلاب ایران ریشه‌اش در همین جا بود که شاه درست است که بعد از این که انگلیس و شوروی ایران را تخلیه کردند و قدرت مرکزی بوجود آمد ولی آن قدرت صورت ملی هیچوقت پیدا نکرد تنها یک دوره محدودی دوره مصدق.بعدکه این دولت محبوب بود دولت مصدق برکنار شد در مردم در افکار عمومی این روحیه پیدا شد که شاه عامل اجرای سیاست‌های خارجی و مخصوصا" سیاست آمریکاست . شاه هم تقریبا" بـا اقداماتی که میکرد این مطلب را پذیرفته بود ، پذیرفته بود که خودش در مقابل مردم مسئول نمیداند خودش را بلکه آن چیزی را میکند که غرب و بیشتر آمریکا مورد پسندش باشد . شاه در این مسئله گیر کرده بود در اینجا مشکلش این بود به اصطلاح آن معمائی که شاه در آن گیر کرده بود این بود که از یک طرف میخواست که ضوابط دموکراسی را به اصطلاح رعایت بکند ظاهر بکند از طرف دیگر پیشرفت اقتصادی داشته باشد و مردم را فریب بدهد چون حاضر نبود از قدرت دست‌بردارد . نتایج این شد که در دوره شریف امامی که شاه خواست بعد از آن اقدامات دکتر اقبال یک آزمایشی از قدرت خودش بکند و آزادی بدهد در بعضی نقاط در آنجاها وکلائی که انتخاب شدند اغلب وکلائی که طرفدارهای

شاه بودند نبودند نشدند درست است مخالف هم نبودند. کسانی بصورت مخالف ثبت شده اعلام شده انتخاب نشدند ولی کسانی هم نبودند که تعهدی درمقابل شاه داشته باشند، کما اینکه الهیار صالح از کاشان انتخاب شد عده دیگری چند تک و توکی افراد پیدا شدند که انتخاب شدند و درهمان موقع بود که عده هم انتخاب شدم از میاندوآب. یک شرایط خاصی بود. شرایطی بودکه بعد از ۲۸ مرداد حکومت ظاهرش این بود که یک حکومت مستقل ملیست ، شاه داعیه داشت که حکومت مستقل ملیست ، مشکلات اقتصادی پیدا شد مشکلات اجتماعی سیاسی پیدا شده بود مردم رویشان به اصطلاح باز شده بود، مردم حمله متقابل را شروع کرده بودند . بعد از ۲۸ مرداد شاه ادعایش این بود که " دیدید که شما اشتباه میکردید و بایستی با غرب کنار آمد." مردم هم تا حدودی ، عده‌ای این را قبول کرده بودند که،" آقا این جدا شدن از غرب بنفع ایران نبود آنچنان که مصدق میکرد ." به این نتیجه رسیده بودند که ممکن بود احیانا" کمونیست‌ها ازاین استفاده کنند و بیایند و شاه جنبه تهاجمی داشت سیاستش . در نتیجه هفت سال اشتباهاتی که کرد در نتیجه وضع اقتصادی خرابی وضع اقتصاد شاه در یک موضع دفاعی قرار گرفت یعنی یک تغییر جهت سیاسی و فکری کلی در جامعه پیدا شد. از ۱۳۳۲ که مصدق رفت تا ۱۳۳۹ شاه مسئولیت همه چیز را بعهده خودش گرفته بود و خیلی اقداماتی میکرد بدون صوابدید مردم با همان نحوه انتخاباتی که بنده عرض کردم و اینها .

س - بله .

ج - ولی میدید به این بن بست رسیده و خواست یک به حساب دریچه‌ای باز کند. در مجلس بیستم این مطلب شکافته شد بنده در آنجا ، من هیچوقت عضو جبهه ملی نبودم این را باید عرض کنم ولی خوب همیشه نهضت ملی ایران را طرفدارش بودم و جبهه ملی هم همین است جبهه ملی هم اشخاصی هستند مجموعه آن کسانی هستند که آن نهضت را طرفداری میکردند مسئله نبود که جبهه ملی یک عده تعداد افراد ثبت‌شده در یک دفتری باشد که اسامی شان ثبت شده باشد مسئله بود یک movement بود یک حرکتی بود که کسانی که آن حرکت را تعیین میکردند اسمش جبهه ملی بود. البته

شکل ظاهریش خلاصه میشد در چند سمبل چند تا اسامی ولی هیچوقت نمیشود گفت که حزب به اصطلاح جبهه ملی تنها از آن کسانی تشکیل میشد که در فلان تاریخ در فلان جا جمع بودند بلکه مجموعه کسانی بود که توی خانه خودشان بودند در این وآنور ولی این فکر را تأئید میکردند و روزی هم که جبهه ملی اگر بخواهد یک روزی دیگر سامان پیدا بکنند هدفش همان خواهد بود . یک حرکتی خواهد شد نه یک چیز سازمان گرفته و یک اشخاصی بنامشکه . در این مورد حالا صحبت میکنیم که همین مطلب را من به خود مصدق وقتی نوشتم جواب مثبت داد . باری وقتی در انتخابات در مجلس بیستم مجلس تشکیل شد من اول خواستم من نظرم این بود که وضع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران را به اصطلاح روشن بکنم وضعم این نبود نظر به شخص نداشتم میخواستم بگویم ایران در یک حال بحرانی است ایران تحول اساسی و رادیکال احتیاج دارد هدفم از آنچه که در مجلس بیستم کردم و بعدش کردم همین بود . در آنجا این فرصت بدست من آمد . من اول با آقای صالح تماس گرفتم در مجلس ، متأسفانه صالح عکس العمل مثبتی نشان نداد یعنی شاید هم آن روی آن زمینه بدبینی شاید به علت کهولتی که داشت شاید بعلت عوامل دیگری بود که سرخوردگی هائی که از جبهه ملی پیدا کرده بود و بعد دلخوری هائی که داشت . بهرحال وقتی به او گفتم ،" آقا شما یک وظیفه تاریخی در این مجلس بعهده دارید شما بروید تا هرجا شما بروید من دنبال شما هستم."با یک نوع بدبینی این را تلقی کرد و بقسمی که من خواهش کردم از ایشان که ،" آقا پس من که" ، در این موقع بنده اول میخواستم درمورد اعتبارنامه اقبال مخالفت کردم میخواستم درآنجا آن مطالب گفتنی را بگویم چون من مسئله نظر به این نبود راجع به جزئیات صحبت کنم من راجع به آن چیز کلی که درجامعه درحال تحولات کلی که در جامعه بود میخواستم در مجلس عنوان بکنم . اول خواستیم با مخالفت کردن با اعتبارنامه اقبال و مخالفت کردم ولی رئیس مجلس میدانید که سردار فاخر هم یک آدمی بود اعتنا نمیکرد اصلاً با وجوداینکه من مخالفت کردم گفت ، " اعتبارنامه تصویب شده" و رفت . ماهم دیگر دیدیم دیگر کاریست که الان فایده ندارد بکنیم جنجال میشود بصورت مبارزه شخصی خواهد بود . در موقعی که شریف امامی بودجه

را مطرح کرد این فرصت برای من پیش‌آمد. اول در کمیسیون ها نظراتم را گفتم یک روزی در کمیسیون صحبت کردیم و گفتم ،" وضع اقتصادی خراب است اینطور است اینطور است ، راجع به مفاسد و راجع به مشکلات صحبت کردم کمیسیون بودجه بودجه شریف امامی در کمیسیون مطرح بود من عضو بودجه بودم کمیسیون بودجه. شریف امامی بلند شد و گفت ،" بله آقای مقدم شمه‌ای ازاین مطالب گفتند ولی باید بنده به ایشان عرض کنم وضع از آنیهم که ایشان گفتند خراب‌تر است." من اعتراض کردم و وقتی صحبت ایشان تمام شد بلند شدم گفتم ،" آقای شریف امامی حرف بزرگی زدند آقای شریف امامی گفتند که آنچه که من گفتم درست است و خرابتر از این است. بنده هم از آقای شریف امامی یک سئوال اینجا دارم ، آیا دولت مسئول هست دراین باره یا نیست؟ و آیا قدرت دیگری در این مملکت هست که مداخله میکند مانع کار دولت میشود یا نه؟ یا دولت باید مسئولیتش راقبول بکند که به محاکمه‌میکشمش "، با همین عبارت، من یک آدم جوانی که تازه به مجلس آمده ، یا نیست باید آن مسئولی که به مداخلاتش باعث این مفاسد شده و این خرابی ها شده او را معرفی بکند." حرف خیلی بزرگ و کشداری بود به قسمی که وقتی آمدیم از آن جلسه بیرون خلعتبری از پشت دست مرا گرفت ارسلان خلعتبری ، گفت ،" آقای مقدم من صحبت‌های شما را می شنیدم ضمنی که تأئید میکنم ولی شما کاری کردید که این مجلس دیگر مجلس‌نخواهد شد."و نشد یک هفته بعد مجلس‌را منحل کردند بعد از این که من صحبت‌کردم در مجلس بنده چهارم اردیبهشت صحبت کردم در مجلس فکر میکنم دوازدهم اردیبهشت یا پانزدهم اردیبهشت الان درست در نظرم نیست مجلس منحل شد و آقای دکتر امینی نخست‌وزیر شد.

س - منظور آقای ارسلان خلعتبری این بود که شاه دیگر این مجلس‌را تحمل نخواهد کرد؟

ج - شاه دیگر این مجلس‌را تحمل نخواهد کرد، منظور ایشان عینا" همین بود، گفت " دیگر این مرحله‌ای رسیده که شاه این را دیگر قبول نخواهد کرد."

س - بله.

ج - و با انحلال مجلس بیستم یک تحول بزرگ پیدا شد آنهائی که تعقیب میکنند چیز را

بایستی انحلال مجلس بیستمی که تا حالا به آن هیچوقت توجه نشده یک مبداء نقطه عطف بزرگ شناخته بشود ، یعنی شاه از آنجا به یک فکر سودای دیگری در سرش افتاد و گفت " اصلا" این روشنفکرهائی که امثال مقدم یا فلان که میآیند در مجلس شورای ملی این ها کی هستند ؟ مگر نه اینکه این ها بنفع مردم صحبت میخواهند بکنند من خودم طرف مردم هستم ." این حرف را میشد گفت ولی شرایطی داشت یعنی دست از بالای سر روشنفکران دراز کرد بطرف مردم و گفت ،" این ها واسطه‌من لازم ندارم خودم با آنها حل میکنم ." این حرف فریبنده‌ای بود نتیجه‌اش این شد که در چهار ماه بعدش یک کنگره بزرگی برای اولین بار در میدان دوشان تپه تشکیل داد شاه و در آنجا میتینگ داد. فکر بکنید چه تحول بزرگی شده از نظر سیستم حکومت شاهی که قاعدتا" غیر مسئول است شاهی که بالاخره طبق قانون اساسی در یک حدود محدوده معین قانونی باید حرکت‌کند تمام این ضوابط را بهم زد مجلس را منحل کرد و خودش در میدان دوشان تپه رفت و در یک میتینگ عمومی شرکت کرد. او خودش نمیدانست چکار دارد میکند ولی در حقیقت این قبول قدرت مردم بود توده مردم ، حالا با توده مردم بود که آیا شاه را می پسندند یا چیز دیگری را می پسندند ؟ این‌را جوابش را من فکر میکنم بیست سال بعد شاه شنید. فهمید که شاه اگر به توده مردم واگذار بشود بعد به آن موضوع صمیمی رسید باید مردم را راضی کرد اگر راضی نکنید آنها حق دارند به طرف دیگری متمایل بشوند و شدند. و آنهائی که انقلاب ایران را تخطئه میکنند و انقلاب ایران را میگویند یک نوع فتنه است‌و فلان ، اشتباه میکنند و به تحولاتی که در این بیست‌سال سی سال چهل سال پنجاه سال شصت‌ساله اخیر شده توجهی ندارند . مرحله به مرحله این تحولات پیشرفت کرده و به آن طرف منطقی و طبیعی خودش جلو رفته . یعنی وقتی که قبول کردیم که مردم و بعقیده بنده رو به خوبیست رو به بدی بهیچوجه و بطور موقت هم هیچکس این جریان طبیعی که الان دارد پیشرفت‌میکند جلویش را نمیتواند بگیرد ، هیچ طبقه‌ای . این یک چیز توده‌ای است نه بمعنای حزب شوده .

س - بله .

ج - یک چیز عامی است یک حرکت عامی است که در ایران جریان دارد که مردم اعمال حاکمیت میخواهند بکنند و خواهند کرد . ممکن است در یک محدوده معینی همانطور که شاه قدرت‌ها را ضبط کرد در یک جای دیگر دارند ممکن است حالا یک عده دیگر هم بخواهند بنام یک طبقه حکومت بکنند ولی این موقتی است خواه و ناخواه آینده در آنستکه آن طبقه‌ای که بتواند آن کسانی که بتوانند افکار عمومی را رضایتش را جلب بکنند آنها هستند که در ایران میتوانند حکومت بکنند . از حاشیه رفتیم از سئوالات شما

س - تمنا میکنم بله . برگردیم به همین موضوع چون بلافاصله بعد از آن آقای امینی دولت را تشکیل دادند ممکن است برای ما مقدمات تشکیل دولت دکتر امینی را توضیح بفرمائید ؟ تا آنجائی که شما بخاطر دارید چطور شد ایشان آمدند ؟

ج - من یادم میآید یک هفته قبل از اینکه امینی بیاید من شاید در همان موقع هائی که نطق کردم یک شبی دعوت کردند ما را در یک منزل آقای دکتر ... که مجله "کشاورز" را میداد ، حالا اسمش یادم رفت ، آقای دکتر امینی هم آنجا بود برای اولین دفعه بود که من دکتر امینی را در یک جلسه به اصطلاح خصوصی میدیدم خوب البته ایشان شناخته شده بودند چون وزیر بودند فلان بودند همیشه اسمش را میدانستیم ولی در آن جلسه .

س - شما را مدیر مجله " کشاورز " دعوت کرده بود ؟

ج - بله ، بله . دعوت کرده بود عده‌ای بودند چند نفر که آقای دکتر امینی هم بود . آقای دکتر امینی صحبت کرد من گفتم "آقای دکتر امینی " ، حالا شاید آن هم باز جوانی بود دوره ...

س - معذرت میخواهم حرفتان را قطع میکنم ممکن است بفرمائید چه کسان دیگری آنجا حضور داشتند ؟

ج - الان از کسانی که من بیاد میآورم حضور داشتند دکتر عدنان مزارعی مثلاً بود آنجا در خیابان ژاله در یک خیابانی بود و اینها حالا اسم آن مدیر مجلات هم

عرض میکنم آذربایجانی است . بهرحال،

س- اسامی بقیه اشخاص یادتان نمیآید ؟

ج- نه یادم نمیآید

س- بله بهرحال بفرمائید

ج- مثل اینکه فلسفی بود .

س- راجع به صحبت آقای امینی .

ج- بله دکتر امینی صحبت میکرد گفتم آقای دکتر امینی شما قبول بکنید که دوره‌شما تمام شد این طرز فکر مردم یک خواست‌هائی دارند،

س- نفرمودید ایشان چه میگفت آقای دکتر امینی .

ج- ایشان پرسیدند که باید دولت عوض بشود باید نخست‌وزیر عوض بشود و از این صحبتها یعنی که من باید بیایم و اینها . گفتیم ،" آقا اشخاص اصلا" مطرح نیستند الان گفتم یک خواست‌های جدیدی "، این عین حرفی است که آن موقع یادم هست زدم یعنی عینش که نمیشود گفت ولی محتوای آن حرف است . گفتم ،" الان تمام طبقات یک خواست‌های نوئی پیدا کردند از جوان ها گرفته کشاورزها گرفته از کارمندها گرفته هر طبقه‌ای را که شما در نظر بگیرید اینها خواست‌های جدید است کسانی باید بیایند که خواست‌های جدید مردم را بفهمند و بعقیده بنده شما هم اصرار نکنید دوران شما گذشته ." ما نمیدانستیم البته که ایشان نخست‌وزیر آینده هستند . بعد ایشان فرمان ابطال انتخابات را گرفت و انتخابات را ابطال کرد و خوب ، پس شد شاه و امینی چون دیگر مجلس وجود نداشت و امینی هم با یک حکم آمده بود با یک فرمان هم میرفت دیگر مطلبی نبود . شاه در این دوران بحران یک سپر بلائی برای خودش میخواست و آقای دکتر امینی را آورد نخست‌وزیر کرد . آقای دکتر امینی بعلت ضعفی که داشت بعلت وابستگی هائی که داشت در حقیقت نتوانست نقشی ایفا بکند. او میتوانست یک نقشی نظیر نقش فرض‌کنید حداقل قوام‌السلطنه داشته باشد ولی نه آن چنین آدمی نبود. این بود که شاه خیلی زود توانست اختیارات را از او دست بگیرد و از آن دوره بحران

گذشت و شاه یک چیزهائی بود که نمیتوانست مسئولیتش را قبول کند، چهار مطلب بود که شاه حقیقتاً" در این باره آنهائی که با اطرافیان شاه بودند نزدیک بودند آنها میدانستند که شاه درباره این مسائل اصلاً" نگران بود یکیش اصلاحات ارضی بود.

س- بله.

ح- شاه فکر میکرد که اصلاحات ارضی اگر مالکین از او آزرده بشوند سلطنتش در مخاطره میافتد به این جهت این مسئله اساسی را امینی را آورد و امینی و

س- ارسنجانی.

ج- ارسنجانی آن برنامه را اجرا کردند ووقتی پیشرفت‌ها را دید و پیشرفت کرد، شاید اگر پیشرفت نمیکرد و توده‌مردم قبول نمیکرد آنها را، ولی در اختیار خودش بود. امینی و ارسنجانی را آورد و آن به‌اصطلاح مسئله سپاه بهداشت و سپاه آموزش و بالاخره اصلاحات ارضی و این ها را برنامه‌ها را اعلام کرد.

س- یعنی شما وقتی میفرمائید پیشرفت کرد منظور شما اینستکه برنامه اصلاحات ارضی مورد استقبال مردم قرار گرفت؟

ج- مورد استقبال مردم قرار گرفت تردیدی نیست.

س- بله

ج- یک دورانی رسید که شاه قبول‌کردنشانه‌اش همانست، نشانه‌اش همان وقتی میدانید که در موقع هزاروسیصد و چهل و سه، چهل و سه بود که ۱۵

س- خرداد.

ج- ۱۵ خرداد شد

س- ۱۳۴۲ آقا.

ج- ببخشید ۱۳۴۲ وقتی آن جریان چیز پیدا شد توده مردم و طبقه کشاورز و اینها زیاد حمایت نکردند، متوجه هستید؟

س- بله.

ج- چون آنها راضی شده بودند. البته برای اول بود چون در باغ سبز بزرگی بود.

اولا" خیلی شعار آسانی بود ساده‌ای بود میگفتند ،" هرکی روی هر زمینی زراعت میکند مال خودشان است "آنهائی که خرده زراعت . بعد مالکین هم که به یک نوع راضی کرده بودند . برای مرحله اول این یک امیدی پیدا کرد که همه کشاورزها فکر میکردند که صاحب زمین خواهند شد . بعد از مدتی تغییرات سیاسی که تغییراتی که در این به حساب برنامه‌های اصلاحات ارضی داشتند بتدریج در طی هیجده‌سال پانزده‌سال باعث‌شد که این برنامه با شکست مواجه بشود چون مبنائی نداشت از نظر یک کار اصلاحی واقعا" اصلاحی نبود همین یک بیشتر به یک کار تبلیغاتی شبیه بود و به کشاورزی آن اهمیتی که لازمه‌اش بود نمیدادند، واقعا" ندادند ، این بود که به این نتیجه رسیدیم . شما میدانید پس که در همین صحبت‌هائی که مذاکراتی که ما میکنیم واقعا" ریشه‌های انقلاب را میشود بخوبی تشخیص داد . قسمت عمده‌اش عدم توفیق اصلاحات ارضی است . وقتی اصلاحات ارضی با عدم موفقیت مواجه شد و کشاورزها دلسرد شدند روی آوردند بطرف شهرها و در اطراف شهر زاغه‌نشین هاي شهری بیشتر همان کشاورزهائی بودند که از بخش کشاورزی آمده بودند به بخش شهری .

س- آقای مقدم من میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که شما ممکن است که به علل عدم موفقیت اصلاحات ارضی را در منطقه‌ای که خودتان با آن آشنائی خیلی نزدیک و مستقیم دارید، مثل آذربایجان ، برای ما توضیح بفرمائید؟

ج - حالا بنده بعنوان مثال میگویم . ما یک آقائی داشتیم بنام جمشید اسفندیاری در آذربایجان یک آدم متجاوزی بودیکی از آن‌مالکینی بود که خودش از به‌اصطلاح اولش میگفتند درشکه‌چی بوده ولی صاحب املاک زیادی شده بود و خیلی سختگیر بود چون میدانید این آدم‌ها هم وقتی که ملک پیدا بکنند فرق دارد با مالکین سنتی قبلا و اینها .

س- بله ، بله .

ج - یک روزی بعد از اصلاحات ارضی آمد پیش من ، گفت ،" به سلامتی شما این اصلاحات ارضی وضع ما را که بد نکرد هیچی خیلی هم بهتر کرد." گفتم ،" چطور ؟" از توی

کیفش باور بفرمائید که شاید سیصد برگه اجاره‌نامه در آورد . گفت ،" طبق این اسناد من به همه اجاره دادم همه‌شان هم اجاره‌هایشان که تأخیر میشود پدرشان بوسیله دادگستری در میآورم ." متوجه هستید ؟

س - بله .

ج - یعنی چون چه کرده بودند ؟ چون یک قسمت اراضی را داده بودند به آن مالکین خرده‌پا . آنجاهائی که مالکین خرده‌پا نداشت مالک عمده اجاره میداد زمین ها را واگذار میکرد چون زمین در اختیار خودش بود هنوز به زراعت اجاره میداد یعنی چطور ؟ زمین را واگذار کرده بودند ولی آخر وسیله کار که نداشت که . اجاره‌نامه‌هائی تهیه میکرد راجع به اینکه وسایل و ابزار کشاورزی به آنها بدهد نمیدانم مال بدهد فلان بدهد و اینها به اصطلاح بذرشان را بدهد آخر سال بگیرد . جوری حساب میکرد که این ها هرچه کار میکردند باز به جیب این میرفت . چون دولت آمد یک برنامه‌ای را پیاده کرد بدون این که پیش‌بینی کند . این شرکت‌های تعاونی که درست کرده بود هیچکدام نقش شرکت تعاونی ایفا نمیکردند . بعد آن وقت شما ببینید در این تحولاتی که شد وقتی اول آمد شد مرحله اول و مرحله دوم و بعد تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی و تشکیل شرکت‌های تعاونی تولید ، این ها هرکدام یک مرحله‌ایست . وقتی آمدند زمین را واگذار کردند مردم زمین به‌آنها رسید خوشحال شدند حالا همان ذات اینکه میگفتند ،" ما صاحب زمین هستیم ." بعد یک مرتبه تبلیغات شروع کردند که ،" نه زمین ها را باید بدهید شرکت تعاونی شرکت سهامی زراعی یا شرکت تعاونی تولید . دیگر شما با زمین کار ندارید شما در درآمد شریک میشوید ." متوجه‌هستید؟ یعنی‌زمینی‌را که داده بودند علاقه این را شدید کردند به آن زمین بعد زمین را از او گرفتند ، عکس‌العمل خیلی شدیدتر میشد . البته این را من بطور کلی گفتم ولی جزئیاتش را اگر رسیدگی کنید می بینید که اول وقتی در مرحله اول اجرا شد که زمین ها را واگذار کردند به چیز باوجود اینکه از نظر اقتصادی زیاد تغییری نکرد ولی از نظر اجتماعی سیاسی مردم خیلی راضی شدند . بعد که شروع کردند با تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی

و شرکت‌های تعاونی تولید و قطب های کشاورزی اینها به این ترتیب رفتند زمین ها را گرفتند که بقول خودشان یکپارچه کنند که بتوانند وسایل به اصطلاح تکنیکی جدید را در آن استفاده کنند باعث شدند مردم ناراضی بشوند کشاورزها ناراضی بشوند.

س- بله

ج- من خودم یادم هست در کرمانشاه با یک کشاورزی صحبت میکردم میگفت که ،" آقا من کاری ندارم که دولت چکار میکند برنامه‌اش چیست فلان واینها ، من این زمینی که داشتم مال من که امروز دارند از من میگیرند من معتقدم." ،در عین حال قهوه‌چی هم بود یادم هست کنار همین چیز بود،" هیچ کسی نمیتواند ازمن بیشتر بهره‌برداری کنند."
متوجه هستید ؟

س- بله ، بله .

ج- راجع به کشاورز داریم صحبت می‌کنیم و آن غروری که راجع به کار خودش دارد.

س- بله ، بله .

ج- مسئله در اینجاست حالا راست میگوید یا دروغ میگوید ما به آنش کاری نداریم. اینها این احساسات را در آنها خواستند بکشند وقتی که دلسرد شدند کشاورزها را آوردند فرض کنید که بنده خودم دیدم توی برنامه‌ها تمام برنامه‌های به اصطلاح که از نظر تبلیغاتی بود هیچ به ماهیت قضایا کار نداشت. من یادم هست رفته بودیم در این یک بخش ممسنی در فارس بازدید آنجا ، خانه‌سازی زیاد کرده بودند برای آنها ، یک کدام از خانه‌ها را مردم نیامده بودند بنشینند . بلوک های سیمانی بلوک های همینطوری مثل قفس قفس پهلوی هم درست کرده بودند هیچکدام نمی آمدند البته اصطبل ها را جدا کرده بودند فلان راجدا کرده‌بودند ولی مردم نمیخواستند عادت نداشتند مردم دلشان میخواهد توی همان اطاقی که هست مرغ و خروس‌هم توی حیاط آنجا باشد ،متوجه هستید ؟ برای عادت دادن از یک روش به یک روش دیگر به این سادگی نمیشود بکنید . این بود که تقریبا" در همه برنامه‌های کشاورزیش شکست خوردند یکی از عللش این بود . علل دیگرش هم این توسعه وسایل ارتباطات جمعی به اصطلاح،

خوب تلویزیون ، رادیو اینها خودشان نمیدانستند با همان داشتند زیر پای خودشان را خالی میکردند . درطی بیست‌سال این تحولات باعث‌شد بتدریج رسید تا به آن مرحله انقلاب . من اعتقاد دارم که انقلاب ایران خیلی انقلاب به اصطلاح مستحکمی از نظر اینکه خیلی تدریجی و مرحله به مرحله‌پیش‌رفته و من کار ندارم ...

س- به آن میرسیم آقا مرحله به مرحله میرسیم به آنجا که راجع به آن صحبت کنید.

ج - خوب انشاءاله.

س- اجازه بفرمائید من میخواستم یک‌سئوالی از حضورتان بکنم راجع به تقسیم املاک سلطنتی . شما از تقسیم املاک سلطنتی بین زارعین چه اطلاعی دارید ؟ چه خاطره‌ای دارید که میتوانید برای ما توضیح بفرمائید ؟ بازهم درهمان منطقه خودتان لااقل منطقه آذربایجان .

ج - نه راجع به کلی‌تر صحبت میکنم . ببینید شاه دو برنامه داشت یکی یک‌برنامه داشت آخر فکر کنید وقتی ما میگوئیم اراضی گرگان ما الان نمیتوانیم من درست‌یادم نیست ولی وسعت زیادی دارد متوجه هستید ؟

س- بله ، بله .

ج - این اراضی وسیعی بود که خوب مدت‌ها هم بدون استفاده مانده بود . در یک قسمت‌های کوچکی یک‌دهاتی درست‌شده بود . این دهات را در مرحله اول شاه تقسیم میکرد، متوجه هستید ؟ ولی در کنار آن آن اراضی راواگذار میکرد به اطرافیان خودش به کسانی که مورد به‌اصطلاح توجه دستگاه بودند همکاران خودش ،

س- بله .

ج - فرماندهان نظامی ، وزراء ، وکلاء ، بالاخره همسان میفروخت به آنها .و اغلب فعل و انفعالات عجیبی در آنجا میشد. من یک‌خاطره خیلی کوچک دارم که این واقعاً" شاید هم گفتنی نباشد شاید هم گفتنی باشد از یک‌نظر که ببینید شاه چه جوری کوته‌بین بود . بنده یادم هست وقتی از فرانسه آمده بودم دو تا مقاله در روزنامه اطلاعات نوشتم راجع به نقشه‌های ثبتی و نقشه‌برداری و مالکیت. یک روزی دیدم از دفتر

آقای گلشائیان وزیر دادگستری بود تلفن کردند که ،"آقای گلشائیان میخواهد شما را ببیند."
من رفتم دیدن گلشائیان ،حالا باید شما میگوئید این مسائل چه مربوط است به آنجا ولی میرسیم به آنجا بله .
س- تمنا میکنم بفرمائید.

ج - با گلشائیان و گلشائیان گفت ،" بله ، من این مقالات شما را خواندم و خیلی خوشحال شدم ، ما چکار میتوانیم در ایران بکنیم ؟" میگفت ،" من دنبال یک کسی میگشتم که واقعاً" راجع به نقشه‌های ثبتی و اینها اطلاعاتی داشته باشد و فلان و اینها ." گفتم ،" خوب ، خیلی کارها میشود باید ثبت اسناد پایه این کار را گذاشت ." گفت ،" من هم همین را میخواستم به همین نتیجه برسم. من از شما خواهش میکنم که با دکتر عمید مدیر کل ثبت امروز تماس بگیرید من به او دستور دادم که نظرات شما پیشنهادات شما را مطالعه کند ." این آقای دکتر عمید از ما دعوت کرد و من در آن موقع در سازمان برنامه بودم ، چند جلسه‌ای شرکت کردیم و توضیحات دادیم و اینها . یک روز رفتیم به دفتر دکتر عمید که برای تصمیم نهائی ، گفت ،" آقای مقدم آقای گلشائیان به من گفته خودم هم علاقه دارم کار ثبت هم تا نقشه‌های ثبتی درست نشود درست نخواهد شد ولی یک اشکال دارد شما اول این اشکال را رد اگر بشود بقیه‌اش ..."گفت ،" من رئیس نقشه برداری ثبت را نمیتوانم عوض کنم آقای گلشائیان هم نمیتوانند عوض کنند." گفتم ،" یعنی چه؟" خوب ، حالا فکر کنید مدیرکل ثبت است با شما رفتید آنجا این را پیشنهاد کنند. گفت ،" بله این آقای نواب مورد توجه دربار است و من نمیتوانم دست به او بزنم و این هم مخالف با این چیزهاست ." من گفتم ،" آقا یک همچین چیزی نمیشود." گفت ،" دیگر من واقعیت را به شما گفتم شما حالا خودت هر چه میکنی." گفتم ،" من میروم با آقای علم صحبت میکنم . یک برنامه مملکتی است که داریم فلان و اینها ." گفت ،" خیلی خوب ، بله"، یادم نمیرود بلند شد گفت ،"بله مرا نجات دادی آقای علم یک اشاره به من بکند که حاضرم من همین امروز میندازمش بیرون ." ما صبح رفتیم پیش آقای علم و وقت خواستیم رفتیم پیش او و گفتیم ،" یک همچین چیزیست و اینها ." گفت ،" خوب بله ." گفتم که بله این آقای نواب و آقای عمید

بخواهد ..." گفت،" آقا اسمش را نیاور، مورد توجه اعلیحضرت است وباید در آنجا باشد ."یعنی شما ملاحظه بفرمائید شاه با قدرت آنچنانی ، دولت با قدرت آنچنانی رئیس نقشه‌برداری ثبت فقط بمناسبت کار گرگان با نظر خودشان انتخاب میشد و شخصا" تأئیدش میکرد و حمایتش میکرد.

س - شما رفتید پیش آقای علم چه صحبتی شدوبالاخره چه گفتگوئی ؟

ج - صحبتی نبود من ساده تلقی میکردم .

س - شما وقتی که ایشان این را به شما گفتند شما پاسخی ندادید به این مسئله؟

ج - نه دیگر ، نه برای من مسئله مختومه بود دیگر.

س - بله.

ج - دیگر در کمیسیون ها شرکت نکردم یک آقای معتمدی ای بود که آنجا پیش من کار میکرد من او را معرفی کردم از آن به بعد . منظور من از ذکر این مطلب این بود که شاه راجع به منافع شخصی خودش وقتی بود حرص عجیبی داشت. در پشت این ظاهری که صحبت میکرد.در گرگان خود شما میدانید سواحل گرگان و سواحل دریای خزر که آخر یک متر و دو متر که نبود.

س - بله.

ج - میلیون ها هکتار همینطور اینها فروختند دیگر با دست همین جور ، بله.

س - آقای مقدم از روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شما چه خاطراتی دارید که میتوانید برای ما توضیح بفرمائید ؟

ج - واله من ۱۵ خرداد را من کم و کیفش را چه عرض کنم من زیاد نمیدانم من فقط شاهد عینی توی خیابان بودم . من روز ۱۵ خرداد در جلوی بازار بودم در دادگستری بودم از آنجا نگاه میکردم و دیدم ، خوب ، خوب یادم هست ،که سربازها بودند دریک طرف و یک طرف هم مردم بودند که حمله داشتند میکردند بطرف وزارت کشور و رادیو واینها . من از آنجا بالا نگاه کردم که داشتیم تماشا میکردیم که سربازها گفتند به زانو حمله تیراندازی و تیراندازی کردند. خوب یادم هست بنده با آقای

فلسفی و یک خانمی ایستاده بودیم

س ـ کدام آقای فلسفی ؟

ج ـ حسین فلسفی در دیوان کشور بود من برای دیدن او رفته بودم به دادگستری .

س ـ بله .

ج ـ و خاطرات دیگری ندارم ، حقیقتش اینستکه من از آن جریان ۱۵ خرداد اصلاً در چیز نبودم .

س ـ اطلاعی هم از کم و کیف .

ج ـ کم و کیفش ندارم .

س ـ حوادث آن روز ندارید که برای ما بازگو بفرمائید .

ج ـ ندارم .

س ـ آقای مقدم شما چه نقشی داشتید در جریان جبهه ملی دوم ؟ هر چند که شما فرمودید که شما هرگز عضو جبهه ملی نبودید ؟ ولی آیا ارتباطی هم با فعالیت‌های جبهه ملی دوم داشتید ؟

ج ـ عرض کنم که هم بله هم نه ، یعنی در ظاهرش اینستکه هما نطوری که می دانید یک عده از رفقای نهضت رادیکال ما از کسانی بودند علاقمندان لااقل جبهه ملی بودند .

س ـ بله ، بله .

ج ـ یعنی بیشتر میشدند به نیروی سوم و فلان و اینها ، و در آن موقع تلاش و کوشش ما این بود که بین این جمع های پراکنده‌ای که اشکال شده بود و فرقه‌های مختلفی که در داخل جبهه ایجاد شده بود یک هماهنگی پیدا بشود یک جبهه وسیع تری باشد که جنبه شخصی نداشته باشد عام باشد جنبه عام داشته باشد .

س ـ بله

ج ـ بدینجهت کوشش ما در این راه بود در همین زمینه هم بود که من با مصلحت اندیشی دوستان یک نامه‌ای برای آقای دکتر مصدق نوشتیم ، نوشتیم "آقا ، شما ۱۳۳۲ برکنار شدید حالا شده ۱۳۴۲ مثل اینکه ،

س- بله، بله.

ج - ۱۳۴۳ است و در این سیزده سال در یازده سال دوازده‌سال خیلی تحولات شد یعنی کسانیکه آن موقع ده‌ساله بودند حالا بیست‌ساله شدند بیست‌وسه ساله شدند و اینها هستند که بار انقلاب را به‌دوش دارند حالا اگر بنا بشود کسانی بمناسبتی که درآن‌ایام خاص در جبهه ملی شرکت‌هائی داشتند به همان عده محدود بشوند اینها چیز ندارد بایستی جبهه عام باشد وفلان واینها. البته توضیح بوده که کاغذ خیلی مفصلی بود به شاید بیست صفحه بود مثل یک پیشنهادمانند و فلان. بعد ایشان در جواب به ما دادند که،" بله من این نامه شما را خواندم و اگر که از دست‌این ناچیز اقدامی ممکن باشد من آمادگی دارم." حالا عین آن نامه را میآورم برای شما میخوانم شاید همین جا باشد که بیخود بنده از خودم نگفته باشم.

س- تمنا میکنم میتوانید بدهید به ما ما باسایر مطالب و اسناد ضمیمه نوارهای شما بکنیم.

ج - بله. به این‌ترتیب به اینجا بود که به این نتیجه رسید که نظر ما راجع بنبه جبهه ملی، وقتی میگویم ما نه تنها بنده یعنی آن عده‌ای که بعدها تشکیل همین نهضت رادیکال را بابنده دادند.

س- بله، بله.

ج - این بود که جبهه ملی باید یک‌چیز عام‌تری باشد که در قالب سازمان نباشد سازمان ها میتوانند باشند افراد میتوانند باشند یک‌چیزی باشد مجموعه‌ای که خواستار این استقلال ملی ایران و خواستار آزادی هست در واقع استقلال واقعی ایران آن را ما اسمش میگذاریم طرفداران جبهه ملی، یک جبهه‌ایست که ملت‌واقعاً" تشکیل داده مثل، بنده حالا یک مثالی میزنم مثل روحانیت و یک عده اشخاصی که نمایندگی‌از روحانیت میکنند. روحانیت مذهب اسلام وقتی میگوئیم آخر همه طرفدارش هستند کی هست؟ اما اگر بنا بشود یک عده‌ای بگویند که اسلام فقط در اختیار ماست‌و ما میخواهیم اسلام را چیز کنیم بیائیم خواه و ناخواه در مقابلش یک مقاومت‌ایجاد میشود.

س ـ بله .

ج ـ جبهه ملی هم همینطور بود این یک چیز کلی را یک عده‌ای میخواستند در یک چهارچوب خاص . اشخاصی بودند که اصلاً جبهه ملی را در وجود خودشان میدیدند . میگفتند ، " هرجا ما باشیم آنجا جبهه ملی هست هرجا مانباشیم آن جبهه ملی نیست ." و حال اینکه جبهه ملی معنا و مفهومش از این چیزها وسیع تراست .

س ـ آقای مقدم بخاطر همین جریاناتی که شما میفرمائید تا آنجائی که اسناد تاریخی و اینها گواهی میدهد جبهه ملی دوم خودش را منحل اعلام کردو بهرحال از صحنه سیاسی کنار رفت وفعالیت‌هائی برای تشکیل جبهه ملی سوم براساس همین فرمایشات شما شروع شد . آیا شما در آن فعالیت‌ها هم سهمی داشتید ؟

ج ـ آن به نتیجه میدانید نرسید .

س ـ بله ، بله .

ج ـ نرسید ولی خوب در آنجا ما سهیم بودیم بهمین مناسبت از نظر اینکه از نظر تماس‌ها و گفتگوها و مذاکره و تبلیغ و چیز این فکر .

س ـ بله . نهضت رادیکال را شما در چه زمانی تشکیل دادید آقای مقدم ؟

ج ـ من همانطور که عرض‌کردم ،

س ـ چه سالی منظورم است ؟

ج ـ حقیقت اینستکه بعد از مجلس‌بیستم حالا چون شما هم گفتید چیز است موقعی که من در مجلس آن نطق را کردم یک روزی یک عده‌ای از جوانان نیروی سوم آمدند منزل ما و از طرف آقای ملکی که من تا آن موقع نمی شناختم ، به اصطلاح تبریک گفتند که شما در مجلس اقداماتتان خوب بوده و فلان و اینها ، و همان مقدمه آشنائی شد با یک عده ازاین جوان ها .

س ـ اولین بار بود شما آقای ملکی را میدیدید؟

ج ـ ملکی را خودش‌را آن موقع ندیدیم نه ، ولی آن کسانی را که از طرف آقای ملکی آمده بودند .

س ـ بله، بله.

ج ـ که فکر میکنم رفیق ما مرتضوی هم جزو همانها بود، فکر میکنم یا ... بهر حال او بود آن آقای عرب زاده بود، نمیدانم، می شناسید مهـــر شده حالا اسمش.

س ـ بله.

ج ـ او بود و دیگران بودند آمدند تا حتـــی بله، این مقدمه آشنائی برایمان شد. بعد که دیدیم جریانات یک خرده پیش آمد و موضوع جبهه ملی مطرح شد این آقایان گفتند که، " آقا بهتراست که ما برای اینکه تبادل نظر و اینها یک جلسات هفتگی منظم تشکیـــل بدهیم از ۱۳۴۲ مثلا" فرض بفرمائید . ما این جلسات دوستانه ما ادامه داشت تا ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ که فکر میکنم در ۵۶ یا اواخر ۵۵ بود که ما نهضت رادیکال را اعلام کردیم. نهضت رادیکال یک نهضت هماطوری که از آن میگوئیم ما حزب نداشتیم ما یک نهضـــت داشتیم ما این نهضت فکری رادیکال را میگفتیم بایست، البته رادیکال هم معنایـــش را در انگلیسی یک معنی و مفهوم دارد در فرانسه یک معنی و مفهوم دیگر، ما بیشتر به معنای فرانسه‌اش توجه داشتیم . میدانید حزب رادیکال فرانسه هم هست الان یک چیـــزی بین سوسیالیسم و لیبرالیسم است یک چیز رادیکال امایک تغییـــراتی میخواهد بیشترش مخصوصا" اصلاحات و چیزهای وضع کارگری اولش حزب رادیکال .

س ـ بله همین الان میخواستم از شما سئوال کنم که چرا این اسم رادیکال راانتخاب کردید؟

ج ـ البتــــــه با همه این احوال میگویم این اسم هم روی عجله و شتابی که پیــــدا شد که ما میخواستیم اعلامیه‌ای بدهیم فلان و اینها دنبال اسم میگشتیم بالاخره بـــه نتیجه نرسیدیم، گفتیم حالا موقتا" ما این نهضت رادیکال را انتخاب میکنیم . ما نهضت رادیکال را نمیخواستیم اعلام بکنیم در حقیقت، ما میخواستیم بعنوان این نهضـــت رادیکال ، نهضت ،نمیگویم حزب ، نهضت یک movement میگفتیم باید یـــک نهضت یک movement یک به اصطلاح جنبش ملی ایجاد بشود رادیکال باشـــد. هدف ما این بود . البته به آن معنائی که رادیکال در آمریکا دارد ما به آن هیـــچ توجه نداشتیم . آخر اینجا رادیکال ها را خیلی چیز ...

س ـ سازمان شما چند عضو داشت آقا؟ بطور تقریبی بتوانید به ما بفرمائید .
ج ـ من نمیتوانم بگویم چند تا عضو یک عده‌ای با هم ارتباط داشتند آن هسته مرکزی هیچوقت من فکر نمیکنم از یک تعداد معینی تجاوز نکرد چون حقیقتا" یک مرکز فکری بود مرکزی نبود که ما سازمانی بخواهیم چیز بکنیم .
س ـ بله ، بله .
ج ـ نه شرایط ایجاب میکرد متوجه هستید؟ امکان این به ما میداد که ما این کاررا بکنیم نه . اغلب اشخاص اسم نهضت رادیکال را میآوردند اینجا تظاهر یا میگفتند ما خودمان آنها را نمی شناختیم .
س ـ بله . آقای مقدم در پائیز سال ۱۹۷۸ میتوانید برای ما توضیح بفرمائید که اختلاف نظر بین آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سنجابی بر سر چه مسائلی بود ؟
ج ـ واله من آن موقع آذربایجان بودم و آنقدر درگیر کار آذربایجان بودم که در مسائل این چیزهائی که در تهران بود بی خبر بودم از آن . به این جهت من زیاد اطلاعی ندارم که چرا ؟ میگویم که شنیدم که راجع به تغییرات و تحولات ، نه اطلاع به اصطلاح مشخصی که خودم شاهد باشم برایش اینها نه ندارم .
س ـ بله . آقای رادنیا چگونه آن پیغام آقای طالقانی را برای شما آورد ؟
ج ـ آقای رادنیا
س ـ اگر میتوانید یک مقداری بفرمائید در مورد ایشان سوابقشان چیست و کی هستند ؟
ج ـ ایشان در کار سیاسی خیال فعال بود از بازاری ها بود به اصطلاح خودشان .
س ـ بله ، اسم کوچک ایشان ؟
ج ـ رادنیا نمیدانم واله اسم کوچکش را ،
س ـ یادتان نیست .
ج ـ یادم نیست .
س ـ بفرمائید بله ایرادی نیست .
ج ـ بله ، ولی بهرحال خیلی مرد صمیمی و صدیقی بود نسبت به جبهه‌ملی و بعدها نهضت

آزادی بود به نهضت آزادی بیشتر گرایش داشت. و خوب بعد که این صحبت‌های جبهه ملی تجدید شد وبه‌اصطلاح فعالیت‌ها شروع شد ایشان هم خواه و ناخواه یک دفتری داشت که مرکز این جور فعالیت‌ها بود و با آقای طالقانی هم نزدیک بود و به این جهت‌بود که ، مرد شناخته شده‌ایست،

س- بله.

ج- و یک مدتی هم البته در جبهه ملی و فلان و اینها رادنیا شناخته شده است‌درفعالیت.

س- بله. میتوانید محتوای پیغامشان را برای مابفرمائید ؟

ج- پیغامش‌بر این بود ، بله میدانید سازمان به اصطلاح جمعیت‌طرفداران حقوق بشر در . قرار بود به مناسبت روز سازمان ملل متحد یک دمونستراسیونی برگزار بکنند صحبت‌بر این بود که ،" آقا ما اگر چنین چیزی برگزار کنیم جز دانشگاهی ها دیگران اصلا" مطلع نمیشوند و چه باید کرد که مردم هم ؟" در این حیص‌و بیص‌بود که آقای رادنیا آن پیغام را آورد که ،" آقای طالقانی میگویند شما که میخواهید این دمونستراسیوم را تشکیل بدهید این روز مصادف است با تاسوعا. بگذارید که شما و بازاری ها و روحانیت مشترکا" این را تشکیل بدهید." و وقتی این پیشنهاد رسید قرار بر این شد که به اصطلاح شعارها را طوری تنظیم کنند که هیچ طرفی به اصطلاح، متعادل باشد و شعار افراطی که خواست‌های یک‌گروه را داشته باشد در آن بباشد. اینها از شعارهای به حساب سازمان ملل متحد یک‌خرده پائین بیایند شعارهای خیلی غربی بقول خودشان ، آنها هم از شعارهای اسلامی فلان و اینها. این بود که تاسوعا آن راهپیمائی تاسوعا براین اساس تشکیل شد .

س- آقای مقدم شما در آن گردهمآئی که در کاروانسرا سنگی ترتیب داده شد و موردحمله کسانی که قرار گرفت که دولت شاه آنها را میگفت که کارگرانی که داشتند از کار برمیگشتند ، حضور داشتید ؟

ج- بنده حاضر نبودم و در آنجا حقیقتش اینستکه بنده نمیدانم گفتم آن روز یا نگفتم از نظرتشکیل جبهه ملی یک اختلاف نظری وجود داشت.

س ـ بله، بله.

ج ـ و در آن هیئت پنج نفری وقتی این مسئله مطرح شد هیئت پنج نفری که عرض میکنم شامل بود آقای بازرگان و سنجابی و فروهر و سیدجوادی و بنده که انتخاب شده بودیم از آن شورای اولیه،

س ـ کدام شورا؟ شورای کجا آقا؟

ج ـ خوب این ها برمیگردد حالا باز به یک چیز

س ـ تمنا میکنم بفرمائید.

ج ـ بعد از اینکه فعالیت‌ها به اصطلاح یک حرکتی

س ـ شروع شد.

ج ـ که شروع شد گفتند، که‌خوب این حقوق بشر یا سازمان طرفداران حقوق بشر یا مثلاً" فرض‌کنید سازمان وکلای دادگستری یا سازمان نویسندگان و اینها هرکدام دارند راه خودشان را میروند ولی باید یک سازمانی باشد که دربرگیرنده همه اینها باشد و آقای زنجانی،

س ـ آیت اله زنجانی؟

ج ـ آیت اله زنجانی البته نه آقاسیدرضا برادرشان اسمش فراموشم

س ـ ابوالفضل؟

ج ـ ابوالفضل، ایشان یک دعوتی کرد در منزل خودش در آنجا بیست‌و دو نفر حضور داشتند. در آنجا یک هیئتی انتخاب شد که بعد این شورا هم آن بیست‌و دو نفر بعنوان شورا بودند و این هیئت‌را بعنوان هیئت‌اجرائیه در حقیقت انتخاب کرده بودند که در این هیئت آقای، همانطور که عرض‌کردم، بازرگان بود و سنجابی بود و بنده بودم و سیدجوادی بود و داریوش‌فروهر. یک روزی در مرداد ۱۳۵۷ آقای فروهر و آقای ... یعنی مطلب را آقای فروهر اعلام کرد و آقای سنجابی هم تأئید کرد یعنی دنبال ایشان را گرفت، گفت،" آقا ما میخواهیم جبهه ملی را تشکیل بدهیم." در آن جا بعد از صحبت‌های مفصلی که شد گفتیم،" آقا این تشکیل یک همچین جبهه‌ای را اگر

بصورت دموکراتیک میخواهیم این را باید رأی بگیریم ببینیم آقا باید تشکیل داد حالا فعلاً ما پنج نفر داخل خودمان با رأی گیری . در آنجا رأی گرفتیم بنده و بازرگان و سید جوادی مخالف بودیم آقای فروهر و سنجابی موافق تشکیل جبهه ملی بودند . ما مخالف بودیم نه اینکه مخالف با تشکیل جبهه ملی بودیم ولی راجع به جبهه ملی میگفتیم ، " جبهه ملی هنوز ما جبهه ملی نیستیم جبهه ملی باید شامل طوری باشد که شامل تمام آن حرکات و آن به اصطلاح طرفداران آن نهضت در آنجا جا بگیرند نه اینکه یک عده‌ای بیایند خودشان را بگذارند سمبل جبهه ملی ." و آقای بازرگان خوب یادم هست گفت " آقا بگذارید اول این جبهه تشکیل بشود بعد اعلام کردنش مشکل نیست ولی هنوز جبهه‌ای تشکیل نشده ." آقای فروهر در آن جلسه گفتند که ،" ما جبهه را اعلام میکنیم و اعمال میکنیم ." در اینجا یک اختلاف نظری بود . آقای بازرگان هم گفت ،" خود دانید." که باعث شد که آن جلسات پنج نفری تشکیل نشود .

س - بله ، بله .

ج - و این ها رفتند بفکر فعالیت‌های چیز خودشان افتادند به اصطلاح اختصاصی جبهه ملی بصورت جبهه ملی ، که خوب یکی از آنها همان فعالیت کاروانسراسنگی بود که به اصطلاح یک خرده بیموقع انجام شد و بدون مطالعه و هنوز جبهه‌ای واقعاً" تشکیل نشده بود یک عده‌ای رفتند باعث سرخوردگی شدند .

س - بله . آقای مقدم شما در جلسه‌ای حضور داشتید که در آنجا آقای دکتر سنجابی بود آقای بازرگان بود آقای فروهر بود آقای بختیار بود و آقای نزیه هم بود و راجع به همین تشکیل جبهه و انتخاب نام آن صحبت شد و در آنجا آقای دکتر سنجابی پیشنهاد کردند که به همان نام جبهه ملی باشد ولی آقای مهندس بازرگان گویا مسئله جبهه ملی ضد استبدادی را مطرح کردند که بعد آقای دکتر سنجابی صحبت‌هائی کردند و خلاصه منجر شد به قهر کردن آقای نزیه .ممکن است جریان آن ملاقات و مذاکرات را برای ما بازگو بفرمائید .

ج - بنده در این جلسه نبودم علتش را هم عرض میکنم . وقتی این صحبت‌ها شد

آقای بختیار که بمناسبت‌همیان اعلامیه‌ای سه نفری که دادند به حساب سنجابی و بختیار و داریوش فروهر ، آقای بختیار یک‌خرده از آن کل به اصطلاح جبهه جدا ماند. بعد یک روزی آقای سنجابی گفت ، خود آقای سنجابی بود ، گفت ،" ما که این مذاکرات را میکنیم ایشان هم در جبهه ملی بودند و بالاخره باید ایشان هم باشند و فلان و اینها یک کاری بکنید فلان ." گویا در مذاکراتی که شده بود که بوسیله آقای مهندس‌حسیبی شده بود ، و گفتند که ، گفته بود آقای بختیار که مقدم نباید باشد. چون البته این فکر میکرد که بعلت‌تلقین من بازرگان آن نامه را امضاء نکرد.

س- بله .

ج - و حال اینکه این چنین نبود و بازرگان به من گفت، گفت،" آقا ایشان اینجوری میگوید نمیشود ." گفتم ،" آقا چرا شما نمیشود ." گفت ،" چطور میشود؟" گفتم،" مگر من که بعنوان شخص نمی‌آیم آنجا که . من در این جلساتی که شرکت میکنم بعنوان نماینده نهضت رادیکال هستم حالا از طرف نهضت رادیکال یک شخص‌دیگری می‌آید."

گفت ،" آخر آن شخص‌کیست؟" گفتم ،" خوب ، آقای دکتر عابدی در جلسات شرکت‌میکنند."

بازرگان خیلی خوشحال شد چون از یک‌طرف با دکتر عابدی خیلی دوست‌بود از طرفی هم مشکلش حل میشد با این ترتیب و دیدا بین‌رضایت‌خود من هم بود ، این که در آن جلسه آقای دکتر عابدی شرکت‌کردند و من نبودم . البته آقای دکتر عابدی به نمایندگی از طرف نهضت رادیکال شرکت کردند. این ماجرای ...

س- بله. آقای مقدم در مرداد ۱۳۵۶ قرار بود که یک اعلامیه مفصلی داده بشود علیه رژیم شاه،که درواقع در آنجا راجع به تمام گروه‌ها از جمله بطور ضمنی به چریک های فدائی خلق و مجاهدین خلق و دیگران اشاره‌ای بشود، و شما و آقای حاج سید جوادی هم در آن جریان شرکت داشتید و اینطوری که دیگران صحبت کردند آقای دکتر حاج سید جوادی و شما اصولاً با شرکت جبهه ملی در این جریان مخالف بودید . ممکن است که اولاً بفرمائید که این قضیه از چه قرار بود و چرا شما و آقای دکتر حاج سید جوادی با نام‌بردن جبهه‌ملی در آن اعلامیه

مخالف بودید ؟

ج - من همچین چیزی یادم نمیآید به این صورت .

س - بله

ج - عرض‌کردم در آن صورت ما جبهه ملی را هنوز فکر میکردیم یعنی حقیقتش بازرگان هم به همین ترتیب فکر میکرد حاج سید جوادی هم همین ترتیب، بنده هم همینطور که جبهه هنوز تشکیل نشده متوجه‌هستید ؟

س - بله

ج - جبهه آن موقعی تشکیل میشود که عرض‌کردم همه گروه‌ها لااقل باخبر شده باشند در یک اجتماعی حضور کنند یک optimum میگفتیم لازم است برای این کار صرفنظر از تعدادی اشخاص .

س - بله

ج - این بود که ما در این مذاکره بودیم . من در آن سال وقتی آمدم در اروپا ما در اروپا یک مشکلی داشتیم آقای سنجابی از بنی صدر حمایت میکرد آقای بازرگان از قطب زاده ، حقیقت‌این است ، و من وقتی آمدم به اروپا همان ۱۳۵۶ آقای بازرگان به من گفت در آنجا ، من قطب زاده را نمی شناختم ، گفت ،" قطب زاده را هم شما ببینید در آنجا ببینید چه میگوید." من قطب زاده را که دیدم ایشان به من گفت‌که ، " آقا در اینجا بعلت این انتشاراتی که اخیرا" شده و نامه‌های آقای دکتر مصدق منتشر شده از آن کسانی که آقای دکتر مصدق به اصطلاح نگرانی داشتند مردم نسبت‌به آنها بدبین هستند و اسم آورد که اگر نهضتی تشکیل بشود اگر جبهه‌ای بخواهد تشکیل بشود آقای بختیار و آقای سنجابی و فروهر باشد دانشجویان بطورکلی با این عده همکاری نخواهند کرد ." و من بعد از چند جلسه صحبت‌کردیم گفتم ،" آقای قطب زاده من این مطالب را نمیتوانم به آقای بازرگان بگویم شما اینها را روی کاغذ بنویس‌که من بتوانم به اصطلاح دقیقا" به ایشان منعکس کنم منتقل کنم نظرات‌شما را ." و ایشان برای من به همین ترتیب نوشتند و بنده آوردم دادم به آقای بازرگان

و با آقای بازرگان هم صحبت کردیم و گفتیم ،" آقا این وضع است." در همان موقع آقای بختیار کوشش میکرد که یک چیزی جدا از جبهه ملی که منحصرا" در کنترل خودش باشد تشکیل بدهد. و آقای سنجابی هم که آگاهی از این مطالب نداشت در دام آقای بختیار حقیقتش اینستکه اسیر بود . این ها باعث شد بعقیده بنده من نسبت به بازرگان و اینها خوب تعصبی ندارم ولی بازرگان نظرش درست تر بود راجع به نحوه تشکیل جبهه. جبهه ملی هیچوقت تشکیل نشد بمناسبت همین مذاکرات، متوجه هستید ؟

س - بله، بله.

ج - و بمناسبت این اختلافات نظری که بین این دو جناح وجود داشت بختیار از یک طرف بازرگان از طرف دیگر ، مثلا" بختیار و سنجابی و نمیدانم داریوش فروهر در یک طرف بودند،بازرگان و سحابی و آیت اله زنجانی هم که گاهی این ور بود گاهی آن وربود زیاد ...

س - بله. شما هرگز از آقای بازرگان شنیده بودید که صحبت از جبهه ملی ضد استبدادی بکنند بجای جبهه ملی ؟

ج - اسم الی ماشاءاله گفته شد . من یادم هست یک دفعه در دفتر آقای نزیه بودیم ،

س - بله

ج - که آقای نزیه مأمور شد که اسامی را جمع بکنند که هر کسی میداند به ایشان بگوید .

س - بله

ج - بعد روز بعدش که آورد باور بفرمائید چند صفحه بود اسامی مختلف برای جبهه که چه بشود.

س - بله.

روایت کننده : آقای مهندس رحمت اله مقدم مراغه‌ای
تاریخ مصاحبه : ۱۷ ژانویه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر چوی چیس ، ایالت مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۶

س - آقای مقدم ائتلاف حزب یا نهضت رادیکال با سازمان حقوق بشر و نهضت آزادی و حزب جمهوری خلق مسلمان چگونه صورت گرفت ؟

ج - بنده همانطور که به جنابعالی عرض کردم نهضت رادیکال در عمل هیچگونه سازمانی نداشت .

س - بله .

ج - بلکه این فکر را داشت که بایستی تمام گروه‌ها جمع بشوند و از اجتماع اینها یک چیزی تشکیل بشود به‌مسئله اسم و اینها هم زیاد توجه‌ای نبود که اسمش دقیقاً" چه باشد البته بایستی خواه و ناخواه یک چیزی باشد که دنباله‌ی همان فکر جبهه‌ملی را به حساب دنبال بکند . بدنبال این صحبت‌ها بود که ما وقتی کار را شروع کردیم نهضت رادیکال وقتی فعالیت خودش را شروع کرد متعاقب آن سازمان های دیگر شروع کردند پیدا شدن و فعالیت کردن . بنده الان یادم هست‌که ما هرسال بمناسبت سی تیر یک اعلامیه میدادیم در آنجا توضیح میدادیم که در سال مثلاً" در امسال گذشته چه گروههائی فعالیت کردند ، متوجه هستید ؟

س - بله

ج - و همین باعث میشد که این گروهها باهم نزدیک بشوند . جمهوری خلق مسلمان بعد از انقلاب تشکیل شد یعنی بعد از اینکه آقای شریعتمداری و اینها من یادم هست یک روزی مرا یکی از بازاری ها دعوت کرده بود ، گفت ، " آقا میخواهد یک حزب درست کند ولی من میخواهم بروم به ایشان بگویم 'این حزب را درست نکنند چون آقای خمینی مخالف است ." آقای شبستری زاده . من آن موقع زیاد توجه‌ای نداشتم یعنی من در

آذربایجان که رفتم آنجا حزب خلق مسلمان مثل جمهوری اسلامی تشکیل شده بود ولی حزب خلق مسلمان اکثریت را داشت . بعد که بنده از آذربایجان آمدم موقع انتخابات شد چون ما از نظر عضو کمبود داشتیم از نظر ما ائتلاف با خلق مسلمان به اصطلاح یک امتیازی بود . این بود که ما تقریبا" ائتلافی هیچوقت به آن صورت نکردیم ولی از تریبون هائی که آنها در اختیار داشتند و ما نداشتیم ما استفاده میکردیم . یکی از این تریبون ها بود پیشنهاد من بود که روزهای جمعه یک جلسات هفتگی در خلق مسلمان تشکیل بشود و در آنجا خوب من صحبت میکردم بعد بتدریج یک اشخاصی رخنه کردند که دیدم نه من این دارد از آن فکر ما منحرف میشود . مسئله یکیش برسر رهبری سیاسی بود یک روزی من آنجا گفتم که "ما رهبری آیت اله خمینی را پذیرفتیم ." بعد دیدم که یکي از آن آقایان آمد و گفت ،" شما پذیرفتید ما نپذیرفتیم." گفتم ،" آقا آقای شریعتمداری خودشان پذیرفتند شما بپذیرید نپذیرید درهرحال من راجع به جنبه مذهبی و روحانیش نگفتم من میگویم آقای خمینی رهبر سیاسی است الان،و رهبر سیاسی بود چه ما میخواستیم چه نمیخواستیم ." گفتم ." ما قبول کردیم ." و قبول هم کرده بودیم ، وقتی بنده از طرف ایشان میروم آذربایجان بنده از طرف آقای شریعتمداری که آذربایجان نرفته بودم خودش را آدم گول که نمیزند . بنده را یک حکومتی بود که آقای خمینی را به رهبری شناخته بود و من پس ایشان را به رسمیت شناختم رهبری سیاسی ایشان را پذیرفتم . از این نوع اختلافات پیش آمد که بطور کلی من این جلسات آخر کناره‌گیری کردم و صحبت نمیکردم . یادم است در جلسه آخری که من رفتم آنجا وقتی صحبت شد من نرفتم پشت تریبون مردم اصرار زیادی که ،" آقا ما مقدم را میخواهیم صحبت کند مقدم صحبت بکند." به زور گفتند ،" آقا جلسه دارد بهم میخورد متشنج میشود شما بیائید پشت تریبون لااقل یک چیزی بگوئید." آمدم وگفتم، " من قرار بود صحبت کنم ولی صحبت نخواهم کرد و آقایان هم خواهش میکنم اصرار نکنند چون من یک چیزی‌شده در اینجا تغییراتی در برنامه دارم."البته‌حالا یادم نیست جزئیات ، اختلافات‌را گرفتم ، گفتم ،" یک نظرات مخالفی هست که من آمادگی

ندارم صحبت بکنم این بود که انشاءاله در جلسات بعدی صحبت میکنیم و فلان واینها ."
حالا به این صورت یا یک صورتی در لفافه تقریبا" یک همچین چیزی را به مردم فهماندم
که بعلت اختلافاتی که هست . خوب ، واقعا" آنها خلق مسلمان کنترل شده نبود تویش
عناصری رخنه کرده بودند . این بود که ،

س- عناصری که میفرمائید چه نوع عناصری آقا ؟

ج - چطور بگویم واقعا" ،

س- هما نطوری که بودند .

ج - بودند بله بودند ، میدانید عناصری که بالاخره با انقلاب موافق نبودند حقیقتش ،
با انقلاب نبودند .

س- بله .

ج - میگویم اشخاصی هستند صادقانه و معصومانه خود من هم جزو آنها هستم ، من به
انقلاب دل بسته بودم و فکر میکردم که این انقلاب ، هنوز هم فکر میکنم ، این را
دوره موقت میدانم که این انقلاب بهرحال از نظر مردمی ممکن است اشخاص،افراد،
طبقات در این گیرودار یک صدماتی و خساراتی ببینند و اینها ولی بالمآل به نفع
مردم تمام خواهد شد. و هما نطور که عرض‌کردم این را طبیعی میدانستم ، این بود
که خوب صمیمانه کار میکردم دیگر ولی ...

س- میشود گفت‌که تا حدودی نظر رژیم فعلی در ایران راجع به حزب خلق مسلمان درست
بوده وقتی که میگفته حزب خلق مسلمان یک سازمان ضد انقلابی است ؟ یا لااقل ضد
انقلابیون در آن رخنه کرده‌اند ؟

ج - سخت‌است گفتنش.آخر خلق مسلمان رهبری نداشت .

س- بله

ج - میدانید؟

س- من فقط از این نظر سئوال میکنم که شما فرمودید که عناصری در آن رخنه کرده
بودند .

ج - نه در آن جلسات عرض کردم من به حزب کار ندارم .

س - بله .

ج - آخر میدانید حزب دو چیز بود یک جلساتی بود در تهران تشکیل میشد یکی آن bulk که اصلی بود که در آذربایجان بود . متوجه هستید ؟

س - بله .

ج - آنها واقعاً" صمیمانه به شریعتمداری علاقه داشتند ورای جنبه سیاسی .

س - حالا برمیگردیم به آذربایجان من میخواستم الان از حضورتان تقاضا بکنم که لطفاً" برای ما بفرمائید که حدود و شغور روابط شما با رهبران مذهبی قبل از انقلاب سال ۱۹۷۹ یا ۱۳۵۷ چگونه بود ؟

ج - واله من زیاد با آقایان حشر ونشری نداشتم آگاهی هم نداشتم از فعالیتشان هم آگاهی نداشتم حقیقت ، و مقدمه آشنائی ما این بود که بعد از حمله‌ای که به منزل آقای شریعتمداری کردند و اینها آن روز بعدش بنده رفتم دیدن ایشان در

س - بعد از انقلاب بود

ج - نه اردیبهشت ۱۳۵۷

س - زمان رژیم چون منزل ایشان چندین بار مورد حمله قرار گرفت من برای این پرسیدم .

ج - بله . البته قبل از آن هم هم با آقای مرتضوی ما یک چند ماهی بود در ۱۳۵۰ بعضی ، آقای شریعتمداری ما به حساب چیز میگذاشتیم دیگر عناصری میگذاشتیم که میتواند در یک جبهه ملی آینده شرکت داشته باشد .

س - بله . دیگر با کدام یک از آقایان روحانیون شما ارتباط داشتید قبل از انقلاب ؟

ج - قبل از انقلاب من بعد از اینکه رفتیم ۱۷ شهریور در زندان با آقایان آشنا شدم اگر نه من زیاد ارتباط نداشتم با اینها .

س - بله .

ج - یعنی دومرتبه یکی اینکه بعد از اینکه در خانه ما بمب‌گذاری شد یعنی منزل

بنده و سنجابی و بازرگان ، آقای شبستری زاده که الان ذکر نامی از او کردم ایشان یک شب دعوت کرد ما را برای همدردی . در آن جلسه ما رفتیم دیدیم اکثریت با آقایان علماء ست بقول خودشان ، بعضی از این چهره‌هائی که الان هم در مجلس هستند و اینها مثل آقای خسروشاهی و فلان و اینها در آن جلسه بودند ، در آن جلسه مقدمات آشنائی ما با آقایان شروع شد . بعد که رفتیم در ۱۷ شهریور در زندان شهربانی در زندان کمیته در آنجا هم چون با آقایان در یک بند زندانی بودیم آشنائی ما بیشتر شد .

س- ۱۷ شهریور که میفرمائید همان جمعه سیاه است؟

ج - جمعه سیاه .

س- بله ، کمیته میفرمائید کدام کمیته ؟

ج - کمیته ساواک دیگر ،

س- سازمان امنیت .

ج - کمیته ضد خرابکاری در ساواک .

س- شما هنوز قبل از اینکه برسیم به آنجا میخواستم از حضورتان تقاضا بکنم که خاطراتتان را راجع به آن ۱۷ شهریور یا جمعه سیاه بفرمائید که بعد برسیم به جریان بمب گذاری و دستگیری شما و دیدار شما با آقای روحانیون در زندان .

ج - بمب گذاری اینها قبل از اینها بود ، بمب گذاری البته در...

س- بله ، ممکن است چگونگی بمب گذاری را الان توضیح بدهید برای ماکه موضوع چه بود ؟

ج - اینها باز باهم مربوط میشود بعد از اینکه ما نهضت رادیکال را تشکیل دادیم نهضت رادیکال زیرزمینی بود به اصطلاح امروزیعنی کسی نمیدانست از کجا منتشر میشود و ما اغلب شیوه‌مان این بود که چند نسخه میفرستادیم اروپا دوستانی که در اروپا بودند این را تکثیر میکردند با پست میفرستادند . به اینجهت اغلب خیال میکردند اصلاً" مرکز نهضت رادیکال ایران در خارج از کشور است تا اینکه جریان تبریز پیش آمد ، واقعه تبریز که پیش آمد بنده گفتم ، " آقا من مسئولیت را قبول میکنم اعلامیه را امضاء میکنم چون نمیشود دیگر این جوری گمنام ، دیگر الان موقعی

شده که به حساب هیجان عمومی اوج گرفته و ما یک اعلامیه‌ای راجع به تبریز دادیم که حالا آن‌هم شاید نسخه‌اش را داشته باشیم به شما بدهم .

س- خواهش میکنم .

ج - و قطعاً" دارم در آنجا اشاره به وقایع تبریز کردیم و محکوم کردیم و گفتیم ، دولت باید برود انتخابات باید مجلس باید منحل بشود و فلان و فلان و یک پیشنهاداتی کردیم بعد از ذکر شمه‌ای از وقایع و فلان واینها و با امضای دبیر نهضت رادیکال ایران رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای . در همین موقع بود که بنده در کانون نویسندگان هم بالاخره یکی از گردانندگانش بودم در سازمان طرفداران آزادی حقوق بشر هم همکاری داشتم از گردانندگانش بودم علت هم این بود که من از نظر چیز کمک میکردم به‌اینها یعنی آن چیز به‌اصطلاح فشار را حرکت را بیشتر از جانب بنده‌ودوستان بود. این بودکه در مقابل این عکس‌العمل متعاقبش در شب ۱۹ فروردین ۱۳۵۷ ساعت۲ بعد از نصف شب منزل ما بمب گذاری شد که وقتی من تلفن کردم معلوم شد منزل آقای بازرگان هم شده منزل آقای سنجابی هم شده .

س- بله .

ج - این مقدمه‌ای بود که حقیقتش اینستکه با آقای سنجابی و بازرگان هم ما را نزدیک‌تر کرد .

س- خسارت ناشی از بمب چه بود آقا ؟

ج - ما خوشبختانه ...

س- کسی هم کشته شد ؟

ج - نه کسی کشته نشد . متأسفانه منزل ما طوری بود که به اصطلاح اول وارد حیاط میشدید بعد میرفتید به ساختمان البته تمام شیشه‌ها و اینها خرد شد ولی‌کسی‌صدمه‌ندید. ولی در آهنی بود درآهنی سوراخ شده بود یعنی فشار بمب زیاد بود ولیکن نه آن وقت بنده ماشینم تقریباً" پشتش از بین رفته بود چون افتاده بود بین ماشین و دیوار به اصطلاح که به کوچه است .

س- منظورتان اینستکه خوشبختانه ساختمان منزل شما از دردوربود.

ج - دور بود خوشبختانه .

س- شمافرمودید متأسفانه.

ج - بله متأسفانه به چیز دیگر. بله بهر حال اینها مصادف شد بعد هم در اردیبهشت هم که منزل آقای شریعتمداری پیش آمد در این خلال و احوال رفت و آمدهای ماباآقای شریعتمداری بیشتر شد یعنی یک نوع نزدیکی پیدا شد البته ما درآن موقع شعارهایمان‌خیلی افراطی تر از آقای شریعتمداری بود . بعد که رفتیم در زندان،۱۷ شهریور حالا در آن روز که فرمودید که چه اتفاقی افتاد چطور بود ؟

س - بله، بله.

ج - روز ۱۷ شهریور ما در آن روز میخواستیم که ، ما از اختلافاتی که بین آقای سنجابی و بازرگان بود خلاصه ناراحت‌بودیم و میخواستیم یک‌کاری کنیم که این اختلافات به حساب برداشته بشود که جنبه بگومگو در آن نباشد . برای این کار فکر کردیم که اگر ما از آقای شریعتمداری استفاده کنیم بعنوان یک عامل بهم نزدیک‌کننده خوبست،مصادف شده بود با اینکه آقای انگجی از تبریز آمده بود تهران ، قرار شد یک هیئتی با آقای انگجی بروند به قم و به آقای شریعتمداری بگویند که،" شمایک جلسه عمومی در قم تشکیل بدهید که آقای سنجابی‌و آقای بازرگان در آنجا باشند و با هم این اختلافات خودشان را حل بکنند با وساطت جنابعالی ." یعنی وساطت آقای شریعتمداری . آقای مرتضوی هم قرار بود با این عده، دوست‌جنابعالی ، برود به قم.

س - بله.

ج - مابنده و آقای دکتر عابدی هم میرفتیم طرف دروازه‌شمیران آنجا یک‌کاری داشتیم با پسرم بودیم . وقتی رفتیم دروازه شمیران رسیدیم نزدیک‌های آن خیابان فخرالدوله و اینها دیدیم وضع غیرعادیست ولی هنوز نمیدانستیم چه خبراست . توی خیابان فخرالدوله وارد شدیم دیدیم چند تا ماشین رد شد یک عده خون آلود توی ماشین هستند و ماشین ها هم هی بوق میزنند و چراغی نشان میدهند و زنها هم همینطوری

بدون چیز شدند و توی ماشین معلوم میشود مضروب شدند ، کشته‌شدگان یا مضروب شدگان از بانوان هم بودند . بعد یک خرده جلوتر رفتیم و یک وقت دیدیم که یک جوانی پرید وسط، حالا برای ما واقعاً" بی مقدمه بود ما نمیدانستیم که هنوز چیست، دیدیم که یک جوانی پرید که ،" مردم بریزید بریزید سربازهای اسرائیلی برادران و خواهران شما را کشتند و فلان و اینها ." یک چنین چیزی ما دیدیم عجب در صحنه‌ای ما ناآگاهانه قرار گرفتیم . آمدیم برگردیم دیدیم راه بسته است یعنی ما خواه وناخواه بودیم دیدیم کم کم صدای باروت و گاز اشک‌آور چشمهایمان شروع کرد به سوزش کردن و نزدیک خیابان ژاله . بهرحال بهر ترتیبی بود برگشتیم . برگشتیم تقریباً" ساعت یازده بود رسیدیم منزل ، آقای دکتر عابدی رفت . ما نشسته بودیم یک وقت دیدیم آقای مرتضوی و آقای زرینه‌باف دوتا اخوان زرینه‌باف وارد شدند و گفتیم ،" آقا قرار بود شما بروید قم ؟" گفتند،" بله ما جلوی دروازه که رسیدیم دیدیم شلوغ است و فلان ،آقای انگجی گفت ،" آقا امروز مصلحت نیست ما برویم." برگشتیم و نرفتیم و آن مسافرت نشد و حالا هم که شنیدید چه شلوغ شد و فلان و اینها . ما مشغول صحبت بودیم و صحبت در این بود که ،" آقا بالاخره ببینید که چه خبر است؟ با تلفن ها با اشخاص کسب اطلاع بکنیم که چگونگی وقایع چیست؟" ما مشغول تلفن کردن بودیم و یک اعلامیه آقای خمینی هم در عین حال رسیده بود داشتیم آن را میخواندیم یک وقت دیدیم زنگ زدند و یک مرتبه مأمورین ساواک حمله کردند با خیلی خشونت زیاد بقسمی که رسیدند بالای دیوار رفتند یک عده‌ای،یک عده‌ای توی حیاط ایستادند و یک عده‌ای آمدند تو و ،"دستها بالا وبی حرکت ." و ما هم بی حرکت ایستادیم و کسی قدرت حرکت نداشت ، و آقایان آمدند و ریختند و خانه را بهم ریختند و تا حتی تشک ها را پاره کردند و آسترها را درآوردند ، هرچه کاغذ بود و فلان بود بار کردند و از چیزهای خنده‌دار اینکه یک اسباب بازی برای بچه من آن موقع کوچک بود آورده‌بودند از مکه از آن هائی که صدای قهقهه میزد و اینها ، از آنها را برداشت و یکی از مأمورین ساواک که آقا این را پیدا کردیم ." گفت،" این چیچی است ؟و فلان واینها ." یارو آن رئیس اکیپ که آمده

بود آنجا گفت، " ها بنویسید یک دستگاه جاسوسی ." نوشتند یک دستگاه جاسوسی ، ما هم در این ضمن دچار بهت و حیرت و خلاصه ما را چشم بسته برداشتند و بردند به کمیته .
البته ما در خلال این احوال فهمیدیم که شهر یک اتفاقاتی افتاده در میدان ژاله را که خودمان دیده بودیم جاهای دیگر هم سروصدائی هست . وقتی رفتیم توی کمیته ما را به زندان انفرادی بردند . در آن روز رفته بودند آقای فروهر و سنجابی را هم بازداشت کنند ولی گفتند در همان موقع که مشغول چیز بودند یک دستوری رسیده بود یک تلفنی رسیده بود که از بازداشت آنها صرفنظر شده بود . حالا این از کجا رسیده بود و اینها ؟ معلوم نیست . آقای متین دفتری را هم دیدم آنجا آورده بودند و ایشان هم شب مرخص شدند . بعد فردای آن روز مثل اینکه آقای بازرگان هم بازداشت شد . ولی در آنجا مدت بازداشتی من از همه بیشتر بود چون زودتر از همه بازداشت شده بودم و خوب بعد از چهار پنج هفته هم مرخص شدم یعنی پنج هفته شاید بیشتر ، و خوب دیگر اوضاع تغییرات زیادی شده بود در این پنج هفته و بالاخره ، این هم داستان ۱۷ شهریور که آن هم بیشتر در آن موقع همین آیت‌اله علامه نوری گفتند آن کار را کرده بود به اصطلاح ترتیب داده بود و یک عده‌ای به اصطلاح کشتاری شده بود که هیچ وقت هم رقم صحیحش معلوم نبود از نود نفر گفته شده بنده شنیدم در یک سخنرانی که UCLA آقای دنیس رایت آمده بود کرد ، گفت که ،" ما بیشتر از نود و سه نفر ، چه از مذاکراتی که بعدا " با شاه کردیم و فلان و اینها ، تعداد کشته از نود و سه نفر بیشتر نبوده . ولی میدانید خوب ، تبلیغات ,یادی شد که هزاران نفر کشته شدند و فلان و فلان .

س- بله . آقای مقدم فکر میکنید که صحبت آن کسی که اعلام کرد که "سربازهای اسرائیلی خواهران و برادران ما را کشتند ." حقیقتی هم در آن وجود داشته ؟ یعنی واقعا " در جریان ۱۷ شهریور صحبت‌های متفاوت هست . بعضی ها میگویند که اسرائیلی ها در آن دخالت داشتند . بعضی ها میگویند که حتی افراد سازمان امل لبنان بودند که در واقع تیراندازی کردند نه سربازان ایرانی ، و میخواهم بدانم که شما که آن روز نزدیک

حادثه بودید آیا چیزی دیدید که مؤید این صحبت‌ها باشد ؟

ج - ببینید این که نمیشود گفت یعنی نمیشود گفت که بالاخره از اینکه از هلیکوپتر تیراندازی کردند در اینکه تیراندازی از بالا شده که این حرفی نیست ،

س - از هلیکوپتر تیراندازی شد آن روز ؟

ج - بلیه میکردند بله . این هم که چه سازمان امل باشد چه اسرائیل باشد باید بدست ارتش برود دیگر در حقیقت میشود ارتش ایران .

س - بله

ج - حالا هر ناسیونالیته‌ای داشته باشد، متوجه هستید ؟

س - بله ، بله .

ج - آن اقدام ارتشی میشود دیگر آن را که تحقیق نمیشود کرد . البته آن هم نظرش این بود که چون ارتش همکاری میکرده احتمال همکاری بین مردم و ارتش وجود داشته اپ [illegible] "، ولی فکر نمیکنم ، همیشه آقا آنقدر آدم ناباب پیدا میشود که اجیر [illegible] کاری را انجام بدهد این همچین نیست که همه اشخاص، متوجه هستید؟ یک رژیمی وقتی در قدرت باشد میتوانند یک گروهی تجهیز بکنند که این گروه حاضر به هر کاری باشد هرگونه قضاوتی .

س - آقای مقدم قبل از انقلاب شما تاچه حدودی آگاه بودید از دامنه نفوذ روحانیون در بین توده‌های مردم ؟ و همچنین شبکه فعالیتشان .

ج - این که روحانیون در جامعه ایران یک موقعیت خاصی داشتند و توده مردم به آنها به اصطلاح بنظر احترام داشتند در آن حرفی نیست .

س - بله دراین حرفی نیست . من سئوالم را یک مقداری مشخص میکنم .خیلی‌ها میگویند که بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ لااقل نه تمامی روحانیون بلکه آن بخش از روحانیون که پیرو آقای خمینی بودند یک فعالیت مستمری را برای بوجود آوردن یک شبکه وسیع سیاسی در بین توده‌های مردم در ایران آغاز کردند . منظورم اینستکه آیا شما قبل از انقلاب از وجود چنین شبکه‌ای و وسعت فعالیتهایش اطلاع داشتید ؟

ج ـ نه من هیچ اطلاع نداشتم ، من فقط یادم هست در جلسه همان حالا اتفاقاً" سال خلیل ملکی بود یا هفت خلیل ملکی بود در آنجا با آل احمد نشسته بودیم همان مثل اینکه هفتش بود ، نمیدانم ، یا چهله‌اش بود ، بهرحال راجع به خلیل ملکی بود . در این ضمن او به‌من یکی را معرفی کرد، گفت ،" آقا این میخواهد با شما آشنا بشود و میگوید ما همیشه اعلامیه‌های شما به ما میرسد اما دیر میرسد و این خواهش میکند که شما مستقیماً" هر وقت اعلامیه‌ای چیزی منتشر میکنید به این شماره بدهید اینها برای شما توزیع میکنند تکثیر میکنند توزیع میکنند ." متوجه هستید ؟

س ـ بله .

ج ـ ولی اسمی هم از چیز، گفت ،" اینها بیشتر جنبه مذهبی دارند." بعد خلاصه مثلاً" همین دفترهای قبل اینها ، من فکر نمیکنم این اغراق‌گوئی است من قبول ندارم . از اینکه یک عده‌ای داشتند که حرفی درش نیست ولی از اینکه یک سازمانی داشته باشند در " خبرگان " هم من این را گفتم ، در"خبرگان " یک روزی گفتم ،" آقا این انقلاب انقلاب مردمی بود انقلاب چیزی نبود ." و به آنها گفتم، گفتم ،" آقا قلب انقلاب اگر شما بخواهید بگوئید کجا بود ؟ تلویزیون ایران بود روز انقلاب ." شما ببینید درآنجا کدام روحانیت ؟ اگر سازمانی داشتند روحانی ها در آنجاسبز میشدند پیدا میشدند . در کدام از سربازخانه‌هائی که وقتی سقوط میکردند روحانی ها بودند؟ هیچ جا نبودند. بنده به شما گفتم روزی که آمدند آقای رادنیا پیام آوردند ضمن آن یک اعلامیه آوردند به امضای هشتاد نفر فقط ، این هشتاد نفر هم کسانی بودند که الان نیستند، متوجه هستید؟ اشخاص آرامش‌طلبی بودند ملاهای چیز بودند پیشنمازهای محله‌ها و اینها بودند که آمده بودند امضاء کرده بودند ، خیلی ملایم اصلاً" به این فکرها نبودند. آنهائی که میگویند زیاده‌گوئی میکنند بعقیده بنده اگر اینها ، البته آنجا هم در "خبرگان" هم به من گفتند ،" آقا شما توی باغ نبودید." بنده این را به آنها گفتم، گفتم،" آقا شما شب انقلاب شما میدانید که روز انقلاب که وقتی تلویزیون سقوط کرد چه کسانی صحبت کردند ؟ بالاخره انقلاب باید یک جائی نمود میکند دیگر."

س - بله .

ج - " آقای بازرگان صحبت کردند آقای خمینی البته از طرفش آقای رضائی صحبت کرد یعنی اعلامیه ایشان را آقای رضائی قرائت کرد بعد آقای بازرگان بود بعد آقای نزیه بود بعد بنده بودم." متوجه هستید ؟

س - بله .

ج - هیچکدام از اینها . بنده وقتی رفتم به تلویزیون ایران بنده را یک عده از این هما فرها آمدند بردند به تلویزیون ، وقتی میآمدیم آنجا بیرون این بچه هائی که تلویزیون را اشغال کرده بودند آمدند پیش من که "آقای مقدم ما خواهش میکنیم یکی دو تا از این هما فرها را بگذارید اینجا پیش ما امشب بمانند چون ما میترسیم به ما حمله بکنند اینها ما هیچکس را نداریم اینجا ." این جور بدون شکل بود حالا هر کسی بخواهد بعداً " تاریخ را منحرف بکند یک جور دیگر بنویسد من نمیدانم . این اسنادش موجود است که در آن واقعه در آن موقع آقای بازرگان شب دوم انقلاب بود منزل ما تلفن کرد ، گفت ،" آقای مقدم دارند یک عده ای در هتل های شمال شهر مسافرین خارجی را اذیت میکنند شما خواهش میکنم به این هتل ها سر بزنید و ببینید کی ها هستند اینها فلان و اینها ." من رفتم یادم هست اول به هتل هیلتون از آنجا شروع کردم ، دیدم که یک عده ای جمع شدند از این تفنگداران و به اصطلاح بچه ها و اینها جوان هائی که طرفدار انقلاب بودند و اینها و مسافرین را هم بلند آوردند وتوی سالن پائین و چمدانهایشان هم وسط سالن گذاشتند و همه را دورتادور نشاندند .

س - بله .

ج - من دیدم خوب ، من یک نفر وارد شدم اینجا شب و هیچکسی هم که با من نیست که اینها هم همه مسلح من چه بگویم به اینها . آمدم گفتم ،" رهبرتان کیست؟ رئیستان کیست؟ " گفتند" ماکسی را نداریم ." من دیدیم در اینجا من باید یک نقشی بازی کنم که این ها اول به من اعتماد بکنند و اینها . گفتم ،" خوب من آمدم از طرف انقلاب ببینم اگر الان به شما حمله بکنند شما به کی مراجعه میکنید ؟ شما میدانید

الان در خطر هستید و فلان ." گفتم اول راجع به خودشان صحبت بکنم که بالاخره اینها را متوجه بکنم که همچین بی خطر نیست اگر بخواهند تنها عمل بکنند . بهم نگاه کردند گفتند ،" هیچکس نیست ." گفتم ،" آخر از طرف کی آمدید اینجا ؟" گفتند ،"خودمان آمدیم ." شماره تلفنم را به آنها دادم گفتم ،" اگر به شما پیش‌آمدی شد و فلان و اینها به من تلفن کنید من برای کمک اقدام بکنم و فلان ." گفتم ،" خوب حالا اینها چه هستند اینجا هستند ؟ اینها را کی گفته اینجا بیایند ؟" گفت ،" هیچی خودمان گفتیم اینها خارجی هستند ." گفتم ،" خوب خارجی باشد آقا چرا آوردیدشان اینجا زود بفرستیدشان بروند اطاقهایشان اثاثیه‌شان را هم ببرند منتهی مراقب باشید کسی از هتل خارج نشود ." بعد رفتم هتل های دیگرتقریبا" سه هتل رفتم آن سه‌تا هتل های بزرگ اینجا تقریبا" وضع مشابه بود . این یک عده‌ای که رفته بودند آنجا اصلا" دستوری نبود کسی نبود خودشان رفته بودند خود به خود اینکار شده بود .

س - میدانید متعلق به چه گروهی بودند ؟

ج - نه اشخاص عادی بودند مال محله‌ها .

س - بله .

ج - اسلحه را برداشته بودند هرکدام هر عده‌ای گفته بودند ،" برویم یک‌کاری بکنیم ." هر کسی به ابتکار خودش رفته بود یک‌کاری میکرد . ولی همه رعایت میکردند که میخواستند در جهت انقلاب ، خودشان که چیزی نداشتند .

س - بله . در ادامه همین صحبتتان آقای مقدم میتوانید که خاطراتتان را از چند روز قبل از انقلاب و چند روز بلافاصله بعد از انقلاب یعنی بعد از ۲۲ -۲۱ بهمن را برای ما بازگو بفرمائید ؟ آن صحنه‌ها و رویدادهائی که فوق العاده مهم بودند و در خاطر شما باقی مانده .

ج - دو سه شب قبل از انقلاب البته خوب یک حالت‌بحرانی بود که ارتش مخصوصا" تحرکش زیاد شده بود حرکت‌میکرد در داخل شهر و این‌ور و آن ور و به اصطلاح یک حالت نظامی بود . همه فکر میکردند که یک‌کودتای نظامی ای چیزی در شرف تکوین

است و اینها و مخصوصا" یادم هست به ما گفتند که در خانه نباشید و من خانه‌نبودم خانه‌مان را تغییر داده بودیم رفته بودیم جای دیگر ، و خوب آن حالت به آن صورت بود بعد یک مرتبه آن روز ۲۲ بهمن بود بله دیگر صبحش اعلامیه گفت که ،" حکومت نظامی دستورات عبور و مرور و اینها یک دستورات جدید صادر شد که ،

س- بله قرار بود از ساعت چهار بعد از ظهر عبور و مرور قدغن بشود .

ج - و بعد گفتند نه نخواهد شد و فلان و اینها ، همین علامت‌بود که یک تغییری است و فلان . بعد من آمدم به شهر و اینها ،یک مرتبه صحبت شروع شد که بله از دانشگاه یک عده‌ای شروع کردند حمله کردند و رفتند به فرح آباد برای حمله به آنهـا ، درگیری هائی با سربازخانه‌ها شروع شد که در همه سربازخانه‌ها هم بدون سرپرست و بدون برنامه تسلیم شدند و اسلحه توزیع شد افتاد دست مردم ، و آن وقت‌گروههـا دیگر هر کدام به ابتکار خودشان عمل میکردند . من خودم داشتم میرفتم دیدم یک خانمی کنار خیابان ایستاده دست نگهداشت سوارش‌کردم‌رفتم ، اه، از زیر چادرش سه تا تفنگ درآورد ، گفت،" آقا مرا به یک‌جا برسانید این تفنگها را ..." گفتم " آخر میخواهید چه کار اینها را ؟" گفت،" برای بچه‌هایم‌است ."

س- بله .

روایت کننده : آقای مهندس رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای
تاریخ مصاحبه : ۱۵ فوریه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر چوی چیس ، ایالت مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۷

ادامه مصاحبه با آقای رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای در روز جمعه ۲۶ بهمن ۱۳۶۳ برابر با ۱۵ فوریه ۱۹۸۵ در شهر چوی چیس ایالت مریلند.

س- آقای مقدم میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که از چند روز قبل و بعد از انقلاب ۲۱ و ۲۲ بهمن شما چه خاطراتی دارید آنها را برای ما توضیح بفرمائید. درست آن روزهای آخر قبل و ما بعد.

ج- بنده در پاریس بودم یعنی مصادف شد بعد از اینکه از زندان خارج شدم در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در روزی که حکومت نظامی اعلام شد من بیخبر منزل بودم یعنی صبح رفتم بیرون با چند تا از دوستان یک کارهای متفرقه‌ای را انجام بدهیم آمدم منزل و اتفاقاً" آن روز قرار بود که از طرف نهضت رادیکال یک عده‌ای با آقای انگجی، آیت‌اله انگجی که از تبریز آمده بود، بروند به قم و از آقای شریعتمداری خواهش کنند که بین آقای بازرگان و سنجابی را اصلاح بکند چون مخالفت این دو تا مانع شده بود از اینکه جبهه ملی بتواند یک راه مشترکی را انتخاب بکند. و وقتی من رفتم صبح بیخبر از منزل بیرون و برگشتم منزل دیدم این آقایان که قرار بود آقای انگجی را ببرند به قم آمدند آنجا آنها هم نشسته بودند دو تا آقایان زرینه‌باف بود و آقای مرتضوی بود و گفتند که ،" ما خواستیم برویم ولی وقتی رسیدیم به خیابان ژاله که از آنجا عبور کنیم تظاهرات اینها مصادف شدیم اینها آقای انگجی گفت ،" امروز مصلحت نیست برویم و برگشتیم ." مشغول همین صحبت‌ها بودیم که مأمورین فرمانداری نظامی ریختند و خانه را مثل اینکه اشغال نظامی کرده‌باشند سر دیوارها مأمور گذاشتند و آمدند و با مسلسل های دستی به ما که توی اطاق

نشسته بودیم نشانی رفتند و گفتند ،" بی حرکت." البته کسی قصد حرکتی هم نداشت.
بعد رفتند منزل را تمام را جستجو کردند و مقداری اشیاء و اثاث هر چه بود
برداشتند یعنی از نظر نوشتجات و مطالب و اینها. باری غرض از این بود که و در آن
روز ما را بازداشت کردند بردند به کمیته، کمیته در آنجا زندانی انفرادی شدیم.
من مدتی در زندان بودم در دوران حکومت شریف امامی را، بعد که از زندان آزادشدم
من تقاضای گذرنامه کردم که از ایران خارج بشوم و دیدیم با تقاضای ما موافقت شد
و من آمدم به پاریس.
س- بله.
ج- آمدم به پاریس در آنجا آقای خمینی را، آیت‌اله خمینی را چند بار دیدم که یک بار
آن آقای یزدی هم بود، آقای یزدی مرا معرفی کرد به ایشان من هیچ سابقه آشنائی
نداشتم و قصد دیدن آقای آیت‌اله خمینی را هم در حقیقت من نداشتم. من در پاریس
بودم یک روز آقای یزدی تلفن کرد که ،" آقا شما خدمت آیت‌اله نمی‌آئید فلان." گفتم
" آقا شما دستگاهتان شنیدم خیلی رونق دارد و ما که نمیتوانیم بیائیم آنجا."
گفتند ،" برای شما که اینطور نیست، و شما هر وقت بیائید در برای شما بازاست."
و یک قراری گذاشتیم رفتیم دیدیم آقای یزدی آنجا جلوی در منتظر بود و ما را برد
و بهرحال بعد از معرفی آیت‌اله خمینی گفتند که ،" من که "، همان صحبتی که باهمه
میکردند که ،" من یک آخوندی بیشتر نیستم و من میروم قم می نشینم و ..."
س- اینها عین آن کلماتیست که آقای خمینی به شما گفتند؟
ج- بله، بله.
س- گفت ،" من یک آخوندی بیشتر نیستم."
ج- بله، بله گفت ،" من میروم به کار همان کار خودم در قم و این کار مملکت‌را باید
شما خودتان جمع بشوید و سامان بدهید و فلان." این عین حرفیست که من یادم هست
در آنجا ...
س- این اولین ملاقات شماست؟

ج - این اولین ملاقات من است . البته...

س - این چه تاریخی بود آقا ؟

ج - این تقریباً" میشود گفت اواخر دی بود دی ۵۷ .

س - بله .

ج - نه شاید هم اوائل ، چون بعد از آن کراراً" بنده ایشان را چند بار دیدم و خوب ، شب آخر هم که ایشان می‌آمدند البته به من هم پیشنهاد شد که با همان هواپیمائی که آیت‌اله خمینی می‌آیند بیایم ولی من چون همسرم همراهم بود و گفتند که خانمها ، بانوان را اجازه ندادند که در هواپیما باشند ، به این جهت ما ماندیم و یک هفته بعد یعنی یک هفته هم نشد با هواپیمای بعدی که میشد آمد آمدیم به تهران . در هر حال ما آمدیم دیگر تقریباً" رژیم روزهای آخرش بود یعنی تحقیقاً" تقریباً" نه .

س - معذرت میخواهم شما در پاریس یک بار با آقای خمینی ملاقات کردید یا چندبار ؟

ج - نه بیشتر چند بار ملاقات کردم مخصوصاً" ...

س - یک بار هم مثل اینکه آنجا شما با پسرتان بودید ، یوسف ؟

ج - بله با پسرم یوسف بودم که آنها هم آن شبش ...

س - یک گزارش آن روزش را میتوانید بدهید به ما دقیقاً" چگونه بود ؟ شما چگونه رفتید آنجا و چه گذشت در اقامتگاه آقای خمینی ؟

ج - خوب ، دیدنی بود ، دیدنی بود اقامتگاه آقای خمینی .

س - ممکن است آن را توصیف بفرمائید ؟

ج - شما تصورش را بفرمائید در پاریس و در نوفل لوشاتو یک دفعه شما وارد میشوید در یک جائی وارد میشوید در یک محوطه‌ای می بینید که ایران خودتان است ، همان طور چادر زدند و همانطور قهوه‌چی هست و همانطور ، نمیدانم ، بساطی که معمول است روی زمین می نشینند و فلان و اینها ، خوب مثل یک چیز روضه‌خوانی .

س - بله . این جریان آن روز را پسر شما یوسف برای یک آقائی توصیف کرده که ما که با ایشان مصاحبه کردیم ایشان هم این را گفتند و من حالا دلم میخواهد یک بار از

زبان شما بشنوم که جریان چه بود.

ج - بله، بعد ماندیم آنجا و گفتند امشب شب وداع است فردا آقایان ...

س- آن شبی بود که ایشان میخواستند

ج - شبی که میخواست

س- مراجعت‌کنند به ایران.

ج - بله دیگر ما آنجا خیلی مجلس‌تقریبا" خصوصی بود یعنی ...

س- چند نفر بودید آقای مقدم؟

ج- شـــــــایـد پانزده بیست‌نفر بیشتر نبودند در آن اطاق

س- توی اطاق؟

ج - اطاق کوچک که بود و ما بیرون بودیم بعد البته به یک‌ساعت شب که شد گفتند که " دیگر آقا میخواهد آخرین لحظات‌را با آن کسانی که خدمتگزار مستقیمش بودندبگذراند و با آنها عکس‌بگیرد و فلان و اینها، که ما تقریبا" ساعت نه ونیم و ده شب بود کـه ما آمدیم دیگر بعدش‌را.

س- اصلا" فرصت مذاکره و صحبت و چیزی هم شد آقا؟

ج - نه، نه آن شب دیگر اصلا" صحبتی به این مطالب نبود خیلی هیجان و شور داشت‌و شب وداع هم اسمش‌را گذاشته بودند و فلان و اینها.

س- بله.

ج - خوب، واقعا" هم یک‌شب تاریخی بود برای این که معلوم نبود سرنوشت خمینی چـه میشود میآید؟ در مقابلش چه خواهد شد؟ با تمام این که خوب خیلی وسائل فراهـم بوده اینها.

س- بله، بله.

ج - در هر حال ما آمدیم پس‌میبینید در یک‌لحظات‌بحرانی رسیدیم، خوب، هنوز ولـی رژیم مسلط‌بود و هنوز امکان هر چیزی پیش‌آمدی برای آنهائـــی که اپوزیسیون بودنـد آن موقع،

س - وجود داشت .

ج - وجود داشت . آن روز آخر که بود که من شبها میرفتم منزل خواهرم میخوابیدم منزل خودمان را تخلیه کرده بودیم یعنی چون دیگر تأمینی نبود برای ما در آنجا . و شب آخر یادم هست من آمدم ساعت چهار و پنج بعد از ظهر بود که از شهر به طرف منزل آمدم دیدم که توی خیابان منزل ما خیابان میرداماد بود آنجا عده‌ای جمع شدند و لاستیک آتش میزنند آنها هم میگویند ،" مردم نروید توی خانه‌هایتان، شب بیرون بمانید امشب میخواهند حکومت نظامی بکنند و خمینی را به اصطلاح سر به نیست بکنند." ما دیدیم بچه‌ها و جوان ها این حرف را میزنند و فلان و اینها ، خوب حالت هیجانی بود و اینها و ما رفتیم‌بمنزل ، ما رفتیم منزل خواهر، گفتند یک اعلامیه‌ای که حکومت‌نظامی از ساعت ۴ میشود و فلان و اینها ، قرار بود بشود،

س - بله .

ج - ومن شب خوابیدم صبح که ساعت‌هفت خبر رادیو را گوش‌کردم دیدم گفتند که نه فسخ عزیمت شده و دیگر حکومت نظامی نیست و برطرف‌شده آن آزادی عبور و مرور یعنی منع عبور و مرور شبانه هم نخواهد بود . که من آمدم آنجا سر راهم که‌میرفتم صبح هـا خانه‌مان لباس‌را عوض میکردم چون نزدیک بود منزل خواهرم ، آنجا منزل یکی ازدوست‌ها آقای فلسفی رفتم که مستشار دیوانعالی کشور بود آن موقع و به او گفتم او هنوز خبر نداشت و باور نمیکرد ، گفت ،" چطور ممکن است یک همچین چیزی ؟" گفتم ،" بلـه همین طور است و فلان ." بهرحال آن روز آخر یک روز پرهیجانی بود که بعد مصادف شد با همان وقتی من آمدم دفتر دیدیم که فدائی ها و مجاهدین و این ها از هر طرف مشغول تحریکات شدند و مردم را بطرف فرح آباد یعنی تم‌شان هم این بود توی خیابان شاهرضا یک عده از فدائیان و مجاهدین و اینها آنهائی که به حساب چیز انقلابی داشتند ، حرکت میکردند و میگفتند،" آقا میخواهد واحد فرح آباد میخواهد حمله بکند به تهران بروید و جلوگیری بکنید ." و به این ترتیب همه مردم را کشاندند طرف فرح آباد ، خوب اولین جا آنجا برخورد شد و بالاخره خلع سلاح از آنجا شروع شد خلع

سلاح واحدها . در آن موقع اصلاً" روحانیت در صحنه نبود روحانیت در آن به اصطلاح هیجان آخری که ریختند به سربازخانه‌ها اینها من تا آنجائی که یادم میآید از روحانیون کسی را ندیدم ، البته نمایش روز قبل وقتی که ، یعنی یک هفته و چند روز قبلش که وقتی فرمان نخست‌وزیری آقای بازرگان را داد آقای خمینی ، روز بعد آن تظاهرات بزرگی شد که مردم آمدند دانشگاه ، آن روز کارگردانی با ،تردیدی نیست ، روحانیون بود . یعنی ماشین هائی بود که با بلندگو اغلب روحانی ها رویش ایستاده بودند و فریاد میزدند ،" بازرگان ، بازرگان نخست‌وزیر ایران " و با یک شور و هیجانی مردم جمع شده بودند همه یک حرکت دستجمعی میکردند به طرف ... الان خوب ، پنج سال از آن موقع گذشته شش سال از آن موقع گذشته خواه و ناخواه آنطور خاطرات باقی نمیماند یک قسمتهائیش فراموش شده ولی تا آنجائی که من یادم هست یک روز بزرگ تاریخی بود یعنی هنوز بختیار در دفتر نخست‌وزیری بود ولی مردم فریاد میزدند ،" بازرگان بازرگان نخست‌وزیر ایران ." یعنی با همین موج مردم حکومت بختیار دود شد به هوا رفت . این یک واقعه انکارناپذیری است یک چیزیست که تاریخی بود از هر نظر تاریخی بود . خاطره من فقط از آن هیجان تظاهرات است بعد هم آمدیم و رفتیم و سخنرانی بازرگان در دانشگاه کرد .

س - بله .

ج - آن وقت اعلام برنامه‌اش را کرد که طبق دستور خمینی که فرمانش را داشته ، " دولت من وظیفه‌اش اینست و ما وظیفه خودمان را دولت را به اصطلاح در اختیار میگیریم و وظایف قانونی خودمان را و دستوراتی که به ما داده شده به اصطلاح انجام میدهیم ." بعقیده بنده یک نکته جالبی که همیشه رویش بایستی مطالعه بشود بعداً" اینها این نکته‌ای که گفتم ادامه‌اش به اینجا میرسد که بعد از اینکه شب آخر که بختیار رفت و واحدها تسلیم شدند و اینها یک حالت خلائی در تهران وجود داشت ، خلاء بمعنای واقعی ، خلاء مثل خلاء روز پنجم شهریور ۱۳۲۰ که ...

س - بعد از رفتن حکومت بختیار آقا ؟

ج - بعد از رفتن بختیار و بعله، نه و بعد از اینکه اشغال تلویزیون و اینها را رادیو و تلویزیون اشغال شد و اینها از طرف مردم .

س- پس تا زمانی که دولت بختیار بود وجودش حس میشد ؟ وقتی که رفت خلاء ایجادشد؟

ج - بالاخره یک دولتی بود وجودش‌حس نمیشد چون وزراء را توی وزارتخانه راه نمیدادند هیچ نوع تسلطی به دستگاه حکومتی نداشت ولی لااقل اسمی بود میگفتند دولت و اینها ، ولی از نظر اسمی یک چیزی بود ولی چیزی نداشت آثار وجودی نداشت . ولی دیگر بعد از آن خلاء مطلق بود هیچ چیز نبود و من منزل نشسته بودم ساعت هفت ونیم و اینها بود یک‌وقت دیدم یک عده‌ای از همافرها ، همافرها کارگردان واقعی آن صحنه‌های اولی بودند، آمدند که ،" آقا شما بیائید تلویزیون برای مردم صحبت‌بکنید." و به اصرار مرا بردند به تلویزیون ، عده‌ای هم جمع شده بودند چند نفر همافر بودند ولی یک عده‌ای هم همراهان بودند با چند ماشین ما را آوردند سوار کردند واقعا" میشود گفت تکلیف چیزی کردند که ،" باید بیائید و فلان و اینها ." چون ما هنوز نمیدانستیم چه خبر است . هنوز نمیدانستم من چه خبر است . میدانستم که رادیو تلویزیون بلاتکلیف است . وقتی من رفتم آنجا دیدم که گفتند که،" بله، قبل از شما آقای بازرگان اینجا آمد صحبت کرد ، آقای چیز هم اعلامیه خمینی را خواند آقای رضائی هم آن اعلامیه آقای خمینی را اول ایشان خواند بعد آقای بازرگان صحبت‌کردند بعد آقای نزیه صحبت کردند و حالا نوبت شماست ." گفتم ،" آخر سایر آقایان کجا هستند ؟" گفتند ،" آقای سنجابی که نیامدند یعنی آمدند ولی از صحبت خودداری کردند و مراجعت‌کردند." بله، ما خوب صحبت‌کردیم فکر میکنم در شب اول چهارنفری که از انقلاب صحبت کردند به این ترتیب خلاصه میشود ، رضائی یعنی همان پدر آن شهدای چیز از آیت‌اله خمینی که اعلامیه آیت‌اله خمینی را خواند ، بعد آقای بازرگان بود، بعد آقای نزیه بود، بعد بنده بودم . از این گفتن این ، این چیزهائی که گفتم به نظر شخصی اش کاری ندارم ، مطلب اینستکه تا بنده در مدتی که در تمام این مدتی که در به اصطلاح دستگاه تلویزیون بودم یک شخص معمم من ندیدم . من این را در مجلس خبرگان

هم گفتم در حضور آقایان ، گفتم و راجع به انقلاب و آن شب صحبت کردم که ،" آقا این که شما الان میخواهید همه اختیارات را برای خودتان بگیرید انصاف داشته باشید شما شب اول انقلاب به اصطلاح قلب انقلاب این تلویزیون بود شما هیچ کدام در آنجا نبودید."
بعد از این که من میخواستم بیایم بیرون جمع شدند یک عده‌ای ، این را از نکات جالب انقلاب است ، من که میآمدم بیرون یک عده‌ای که مرا احاطه کردند که ،" آقای مقدم" ، البته به بنده میگفتند ،" آقای مراغه‌ای " ، " آقای مراغه‌ای شما تکلیف تلویزیون را روشن کنید و بروید ما اینجا نمیتوانیم اینجا هیچ نداریم.این آقایان ،

س- بله گفتید این را .

ج - همافرها را یک عده‌ای شان را بگذارید اینجا نگهبانی بدهند." این نشان میدهد که عده‌ای که در آنجا بودند به هیچ سازمانی بستگی نداشتند رأسا" اقدام کرده بودند و مردم رفته بودند آنجا تا اینکه صبح دیگر نقشه با آمدن آقای قطب زاده عوض شد .

س- بله .

ج - بعد شما می بینید روزهای آخر انقلاب یک روزهای به اصطلاح عجیب بود که شما می بینید یک قدرتی به اسم وجود داشت قدرتی بنام آقای بختیار مثلا" حکومت و دولت و فلان و اینها که ظاهرا" بایستی تمام ارکان حکومتی در اختیارش باشد ولی عملا" یک موجود فلج یک چیز فلجی بود در مقابل سیل جمعیت فقط با جمعیت با جمع اجتماعات با اجتماعات این قدرت دستگاه اداری زیر دست و پای مردم له شد از بین رفت . شما در نظر بیاورید که نخست وزیری نشسته توی اطاقش و فلان و اینها مردمی که سلاح هم نداشتند هنوز،فقط راه افتادند با شعار این ،" بازرگان ، بازرگان، نخست وزیر ایران" بله، این خاطره‌ایست که برای من همیشه باقی خواهد بود و ممکن است بعدها کسانی بیایند راجع به این مسائل صحبت‌هائی بکنند جور دیگر بگویند هیجانی ترش بکنند هید و اینها ،ولی یک واقعیت مسلمی است که تمام تهران میشود گفت اکثریت بالاتفاق در آن روز بعد از اینکه برنامه یعنی فرمان آیت اله خمینی صادر شد دنبال بازرگان بودند این هم ...

س- آقای مقدم شما از رابطه آقای خمینی یا تماس‌های آقای خمینی با امرای ارتش در آن روزها چه اطلاعی دارید ؟

ج - من هیچ اطلاعی نداشتم . حقیقت اینست هیچ اطلاعی نداشتم چون من عرض کردم تقریباً " بعد از آیت‌اله خمینی به تهران آمدم و دو ماه بود که در تهران نبودم . آن روزهای آخر تحولات آخری اینها از خیلی مطالب بنده که آن جریان چند مدت اتفاق افتاد که حکومتی که آقای صدیقی میخواست تشکیل بدهد و حکومتی که آقای بختیار تشکیل داد و اینها ، من از آن جریانات بی اطلاع بودم .

س- بله . وقتی که دولت موقت بازرگان تشکیل شد از شما دعوت نشد برای شرکت در کابینه یا گرفتن پستی ؟ یا همکاری با دولت ؟

ج - بنده نقلی که از آقای سرلشکر قرنی میکنم ، گفت ،" آقای مقدم من به شما بگویم آقای بازرگان شما را پیشنهاد کرد برای وزارت ولی در شورای انقلاب مخالفت کردند و گفتند که ایشان از نظرمبانی‌مذهبی‌اش زیاد شناخته شده نیست ." یعنی حقیقتش اینستکه من جزو آن گروههای مذهبی نبودم .

س- بله .

ج - من همیشه مسیرم یک مسیر سیاسی عادی بوده هیچوقت از آن بهره‌برداری آنطوری از تمایلات مذهبی مردم در کارهای سیاسی نمیکردم و نمیخواستم ، در آن راه به حساب تمایلاتم به آن طرف زیاد نبود. این تنها چیزیستکه بنده میدانم ولی بعداً " که مسئله استانداری آذربایجان پیش‌آمد و رفتیم با وزیر کشور پیش‌آقای خمینی ، آقای خمینی خیلی راجع به آذربایجان توصیه کردند و در همان روز در همان مجلس صحبت شد که برای فارس هم یک استانداری تعیین بشود و آقای صدر گفتند که ،" آقای خسرو قشقائی هم میخواستند شما را ببینند آقای خمینی ." گفت ،" نه او را فراموش کنید در مورد استانداری و به اصطلاح ،ولی خوب یک وقتی ، خیلی خوب ." جوابی هم ندادند، گفتند، " ناصرخان و خسروخان میخواهند شما را ببینند." و جوابی هم نداد. بعد باز پیشنهاد کردند برای استانداری آقای احمدزاده برای خراسان ، آقای خمینی مخالفت کرد و گفت

که ،" ایشــــان افکار مضره‌ای دارند ایشان ." و این بود که در آن جلسه مخالفـــت کردند ولی بعدها البته ایشان به سمت استاندار تعیین شد ، پس معلوم میشود آیت‌اله خمینی هم نظرش این جور نیست گاهی وقتی تغییر هم میکند چون این را بنده حضـــور داشتم که آقای صدر پیشنهاد کرد به آقای خمینی ، به آیت‌اله خمینی که برای مشهـد استاندار احمدزاده را در نظر گرفتیم و ایشان گفتند"بمناسبت اینکه افکار مضره‌ای دارد ایشان از این کار صرفنظر کنید." بعد که رفتم به آذربایجان بنده تقریبـــا" از کارهای تهران غافل بودم حالا نمیدانم ،

س- آقای مقدم از استانداری آذربایجان چه خاطراتی دارید ؟ میدانم خاطره زیـــاد دارید،ولی میتوانم از شما خواهش‌کنم که مهم‌ترین آنها را،که شما از نظر سیاسی - تاریخی حائز اهمیت میدانید،برای ما بازگو بفرمائید ؟

ج - نمیشود گفت از نظر محلی میدانید طوری بود که وقتی من به آذربایجان رفتـــم البته از طرف آیت‌اله خمینی میرفتم تردید نبود که آن کسانی که طرفدار انقـــلاب بودند از من حمایت میکردند ، از طرفی مرید آقای آیت‌اله شریعتمداری بـــــودند طرفدارانشان بودند ، از طرفی خودم سابقه‌ای داشتم در آذربایجان بالاخره میدانستند که خوب شما میدانید که تقریبا" در انتخابات دوره بیستم مبارزات من در آذربایجان انعکاس وسیعی داشت چون مردم آذربایجان هم یک خرده از کسانی که طبع قلـــــدری داشته باشند خوششان میآید چون خودشان هم چیز قلدری را دارند و فلان و اینها .

س- بله .

ج - مخصوصا" در مقابل آن عملی که من در میاندوآب برای به اصطلاح انتخابات کردم و منعکس شد و بعد هم چون فرصت پیدا کردم مطالبم را در مجلس بعدی گفتم ، مـردم نسبت به بنده یک نظری داشتند نمیشود گفت همه مردم ولی آن عده‌ای که به اصطـــلاح یک آگاهی داشتند و مخصوصا" خوب ، در مراغه و میاندوآب و اینها چون مال محـــل خودشان میدانستند ما را یک تعصب خاصی بود . پس به این ترتیب می بینید آقـــایان طرفداران خمینی با من نظر خوب داشتند طرفداران آیت‌اله شریعتمداری با من نظـــر

خوب داشتندخودمن نسبتا" طرفدارانی داشتم آنجا که قابل ملاحظه بود و جوانها هم خواه ناخواه در آن مدتی که آنجا بودم با تماسی که با آنها داشتم‌به‌اخلاقم‌ما را پسندیدند،

س- بله.

ج- ساده صحبت بکنم. و در آذربایجان نمیتوانم بگویم یک‌چیزی از نظر به اصطلاح مملکتی‌شان چیزی در آذربایجان‌اتفاق نمیافتدکه مملکتی باشد محلی است تمام . آنچه که مسلم بود وقتی من رفتم به آذربایجان هنوز در آذربایجان تشنج بود تیراندازی بود فلان بود و من وقتی رفتم دیدم استانداری را یک عده‌ای اشغال کردند و من هر چه به آنها میگفتم ، این خاطره‌شایدجالب ترین خاطره من از استانداری آذربایجان باشد،

س- خواهش میکنم بفرمائید .

ج- خوب میگفتیم ،" آقا حالا که دیگر وضع تمام شده دیگر آقایان بروند دیگر ." همه میگفتند ،" نه ما شما را باید حفظ کنیم ." میگفتیم ،" آقا بنده که میگویم حالا شما اگر میخواهید بنده را حفظ کنید من خواهش‌میکنم شما بروید از اینجا ." یک عده‌ای بودندایتها که واقعا" این عده معلوم هم نبود که چه تمایلاتی داشتند. بهرحال بنده ...

س- شما آخرش هم نفهمیدید ؟

ج- نه بیرون کردم همه را ،

س- این ها کی بودند ؟ و

ج- نه نفهمیدم

س- و چه تمایلاتی داشتند ؟

ج- نه نفهمیدم . یک چند نفرشان من هنوز هم قیافه این ها را مشکوک بودم چون یک مرتبه هم غیبشان زد بعد حتی شاید آذربایجانی هم نبودند . بهرحال ما این ها را از این در بیرون میکردیم از آن در میآمدند من هم نمیخواستم در وهله اول خشونتی کرده باشم ، ولی بالاخره بنده یک کاری که کردم با نیروی هوائی که آنجا بود و سربازها از آنها افرادی گرفتیم اینها را در مقابل عمل انجام شده قرار

دادیم و بعد هم از آنها قدردانی کردیم و همه‌شان را یک نامه‌ای دستشان دادیم وراهیشان کردیم دو هفته طول کشید تا من توانستم خود استانداری را به اصطلاح تخلیه کنم که در اختیار خود استاندار باشد . بعد مرحله بعدش بود کلانتری ها . کلانتری ها ما شروع کردیم به تهیه کردن تدارک کردن جمع کردن پاسبان ها و بالاخره یک عده از پاسدارهـا کسانی که شناخته شده بودند و فلان و اینها در کلانتری ها یکی یکی شروع کردیم به کلانتری ها را باز کردن و کلانتری ها را فعال کردن و در تبریز الان نظرم نیست جمعاً" چند تا کلانتری بودولی‌تا شش تا کلانتری را ما افتتاح کردیم و همه را هم با صدا و مردم هم واقعا" استقبال میکردند چون یقدری از عدم امنیت ... ولی انصافا" باید گفت‌که محلات تبریز یک نوع کنترلی خودشان برقرار کردند یعنی محلات آرام بود هیچگونه سرقت فوق العاده‌ای هیچگونه مثلا" شیطنت فوق العاده‌ای آن حالا مهم ، آن که همیشه هست آن چیزهای دعوا و آن چیزهای کوچک و این ها ،

س - بله ، بله .

ج - ولی انصافا" در آذربایجان و مردم هم در تمام آذربایجان استقبال کردند از این انقلاب .وقتی به شما میگویم تمام آذربایجان نه این که ظاهری باشد بنده چون این مسئله اصلاحات ارضی خیلی ایجاد نارضایتی کرده بود مخصوصا" در آذربایجان که یک منطقه کشاورزی ...

س - بین زمین داران آقا ؟

ج - زمین گیرها منل کشاورزها توده کشاورزان چون عرض‌کردم مثل اینکه حالا داردتکراری میشود این سیاست چیز

س - خواهش میکنم .

ج - که شاه اول ارسنجانی آمد و زمین ها را به مردم واگذار کرد و بعد تحت عنوان شرکت‌های تعاونی و فلان‌و اینها ،

س - بله فرمودید اینها را .

ج - اینها را گفتیم این نوع یک انعکاس بدی داشت‌بعدا" این طرح مسئله قطب هـای

کشاورزی . این قطب های کشاورزی اصلاً" یک فاجعه بود برای مردم خود کشاورزان میگفتند
" آقا اینها میخواهند یک مراکزی درست کنند آنهائی که منابع آب واحد دارند فرض
کنید از یک رودخانه دارند این را بصورت قطب اعلام بکنند بعد این قطب دیگر مالکیت
ندارد." تقریباً" یک چیزی مثل مال یوگسلاوی یا فلان ، منتهی اینکه مردم هنوز آمادگی
برای یک همچین کاری نداشتند .

س - بله ، بله .

ج - بهرحال این بود که در آذربایجان تقریباً" در این دوره که ما بودیم توانستیم
بدون اینکه ، من همیشه تکیه کلامم این بود که ،" کاری کنید که در آذربایجان خدای
نکرده برخورد مسلحانه‌ای بین گروه‌ها نشود . " و تا آن موقعی هم که بودیم با همین
روش بنده در آذربایجان بودم . بعد که ...

س - گروهها کی ها بودند آقا ؟

ج - گروهها بیشترشان چپی ها بودند فرض کنید آن موقع هنوز فدائیان و مجاهدین در
آذربایجان زیاد چیزی نداشتند ، مجاهدین شروع کردند این اواخر که من داشتم میآمدم
دسته‌بندی درست کردن با چیز و اینها و آنها تا حتی همین آقای چیز را که الان اسمش
یادم رفت مال مجاهدین است ایشان را بنده گذاشتم جزو انجمن شهر جزو شورای شهر .
بنده یک شورای شهری درست کردم که نماینده تمام گروهها بود بنده نماینده ایشان
را الان اسمش را خاطرم خواهد آمد به شما میگویم ایشان را گذاشتم جزو ، به من گفت
" من نمیتوانم قبول کنم ." گفتم ،" آقا چرا نمیتوانی قبول کنی ؟" گفت ،" من
بایستی سازمان مرکزی مان اجازه بدهد ." گفتم ،" خوب بنویس بگو استاندار به من
میگوید که بیا راجع به مسائل محلی صحبت بکن . ببینم این عیبش کجاست آخر ؟ " و من
میخواستم وادار کنم که اینها را از این حرف چیزمشارکت که همه‌اش با خشونت اینها
باشد در بیاوریم . بعد هم فدائیان هم نبودند در آذربایجان یک گروه ...

س - حزب توده چقدر فعال بودند ؟

ج - هیچ فعالیتی نداشت آن موقع .

س ـ فرقه دموکرات چی ؟

ج ـ فرقه دموکرات هم تحت یک عنوانی اخباری میرسید که اینها فعالیتی دارند ولی فعالیتشان صورت دموکراتیک داشت، پیدا کرد، یعنی میشد بگوئیم که یک حزبی بود که میخواستند در کادر انقلاب آن موقع البته اوائل کار بود .

س ـ بله، بله .

ج ـ اینطور تظاهر میکردند که علاقمندند که همکاری داشته باشند در انقلاب . رویهمرفته آذربایجان گروههایی که بودند طرفدارهای خمینی بسیار کم بودند طرفدارهای آقای شریعتمداری زیاد بودند، مالکین آن چیزهای سنتی خودشان را داشتند ، کشاورزان همه از انقلاب حمایت میکردند و جمعش همین بود که ملاحظه فرمودید پیش آمد .

س ـ بله . آقای مقدم چطور شد که شما از مقام استانداری آذربایجان کناره گرفتید؟

ج ـ بنده راجع به این مسئله زیاد با آقای بازرگان صحبت کردم که "آقا"، بالاخره به خود آقای آیت‌الله خمینی هم گفتم در یک جلسه‌ای که استاندارها رفته بودیم پیش ایشان وقتی ایشان مطالبشان را گفتند همه استاندارها حضور داشتند، وقتی میخواستیم بیائیم من به آقای وزیر کشور آقای صدر حاج سیدجوادی گفتم ،" من مطالبی دارم که بایدبگویم." ایشان به آقای آیت‌الله خمینی گفتند که ،" استاندار آذربایجان مطالبی داردو میخواهد بگوید." البته آن موقع هم آذربا ن حقیقتا" خیلی مورد توجه خمینی بود یعنی نگران بود از آذربایجان .

س ـ بله .

ج ـ ایشان هم باوجودیکه بلند شده بود نشست . من به ایشان گفتم،" آقا این مسئله که پیش آمده که یک قدرت روحانی باشد یک قدرت دولتی باشد این نمیشود . از دو حال خارج نیست یا شما به من اعتماد دارید یا ندارید . اگر اعتماد دارید که خیلی خوب بنده نماینده انقلاب هستم در آنجا . اگر اعتماد ندارید یک شخص مورد اعتماد بگذارید . از این دوگانگی قدرت با مدیریت امروزی جور در نمیآید بایستی قدرت بالاخره معین باشد تکلیفش ، هر کی از یک طرف بکشد این چیزی نیست امکان ندارد در

دستگاه اجرائی ."

س- بله . شما این تجربه را در دوران استانداریتان کرده بودید با کمیته‌هائی که در آذربایجان وجود داشت ؟

ج - در آذربایجان بله ناظر به همان بود که میگفتیم .

س- بله .

ج - بعد من به آقای بازرگان پیشنهاد کردم که ،" آقا این بایستی یک اعتبـــــاری بگذارید که ما بتوانیم این پاسدارانی که الان جمع شدند اینها را به‌اصطلاح استخدام کنیم بعنوان پاسبان."و در اینجا این یک نکته‌ایست حالا من با یزدی زیاد چیـــــزی ندارم واقعا" ولی یادم میآید وقتی من این مطالب را با آقای بازرگان صحبت کـردم ایشان گفت،" آقا من که وقت ندارم راجع به این مطالب صحبت کنم ." یزدی را خواست و گفت ،" آقای استاندار آذربایجان یک مطالبی میگویند شما با ایشان ببینید کــــه ایشان چه میگویند و با من صحبت بکنید."

س - بله .

ج - وقتی رفتیم من به ایشان توضیح دادم که ،" آقا شما بایستی یک اعتباری بگذارید ما حرفی نداریم همین پاسدارهائی که هستند ولی مستخدم دولت باشند یعنی حقوق بگیر دولت باشند که بدانند مسئولیت داشته باشند همینطوری هر کسی تفنگ را برندارد بیاید تحت یک ضابطه‌ای انضباطی باشد ." بعد از اینکه توضیحات دادم گفت ،" آقا این را به فردا هم نگذارید همین الان بروید با آقای بازرگان صحبت کنید ." مجددا" مــن و ایشان رفتیم ، گفت ،" آقای بازرگان من به شما پیشنهاد میکنم که این طـــــرح در آذربایجان پیاده بشود و بعنوان طرح پیشآهنگ و در تمام استان ها این کار را بکنیم ، چون مطالبی که ایشان گفت بنده می بینم که صحیح است و باید عمل بشود." البتــــه بازرگان پیشنهاد کرد ،" حالا با آیت‌اله اردبیلی هم صحبت کنید ." اصلا" ذات مسئله عوض شد دیگر چون تمام مسئله برای این بود که این آقایان رخنه نکنند وقتی بنا باشد، ایشان هیچوقت موافــق نبود . این بود که من دیدم نه با آقای بازرگان نمی توانم

در این قسمت به اصطلاح قانعش بکنم یعنی تصمیم نمیتواند بگیرد . این بود که من از همانجا تصمیم خودم را گرفتم دیدم با این دوگانگی که هست بالاخره نمیشود کار پیشرفت نمیکند باید یک طرفه باشد . آمدم با وجودیکه زیاد هم اصرار داشتند من دیگر به آذربایجان مراجعت نکردم تا بعد برای انتخابات رفتیم و جریان خبرگان .

س - بله .

ج - که اینها را هم توضیح دادم .

س - آقای مقدم ، بله ، من همین الان میخواستم از حضورتان تقاضا کنم که بپردازیم به جریان انتخابات مجلس خبرگان و میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که توضیح بفرمائید که تا چه اندازه انتخابات مجلس خبرگان در آذربایجان آزاد و بری از نفوذ عوامل خارج از استان بود .

ج - حالا بنده چون خودم انتخاب شدم مثل معمول هر انتخاباتی که میگویند انتخابات آزاد بود ، ولی واقعاً " میخواهم این را من برای حالا صحبت نمیکنیم اتفاقاً " به همین مناسبت این انتخابات هم بشود من خواهش خواهم کرد که این چند سالی انتشار این در اختیار اشخاص نباشد این نوارها .

س - تمنا میکنم میتوانید شما در آن قراردادتان مرقوم بفرمائید .

ج - بله این را برای همین قسمت .

س - و ما حتماً " آن را اجرا خواهیم کرد .

ج - چون بنده نمیخواهم که در عین حال هم میخواهم این واقعیت باشد در یک جا ضبط باشد ،

س - بله ، بله .

ج - و از آن نه در فکر بهره‌برداری هستم نه میخواهم ، ولی این را بعنوان یک واقعیتی دلم میخواهد توی این پرونده این نوار ضبط و بایگانی باشد که یک جائی مضبوط باشد . انتخابات در آذربایجان آزاد بود ، آزاد بود متوجه هستید ؟ حالا اگر یکی فرض کنید دنبال آقای شریعتمداریست آقای شریعتمداری میگوید ،" به فلان آدمها رأی بدهید ."وآن ها رأی میدهند شما این را غیر آزاد بدانید بگوئید چرا این چیزاست ؟

آن را دیگر من کاری ندارم ، ولی آن جور که بود بمناسبتی که خلق مسلمان یک شبکه‌ای ایجاد کرده بود در آذربایجان ، متوجه هستید که کاندیدهائی که طرفدار مورد طرفداری شریعتمداری بودند خواه و ناخواه مردم به آنها رأی میدادند . این یک نکته . در آذربایجان در یک قسمت آذربایجان آقای شریعتمداری اصلاً نفوذی نداشت آن هم در منطقه اردبیل و مشکین شهر و خلخال بود که آقای مشکینی و آقای خلخالی و دیگران در آنجا اصلاً نمیگذاشتند که آقای شریعتمداری و طرفدارانش نفوذ بکنند. و این را باید بگویم اولین برخوردی که من با آقای خلخالی پیدا کردم در این مسئله آذربایجان قسمت اردبیل بود .

س- با همین آقای خلخالی معروف دیگر ؟

ج - خلخالی معروف ، صادق ، صادق خلخالی .

س- صادق خلخالی .

ج - و بنده ایشان را نمیشناختم . یک روزی در استانداری بودم من میخواستم بروم به اردبیل مصادف بود با همان جریان رفراندوم و اینها ، برای بازدید . رفتم که آن آقای مرحوم قاضی طباطبائی که نماینده آقای خمینی بود تلفنی بمن کرد گفت ،" آقای استاندار شما امروز تشریف نبرید ." گفتم ،" به جنابعالی چه ارتباطی دارد ؟" گفت ،" آخر عللی هست و فلان ، حالا با آیت‌اله خلخالی شما مذاکره بفرمائید ." بعد دیدم گوشی را داد یکی گفت ،" من خلخالی و فلان. من دوست نزدیک آیت‌اله خمینی." گفتم ،" خوب بفرمائید ." گفت ،" من به شما میگویم اردبیل نیائید." گفتم ،" آخر به شما چه ؟ چه ارتباطی دارد ؟" گفت‌که ،" شما میخواهید بروید آنجا برای آقای شریعتمداری تبلیغات کنید ." گفتم ،" این چه حرفیست میزنید من استاندارآذربایجان هستم من‌برای‌آقای شریعتمداری تبلیغات نمیکنم من اگر بخواهم بکنم خوب ، حمایت‌بکنم راههای دیگری هست لازم نیست من خودم بروم آنجا ، ولی من لازم میدانم که الان بعداز انقلاب من بروم به آنجا ، وانگهی شما چرا به من مداخله میکنید؟ شما چکاره هستید که فلان ؟ " گفت ،" حالا ازمن بشنوید آقا شما بعد می فهمید." گفتم ،

"نه بنده میروم به اردبیل ." و رفتم اردبیل و قسمتها و آنها و دیدم بله، در آنجا آقای شریعتمداری طرفدارهایش خیلی ضعیف بودند ولی خود من خوب بعنوان استاندار رفته بودم بعنوان مسئله شریعتمداری اصلا" از نظر من مطرح نبود آن موقع .

س - بله .

ج - و بود این ، با این سابقه من در اردبیل یک دوستانی پیدا کردم دوستانی که به روابط مناسبات شخصی پیدا شد در کار استانداری در مدتی که آنجا بودم و بعد هم با من ارتباط داشتند . بعد از اینکه بنده از استانداری آمدم و رفتم ، خوب ، در قسمت آن مناطقی که آقای شریعتمداری بودند و آن مناطقی که خود من بالاخره مراغه و میاندوآب و اینها که خواه وناخواه چیز بلامنازع بودم، کاندید بلامنازع بودم از یک طرف در تبریز و این طرف ها هم که آقای شریعتمداری خوب بالاخره نفوذ،حمایت میکرد. بعد مانده بود طرف چیز ، جالب اینجا بود که بنده در قسمت اردبیل ومشکین و اینها به اندازه آقای مشکینی رأی آوردم پا به پای ایشان رأی آوردم چون درآنجا من فعالیت ، تمام نقاط ،اغلب روستاهای منطقه اردبیل رفتم برای انتخابات و واقعا" یک فعالیت انتخاباتی خیلی به اصطلاح پرهیجان در تمام آذربایجان داشتم . بهرحال این بود که بنده نماینده اول آذربایجان شدم یعنی آن هائی که فکر کنند که فقط برای آقای شریعتمداری بود یا برای این بود آقای خمینی زیاد شاید علاقه نداشت که اصلا" بطور کلی نه با شخص من ایشان نظر نامساعدی شاید نداشت در آن موقع ولی بطور کلی برای ایشان دوست نداشت مخالف نظراتش بود که یک نفر به اصطلاح غیرروحانی بتواند در یک استانی مثل آذربایجان اکثریت آراء را داشته باشد یعنی نفر منتخب اول باشد این طبیعی است .

س - بله .

ج - خوب همینطور آقای شریعتمداری اگر فقط به اختیار ایشان بود خوب میخواست یکی از طرفدارهای بلافصل خودش از روحانیت نماینده اول بشود ، ولی اوضاع واحوال جوری بود که در آذربایجان بمناسبت استانداری که داشتم آنجا بمناسبت اینکه هنوز

خاطره‌ای از من بود این بود که بنده نماینده اول شدم. روز، مثل اینکه این راگفتم میترسم تکراری بشود ولی خوب مانعی ندارد چون مطلب مهم است مانعی ندارد
س- تمنا میکنم بفرمائید .
ج- بعداً میتوانید حذفش کنید یا اینکه باشد ...
س- حالا شما بفرمائید اگر گفته باشید من بخاطر بیاورم عرض میکنم خدمتتان.
ج- بله، تا اینکه روز انتخابات که وقتی قرائت آراء انجام شد به من، بله گفتم این را، تلفن شد از آن آقای ملازاده از تبریز تلفن کرد و گفت،" ما را خواستند به استانداری و در آنجا قرار بود که نتیجه آراء را بخوانند ولي استاندار به بعد موکول کرد و گفتند میخواهند در آرائی که انتخاب شده ریخته شده تصرفاتی بکنند ،" که من جریان مذاکره‌ام را، بله یادم هست که گفتم .
س- بله این مسئله را گفتید ولی من میخواستم یک چیزی از حضورتان تقاضا کنم و آن اینستکه آیا آقای خمینی ناراضی بودند از این انتخابات که شما اشاره کردید آیا ایشان سفارشی کردند که کس دیگری هم از آنجا انتخاب بشود برای نمایندگی مجلس خبرگان ؟
ج- و عین این حرف را آقای ...
س- یعنی ناراحتی ایشان این بودکه هیچ سیدی هیچ روحانی از آنجا انتخاب نشده وبالاخره چند نفر انتخاب شدند ؟
ج- بنده فکر میکنم که بله دیگر این بود که در انتخابات در نتیجه ابطال پنجاه صندوق بود که آقای بازرگان گفت ،" ما این پنجاه صندوق ها را چیز میکنیم ." البته حرف بزرگیست این اتهام ولی نیست واقعیت است ، آقای بازرگان من به او علاقه دارم احترام دارم ولی این خبط را کرده و شاید هم برای پیشگیری بوده مصلحتی بوده . ولی بالاخره ما که برای آزادی انتخابات به اصطلاح آن همه سالها صحبت‌کرده بودیم سزانبود که آقای بازرگان این مطلب را به این ترتیب عنوان بکندو ایشان گفتند...
س- آقا من هیچ روشن نشدم ، معذرت میخواهم ، راجع به این قضیه . یک مقداری از آراء

شما را اختصاص دادند به دیگران بعد از این جریان ؟
ج - نه ببینید در آذربایجان وقتی که آراء قسمت مناطق تبریز و اینجاها بود طرفدارهای شریعتمداری آرایشان زیاد بود ،
س - بله .
ج - آن صندوق هائی که طرف اردبیل و مشکین و خلخال و آنجاها بود طرفداران آیت‌اله مشکینی و به اصطلاح آن گروه صندوق بود . وقتی شما پنجاه صندوق از آراء اطراف تبریز را ابطال میکردید نتیجه‌اش چه میشد ؟ نتیجه‌اش میشد در آنجاهائی که نمایندگان طرفدار شریعتمداری ، آیت‌اله شریعتمداری اکثریت داشتند آن صندوق ها ابطال میشود و آنها تعداد آرایشان می‌آمد پائین تر ، در نتیجه آیت‌اله مشکینی و موسوی تبریزی که کاندید آن طرف بودند و در آن صندوق ها آراء زیادتری داشتند آنها هم می‌آمد تعداد آرایشان بالا تر .
س - این ابطال صندوق ها واینها هیچ نوع
ج - انعکاسی ؟
س - دلیلی چیزی لازم نداشت ؟ همین جوری میشد ابطال کرد؟
ج - خوب میگفتند بعلت شکایتی که کردند و انجمن ها کردند ، خوب ، آن راهش را درست کرده بود استاندار ، ولی در هر حال این اقدام را کردند و این اقدام بالنتیجه وگرنه آقای مشکینی نه آقای مشکینی انتخاب شده بود نه موسوی تبریزی .
س - بله .
ج - ولی نتیجه‌اش این شد که آقای دکتر علی زاده و آقای ابوالفتحی از چیز رفتند خارج شدند از آن شش نفر نمایندگان و این دو نفر بجای آنها انتخاب شدند ، خوب ، آقای مشکینی هم حالا مورد تأئید است و حالا نماز چه میگویند ؟ امام جمعه قم است .
س - بله ، بله . آقای مقدم شما چه خاطراتی از جلسات مجلس خبرگان دارید ؟
ج - خاطراتش زیاد است ، ببینید جلسه مجلس خبرگان راجع به آن هیچ صحبتی نشده الان همه اشخاصی هم صحبت میکنند آنهائی که به اصطلاح مخالف این رژیم هستند اصلا" میگویند

اسمش را نیاورید ، یک واقعیت‌ها را نمیخواهند ببینند فکر میکنند که ندیدن واقعیات از اهمیت آن واقعیات کم میکند . حقیقتش اینستکه مجلس خبرگان سرنوشت‌ساز بود ، یعنی بالاخره قانون اساسی وقتی تصویب شد خیلی فرق میکند تا قانون اساسی نداشتید خوب نداشتید ولی داشتید مخالفت با آن حربه‌ایست که در اختیار حکومت است چون هر کاری را بخواهد بکند هر دشمنی را بخواهد ... ولی اینها حالا میگویند ،" آقا اصلا" راجع به آن موضوع صحبت نکنید ." آخر چیچی را صحبت نکنیم این اساس کارمان است . اگر آن قانون اساسی ،

س- منظور شما از اینها کی ها هستند آقا ؟

ج - آقایانی که بالاخره میگویند اصلا" این رژیم و فلان و اینها ، آخر تا یک مدتی میگفتند ،" اصلا" هیچ." میگفتند ،" هر اقدامی شده هیچ ." از نظر ما مخالفتشان اینجوری بود یعنی ابژکتیو نبود حقیقتش اینها اینها تخیلی بود یک خرده ، مخالف بودند و وقتی صحبت میکردیم میگفتند ،" اصلا" خبرگان چیست ؟" ولی خوب ،الان می بینید که همان خبرگان قوانینی تصویب کرد و قانون اساسی تصویب کرد که این ها همه‌شان هر کدامشان با ایران تماس دارند مجبور هستند از آن قوانینی که منشعب از این قانون اساسی است اطاعت بکنند و تمام برمیگردد به این ، متوجه هستید؟

س- بله ، بله .

ج - این یک مسئله اصولی کلی است . در هر حال وقتی مجلس خبرگان تشکیل شد حقیقتش اینستکه بد یا خوب ، بنده در آنجا نقش مؤثری پیدا کردم از این نظر که من توانستم به کار مجلس خبرگان یک شکلی بدهم از همان اولین جلسه یعنی این اسناد و مدارکش باقیست محققا" از تمام جلسات فیلمبرداری شده از تمام جلسات مطالب هست اگر از بین نرفته باشد واینها . و در اولی که مجلس خبرگان تشکیل میشد مثلا" فرض بکنید خوب ، مرحوم آیت اله طالقانی پیشنهاد کردند که در یک مسجدی جلسه تشکیل بشود که یک عده از آقایان هم حمایت کردند ، ولی من با وجود اینکه خوب بالاخره یک آدم غیر روحانی هم بودم که در اقلیت بودم مخالفت کردم و گفتم ،" آقا

اینجا جای به این خوبی را در اختیار ما گذاشتند حالا برویم مسجد و بخواهند آنجا را وسایل در آن ایجاد کنند و فلان ، یک خرجی تحمیل بیت‌المال مسلمین میشود خرجی اضافی است ولی حالا همین جا هست ما چرا استفاده نکنیم ؟" و به این ترتیب مجلس قانونی شد که در همانجا بمانیم . و بعد راجع به آئین نامه من پیشنهاد کردم که آئین نامه بسازند یا پیشنهاد کردم که ،" آقا کسانی که در این مجلس صحبت میکنند نبایستی بعداً" بمناسبت صحبت‌هائی که در اینجا کردند تعقیب بشوند هیچگونه مزاحمتی برای آنها فراهم بشود ." و با این چند تا پیشنهادی که در همان اولین جلسه دادم مجلس یک فرمی گرفت یک شکلی پیدا کرد ، خوب ، این شکل را بتدریج همینطور ادامه دادیم . بعد هم خوب ، در مسائل تا آنجائی که میتوانستم امکان داشت در مقدمه در آغاز مجلس بنده صحبت کردم و گفتم"در این مجلس عده‌ای از طبقات حضور ندارند." این حرف بزرگی بود در آنجا که البته آقای بهشتی و آقای منتظری جوابگوئی کردند که " نه نمایندگان روحانیت که هستند یعنی نمایندد همه‌هستند." و بعد هم بهمین مناسبت اجازه دادند به من که ،" بیشتر ..." ولی گفتم ،" آقا من که نماینده هستم ولی خود آن عده هم بایستی گروهها هم در اینجا می بودند که صحبت میکردند ." من نظراتم را بطور کلی در یک جلسه اولیه مجلس بطور مبسوط گفتم شاید در حدود یک ساعت طول کشید صحبت‌هائی که کردم ، صحبت کلیات بود در کلیات ، و این صحبت‌ها این ها باعث شد که شکل پارلمانی به مجلس خبرگان بدهد .

س - بله .

ج - تا اینکه مسائل پیشنهاد شد تا به اصطلاح طرح شد . درتمام موارد تا موقعی که ولایت فقیه به اصطلاح طرح بشود تقریباً" در تمام اصول من نظراتم را گفتم تا رسید به مسئله ولایت فقیه ، بعد از اینکه ولایت فقیه تصویب شد ، خوب ، باز هم در آن من مخالفت کردم و مخالف بودم و علت جهات مخالفت خودم را هم گفتم و ...

س - چه شد که آن طرح پیش‌نویس قانون اساسی پیشنهادی دولت موقت بطور کلی کنار گذاشته شد و قانون اساسی دیگری به جای آن مورد شور و تصویب قرار گرفت در مجلس

خبرگان ؟

ج ـ البته این را عرض‌کردم یک‌مرتبه هم ولی تکرازیست ولی خوب همینطور باز عرض میکنم .

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ مطلب از این قرار بود که آن قانون اساسی که آقای مهندس‌بازرگان دولت‌بازرگان تشکیل داده بود ، متوجه هستید ؟ از دو جهت‌مخالفت بود،یک‌عده عناصر مترقی بودند که آن را کافی نمیدانستند از نظر خودشان که شاید بنده هم جزو همانها بودم . یک عده از جناح به اصطلاح روحانیت و اینها که اصلاً با آن حرف‌ها موافق نبودند .

س ـ بله، بله.

ج ـ متوجه هستید ؟ پس‌می بینید در اینجا تقریباً " به جهات مختلف یک‌نظر مشترک وجود داشت که آن قانون اساسی قانون اساسی است ، البته بنده علل مخالفت‌خودم هم با آن قانون گفتم و بطور مبسوط در اصولی که اصلاحاتی لازم بود در آن لازم بشود آنها را توضیح دادم ولی خوب معلوم است که با چه چیزهائی مخالف‌بودم ، ولی یک عده‌ای بودند که اگر مخالف بودند میخواستند یک‌اصل دیگری را که همان اصل ولایت فقیه بود به یک‌نوعی در آن بگنجانند. این بود که این وحدت نظر بود وقتی که بنده پیشنهاد کردم که این مجلس خبرگان بایستی یک‌نهاد مستقل باشد که بعنوان مستقل عمل بکند ، از این پیشنهاد استقبال کردند و من دیدم با اتفاق‌آراء تصویب شد . همان حرف لنین در نظرم آمد که گفت که ،" ای پیرمرد چکار کردی که دشمنانت مخالفینت ترا تأئید دارند میکنند؟ " حالا ما هم کاری کردیم که مخالفان بیشتر از موافقان تأئید کردند و به این مناسبت آن قانون را مجلس خبرگان ، نمیگویم شاید اگر من پیشنهاد نمیکردم خود آقای منتظری پیشنهاد کرده بود ، ولی بازهم آنجا این ترتیب شد که آن پیشنهاد از طرف‌من شد و منتظری هم تأئید کرد و تصویب شد که آن قانون اساسی را بگذارند کنار و هیچ صحبتی از ولایت فقیه نبود ، نبود تا اینکه در کمیسیون یک‌روزی باز هم آن را شرح دادم دیدیم این آقای آیت‌اله موسوی اردبیلی

آمدند و از جیبشان یک کاغذ کوچولوئی در آوردند و گفتند ،" آقا این هم یک اصلیست که باید به بحث گذاشته بشود." و خوب آقای منتظری که رئیس کمیسیون بود درکمیسیون آوردند در آنجا پرسید که "چه هست ؟" ایشان قرائت کرد که همین ولایت‌فقیه‌ایست که ملاحظه میفرمائید یک تغییرات جزئی .

س- بله . با گوش دادن آقای مقدم به نوارهای مجلس‌خبرگان شنونده تا حدودی آن فضای مسلط بر جلسات را احساس میکند ولی من میخواستم از شما تقاضا بکنم که لطفاً" اگر میتوانید جزئیات‌دیگری را ذکر بفرمائید که مثلاً" چگونه جلسات‌اداره میشد تا چه اندازه حاضرین در جلسات اجازه ابراز عقیده و بحث‌آزاد داشتند ؟ مطالب مورد بحث در جلسات علنی و جلسات خصوصی با هم تفاوتی داشتند و بالاخره تا چه اندازه جلسات بطور دموکراتیک‌اداره میشد ؟

ج- بعد جلسات بعقیده بنده همینطور بتدریج که این خبرگان پیش‌میرفت تغییر میکرد در اول خیلی آزادی عمل زیادتر بود یعنی این ها که از خودشان یک سابقه پارلمانی که نداشتند که ،

س- بله .

ج - اینها بقول آقای منتظری که در جلسه کراراً" میگفت ، میگفت ،" ما توی جلسات قم کتاب توی سرهم میزدیم ." واقعاً" هم"زیس‌به مدرسه بر فرق هم کتاب زدند" صحبت داشت یعنی اینها بحث‌هایشان جور دیگر بود. این ها تمام آئین نامه‌های مجالس‌گذشته را تقریباً" رعایت میکردند از نظر اداره جلسات و اینها و آن کاگزارهای مجلس‌هم همان نماینده قوانین دوره سابق و اینها آنها را آورده بودند با همان نظام با همان وضعیت مجلس را اداره میکردند، تقریباً" از نظر آئین نامه داخلی مجلس‌همان آئین نامه گذشته بود جلسات صحبت کردن و فلان کردن و بعضی چیزها را اینها دخل و تصرفاتی کردند . ولی خوب مسئله این بود که آن عده‌ای که صحبت میکردند یک‌نوع طرز فکر خاصی داشتند یک‌نوع فکر محدودی داشتند ، درست‌است همه‌اش‌از دریچه مذهبی نگاه میکردند و تظاهر بیشتری‌هم میکردند از نظر مذهبی . بنده به شما بگویم مثلاً"

بزرگترین جالبترین مطلبی که من از خبرگان یادم هست آن جلسه‌ایست که خیلی صحبت‌در این بود که آیا مالکیت را درباره‌اش چه باید کرد ؟ مالکیت .

س - بله .

ج - ببینید قرآن یک مجموعه‌ایست که بالاخره میشود اگر بخواهید جزء به جزءاش را بگیرید هر کس میتواند آن نظر خودش را یک دلیلی برای آن تأئید نظر خودش در آنجا پیدا بکند چون یک کتاب خیلی وسیعی است و گسترده‌ایست باید هر کسی در مجموعش از آن استفاده کند ولی اگر بخواهید جمله به جمله از آن استفاده بکنید همه جور میشود استفاده کرد . یک روزی آقای حائری خوب بالاخره مورد احترام آنها هم بود و با آقای خمینی هم نسبتی داشتند و اینها ، آمد به مجلس و گفت ،" من حالم مساعد نیست و خیلی فشار خونم بالا رفته ولی این تکلیف دینی بود که امروز بیایم این مطلب را بگویم . آقا عده‌ای در این چیز پیدا شدند میگویند که در اسلام "، اولا" خیلی مطلب جالبی را از نظر خودشان طرح کرد که گفت ،" خدا با مردم واسطه لازم ندارد ." این خیلی حرف ریشه‌داری بود به عقیده بنده که یک روحانی این حرف را بزنند . و گفت ،" بخدا ، همه چیز را از خدا بخواهید . شما هیچ واسطه‌ای برای خدا لازم ندارید ." خیلی روی این‌مسئله تکیه کرد که‌من احساس میکردم که شاید میخواست این موقعیت خمینی را هم ضعیف بکند با وجود اینکه قوم و خویش بودند و با هم مربوط بودند و اینها ، چون تکیه کردن به اینکه ،" مردم‌شما هر چه میخواهید و آقایان همه را از خدا بدانید و فلان و اینها ." خواه و ناخواه این یک نوع به اصطلاح باز کردن یک راهی بود که از آنجا از آقای خمینی دیگر نمیگذشت . بعد از این مفصل خیلی با هیجان در این مورد صحبت‌کرد و اینها ، گفت ،" خدا و خدا و خدا " ، گفت ،" آقا یک عده‌ای پیدا شدند میگویند در اسلام مالکیت نیست ، در اسلام مالکیت هست و هست و هست و فلان و ... " شروع کرد دلائلی از قرآن آوردن و به اصطلاح مقداری براهین و مستنداتی که در اختیار جمع آوری کرده بود آورد ، بله بر این اساس مالکیت هست . بلافاصله که آقای حائری رفتند آقای شیخعلی تهران رفت پشت تریبون و گفت ،" آقا یک عده‌ای میگویند در اسلام مالکیت هست ، در اسلام اصلا" مالکیت

وجود ندارد ." و او هم با از آن تذکره‌ها درآورد و از آن چیزها در آورد و قرائت‌کرد. اینها هست، اینها چیزی نیست که ادعا باشد .

س - بله .

ج - کسانی که بعداً" دارند این صورتجلسات روحانیون را ... پس‌ببینید این از نظر من آن روز خیلی مهم بود که خوب ، این آقای حائری که در روحانیتش کسی تردیدی نـــدارد چون بالاخره مدرس‌قم است و اغلب این آخوندها از زیر دست این آمدند این جور میگوید این آقای شیخعلی تهرانی که خوب بالاخره خودش یک‌قطبی است‌از نظر چیزهای اسلامـــی خودش ، و همه هم واقعاً" به آن هم مورد احترام بود در مقابل مردم و اینها چون مــرد وارسته‌ای بود آنطوری که همه میگفتند و قبول داشتند . خود من هم چند شب در زنـــدان با ایشان بودم از او اقعاً" چیزهای عجیبی دیدم . ایشان مثلاً" یک‌تکه نان آورده بـود در آن روز من غذای ، دو روز در زندان با ما در یک‌سلول بود اصلاً" غذا ...

س - چه زمانی آقا ؟

ج - همان در شهریور ۱۳۵۷ .

س - بله ، بله .

ج - ایشان را آوردند از تبعید آمد آنجا از زندان میخواستند آزادش‌کنند ولی آمــــد چند شب دو شب‌در آن سلول ما بود در سلولی که با آقای مفتح بودیم و اینها . در هـر حال ایشان مرد وارسته‌ای خوب ایشان هم میگفت ، خوب آقا ، هر دو هم به استنبــــاد به گفته‌های به اصطلاح چیز آن

س - کلام

ج - اسلامی میگویند .

س - آسمانی .

ج - آسمانی میگویند . خوب کدام راست میگفتند ؟ دیگر این یک‌چیزی نبود که این مثل سیاه و سفید بود . آخر بعضی موارد هست که میگویند تفسیر متفاوت‌و فلان ، تفسیر،ولی این تفسیر نبود این اصلاً" میگفت ،" آقا اینطور آن میگفت ... این بود که خـــوب

ضمن اینکه در خودشان اختلاف ، این هم بود به این نتیجه بود که بنده این را هم عرض کنم که قانون اساسی در مجلس خبرگان تصویب نشد به رأی گذاشته نشد . وقتی شما می‌بینید آخرهرقانونی رابعد از اینکه موادش اصول را به اصطلاح دانه دانه تصویب میشود درمجموع هم باید نسبت‌به آن رأی گیری بشود، متوجه هستید ؟

س ـ بله

ج ـ چون ممکن است یک عده‌ای با آن اصل مخالف باشند یک عده‌ای با آن اصل موافق باشند با یک اصل دیگرش مخالف باشند ولی باید نشان بدهد که در مجموع آن عده‌ای که این قانون را میخواهند تصویب کنند آیا اکثریتشان با این قانون موافق هست یا نیست؟

س ـ بله .

ج ـ به این جهت است که‌میبینید یک راه حل‌میانه‌ای اینها انتخاب کردند که آن هم یک خرده بقول فرانسوی ها ( ؟ ) است و آن را آمدند در جلسه آخر بجای اینکه رأی گیری بکنند چون امکان این بود که رأی نیاورد این قانون اساسی ، گفتند که،" یک صورتجلسه تنظیم کردند که مواد این قانون اساسی در طی این تعداد جلسات بررسی شد و مواد به تصویب رسید ، راجع به قانون هیچ صحبتی نیست ، اصول . متوجه هستید؟

س ـ یعنی به رأی گذاشته نشد .

ج ـ به رأی گذاشته نشد. این را من در همان جلسه آخری اعتراض‌هم کردم ولی خوب دیگر در بین آن هلهله و چیز و اینها سوره فریادها بجائی نرسید .

روایت‌کننده : آقای مهندس رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای
تاریخ مصاحبه : ۱۵ فوریه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر چوی چیس، ایالت مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۸

س ـ آقای مقدم آقایان طالقانی و بهشتی و بنی صدر در جلسات مجلس‌خبرگان چه موضعی داشتند و از چه نظریاتی جانبداری و یا چه نظریات و مواضعی مخالفت میکردند ؟
ج ـ آقای بهشتی که نظرش‌را خیلی خلاصه در یک جلسه خصوصی اینطور گفت ، گفت ،" آقا ما طرفدار مکتب هستیم مکتب اسلام . مکتب اسلام هم "، حالا بنده ساده‌اش‌را میگویم چون الان بعد از پنج شش‌سال حقیقتش ،
س ـ تمنا میکنم بفرمائید .
ج ـ جزئیات کلمات‌را این نبوده شاید ولی مفهوم صحبت‌هائی که ایشان در آن جلسه خصوصی کردند این را ،" و ما همانطوری که فکر کنید سوسیالیسم و کمونیسم یک مکتبی است و در آنجا آن هیئت‌مرکزی کمونیست آن پولیت‌بورو که هست آن پولیت‌بورو تصمیماتی که میگیرد دیگر با مردم کاری ندارد آن تصمیمات‌خود مکتبی خودش‌را از مردم میخواهد که اجرا بکنند و اعلام میکند و اجرایش‌را میخواهد. ما هم در اینجا این مکتب‌خودمان را داریم و براساس مکتبی که داریم مطالب‌خودمان را میگوئیم و باید قانون اساسی ما طوری باشد که مردم موظف و مکلف باشند که مجری نیات‌این مکتب ما باشند ." این را بطور خلاصه نظرش‌را گفت ، و تمام کوشش‌او هم این بود که تمام چیزها را در آن قالبی بریزد که بالاخره رشته کار در دست مکتب‌باشد وآن عده‌ای که به اصطلاح چیزهای مذهبی را دارند رهبران مذهبی هستند.
س ـ آیا در آنجا کسانی هم نظر موافق یا مخالف ابراز کردند نسبت‌به این تفسیر آقای بهشتی ؟
ج ـ خوب این را آقای بهشتی بعنوان تفسیر میگفت در جلسه خصوصی هم بود بقبول آن

نمایندگان میگفتند که،" اینجا مخالفت فقط آقای مقدم میکنند آن هم جلسات خصوصی نمیکنند میآید در جلسه عمومی میکنند که مردم بشنوند." مثل اینکه این یک گناه است، خوب مسلم است یک نماینده باید حرفش جوری باشد جائی بگوید که بگوش برسد، جلسه خصوصی که هیچ چیز نیست اینستکه در آنجا کسی ...

س- این را کی گفت آقا ؟

ج - این را یکی از آن آقای کرمی میگفت.

س- بله، بله.

ج - آقای کرمی نماینده خوزستان که خیلی هم مشهور بود دیگر در آن موقع برای اینکه رفتارش و فلان و اینها جوری بود، این میگفت ،" بله این آقای مقدم توی جلسات خصوصی ما هم هستیم صحبت نمیکند ولی میآید توی جلسه عمومی." ولی البته صحیح نبود من در جلسات خصوصی هم صحبت میکردم .

س- شما پاسخی هم دادید به این پیشنهاد ایشان .

ج - نه، نه به آقای

س- بهشتی ؟

ج - نه ، نه در آنجا صحبت آن جلسه بود من تصمیمم را گرفته بودم که با این نظر در جلسه علنی مخالفت بکنم میدانستم اینها هم نظرشان ... جلسه‌ای بود که عرض میخواست ولایت فقیه در مجلس مطرح بشود .

س- بله. پس تفاوتی داشت این مطالبی که مورد بحث قرار میگرفت درجلسات علنی و جلسات خصوصی .

ج - همیشه همینطور است.

س- بله.

ج - جلسات خصوصی ، متوجه هستید ؟

س- میتوانید نمونه‌های دیگری هم به‌ما بدهید که چه تفاوت‌هائی‌بود اگر بخاطردارید؟

ج - الان نمونه مشخصی ، حالا چون سئوال یک مرتبه طرح شد نه، نمیتوانم بگویم واقعاً" ،

ولی بهر حال این بطور کلی از نظر پارلمانی این جلسات خصوصی ، اصلاً این جلسات علنی برای همین است که مردم را که آن نمایندگان احساس مسئولیت کنند در مقابل مردم بیان کنند نظراتشان را روی چیز نباشد دیگر، در یک محیط سربسته‌ای نمانند ، کمیسیون خیلی جلسه بسته‌ایست دیگر بهرحال . خالا بهرحال یکی آن نظر بود و آقای بنی صدر بیشتر به جنبه‌های اقتصادی توجه داشت یعنی تمام کوشش این بود که خودش را نشان بدهد یک ... البته و نماینده آیت‌اله خمینی نشان میداد وقتی حرف میزد یعنی مطالب را مثل اینکه مطالبی است که آیت‌اله خمینی هم اطلاع دارد و با نظر ایشان است، واقعاً" این جور بود وگرنه خود بنی صدر خوب میدانید چیزی نداشت که ، به حرفهایش کسي توجه داشته باشد .ولی خمینی را آن موقع اسمش را گذاشته بودند آقای بنی صدر را ولیعهد دیگر ،

س- بله، بله .

ج - چون ولیعهد یعنی آنقدر به آیت‌اله خمینی نزدیک بود و نزدیک میدانستند مردم . خوب ، ایشان هم بیشتر راجع به همه‌اش آن سیاست خودشان که یک ، اقتصادی که من نمیدانم خودشان فهمیدند یا نفهمیدند ولی بالاخره ، که چه میگویند ؟

س- اقتصاد توحیدی .

ج - بله ، اقتصاد توحیدی . بالاخره یک سوسیالیسم و یک چیزی قاطی هم مخلوطی از ملغمه‌ای از همه چیز هست، و ایشان بعنوان خودشان اعلام میکنند ولی بهرحال در تمام چیزهای اقتصادی صحبت میکرد بیشتر .

س- بله .

ج - و این هم بود که وقتی به اصطلاح به کمیسیون‌ها تقسیم شد قوانینی که مربوط به کارهای اقتصادی بودند دادند به آقای بنی صدر . یک کمیسیونی بود که بنی صدر بود آن قسمت چیز به اصطلاح اقتصاد به آنجا افتاده بود. البته آن قسمت مسائل کلی و اینها به آیت‌اله منظری و بعد آقای بهشتی هم، بهشتی و بنی صدر مثل اینکه باهم بودند . بعدآیت‌اله طالقانی هم یک سری داشت که آیت‌اله طالقانی هم بیشتر همان

شوراها و موراها و اینها را طرح داشتند روی آن مسائل ، زیاد علاقه داشتند . این بود که این ها نقطه نظرهایشان بیشتر هرکدام یک جهت خاص داشت ، بهشتی در آن نظر بود که فکر میکرد که این لباس ولایت فقیه به قامت او هم دوخته شده ، بدش نمیآمد فرض بکنید که روزی جانشین بشود . بنی صدر بدش نمیآمد که این دوران را بگذرانند و به مناسبت اینکه یک عنصر مترقی است و خودش را هم چپ میداند و فلان میداند ، یک فرصتی برایش در آینده پیدا بشود . خوب آقای طالقانی هم که با تقریبا" مجاهدین و اینها همراهی داشت و یک نوع چیز انقلابی خاص خودش را داشت ،

س - بله ، بله .

ج - و هیچکدام واقعا" آن دید ، باید این را قبول کرد باز برای الان نیست نمیخواهم تبلیغات برای هیچکدام بشود ، آن وسعت نظری که بتوانند یک قانون اساسی را به آن بدهند که فرض کنید مثل قانون اساسی که دویست سیصد سال باقی بماند ، هیچکدام نبودند هر کدام یک نقطه نظرهای محدودی برای خودشان داشتند .

س - آقای مقدم دولت موقت یک زمانی به مرحله‌ای رسید که تصمیم گرفت که مجلس خبرگان را منحل بکند چون از مدت معینی که برایش مشخص شده بود تجاوز کرده بود و بخاطر ایرادات دیگری که به آن داشتند بقول خودشان هم شرعی و هم قانونی ، میخواستند منحل بکنند و گویا مذاکراتی شده بود با آقای انتظام و امضاء کرده بودند . شما از این جریانات خبری دارید ؟

ج - مثل این که این مطلب را هم باز

س - در آن شرکت داشتید ؟

ج - گفتیم در آن نوار قبلی شاید باشد ، بله گفتم این را که عرض کردم ، مبسوط گفته شده این و فکر میکنم ولی معهذا بله ، بودم در جریان بودم و حقیقتش اینستکه این مطلب را بطور کلی در مجلس من عنوان کردم و بعد که در مجلس عنوان کردم آقای امیرانتظام و صدرحاج سید جوادی در یک جلسه‌ای که ما را دعوت کردند و صحبت کردیم گفتند که "از آقای بازرگان میخواهیم که حالا که یک همچین مطالبی هست ایشان یک اقدام

عملی بکنند.

س- بله، بله.

ج - که بله مذاکره کردند و عرض‌کردم به آن چیزها.

س- بله. آقای مقدم ممکن است که تاریخ تشکیل حزب جمهوری خلق مسلمان را برای ما روایت‌کنید؟ این فکر از کجا پیش‌آمد و چه جوری این سازمان بوجود آمد؟

ج - واله این سازمان را خوب البته میدانید آقای شریعتمداری قبل از انقلاب حقیقتش اینستکه نقش‌بزرگی داشت دیگر بطور کلی مخالفان این ها همه توجه داشتند به آقای شریعتمداری.

س- بله، بله.

ج - آقای شریعتمداری هم خوب همین طور که نشان داده شده یک‌آدم محافظه‌کاریست زیاد، ولی در هرحال برای خودش بعد از انقلاب‌یک قطبی شناخته میشد کما اینکه خوب‌ه آقای خمینی هم بدیدن ایشان رفت بدیدن سایر مراجع رفت‌و اینها، برای خودشان یک چیزی قائل بودند، و بعد از اینکه حزب جمهوری اسلامی به اصطلاح تشکیل شد، خوب، آیت‌اله شریعتمداری هم که گفتند که،" وقتی من هم که چند میلیون به اصطلاح دارم پیروان من هستند به حساب مرجع تقلید چند میلیون افراد هستم من هم میتوانم یک‌حزبی داشته باشم." و این حزب را تشکیل دادند اولین دفعه‌ای که تشکیل دادند آن یک‌آقائی بود آمد پیش‌من گفت،" این آقای شریعتمداری این کار را نکنند و فلان و اینها." آن موقع من آذربایجان بودم، گفتم،" من در این کارهای آقای شریعتمداری دخالتی ندارم و فلان و اینها." و واقعا" هم من از تشکیل حزب‌خلق مسلمان هیچ اطلاعی نداشتیم. یک‌اشخاصی را همینطوری جمع کرده بودند که بعد هم دیدیم واقعا"...

س- میتوانید بگوئید کی ها بودند آقا؟ بخاطر میآورید اسامیشان را؟

ج - اسامیشان؟ بله، مثلا" همین آقای دکتر علی زاده بود و آن یک‌عده از این چیزهای آقای گلسرخی بود، حجت‌الاسلام گلسرخی و یک‌عده این جورها بودند که اینها کسانی بودند که بالاخره همچین ثبات نظری نداشتند وقتیکه اوضاع یک‌خورده چیز شد همه‌شان

استعفا دادند وقتی یک خرده مسئله داغتر شد .

س- بله ، بله .

ج - ولی خوب ، مردم واقعاً" به آقای شریعتمداری در شرایط آن روزمیتوانم بگویم چیز عجیبی بود و واقعاً" باورکردنی نبود که آنطور باشد چون میدانید تا حتی از آذربایجان آمدند تا قم یک عده‌ای به خانه خمینی حمله کردند، یعنی این جور آذربایجانیها نسبت به آقای شریعتمداری چیزمیکردند، ولی خوب موج بعدی که درست شد آیت‌اله خمینی توانست ابتکار عمل را در دست‌بگیرد و با کمک افکار به اصطلاح چیز آقای شریعتمداری را نماینده بورژوازی معرفی کرد و بعد با آن سوابق و اینها ، خلاصه آقای شریعتمداری هم بمناسبت ارتباطی که ، در ایران بود ارتباطی داشت با دستگاه و فلان ، توانست‌که آن سیستم را بهم بریزد سیستم

س- ( ؟ )

ج - ولی بهرحال اغلب گمان میکنند که من با خلق مسلمان مثلاً" خیلی دست درکار آن خلق مسلمان‌ها ، ولی نه خلق مسلمان را پسر آقای شریعتمداری اداره میکرد ، وقتی که من رفتم در خبرگان ، خوب ما در نهضت رادیکال واقعاً" از نظر وسایل و اینها نداشتیم امکانات برای‌ما کم بود که بتوانیم چیز ، ولی این ها یک‌جای بزرگی داشتند و فلان و اینها ، من به اینها پیشنهاد کردم که ،" آقا یک جلساتی بگذارید روزهای جمعه بنده می‌آیم آنجا راجع به این جریانات مجلس‌خبرگان صحبت میکنم و بحث میشود که ببینیم که خوب ، نظر بخواهیم. این جلسات خوب به اصطلاح گل کرد و مورد توجه بود که عده زیادی جمع میشدند جلسات‌آخر عده زیاد بود ولی متأسفانه بعد همان جا هم کسانی آمدند و صحبتهائی کردند که‌مرا دلسرد کردند من بتدریج خودم را کشیدم کنار، یعنی جلسه از آن حالتی که ما داشتیم شروع شد تقریباً" به یک‌جلسات‌مخالف خوانی بی منطق متوجه هستید ؟ کسانی هم که نمیتوانستند به اصطلاح مورد تأئید مردم باشند . بنده دیدم این کار صحیح نیست‌ونمی‌پسندیدم‌یعنی واقعاً" ضد انقلاب بودند . بگذارید بنده به شما بگویم علناً" که آن افراد ضد انقلاب آمده بودند،

س ـ چه میگفتند آقا که شما تشخیص داده بودید آنها ضد انقلاب هستند ؟
ج ـ آخر مخالفت‌هائی که میکردند ، متوجه هستید ؟ بوی به اصطلاح بازگشت به عقب را میداد .
س ـ میتوانید یکی دو تا نمونه‌اش را ذکر بفرمائید ؟ مثلا" چه پیشنهاد میکردند ؟
ج ـ پیشنهادی نمیکردند صحبت میکردند اشخاصی بودند که خوب بالاخره اشخاص چیزی نبودند متوجه هستید ؟ که ریشه‌شان در گذشته بود ، متوجه هستید ؟
س ـ بله
ج ـ به این صورت بدست رقیبان چیزی داده میشد که در شرایط آن روز میگویم حالا شاید خود این آدم ها مردمان بدی هم نبودند بیچاره‌ها ، کما اینکه حالا اسم نمی آورم ولی خوب دو سه نفری که آمدند خوب با من هم بعضی هایشان هم دوست بودند فلان و اینها ، ولی خوب باب آن جلسات نبودند دیگر متوجه هستید ؟ این بود که ما میدیدیم که این باعث اتهام خواهد شد .
س ـ بله
ج ـ و این جلسات ادامه پیدا کرد تا بالاخره جریانات تبریز آمد و فلان .
س ـ این جریان توطئه علیه جان آقای آیت اله شریعتمداری جریان چه بود که شما در مجلس خبرگان پیشنهاد کردید که راجع به این موضوع تحقیق بشود و به اطلاع عموم برسد آقا ؟ شما خودتان از جریان این توطئه اطلاعی داشتید ؟
ج ـ واله نه زیاد اطلاع نداشتم ولی همین قدر میدانید آن موقع در آذربایجان واقعا" شایعاتی که راجع به آقای شریعتمداری میشد انعکاس عجیب پیدا میکرد یعنی مردم را اثر میکرد ، این بود که آنجا هم چند تا تلفن به من شد که ،" آقا این موضوع چیست و اینها ؟" که من هم همانطوری که میدانید در جلسه خبرگان طرح کردم یعنی به آقای بهشتی هم قبلا" گفتم ،" من میخواهم این را در جلسه بگویم ." ایشان گفت ، " مانعی ندارد بگوئید و فلان و این چیزها ." و ما آمدیم ، سوء قصدی شده بود دیگر معلوم هم نشد ریشه‌اش چه بود ؟ خوب بعدها ، قاعدتا" معلوم است از کجا بوده ،ولی

پیگیری نشد که روشن بشود .

س - این جریان شورش آذربایجان را شما از آن چه خاطراتی دارید ؟

ج - شورش آذربایجان همان بود عرض‌کردم که مطلب در این بود که آذربایجانی‌ها زیربار یعنی روحانیت آنجا صرفنظر از آقای شریعتمداری از نظر مذهبی زیر بار آقای خمینی نمیرفتند .

س - بله .

ج - حقیقتش ، و تا حتی من از کسانی در آنها شنیدم در خلوت‌به من میگفتند که ازمراجع که به حساب از روحانیون معتبر آذربایجان بودند که ،" آقا ، آقای شریعتمداری اصلاً" نسبت به آقای خمینی اعلم است ."

س - بله .

ج - از نظر همان اصطلاحات آخوندی خودشان و فلان ، ازیک طرف این . از یک طرف خوب این مسئله آذربایجان تکیه همین آن سنت آزادیخواهی آذربایجان که بالاخره ریشه‌اش به مشروطیت که میرفت باز یک زمینه‌ای آماده میکرد و بعد در همین مجلس خبرگان هم خواه و ناخواه مسئله اینکه با ولایت فقیه خوب بالاخره تنها نماینده آذربایجان مخالفت کرده بود این هم خودش یک نوع چیزی بود وسیله‌ای بود برای تحریک هیجان عمومی . من حیث المجموع این بود که خوب ، یک عده‌ای هم ناراضی بودند ، سرمایه‌دارهای آذربایجان هم نگران بودند ، تمام اینها دست‌به دست‌هم داده بود که آن جریانات... ولی بطور کلی بنده میخواهم بگویم که هیچ مرکز واحدی آن جریانات را رهبری نمیکرد یعنی مرا با وجوداینکه من اطلاع موثق ندارم و ندارم میتوانم بگویم آقای شریعتمداری شخص‌خودش در آن ماجرا نبود . حالا حتما "تحقیقات‌شده‌معلوم‌شده . چون‌اصلاً" آقای شریعتمداری توی این مایه فکر نمیکرد،نمیکند، ولی او آمد و خوب آن طرفدارها بنام آقای شریعتمداری اینها آمدند و تظاهرات شروع شد و خوب آن تظاهرات‌عجیبی بود که تمام تبریز حرکت کرد واقعا" در آن یک میتینگی که دادند . در آنجا چهار پیشنهاد کردند که الان چون یکیش مربوط به خودم بود که من باید برگردم بعنوان

استاندار آذربایجان ، آن سه تای دیگرش هم الان درست یادم نیست راجع به چه بود ؟
راجع به ماده ۱۱۰ قانون اساسی بود همان مجلس فلان و خبرگان واینها و دو اصل دیگر را چیز بکنند ، یک قطعنامه‌ای هم صادر کردند . خوب بعد از اینها نگران شدند و بعد هم که رفتند آقای بنی صدر و آقای مهدوی‌کنی و آقای بازرگان برای اصلاح امور آنجا . در آنجا به اینها هم که نماینده دولت مرکزی بودند یک خرده اهانت شد و خلاصه یک هیجانی پیدا شد . بعد هم شایعاتی پیدا شد که دارند یک پاسداران از تهران میفرستند آنجا و مردم را به هیجان آوردند و آنجا یک عده‌ای رفتند توی فرودگاه و توی باند فرودگاه آنجا ایجاد مانع کردند مانع گذاشتند که نتوانند هواپیما بیاید و اینها . با این وقت‌ها مشغول بودند که اینها خواه و ناخواه یک عده پاسدار از جاهای دیگر فرستادند به داخل تبریز و آن جریان پیش‌آمد دیگر رفتند تصرف کردند بقول خودشان .
س- یکی از آقایان گفته است که آقای شریعتمداری ضعف نشان دادند تسلیم شدند وجنبش تبریز را به شکست کشاندند . نظر شما در این باره چیست آقای مقدم ؟
ج - من عرض میکنم آقای شریعتمداری در این کار نبوده .
س- اصلاً نبود ؟
ج - نبوده
س- یعنی در آخرش که اعلامیه ایشان دادند و خواستند که اسلحه‌ها را زمین بگذارند و اینها ؟
ج - بله ، چون دید بنام ایشان دارد میشود و ایشان خبر نداشت .
س- دقیقاً" آن کسی که این را میگفت و یکی از نزدیکان ایشان بود به همین علت میگفت که ایشان باعث تسلیم شدن و باعث‌تکست ، ممکن است حالا دخالت مستقیم نداشته ولی بهرحال پیشنهاد اسلحه زمین گذاشتن را ایشان کردند .
ج - ایشان کردند ، خوب ، واقعاً" صحیح بود در آن قسمت ، متوجه هستید ؟ چون آذربایجان را به آن صحبت‌ها کردن و اینها ماجرای بزرگی برای ایران میشد . البته من فکر نمیکنم روس‌ها حاضر به مداخله نبودند چون اگر میخواستند مداخله بکنند و کرده بودند

و به این صحبت‌ها هم چیز نداشت امکان مداخله برای شوروی ها بعد از حمله به افغانستان نبود در ایران .

س- بله، بله.

ج - ولی خوب معهذا عوامل دیگر بودند که میتوانستند استفاده کنند از این شرایط .

س- بله . آقای مقدم من توی فیلم هم دیدم که آقای بنی صدر هم آمده بودند آنجا راجع به همین جریان سخنرانی میکردند . نقش ایشان توی این جریان شورش آذربایجان چه بود؟

ج - ایشان به‌آن‌بهانه‌رفت‌برای اینکه با آنها مذاکره کند و در تبریز به او علناً گفتند که ،" آقا برو شما اگر میخواهید کسی بیاید مقدم مراغه‌ای را بیاید اگرنه با شما صحبت نمیکنیم ." و متأسفانه اصلاً به من اطلاعی ندادند اینها یعنی از طرف واقعاً من شاید بدم هم نمیامد در آنجا بروم ببینم که مردم چه میخواهند و چه جور میشود این کار را با صلح و صفا به اصطلاح حل کرد .

س- بله. آقای مقدم حالا میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که ازلحاظ تاریخی یک مقداری برگردیم به عقب و من چند تا سئوال دارم راجع به مسائلی که شما قبلاً به آنها اشاره‌ای کردید ولی من حالا دلم میخواهد که یک مقداری مفصل تر راجع به آن صحبت بفرمائید . بر اساس تجربیات و مشاهداتی که شما بعنوان معاون دولت نظامی مراغه داشتید چه ارزیابی مثبت یا منفی از حکومت پیشه‌وری داشتید ؟ لطفاً این مطالبی را که بیان میفرمائید یک مقدار مثال هائی هم ذکر بفرمائید که تأئید کننده آن مطالبتان باشد خیلی ممنون میشوم .

ج - البته میدانید بنده وقتی میخواهم در سطح مراغه صحبت بکنم در نظر داشته باشید که بنده آن موقع که در آذربایجان بودم این که اینجا الان در خدمت شما هستم نبودم .

س- خوب بله ما برداشت آن موقع شما را میخواهیم .

ج - بله من برداشت آن موقع ، برداشت آن جور بود حکومت پیشه‌وری واقعاً" در آنجا جا باز نکرده بود برای خودش ، میدانید؟یعنی دلیلش هم این بود که شما وقتی

می بینید آن اتکایش به فدائی ها بود و فدائی ها اغلبشان مهاجرینی بودند که از روسیه آمده بودند اینجا و مردم گو این که بعضی هایشان آذربایجانی هم بودند شاید ریشه‌شان اینها، ولی مردم آنها را خلاصه غیر میدانستند. یعنی شما فکر کنید توی یک دهی نشستید یک دفعه یک کسی پیدا بشود بگوید، "بله بابای بنده هم توی این ده زندگی میکرده." ولی تا دیروز اینجا خودش نبوده و شما هم ببینید همه‌کاره ده شده فدائی شده است و به اصطلاح مورد حمایت است و اینها، این بود که تمام کارها هم دست فدائی ها بود. وقتی شما میدیدید مثلاً بنده یادم هست در آنجا در آن قسمت قره آقاج و چهار ییماق و اینها یک حسن بلشویک بود، اصلاً اسم حسن بلشویک شما میدانید مردم نمیپذیرفتند.

س- بله.

ج- مردم هم که حالا ما بگوئیم این چیزهای مذهبی و اینها آن موقع هم بود همین قدر اسم بلشویک روی یکی میگذاشتید ... حالا این هم شاید دلش میخواست کار بکند ولی این بود که حکومت آذربایجان در آن مدتی که آنجا بود بعنوان اینکه یک حکومتی که از مردم به اصطلاح جوشیده باشد نبود یک حکومتی بود که با یک طرفداری و حمایت از فدائی ها و فلان که بیشترشان مهاجر بودند و قوای شوروی اینها به آنجا مسلط شده بود. خوب، نتیجه‌اش معلوم است که عکس‌العمل مردم در مقابل آن عکس‌العمل خوبی نبود زمینه این بود. ارتش وقتی وارد شد البته اول که وارد شد بعنوان ارتش نجات‌بخش وارد شد ولی بتدریج بعدها خوب، بعلت رفتار ناصحیح کدورت نسبت به ارتش زیاد شد.

س- آقای مقدم بنابر تجربیات شما در ساقط کردن حکومت پیشه‌وری شاه، قوام السلطنه و رزم آراء چه نقشی داشتند؟

ج- قوام السلطنه، الان ببینید در ایران الان فکر کنید بیشتر شما می بینید مناسبات روابط خارجی این حکومت جمهوری اسلامی بیشتر برای تقویت سیاست داخلی حکومت است، متوجه هستید؟

س- بله، بله.

ج ـ یعنی از اینگونه اختلافات همیشه حکومت‌ها میخواهند سعی کنند که یک پشتیبانی برای خودشان درست بکنند . قوام السلطنه بعقیده بنده عقیده‌اش این بود که میخواست با راه حل سیاسی این کار آذربایجان را تمام بکند به این ترتیب بتواند، متوجه هستید برای خودش یک راهی باز کند . چون فکر میکرد اگر از طریق نظامی باشد خوب آن نظامی که برود آنجا مسلط بشود دیگر اختیاری به آن نمیدهد کما اینکه شد. ولی شاه هم این را میدانست میخواست با تسلط نظامی آذربایجان را بگیرد با تسلط نظامی آذربایجان را بگیرد که قدرت خودش را آنجاتحکیم بکند. و رزم آراء بازیگر بود رزم آراء ارتش را تقریباً" در اختیار گرفته بود یک مدیر لایقی بود رزم آراء وایشان میخواست ، خوب بالاخره میگفت، " من میشوم " ، البته حد نهائی اش میخواست خودش باشد ولی میگفت، " حالا که من نشدم هرکدام از اینها پیشرفت کردند من به آن طرف تمایل پیدا میکنم ." ولی چون دید شاه پیشرفت دارد اینکه به ایشان متمایل شد به شاه متمایل شد . و در جریان آذربایجان دو سیاست بود یکی سیاستی بود که قوام السلطنه داشت که میخواست از راه حل سیاسی با پیشه‌وری کنار بیاید که درضمن بتواند در مقابل شاه امتیازاتی بگیرد و شاید بنفع مردم تمام میشد شاید من نمیدانم چون همه چیز میشود پیش بینی کرد حالا خیلی گفت ولی عمل چه میشد ، نمیدانم. واز طرف دیگر شاه بود که میخواست آنجا را بازور بگیرد این را اساس قدرت بکند این حکومت قدرت خودش را در سرتاسر ایران تحکیم بکند . این بود که این دو سیاست این را داشت . بله دیگر مطلب دیگری نیست من ...

س ـ راجع به این موضوع ندارید ؟

ج ـ بله.

س ـ حالا میخواهم که از حضورتان تقاضا بکنم برای ما توصیف بفرمائید که عکس العمل مردم مراغه نسبت به حکومت پیشه‌وری چه بود ؟ عکس العملی که خود توده مردم داشتند ؟ موافق بود ؟ مخالف بود ؟ آیا نفوذ عمده‌ای داشت ؟ بین همان مردم مراغه که شما بودید و خیلی خوب می شناسید .

ج - نه بطور کلی آنها از روسیه یک وحشت زیادی دارند ، متوجه هستید ؟
س - آیا پیشه‌وری را بعنوان یک دولت دست‌نشانده روسیه میدیدند ؟
ج - صد در صد، صد در صد .
س - بله .
ج - و بهمین جهت اگر پیشه‌وری را یک حکومت مثلاً" فرض‌کنیم مردمی آذربایجانی یا ایرانی میدانستند عکس‌العملشان چیز دیگر بود ، ولی بطور کلی آن را میدانستند که سرش بکجا بند است .
س - مردم مراغه آقای مقدم نسبت ورود قوای مسلح دولت‌مرکزی چه عکس‌العملی نشان دادند ؟
ج - خوب ، استقبال کردند . نمیشود عکس‌العمل ها را گفت‌دیگر بالاخره خوب میدانید در مراغه هیچوقت پادگان نظامی این چیزها وجود ندارد فقط یک ایلخی در آنجا وجود داشت .
س - بله ، بله .
ج - ولی بعد از آن آمدند و اینها و بعداً" هم خوب ، یک پادگان نظامی آمد آنجا و استقبال کردند از نظر اقتصادی و اینها هم آمدن نظامی ها و آن چیزها برای مردم بهتر بود خوب بود دیگر .
س - شما در زمانی که در مراغه بودید نیروهای مسلح با مردم مراغه چه رفتاری داشتند ؟ شما اعدام شخصی را توصیف کردید که با شما گویا نسبتی هم داشته ، آیا شما ناظر اعدام های دیگری هم بودید ؟ و یا بطور کلی‌نسبت به‌منصفانه بودن محاکمات آنجا چه نظری دارید ؟
ج - بطور کلی در ایران هیچوقت یک قوه قضائیه به معیارهائی که من و شما در این چوی چیس الان از این داریم همچین چیزی نبوده در ایران . حکومت‌ها ، قضات ، متوجه هستید ؟ همیشه در اختیار حکومت‌ها بودند و قضات همیشه آن چیز خودشان را هیچکس به کم و کیف به اصطلاح رسیدگی جرائم به آن جوری که اینجاها مطرح است که‌نیست ،

تا حتی این آئین نامه‌های فرض بکنید که قضائی که ما داریم برای به حساب ،تشریفات قضائی چه در ارتش چه در غیر ارتش ،اینها هم همه تقلیدی است دیگر اینها هم یک چیزهای مصنوعی است از دوره مشروطیت به بعد یک چیزی وارد شده همچون آن چیز ریشه‌داری که نیست ، متوجه هستید ؟

س ـ بله .

ج ـ به این جهت محاکم همینطور است ، محاکم اینستکه اول مثلا" فرض‌کنید تصمیم میگیرند که این محکوم چه باید بشود ؟ فلان مقام دستور میدهد که ،" آقا این اعدامی است ." بعد این ها می نشینند متناسب آن صحبت میکنند . تمام محاکمات دادگستری نظامی در دوره شاه همینطور بود . رئیس‌دادگاه اول به او میگفتند،" آقا این باید سه سال بشود آن دو سال بشود آن پنج سال بشود." این بعد میآمد می نشست متناسب با آن که گفته بودند به اصطلاح رأی را تنظیم میکردند.

س ـ پس محاکمات آن زمان هم از همین نوع بود ؟

ج ـ همینطور بود بتحقیق همینطور بود .

س ـ شما شاهد اعدام های دیگری هم بودید ؟

ج ـ شاهد نه، البته آنجا هم الان از نظر خود من من هم ایرانی هستم دیگر ،

س ـ بله .

ج ـ بنده هم که الان میگیرند میگویم ،" آقا این که قیام کرده بوده خوب باید اعدام بشود دیگر." متوجه هستید ؟ این جور جان آدمی در ایران هیچوقت ارزش نداشته که راجع به آن بنشینند فکر بکنند حقیقتش اینست ، که آیا این مثلا" فرض‌کنید تا چه اندازه ؟ و خوب در اینجا یک نفر را میکشند دو نفر را میکشند بالاخره هزار جور رسیدگی میکنند کم و کیف قضیه دربیاید که ببینند چه بوده ، نه؟ ولی در آنجا نه ، به صرف این که آقا این شخص فلان عمل را در فلان روز کرده کافیست به اعدام . در محاکمات نظامی آنجا میدانید آقا چه سئوال میکردند ؟ میگفت ،" در روز ۲۱، ۱۳۲۴ شما کجا بودید ؟" میگفت ،" در فلان جا بودم ." " اسلحه هم داشتید یا نه ؟" بیچاره

نمیدانست که چه ، میگفت ،" بله داشتم و فلان ."" در فلان جا مثلا" فلان حمله هم شرکت داشتید ؟" " بله شرکت " ، مثلا" ،" داشتم ." " خوب اعدام هستی دیگر ." یک جور ساده کردن قضیه بود،یک دوره بحرانی بود دیگر خواه و ناخواه دولت میخواست چشم زخمی بزند یک عده‌ای را اعدام میکردند .

س- بله. آقای مقدم کانون افسران بازنشسته در زمان دکتر محمد مصدق چه نقشی در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ داشت ؟

ج - بطور کلی خوب افسرها رضاشاه از وقتی که به قدرت رسید همیشه وزارت جنگ را زیر نظر خودش داشت . پسرش هم همان طور محمد رضاشاه هم همانطور، و این بود که تعصبات نظامی ها نسبت به سلطنت چون همیشه شاه هم فرمانده کل قوا بوده درجه‌شان به دست او بود حقوقشان به دست او بود تمام زندگیشان در اختیار او بود یک تعصباتی راجع به او پیدا میکردند . و بعد در دوره مصدق وقتی دوره مصدق یک عده‌ای از افسران جوان را به اصطلاح که فاسد بودند اینها را بازنشسته کردند، اینها تحت عنوان اگر نسبه بازنشسته‌های ارتشی اغلبشان زیاد در این فکرها نبودند، این جوان‌هائی که به اصطلاح وارد شده بودند و هنوز فعال بودند و اینها وارد شدند تحت عنوان افسران بازنشسته یک تظاهراتی شروع کردند و عمل کردند زیاد کار مهمی هم انجام ندادند نقش عمده‌ای نداشتند .

س- آقای مقدم شما در این دوران بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در چه تاریخی و چرا مخفی شدید که بعد هم ایران را ترک کردید ؟ چه چیزی باعث شد که شما زندگی علنی را کنار بگذارید و مخفی بشوید ؟

ج - بعد از همین جریانات آذربایجان که پیش آمد و خوب عرض کردم باز این هم مثل اینکه تکراری میشود ولی بهرحال حالا سئوال کردید دراینجا جواب عرض میکنم چون گفتید میخواهید توضیحات بیشتری داده بشود. بعد از اینکه در روزنامه‌های تهران منعکس شد که مرا طبق درخواست مردم آذربایجان با اختیارات به آذربایجان فرستادند و این مواجه شد با یک عکس‌العملی از طرف مقامات جمهوری اسلامی که جریان این را باز هم

در آن نوار قبلی گفتم ، بهرحال کار به آنجا کشید که آنها به دفتر حمله کردند به دفتر من و عده‌زیادی را یعنی شش‌نفر را توقیف کردند که بردند آنها بیچاره‌ها تا پنج شش‌ماه زندان بودند فقط به جرم اینکه در آن موقع در دفتر بودند . و با آن تبلیغات وسیعی که میشد من فهمیدم که‌دیگردرجمهوری اسلامی امکانی برای من نیست‌که در آن محیط زندگی کنم یعنی خطر در حقیقت مرا بعد هم آن تبلیغات افشاگری و فلان و اینها و یک‌چیزهائی گفتند که واقعا" دروغ بود یعنی دروغ بود به این صورت تاحتی همان شب اعلامیه‌ای‌که از دادستانی منتشر شد این یک‌باز یک‌سند است واقعا" ،

س - بله .

ج - و او گفت‌که ،" مأموردادستانی رفته برای جلب مقدم مراغه‌ای و ایشان مأمور رادر منزل خودش زندانی کرده و فلان و فلان ." اصلا" به منزل من کسی مراجعه نکرد. اصلا" کسی بعنوان مأمور دادستانی انقلاب مراجعه نکرد . یک عده‌ای آمده بودند میخواستند ما را ببرند که خوب ، ما هم مقاومت کردیم و نرفتیم و فلان و اینها . و به این صورت در آن شرایط من دیگر فهمیدم که یک مسئله ، قضاوتی هم که گفتم به شما ،

س - بله .

ج - همیشه همینطور بوده دوره ایشان هم همانطور است کسی هم‌به‌حرف‌رسیدگی نمیکرد . ما دیدیم صلاح بر اینستکه خوب ما خودمان برویم کنار ، البته اولین کسی هم که یک همچین چیزی با او شد من بودم دیگر هنوز با مجاهدین عمل نشده بود هنوز با خلق مسلمان شروع نشده بود حمله و فلان و اینها ، اولین شروع حمله به آنجا بود . خوب، محققا" میدانید همیشه آن حمله اول هم شدید است یعنی اگر آن موقع دسترسی به من پیدا میکردند شاید برای زهرچشم گرفتن اولین اعدامی گروه مخالف من میشدم . ولی بهرحال خوشبختانه اینکه بنده حالا یا بدبختانه در خدمت شما اینجا نشستیم و فعلا" داریم ، شش‌سال هم از این جریان گذشته بله .

س - آقای مقدم میخواهم از شما تقاضا بکنم که برای ما توضیح بفرمائید که شکل ارتباط شما و محتوای ارتباط شما با مقامات آمریکائی در قبل از انقلاب و بعد از

انقلاب چگونه بوده ؟

ج ـ این ارتباط با آمریکائی ها که به این صورت درآمده حقیقتش اینستکه همیشه بـه یک صورت جنبه خصوصی من این را اطلاق میکردم .

س ـ چـه جوری بود مثلاً" یک کسی می آمد و همین جوری به شما

ج ـ مثلاً" میگفتنـد پارتی میدادند ،

س ـ پیشنهاد میکرد ؟

ج ـ یک کوکتل دعوت میکردند ما میرفتیم در آنجا ...

س ـ کجا ؟ در سفارت ؟

ج ـ نه در منازل ، من هیچوقت سفارت نرفتم . من در سفارت آمریکا ...

س ـ منزل کی آقا ؟ یک ایرانی ؟

ج ـ نه منزل

س ـ دیپلمات آمریکائی ؟

ج ـ دیپلمات آمریکائی دعوت میکردند و به اصطلاح خوب ، بمناسبتی آقا میآید یا آقا دارد میرود

س ـ در زمان شاه آقا ؟

ج ـ بله ، چهل نفر پنجاه نفر میرفتند آنجا ، خوب ما هم میرفتیم آنجا می آمدند یـا حسن می آمد صحبت میکرد حسین صحبت میکرد و هیچوقت صحبت بر یک مداری نبود کـه به اصطلاح مسائل جدی تلقی بشود که این یک مذاکره سیاسی است .

س ـ بله .

ج ـ در یک مهمانی است شما را در یک جا دعوت میکنند خوب شما میروید بله ؟ چهل نفر پنجاه نفر از دولتی و غیردولتی و موافق و مخالف هست از طبقات مختلف ، شما آنجـا صحبت هائی میشود حالا یک کسی بیاید به این صحبت های شما بعداً" به یک جور جدی ازآن بخواهد چیز بکنند همچین صحبتی نبود . البته در بعضی موارد هم بود که دعوت میکردند صحبت هم میکردیم این اواخر چند مرتبه مخصوصاً" بعد از اینکه آن بمب گذاری شد منزل

ما و اینها چند بار مرا دعوت کردند که من فهمیدم این صحبت سیاسی است و منزل من آمدند متوجه هستید ؟

س- بله .

ج - و این معلوم بود ، می پرسیدند که آقا ... حقیقتش اینستکه آمریکا را دو جور باید تلقی کرد ، یکی آمریکائی که الان میگویند " شیطان بزرگ " ، یک موقع هم آن موقع . یعنی آن کاری هم که ما آن موقع فرض کنید اگر کردیم یک وقتی به یک آمریکائی شکایت کردیم جریان این بوده که ، " آقا شما هستید که از این حمایت میکنید از این رژیم و این رژیم دارد این کار را با مردم میکند " متوجه هستید ؟

س - بله .

ج - و خود الان هم این صحبت اینستکه همیشه میگفتند این رژیم به اصطلاح دست نشانده آمریکائیست دیگر . یعنی وقتی میگفتی وقتی میدیدی که خالا این ریشه قدرت است باید ریشه قدرت را از یک جا خشک کرد دیگر . آنهائی که مخالف رژیم بودند آنهائی که مخالف اوضاع بودند همیشه کوششان این بود که طوری به آمریکائی ها روشن کنند که وضعیت برایشان روشن بشود که شاید آمریکا بتواند دست بردارد و بالاخره هم موفق شدند تا حدودی .

س - بله . با قراری که بود آقا بین شاه و مقامات آمریکائی که اصولاً سازمان سیا و مقامات آمریکائی به مسائل داخلی ایران و ارتباط دولت با مخالفین دولت کاری نداشته باشند و در آن مورد به اصطلاح پرس و جوئی نکنند ، با این تفاصیل چگونه بود که آمریکائی ها شروع کردند به تماس گرفتن با افرادی که تا حدودی بعنوان مخالف دولت شناخته شده بودند .

ج - نه اینها ...

س - تاریخ این تماس ها از چه زمانی بود آقای مقدم ؟

ج - تاریخ این تماس ها من نمیدانم ، من نمیدانم از چه زمانی بود .

س - شما مثلاً اولین باری که تماس گرفتند آمریکائی ها با شما یا شما را دعوت

کردند به یک مهمانی چه تاریخی بود ؟ چه سالی بود ؟ حدوداً"
ج ـ بنده بعد از اینکه بنده مثلاً فکر میکنم ۱۳۴۱ ، بنده بعد از اینکه مجلس بیستم منحل شد یک روزی دیدم که یک آقائی از سفارت آمده میگوید ،" میخواهم شما را ببینیم." گفتم ... بعد آمد یک دعوتنامه‌ای برای من آورد که ،" ما از شما میخواهیم دعوت بکنیم ، واقعاً" من تعجب هم کردم ،" دعوتشان کنیم که از آمریکا بازدید کنید." وگفتند " هر چه خودتان میخواهید در آمریکا بگوئید ما در برنامه‌تان میگذاریم ." ما هم چیزی نداشتیم بگوئیم دیگر . خوب من آن موقع در آبیاری بودم این ها یک مقدار سدها را اینها را گفتیم و یک مقدار گفتیم میخواهیم تأسیسات سیاسی و اینهـا و احزاب را ببینیم و فلان و اینها آمدیم اینجا . اینجا هم میدانید برنامه اینطوری بود که وقتی آمدیم اینجا دیگر با کسی طرف نبودیم مربوط نبودیم .
س ـ بله .
ج ـ اینجا یک مؤسسات خصوصی دارند اینها که مأمور پذیرائی است دیگر. آنجا برنامه مینوشتند البته با نظر خودمان ، که کدام State هر State هم میرفتیم دیگر باز با اینجا مرکزی نداشت ، آنجا یک عده اشخاص داوطلب هستند ، برنامه جالبی بود ، که اینها از مهمان هائی که آمریکا دعوت‌کرده از خارجی هائی که می آیند بطور کلی نگاه میکنند . اغلبشان اشخاص بازنشسته هستند که تفریحی ندارند برایشان یک آدم خارجی که میآید هر جور آدمی که باشد صحبت‌کردنش با آنهاست . این بود که ما آمدیم رفتیم State های آمریکا را دیدیم و خوب برای یک‌کسی هم که اول دفعه آمریکا را می بیند تردیدی نیست که آمریکا چشمگیر است دیگر علاقمند میشود که ببیند این سیستمش‌چیست؟ چون من هم به کار سیاسی علاقمند بودم بعد بیشتر فکرمیکردم که ، من تا اینجا آمریکا بیایم اصلاً نمیدانستم که واقعاً" مثلاً" در آمریکا هم آزادی صحبتش‌هست حالا ممکن است بگویند که ،" آقا هیچ آزادی وجود ندارد ." ولی میدانید که من که در اروپا هم زندگی کردم و در آمریکا هم زندگی کردم آن آزادی که در اینجا هست هیچوقت در اروپا نیست که، حالا سیاسی اش‌را هم بگذاریم کنار از نظر اجتماعی،

شما ببینید اینها از نظر آزادی اجتماعی در اینجا اصلاً" دیگر حدی ندارد، این چیزهائی که توی تلویزیون میگویند و میکنند و فلان و اینها، خوب همچین چیزی . این بود خوب اینها خواه و ناخواه در آدم اثر میگذارد دیگر

س- بله.

ج- بعد که رفتیم ایران خوب روی آن سابقه اغلب دعوت میکردند ولی نه بطور انفرادی، عرض کردم ، مثلاً" نهارهای انجمن ایران و آمریکا خوب دعوت میکردند بعنوان دانشجویان عضو فارغ التحصیل های خارج آنهائی که آمریکا برگشته‌ها نه فارغ‌التحصیل ها نمیگذاشتند چیچی های Returnee group یک Returnee group داشتند آنجا دعوت میکردند . خلاصه میرفتیم آنجا صحبت میکردیم اصلاً" صحبت سیاسی نبود راجع به مسائل صحبت میکردند ، خوب اشخاصی بودند که با دیدهای مختلف یک عده‌شان در کاربودند یک عده‌شان درکار نبودند در business بودند، اصلاً" اساس‌کار میدانید سیستم آمریکائی عمل میکردند اینها میدانید اینجا این جور جمع شدن ها gathering ها بقول خودشان در تمام شئون مختلف هست اینجا شما الان توی هر محله‌ای باشید هزار جور از این gathering ها هست که آدم واقعاً" می بیند.

س- بله، خوب بله در این تردیدی نیست ولی من منظور نظرم از این سئوال اینستکه ببینم که در آن تماس‌هائی که شخص‌شما داشتید یا با شما میگرفتند موضع آمریکاچگونه بود ؟ چه سئوالاتی مثلاً" از شما میشد ؟ من برای این این سئوال را کردم که یک خورده این موضوع روابط دولت آمریکاو مقامات آمریکائی باایران و اوضاع ایران روشن بشود.

ج- خوب،راجع‌به مسائل‌صحبت میکردند بالاخره نظرخواهی میکردند دیگر الان که معلوم است از اینجا مسلم است بدون اینکه آدم خودش بداند از آدم میپرسیدند نظراتش چیست . خوب من نظرهای انتقادی داشتم نسبت به حکومت دیگر، متوجه هستید ؟

س- بله.

ج- تردیدی ندارید که من ...

س- بله، این ها را مسلما" در ملاقات خصوصی میگفتید در جلسه علنی که با حضور سازمان امنیت که نمیتوانستید بگوئید. توی به اصطلاح ملاقات خصوصی بود که این‌مسائل‌مطرح‌میشد.

ج - معمولا" بنده به شما بگویم در مهمانی که آنجا بود و فلان بود و اینها آدم حس میکرد که یک‌کسی هست، متوجه هستید ؟

س- بله، من هم به همین دلیل عرض کردم .

ج - مخصوصا" خود اینها هم میکردند که آدم حواسش‌دستش‌باشد، متوجه هستید ؟ ولی خوب راجع به یک‌مسائلی صحبت میشد هیچوقت من صحبت آن جور مخفیانه‌ای حقیقتش نکردم ، یعنی من نظراتی‌که میگفتم نظراتی که فرض‌کنید در جمع هم گفته بودم در آشکار هم گفته بودم یعنی بعنوان یک دانه خبر خصوصی که من بنشینم با یک‌آمریکائی صحبت بکنم مثلا" که فلان و اینها نه، آخر کاره‌ای هم که نبودم که بخواهم به آنها خبر بدهم . ولی آن جوری که خودم فکر میکردم البته آن افکارم را میگفتم راجع به‌ایراداتی که ...

س- بله. آن معاون شما آقای مرتضوی که دستگیر هم شد یک‌زمانی، عرض‌کنم ، ایشان هرگز با شخصی بنام Cage ملاقات کرده بودند که به شما گزارشی داده باشند راجع به این ملاقات؟

ج - به ملاقات کی ؟

س- یک‌آدم آمریکائی بنام Cage .

ج - نه من نمیدانم .

س- به شما لااقل ایشان گزارشی ندادند که آمریکائی ها

ج - نه.

س- با ایشان ملاقات کردند و با ایشان صحبت کردند ؟

ج - نه اصلا" .

س- بله.

ج - راستی میگوئید ؟ این را از کجا میدانید شما؟

س- شنیدم از جائی .

ج - شنیدید ؟

س- بله . شما هرگز با چنین آدمی آشنائی نداشتید ؟

ج - من ابدا" همچین آدمی نمی شناسم .

س- بله . شما بعد از انقلاب آیا باز

ج - من همیشه کسانی که با من تماس داشتند دبیر اول سفارت بودند. حالا این دبیر اول سفارت من چه میدانم ، ممکن است که فرض بکنید که یک ریشه دیگر هم داشته.

س- بله حالا اسمش مهم نیست من فقط دلم میخواست که یکی دو تا از مذاکرات این تماس‌ها را برای ما توضیح میدادید که کم و کیفش چگونه بود ؟

ج - اغلب بصورت اینکه ،" خوب شما که این حکومتی که دارید حمایت میکنید عاقبت ندارد." اغلب . البته برای این که میماند دیگر.

س- بله ، بله.

ج - " و این حمایت رفتار شما این آمد و شد بالمآل در درازمدت به ضرر شماست. شما از مردم ایران جدا شدید ." تز این بود در حقیقت.

س- زمان شاه ؟

ج - زمان شاه.

س- بله.

ج- و به این ترتیب . یک چیزی هم نبود که علنی چیز بشود هیچوقت بعنوان مخالفت با آمریکا نبود مسلما" وقتی شما میروید با یک آمریکائی صحبت میکنید نمیشود بگوئی که، " من با تو مخالفم." ولی میگفتیم،" آقا این که الان در اینجا این رژیمی که شما آمدیدو شما در حقیقت جای انگلیس‌و روسیه را دارید میگیرید و ایرانی‌ها هم‌زیر بار این کار نمیروند،باید یک فکری برای این کار بکنید ." و مخصوصا" دیگر خوب ،این مسئله ۲۸ مرداد و اینها سمبولیک بود دیگر، به این جهت میگفتیم،" آقا این ۲۸ مرداد را درست کردید این رژیم را آوردید حالا اگر بعد از ۲۸ مرداد میگفتید بمناسبت

ملاحظات بین المللی است و فرض کنید که نفت غرب در فلان خطر بود وفلان و اینها بـــود لااقل یک اساسی میگذاشتید اینجا که مردم احساس کنند که شما حسن نیت داشتید. ولـــی نه اینکه تمام با شما هر چی هر کسی بنام آزادی صحبتی کرد ، هر که فلان از بیـــــن بردید و فلان کردید اینها کردید . خوب ، از این صحبتها ."

س- بعد از انقلاب هم بازهم مقامات آمریکائی با شما تماسی گرفتند ؟

ج- بعد از انقلاب حقیقتش نه فقط همین آقای چیز بود این آقای ... بعد از انقـلاب اسمش چه بود آقای Precht

س- بله، بله، مسئول میز ایران در وزارت امور خارجه آمریکا .

ج - میز ایران بله. وقتی از آمد ایران البته او آمد آنجا ، ولی این را شما با ...

س- ایشان چه میگفتند آقا ؟ چه پیغامی داشتند ؟

ج - پیغامی نداشتند ، این آمد میگفت،" چه بکنیم ؟" این با من که صحبت نکرد،ایشان آمد دو هفته بیشتر از دو هفته در ایران بود . به تمام دست اندرکاران انقلاب بـــه اصطلاح مراجعه میکرد که"ما چه جور میتوانیم با ایران رابطه برقرار کنیم ، رابطـــه خودمان را حفظ بکنیم ،رابطه عادی ." خوب در مذاکره‌ای هم که با من کرد همین سئوال را مطرح کرد، گفت،" آقــا ،این برای ما مطرح است که ما چه بکنیم ؟" بنده هـــم واقعا" آن چیزی که بنظرم میرسید که به خیر ایران میدانستم و خیر آنها میدانستـــم این بود که گفتم ،" آقا چاره‌ای ندارید جز اینکه با خمینی مذاکره کنید ." و تـــز من هم این بود که شما یک مرتبه در ۲۸ مرداد مصدق را که نماینده مردم بود آن رفتـار را با او کردید و الان هم که خمینی اینجا افکار عمومی بهرحال تأئیدش میکند، مـــورد تأئید افکار عمومیست . اگر شما احیانا" خمینی را چیز بکنید مردم به شما دیگـــــر نمی بخشند و بایستی هرجوری هست در مدت حیات خمینی با خمینی بهر ترتیبی هست کنـار بیائید ." عقیده من بود. واقعا" عقیده‌ام این بود و شاید هم دیگر نمیدانم دیگر حالا چه پیش می آمد. و من آمریکا را در ایران حضورش را حقیقتش یک حضور،شاید من هم مال جزو پیروان مکتب کلاسیک قدیم باشم ، تا آن حد لازم میدانم که از خطر ورود شوروی به

ایران و از خطر تجاوز اروپائی ها به ایران جلوگیری بکند، یعنی یک وزنه تعادلی باشد. اما اینکه خودش بیاید آنجا و خودش به اصطلاح جانشین بشود برای قدرت های دیگر و یک، البته میدانید آنهائی که با سیاست به اصطلاح با چیز آمریکا آشنا باشند میدانند که آمریکا نمیتواند یک کشور استعماری به آن معنائی که انگلستان بود باشد چون اصلاً حکومتی به آن معنا ندارد یعنی این دموکراسی که اینها در حدی که دارند حدی نیست، ممکن است که از نظر business جلواست الان آمریکا با شوروی هم اگر رقابت آزاد باشد جلو است چون جنس خوبتر میسازد، متوجه هستید ؟

س- بله، بله.

ج- حالا داخل این صحبت‌ها نمیشویم. در هر حال این بود که ما آمریکا را ما فکر میکردیم که همان طرزی که همان رویائی که فرض کنید مصدق داشت یا قوام السلطنه یک روزگاری داشت که بشود از وجود آمریکائی ها برای تحکیم حاکمیت ایران و خارج کردن از آن حالت دنباله‌روی که حکومت‌ها نسبت به روسیه و انگلستان داشتند برای رها شدن از آن از آمریکا استفاده بکنند. این فرصت بدست شاه آمده بود اگر شاه فهمیده بود و واقعاً" تشخیص داده بود که چیست؟ متأسفانه او فکر کرد که نه دوران روسیه و انگلیس تمام شده حالا بایستی این آمریکا را بیاورد آنجا جانشین کند و این اشتباه بود که نتیجه‌اش این شد.

س- آقای مقدم حالا می پردازیم به صحبت درباره شخصیت‌هائی که نقشی داشتند در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران و من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که راجع به این اشخاصی که اسم میبرم اگر شما تجربه‌ای داشتید شخصاً" با آنها و یا اینکه ناظر بر فعالیت سیاسی و اجتماعی آنها بودید، آنها را برای ما با ذکر مثال توضیح بفرمائید که مبین شخصیت سیاسی و اجتماعی این شخصیت‌ها باشد. من اول شروع میکنم با سپهبد علی رزم آراء.

ج- حاج علی رزم آراء.

س- بله حاج علی رزم آراء.

ج ـ سپهبد رزم آراء البته من در دوران خدمت نظامی با ایشان تماس داشتم آن وقت هم تماس یک ستوان جوان با یک سپهبد معلوم میشود که چیست و برای صحبت این نیست که نشسته باشند با هم بحث کرده باشند یا همدیگر را درست ارزیابی کرده باشند ، ولی میتوانم بعنوان یک افسر جوان یک افسری که آن موقع جوان بودم نظر خودم را راجع به سپهبد رزم آراء بگویم . سپهبد رزم آراء یک آدم باهوشی بود زیرکی بود پرکار بود و واقعاً" آدمی بود که البته شایع بود که این شب ها چون نمیتوانند بخوابد اینستکه بیشتر فعالیتش ناشی از این بیماریست ،دلش میخواهد همه‌اش در حرکت باشد . ولی در هر حال این از کسانی بود که بعد از شهریور بیست توانست به اصطلاح ارتش را جمع آوری بکند اول فرمانده لشکر یک شد و در فرماندهی لشکر یک تا حتی به جائی رسید مثلاً" شب ها خودش میرفت آنجا به اسب ها کاه و یونجه اسب ها را توزیع میکرد و خودش مراقبت میکرد . نگهبان هائی که بودند جرأت نداشتند یک دقیقه متفک بشوند چون از این اصطبل خارج میشد از آن اصطبل وارد میشد از این خوابگاه میرفت ، تا صبح توی سربازخانه میگشت. خوب این از این . ولی خوب از نظری بود که خیلی جاه‌طلب بود و قدرت چیز بود خیلی

س ـ قدرت‌طلب .

ج ـ دنبال قدرت‌بود ، دنبال قدرت‌بود و دلش میخواست ... اما آدم سیاسی به‌آن معنی نبود یعنی از نظر سیاسی دید وسیعی نداشت بیشتر یک سرباز و چیز بود مثل یک بدرد یک دوره مثلاً فرض‌بکنید که کودتای نظامی که با حمایت کشورهای استعماری فلان بشود به آن درد میخورد ، کشش نمیتوانست یک رهبر ملی باشد برای یک رهبری باشد که جامعه خودش‌را بشناسد . البته مسافرت‌زیاد کرده بود اینها همه چیز را از دید قدرت و از دید روش‌نظامی به اصطلاح نگاه میکرد. این نظر کلی است‌که من راجع به رزم آراء داشتم . رزم آراء ...

س ـ شایعه توطئه کودتایش علیه سلطنت‌پهلوی صحت‌داشت بنظر شما یا اطلاعاتی که شما دارید ؟

ج - تا اطلاعی که من دارم من یک اطلاعاتی که اتفاقا" ما چون نسبتی با رزم آراء داشتیم خانم رزم آراء بعد از رزم آراء همیشه میگفت که ، از بابت شوهرش که صحبت می کرد، میگفت ،" من یک مذاکره تلفنی رزم آراء را با شاه شنیدم که از آن موقع همیشه نگران بودم." این بود که زنانگی اینطور صحبت میشد ، و آن این بود که در همان شب چیز که اسمش را ، چندم دی بود که برای شاه تیراندازی شد آن تیراندازی اولیه ؟

س - بهمن .

ج - بهمن ۱۷ بهمن .

س - ۱۵ بهمن .

ج - ۱۵ بهمن ببخشید ، ۱۵ بهمن بود گفت ،" شاه صحبت میکرد میگفت، رزم آراء اگر پیش آمدی شده بود تو چکار میکردی؟" رزم آراء بدون هیچ اینکه جواب داد که ،" هیچی نگرانی نبود چون تمام کارها مرتب میشد و شروع کرد به برنامه خودش گفتن که چه کار میکردم و فلان و اینها." یعنی هیچ نگفت مثلاً ،" خدا نکند"، یا "پیش نیآمده." فلان این چیزها. و او میگفت،" من همیشه از آن ببعد نگران بودم از این." این یک همچین چیزی را من از داخل خانوادگی اینها شنیدم و قطعا" یک همچین چیزی گفته بود.

س - بله.

ج - بله راجع به رزم آراء چیزی بیشتر از این آن که خوب البته درباره‌اش ...

س - آقای جعفر شریف امامی .

ج - جعفر شریف امامی یک مرد مال اندوز و ثروت دوستی بود که بیشترین انگیزه‌اش تحصیل ثروت بود و سیاست هم ابزار کارش بود برای تحصیل ثروت بیشتر و نفوذ مالی بیشتر اقتصادی بیشتر . البته بمناسبت نسبتی که از طریق معظمی ها داشت با نزدیکی که با مصدق داشت دودوزه بازی میکرد به اصطلاح، یک پا آن طرف داشت یک پا این طرف داشت کما اینکه بعد هم که مصدق وقتی چیزشد و بعد از ۲۸ مرداد حالا نمیدانم صحت دارد یا ندارد ، من تأئید و تکذیب نمیکنم ولی آن چیزی که همه میگفتند این بود که رفته بود منزل شریف امامی ، شریف امامی رفته بود مصدق را تحویل داده بود

س- بله، بله.

ج- به رژیم به‌اصطلاح بعد از ۲۸ مرداد. ایشان سیاست‌را البته مثل هر آدم آن موقع که جوان است آدم جوانی علاقمند بود که شهرت فلانی پیدا بکند ولی همیشه با دربار همکاری داشت و خوب، بعد هم شخص مورد اعتماد چیز بود و بعد توی فراماسونری هم مقام و منزلتش ...

س- شما هرگز با ایشان ملاقاتی مذاکره‌ای یا همکاری جائی داشتید؟

ج- من دو ملاقات با ایشان داشتم، یکی باز این قسمت ملاقات را گفتم ملاقات دومش را هم میگوییم ولی چون این دوتا در پهلوی هم باید باشد در فاصله چند سال بود، یکی در سال ۱۳۳۹ بود که من کاندید انتخاباتی بودم و ایشان رئیس‌الوزراء شد و ملاقات را شرح دادم که وقتی رفتم به ایشان، ایشان ضمن‌اینکه مرا تشویق میکرد که در انتخابات شرکت‌بکنم صرفنظر از آن جنبه‌های دیگرش که قبلاً گفتم مثال خودش‌را می‌آورد که، "من در دوره زاهدی آنطور با زاهدی مخالفت کردم، آنطور کردم، فلان در مجلس اینطور کرده بودم و ایستادگی کردم و وقتی آدم یک هدف‌سیاسی اینها دارد"، البته میدانید آن موقع به زاهدی با که‌شاه بر علیه زاهدی صحبت میکرد.

س- بله.

ج- ولی درهر حال خودش‌را بعنوان یک رجل به اصطلاح که در اقلیت‌نقشی ایفا کرده‌بود به آن معنی صحبت میکرد و برای من مثال زندگی خودش‌را آورد که، "آقا شما چرا در مبارزه کوتاهی میکنید؟ نباید کوتاهی بکنید و باید شرکت‌بکنید." و از این صحبتهای خیلی به اصطلاح حماسی و به اصطلاح پرسروصدا. بعد آمدیم و ایشان اوضاع عوض‌شد و از ریاست وزرائی که افتاد و فلان و اینها، بعد شد رئیس مجلس‌سنا و شد مدیر عامل بنیاد پهلوی. در آنجا هم یک ملاقاتی با ایشان داشتم یعنی مطلب این بود که من یک کتابی ترجمه‌کرده بودم کتاب "دموکراسی در آمریکا" مال آلکسی دوتوکویل.

س- بله.

ج- این کتاب را بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر کرده بود و توقیف‌شد. و من از ایشان

وقت‌گرفتم و رفتم دیدن ایشان و گفتم ،" آقای شریف امامی این کتاب را بالاخره بنیاد پهلوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر کرده که وابسته به بنیاد پهلوی است‌شما هم دبیرش هستید آخر شما هم باید یک حمایتی بکنید. آخر چرا باید یک همچین کتابی...؟" جوابش به من این بود که ،" آقا سری که درد نمیکند چرا دستمال می بندید؟ آخر به‌شما چه که دموکراسی هست‌یا نیست؟ بنده نمیتوانم اگر بنده بخواهم این حرف‌ها را بزنم یک ساعت‌هم اینجا نمیتوانم بمانم ." متوجه هستید ؟ در فاصله ۱۳۳۹ تا هزارو سیصدو فکر میکنم حوالی ، اطراف پنجاه بود، متوجه هستید ؟

س ـ بله .

ج ـ در ده سال این شخصیتی که آنطور صحبت میکرد یک مرتبه به یک موجود حقیر این جوری تبدیل شده بود که پشت‌میز بنیاد پهلوی میگفت،" من اگر بخواهم از این حرفها بزنم اینها یک‌ساعت دیگر هم اینجا نمیتوانم بمانم." این تجربه‌ایست‌که من از این آقای شریف امامی دارم، بله .

س ـ آقای دکتر علی امینی .

ج ـ دکتر علی امینی هماتی است‌که هست‌واقعا" یک مردیست‌که مال طبقه اشرافیست هنوز یک‌خیالاتی دارد که وارث‌تخت‌و تاج است و جزو قاجار خودش‌را میداند هنوز یک پا در آن چیز دارد ولی در عین حال هم یک‌آدم سرمایه‌داری است یک‌آدم پولداری است و خوب دلش‌میخواهد در سیاست باشد هیچگونه ایده‌آل سیاسی هم ندارد. فکر میکند با همان روش‌های پوسیده با همان زرنگی های قدیم از دنیای جدید و اینها زیاد اعتقادی ندارد .

س ـ شما خودتان شخصا" تجربه‌ای با ایشان داشتید ؟ سروکاری با ایشان داشتید ؟

ج ـ تجربه با ایشان من از ایشان یک مطلبی دیدم که بالاخره قابل ذکر است .

س ـ تمنا میکنم بفرمائید .

ج ـ البته ایشان را من خیلی دیدم و خیلی با او صحبت‌کردم و اینها . البته همیشه با هم صحبت میکردیم وایشان و بنده دو نظر متفاوتی داشتیم . ایشان همیشه

س - زمـــان نخست‌وزیریشان ؟

ج - نخیر ،بعد، زمان نخست‌وزیریشان ،خالا میگویم، اصلا" ایشان را نتوانستیم ببینیم. ولی بعد از نخست وزیری صحبت میکردیم و ایشان همیشه میگفتند که مشکل ایران مشکل اقتصادیست ، و من میگفتم نه مشکل ایران بهیچوجه مشکل اقتصادی نیست و مشکل سیاسی است . و همیشه سر همین دو مطلب ساده بحث‌ها داشتیم اغلب با دوستان مشتـــرکی که ایشان دعوت میکرد و اینها میرفتیم چون همیشه ایشان سروگوشش می جنبید بـــرای کارهائی که ببینـد چه خبر است ، ولی هیچوقت بعنوان چیز سیاسی با ایشان صحبـــت نمیکردم او آدمی بود که همیشه در مظان این بود که یک روزی قدرت‌را بگیرد داشته باشـــــد روابطش با شاه اصلاح بشود و فلان و اینها به این جهت هر وقـــت با ایشان صحبت میکردم آدم بـــا یک‌کسی صحبت میکرد که میدانست‌که این بالاخـــره محلی از اعراب هست روی این دستگاه.

س - بله.

ج - هیچوقت با او واقعا" نمیشد صادقانه صحبت‌کرد مطلب را آن جوری ، مجبور بودیم با تظاهر یا دوستان مشترک با ایشان گاهی وقت‌ها صحبت میکردیم تا اینکه بنده در مجلس بیستم بودم و مجلس بیستم را خوب حالا تا چه اندازه بنده سهمی داشتم در این که آن مجلس منحل شد این را انشاءاله یک وقتی بعدا" رسیدگی میکنند ، ولی بطـور قطع و یقین یکی از علل اینکه شاه عجله کرد و مجلس‌را منحل کرد نطق من بود که بر علیه دولت شریف امامی کردم . دولت شریف امامی بهرحال بعد از اینکه استعفا کـرد یک هفته بعد از این که من نطق کردم شریف امامی استعفا کرد و امینی نخست‌وزیـــر شد . خوب قاعدتا" در یک همچین شرایطی که امینی هم صحبت‌از اصلاح طلبی میکـــرد و فلان میکرد و اینها حق این بود که فرض بکنید که با جناح هائی که مخالـــــف شریف امامی بودند و انتقادات اصولی داشتند با آنها امینی یک نوع مراوده‌ای داشته باشد .

روایت کننده : آقای مهندس رحمت اله مقدم مراغه‌ای
تاریخ مصاحبه : ۱۵ فوریه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر چوی چیس ، ایالت مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۹

چون با آن اشخاص مراوده‌ای مذاکره‌ای داشته باشد و بالاخره نظریات آنها را بخواهد، روی این اساس من چند مرتبه از ایشان وقت ملاقات خواستم و دیدم نه جوابی نرسید تا یک روزی که بنده رفته بودم در نخست‌وزیری با این آقای فلسفی قرارداشتیم در آنجا

س- کدام آقای فلسفی ؟

ج - حسین فلسفی ، که آن هم نماینده مجلس بود

س- بله .

ج - و آن موقع بله، و در دفتر علی وثوق . حسین فلسفی میخواست امینی را ببیند بی مقدمه علی وثوق چسبید که ،" آقا شما هم بروید آقا میخواست شما را هم ببیند."و فلان و اینها . ما هرچه گفتیم ،" آقا ما به این قصد نیآمدیم من آمدم با اینجا کار دارم ." بالاخره ما را کردند توی دفتر ، عده زیادی بودند، فلسفی با دوتا برادرهایش بود که طبیب بودند هردوتازه ازآمریکاآمده بودند و چند نفر دیگر. بلامقدمه تا وارد شدیم این برای آن نکته‌ای گفتیم میخواهم شخصیت را بگویم چیست؟

س- بله، بله، تمنا میکنم .

ج - نکته مسائل شخصی اش مربوط نیست اینجا ، تا مرا دید گفت،" آقای مقدم میدانید بنده چرا نمیخواستم شما را تنها ببینم ؟ برای اینکه اگر من شما را تنها دیده بودم اعلیحضرت مکدر میشدند. البته بنده به ایشان عرض‌کردم ، خوب ، شما جوان هستید در مجلس یک صحبت‌هائی کردید و فلان و اینهاولی درهر حال من نمیتوانستم شما را تنها ببینم ." حالا شما تصورش‌را بکنید ؟ دکتر امینی که میگویند نخست‌وزیر

شده‌و حتی برخلاف میل شاه هم نخست‌وزیر شده‌و شایعات‌زیاد بود در اطرافش

س- بله

ج - نمیدانم، شما هم حتما" شنیدید ، و این را یک غولی میخواستند معرفیش‌کنند جانشین مصدق‌السلطنه میگفتند جانشین قوام‌السلطنه میگفتند، یک دفعه دیدم یک موجود حقیری در آمد از این تو که میگوید که ،" من اگر با شما ملاقات میکردم شاه مکدر میشد ." تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل ، که این بعضی اشخاص بعضی از رجال که چه هاله‌ای از چیزها اطرافشان هست ولی واقعا" چقدر توخالی هستند.

س- بله. آقای امیرعباس‌هویدا .

ج - امیرعباس هویدا من آشنائی مستقیم با ایشان نداشتم .

س- یعنی هیچوقت تجربه‌ای با ایشان نداشتید ؟

ج - نه، با برادرم خیلی دوست بود.

س- جلسه‌ای با ایشان نداشتید ؟

ج - نه، با برادرم خیلی دوست بود .

س- بله

ج - فقط بعد از این که من ...

س- کدام برادرتان آقای مقدم ؟

ج - آن که خودکشی کرد اخیرا" ، سرهنگ فضل اله مقدم .

س- بله، بله.

ج - بله با او خیلی دوست بود . چند دفعه بعد از اینکه نخست‌وزیر ، البته من موقعی که مجلس‌بودم از کسانی بود که آمده بود به برادرم هم گفته بود البته ضمن اینکه گفته بود ،" عجیب نطقی کرده و اینها ." ولی گفته بود ،" خوب ، خودش‌را به خطر انداخته و خیلی به خودش لطمه زده ." به اصطلاح آن روز، دلسوزی کرده بود به اصطلاح.

س- بله، بله.

ج - بعد که نخست‌وزیر شد چند بار بوسیله برادرم پیغام داد که ،" من میخواهم شمارا

ببینم ." من واقعا" کاری نداشتم با او فلان واینها علاقه‌ای نداشتم تا اینکه بالاخره یک روز برادرم گفت،" آقاما هم کارمان گیراست پیش ایشان گرفتار این هستم هروقت تا ما را میبینند میگوید، رحمت‌را من میخواهم ببینم ، خوب حالا یک سری بزن بالاخره یک دفعه با این قرار بگذار و اینها ." بالاخره ایشان قراری گذاشت رفتم ، باز هم این صحبت میکنم به جنبه‌های خصوصی اش‌کار ندارم،

س- بله تمنا میکنم .

ج - آن جنبه کلی‌اش مورد نظرم‌است . بعد از اینکه رفتیم صحبت کردیم اینها ،

س- صحبت چه بود آقا؟ چه میگفتند ایشان ؟

ج - همین را عرض میکنم . صحبت کرد و گفت،" آقا شاه از جنابعالی خیلی مکدر است باید یک کاری بکنید." گفتم ،" خوب من چه کاری بکنم، خوب ، ایشان لابد نظری دارند آخر چرا ؟" گفت،" من نمیدانم در مجلس آن نطق تو هنوز توی یادش‌هست." گفتم، " والله من راهی نمیدانم چیزی ." گفت،" آخر به من و تو چه برادر ؟" با همین عبارت ساده ،" به من و تو چه برادر که وزیر پست‌و تلگراف ستوده است یا کس‌دیگر است؟" اینجا به اینجا تکیه کنید ، میگفت،" به من و تو چه ؟"

س- بله، بله.

ج - یعنی حتی خودش که نخست وزیر بود میگفت،" به من چه که وزیر من کی هست." میگفت ،" باید زندگی کرد . " البته زیاد تأکید کرد و اینها، گفت،" آقاکه یک چیز و اینها." خوب جواب من معلوم بود از اول که رفته بودم پیش‌او، گفتم ،" نه من انتظاری دارم نه توقعی هم الان هم شما به فضل اله گفتید، خوب ، ما هم آمدیم ببینیم قیافه شما پشت میز "، با خیلی شوخی و سبک باا‌و صحبت‌کردم ،" پشت‌میز نخست‌وزیری چه جوریست؟ حالا دیدیم و کاری هم نداریم و فلان و اینها." بعد موقعی که‌من میآمدم بیرون گفت،" آقا یک نسخه از آن نطقت‌را بفرست برای من اگر داری ، من میخواهم یک مرتبه دیگر آن را بخوانم ." گفتیم ،" بله این خواهش‌شما را اجابت میکنیم می فرستیم

س - فرستادید ؟

ج - بله برایش فرستادم . بله این هم از امیرعباس هویدا .

س - هیچوقت دیگر فرصتی نشد راجع به آن نطقتان چیزی از ایشان بشنوید؟

ج - هیچوقت نه از ایشان جوابی آمد نه صحبتی شد .

س - آقای دکتر کریم سنجابی .

ج - دکتر کریم سنجابی از جمله کسانیست که بعقیده بنده در سالهای اخیر عنوان و اعتباری از نظر اجتماعی سیاسی پیدا کردند در جامعه ایران ولی واقعاً" آن ظرفیت‌را نداشتند یعنی در جامعه بیشتر از ظرفیتی که داشتند عنوان پیدا کرده بودند. چند جا از ایشان خاطراتی دارم که مطالبی که گفته‌اند خیلی مأیوس کننده بود یعنی برای من این تشخیص مرا به همان علت‌است‌که این تشخیص‌را دادم . یکیش در مسئله این سازمان ایرانی دفاع از حقوق بشر بود .

س - بله .

ج - یک روزی که من رفتم آنجا د[illegible]یدم آقای میناچی و صدرسیدجوادی و آقای تابنده ، این سه نفر را خوب . د[illegible] حالا شاید کسان دیگری هم بودند نشستند، تا من وارد شدم ، گفتند ،" آقا ما منتظر شما بودیم ." گفتیم ،" آقا چه سبب بود که منتظر بنده بودید ؟" گفتند ،" آقا میخواهیم از این اعتبار موی سفید شما استفاده کنیم ." گفتیم ،" چه استفاده‌ای دارد ما هم که خودمان خبر نداریم ." گفتند ،" آقا بالأخره تکلیف این آقای بازرگان را و آقای سنجابی را شما باید روشن کنید . اینجا الان یک سال است ما تشکیل شدیم هنوز رئیس‌ندارد بالاخره یکی از این دو تا باید بروند کنار ." و بعد صدر حاج سید جوادی گفت ،" ولی اگر رأی بگیرند ما به بازرگان رأی میدهیم، اما ما نمیخواهیم کار به آنجا بکشد میخواهیم که شما این را با اینها دوستانه حل بکنید ." در همین ضمن سنجابی آمد و من به ایشان گفتم ،" آقا شما وسیله برگشت به منزل دارید ؟" گفت ،" نه ." گفتم ،" خوب من شما را میرسانم امشب ." گفت ،" چطور ؟" گفتم ،" من آن طرف شما مهمان هستم ." جلسه که تمام شد آمدیم بیرون و با او صحبت

کردم که ، آقا مسائل مهمی در پیش داریم و من میخواهم از شما یک خواهشی بکنم ." گفت ،" چیست ؟" گفتم ،" این مسئله ریاست این انجمن به اصطلاح باعث ناراحتی دوستان شما شده و اینها میگویند آقا ، ما میخواهیم یک رئیسی انتخاب بکنیم و بهتر اینکه ما نمیخواهیم انتخاب کنیم میخواهیم بین خودتان حل بشود. گفت ،" خوب ، حالا نظر شما چیست ؟" گفتم ،" نظر من اینستکه شما ، دلیل هم دارم البته ، بنفع بازرگان کنار بروید ." گفت ،" دلیلتان چیست ؟" گفتم ،" حقیقتش اینستکه آقای بازرگان آدم سیاسی نیست ولی برای رئیس انجمن مناسب است ریاست انجمن و شما یک آدم سیاسی هستیدو ما این جبهه ملی را خودتان میدانید که الان مشغول هستیم. بگذارید ایشان آنجا رئیس بشوند که بعد جبهه ملی که تشکیل شد شما دبیر جبهه باشید و آن وقت دیگر آقای بازرگان نمیتوانند بگویند که هم اینجا من باشم هم آنجا باشم، میگوئیم آنجا شما شدید فلان ." یک دفعه دیدم خیلی ناراحت شد و به من گفت ،" بزن کنار نگهدار ." ما همان نزدیک های منظریه و آنجا رسیده بودیم خوب یادم هست ، غروب هم شب هم شده بود ، ما زدیم کنار و یک نگاهی کرد به من گفت ،" بچه را پی نخود سیاه میفرستی ؟ من چیز حاضر و آماده را بگذارم کنار به امید وعده شما که میخواهم دبیر جبهه بشوم ، نه من میخواهم همین جا یا هستم یا رئیس میشوم یا میروم کنار ." حالا شما فکر کنید ؟ این را که میگویم بدانید که این راهمانطوری که عرض کردم اینها را شاید بگویم دیگر فعلاً برای مدتی اینها قابل چیز نباشد به حساب .

س - بله از آن نظر مطمئن باشید .

ج - بله ، و شما ببینید یک همچین آدمی در یک همچین دوره بحرانی در یک همچین شرایطی که یک همچین وضعی هست چه آدمی میتواند یک همچین جوابی بدهد؟ آیا این آدم فرض کنید اگر در دوره مصدق بود اصلاً مصدق خودش را پابند به یک همچین عناوین توخالی میکرد یا نمیکرد ؟ متوجه هستید ؟

س - بله ، بله .

ج - پس اینها یک کسانی ...ند که ظرفیتی بیشتر از یعنی اعتباری در جامعه برایش

قائل بودند که بیشتر از ظرفیتش بود، بله.

س- بله

ج - در آن‌وقت‌سال دیگری،دیگر حالا صحبت کردم ،یک روزی رفتیم به ایشان گفتیم ،" آقا، خوب بالاخره میگویندشما ،شما نخست‌وزیری راقبول بکنید دیگر حالا فرض‌بکنید خوب بشوید نخست‌وزیر." گفت،" میدانید من نخست وزیر نمیشوم اگر هم بفرض‌که ...

س- چه زمانی آقا شما این را گفتید به ایشان ؟

ج - این را مثلا" هنوز خیلی قبل از انقلاب بود .

س- بله، بله.

ج - گفتیم ،" باید یک‌کاری کنید کاندید بشوید"، یعنی میگفتم ،" آقا شما "، من به ایشان ...

س- سالهای مثلا" ۱۳۵۵ و...

ج - ۵۷ نه ،مثلا" ۵۶ مثلا" آخر ۵۶.

س- ۵۷ که آقا دیگر انقلاب بود .

ج - ۵۶ نه ۵۶ .

س- ۵۶ اوائل کار.

ج - بله. به او گفتیم ،" آقا شما بجای اینکه اینطور چیز بکنید ، خوب ، ...

س- معذرت‌میخواهم آقای هویدا هنوز نخست‌وزیر بودند آن موقع ؟

ج - نخیر دیگر ...

س- آقای آموزگار ؟

ج - نه بعد از آموزگار و اینها ، بله دیگر آموزگار چه موقع استعفا داد ؟

س- چه زمانی من میخواهم ببینم دقیقا"

ح - الان دقیقا" یادم نیست ولی میدانم که ...

س- شریف امامی ؟

ج - میدانم که ، نه بعد از زندان من بود مثل اینکه بعد از اینکه از زندان آمده‌بودم

بیرون ، مثل اینکه بایستی ...

س - یعنی پس تقریبا" همان زمانی بود که شاه مذاکره میکرد که یک کسی از جبهه ملی نخست وزیری را بپذیرد ؟

ج - نه ، نه ، نه هنوز ، نه .

س - هنوز کار به آنجا نرسیده بود ؟

ج - نه ، ما میگفتیم ،" آقا یک نفر باید کاندید بکند خودش را ، ریسک دارد ولی باید یک سمبل باشد .

س - بله .

ج - " و من نخست وزیر هم اگر بشوم برای یک دوره شش ماهه بیشتر نخواهم بود ."

س - ایشان گفتند ؟

ج - خودشان گفتند ، خوب ، فکر کنید یک کسی که در یک همچین شرایطی آخر شش ماه تا بیاید ایشان بفهمد اوضاع چه خبراست ...

س - نگفتند چرا ؟

ج - دیگر میگفتند ،" توانائی ندارم ... توانائی ندارم ." یا مثلا" شبی که بعداز اینکه بمب گذاری شد منزل ما منزل بنده و بازرگان و اینها صبح جمع شدیم دفتر بازرگان ،

س - بله .

ج - اتفاقا" آقای بنی احمد هم آمد آنجاکه قرار شد که اگر امکانی باشد حتی در مجلس هم این مطلب را مطرح بکنند ، و آنجا بعد از اینکه با بازرگان صحبت کردیم یک متنی تهیه شد که بدهیم به دادستانی شکایت بکنیم . خوب متن را گفتند آقای بازرگان گفت مشترکا" بدهیم یعنی بازرگان و سنجابی و بنده . متن آماده شد و اینجا تلفن کردیم به ایشان ، بمحض اینکه با آقای سنجابی گفتیم ، گفت ،" نه آقا بنده نه شکایت میکنم نه کاری دارم ،نتیجه‌ای ندارد در این کار بنده را هم داخل این کارها نکنید ." متوجه هستید ؟

س - بله .

ج - یعنی هرجا که یک خرده شدتی بود ایشان پرهیز داشتند از به خساب ریسک ، ازوارد شدن در متـــن ، حالا بگذریم .

س- آیت‌اله خمینی .

ج - آیت‌اله خمینی ،

س- شما از چه تاریخی اسم ایشان را شنیدید و با ایشان آشنائی پیدا کردید ؟

ج - آشنائی که واقعاً" چطوری بگویم ، بنده اسم ایشان را بعد از همان جریان ۱۵ خرداد معروف ،

س - ۱۵ خرداد شنیدید.

ج - شنیدیم و خوب ، یک روزی که رفته بودیم ما برویم درکه و آنجاها یک سال دو ســال بعدش دیدیــم عکس‌های آقای خمینی را توی درکه پشت شیشه‌ها زدند البته باز هم زیاد برای ما مهم نبود ولی خوب آن موقع هم جوان تر بود قیافه آیت‌اله و عکس‌جوانی هایش بود و اینها و زیاد در آن دوره همینطور اسمش‌شنیده میشد تا اینکه ما که رفتیم در ۱۷ شهریور باز در زندان جزو بازجوئی هائی که از من میکردند گفتند،" ارتباط خودتان را با خمینی بگوئید ."

س- بله .

ج - حقیقتش اینستکه ما ارتباطی نداشتیم با آقای خمینی و گفتم ،" من اصلا آقـــای خمینی را ارتباطی ندارم . من نمیدانم که ..." بعد آنجا خیلی روی این مسئله تکیـــه کردند که ،" اصلا" شما ارتباطی ندارید با ایشان ؟" گفتیم،" نه، ما ارتباطی با ایشان نداریم ." بعد پرسیدند ،" با شریعتمداری چطور؟" گفتیم ،" آقا شریعتمداری را مــــا بله ." این مطلب بود تا اینکه اعلامیه‌ها شروع شد به آمدن یعنی قبل از البتـــــه ۱۷ شهریور هم اعلامیه‌هایش میآمد اعلامیه‌های آیت‌اله خمینی.

س- بله، بله .

ج - و خوب آن نوار مثلاً" سخنرانیش در قم در منزل ما بود مثلاً" منتهی خوشبختانه همان موقعی‌هم که ساواک آمده بود اینها را جمع کرد آن را نه اینکه نوار را متوجه نشدند

اصلاً ،گوش نکردند که ببینند نوار چیست، و تا این اواخر هم بود. و به این ترتیب صحبت از آیت‌اله خمینی بود خوب، اول کسی هم که از ایشان حمایت کرد دکتر بقائی بود، دکتر بقائی هم اعلامیه‌هایش راجع به خمینی و اینها همان موقع ۱۵ خرداد است حالا اینها که یک جنبه کلی داشت، ولی خمینی را من در پاریس دیدم همانطوری که جریان ملاقات را گفتم در آنجا دیدم . و بعد هم در مسئله آذربایجان خوب خواه و ناخواه خیلی مورد نگرانی مورد علاقه آیت‌اله خمینی بود در اوائل انقلاب . یادم میآید یک روزی من از آذربایجان آمده بودم گفتم ،"من" ،با آقای بازرگان صحبت کردم گفتم ،" میخواهم بروم آیت‌اله خمینی را ببینم ." آقای بازرگان یک مرتبه خیلی ناراحت شد ، گفت ،" دیگر حالا همه آیت‌اله خمینی شناس شدند." باهمین عبارت ،" و آقای فروهر که رفت آن کار را کرد و حالا شما میروید." گفتم ،" نخیر بنده اگر میخواستم بروم او را ببینم که به شما نمیگفتم که . بنده به شما میگویم میخواهم بروم و اینها ." گفت ،" حالا مسئله شما جداست من توی کار آذربایجان اصلاً مداخله نمیکنم." خود بازرگان گفت، گفت،" این را شما بعله شما واقعا" ... ولی آقا حالا همینطور شده هر کسی هی میرود پیش خمینی ." دیدم بازرگان ناراحت است که وزرایش مستقیما" میروند پیش آیت‌اله خمینی ، بهرحال من که رفتم پیش آیت‌اله خمینی خوب ایشان با همه این صحبتی که میکنند و فلان ، دیدم خیلی آثار نگرانی نسبت به آذربایجان در ایشان پیدا شده ، و وقتی توضیحات دادم، گفت ،" پس شما بی طرف باشید در مسئله روحانیت ." گفتم ،" اصلاً من مداخله نمیکنم به من ارتباط ندارد ولی،

س- یعنی بی طرف بین ایشان و آقای شریعتمداری ؟

ج - اینطور میگفت ، عین حرف خودش است ، گفت ،" پس شما بی طرف باشید ." یعنی میگفت " نه طرف شریعتمداری بروید نه طرف من هم اگر نمیروید فلان . گفتم ،" چرا من طرف شما هستم ، چرا طرف شریعتمداری ؟ بالاخره من طرفدار شما رهبر انقلاب هستید و فلان و من طرفدار انقلاب هستم ولی وضع اینطوریست ، تمام با ایشان هستند و شما نماینده‌ای که آنجا انتخاب کردید طوریست که سازش ندارد با سایر افراد روحانی آنجا با روحانیت

تبریز برای اینکه ایزوله شده تنهاست ."البته آن موقع قاضی طباطبائی بود وواقعا" هم قاضی طباطبائی خیلی گوشت‌تلخ بود و بحساب نچسب بود همه را از خودش میرنجاند و بهمین جهت کار خمینی هم در آذربایجان نمیگرفت . گفت ،" خیلی خوب حالا که با این ترتیب است پس من یک نماینده میفرستم شما این نماینده را تقویت‌کنید." دیگر اسمی هم به من نگفتند . بعد که آمدیم رفتیم تبریز دیدیم که آیت‌اله مدنی آمدند آنجا ، آیت‌اله

س ـ آیت‌اله مدنی .

ج ـ بله ، و خوب آمدند آنجا و مدتی با ایشان بودیم و که بعد آن جریانات پیش‌آمد.

س ـ با آقای آیت‌اله مدنی چه تجربیاتی داشتید آقای مقدم ؟

ج ـ آیت‌اله مدنی یک شبی ما را از خواب بیدار کرد تازه آمده بود آنجاو

س ـ تازه از کجا آمده بود ؟

ج ـ از تهران آمده بود ، از تهران آمده بود آنجا مرا از خواب بیدار کرد که ،" آقا یک نماینده بفرستید و میخواهیم یک نفر را اعدام کنیم ." گفتم ،" اعدام کنید ؟ " گفت ،" بله محاکمه کنیم و اعدام کنیم ." گفتم ،" آقا چکار کرده که شما میخواهید این کار را بکنید ." گفت ،" لواط انجام داده‌ایشان ." من هم همانطور که خواب‌آلود بودم گفتم ،" اگر بخواهید لواطی‌ها را تمام دیشب در تبریز چیز بکنید من فکر نمیکنم یک نفر باشد تعداد خیلی بیشتر است ، آخر حالا چه عجله‌ای ؟ " و ایشان خیلی ناراحت شد از این حرف من . بعد صبح به ایشان گفتم ،" آقا من واقعا" این جوری محاکمه من نمیدانم که شما قبلا" بگوئید ، ما میخواهیم اعدام کنیم محاکمه تشکیل بدهیم . نه محاکمه اول تشکیل میدهند بعد اعدام میکنند ، اما اگر میخواهید اعدام بکنید دیگر چه محاکمه‌ای ؟" در سر این مضیقه بود تا خبر رسید به من در زندان تبریز شکنجه میکنند . من یک گزارشی به بازرگان کردم و نوشتم که در اینجا اینطور است و شهربانی و اینها ما هرچه زندان را میخواهیم بگیریم این زندانی‌هائی که اینها که زندان را گرفتند تحویل نمیدهند و فلان میکنند و من اقدام میخواهم

یکیتم ." بالاخره به ایشان گفتم ،" آقا در اسلام شکنجه جایز است؟" گفت ،" نه." گفتم " آقا دارند شکنجه میکنند." خوب آن موقع هم این حرفهای ما هنوز توی ذهنمان بـــود که علت مبارزات ما با شاه هم یکیش همین مسئله شکنجه در زندان ها بود، گفتیــم ، " آقا اگر بنا باشد شکنجه بکنند پس چرا ما آن کارها را کردیم اگر ما خودمـــــان هم بکنیم اینها ." گفت ،" آخر دروغ میگویند ." گفتم ،" نه بیائید برویم زنـــدان"، گفتم ،" به من خبر رسیده که زندانی ها را در اینجا شکنجه میکنند این بازاری هائی که الان زندان را دارند اداره میکنند." البته به من خبر داده بودند یک عـــــیده مخصوصا" یک خبرنگاری داشتیم آنجا مال یکی از روزنامه‌های محلی بود که آن آمد بـــه من گفت به اسم و رسم که کی را شکنجه کردند شب گذشته . ما رفتیم اسم سرگردشهربانی بود که الان اسمش یادم نیست توی یادداشتم هست ، و گفتیم ،" این کجاست؟" کـــه میدانستم که او شکنجه شده . گفتند ،" ما همچین کسی را نداریم و اینها ." گفتم،" نه نمیشود در زندان است واینها ." گفتند ،" نیست و فلان و اینها ." مارفتیم تمـــــام زندان ها را من گشتم و دیدیم نه از او خبری نیست ، بعد به همان خبرنگار که داشت مشغول عکس گرفتن و اینها بود و همراه ما بود و اینها و عده‌ای هم آمده بودنــــد خبرنگار و اینها ، خودم را به اورساندم و گفتم ،" پس این دروغ بود که ؟" گفـــت ، " آقا هرجا من میروم شما تشریف بیاورید من شما را میبرم سرکار ، مراقب میـــــن باشید ." ما دیدیم هی این عکاس رفت بطرف یک خرابه‌ای آن پشت بود طرف آن زندان قسمت مخروبه زندان بود آن متروکه بود . رفت آنجا و دم یک در سلول از آن سلولهای متروکه ایستاد و به من اشاره کرد من رفتم تا دیدم گفتنـــــد ،" آقا اینجا چیـــزی نیست و آن چیزها بفرمائید از این ور و فلان و اینها ." گفتم ،" نه من همین جـــا را میخواهم ببینم چیست ؟" رفتم در را که باز کردم دیدم یک لاشه‌ای واقعا" افتـــــاد بیرون . دیدم این سرگرد را شب خیلی مثل اینکه زده بودند و بیحال واقعا" یک گوشت مثل کوبیده شده یک چیز کوبیده شده و کبود و فلان و بدحال . آن موقع هم هنـــــوز زمستان بود دیگر ، بله زمستان بود و سرمای تبریز و اینها ،

س - بله .

ج - و با او هر چه صحبت میکردم دیدم نه اعلاً" نمیفهمد مثل اینکه به اصطلاح هوش و حواس از دست رفته و اینها فقط فهمانده که مرا دیشب آمدند یک عده‌ای گونی سرم کردند و بردند و اینطور به این روز انداختند و مرا آوردند زندان ، این را فهماند خلاصه . من به مدنی گفتم آیت‌اله مدنی پهلوی من ایستاده بود، گفتم ،" آقا جواب این را چه میگوئید؟" شروع کرد اشک توی چشمش پر شدن و اینها ، گفتم ،" آقا اشک چیست ؟ اشک آن کسی میکند که کاری از دستش نیاید این کار دست شماست شما نماینده آقای خمینی هستید اینجا ، من استاندار اینجا هستم، من و شما در این کار شرکت داشتیم، دست ما توی این شکنجه هست ." گفت ،" حالا شما چه میگوئید ؟ هر چه شما بگوئید من قبول میکنم ." گفتم ،" بفرمائید برویم ." رفتیم بردمش استانداری و گفتم ،" آقا بایستی همین الان زندان تحویل شهربانی بشود ." ایشان گفت ،" آخر نمیشود اینها ،آخر بایستی این کار فلان باشد." ببخشید استانداری نرفتیم رفتیم منزل ایشان و مستقیماً" هم نرفتیم رفتیم استانداری از استانداری رفتیم چون منزل من تلفن کردم همه آقایان روحانیون تشریف بیاورند منزل آقای

س - آیت‌اله مدنی .

ج - آیت‌اله مدنی ، بله جریان اینطور بود. و همه جمع شدند آنجا بعد از اینکه جمع شدند من ماوقع را گفتم ، گفتم ،" آقایان این کار دارد به اسم روحانیت میشود این کار اینطور است و فلان ." همه اظهار تأسف و تأثر کردند و در همانجا مشترکاً" صورتجلسه کردند که بایستی زندان از دست این بازاری هائی را که زندان را در اختیار گرفتند خارج بشود ،

س - واقعاً" بازاری بودند آقا آنها ؟

ج - یک عده چاقوکش بودند همه‌شان ...

س - پس چرا میفرمائید بازاری ؟

ج - خوب دیگر اسمشان را میگفتند بازاری خودشان میگذاشتند .

س - خودشان میگفتند .
ج - خودشان میگفتند بازاری، اسمهایشان الان یادم رفته البته باز توی یادداشتهایم بود و اینها چون اینها مطلب مهم بود که برمیگشت به همان چیزهائی که چه اتفاقاتی در آذربایجان بود . بهرحال قرار شد که اینها را عوض کنیم، ما صبر کردیم یک روز دو روز سه روز بعد یک روز دیدیم آقای آیت‌اله مدنی گفتند ،" آقا این کار نمیشود." گفتیم ،" آخر چرا نمیشود." گفت ،" دیگر عللی دارد که نمیشود این کار و فلان و اینها . به حرف من هم گوش نکردند از عهده من هم ساخته نیست." که البته من شروع کردم به اقدام از طریق شهربانی کردن و گفتم ، رئیس شهربانی برود تحویل بگیرد و آن رئیس شهربانی هم یک آدم مهملی بود و دستور را اجرا نکرد دیدیم خلاصه این کار اگر ما بخواهیم مسلحانه زندان را برویم اشغال بکنیم اینها در حقیقت یک نوع برخورد خواهد شد که ...
س - یک نوع جنگ خواهد شد.
ج - بله دیدیم که این یکی از هم علل استعفای من همین مسئله زندانهای آذربایجان بود .
س - بله. این آقای آیت‌اله مدنی اصلاً اهل تبریز هستند ؟ ممکن است یک مقداری راجع به سوابق ایشان برای ما توضیح بفرمائید ؟
ج - این آیت‌اله مدنی واله من نمیدانم درکجا بودند مثل اینکه
س - ایشان اهل آذربایجان هستند؟
ج - در همدان است مثل اینکه اهل همدان بود، نه مثل اینکه در آذربایجان بوده البته .
س - بله، ولی آذربایجانی هستند ایشان ؟
ج - بله آذربایجانی بود، آذربایجانی بود، الان درست ریشه‌اش را نمیدانم، ولی همین قدر به شما بگویم ایشان رفت بعد از اینکه من از استانداری آذربایجان آمدم در آذرشهر رفت به منبر و گفت ،" مقدم مراغه‌ای که استاندار اینجا بوده مسلمان نیست و

این مرتد است و فلان و این چیزها ." هنوز قبل از انتخابات مجلس خبرگان بود .
س - مجلس خبرگان .
ج - آنجا یکی از روحانیون، باز اسم ها فراموشم میشود، مال آذرشهر او برداشت یک تلگرافی کرد به آقای شریعتمداری که ،" آقا ، آقای آیت اله مدنی در روی منبر گفتند مقدم مراغه‌ای مسلمان نیست ، شما که از سوابق ایشان اطلاع دارید نظر خودتان را برای حقیر اعلام بفرمائید ." خوب البته آیت اله شریعتمداری هم جواب دادند که ،" من ایشان را میشناسم و ایشان فرد مسلمان و فلان هستند." این تلگراف که آمد این رفت بالای منبر و تلگراف آقای شریعتمداری را خواند ،
س - آیت اله مدنی ؟
ج - نه ، نه آن همان روحانی آذرشهر.
س - آن آقای روحانی دیگر ، بله .
ج - و گفت ،" دیگر من با آیت اله مدنی اجازه منبر در اینجا نمیدهم چون کسی که این جور دروغ بگوید و فلان بگوید و اینها ." و واقعاً" دیگر آذرشهر این را راهش ندادند مدنی را در آن عین قدرت هم که بود به آذرشهر نرفت. بله این هم از
س - آیت اله شریعتمداری .
ج - آیت اله شریعتمداری یک فرد سلیم وحلیمی است به اصطلاح وواقعاً" که به همان چیز روحانی خودش قائل است و اهل سیاست و اینها هم زیاد نیست . همان به اصطلاح یک نوع روحانی کلاسیک ایرانیست . آخر میدانید روحانیت هم حقیقتش اینستکه دو نوع روحانیت حالا شده یکی این روحانیت مبارز که اسم خودشان را میگذارند تحت تأثیر این ادبیات جدید شریعتی و فلان و اینها یک نوع چیز میلیتانت شدند، یک عده هم روحانیت آنها هستند که توی جامعه ایرانی بودند و همیشه فلان . ولی آیت اله شریعتمداری از نظر روحانی از نظر چیز مذهبی سلسله مراتب مذهبی خوب حقیقتاً" جلوتر از همه اینهاست .
س - حتی از آقای خوئی ؟

ج ـ حالا من دیگر آن جور مقایسه نمیکنم ولی فکر میکنم تعداد

س ـ در ایران لااقل .

ج ـ در ایران بله بیشتر از چیز بود این بود که از نظر آخوندی ایرانی خلاصه ، آخوندی ایرانی جنبه آخوندیش ،

س ـ از نظر دانش و سواد ...

ج ـ قویتر بود .

س ـ بله .

ج ـ و این بود در دوره قبل از شاه هم محافظه‌کارانه عمل میکرد ، خوب البته بعد در این اواخر از خمینی خیلی حمایت کرد یعنی بطور کلی مبارزاتی کرد که بنفع خمینی تمام شد آن وقایع قم و بعد آن جریاناتی که پیش آمد و منزلشان کشتار شد و فلان و اینها . ولی من یادم میآید که یک وقتی ما بعد از آن جریان تبریز ۱۳۵۷ تبریز بهمن ۱۳۵۷ بنده یک اعلامیه‌ای دادیم از طرف نهضت رادیکال که در آن ضمن چیزهائی که نوشته بودیم نوشته بودیم که انحلال مجلسین ، و رفتم پیش آیت‌اله شریعتمداری و اعلامیه را بردم نشان دادم ، گفتم ، " آقا ما پیشنهاد کردیم ولی شما هم یک حمایتی بکنید ." یعنی تأئید بکنید این نظر فلان را ، منظورم از جنبه محافظه‌کاریش است . فکری کرد و گفت ، " خوب حالا که شما گفتید این حرف را بگذارید ببینیم چی ، حالا شاید موقعش شد که ما هم بگوئیم ." شاید موقعش شد که ما هم بگوئیم ولی نکرد متوجه هستید؟

س ـ بله .

ج ـ وقتی در آذربایجان هم که میرفتیم که من به شما گفتم من نمیخواستم استانداری آذربایجان را قبول بکنم اصرار ایشان باعث شد من بروم آنجا و ایشان به من گفت که ، " شما وظیفه شرعی و وظیفه ملی‌ات است و شما آذربایجانی هستید و در این موقع باید بروید آذربایجان و وانگهی آذربایجان بعقیده‌بنده الان از نخست‌وزیری استانداریش کمتر نیست و شما هم من میدانم که " ، این عین حرفیست که جلوی یک عده‌ای گفت ،" اگر میخواستند از روی چیز بدهند شاید حق شما بیشتر از اینها بود ولی خوب الان برای شما

آذربایجان بهترین چیز است، و روی این رفتیم . و انصافاً" من باید بگویم در این مدتی که در آذربایجان بودم کوچکترین مداخله‌ای از طرف آقای شریعتمداری من ندیدم که از من بخواهند در کار آذربایجان مثلاً مداخله، خوب، بالاخره من استانداری بودم که مورد حمایتشان بودم دیگر اگر میخواستند شاید فقط یک زمینی را یادم میآید که ایشان یک نامه‌ای نوشتند که اینجا را بدهید برای مسجد موقوفه بود برای مسجد فقط شاید یک تنها چیزی که بود من در این مدت از ایشان دیدم این بود .

و خوب همانطور که میدیدید روی همین محافظه‌کاری هم هیچوقت تصمیم قاطعی نمیگرفتند. ولی شما باید بدانید که یکی از علل آن جریانات تبریز آمادگی پیدا کردن تبریز ۱۳۵۷ میگویم که واقعاً" باعث شد که رژیم شاه را متزلزل بکند همان سخنرانی های آیت‌اله شریعتمداری بود در مسجد اعظم ، خیلی مؤثر بود چون نوارش کردند و در تمام آذربایجان این نوارها منتشر شد و تأثیر زیادی کرد .

س- آیت‌اله محمود طالقانی .

ج - بنده آیت‌اله محمود طالقانی را واله یکی دو بار بیشتر ندیده بودم ، و آن تجربه اولمان این بود که یک دوستی داشتیم آقای حقگو که از دانشجویان مثل اینکه مبارز بود و مثل اینکه نیروی سومی هم بود،

س- بله، بله.

ج - بعد هم شد استاندار رضائیه در همان موقعی که بنده هم تبریز بودم ، آن وقت ایشان یکی دو مرتبه با ایشان رفتیم برای دیدن آقای طالقانی بعد آقای طالقانی وقتی که در زاهدان بود اظهار علاقه کرده بود که این کتاب " دموکراسی در آمریکا" را ببینند که آقای حقگو آمد یک نسخه از این گرفت برای ایشان فرستاد. و ما دیگر ارتباط زیادی نداشتیم البته دیدنش را چندین بار چندین دفعه رفته بودم به‌دیدنش تا اینکه آن جریانات مبارزه و آن چیز تاسوعا پیش آمد که آن هم تماس مستقیم نداشتیم چون بعنوان شورای به اصطلاح آن انجمن طرفداران حقوق بشر مذاکره میشد با آقای طالقانی . تا آمدیم در مجلس‌خبرگان ، در مجلس‌خبرگان وقتی این مسئله،

بنده در کمیسیونی بودم که آقای منتظری رئیسش بود وقتی آنجا این مسئله ولایت‌فقیه مطرح شد و من در کمیسیون مخالفت کردم و اینها ، دیدم آنجا یک عده اشخاص خیلی رادیکال هستند از نظر مذهبی مثل آن آقای علی یزدی و آن دیگران و فلان و اینها که در آنجا مشکل است با اینها ، این بود که من گفتم بهتر است بیایم پیش آقای طالقانی در کمیسیون آقای طالقانی . آمدیم و صحبت کردیم پیش‌آقای طالقانی ، البته از ایشان هم یک‌خرده سرخوردگی من پیدا کردم آن هم این بود ، وقتی ما‌آمدیم اینجا یک روزی توی سرسرای مجلس مشغول راه‌رفتن بودیم من به آقای طالقانی گفتم ، " آقای طالقانی من یک مطلبی را میخواستم به شما عرض‌کنم ." گفت ،" بفرمائید." گفتم ،" آقا این مسئله توحید و امامت و معاد آوردن در قانون اساسی آخر این چه دردی دوا میکنند ؟ اینها را که قانون اساسی که نمیتواند به اینها قوت بدهد اینها قوت ، آنها باید به قانون اساسی قوت‌بدهند فلان و اینها ، این ذکرش‌در اینجا ..." یک دفعه من این را حالا یواش با ایشان گفتم ، رویش‌را کرد وسط مجلس ایستاد و حالا تمام نمایندگان میشنوند " آقای مراغه‌ای شما هم از این روشنفکر بازی ها بازاز این حرفها میزنید. البته که باید باشد و فلان باشد واینها ." ما هم حقیقتش این رفتار آیت‌اله طالقانی را دور از آن بزرگواری که برایش میدیدم ، متوجه هستید ؟

س ـ بله ، بله .

ج ـ چون واقعاً" ما فکر میکردیم ایشان یک متدینی که روشنفکر است واقعاً" یک معتقداتی دارد که ضمن اینکه مذهب است ولی سازش میکند با افکار جدید ولی دیدم نه ایشان هم . بعد هم آن پیشنهادش در مجلس که فرض‌بکنید که روی زمین بنشینند و فلان و اینها یک نوع از این ... معهذا خوب شخصیت‌بزرگی بود انصافاً" .

س ـ بله . آیت‌اله زنجانی .

ج ـ آیت‌اله زنجانی تنها آیت‌الهی بود که من طی بیست‌سال با ایشان تماس داشتم یعنی گاه و بیگاه ، چون ایشان حرفش‌همیشه یکی بود زیاد عوض‌نمیشد، متوجه هستید؟ یعنی همیشه اگر هم عملی نمیکرد در هرحال در فکر این که مبارزه کند بود.

س - بله.

ج - به این جهت یک امیدی بود دیگر آدم میرفت با ایشان صحبت میکرد کراراً" ما با ایشان مشورت میکردیم حقیقتش، که راجع به کارها راجع به اشخاص راجع به این البته

س - خاطره‌ای چیزی دارید که برایمان بازگو کنید

ج - بله.

س - که مبین، عرض کنم، شخصیت ایشان باشد؟

ج - بله، یک وقتی من یادم هست که خیلی پیش خودمان فکر کردیم که آقا، یک جبهه‌ای باید تشکیل بشود که از آن عناصر قدیمی و فلان اینها باشد و فلان و اینها. و رفتیم با ایشان در میان گذاشتیم که،" آقا ..."

س - حدوداً"چه سالی آقا؟

ج - این مثل اینکه حوالی بعد از ۴۵ و ۴۶ و این موقع ها، ۴۵، ۴۶.

س - بله، بله.

ج - بعد از اینکه آن جبهه ملی های آن ...

س - منحل شدند

ج - منحل شد اینها، بالاخره ایشان با معظمی خیلی نزدیک بود، رفتیم گفتیم،" بله آقا میخواهیم معظمی باشد و فلان باشد و دیگران و اینها، آقای صالح و اینهسا را یک طوری بشود تمت." یک حرف عجیبی زد، گفت،" میدانید من با معظمی خیلی دوست‌هستم به صالح هم علاقه دارم فلان و اینها، ولی دست از اینها بشوئید اینها کاری دیگر نخواهند کرد بروید خودتان جمع بشوید. بروید توی این بازار". عین این حرف را زد،" با این جوانهائی که توی بازار هستند بروید با آنها تماس بگیرید، بیخود فکر دنبال اینها هم نروید." ببینید طرز فکرش در عین حال یک چیز دیگری بود، یعنی همیشه تحرکش، آدم متحرکی بود حالا اگر هم عمل نمیکرد در بیان لااقل همیشه طرف جوانها را داشت یعنی متمایل به آن بود که این فکر از جوانها باید

تراوش بکند به این جهت از این نظر شخصیت جالبی بود .

س - آیت‌اله حسین منتظری .

ج - آیت‌اله منتظری خیلی مرد ساده‌ای است واقعاً" من چیز بودم این خیلی آدم ساده‌ای میدانمش . برای سادگی اش البته چون اینها قرار است منتشر نشود فعلاً" ،

س - بله خواهش میکنم .

ج - یک مرتبه در مسئله چیز در کمیسیون بودیم در مسئله همین مشخصات فقیه صحبت بود که فقیه چه مشخصاتی باید داشته باشد، جزو مشخصات نوشته بود که ایرانی باید باشد. من اینجا ایراد گرفتم که نه، ایرانی کافی نیست ایرانی الاصل باید باشد . گفت ، " آقا چه فرق میکند ؟ " گفتم ،" خیلی فرق میکند چون الان شما فکر کنید ممکن است یک کسی در بغداد باشد و واقعاً" هم یک فقیه عالیقدری باشد و بیاید ایشان بگوید چون من تبعه ایران میشوم و فقیه من هستم فقیه عالیقدر بنده هستم ، این ادعا پیدا میکند . برای جلوگیری از اینها اینکه ایرانی الاصل باید باشد." یک مرتبه در نهایت سادگی گفت ،" شما با آقا مخالفید پس؟" گفتم که ،" به آقا چه ارتباطی دارد ؟ " گفت ،" با آقای خمینی مخالفید ؟" گفتم ،" به آقای خمینی مربوط نیست بنده میگویم ایرانی الاصل باشد ." گفت ،" آقای خمینی که ایرانی نیست که ، آقای خمینی هندیست ." در جلسه رسمی . گفتیم ،" نه بنده بهیچوجه اطلاعی که از این مسئله نداشتم فلان ، نه ولی من منظورم اینستکه ایرانی الاصل باشد." یعنی ببینید چقدر آدم ساده‌ایست ،نه اینکه تظاهر کرده باشد یعنی آن چیزی که هست و اینها خیلی با سادگی عمل میکنند و با سادگی بیان میکنند شاید از خودش هم نه قصد مثلاً" اهانتی داشت به آیت‌الله خمینی ، بتحقیق نداشت .

س - یا قصد گیرانداختن شما را .

ج - یا قصد گیرانداختن یا سوء نیتی داشته باشد ، نه خیلی ساده چون این نهایت سادگی این مرد را میرساند. و اغلب هم می بینید ، بهمین جهت‌هم می بینید الان هم روی تمام سادگیش صحبت‌هائی که میکنند ...

س- خوب ، راجع به ایشان صحبت و داستان و اینها خیلی زیاد هست ، بله .
ج- بله دیگر خوب ایشان مرد روز است .
س- بله . آقای آیت اله بهشتی .
ج - آیت اله بهشتی مرد از نظر سیاسی توانائی بود و او میدانست که دارد چکار میکند برای او واقعاً" این فقاهت و اسلام یک ابزار سیاسی بود او معتقد بود چون میدانست راه دیگری برای اینکه او حکومت را دردست بگیرد ندارد بهترین راه برایش حکومت فقیه بود که تحت این عنوان میتوانست ، او برای خودش خواب های آینده‌ای که میدید این بود که میخواست یک روزی مرد مقتدر ایران بشود و در لباس فقاهت و به این جهت بود ، ولی خوب در عین حال هم واقع بین تر از دیگران بودو چند بار هم همیشه به من ، چند بار در مجلس آن موقعی که هنوز تحت فشار نبود عنوان کرد که ،" آقای مقدم باید ما بنشینیم چندین جلسه راجع به این مسئله‌ای که شما هی عنوان میکنید اختلاف بین روشنفکرها و روحانیت یک فکری بکنیم ." یعنی کسی بود که توجه داشت به این نکات ومیخواست با به‌اصطلاح tolerance با مذاکره مسائل و مشکلات را حل بکند . و خوب این آدم از نظر سیاسی هم توانا بود چون میتوانست مجلس را در اختیار گرفت و قانون اساسی را تقریباً" او بتصویب رسانید مشاور ،مرد مورد اعتماد خمینی بود ، بله .
س- بله . آقای احمد بنی احمد .
ج - آقای احمد بنی احمد هم همانیست که عرض کردم که شاید این جزو اولین ملاقاتهای ما بود که در آنجا آمد که میخواست که بحساب ،
س- در کجا آقا ؟
ج - در دفتر آقای بازرگان ، عرض کردم .
س- بله ، بله . شما اولین بار بود ایشان را میدیدید ؟
ج - نه اولین بار که نبود ،
س- قبلاً" هم با ایشان آشنائی داشتید ؟

ج ـ آشنائی داشتیم ولی همیشه هم همکاری و صحبتی بود ضمن اینکه در مجلس بود دلش میخواست که با گروههای به اصطلاح اپوزیسیون مبارز در تماس باشد اغلب کوشش اش بود و خوب ، با آنهائی که خیلی افراطی بودند که نمیتوانست بیاید خواه و ناخواه واسطه ما بودیم ، یعنی اغلب صحبت میکردیم خودش هم بود. ولی خوب ، دیگر آقای بنی احمد در یک شرایط خاصی بود دیگر، البته خیلی دلش میخواست با آقای شریعتمداری هم ، اتفاقاً" وسیله معرفی شدن ایشان و ارتباط ایشان با آقای شریعتمداری نهضت رادیکال شد یعنی بوسیله همین آقای مرتضوی ایشان رفتند آقای شریعتمداری را دیدند و به اصطلاح از آن موقع سخنگوی ایشان شدند تا حدودی و اینها . مرد فعالیست و مرد از نظر سیاسی خوب ، نه جائی باز نکرد برای خودش حقیقتش ، متوجه هستید ؟

س ـ بله .

ج ـ ولی مرد ، همیشه کوشش میکرد که یک کاری بکند .

س ـ من با عرض تشکر از شما مصاحبه را دیگر در اینجا خاتمه میدهم و خیلی ممنونم که به ما اینقدر وقت دادید که به سئوالات ما پاسخ بدهید.

ج ـ قربان شما متشکرم .

# گفتگو با آقای حسین ملک

نویسنده و از اعضای برجسته حزب نیروی سوم

برادر خلیل ملکی

روایت‌کننده : آقای حسین ملک
تاریخ مصاحبه : ۱۳ مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

س- آقای ملک در بدو امر میخواهم از شما تقاضا کنم که توضیح بدهید برای ما که‌شما در چه سالی بدنیا آمدید، کجا بدنیا آمدید و چه تحصیلاتی کردید و از چه زمانی وارد فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی شدید ؟

ج - من متولد اراک هستم در ۱۲۹۹ . تحصیلات اولم یعنی تا دیپلم را در اراک‌خواندم. بعد هم رفتم دانشکده کشاورزی .

س- دانشکده کشاورزی کرج ؟

ج - کرج . بعد فعالیت‌سیاسی من باید بگویم که از سال دوم دانشکده یعنی ۱۳۲۰ به این طرف‌شروع میشود . قبل از اینکه ارتش‌متفقین به ایران بیایند خلیل ملکی برادرم در دامغان تبعید بود ، تابستان من رفتم به دیدن او و این همان سالی بود که ارتش متفقین وارد ایران میشد . قبل از آن من مجله‌های دنیا را خوانده بودم چیزی هم نمی فهمیدم از آنها تا آن مسافرت‌رفتم پیش‌ملکی شاید مثلا" یک‌پانزده‌روزی دردامغان با او بودم و مرتب از او سئوال میکردم . سئوال‌های(پاسخ‌های)او‌کلید‌فهم آن چیزهائی‌را که توی مجله دنیا نوشته شده بود بمن داد. به این ترتیب من وقتی برگشتم یک‌بار دیگر تمام آن مجله‌ها را خواندم و یک‌ایده‌های اولیه‌ای از مارکسیسم بدستم آمد ، تا یک‌رفیقی داشتم به اسم صادق انصاری همشهری من و یک‌خرده هم قوم و خویش‌ما بود او در اراک با طبری آشنا بود چون طبری تبعید شده بود به اراک ، آمد به من گفت که ،" من با طبری آشنا هستم او یک‌حرف‌هائی میزند بیا‌برویم پیش‌او." رفتیم ،رفتیم ودر واقع مخفی از ملکی من رفتم با طبری اینها آشنا شدم و رفتم صاف‌و ساده عضو حزب توده شدم ۱۳۲۰ . از آن ببعد دیگر محل کار من درس‌میخواندم دانشکده کرج بود

و شروع کردم هرچه که گیرمان میآمد از مارکسیسم میخواندیم و اول کتابی که من گیرم آمد از مارکسیسم یک کتاب نسبتا " جامع vulgarisation اقتصاد مارکسیستی بود که تمامش را هم ترجمه کردم . به این ترتیب اولین الفبای مارکسیسم را آنها را ما اینطوری توی جلسات بدست آوردیم . آقای طبری هم یک حوزه‌ای درست کرده بود که اعضایش عبارت بودند از : نوشین ، خیرخواه ، همین انصاری ، من ، شرمینی ، خاشع ، تا آنجائی که یادم میآید اینها ، ها ، تجدن ، اینها اعضای آن حوزه بودند که مدتی طول کشید و در واقع اولین فورماسیون ما در آنجا صورت گرفت . بعد هم من توی کارم بود توی دانشکده افراد را جلب بکنم به حزب توده ، این شروع به اصطلاح حرکت بطرف فعالیت سیاسی بود که همینطور که ملکی گفته در واقع چون ما در برابر هیچ alternative قرار نداشتیم یا بایستی رژیم را قبول میکردیم یا اینکه به تنها alternative که به ما ارائه شده بود روی میآوردیم من هم مثل جریان عمومی بدون اینکه واقعا " انتخابی یا فکری چیزی در کار باشد بقول ملکی ، بوسیله کمونیست انتخاب شدیم ، رفتیم سر کمیته ، این اولین حرکت بود .

س - شما این سالی که میگوئید ۱۳۲۰ که با احسان طبری ملاقات کردید عضو حزب توده شدید حزب توده آن موقع بطور رسمی هنوز تشکیل نشده بود که صاحب این فرم ،

ج - چرا من ،

س - دفتر و

ج - چرا شده بود .

س - روزنامه های

ج - تو روزنامه بود ، روزنامه "سیاست" من یادم هست رفتم توی روزنامه سیاست و آنجا هم اولین مقاله را آنجا نوشتم همان ۱۳۲۰ ، آره زمستان ۱۳۲۰ بود حالا یک خرده ، و نمره کارت عضویت من هم ۲۷۰ یا ۲۷۴ بود یعنی آن اوائل اولین کسانی که رفتیم عضو حزب توده شدیم بودم به این دلیل خیلی زمان دوری است .

س - اولین باری که بعضی از رویدادهای سیاسی درخارج و داخل حزب توده برای شما

سئوال ایجاد کرد راجع به راهتان چه زمانی بود ؟

ج - این مسئله دو شق دارد یکی راهمان راجع به راه سیاسی ما در داخل حزب ، یکی در رابطه با حزب و خارج . از داخل حزب خیلی زود ، از وقتی که من مسائل سازمانی و حزبی و اینها را خواندم میدیدم که با رفتار دستگاه رهبری حزب تطبیق نمیکند به این ترتیب از اول تمایل من بطرف آن گروهی رفت که به اصطلاح بعداً اسم اصلاح طلبان در داخل حزب توده گرفتند و این پایه و اساس آن چیزی بودکه مابعداً " انشعاب کردیم . اما این سئوالی که شما میکنید وجه دیگرش اینستکه در رابطه با حزب توده بطور کلی وخارج . اولین شوک بمعنای واقعی کلمه شوک که بمن وارد آمد آن وقتی بود که ما یک میتینگ درست کرده بودیم برای اینکه امتیاز نفت را حزب توده میخواست به کافتارادزه بده آمده بود برای شوروی ها امتیاز نفت میخواست و ما هم میتینگ بزرگی تشکیل دادیم . توی این میتینگ من بدرستی یادم هست که وسط خیابان شاه آباد که رسیدیم من یکدفعه متوجه شدم که سربازان سرخ از ما حمایت میکنند . این سئوال برایم پیش آمد که ، " آیا ما نفت را میخواهیم به شوروی ها بدهیم یا شوروی ها میخواهند نفت را ازما بگیرند؟ " این اولین شوکی بود که بمن از لحاظ رفتار حزب توده بصورت کلی در میدان سیاست کلی وارد آمد ، این جواب شما .

س - این مقدماتی که فراهم شد و منجر به انشعاب ۱۳۲۶ شد چه بود آقای ملک ؟

ج - واله این موضوع ،

س - در داخل حزب .

ج - در داخل حزب ، این موضوع برای خود من از آذربایجان شروع میشود ، وقتی من به آذربایجان رفتم بعنوان کادر حزبی رفتم با آرداشس اوانسیان . رفتم آنجا در آنجا یک عده ازاین مهاجرین را آنها در واقع استخدام کرده بودند درست من هم آن وقتها نمی فهمیدم ولی مدل مدل حزب کمونیست بود یعنی professional و اینها همه شان از مهاجرینی بودند که در آن طرف سرحد تعلیماتی دیده بودند بعنوان تبلیغاتچی های کمونیسم و در آذربایجان کار میکردند تحت چیز آرداشس اوانسیان و آقای امیر خیزی .

آن وقت اینها متبد کارشان، میرفتند توی دهات و بیشتر مثل واقعاً" کارمندان فقیری من یادم میآید نوع امنیه‌ها چطور میرفتند حقوقشان را نمیدادند آنها هم میرفتند از مردم تلکه میکردند یک همچین وضعی داشتند.

س- این زمانی که شما دارید توضیح میدهید زمانی است که فرقه دموکرات حکومت میکرد؟

ج - نه، نه، خیلی قبل از آن .

س- قبل از آن .

ج - قبل از فرقه دموکرات. همان زمستان ۱۳۲۰ ، بعد من آنجا شروع کردم به این که یک سازمان جوانان درست کردم ، کنفرانس های هفتگی راه انداختیم داخل کلوب ، به کنفرانس های بزرگتری که از افراد به خارج دعوت میکردیم روشنفکرها اینها ، و بتدریج آنجا را من یک شکل حزبی به آن دادم ،از آن صورت professional آن یک عده آدم های دهاتی وار ویولداش بمعنای درست کلمه بیرون آمد و یک عده‌ای آمدند و بحث های تئوریک واینها را شروع کردیم . ولی از همان جا من احساس میکردم که روش کار ما با روش کار آنهائی که از آن طرف آمدند،کم کم این اصطلاح عمومی شد ، آنهائی که از آن طرف آمدند"آن طرف" در زبان ترکی یعنی آن طرف ارس و این اصطلاح تاریخی است ، آن هائی که از آن طرف ارس آمده بودند یعنی مهاجرین با ما که از تهران آمده بودیم یک نوع تضادی داشتند و در واقع آنها بیشتر روسوفیل بودند تا متأثر باشند از این افکار اجتماعی و برنامه‌های رفورم حزب توده و اینها ، بیشتر جنبه روسوفیلی بود.این وضع بعدها که من دوباره به خراسان هم رفتم آنجا هم وجود داشت ، آنجا هم یک عده مهاجر داشتند . من حتی خوب یادم هست در یک حوزه‌ای از این ها این سئوال را کردم که ،" اگر روسیه کشور سوسیالیستی نبود شما طرفدار روسیه بودید؟" یک دفعه دیدم که اینها در برابر یک سئوالی قرار گرفتند که ابداً " فکرش را نمیکردند. به این ترتیب برای آنها سوسیالیسم و روسیه یک معنی داشت بطوریکه کاملاً" میشود تصور کرد که اگر در روسیه انقلاب هم نبود و روسیه تزاری وارد جنگ شده بود و مملکت ما را اشغال میکرد یک همچین آدم هائی وجود میداشتند و برای روسیه کار میکردند. به این ترتیب

در داخل حزب دو گروه آدم بود ، آدم های روسوفیل و آدم های کمونیست .

س - در پاسخ این سئوال شما به شما چه گفتند؟

ج - هیچی نگفتند نتوانستند جواب بدهند و این منشاء این آن چیزی بود که بعدها تبدیل شد به انشعاب . کسانی که اعتقاد داشتند به آن نوشته‌ها و واقعاً " نوشته‌ها چرا ؟ چون که از آنچه که اتفاق میافتاد در داخل شوروی هیچکس خبر نداشت در نتیجه این وسعت پیدا کرد تا اینکه موقعش که رسید شد انشعاب .

س - در زمینه فراهم کردن این انشعاب چه کسانی شرکت داشتند ، درست است که آقای ملکی رهبر این جریان بودند ولی چه کسانی دست اندرکار تدارک این انشعاب بودند؟

ج - این موضوع کاملاً" واضح بود که یک اختلاف نظر بسیار شدید بین کسانی که درکنگره اول به اسم اصلاح طلبان شناخته میشدند و کسانی که تابع سفارتخانه و قنسولگری ها بودند وجود داشت همانطور که الان گفتم تا دکتر اپریم آمد به تهران قبل از سقوط آذربایجان . او مسئله آوانگارد را مطرح کرد . آدمی بود بسیار بسیار به اصطلاح از لحاظ مارکسیستی دانش بالائی داشت و خودش هم چون اقلیت بود گمان میکنم آسوری بود ، یک حالت revolt در او بود و چون در انگلستان هم درس خوانده بود دموکراسی و اینها بیشتر به مذاقش جور بود. او و خامه‌ای این دو تا با هم تفاهم زیاد داشتند و ما هم که متوجه آن ، در جستجوی آن بودیم که ببینیم چطور شده که مسئله آذربایجان پیش آمده و شکست خوردیم بیشتر تمام ذهنمان را متوجه این بود که شکست ما شکست تشکیلاتی بود، یعنی مربوط به عدم رعایت دموکراسی در داخل حزب و در نظر گرفتن منافع ایرانی و کمونیست در ایران در برابر منافع شوروی که آن‌ها همی تمام فکر و ذکرشان این بود که باید پشت جبهه را حفظ کرد. در این زمینه یک جلساتی درست شد در داخل حزب که به آن میگفتند "جلسات بحث و انتقاد داخلی ". تمام کادرهای حزب میآمدند هفته‌ای یک بار و با یک علاقه بسیار شدید در آن بحث ها شرکت میکردند . در آن چیزها عملاً" من تبدیل شده بودم به بلندگوی opposition داخلی .هیئت اجرائیه بود آن وقت خود کمیته مرکزی از بین رفته بود و هیئت اجرائیه جایش را گرفته بودکه

آقای طبری و آقای قاسمی در واقع مدافعین اصلی تاکتیک هیئت اجرائیه و کمیته مرکزی سابق بودند . ماهها این جریان ادامه داشت ، ادامه داشت تا اینکه ما فکر میکردیم که بایستی مطابق با آن فرمولی که درواقع اپریم گفته بود یک آوانگارد درست کنیم. این فکر را من ، ناصحی و آل احمد گرفتیم بدون اینکه به اپریم یا چیز بگوئیم رفتیم جلساتی درست کردیم ، در آنجا مارکسیسم را البته مارکسیسمی را که از شوروی یـــاد گرفته بودیم میخواندیم، همه آنــها وجه دموکراتیک را سخت به اصطلاح توصیه میکردند آن نوشته‌ها با متد کاری که کمیته مرکزی یا هیئت اجرائیه عمل میکرد بکلی متضاد بود.
به این ترتیب ماتوانستیم در داخل حزب یک شبکه بسیار وسیعی درست بکنیم که تقریبا " تمام روشنفکران نوع سوسیال نه آنهائی که تیپ وابستگی به شوروی و قدرت داشتنـــد ما آوردیم داخل شبکه‌های کار خودمان سازمان دادیم و این را هیچکس غیر از ما سه نفر نمیدانست گاهی گداری با خامه‌ای ما شور میکردیم . من مقدمات این کار را برای اینکه این شکلی عمل بشود حتی به طبری هم گفته بودم منتهی طبری یادش رفته بود چون خـــودش طبری تمایلاتش از نوع اصلاح طلبانه بود . تا اینکه آن چیزی که ما را ترکاند این بود که به دلیل وجود این شبکه ما در انتخاباتی که شد برای کنفرانس تهران اکثریت با این گروهی بود که ما درست کرده بودیم درداخل حزب و کمیته مرکزی بو برده بود اما به هیچ وجه نمیتوانست دست بگذارد رویش . ما اکثریت را بردیـــــم و فشار آوردیم که باید کنگره تشکیل بشود تا در کنگره به عـــلل اساسی شکست آذربایجان و حزب رسیدگی بشود. آقای رادمنش در جلسه‌ای که قرار بودبما جواب بدهد کمیته مرکزی برگشت و گفت کـــه ، " کنگره تشکیل نخواهد شد به دلیل مسائل امنیتی." البته ما معنی این حرف را خـــوب می فهمیدیم، معنی آن این بود که رفتیم با رفقای روسی صحبت کردیم آنها اجازه‌دادنـــد که ما کنگره را تشکیل ندهیم . این مسئله ما را که قبلا" یک سازمان داشتیم رفتیـــم بلافاصله در آنجا دور هم نشستیم فکر کردیم که چکار کنیم . در آنجا در آن جلسه حالا تاریخ هایش بدقت یادم نیست فکر اصلی انشعاب در آن جلسه سه نفـــــــری تشکیل شد.
س ــ سه نفری کی ها بودند ؟

ج ـ من و آل احمد و خامحی . البته قبلا" هم این صحبت‌ها را همانطور که گفتم درچهار چوب آن بحث و انتقاد داخلی با کسانی که با ما بودند مثل مثلا" دکتر عابدی ، خامه‌ای اپریل اینها صحبت میکردیم ، اینها همه جزو اپوزیسیون چیز بودند، و آنجا ما تصمیم گرفتیم به انشعاب منتهی فکر کردیم که وزن و شخصیت ماکافی نیست که یک همچین چیزی را اعلام بکنیم ، باید برویم و اشخاص را ، از شخصیت‌های به اصطلاح رهبری حزب کمک بگیریم . دو نفر به ذهن ما آمد یکی نوشین بود یکی ملکی . نوشین هنوز یادم نیست توی هیئت‌اجرائیه بود؟ آره بود ولی و فعال بود ، ملکی فعال نبود ، چند ماهی بودکه رفته بود در نتیجه اختلافات شدیدی که داشت رفته بود نشسته بود توی خانه هیچ فعالیتی نمیکرد . ما خیلی زود فهمیدیم که نوشین آدمی که بتواند این کار را بعهده بگیرد و آن همت‌را داشته باشد نیست، شخصیت ...یکش هم خیلی قوی نبود او بیشتر یک شخصیت هنری بود . تا رفتیم با ملکی صحبت‌کردیم ، بموازات‌این افتادیم در داخل حوزه‌های حزبی و افراد زیادی را به اصطلاح سنجش میکردیم آزمایش میکردیم که آیا با اصول افکار ما موافق هستند یا نیستند . تا با ملکی ما تقریبا" یک‌یک ماهی یک ماه و نیمی بحث‌کردیم و او را قانع کردیم که اگر ما انشعاب بکنیم موفق میشویم حزب را از این وضع نجات‌بدهیم و او قبول کرد .

س ـ من یک سئوال دارم اینجا و آن اینستکه شما در این جلسه سه‌نفری که صحبت‌کردید و تصمیم به انشعاب گرفتید منظورتان از انشعاب چه بود ؟ یعنی اینکه هدف انشعاب چه بود؟ میخواستید حزب توده مجزا درست‌بکنید یا چه میخواستید بکنید ؟

ج ـ آن خیلی برای ما آن وقت‌ها اینطور روشن بود واضح اینطور میدیدیم که اصالت‌حزب کمونیست‌ایران آن چیزیست‌که ما یاد گرفتیم در آن literature مارکسیستی و این ها افرادی هستند منحرف و این الگوها هم توی تاریخی که بما یاد داده بودند داده شده بود ، ما این ها را نوع آدم هائی مثل زینویف و کامنف و این آدم ها تلقی میکردیم ، آدم های خائنی که دارند خرابکاری میکنند منتهی رأس و رهبری internationalکه تماما" به آن وابسته بودیم از اینها خبر ندارند. ایده اصلی

ما این بود که اگر ما بیائیم ، اصلا" استدلالی که ما را قانع کرد و ملکی را قانع کرد به اینکه ما بیائیم انشعاب بکنیم این بود که ما دستمان نمیرسد به آنها اطلاعات بدهیم. اینها تمام اطلاعات و ارتباطات حزبی را قبضه کردند در دست خودشان . اگر ما یک عملی انجام بدهیم آنها این سئوال را از خودشان خواهند کرد که چه شده ؟ در نتیجه به این صرافت میافتند که بیایند ببینند اختلافات بر سر چیست و رسیدگی کنند و چون حق با ماست چون مارکسیست واقعی ما هستیم و اینها یک مشت آدمهای فلان و فلان در نتیجه اینها میآیند و حزب را از این گند و کثافت آزاد میکنند . این فکر اصلی انشعاب بود که البته حالا میفهمیم یعنی خیلی زود بعدا" فهمیدیم که اشتباه با ما بوده و حق با آنها بوده برای اینکه در واقع استالین هم خودش یک نوعی از همین جور آدمها بوده که آدم های حسابی را بیرون کرده یا اصلا" بگوئیم کمونیسم نمیتواند آدم حسابی را در داخل خودش نگهدارد. این جواب حرف شماست که آن فکری که ما را به اینجا رساند این بود ولی گفتم آن سه نفر در واقع ما ماههای قبل یک شبکه درست کرده بودیم حوزههائی داشتیم و همین چیزها را ترجمه میکردیم و در توی این حوزهها بعنوان مارکسیسم پخش میکردیم که بکلی با تعلیمات سیاسی خالص حزب فرق داشت .

س - خوب رسیدید به اینجا که آقای ملکی رهبری انشعاب را قبول کرد .

ج - انشعاب را قبول کرد، وقتی ایشان رهبری انشعاب را قبول کرد آمدیم و یک اعلامیه بسیار مفصلی برای انشعاب نوشتیم و اینها بله، مثل اینکه در منزل ، اسمش یادم رفته، نوائی پشت پمپ بنزین دروازه دولت آنجا منزلی داشت آنجا را مرکز قرار دادیم .بعد ما مقدمات را فراهم کرده بودیم و اولین اعلامیه انشعاب را صدوپنج نفر از نخبگان حزب امضاء کردند واقعا" از نخبگان که دیگر top بودند این را امضاء کردند ، دکتر عابدی ، زنجانی ، زاوش و خیلی های دیگر و کادرهای اصلی که حوزهها را اداره میکردند آنها همه با ما ، و تا آخرین لحظه هم که اعلامیه بیرون آمد کمیته مرکزی اصلا" خبر نداشت از آنچه که میگذرد . ما این کار را خیلی قشنگ فراهم

کرده بودیم بعد ولی انتظار ما بیهوده بود.بعد از تقریبا " یک ماه رادیوهای شوروی شروع کردند به ما بدوبیراه گفتن و این یک آن مــــا را بکلی در یأس مطلــق فرو برد برای اینکه دیدیم تمام نقشه‌مان بهم خورد . ما باتمام وجودمان کمونیســـتو انترناسیونال بودیم به سیوسیالیزم اعتقاد داشتیم به استالین اعتقاد داشیــم و خیال میکردیم که این یک عده گروه آدم های خائن در داخل حزب توده مانع این‌میشوند که واقعیت مارکسیسم پیاده بشود. ولی خوب ، طبیعت‌شوروی این بود که عکس‌العملش این بود که ما را رد کرد و شروع کردند بد و بیراه گفتن .

س ـ این در سال ۱۳۲۶ اتفاق افتاد. شما از سال ۱۳۲۶ تا اینکه دوباره شروع بــــه فعالیت سیاسی کردید چکار میکردید در این فاصله ؟

ج ـ خوب ، بعد ازاینکه آنها این بدوبیراه را گفتند تقریبا " یک ماه بعد از اولیــن اعلامیه انشعاب ، یک اعلامیه مفصل دیگری نوشته‌شدکه‌ملکی نوشت‌و آنجا ما که مسئـــول انشعاب بودیم گفتیم، خیلی خوب ، ما این مسئولیت‌را بعهده گرفتیم و تمام شد ولی به بقیه افراد توصیه کردیم که برگردند به حزب توده، چرا ؟ چون بازهم ما خودمان‌را از آن چیز جدا نمیدانستیم . از آنجا به‌بعد دیگر هــــر کس‌هرکدام از ما دیگـــر فعالیت‌سیاسی به آن معنی نداشتیم و چون من هم خودم امکانـــی برای فعالیت‌سیاسی نمیدیدم رفتم دنبال مطالعات‌و چیزهای علمی .

س ـ در سال ۱۳۲۷ ، در بهمن ۱۳۲۷ آن جریان سوء قصد به شاه اتفاق افتاد که منجـــر به غیرقانونی کردن حزب‌توده شد ،در آن‌زمان یک اعلامیه‌ای داده بودند بنام انشعابیون حزب در رابطه با سوء قصدی که به شاه شده بود ، شما از آن جریان چیزی بخاطردارید؟

ج ـ بله، عرض‌شود که چون من مارکسیست‌بودم و نمیتوانستم از فعالیت‌صرفنظر کنـــم در واقع باید بگویم که حالا به دقت بیشتری یادم میآید، درست‌در همان جلسه‌ای کــه اعلامیه انصـــراف به اصطلاح چیز شد من با خامه‌ای و مجمدی آمدیم کنار و گفتیم‌که،" ما بایستی حداقل قضیه اینستکه معلومات‌مارکسیستی خودمان را ادامه بدهیم آمدیـــم یک سازمان وسیع زیرزمینی درست‌کردیم در تهران به این ترتیب که میرفتیم یک جاهائی

را اجاره میکردیم بعنوان مدرسه بزرگسالان چه میگویند ؟ اکابر

س - بله

ج - بله، و آنجا چون بین ما معلم زیاد بود یک دکوری از به اصطلاح چیز آزمایشی درست میکردیم بنظرم چهارتا معلم. در اینجاها ما افراد را تعلیمات مارکسیستی میدادیم وبه فعالیتمان ادامه میدادیم .

س - یعنی آدم های عادی میآمدند توی این کلاس ها اسم مینوشتند ؟

ج - نه، افراد...

س - افرادی که شما میشناختید ؟

ج - افرادی را که ما میشناختیم میآمدیم کلاس درسی وجود نداشت حوزه های تعلیمات مارکسیستی وجود داشت منتهی آن بالایش ما یک تابلوی فلان میگذاشتیم. آنجا فعالیت را ادامه میدادیم . آن مسئله ۱۵ بهمن یکی از افرادی که توی یکی از آن حوزه های من بود آن کسی بود که بجای میرفخرائی گرفتندش ، اسمش یادم رفته ،

س - فخرآرائی مثل اینکه .

ج - فخرآرائی .

س - من یادم نیست .

ج - آره او توی یکی از همین حوزه ها بود که من اداره میکردم البته دیگر بعد از آن کار ما بسیار مشکل شد اما باز هم از رو نرفته بودیم کارمان را ادامه دادیم.

س - مسائل مارکسیستی را از کجا میآوردید ؟ ترجمه میکردید ؟

ج - آره .

س - از چه زبانی ؟

ج - از فرانسه ، بله از فرانسه . تا اینکه ما در یک موقعی یک کنفرانسی تشکیل دادیم موفق شدیم بعد از یک سال تقریبا" یک کنفرانسی تشکیل بدهیم ،در داخل این کنفرانس معلوم شد که تقریبا" هشتاد در صد از افرادی که ما می رفتیم جلب میکردیم اینها را میآمدیم مارکسیست میکردیم و کمونیست میکردیم اینها بدون اینکه به ما

بگویند میرفتند داخل حزب توده میشدند.نتیجه‌اش این شد که یک روز دیدیم کاری که ما میکنیم ما تبدیل شدیم به کلاس‌تهیه برای عضو برای حزب توده . آمدیم توی کمیته مرکزیمان نشستیم ، خالا کمیته مرکزیمان هم وسعت‌پیدا کرده بود تقریبا" ده یازده‌نفر بودیم ، با یک‌سرخوردگی شدید و خامه‌ای پیشنهاد کرد که ما تعطیل کنیم فعالیت‌را . من گفتم آن کاری که تو میگوئی درست‌نیست‌ما باید ببینیم مشکلمان چیست؟ مشکلمان را میتوانیم رفع کنیم یا نه ؟ بالاخره به زور او قبول کرد و ما دیدیم مشکل ما اینستکه شوروی ما را قبول ندارد ، ما علیرغم تمام صمیمیت‌هائی که داریم شوروی ما را قبول ندارد . گفتیم ، خوب ، بنابراین ما بالاخره این موضوع را باید حل کنیم، چه جور حل کنیم ؟ ارتباط بگیریم با شوروی . ارتباط گرفتن بسیار مشکل بود،بالاخره من یادم آمد که یک داود نامی بود که توی یکی ازاین سفارت‌خانه‌ها نمیدانم‌بلغارستان رومانی، کجاکار میکردو مورد اعتماد روس‌ها بود خودش‌هم از آن بلشویک‌های بسیار بسیار درست بود به ماهم اعتقاد داشت ما را هم خائن نمیدانست. ما رفتیم او را پیدا کردیم او را واسطه کردیم گفتیم ،" تو برو از آنها بپرس به اینکه آیا قبول میکنند که ما بموازات حزب توده فعالیت‌را ادامه بدهیم یا نه؟" سه چهار جلسه رفتیم نشستیم صحبت‌کردیم او برگشت‌گفت ،" نه، هیچ ممکن نیست، فقط و فقط حزب توده ." این موقعی بود که ما آمدیم توی آن جلسه گفتیم ،" بنابراین ما پروژه‌مان را ریختیم معلوم شد که ما نمیتوانیم ادامه بدهیم ." خامه‌ای نظرش‌برگشت ، گفت ،" نه ما باید ادامه بدهیم ." من از آنجا از خامه‌ای جدا شدم ، من با یک‌عده دیگر ازجمله قندهاریان‌بکلی جدا شدیم ، من دیگر بهیچوجه فعالیت‌نمیکردم و رفتم به خوزستان. این آخرین فعالیت‌ما ...

س- در خوزستان چکار میکردید ؟

ج - کارهای professional وزارت‌کشاورزی بود . در آنجا سه چهار نفر پیدا کرده بودم یکی دو تایشان عضو حزب توده بودند ، یکی دوتایشان آدم های چپ‌بودند درست‌بودند ، بحث‌های روشنفکری میکردیم . درهرحال‌ازنظرسیاسی اینجا برای من یک

انقطاع پیش‌آمد یعنی بعد از جدا شدن از خامه‌ای دیگر هیچ فعالیت‌سیاسی من نداشتم و آن موضوع چیز که در این موقع اتفاق افتاد در این فاصله زمانی اتفاق افتاد، ترور به شاه .

س - بله

ج - که گفتم من به اصطلاح اطلاعی که دارم نسبت‌به این موضوع برای اینستکه آن کسی که بعداً " گرفتند و به حبس‌ابد محکومش‌کردند در این مرحله از فعالیت عضو حزب توده بوده ولی در واقع جاسوسی میکرده توی یکی ازاین حوزه‌هائی که من مسئولیت آن را داشتم ، اسمش‌یادم رفت .

س - بعد در رابطه با ترور شاه یک‌اعلامیه‌ای هم گویا جعلی ...

ج - این حرف‌درست‌است ، عرض شود نمیدانم چه شیر پاک‌خورده‌ای برای اینکه ما را در برابر عمل انجام شده قرار بدهد یا این فکر که ما جرأت‌اینکه تکذیب بکنیم نخواهیم داشت رفت‌و از طرف‌ما مثل همه مردم دیگر یک‌اظهار تأسفی در باره این ترور از طرف‌ما توی روزنا به اطلاعات کرد، من بدرستی یادم هست توی یکی از این حوزه‌ها نشسته بودیم این بچه‌ها رفتند بیرون یک‌دفعه برافروخته برگشتند و روزنامه اطلاعات‌را گذاشتند جلوی ما ،من این را خواندم رنگم پرید بلافاصله گفتم،" این دروغ است این از طرف‌ما کردند ما این را امضاء نکردیم ." بعد هم پاشدیم رفتیم با رفقایمان صحبت‌کردیم و باکمال جسارت از روزنامه اطلاعات‌خواستیم که درهمان موقع همان جای همان چیز این را ازطرف‌ما تکذیب بکند و تکذیب کرد . ما این رانفهمیدیم چه کسی انجام داده .

س - دچار دردسری نشدید برای تکذیبش ؟

ج - نه،

س - شمادرسال ۱۳۲۸ که دکتر مصدق در آن تحصنی که در دربار انجام داد و جبهه ملی را اعلام کرد نظرتان راجع به این کار چه بود ؟

ج - من در آن موقع در...

س- و چه تصویری در رابطه با...

ج - در خوزستان بودم و هیچ نوع فعالیت‌سیاسی نداشتم از این مسائل هم در آن period است که من یک انقطاع فعالیت‌سیاسی دارم و هیچ شرکتی نداشتم .

س- خوب ، برای بار نمیدانم دوم بگویم یا چندم ؟ همان بار دوم میگوئیم کی وارد فعالیت‌سیاسی شدید ؟ دوباره چگونه فعالیت‌سیاسی را شروع کردید ؟

ج - من آمده بودم به تهران این با موقعی مصادف‌شده بود که ملکی با روزنامه " شاهد" همکاری میکرد ، آل احمد آمد سراغ من که"بایست‌این کار را ادامه بدهیم ." من هم قبول کردم خیلی بتدریج ولی با اکراه بعد هم بتدریج با علاقه رفتیم و این فعالیت‌را انجام دادیم . ولی خوب ، فکر ما این بود که باز هم توده‌ای و زحمتکشان و طبقه کارگر و رنجبر و این حرف‌ها . تااینکه من مأمور شدم بروم به خوزستان و آنجاحزب را شعبه‌اش را تشکیل بدهم ، رفتیم مقدمات‌را فراهم کردیم و کاملا" این امکان فراهم شد که ما در برابر حزب توده یک‌سازمان بسیار قوی میتوانستیم درست بکنیم ازبهترین کارگرهای شرکت‌نفت قبول کرده بودند آمده بودند. برای اینکه حتی کلوبش‌هم ما محلش‌راهم‌دیده‌بودیم آدم های آن کمیته محلی خراسان ، هم در خراسان هم در خرمشهر مقدمات‌بخوبی فراهم شده بود تااینکه آقای بقائی آمد بعنوان رهبر حزب و رفتار ایشان رفتاری بود بسیار ناهنجار ، هزارها آدم آمده بودند به استقبال آقای بقائی که ایشان برود برایشان نطق بکند ایشان از راه رسیدند بلافاصله رفتند حمام گرفتند و دوساعت‌استراحت‌کردند مردم همین جوردر انتظاررهبر بزرگ که حالا بیآیند برایشان نطق میکنند ایشان هم این کار را نکرد بعد هم رفتند شب توی کلوب کارمندان شرکت نفت یک‌نطق کوچکی کرد. صبح که با هم ملاقات‌کردیم یواش یواش من دیدم که این رفته با فرماندار نظامی دارد صحبت میکند و از من خواست‌که این کارگرهائی را که من جمع و جور کردم ببرم به چیز نظامی اینها ، من دیدم اوضاع آنطوری که من فکر میکنم نیست .

س- کارگرهائی که شما جمع و جور کردید چکار بکنید ؟

ج - ببرد با فرماندار نظامی آبادان ملاقات بدهد، چیزهائی که بهیچوجه در روال فهم می واینها نبود ، به این دلیل آن وقت برگشتم تهران و استعفای خودم را از حزب زحمتکشانی که رهبریش با آقای بقائی بود ،

س- دکتر بقائی .

ج - توی همان روزنامه نامه‌ای "خجار" آنجا اعلام کردم به این ترتیب من آمدم بیرون. اما مدت کوتاهی بعد بقائی در داخل حزب زحمتکشان کودتا کرد و در واقع ملکی ویاران او از او جدا شدند رفتند یک کلوب دیگری درست کردند ، خوب ، بطور طبیعی من دوباره رفتم آنجا چون آن چیزی که مرا از فعالیت سیاسی و همکاری با ملکی باز میداشت وجود بقائی بود که من زودتر به این موضوع حساسیت نشان دادم و از آن بیرون آمدم . از آن به بعد تا آخر من عضو به اصطلاح

س- حزب زحمتکشان ملت ایران ، نیروی سوم .

ج - با حزب زحمتکشان باقی ماندم، در واقع

میتوانم بگویم فقط در موقع انقلاب بعد از انقلاب نیروی سوم بصورت واقعی ا نه بصورت خیلی جنجالی تجزیه شد.

س- یعنی انقلاب ۱۳۵۷ را میفرمائید ؟

ج - ۵۷.

س- میرسیم به آن .

ج - بله، تا آن وقت من هیچوقت به اصطلاح از عضویت جامعه سوسیالیست‌ها و این چیز خارج نبودم .

س- در زمانی که در نیروی سوم فعالیت میکردید در آنجا یک سلسله جریاناتی اتفاق افتاد که یکی از مهم ترینشان جریان ۹ اسفند بود ۹ اسفند ۱۳۳۱، شما از جریان ۹ اسفند ۱۳۳۱ چه چیزی بخاطر دارید ؟

ج - آنچه که من یادم هست ،

س- از نقطه نظر حزبی میگویم نه از نظر آنچه که به دکتر مصدق گذشت چون آن را همه میدانند، در داخل حزب .

ج - والله خیلی دقت توی ذهنم ندارم اصلاً".

س- بله

ج - بله

س- عرض کنم خدمتتان یک مسئله دیگری که در رابطه با حزب زحمتکشان ملت ایران اتفاق افتاد کنار گذاشتن ناصر وثوقی بود ، شما از این جریان چه بخاطر دارید ؟ چرا ناصر وثوقی را کنار گذاشتید ؟

ج - عرض شود که ناصر وثوقی اصولاً" یک آدم یک مقدار anormal بود او اولین ضربه را در داخل حزب توده خورد قبل از اینکه یک همچین ضربه‌ای از طرف خنجی در داخل حزب زحمتکشان به او وارد بیاید. آن این بود که در کنگره اول حزب اعتبارنامه ناصر وثوقی را رد کردند و تنها اعتبارنامه‌ای که رد شد مال ناصر وثوقی بود.

س- چرا ؟

ج - من این چرا را از آقای طبری اینها پرسیدم بمن جواب ندادند به‌یک bouc émissaire احتیاج داشتند و چون ناصر وثوقی توی شرکت نفت کار میکرده و خیلی هم آدمی نبود که تبعیت بکند به این دلیل او را بنظر من بعنوان bouc émissaire تیر کردند. اما این خیلی روی من تأثیر گذاشت بطوریکه یک دفعه از آقای طبری پرسیدم که چطور است که توی حزب ما بعضی از آدم ها که روسی بلدند ارمنی هستند البته منظورم شرمینی بود بدون اینکه هیچ امتیاز دیگری داشته باشند اینها همیشه در سطح بالای ارزش گذاری قرار میگیرند اما کسان دیگر اینطور نیستند ، مثلاً" اگر یکنفر توی شرکت نفت کار کند . طبری بمن خیلی پرخاش کرد با آن که همیشه احترام مرا داشت اول بار بود که بمن پرخاش کرد چون جوابی نداشت بدهد ، بنظر من جوابش این بود که آنها سعی میکردند یک bouc émissaire پیدا کنند . دفعه دیگر در داخل جبهه وثوقی یک رفتار بسیار عجیبی داشت ، خود او رفتار عجیبی داشت به این معنی که ضد مصدق بود، حالا این افکار

ضد مصدق از کجادر او پیدا شده بود من نمیدانم ؟

س - هیچ وقت توضیح داد به شما که چرا ضد مصدق است؟

ج - نه، میرفت مقاله مینوشت میآمد میگفت، " این را چاپ بکنید ." بعنوان سرمقاله روزنامه " نیروی سوم " ، و این کار هم غیر ممکن بود او هم استدلالش این بود، " مگر دموکراسی نیست؟ شما یک مقاله بنویسید بر له مصدق من هم یک مقاله مینویسم بر علیه مصدق ." گفتیم ،"دموکراسی والله این جوری نیست ." به این ترتیب او یک همچین فعالیتی داشت و یک همچین tendance را در داخل حزب دامن میزد . از این موقعیت خنجی سوء استفاده کرد البته بگویم گروه خنجی - حجازی ، اینها شروع کرده بودند که یک complot ای بر علیه حزب بکنند و این را از آنجا شروع کردند که "بله، یک تشکیلاتی از حزب توده آمده و دارد در داخل حزب ما هم خرابکاری میکنند که آقای ناصر وثوقی یکي از عوامل آنست ." و تقاضای محاکمه کرد . این محاکمه هم در خانه من تشکیل شد.همه آمدند ناصر وثوقی هم آمد و آقای خنجی هم آمد ایشان تمام اتهاماتش را بر علیه او گفت . البته اتهامات او تمام تخیلی بود تصور میکرد که فلان حادثه، فلان حرف که گفته شده این نتیجه فلان حادثه بوده و از این حرف ها، اصلاً او یک خیالپرداز بزرگی بود این آقای خنجی .

س - کتابی هم مثل اینکه آقای ناصر وثوقی نوشته بود که وسیله قرار گرفته بود برای حمله به ایشان ؟

ج - آن یادم نیست، اگر هم نوشته بود هیچ اشکال ندارد،

س - یا ترجمه کرده بود ،

ج - هیچ اشکال ندارد او تمایلاتش اولاً" گفتم از لحاظ سیاست روز نه از لحاظ باصطلاح مباني فکر سوسیالیسم و برنامه اجتماعی و اینها نه، از لحاظ نقش مصدق او مخالف مصدق بود .

س - شما هیچوقت هیچکدام از آن مقالههائی را که او مینوشت علیه مصدق خواندید ؟

ج - آن مقالهها را من میدیدم که میآورد بله.

س- استدلال چی بود در آن مقاله ؟

ج- من یادم نیست که استدلال او چه بود در آن مقاله، واقعاً" یادم نیست. ولی این رفتار بخوبی یادم هست که او میخواست مقاله بنویسد و خوب، این هم نمیشد. در آن جلسه هر کس اظهار نظر خودش را کرد اظهار نظر من این بود که،" من بهیچوجه حرف‌های آقای خنجی را در مورد آقای ناصروثوقی قبول ندارم این حرف‌ها هیچ کدامش هیچ دلیلی نیست ولی من باینکه ایشان با ما همکاری بکنند رأی میدهم به اخراجشان رأی میدهم بدلیل موضع گیری خودشان که چون اگر ما علت وجودی سیاسی داریم این برای پشتیبانی از مصدق است و ایشان هم مخالف مصدق هستند و بنابراین اصلا" راهمان جداست به این دلیل ایشان بهتر اینستکه ما را ترک بکنند ولی آن اتهاماتی را که آقای خنجی بر علیه ایشان زده بود من بهیچوجه تأئید نمیکردم.

س- بعد از این جریان یک مسئله دیگری هم که مطرح شد مسئله ارتباط حزب زحمتکشان ملت ایران با یک گروه از بازاری ها و فلان و این حرف‌ها بود که بعداً" دوباره مورد اتهام قرار گرفت. شما از جریان کمک مالی گرفتن حزب زحمتکشان ملت ایران نیروی سوم از بازار اطلاعی دارید ؟

ج - عرض شود که آره، ملکی از بعضی از تجار کمک هائی میگرفت منتهی ملکی شخصیتش آنقدر قوی بود که دیگران میآمدند و به او کمک میکردند چون او را از طریق نوشته‌هایش و رفتار سیاسیش میشناختند او هم در تمام این کمک هائی که به او میشده و من نه از چند و چونش هیچ خبر ندارم فقط برای چیز استفاده میکرد. ملکی معتقد بود،

س- برای کارهای حزبی.

ج - برای کارهای حزبی، ملکی معتقد بود که باید پول داشت تا حزب درست کرد، برای من یک دفعه گفته بود،" یک میلیون تومان بمن بدهید من یک حزب بزرگ درست میکنم."

اعتقادش این بود ،

س- خوب بله حزب ...

ج - ولی آن حزب را در جهت هدف‌های خودش میخواست نه برای گرفتن آن یک میلیون تومان، اینستکه من اطلاع دارم فقط گفتم از چندوچونش اطلاع ندارم که کسانی از بازار یا ثروتمندان مملکت به ملکی کمک میکردند و ملکی آنها را تماماً در راه نشر افکارش و سازمان دادن نیروی سوم و اینها استفاده میکرد .

س- آقای ملک یکی از مسائل مهمی که اتفاق افتاد در اواخر حکومت دکتر مصدق این جریان اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه‌ها بود . من الان روزنامه مردم را اینجا دارم که شماره ۱۹۱ ارگان مرکزی حزب توده ایران ، چهارشنبه ۱۰ تیرماه ۱۳۳۲، در اینجا مقاله‌ای نوشته شده و حمله شده به نیروی سوم که "نیروی سوم کوشش میکند که کارگران کوره‌پزخانه را بخاطر موقعیت حساس" البته موقعیت حساس را هم گذاشته توی گیومه، "از اعتصاب باز بدارد." دراین موقع آقای دکتر شاپور بختیار معاون وزیر کار بودند آیا شما هم جزو آن نمایندگانی بودید که رفتید به وزارت کار برای اینکه مطالبات کارگران را از آنجا دریافت کنید ؟

ج - من جزو آن هیئت نبودم .

س- هیچ اطلاعی از این جریان ندارید ؟

ج - اطلاع، من اطلاعاتی شنیدم ، شرکت مستقیم در این کار نداشتم .

س- عرض کنم خدمتتان بعد از آن جریان ۲۸ مرداد پیش آمد بعد از جریان ۲۸ مرداد انشعابی در حزب زحمتکشان ملت ایران نیروی سوم بوسیله خنجی و حجازی صورت گرفت ، شما از سوابق این انشعاب و جریاتی که درآن زمان اتفاق افتاد چه چیزی بخاطر دارید ؟

ج - من گمان میکنم که مقدمات این را گفتم ،

س- بله

ج - آقای خنجی و آقای حجازی کوشش میکردند در داخل نیروی سوم یک جریانی را بر علیه ملکی بوجود بیاورند، motive های آقای خنجی شخصی بود و motive های

آقای حجازی سیاسی. این دو تا هم را پیدا کرده بودند با مهارت زیادی که داشتند که بعدها تبدیل شد به یک مکتب یک روش کار پچ و پچ و توی گوش هم گفتن و پشت سر آدم ها یواشکی سازمان درست کردن و این حرف ها. گفتم قبل از اینکه کودتای بیست و هشت مرداد بوجود بیاید اینها مقدماتی فراهم کرده بودند تحت این عنوان که حــــزب توده دارد در داخل چیز نفوذ میکند و افرادی را

س- در داخل نیروی سوم.

ج - در نیروی سوم نفوذ میکندوچیز میکردنــد تا کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد. ما با مشکلات بسیار زیادی روبرو بودیم ، مشکل ما این بود که بهیچوجه خودمان را برای کار زیرزمینی حاضر نکرده بودیم و همه کارها legal بود و تازه یک سال یک سال و نیم هم بیشتر سازمان عمر نداشت در نتیجه قوامی نگرفته بود.در برابر ضربه ۲۸ مرداد مقاومت کردن بی نهایت مشکل بود . من و یک عده دیگری که نه اینکه طرفدار ملکی بودیم ، حزبــی بودیم و فلان و اینها ملکی هم رهبر حزب بود شروع کردیم به جمع آوری افراد این ورو آن ور دویدن ، نمیدانم دستگاه چاپ درست کردن ، حوزه‌ها را مرتب کردن تا اینکه یـک دفعه یک روزی بمن گفتند که یک عده‌ای از بچه‌ها در شمیران میخواهند با شما صحبــت کنند . مرا آمدندبا آرتیست بازی بردند یک جائی گرفته بودند بسیار وسیع، بزرگ ، من دیدم چهل پنجاه نفر از این کادرهای حزبی آنجا هستند. مرا دور کردند و خنجــی و حجازی و همه اینها هم آنجا بودند اولین سئوالی که از من کردند این بود که به‌عقیده تو این جریان کودتا تا کی طول خواهد کشید ؟ من گفتم،" تا آنجا که من دارم احساس میکنم حداقل چهارسال ما باید کوشش بکنیم تا بلکه بتوانیم دوباره رو بیائیم ."

یک دفعه دیدم که اینها دارند بهمدیگر نگاه میکنند به این معنی که،" ای خائــــن یعنی میگوئی چهار سال نهضت شکست خورده ؟" من فهمیدم به اینکه اینها مقدمات را بخوبی فراهم کردند . آقای خنجی و آقای حجازی توی گوش اینها خواندند که ملک هم مثل ملکــی خائن است و این حرف‌ها و میآوریم اینجا محاکمه‌اش میکنیم و از این نوع سئوال ها از او میکنیم و او هم جواب هایش را خواهید دید که آنها مطابق با نظریات آنها این جوابها

خواهند بود. دیدیم که چهارسال طول نکشید ۲۵ سال طول کشید. بهرحال آنها این مقدمات را فراهم کرده بودند leitmotif شان هم این بود که ملکی از دربار پول گرفته، ملک از دربار پول گرفته و به این ترتیب برای از بین بردن حزب اتهاماتی به شخص ملکی و افراد دیگری که در رهبری چیز بودند قرار دادند و متأسفانه موفق شدند.

س- این انگیزه شخصی دکتر خنجی را که میگوئید دیگران هم راجع به آنها صحبت کردند بطور مفصل و من نمیخواهم که شما را مجبور بکنم که شما هم راجع به آن صحبت کنید ولی انگیزه سیاسی حجازی چه بوده ؟

ج - والله من هیچوقت نسبت به حجازی چیز نداشتم یک وقت ملکی دربرابر مصدق از حجازی دفاع کرده بود، حجازی پسر سیدمحمدباقر حجازی است صاحب روزنامه " وظیفه" است و ایشان یکی از عمال شناخته شده انگلیستان بودند. بعد مصدق از او میپرسد، ملکی میگوید که،" من نمیتوانم گناه پدران را به پسران بنویسم." و ازاو دفاع میکند. اما عملیات بعدیش این مسئله را یک نوع ابهامی بوجود میآورد. من یادم هست که همین بعد از انقلاب در منزل آقای دکتر صدیقی بردیم این آقای حجازی همه‌کاره جبهه ملی بود قندهاریان‌هم برگشت به آقای چیز گفت،" آقا اینها خائن هستند."

س- در این جبهه ملی چهارم زمان انقلاب.

ج - چهارم بله زمان انقلاب، آقای دکتر صدیقی بهیچوجه اعتراض به این حرف نکرد،گفت، " اینها خیلی فعال هستند." رد نکرد که اینها خائن هستند. به این ترتیب motivation های آقای حجازی در این بغرنجی روابط سیاسی برای من جز اینکه از نتیجه‌اش بخواهم قضاوت کنم مدرک و سندی ندارم. وقتی در بدترین شرایط میآیند تنها حزبی را که در برابر حزب توده میتواند بایستد و سازمان بدهد این را میکوبند و جبهه ملی را از بزرگترین به اصطلاح بازوی عملی‌اش و مغز فکریش که نیروی سوم بود محروم میکنند این غیر از اینکه همچین تعبیرهائی بکنیم من چنین چیزی نمیتوانم.

س- شما تا مدت‌ها فعالیت میکردید فعالیت مخفی میکردید بعد از کودتای ۲۸ مرداد، چه باعث شد که شما فعالیت‌هایتان را در ایران گذاشتید و آمدید به خارج ؟

ج - خیلی ساده یأس از اینکه یک پیروزی نزدیکی باشد بنابراین من هم همه زندگیم را نمیتوانستم موقوف این بکنم که هیچ کاری نکنم منتظر این باشم که چیز بشود به این دلیل از همان ایران شروع کردم به اینکه به مطالعه در رشته تخصصی خودم و دراین زمینه هم،

س - کشاورزی .

ج - بله، خیلی زیاد کار کردم دنباله‌اش‌را هم گرفتم مثل هر آدم متخصصی که میآید در خارج بماند یک مقدار چیز یاد بگیرد من هم موقت آمدم ولی این موقت‌من تبدیل شد به دائم، ولی از لحاظ سیاسی این ارضاء را داشتم که همان در مرحله اول که آمدم اینجا هم به اصطلاح جامعه سوسیالیست‌ها در أروپا را راه انداختیم هم کنفدراسیون را در واقع من درست‌کردم فکر اولیه‌اش‌هم مال من بود ، به این ترتیب خارج شدن من از ایران جدا شدن أز فعالیت‌سیأسی ایرانی نبوده بلکه یک‌نوع تکمله‌ای هم من بوجود آوردم . به این ترتیب بهیچوجه چیز نیستم ناراضی نیستم از اینکه این کار را کردم .

روایت‌کننده : آقای حسین ملک
تاریخ مصاحبه : ۱۳ مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس، فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۲

س- آقای ملک در این بخش مصاحبه من‌میخواهم از شما سئوال بکنم که بطور کلی برای ما توضیح بدهید که موضع سیاسی و اجتماعی حزب زحمتکشان ملت‌ایران نیروی سوم درآن موقع چه بود؟

ج- والله، آن موضع بهیچوجه یک موضع استثنائی نیست‌تمام کسانی که بقول خود ملکی که رهبر آن چیز بود به توسط‌کمونیست انتخاب شده بودند بتدریج که با واقعیات زندگی کمونیسم انترناسیونال تماس‌میگرفتند به ایده‌آل ها وفادار میماندند و از سیاست دولت‌شوروی دوری میجستند. هماتطور که در اول صحبت گفتم تقریبا" تمام کسانی که بدلیل حساسیت‌های اجتماعی به حزب توده پیوسته بودند یک‌همچین زمینه‌ای داشتند منتهی از شروع درک‌حقیقت نسبت‌به ماهیت پیاده شدن رژیم کمونیست در شوروی تا آنجاست که آدم بفهمد که واقعیت زندگی اجتماعی یک ملت‌چیست‌مراحل خیلی زیادی وجود دارد. ما این را فهمیده بودیم که در شوروی به آن ایده‌آل ها خیانت‌شده حالا آیا خیانت‌شده یا حقیقت یا طبیعت‌قضیه این بوده؟ مورد بحث‌ما نیست، ولی ایده‌آل ها سرجایش بود. به این ترتیب نیروی سوم دنبال کننده آن ایده آل ها بود برای ملت‌ایران و چون ما تجربه اجتماعی و سازمان دهی داشتیم نسبت‌به بقیه نیروهای ملی سازمان نیروی سوم خیلی قوی تر بود بصورت‌غیرقابل مقایسه‌ای قوی تر بود و چون از همان ایده‌آل ها که مد روز هم بود و درآن چهارچوب که مد روز بود یعنی مارکسیسم دفاع میکردیم جاذبه ما نسبت‌به جوان‌ها و نیروی فعال سیاسی نسبت‌به تمام گروه‌های دیگر ملی خیلی بیشتر بود. ولی در هر حال فکر این بود که ما گویا خواهیم توانست که رژیم سوسیالیسم یا کمونیسم راکه تازه خودش‌مفهومی

است مبهم و رابطه‌شان با هم چیست معلوم نیست، میتوانیم در ایران و برای خاطر ایران پیاده کنیم. این آن روحیه‌ای بود که در آن زمان حاکم بود.
س- شما راجع به ناصر وثوقی که صحبت کردید گفتید که ناصر وثوقی مخالف با مصدق بود و میخواست که در آن زمینه مقاله بنویسد در روزنامه ارگان حزب، من میخواهم از شما سئوال بکنم که آیا حزب زحمتکشان ملت ایران نیروی سوم بدون چون و چرا طرفدار مصدق بود یا اینکه انتقاداتی هم از مصدق لااقل در داخل حزب مطرح بود؟
ج- این مسئله را ربط دادنش به ناصر وثوقی خوب، ممکن است بعنوان بهانه بحث معنی داشته باشد ولی اصولاً
س- من بهمین علت آن را مطرح کردم.
ج- بله، و اصولاً ربطی به ناصر وثوقی ندارد. ناصر وثوقی یک آدمی بود بسیار ضعیف از لحاظ intellectual که برای خودش رسالت intellectuel و تئوریسین قائل بود و ناراحتیش از این بود، همین بیشتر از این نیست. ولی آنچه شما میگوئید کاملاً درست است نیروی سوم انتقادات زیادی به مصدق داشت این را مخفی هم نمیکرد ملکی در یکی از شماره‌های "علم وزندگی" یا "نبرد زندگی" درست یادم نیست،
س- شماره هفتم علم و زندگی.
ج- بله. این مسئله را خیلی بارز و آشکار گفته،
س- "سرنوشت تاریخی لیبرالیسم در دو قرن اخیر."
ج- بله، بله، آن را بخوبی گفته و بارها و بارها تکرار کرده که،" مصدق ولو شوی چاه هم برود ما باید دنبالش برویم."برای اینکه به این مسئله واقف بود که مصدق یک نقش تاریخی مهم و شروع کننده‌ای را بازی میکند، ولی با وجود این باید بگوئیم که در واقع سوسیالیسم آن وقت هم برای ما یک چیز مبهمی بود و هم حالا هر چه بیشتر میرویم می بینیم مبهم است، توجه میکنید؟ ولی از لحاظ تاریخی که بگیریم بله، ما در آن وقت انتقاداتی به مصدق داشتیم که بعضی هایش درست بود و بعضی هایش هم بنظر من نادرست بود. خود من با ملکی اختلاف نظرهای زیادی داشتم.

س- ممکن است اینها را بشکافید یک مقدارش‌را توضیح بدهید برای ما ؟

ج - بله، مهم ترین آنها بنظر من در زمینه پیاده کردن فرمول های سوسیالیستی به واقعیت جامعه شناسی ایران مخصوصا " در آن زمینه‌هائی که من بیشتر میشناختم یعنی کشاورزی در آن زمینه ما همیشه اختلاف داشتیم . ملکی جامعه ایران را یک جامعه فئودال میدانست .من میدانستم که این فئودالیته یک مفهوم مجردی است‌که ازآن‌خواستند یک دانه معیار جهانی درست‌بکنند و به همه جا انطباق بدهند و با جامعه ایرانی که من میشناختم از لحاظ کشاورزی بهیچوجه تطبیق نداشت و سر این مسئله بارها باهم‌بحث کردیم یعنی مجادله کردیم .ولی خوب ، در همین حد اختلافات‌من با ملکی در حدتحلیل‌های جامعه‌شناسی بود و الا از لحاظ سیاسی من او را قوی ترین مرد و به اصطلاح فرنگی ها میگویند honnête‌ترین مرد سیاسی ایران میشناسم . در هرحال جواب شما از بابت‌اینکه در آن وقت موقعیت‌سازمان نیروی سوم نسبت‌به مصدق چه بود این بود . اما آن طرف دیگررا هم باید بگوئیم تا خوب روشن بشود، مصدق به ملکی و به جنبش ما اعتماد نداشت ، یا اعتماد کافی نداشت . این مسئله را من نمی فهمیدم تا وقتی خودم از سوسیالیسم بریدم و کاملا" ملی فکر میکنم من به هرکس‌که بگوید من سوسیالیستم اعتماد ندارم ، حالا میتوانم درست‌حس‌کنم مصدق بما چه جور نگاه میکرده چون سوسیالیست‌ها در هر حال دارای یک illusion هائی هستند که در موقع لازم فیلشان یاد هندوستان میافتد international طبقه کارگر، یعنی آن جزئی بینی‌شان یک وقت‌گل میکند کما اینکه مادر فرانسه هم داریم این را میبینیم .

س- جزئی بینی شان یا کلی بینی شان ؟

ج - جزئی بینیشان .

س- این جزئی بینی را ممکن است‌توضیح بدهید ، منظورتان چیست‌از آن ؟

ج - جزئی بینی اینکه تمام کل زندگی یک ملت را از نظرگاه خاص منافع یک طبقه معین نگاه میکنند بنابراین همه چیز را deformé می بینند . خوب ، و منتظر هستندیعنی آن historicism پوپر در تمام روح یک سوسیالیست نفوذ کرده

یعنی اگر historicism را بخواهیم در این مورد پیاده کنیم معنیش این میشود که منتظر این هستند که روزی انقلاب جهانی صورت خواهد گرفت بنابراین ما در مراحل این چیز هستیم به این طریق هیچ وقت تام و تمام به یک جنبش ملی نمی پیوندند .منتهی من شخصیت ملکی را شخصیتی میدانم که بدلیل honnêteté اش و علاقه اش به آن ایده آل ها این آمادگی را کاملا" داشت که آن سیری را که از انشعاب به این طرف شروع شده بود تا به آخر ادامه بدهد.یعنی اگر ملکی امروز بود من اورا یک ملی کامل میبینم . یک وقت بیاد او مجلسی در تهران درست کردند و آقایان رفتند آنجا صحبت کردند درباره اینکه ملکی بانی یا پدر، درست اصطلاحش بدقت یادم نیست ،

س ـ بنیانگزار .

ج ـ چپ مستقل است . این حرف درست نیست ، ملکی شروع کننده جریان آگاهی یافتن چپ به ضرورت ملی است وسط راه فوت کرد. این بنظر من درست نیست و حتی از نشناختن ملکی سرچشمه میگیرد که بگوئیم او بانی چپ مستقل در ایران بود.

س ـ در آن زمان بین رهبران حزب زحمتکشان ملت ایران نیروی سوم و دکتر مصدق ملاقاتهائی صورت گرفت ، شما در هیچیک از آن ملاقاتها شرکت داشتید یا از محتوای گفتگوی آن ملاقاتها اطلاع دارید ؟

ج ـ من خودم در هیچکدام از آن ملاقاتها شرکت نداشتم چون در آن زمینه یعنی برخوردهای سیاسی در سطح بالا نه علاقه داشتم نه شرکت میکردم.ولی طبیعتا" ملکی همیشه برای ما نتیجه آن ملاقاتها را بصورت خیلی روشن در جلسات کمیته مرکزی میگفت .

س ـ هیچکدامش بیاد شما هست که بما گزارش بدهید چه بود ؟ لااقل یکی را بعنوان نمونه؟

ج ـ نه درست بدقت یادم نیست .

س ـ اگر من ازشما بپرسم که علل سیاسی و سازمانی شکست نهضت ملی در آن زمان چه بود این ها را چگونه برای ما بر می شمارید؟

ج ـ من این مسئله را کاملا" طبیعی میدانم ، جنبش ملی ایران جنبشی است که جزو یک حرکت تاریخی بسیار وسیع باید بگذاریمش تا معنایش را بفهمیم ، من این را در چندتا

از نوشته‌هایم آوردم که بعد از جنگ بین المللی دوم صحنه سیاسی جهان بکلی عوض شد و یک سیستم چند سر pluraliste impérialiste که شش تا امپریالیست جهانی بود از بین رفت و جای خودش را به یک سیستم bi-polaire داد، دو قطبی، دو تا غولی که تا آن زمان اصلا" در صحنه سیاسی جهان ظاهر نبودند تمام ابتکار را بدست گرفتند. مرحله‌ای شروع شد که داشت به سمت اوج خودش سیر میکرد. originalité مصدق این بود که در همان جا و همان زمانی که این bi-polarisation از لحاظ تاریخی شکل گرفت یعنی کنفرانس تهران او در همان جا این bi-polarisation را نفی کرد با سیاست موازنه منفی که "مانه زیر بار این میرویم نه زیر بار آن ." یعنی نفی سیستم موجود جهانی را مصدق گذاشت به جنبش ملی . ولی این سیستم در حال پیدایش بود یعنی در منتهای شدت رشد و نمو خودش و یک جریانی که نفی یک سیستم به این قدرت است بلافاصله نمیتوانست موفق بشود ولی تخمش را ریخت و پایه‌های اولیه‌اش گذاشته شد اثراتش را هم به دنیا بخشید که از جمله مصر دنباله آن بود. بنابراین نیروهای اجتماعی و سیاسی لازم برای اینکه جنبش ملی ایران به نتیجه برسد وجود نداشت . تصور کنید که ایران مستقل شده بود این معنیش این است که تقسیم جهان به دو قطب بی معنا ست باید از بین بروند، ولی در آن وقت این شرایط وجود نداشت ، بنابراین مصدق شکست میخورد بدون شک شکست میخورد و بنظر من رفتارهای سیاسی آخرش هم نشان میداد که منتظر این شکست بوده و منتظر این بوده که این تخمی که پاشیده شده بعدها نتیجه بدهد و من امیدوارم ما وارد یک همچین مرحله‌ای از تاریخ شده باشیم .

س ـ یعنی بنظر شما شرایطی که موجب شکست حکومت دکتر مصدق شد اجتناب پذیر نبودند؟

ج ـ بله درست است .

س ـ بنظر شما در اینجا خلاف نظر ملکی است . چون ملکی در مقاله‌ای که بعدها در " نبرد زندگی " منتشر شد درست عکس این نظر شما را داشت که آن شرایط در واقع اجتناب پذیر بودند، اجتناب ناپذیر نبودند ولی سیاست‌هائی که اتخاذ شد موجبات شکست نهضت ملی را فراهم آورد .

ج ـ بله من با نظر ملکی موافق نیستم منتهی این حرفی که حالا میزنیم بعد از سی سال بعد از آن وقت است حالا اطلاعاتمان بیشتر است و من نمیدانم آن وقت اگر ملکی همین اطلاعات امروز را که ما داریم میداشت بازهم این تفاوت را میکرد یا نه؟

س ـ خوب ، برگردیم به فعالیت‌های شما در خارج از کشور، یکی از فعالیت‌های شما موضوع فکر تشکیل کنفدراسیون بود آیا منظور شما از کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا است؟

ج ـ آره.

س ـ ممکن است که توضیح بدهید برای ما این فکر از کجا پیدا شد و چگونه این را از فکر به واقعیت آوردید ؟

ج ـ من از سال ۱۹۵۷ آمدم پاریس، در جریان ژانویه برخورد کردم با آقای ساعدلو،

س ـ هوشنگ ساعدلو ؟

ج ـ هوشنگ ساعدلو، ایشان پیشنهاد کرد که ،"بیائیم یک مجله درست‌کنیم." من گفتم، " فکر بسیار بسیار خوبی است." منتهی او همیشه یک نوع تمایلات ادبی داشت، او از آن مجله چیزی مثلا" مثل"ایرانشهر" قدیم را در نظر داشت یا " کاوه". من گفتم که این فکر خیلی خوب است منتهی بیائیم این را تبدیل بکنیم به ارگان دانشجویان ایرانی در اروپا ، او با یک‌کمی اکراه ولی بالاخره قبول کرد این فکر را و این فکر از آنجا پیدا شد . ما باهم رفتیم دوری زدیم در آلمان و فرانسه و اینها ، و مقدمات بوجود آوردن اتحادیه‌ها را اتحادیه‌های دانشجوئی را در هر یک‌از کشورها فراهم کردیم و پروژه بلند مدتش این بود که این ها تبدیل میشوند به‌فدراسیون‌ها بعد با همدیگر در سطح اروپائی تبدیل میشوند به کنفدراسیون ، بنابراین پروژه اولیه‌اش آن بود . مجله‌ای هم که درآوردیم نامش بود " نامه پارسی" من تا سه شماره اولش در آن شرکت‌داشتم که آن ارگان این جنبش‌شده بود.به این ترتیب کنفدراسیون هسته اولیه‌اش این جورریخته‌شد با این توضیح که ما بموازات این سازمان دادن ،

س ـ جامعه سوسیالیست‌ها .

ج - جامعه سوسیالیست‌ها دراروپا را ریختیم درست‌بموازات این . به این‌ترتیب تمام رفقائی که جزو جامعه سوسیالیستها بودند در این کار اوائلش‌شرکت‌کردند و علت موفقیت‌اولیه هم این بود یک مقدار کادر داشتیم که بدونند دنبال این کار. ولی درآن موقع در اساسنامه اتحادیه دانشجویان ایرانی پاریس‌یک ماده‌ای وجود داشت‌که بموجب آن کمونیست‌ها توده‌ای ها نمیتوانستند در اتحادیه شرکت کنند ، ولی بتدریج که اتحادیه‌های دانشجوئی قوت‌گرفت‌آنها هم خودشان را سازمان داده بودند و شروع کردند به جمله و در یک‌کنفرانسی که تشکیل شده بود و من در آن حضور نداشتم رفته بودم،گویا هندوستان‌بودم،آنها موفق شدند به اینکه این ماده را بردارند و بتدریج عملا" تمام کنفدراسیون را در اختیار جنبش‌چپ‌بگیرند یعنی آن چیزی که ما فراهم کرده بودیم چهارچوب ملی داشت و این کمونیست‌ها موفق شدند که آن را بدست‌بیاورند.

س - فعالیت‌شما در جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا چگونه بود؟ اصلا" جامعه سوسیالیست ایرانی در اروپا به چه منظوری تشکیل شده بود ؟

ج - این خیلی چیز جالبی است ، بصورت‌طبیعتی ما میخواستیم فعالیتی راکه جامعه سوسیالیست‌های ایران در ایران داشت‌در اروپا هم بوجود بیاوریم.منتهی در اروپا یک عده روشنفکرانی داشتیم که این ها یک‌نوع تمایلاتی بسمت‌شوروی داشتند و تحت تأثیر تلقینات آنها ملکی را نجس تلقی میکردند،به‌این دلیل دلشان میخواست‌به اینکه توی جامعه سوسیالیست‌های اروپا باشند بدون اینکه رابطه‌شان را با تهران محکم کنند . دراین مورد یک‌نکته‌ای که بنفع آنها بود این بود که ما از لحاظ سازمانی چون در اینجا آزادی های بیشتری داشتیم و میتوانستیم موضع گیری های درستی بر علیه رژیم بکنیم نمیخواستیم رفقایمان را در تهران تحت فشار قرار بدهیم.به این دلیل میگفتیم که ما ازلحاظ سازمانی مستقل هستیم.آنها ازاین موضوع حد اکثر بهره‌برداری را میکردند مخصوصا" گروه انگلستان با رهبری مرحوم عنایت،

س - حمید عنایت .

ج - بله حمید عنایت و کسان دیگری مثل آنهائی که بعدا" رفتند پیوستند به ساواک

س- پرویز نیکخواه، فیروز شیروانلو
ج - بله آنها هم بودند
س- احمد موسوی .
ج - بله، آنها مانع این میشدند که جامعه سوسیالیستها دراروپا واقعا " به جامعه سوسیالیستهای ایرانی وابستگی درست داشته باشد.بله، ولی وسعت فعالیت جامعه خوب بود تا سال گمان میکنم ۶۸ هر سال مرتبا " کنگره‌ها را تشکیل میدادیم و فعالیت مؤثر خوبی داشتیم .
س- در زمانی مثل اینکه حزب توده ایران از جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا دعوت‌کرد که برای مذاکره به آلمان شرقی بروند، شما از این موضوع اطلاعی دارید؟
ج - قضیه عکس این است، من نمیدانم این اطلاع را شما از کجا آوردید؟ اما یک وقتی من به رفیق نظری پیشنهاد کردم که ،" بگو این طبری و توشین و اینها بیایند بنشینیم یک خرده حرف بزنیم ."
س- پس شما این مسئله را شروع کردید؟
ج - بله، آنجاها گفتم،" بیائید این طرف ." رفیق نظری رفت آنجا سونداژ کردوفلان و بعد از نمیدانم یک ماه یک ماه ونیم آمد که "خبر خوب دارم برایتان ." گفتم، "چیست ؟" گفت‌که، " این درست شد تمام شرایط میدهیم سفر بکن برو آنجا بنشینید صحبت کنید ."
س- این رفیق نظری اسم کوچکش چه بود ، این چکاره بود ؟
ج - این مسئول حزب توده بود در چیز دیگر .
س- در اروپا ؟
ج - در فرانسه .
س- در فرانسه .
ج - بله، مسئول رسمیش بود .
س- اسم کوچکش چه بود نظری ؟

ج - نمیدانم اسم کوچکش را میگفتیم رفیق نظری . این ها یک خانواده اند هم آن توده ای بودند . بعد گفتم، " نه این درست نیست در آنجا نمیشود بحث کرد اگر میخواهید که واقعا " بحث به نتیجه برسد بگو آنها بیایند این طرف ." گفت، " نمیشود." گفتم، " به درک ." بنابراین نشد. اگر آنها اینطوری گفتند و قضیه را به عکس کردند که آنها پیشنهاد کردند ، البته آنها پیشنهاد میکنند این هم که من پیشنهاد کردم واقعا " براساس ،

س - در روزنامه هم منتشر شد .

ج - بله؟

س - در روزنامه هم منتشر کردند

ج - خوب ، من همه را نخواندم من که همه چیزها را نمیخوانم به همه هر چیزی که میگویند جواب بدهم . آنها همیشه این پیشنهاد را میکنند این سیاست به اصطلاح جبهه متحد ضد فلان یا استعمار یا فاشیسم یا هر چیز این استراتژی کلی احزاب کمونیست است که این کار را میکنند. ولی در این مورد بخصوص قضیه در آن چهارچوب نبوده بلکه همین بود که من برای شما گفتم .

س - آقای ملک ، شما بعد از فعالیت در جامعه سوسیالیست های ایرانی در اروپا یک زمانی هم به ایران آمدید ، چه تاریخی بود دوباره برگشتید به ایران ؟

ج - من در سال ۵۵ نه در رابطه با مسائل سیاسی بلکه صرفا " در رابطه با مسائل حرفه ای به ایران آمدم .

س - منظورتان از مسائل حرفه ای چیست؟ برای بررسی مسائل ارضی در ایران ؟

ج - آره ، چون مدت زیادی بود که من از ایران دور بودم و تحولاتی که شده بود مرا از واقعیات ایران خیلی دور کرده بود خیلی دلم میخواست که یک بار دیگر بتوانم در ایران تحقیق محلی بکنم. به این دلیل به ایران رفتم و بعلاوه بعد از دوازده سال دلم میخواست ایران را ببینم ، خانواده ام را دوستانم را اینها را . به ایران رفتم و شرایط یک همچین مطالعه ای در ایران فراهم شد و این مرا تشویق کرد که

برنامه موقتم را یک‌کمی طولانی تر بکنم و مدتی در ایران باقی ماندم .
س- این دقیقا" از نظر تاریخ ایرانی چه سالی بود آقا؟ هزار و سیصد و...
ج - هزار و سید و پنجاه و پنج .
س- پنج فرمودید ؟
ج - پنج بله .
س- بله، هزار و سیصد و پنجاه
ج - پنجاه و چهار یا پنجاه و پنج درست‌یادم نیست .
س- شما در دوران نخست‌وزیری علی امینی آیا هیچ سفری به ایران کردید ؟
ج - بلـــــــه، من در راه رفتن به هند دو ماه در ایران گذراندم ولی از این دو ماه قسمت‌اعظمش‌را در دهات‌بودم یعنی برای کار خاص در ایران نیامده بودم، کار سیاسی یا ، فقط برای مطالعه جامعه‌شناسی کشاورزی آمده بودم و هم به این دلیل رفتم به دهات‌ایران کم در شهر ماندم .
س- شما در آن موقع با وزارت‌کشاورزی ایران هم تماسی داشتید ؟
ج - طبیعتا" من با همه‌تماس‌داشتم ولی نه در چهارچوب سیستم دولتی ایران.
س- آن موقع شما با مسائلی برخورد کردید در رابطه با اصلاحات‌ارضی که امینی آن را جزو برنامه‌اش‌قرار داده بود ؟
ج - طبیعی است، من با اتومبیل آمدم از اولی که آمدم از باکو شروع کردم رفتـــم به دهات همین جور دهات را دانه دانه رفتم تا آمدم تهران و چون خوب ، تمـــام دوستانی که در وزارت‌کشاورزی دارم مرا می شناختند امکانات‌این چیز را فراهـــم کردند و وقتی هم آمدم رفتم توی آن قسمت رفورم ارضی آقای سالور مدیر کل بود یـــا معاون بود در هر حال مسئول ، تا ایشان من در را باز کردم چون میدانست‌که من چـــه موضعی دارم گفت‌که،" آقای ملک‌ما داریم قانون را اجرا میکنیم هیچ بحث‌دیگری هـــم با شما نداریم ." گفتم ،" خیلی متشکرم ، باوجود این شما میتوانید اطلاعاتی بمـــن بدهید ." که خوب ، وسائلی فراهم کرد و اطلاعاتی را دراختیار من گذاشت درست‌یـــا

غلط . بعدا" از تهران هم که رفتم بیرون تا وقتی از سرحد خارج شدم یعنی رفتم از طرف‌خراسان و اینها این مطالعه را ادامه دادم ونتیجه‌اش‌را هم یک مقاله‌ای بود که در یکی از مجلات فرنگی نوشتم .

س ـ شما هرگز با آقای حسن ارسنجانی تماسی داشتید ، وزیر کشاورزی آقای علی امینی ؟

ج ـ هیچوقت‌ایشان را شخصا" ملاقات‌نکردم .

س ـ نظر شما درباره آن اصلاحات‌ارضی که در ایران انجام گرفت چه بود ؟ بنظر شما چه اشکالاتی داشت ؟

ج ـ من این را از آقای امینی پرسیدم که ،" این آقای ارسنجانی چطور شد شد متخصص کشاورزی ؟ " گفت ،" آقا او نوشته‌های شما را خواند شد متخصص ."

س ـ گفت‌چی ؟

ج ـ"نوشته‌های شما را خواند شد متخصص ."و این را من از جاهای دیگر هم شنیدم،ایشان هیچ تخصصی در مسائل کشاورزی نداشتند رفورم ارضی ایران در واقع متن اساسیش در اداره‌ای درست‌شد که من مسئول آن بودم اسمش‌بود اداره دهداری که جزئی بود از اداره کل اقتصاد که مسئول فراهم کردن این آقای امیرپرویز بود که رئیس‌اداره کل اقتصاد بود و به اصطلاح دستگاه فنی که آن را فراهم میکرد اداره‌ای بود که من مسئولش بودم.ولی directive ها از طرف‌دولت داده شده بود به این دلیل من تمام‌کوششم این بود که تا آنجا که ممکن است‌این را به نفع واقعا" مردم تنظیم بکنیم،اما در چهارچوب داده شده . ولی چون چهارچوب داده شده همچین هدفی را تعقیب نمی کرد من یک‌جزوه‌ای را منتشر کردم که در آنجا اول بار در ادبیات‌مدرن ایران اصطلاحات‌سنتی ساخت‌و ساز کشاورزی ایران را بکار بردم و آن جزوه مبداء تحقیقات‌بعدی شد و همان جزوه بوده‌که هم چیزهای وزارت‌کشاورزی این را بردند منتشر کردند توی پارلمان و هم وقتی ارسنجانی آمده از آن جزوه استفاده کرده.منتهی او اصطلاحی میگویند، میگویند که"بسم‌الله‌اش‌را گفته الرحمن الرحیم اش‌را نگفته" . به این طریق عمل کردند.من در آنجانظرم این بود که ساخت‌سنتی کشاورزی مملکت باید محفوظ بماند و

برای این کار ما احتیاج نداریم به اینکه از روش های فرنگی استفاده کنیم و زمین های ما تقسیم شده است . آقای ارسنجانی این قسمت اولش‌را گرفته که زمین‌ها تقسیم شده است و با نسق ، نسق را اهرم همه اعمال خودش قرارداده‌که من درآن جزوه توضیح دادم نسق چیست . وبه‌همین طریق رفورم ارضی ایران یکی از رفورم هائی بوده که بسرعت تمام انجام شده . اما باقیش‌را برده روی مدل های فرنگی یعنی درواقع نسق‌را خراب کرده . حالا شکست‌رفورم ارضی ایران خودش‌بحث مفصلی است‌که...

س - شما این جزوه‌ای را که منتشر کردید دارید که یک نسخه بمابدهید ما ،

ج - من خودم ندارم .

س - ضمیمه نوارهای شما بکنیم .

ج - نه این یکی از ضمیمه‌های " نبرد زندگی" است .

س - این همان نیست‌که بعدها بعنوان مسئله زمین منتشر شد ؟

ج - من نمیدانم ولی در هرحال این جزوه شروع پیدایش یک مکتبی شد در تحقیقات کشاورزی ایران که حفظ ساخت‌سنتی کشاورزی را بعنوان هدف‌اصلی خودش‌قرار داد وبعدها خیلی از محققین ایرانی دنبال این فکر را گرفتند .

س - شما در این سال که در ایران بودید در آن زمان مسئله جبهه ملی دوم هم مطرح شده بود در سال ۱۳۳۹ جبهه ملی دوم شروع به تجدید فعالیت‌کرد ، شما که گفتیدهمیشه تا آخر عضو جامعه سوسیالیست‌های نهضت‌ملی ایران باقی ماندید ، این برخوردی که بین جامعه سوسیالیست‌های نهضت‌ملی ایران و جبهه ملی دوم وجود داشت براساس‌چه بود ؟

ج - این دنباله همان فعالیت‌های آقای خنجی بود ، شخصیت‌های ضعیفی مثل آقای دکتر سنجابی آدم های متملقی مثل آقای خنجی و حجازی را دور خودشان جمع کردند آنها هم با تمام انرژی خودشان کوشش‌کردند که نیروی سوم را از جبهه ملی جدا کنند.به این ترتیب با تمام تلاش هائی که ما کردیم بلکه دوباره همکاری باجبهه ملی را بوجود بیاوریم خرابکاری این گروه مانع شد که این تلاش ها به نتیجه برسد . به این ترتیب

ما تماس زیادی با جبهه ملی نداشتیم مگر در همین کشمکش. آنها هم همیشه استفاده میکردند آنها را اصلا" بعنوان نیروی سوم و جامعه سوسیالیست‌ها و اینها قبول داشتند و ما را قبول نداشتند، به این ترتیب نیروی سوم تا آنجائی که من یادم هست و من در ایران بودم هیچوقت همکاری به اصطلاح ارگانیک با جبهه ملی نداشت و این اینطور بود .

س- شما در حوادث ۱۵ خرداد در ایران بودید ؟

ج - تصادفا " ۱۵ خرداد برخورد میکند با یکی از مسافرت‌هائی که من میرفتم به هند.

س- بله . در ۱۵ خرداد نظر جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران چه بود راجع به مسئله ۱۵ خرداد ؟

ج - ما میدیدیم که در جنوب شهر حوادثی در شرف وقوع است اما آن را نمی فهمیدیم فکر میکردیم که حقش اینستکه ما با آنها در رابطه باشیم ولی طبیعت جریان ما طوری بوده که نمیتوانستیم با آنها در رابطه باشیم ، از جمله کسانی که این نوع ارتباطات را بین ما و آنها برقرار میکرد آقای شریعت زاده بود خود آنها هم بدرستی

س- آقای شریعت زاده مهندس آرشیتکت ؟

ج - نخیر یک شریعت زاده دیگر .

س- شریعت زاده‌ای که در حزب زحمتکشان ملت ایران بود ؟

ج - بله ، بله ، ایشان رابط ما بودند با بعضی از این آقایان مخصوصا " آقای زنجانی، ولی حالا میتوانیم بفهمیم که حتی جریان ۱۵ خرداد با روحانیونی مثل آقای زنجانی و اینها هم اصلا" سنخیتی نداشت . ما میدیدیم یک جریانی در شرف وقوع است از وجه ضد رژیمش خوشحال بودیم ماهیتش را نمی شناختیم با آن هم نمیتوانستیم ارتباط ارگانیک برقرار کنیم .

س- ولی جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران اعلامیه صادر کرد و از جریان ۱۵ خرداد حمایت کرد .

ج - این حرف درست است به آن دلیلی استکه الان گفتم ، ما نسبت به ماهیت این

جریان اطلاع نداشتیم چون سنخیتی با ما نداشت ما در وجه کلی مخالفتش با رژیم ازآن پشتیبانی میکردیم .

س ـ شما اطلاع دارید که نظر آقای ملکی چه بود در رابطه با این موضوع چون ایشان آن موقع ایران نبودند .

ج ـ عرض شود که من این چیزهائی که میگویم بروشنی اینطور می بینم حالا آن چه جلساتی داشتیم؟ چه صحبت‌هائی کردیم و اینها ؟ کلیاتش نتیجه‌اش این بود که...

س ـ آقای ملکی ایران نبودند آن موقع اطریش بودند . عرض‌کنم، شمادر این زمان بعد از جریان ۱۵ خرداد و صدور اعلامیه در حمایت از ۱۵ خرداد دوباره به اروپا برگشتید یا بازهم درایران ماندید ؟

ج ـ نخیر من برگشتم اروپا .

س ـ برای چند مدت؟

ج ـ دیگر ۱۲ سال از آن تاریخ من به ایران برنگشتم.

س ـ شما یک زمانی هم در دوره دولت‌هویدا ایران بودید و در آن زمان مثل اینکه ارتباطی هم با

ج ـ بله همانیست‌که الان گفتم .

س ـ وزارت‌کشاورزی داشتید.

ج ـ بعداز ۵۴ .

س ـ یک نامه‌ای هم به هویدا نوشته بودید .

ج ـ بله.

س ـ میتوانید بما بگوئید که آن نامه محتوایش‌چه بود ؟ موضوعش‌چه بود ؟

ج ـ آن محتوایش‌این بود که این آقایان .F.A.O ایها آمده بودند ما راجوخورکنند، و میخواستند ...

س ـ کی ها آقا ؟

ج ـ جو .

س- نه، کی ها گفتید آمده بودند ؟

ج - .F.A.O

س- .F.A.O کی ها هستند آقا ؟

ج - سازمان خواربار جهانی .

س- بفرمائید.

ج - آمده بودند که کشت‌جو را در ایران ترویج کنند و آمده بودند یک دکانی درست بکنند برای جاسوسی و یک سازمانی را پیشنهاد کرده بودند این نامه‌اش تصادفاً" آمد پیش من . من خیلی عصبانی شدم برداشتم به آقای هویدا نوشتم که هرکس این کارها را بکند به منافع ملت ایران خیانت میکند ، البته نامه بسیار شدید بود و برای ایشان فرستادم .

س- هیچ پاسخی دریافت کردید ؟

ج - البته که نه .

س- شما وقتی که مراجعت کردید به اروپا فعالیت‌هائی را که از سرگرفتید تحت چه عنوانی بود ؟

ج - کدام وقت که مراجعت کردم ؟

س- همین دفعه‌ای که بعد از جریان نامه نوشتن به هویدا و اینها از ایران آمدید، که دیگر برنگشتید تا زمان انقلاب ، من منظورم این فاصله است.

ج - بله، در آن موقع یک کمیته چیز وجود داشت.

س- دفاع از حقوق بشر؟

ج - دفاع از حقوق بشر اما قبل از آن کمیته ما تمام تلاش‌های لازم را کردیم برای اینکه یک نوع هماهنگی بین به اصطلاح نیروهای اپوزیسیون بوجود بیاوریم و موفق نمی شدیم . آن وقت ما دلیل این امر را نمی فهمیدیم حالا با نگاه به حوادث کاملا" روشن میشود که عده‌ای که ما خیال میکردیم اپوزیسیون ملی هستند کسانی بودند که بصورت خیلی ارگانیک آگاه با دستگاه خمینی در تماس بودند و آنها دنبال بوجود

آوردن یک جنبش ملی نبودند. البته تلاش های زیادی میشد تا وقتیکه من به ایران رفتم هنوز به جائی نرسیده بود دفعه دوم که من برگشتم یعنی بعد از انقلاب برگشتم نه، در آن فاصله برگشتم قبل از انقلاب، این ها کمیته حقوق بشر را درست کرده بودند،

س- اینها کی هستند آقا؟ کی ها بودند؟

ج- خانم خانلری به اصطلاح پرزیدان این کمیته بود و اعضایش عبارت‌بودند از آقایان بنی صدر،

س- حسین مهدوی؟

ج- سلامتیان، مهدوی، پیشداد، من و دوسه نفر دیگر. در همین موقع بود که آقای خمینی آمد و آن آقایان مذهبیون حسابشان را از ما جدا کردند و بکلی رفتند دنبال آقای خمینی.

س- آقایان مذهبیون یعنی آقای بنی صدر ...

ج- بنی صدر و سلامتیان.

س- و سلامتیان. شما جلسات‌سیاسی که داشتید راجع به چه مسائلی صحبت میکردید درهمان جلساتی که داشتید در این جریان حقوق بشر؟

ج- ما واقعا" روی مسائل حقوق بشر کار میکردیم، یعنی فشارهائی که رژیم می آورد اسناد و مدارک زیادی را ما چاپ‌کردیم، منتشر کردیم و با چیزها تماس میگرفتیم به اصطلاح مراکز دفاع از حقوق بشر، وکلائی برای محاکمات و اینها به ایران میفرستادیم سعی میکردیم که اطلاعاتی را آنجا منتشر کنیم و به محافل فرنگی هم اینها را برسانیم. فعالیت‌های در چهارچوب حقوق بشر.

س- وقتی آقای دکتر سنجابی به اروپا آمدند شما هم با ایشان تماس‌گرفتید، صحبت‌های شما با آقای دکتر سنجابی درچه زمینه‌ای بود؟

ج- والله آقای دکتر سنجابی بسیار آدم médiocre هستند من هم هیچوقت دوست نداشتم که با ایشان تماس‌بگیرم، یک‌بار یکی از دوستان ما اصرار ابرام که "برویم پیش‌آقای سنجابی." من گفتم، "والله من نمیآیم او خیلی آدم پائینی است."

س- شما از سابق میشناختید ایشان را ؟ با ایشان تماس داشتید ؟

ج - بله.

س- در چه زمانی ؟

ج - همان زمانی که شما صحبتش‌را کردید .

س- راجع به جبهه ملی دوم ؟

ج - جبهه ملی دوم و اینها آن‌وقت‌ها هم من هم خانه آقای چیز میرفتم،

س- صدیقی ؟

ج - صدیقی یک‌بار هم‌منزل آقای سنجابی رفتم و همیشه انتقاد کردم ازاو. و آقای سنجابی که آمدند به اینجا آن رفیق من گفت، " برویم او را ببینیم ." با اصرار مرا برد آنجا . آقای سنجابی هم که مرا دید میدانست من آدم پرخاشگری هستم شروع کرد ، سلام و علیک و خیلی با آغوش‌باز مرا پذیرفت، بعد که، " بیائید به جبهه ملی ." من گفتم ، " آقاجان شما سه دفعه شکست‌خورده‌اید یک‌دفعه در زمان مصدق ،یک دفعه در زمان امینی و یک‌دفعه هم حالا ، دیگر چیچی بیائیم ما دنبال شما ." خلاصه من با آقای سنجابی هیچوقت‌نتوانستم تفاهمی پیدا کنم .

س- آیا حقیقت‌دارد که در آن زمان شما هم جزو آن کسانی بودید با حسین مهدوی که سنجابی را تشویق میکردید که با خمینی کنار بیاید بنحوی ؟ یا اینکه‌امتناع کند؟

ج - من نمیکردم من حضور داشتم در این کار.

س- بله. دقیقاً " چه بود جریان ؟

ج - والله ، آقای مهدوی همانطور که شما گفتید فکر میکرد که میشود این کارراکرد، منتهی آقای مهدوی مذهبی نبود . آقای مهدوی تحلیل هایش یا دستگاه تحلیلی‌اش دستگاه تحلیلی مارکسیستی بود به این معنی که خیال میکرد که این یک انقلاب خرده بورژوا زیست که بعداً " پرولتاریا جانشین آن خواهد شد ، بعمق جریان آگاهی نداشت مثل همه‌ما هیچکس‌این عمق را نمیشناخت . ولی من نسبت‌به خمینی همیشه بدبین بودم بهمین دلیل هم بود که همین آقای بنی صدر بارها ، بارها آمد همین

منزل آقای مهدوی که ما را ببرد پیش آقای خمینی ما نرفتیم پیش آقای خمینی .
اگر تشویقی میکرده آقای چیز میکرده این تشویق را ،
س - حسین مهدوی .
ج - حسین مهدوی ولی من با شک و تردید نگاه میکردم و من این تشویق را نکردم.
س - منع هم نکردید آقای دکتر سنجابی را ؟
ج - چرا من منع میکردم منتهی منع من خصوصی بود و اثری هم نمیداشت چون تصمیمش را گرفته بود . آن بینش من بینش اصولاً" غیر مارکسیستی و حتی اگر اصطلاح ضد مارکسیستی که معنی ندارد، غیرمارکسیستی بود ، ولی همانطوری که گفتم دستگاه تحلیلی ایشان مارکسیستی بود و در آن دستگاه آن موقع آقای خمینی میتوانست مورد استفاده قرار بگیرد .
س - شما بعد از امضای این اعلامیه آقای سنجابی بود در حضور خمینی به ایران رفتید ؟
ج - بله .
س - به ایران که رفتید برخورد شما با جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران یا باقیمانده آن در ایران و آن جبهه ملی چهارم که تشکیل شده بود به رهبری آقای سنجابی و بختیار و فروهر چه بود ؟
ج - من قبل از اینکه به اروپا بیایم در یک جلسه‌ای با دوستان سوسیالیست گفته بودم صاف و پوست‌کنده که من سوسیالیست نیستم و دلایل این را در چند جلسه گفته بودم وقتی به ایران رفتیم دوباره هیئت مرکزی جامعه سوسیالیست‌ها هی تشکیل میشد من هم در آن شرکت میکردم و میخواستند موضع گیری بکنند اما موفق نمیشدند .
س - موضع گیری درمقابل چی ؟
ج - مسائل سیاسی .
س - مسائل سیاسی .
ج - خمینی و انقلاب و همه این چیزها ، میخواستند اعلام وجود بکنند و موفق نمی شدند

یک متنی را فراهم بکنند ، کاملا" معلوم بودکه عملا" این نیروی سوم به دو قسمت یا دو تمایل اصلی تقسیم شده. علت اینکه این تقسیم شدن بوضوح دیده میشد این بود که تعدادی از نیروی سومی هائی که در اروپا بودند به ایران برگشته بودند و آنها تماما" انقلابی شده بودند، که مثلا" یکی از آنها آریان، مهندس آریان که اصلا" استالینی بود.و اینها با اوضاع و احوال و روحیه‌ای که درآن‌زمان حاکم بود موفق شده بودند روحیه یا حساسیت انقلابی تعداد زیادی از اعضای نیروی سوم را برانگیزند. ولی من و یک عده دیگری تمایلمان درست معکوس این بود ، ما تمایلات ملی‌داشتیم به این ترتیب باید بگوئیم که در داخل نیروی سوم یک انشعاب خاموش درواقع صورت‌گرفته ، من‌وچند نفر دیگر از آن هیئت‌جدا شدیم و یک سازمان‌دیگری‌راخواستیم بنابگذاریم، المابقی آنها رفتند به...

س- کی‌ها بودند غیر از شما که جدا شدند و با شما آمدندبرای ...؟

ج - من بودم قندهاریان بود، آقای شایان بود تا اندازه‌ای با ما، آقای مظفری بود، و ... اینها بودند از توی آن هیئت رهبری ، از پائین خیلی زیاد نبودند. البته ما افراد دیگری بما پیوستند رفتیم یک‌جریان دیگری بوجود بیاوریم، آیا موفق شدیم یا نشدیم معلوم نیست در هرحال تلاشی برای این کار کردیم با گروه‌های ملی دیگری هم تماس‌گرفتیم به نتایجی هم رسیدیم تبدیل شد به نشر اعلامیه جامعه آزادگان . به این ترتیب نیروی سومی که آقای ملکی رهبرش بودند تجزیه شد به دو قطب کاملا" متضاد یکی قطبی که تماما" رفت‌و آلت دست جنبش‌کمونیستی قرار گرفت .

س- منظور شما جبهه دموکراتیک ملی است؟

ج - بله، جبهه دموکراتیک ملی تشکیل دادند یکی هم ما که آمدیم بیرون و جامعه آزادگان را تشکیل دادیم، منتهی ماوسائلمان بسیار بسیار ضعیف بود و آنها از همه طرف‌کمک میشدند . گفتم یک‌نوع انشعاب خاموشی بطوریکه حالا دیگر میشود گفت هیچکس حق ندارد بگوید که جامعه سوسیالیست‌ها وجود دارد و من عضو آن هستم برای اینکه حداقل چهارنفر از رهبریش آمدند بیرون که غیر از مائی که آمدیم و به این جریان

کمک کردیم افراد دیگری هم بیرون آمدند که کمک نکردند مثل آقای منوچهر صفـــــا که به هیچ وجه باآنها موافقتی نداشت. از آن رهبری سرشار،

س ـ حسین سرشار.

ج ـ بله، سرشار، عاقلی زاده و اینها بودند که رفتند طرف جبهه دموکراتیک.

س ـ آقای حسین سرشار من شنیدم که با مأموریتی وارد حزب شده بودند آیا شما این موضوع را اطلاع دارید؟

ج ـ من این را اول بار است از دهان شما میشنوم ولی میدانم که سرشار تمایـــــلات مارکسیستی بسیار شدید داشت.

س ـ چون آن زمان هم قسمت اعظم فعالیت‌هایش متمرکز شده بود در روی این قضیه که افراد را بیشتر جلب بکند بطرف آن نوع مارکسیسم لنینیسم بقـــول معروف کلاسیک،

ج ـ بله

س ـ و البته بعدها منوچهر صفا بمن گفت که در زندان متوجه شدند که سرشار از گـــروه "جاما" مأموریت داشته که در جامعه سوسیالیست‌ها این کار را انجام بدهد، من گفتـــم شاید شما هم از این مطلب،

ج ـ من خبر ندارم.

س ـ اطلاع دقیقی داشته باشید.

ج ـ ندارم.

س ـ شما بعد از این جریان تشکیل جامعه آزادگان تا چه مدت در ایران ماندید؟

ج ـ من کلا" بعد از آمدن انقلاب هفت ماه در ایران بودم و در این مدت هم پایه ریزی این جامعه آزادگان را کردم.

س ـ وقتی که به اروپا برگشتید چگونه شد که به نهضت مقاومت ملی پیوستید؟

ج ـ طبق یک اعلامیه‌ای از طرف افراد جامعه آزادگان در اینجا بمن اختیار دادند ما به نهضت مقاومت پیوستیم.

س ـ یعنی شما بعنوان، نه بعنوان فرد،

ج - نه .

س- بلکه بعنوان جامعه آزادگان پیوستید .

ج - بله .

س- به نهضت مقاومت ملی .

ج - ولی بعد از پیوستن به اینجاچون ارتباط با جامعه در ایران خطرناک بود بسیار خطرناک بود از طرف‌دیگر امکانات توسعه یک چیزی که تازه پایه‌های فکریش داشت ریخته میشد وجود نداشت‌ما دیگر از ادعای وابستگی به یک‌سازمان صرفنظر کردیم و آن افرادی که الان از جامعه آزادگان که با نهضت‌مقاومت‌ملی کار میکنند بعنوان فردی کار میکنند .

س- بله . آقای ملک من میخواهم که در اینجا از یک‌عده اشخاص‌نام ببرم واز شما تقاضا کنم که شما خاطره‌ای اگر دارید در مورد فعالیت‌های سیاسی این اشخاص‌یا شرکت اینها در رویدادهای سیاسی خاصی که شما میتوانید آن را توصیف‌کنید و توصیف‌شما مبین شخصیت‌اینها باشد من شروع کنم به نام بردن اینها ؟

ج - بکنید مانعی ندارد .

س- عرض‌کنم خدمت‌شما اولین شخصی که میخواهم نام ببرم دکتر منوچهر هزارخانی .

ج - والله ایشان یکی از این compagnon de route هستند، ایشان را بمعنای درست‌کلمه از روشنفکرهای قبیل شده هست‌ایشان ، کسانی که میخواهند مشتری داشته باشند و مشتری هایشان چپ هستند، دنبال مد روز هستند ، snobism روشنفکری بیشتر محرک رفتارهای اینجا است تا یک‌تفکر سالم . ایشان یکی از آنهائی هستند که گفتم در موقع تشکیل شدن جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا نسبت‌به ملکی حساسیت‌نشان میداد. اینستکه من برای ایشان شخصیت‌آدمی که فکر میکنند قائل نیستم و هیچوقت‌هم موفق نشدم با ایشان با تمام تلاش‌هائی که کردم یک‌به اصطلاح مصاحبه استدلالی داشته باشم. ایشان هیچوقت‌بمن جواب هیچ سئوالی را ندادند.

س- دکتر امیر پیشداد .

ج - آقای امیر پیشداد مرد بسیار بسیار باحسن نیتی است که هیچ چیزی از شرایط ایران نمی شناسد اطلاعی از جامعه ایران ندارد و بنظر من ایشان هم جزو روشنفکران snobist هستند ، و فعالیت‌های ایشان مانع اینستکه تعدادی از عناصری که شروع میکنند به درک و فهم ماهیت‌جنبش‌انقلابی امید داشته باشند که بله، یک راه دیگری هم هست مثلا" این آقایان روشنفکران چپ، و اینها را مانع میشوند به اینکه به نهضت‌ملی بپیوندند، نقش‌ایشان منفی است .

س- آقای انور خامه‌ای را شما می شناختید گویا ، البته قبلا" توضیح دادید که او را می شناختید و با او تماس‌داشتید و من میخواهم که در دنباله همان قضیه که صحبت میکردید اگر خاطره‌ای از او دارید و یک رویدادی یادتان هست که در آنجاتوصیف عملکرد ایشان مبین شخصیت‌ایشان باشد برای ما توضیح بدهید ؟

ج - ترجیح میدهم که راجع به این آدم صحبت‌نکنم چون آدم ضعیفی است .

س- شما با وزیر کشاورزی آقای هویدا آقای روحانی هیچ نوع تماسی داشتید ؟

ج - تماس من با ایشان تماس‌اداری بوده به این معنی که وقتی که به ایران رفتم یکی از معاونین ایشان از من خواست‌که به ملاقات او بروم، جواب من این بود که او به ایران بزرگترین خیانت‌ها را انجام داده است و من به ملاقات‌او نمیروم . اصرار آن مرد مرا به ملاقات‌او کشاند و اجبارهای اداری نیز مؤید این بود . او اسم مرا شنیده بود و میدانست‌که من مسائل کشاورزی را می شناسم به این دلیل با احتیاط با من حرف میزد، یک روز ازمن ملاقاتی خواست تا در طی این ملاقات که شاید یک‌ساعت‌طول کشید تزهای خود را توجیه کند . بعد از آنکه بیست‌دقیقه صحبت‌کرد من از اوپرسیدم که این تزها را کی بشما یاد داده‌است؟ گفت، " چطور ؟" گفتم، تمام غلط است .

روایت‌کننده : آقای حسین ملک

تاریخ مصاحبه : ۱۴ مارس ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۳

این تزها غلط است و واقعیت کشاورزی ایران اینها نیست و شما حق ندارید دهات را خراب کنید و قطب بسازید . ایشان گفت ، " پس چطور؟ دولت چه باید بکند ؟" گفتم دولت باید شرایط کار مردم را آماده بکند و مردم کشاورزی بکنند. خلاصه کار بسته تهدید کشید ایشان مرا تهدید کردند که "خواهید دانست ." و تهدیدشان را هم بموقع اجرا گذاشت بمن صدمات اداری مهمی زد . ولی من از کشته شدن او ناراحت شدم چون تصور میکردم که اگر از او یک محاکمه فنی بعمل آید این میتواند روشنگر غلط های سیاسی دوره محمدرضاشاه باشد، وانگهی آدم از مردن هر کسی که می شناسد ناراحت می شود ولی در هرحال او یکی از پایه‌های تخریب کشاورزی و اقتصاد مملکت بود.

س- چرای این را به ما توضیح بدهید ؟ البته اگر بتفصیل بگوئید من ممنون خواهم شد .

ج - بتفصیل نه ،بتفصیل درخیلی از جاها نوشتند، خود من هم چیزهائي نوشتم . نقش او intègre کردن منابع ایران در اقتصاد multi-national ها بود، تمام برنامه‌ای را که او درایران اجرا میکرد قبلا" در هاروارد شماتهیه شده بودند این برنامه‌ها بهیچوجه ناشناخته نبودند .

س- مثلا" کدامشان آقا ؟

ج - مثلا" بوجود آوردن کشت و صنعت‌ها درایران ، استراتژی شرکت‌های multi-national درزمینه مسائل کشاورزی ایجاب میکرد که خودشان را از شر مسائل مربوط به مالکیت و نیروی کار خلاص کنند و بادست باز در هر کجا بتوانند زمین بدست بیاورند یا افراد را بیرون کنند یا استخدام کنند . قوانینی که آقای روحانی

در ایران بعنوان قطب های کشاورزی میگذراند درست این زمینه را فراهم میکرد وهمین زمینه‌ها بود که کشاورزی خوزستان را بنابودی کشیدو عینا " آن مواد در قوانینی که آقای روحانی بتصویب رساند یا بموقع اجرا گذاشت پیاده شده و نتیجه آن بوجود آمدن مهاجرین زیادی بود که پایه این جنبش populiste در ایران شد.

س- آقای ملک من اگر بخواهم از شما بپرسم که علل سیاسی یا سازمانی یا اقتصادی شکست رژیم محمدرضا شاه را برای ما توضیح بدهید شما آنها را چگونه فورموله میکنید؟

ج - من این مسئله را در یک نوشته‌ای که انشاءاله بزودی منتشر بشود بتفصیل آورده‌ام. خلاصه‌اش این است که سیاست développementisme که‌کشورهای سرمایه‌داری بعد از جنگ دوم به کشورهای دنیای سوم تحمیل کردند نتیجه‌اش دو چیز بود، یکی تخریب ساخت طبیعی یعنی سنتی جوامع دنیای سوم . دوم،بوجود آمدن سیلی از جمعیت بی ریشه که بعنوان زمینه بسیار مساعد populisme بوجود آمدند و دور شهرها را بعنوان حلبی آبادها پر کردند و موقعیتی را بوجود آوردند که قوانین کلی روانشناسی توده آنها را بروشنی بیان کرده است و نتیجه طبیعی آن بوجود آمدن یک رهبر populaire نوع خمینی نوع دیگر و توده عظیمی است‌که جز خراب کردن چیزی نمی شناسند. در واقع محمدرضا شاه با اجرای برنامه‌هائی که به او تحمیل میشد خودش پایه‌های سلطنت‌خودش را نابود کرد و قشونی را بوجود آورد که او را ازبین برد.این در چند کلمه دلائل اجتماعی سیاسی جنبش خمینی .

س- آقای ملک شما که یکی از مبارزان قدیمی هستید و میتوانم بگویم تمام عمرتان را در این کار صرف‌کردید آیا فکر میکنید که مبارزان نسل شما راه را عوضی رفتند؟ یا اینکه انتقاداتی که شما دارید ، بهتر است‌سئوالم را به این ترتیب مطرح بکنم ، نواقصی را که شما در کار آن مبارزات نسل خودتان می بینید و انتقاداتی که ازایشان دارید چیست‌اصلا" . منظور من اینستکه چرا مبارزان قدیمی نسل شما نتوانستند هسته یک جنبشی را در ایران بوجود بیاورند که امروز بتواند بعنوان یک اپوزیسیون درمقابل این جریان قرار بگیرد ؟

ج - شاید اگر جواب شما را بدهم ناراحت‌کننده باشد، فکر کردن کار مشکلی است و آدم هائی که فکر میکنند خیلی کم هستند. آنهائی که اسم خودشان را روشنفکر گذاشتند در واقع نشخوارکنندگان فکر دیگران هستند. پیدا کردن روش مبارزه برای نجات دادن یک ملت مستلزم فکر کردن است، آنها فکر نمیکنند فکری ندارند که معلوم باشد تاریک است یا روشن؟ و خودشان هم این را نمیدانند در جهل مرکب خودشان فرو رفته‌اند. و الا اگر با این حوادث مهمی که روی داده است یک بار دیگر آن قالب های فکری خودشان را مورد شک و تردید قرار بدهند آن وقت شاید بتوانیم راهی پیدا بکنیم. خیلی کم هستند کسانی که راه گذشته خودشان را به شک میگذارند و پیدا کردن راه جدید مستلزم به شک گذاشتن راه گذشته است.

س- شما که راه گذشته خودتان را مورد ارزیابی قرار دادید چه اشتباهاتی درآن دیدید و چگونه آن را اصلاح کردید؟

ج - من این را در مقاله‌ای تحت عنوان، "برگشت از چپ" توضیح دادم.

س- در روزنامه نهضت؟

ج - بله. ما به ... همانطور که ملکی گفته بود، کمونیسم ما را انتخاب کرد. نجات یافتن از راهی که بما تحمیل شده بود مستلزم به شک گذاشتن آن بود. در من عادت به شک گذاشتن راه و روش خودم وجود دارد. اینستکه زودتر از دیگران بفکر کردن افتادم و به شک گذاشتن، به فکر کردن از شک کردن شروع میشود، این نوع به اصطلاح روشنفکران قدرت شک کردن ندارند و از آن بدتر قدرت نفی راه گذشته خودشان را ندارند به این دلیل استکه هیچوقت فکر نمیکنند. حرکات آنها بیشتر حالت عکس العمل دارد تا حالت عمل یک انسان متفکر.

س- من با تشکر از شما مصاحبه را در اینجا خاتمه میدهم. ممنونم از شما که این همه وقت در اختیار ما گذاشتید و به سئوال های ما پاسخ دادید.

ج - خواهش میکنم.

# گفتگو با آقای احمد مهبد

دیپلمات

مشاور شاه در امور نفتی در دهه ۵۰ میلادی

روایت کننده : آقای احمد مهبد

تاریخ مصاحبه : ۲۸ آوریل ۱۹۸۵

محل مصاحبه : ژنو - سوئیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات جناب آقای احمد مهبد در شهر ژنو در تاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۸۵ - مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س- جناب مهبد، مقدمتا" میخواستم خواهش کنم که یک خلاصه ای در مورد سوابق خانوادگی پدریتان شرح بدهید؟

ج - ما اهل شیراز هستیم وعلاقجات جدم وپدرم ، املاک جدم وپدرم درکازرون متمرکز بودو بعدا" ازدشتی ودشتستان تا مرودشت وآباده ادامه پیدا کرد. بعدازکودتای محمدعلی شاه وبگیروببند آزادیخواهان ، مشروطه طلبان حاکم کازرون پناهنده شدبه جدم مرحوم حاج سید محمود. جدم درعین حال که مالک بود ومتنفذ درعین حال یک جنبه روحانی داشت که مردم معتقدبودند پناه میبردند به جدم درموقع گرفتاری بعضی ها بست می نشستند اگرموردتعدی قرارمیگرفتند ازدست حاکم یا ازدست دیگران بست می نشستند ، این حاکم پناه برد . حاکم جدیدی که معین شده بود ، والی که معین شده بود درشیراز حاکم جدیدی فرستادواین حاکم مشروطه طلب ، حاکم آزادیخواه راازجدم خواستند. خوب ، این برخلاف آداب ورسوم آنموقع بود که پناهنده رانمیدادند بهرنحوی شده بود حفظ میکردند مخصوصا" درمقابل مردم که اگراینکاررا جدم میکرد آبرویش میرفت . ناچارمجبورشدکه برعلیه والی فارس وحاکم جدید بجنگد راه نداد ، حاکم جدید رابه کازرون راه ندادومدت سه ماه جنگید ، خسارات زیادی دید . تااینکه عاقبت ناچارشدحاکم راشبانه فرستادبطرف جنوب ، بطرف بوشهر وجان اوراحفظ کردوبعدشهررا بازکرد بروی حاکم جدید. طولی نکشید که واژگون شد دستگاه درتهران

محمدعلی شاه‌فراری شدواوضاع برگشت. جدم بعددراین مورد بعدازاینکه تسلیم شد قبل
ازاینکه دستگاه واژگون بشود ناچارکردندکه جدم بیاید به‌شیرازبایک عده‌ای ازاطرافیان
بطریق سابق باقافله‌وبونه‌حرکت‌کردبیاید به‌شیراز. درراه قافله وبونه راگرفتند
وتقریبا" مثل اسیرجدم رابه‌شیرازآوردند. درخودعمارت والی آنجاتحت‌نظربود. البته
والی گفت،" مهمان من هستید."ولی تحت‌نظربود. درکازرون طرفداران جدم البته پدرم
واردبودند وعموهایم واردبودند، اقوام واردبودند شورش‌کردند وحاکم کازرون راگرفتند.
باافتضاح اوراازشهرآوردندبیرون وسوارخرکردند وارونه وحتی مجبورکردنداورابقول
شیرازی هاکولش شدند، اورامثل خرسوارشدند درشهر. والی درشیرازنزاراحت شدومعذرت
خواست‌ازجدم که‌تلگراف‌کنید که دست‌ازاین شورش‌بردارند. قراری هم گذاشته بودجدم
رمز قرارگذاشته بودکه تاآن کلمه نباشد شماادامه بدهید. البته تلگراف شدید میکرد
جدم برای اینکه آنها تلگراف را میفرستادند ولی آن کلمه رانمیگفت توبیخ میکرد
ملامت میکرد. این کارهاچیست؟ این رویه خیلی بداست ، این جلو رجاله رابگیرید
جلوی اوباش رابگیرید اینها ولی آن‌نبود. وضمنا" به والی گفتند که‌آقادارائی مرا
بردندوباروبنه‌رابردندویک مقدارزیادی پول بودویک مقدار زیادی جواهربود تااینها
رانیاورید به‌من ندهیدآنهادست‌برنمیدارند آنها میداننندآخر.
والی ناچارشد تمام اینهائی راکه‌غارت‌کرده‌بودند گرفته بودند تاآنجائی که‌میتوانست
پس‌بگیردبدهد والبته یک مقداریش‌راهم تلف‌شده‌بود جبران بکند. وجدم گفت،" خوب،
دیگرصرفنظرمیکنم ازجواهراتی که بردندوفقط به‌خسارت‌قناعت‌میکنم وپولی که بوده."
پول هم برده بودندوگرفته‌بودند یک مقدار. بعد آن تلگرافی راکه‌میکنند آن کلمه را
میگذارد وآنهادست‌برمیدارندواین حاکمی راکه معین کرده بودند ولش‌میکنند میآیدبه
شیراز. بعدا وضاع واژگون میشود. جدم بعدازاین میآیند اصلا" شیراز درشیرازرزندگی میکنند
پدر من اولاد ارشد جدم بود. مادرپدرم ، مادربزرگ من که هیچوقت‌ندیدم جوان فوت شد
بعدازاینکه پدرم بدنیاآمد ودروضع حمل دومی که دختری بدنیا آمدکه عمه من بود درآن
وضع حمل جده‌ام فوت‌کرد. جدم پدرم را تحت‌حمایت‌قرارداد ودرتحصیل پدرم خیلی دقت

کرد. بعددرقدیم رسم بود که اشخاص متنفذ یکی ازپسرها را میفرستادند تحصیل علوم دینی بکند. مثلا" مثال مشهورتهرانش مرحوم سهام الملک بیات بودوبرادرمرحوم سهام الملک شیخ العراقی. این دوبرادریکی تحصیلات جدید کرد، یکی تحصیلات علوم دینی کرد. یکی عالم شدباصطلاح امروز حجتهالاسلام وآیت الله شد ویکی هم سیاستمدارشد که نخست وزیربودو بعدهم رئیس شرکت نفت بود، با من خیلی نزدیک بود.

پدرم بنابراین عازم نجف شدند ودرآنجا تحصیلات علوم دینی کردند بدرجه اجتهادرسیدند ولی ازدستگاه آخوندی پدرم خوشش نمیآمد برای اینکه علم فروشی دوست نداشت. او جزو اعیان بود، جزومالکین بود ومعتقدبودندکه آخوندها همیشه نگاه میکنند به دست مریدها که آنها یک چیزی بدهند واین زندگی زیاد شایستهای نیست. مخصوصا" که سرمشق دیدهبودند اززندگی جد مادری من. جدمادری منهم عینا" مثل همین وضع پدرم بود. جدمادری من اصلا" اهل تبریزبودند آذربایجان آمده بودندبهشیراز زمان کریمخان زند. بازاوهم همینطور پدرجد مادری من که اسم من را داشتند احمد تصمیم میگیرند که یکی ازپسرها علوم دینی کسب بکندویکی هم تجارت کند همان شغل جدم. پسربزرگ را به نجف میفرستند وپسردوم را بهبمبئی یا بامبی میفرستند برای تجارت. جدم تحصیلات علوم دینی را بطوراکمل تمام میکند وبادرجه اجتهاد میآیندبه شیراز ودرآن محلهای که بدنیاآمدهبودندودرآن محلهای که زندگی میکردندوخانه داشتندوخانه پدری داشتند آنجا محله مشهور محله گود عربان آنجا مشغول تعلیموموعظهمردم بود. تااینکه یکی ازتجارفوق العادهمهم شیرازدریک محلهی دیگرفوت میکند، وصیتنامه اوراکهمیخوانندمی بینندکه جدمن را وصی قرارداده. درآن محله دستغیب تسلط داشت، عالم آن محله دستغیب بود. خیلی ناراحت میشود چطور ممکن است درمحلهی خودش یکنفرکه ثروت زیادی داشته بهاین اعتماد نداشته وصی را این جوان، جوان بوده جدمن، رادرمحلهی دیگرمعین کرده. برادراین شخص را میخواهد اصرارمیکندکه این وصیتنامه را باطل کنید بعنوان اینکه هذیان بوده، تب شدید بودهاینها. اوردمیکند میگوید،" هیچ همچین چیزی نیست وشهودی امضاء کردند واین اراده برادرم رانمیتوانم عوض بکنم." کشمکش میکند کاربه تیراندازی ومجروح کردن طرفدارهای جدم میکشد. جدم

اهل این سروصداها نبود. دست زن وبچه اش را میگیردبرمیگرددبه نجف که به مرحوم میرزای شیرازی شکایت کندواین قضیه را حل کند، شاگرد میرزای شیرازی بود. جدم بعدا" یکی ازفلاسفه‌ی بزرگ میشود کتابی تصنیف کرده که دوجلد ازآن کتاب را من چاپ کردم دارم و دردسترس مردم درتهران کتابخانه‌های مهم دارند. وقتی میرسد مرحوم میرزای شیرازی فوت میکند. درزندگی آواره شد تمام مدت عمردرنجف بودودیگربه‌ایران برنگشت. اینهم درنظرپدرم بودکه‌آخوندهاگاهی دست به این کارها میزنندواین شغل عوامفریبی شغلی که دائما" باید نگاه کنندکه‌مردم به‌آنهاچیزی بدهند تقریبا" مثل گدائی است که گاهی حق را زیرپا میگذارند. درهرلباسی ممکن است مردبا تقوا وبا ایمان پیدا کنیم ما. لازم نیست حتما" لباس روحانی بتن داشته باشد.

پدرم موقعی که درنجف تحصیل میکرده شاگردجدمادریم بود. اوباعث میشودکه بادختر استادخودش ازدواج میکند که مادرمن است.

س- اسم استادشان چه بوده؟

ج- مرحوم حاج شیخ احمد باصطلاح امروز آیت الله عظما حاج شیخ احمدشیرازی. نام فامیل که آنوقت نبود ولی شیرازی معرف بود. پس بنابراین ملاحظه میفرمائیدکه ازدو طرف ازطرف مادر ازطرف پدردرخانواده من ودرخون من روحانیت هست وجوددارد، روحانیت بمعنی واقعی. بعدپدرم میآیند بعدازفوت جدم دیگردرشیراز میمانند تاجدم فوت نکرده بودندالبته باید این را درنظرداشته باشیدکه آنموقع نجف جزوامپراطوری عثمانی بود، بعدپدرم درشیراز ماندند. من شیرازبدنیاآمدم، شیرازنشوونما کردم، شیرازمکتب رفتم مدرسه آنوقت نبود. درتمام شیرازیک مدرسه دولتی بود سه کلاس بیشترنداشت.

س- ۱۹ دسامبر ۱۹۱۵ تولدتان است؟

ج- بله،درتمام شیرازیک مدرسه دولتی،ابتدائی بیشترنبود سه کلاس بیشترنداشت. من اول مکتب رفتم شبستان یک مسجدی، مسجد آغاسی آنجا خواندن ونوشتن را یادگرفتم ویک جزوه‌ازقرآن را یادگرفتم وبعدهدیه برای استادبردم که مرسوم بود موقعی که یک جزوه‌قرآن راتمام میکنند هدیه باید ببرند واستادمعلم قلمدون بمن میداد. هیچوقت یادم نمیرود

قلمدون گرفتم . بعد یک خرده ای من بزرگترشدم بقول شیرازی ها گوارک شدم قادر بودم یک خرده دورتربروم بتنهائی رفتم مدرسه . اسم این مدرسه مدرسه رحمت بود . سه کلاس بیشترنداشت ، وضع بطوری سخت بودکه ناظم مدرسه نان نداشت به بچه اش بدهد بچه اش هم تومدرسه بودهم سن ما شیطنت میکردیم این چاپ روقرقره ی نخ را میانداختیم توحوض . حوض آبش زلال بود میرفت ته حوض پیدا بود . به او گفتیم ، به این بچه ، که اینجا صنارپول افتاده ." خوشحال شد "بگیر." آمدبگیرد فکرنمیکرد این عمق دارد افتاد تو حوض . دادوفریا دکردیم آقای ناظم بچه تان افتادتوحوض . این بیچاره آمدوپریدتوحوض بچه اش را درآورد بعدهیچ یادم نمیرود من گفتم طفلکی ، حیوونی ، طفلکی وبه همان رسم بچگی این صدا را ازدهن خودم درآوردم: نوچ ،نوچ،نوچ،نوچ،طفلک . گفت ،" آقا ، نوچ نوچ ندارد گرسنه هست نانش بدهید ." این مدرسه ما بودواین وضع آن سه کلاس بود. تا اینکه ..

س - آنوقت والی کی بود فرمانفرما بود؟

ج - من بچه بودم هیچ یادم نیست . من کوچک بودم بچه بودم. اصلا" وارد این مطالب نبودم. بعدکودتا شد ورضاشاه سروصورتی داد. آهان، این مطلب را هم دلم میخواهد برایتان توضیح بدهم که من تقریبا" بچه ی زمان رضا شاه بودم. فقط یادم هست کوچک بودم درحدود شاید چهارپنج سال داشتم احمدشاه آمدبه شیراز ولله ی من مرا بردکه احمدشاه راببینم ، البته خودش ودیگران . جائی پیدا نشدکه صف اول باشد رفت بالای یک پشت بام ومن را بردبالای پشت بام ازدورمن احمدشاه رادیدم. این تنها خاطره ای هست که من ازاحمدشاه دارم وطولی نکشید که رضاخان آمد ، شاید مثلا" دوسه ماه بعد. البته درعالم بچگی به خاطرندارم چندماه بعد. رضاخان آمدوقبل ازآن یک تعدادزیادی ازسربازها آمدند قشون آمد به من اثرعجیبی کردآمدن رضا شاه . من دیگرتمام خاطراتم خاطرات رضا شاه است . رضاشاه رایک نابغه میدانم شاید رضاشاه سواد زیاد نداشت ، تحصیل نکرده بود نمیخواهم این تشبیه رابکنم ، این تشبیه خیلی اغراق آمیزاست پیغمبرما هم سوادنداشت . رضاشاه پرورده ی جامعه بود ازتوی مردم. بیرون آمدبا آداب ورسوم آشنا بود ، سختی کشیده بود ، گرسنگی کشیده بود ، ناملایمات زیاد تحمل کرده بود . قدم بقدم جلورفت تا رسید

سرتیپ شد وآن کودتا که با سیدضیاء الدین طباطبائی کردودرهمان موقع هم بازرضا شاه آهسته آهسته جلورفت . درآنموقع آنکه عامل اصلی کودتا بودوزارتی نگرفت . تیپ و فرماندهی تیپ را تبدیل کردبه فرمانده لشکر ، آن لشکررا اصلاح کرد ، امنیت ایجادکرد ما امنیت نداشتیم درشیراز پدرم درشش کیلومتری شیراز ده داشت میبایستی با تفنگچی پدرم برودبه ده یا اگربرادربزرگم رابه ده میفرستاد باید تفنگچی ها باشند . مثل غرب هرج ومرج آمریکا Wild West آنطوربودشیراز ، تمام ایران نه تنها شیراز تمام ایران . امنیت نبود. رضاشاه آمدامنیت داد قبل ازهرچیزی .نعمتان مجهولتا اسلامست والامان وقتی که امنیت نباشد نعمتی نیست زندگی سخت است . بعددر شیرازکه یک مدرسه ابتدائی سه کلاسه بیشترنبود مدارس ابتدائی ایجادکرد. مدرسه متوسطه که آنهم دوکلاسه بود ، دوکلاس مدرسه متوسطه اسمش مدرسه شعاعیه بود آنرا متوسطه کامل کرد. عمارت خیلی مجللی ساختند. البته میدانید درایران هرکاری بشود باید ازبالا بشود. اگرکسی باشد که این مردمدبری باشد ، مردمنصفی باشد، مردعاقلی باشد امورخوب میگذرد واگرنباشد نیست . متاسفانه هموطن های ما برای دموکراسی به سبک سوئیس یا سوئد حاضرنیستند ، حاضرنیستند .ممکن است یکنوع دموکراسی خودمانی داشته باشیم . آن درصورتیکه زمامدارها مردمان خوبی باشند ، مردمان فهمیده ای باشند . درصورتی که پدر مهربانی باشند .همانطورکه نسبت به فرزندشان محبت دارند نسبت به ملت داشته باشند ملت هم به آنها معتقدباشد والا دموکراسی بصورت اینجا که مردم به احزاب رای بدهندنه به اشخاص وببینندکدام حزب بهتراست آن وجودندارد. حتی امروز مردم به شخص رای میدهند نه به برنامه حزبی که آن شخص عضو آن حزب است . اینست که رضاشاه خیلی خدمت کردبه ایران . متاسفانه ، متاسفانه ولیعهدرانتوانست ، فرصت نکرد نتوانست حاضروآماده کند برای تاج وتخت متاسفانه . دیگرولیعهدپرورده ی جامعه نبود. ولیعهدپسرشاه بود، تماس با مردم نداشت ، تجربه ی رضاشاه رانداشت . اقلاً" میبایستی که تحصیل داشته باشد تحصیلاتش راتکمیل کند .تانه ازلحاظ اینکه پسرشاه است اهمیت داشته باشد ازلحاظ اینکه خودااین بخودی خودیک شخص فهمیده ی تحصیلکرده ی مدبری است با وجودی که باهوش بود،

فوق العاده با هوش بود. وحتی من میتوانم دربعضی اموربگویم رنـدونا قلا بود. فـرق میکند رندونا قلا با با هوش بودن ولی تحصیل نداشت. با صطلاح عوام کمیتـش لنگ بـود، اسبش میلنگید. درصحنه‌ی سیاست ایران یا دنیا قادرنبود تاخت وتازکند ولی دلش می‌خواست. این بدی کار اینجا بود. دلش میخواست بکند ولی وسائل معنویش را نداشت، حاضر نبود پس میبایستی که مشاورین صمیمی مدبری داشته باشد. اگرمشاورصمیمی بودتردیـد نمیکردکه جائی که متوجه نیست متوجهاش کنند حتی بقیمت اینکه نا راحتش کنند. گاهـی من با شاه که صحبت میکردم درامورمهم میدیدم حواسش نیست ازحالت چشم نگاه کردم می‌دیدم حواسش نیست، به من نگاه میکند ولی من را نمیبیند. نگاه کردن یکی دیــدن یکی دیگراست. حواسش هم جای دیگراست. من برای اینکه دقت بکند وبتوانـم اورا متقاعدبکنم بنحوه مودبانه میگفتم"مثل اینکه عرایضم رانتوانستم درست بعرضتـان برسانم اجازه بفرمائید این مطلب خیلی مهم است این مطلب را تکرارکنم". نگاهی بـه من میکرد، عرض‌کردم رنـدونا قلا بود، پیش خودش میگفت من را دست انداختی، فهمیـدی که من حواســم پرت شد. مجبورش میکردم که‌گوش بدهـد حالا که تحصیل نکرده، حــالا که‌بخودی خود نمی فهمد اقلا" گوش بدهد بحرف مشاورش. خیلی مشکل بود برایش تلخ بـود. یواش یواش هم تملق میدانیدکه‌درشرق درتمام ممالک شرق کدایران هم خوب قسمـت سرزمین بسیارمهم شرق است تملق رواج داشته ازقدیم، ازقدیم ازسه‌هزارسال پیش شایـد قبل ازآن. بعضی ها اصطلاحاتی دارند:"بادمجان دورقاپ چیدن" یا " من نوکربادمجـان نیستم نوکرشاه هستم" شاه ازبادمجان خوشش میآید میگوید بله خیلی خوب است، بـدش میآید میگوید خیلی بداست. تملق بود.. تملق خیلی ها راازراه درمیبردودرایران هـم رواج داشت. این مردبیچاره راخرابترکردند که‌گوش بحرف اشخاصی که‌رک، صریح میخواستند نظرخودشان رابدهند:درست یا غلط نظــربدهند اوازاینها بدش میآمد فکــر میکرد خودش فهمیده‌است خودش میفهمد. اینجا یک بلائی است. نادان خیلی اشخاص هستند، دانا خیلـی کم است بمعنای واقعی. اگرنادانی بداندکه نادان است این تازه‌دانااست اقلا" میدانـد که‌نادان است وگوش بحرف دیگران میدهد سبک سنگین میکند فکرمیکند کدامش بهتراســت

کی درست گفت ؟ میشود متقاعدش کرد. وای به اینکه یک کسی نادان باشد و فکر کند که دانا است ودر رأس امور یک مملکت هم باشد. حالا خیلی ها هستند نادانند فکر میکنند دانا هستند بسیار خوب دنبال کار و زندگی خودشان هستند. اگر کسی دانا باشد آنها را گوش به حرفشان نمیدهند با صطلاح عوام ،"دست میاندازند" یا " تره برایشان خرد نمیکنند" بسیار خوب . ولی وقتی پادشاه باشد وشاهی هم باشد که یواش یواش قدرت بهم میزند قدرت نظامی ، قدرت پلیس بهم میزند این خطرناک است ، این را میبایستی زاهنمائی کرد. متملقین این مرد را خراب کردند. شاه ، اینجا منظورم رضا شاه نیست محمد رضا شاه است خدا از خطاهای او بگذرد خدا رحمتش کند. تحصیلاتش خیلی خیلی محدود بود. کلاسهای ابتدائی رضا شاه درست کرد پسرهای چندنفر را از مرای لشکر را توی این اتاق گذاشت همه را هم لباس نظامی بتنشان کرد وآنجا با هم درس میخواندند. خوب ، اگر درس نمیخواند مورد توبیخ وملامت قرار نمیگرفت یا اگر میگرفت خیلی ملایمتر از دیگران بود. ابتدائی بمعنی که جنابعالی وبنده خواندیم آنرا نخواند. ابتدائی را نخوانده تمام نکرده بمعنی واقعی، رضا شاه فرستادش او را به سوئیس مدرسه سوئیس روزه نزدیکی همین جا ژنو ...

س ـ آنجا شرایط ورودی ندارد؟

ج ـ چرا ، شرایط ورود دارد ولی خیلی ساده است گواهینامه برایش مینویسند ، مهر هم میکنند. تمام آن شرایط ورود را درست میکنند. مرحوم سپهبدی ومرحوم علا این دوتا میبایستی مراقبت بکنند که ولیعهد درس بخواند. مرحوم علا برای من تعریف کرد هر وقت که او را میدید به سپهبدی میگفت ،" بگوئید برود، بگوئید اینجا نماند برود." برای اینکه علا سئوال درسی از او میکرد او هم بلد نبود ناراحت میشد. التماس میکرد که علا برود نماند خود علا برای من تعریف کرد درس نمیخواند. هنوز آنجا را که تازه این را عرض کنم خدمتتان روزه مدرسه خوبی نبود. من پسرهای خودم را گذاشتم زوارتــــز میخواستم روزه بگذارم بیچاره شاه دستور داد نامه ای بنویسند برای پسرا رشدم خسرو که بگذارند آنجا . وقتی که به دوستان سوئیسی من مراجعه کردم وگفتم که بزویم میخواهم اسم بنویسم ،" کجا میخواهید اسم بنویسید؟" گفتم روزه یکی از بهترین مدارس است ،" هیچ همچین چیزی نیست . هیچ

همچین چیزی نیست بهترین مدرسه اینجا مدرسه زوارتزاست." من زوارتز نشنیده بودم. زوارتز یک قصبه‌ای است نزدیک سن موریتس درحدود ده کیلومتری سن موریتس. تنها مدرسه‌ای که خودش امتحان میکند ودولت سوئیس نتیجه امتحان آنرا قبول دارد برای دادن دیپلم baccalauréat ی آنجا مطابق تمام سال دوم دانشگاه است. گفتم خیلی خوب بچه‌هایم راگذاشتم آنجا بعدهم پسردومم راگذاشتم آنجا تحصیل کرد. هنوزتحصیلات متوسطه همین روزه‌هم تمام نشده بود رضاشاه اوضاع دنیا را مغشوش دید، شاید بیچاره فکرصحیح هم کرده بود دید که گورپدرتحصیل بهتراست که بیاید برگردد به ایران یواش یواش آشنا بشود اوکه اصلاً" ایران را نمی شناخت. بچه بود فرستادنش به سوئیس وبا ایرانیها تماس نداشت. بیاید یک خرده تماس پیدا کند فکرهم کرد بگذاردش دانشکده افسری که افسربشود لباس نظام داشته باشد که بلکه ازاین طریق هم درارتش نفوذ بیشتری پیدا کند چون فرمانده کل قوا پادشاه ایران بود. بنابراین جوانی که هیچ تجربه نظامی ندارد اقلاً" لباس نظامی تنش نیست این درست نیست فرمانده کل قوا باشد. آورد اوراگذاشت مدرسه نظام دانشکده افسری. آن را هم دیگرما میدانیم خودجنابعالی میدانیدکه دانشکده‌افسری چیزی یادنمیدهند. آنهائی که واقعاً" مجبور بودندکه همان برنامه‌دانشکده افسری رادنبال کنند آنها چیزی یادنمیگرفتند دیگرشاه که هیچ ولیعهد. اصلاً" همان راهم یادنمیگرفت. یزدانپناه پشت سرش بود فرمانده اونگاه میکرد، نگاه میکرد مثل کسی که بخواهدجراح بشود نگاه کندیک جراحی که جراحی میکند این بعد میخواهدجراح بشود. این نمیشودبایدتحصیل کند. بعداوضاع مغشوش شدوحمله‌کردندبه‌ایران راه ایران برای نجات روسیه لازم بود وبیچاره رضاشاه این راتشخیص نداد ورضاشاه رفت شاه جوان بدون تجربه، بدون تحصیل این مرحوم فروغی آوردوشاه شد. درابتدادرامور دخالتی نداشت حتی نشسته بود آنجا خوب هرعملی عکس‌العمل دارد. اینکه من تعریف کردم ازرضاشاه هرشخصی دردنیا، هرشخصی، محسناتی داردومعایبی دارد، بی عیب ما میگوئیم خداست والبته بی عیب چهارده معصوم هستند، ماشیعیان والا همه یک معایبی دارند. رضاشاه معایب داشت سختگیری زیاد دیکتاتوری بود البته آدمکش نبود. زیادنکشت. خیلی

کم نسبت به‌تمام سلاطینی که ما داریم که اینها قدرت بهم زدند کینه‌توزنبود اگرهم کسی را میکشت اینها اشخاصی بودندخودشان سابقا " کشت وکشتارکرده‌بودند اینها را ازبین بردکه ایران امن وامان بشود وتااندازه‌ای هم جاده رابرای پسرش صاف کند که بعدا " که‌او مردبطورطبیعی کسی مزاحم پسرش نشود، چون این را باید درنظرداشته باشیم رضاشاه که‌خودش ازابتدا پادشاه نبود. هما نطورکه اوآمدتخت وتاج راگرفت خوب یک سرمشق خوبی بود دیگران میآمدندومیگرفتند. شاه هم جوان بود تجربه نداشت.

عشقی شاعرزمان رضاشاه که معلوم نیست به‌چه‌وضعی کشته شد بعضی ها میگویند حتی دستور رضاشاه‌بودشعرمخصوصی دارد:

| | |
|---|---|
| دریغ ازراه دوررنج بسیار | بگفتنداز سرشه تاج بردار |
| هما نطوریکه کرد آن مرداقشار | دریغ ازراه دوررنج بسیار |

بنابراین ازسرشاه تاج برداشتن آسان بود. خودرضاشاه‌یاددا ده‌بود این بودکه دلش میخواست آنهائی که‌ممکن است درصدد سرنگون کردن پسرش باشند آنها راازبین ببرد.

خزعل را مثلا " کشت، صولت الدوله قشقائی پدرناصرخسرو راکشت. اینها خودشان هم درمحل نفوذشان کشت وکشتارمیکردند ولی بطورکلی خونخوارنبود. مثلا" توده‌ای ها راگرفت ۵۳ نفرحبس کرد جوان بودند حبسشان کرد تیربارانشان نکرد نکشت. مدرس راکشت بیچاره، مدرس راخطرناک میدید برای پسرش. مصدق رااستثنائاً نکشت علتش هم اینستکه ولیعهدبادختر مصدق آشنا شد. دخترزیبائی بود. آن دخترمتوسل شدبه‌ولیعهدکه‌وساطت کند پدرش راازحبس نجات بدهند. ولیعهداصرارکرد رضاشاه مصدق راآزادکرد. ومصدق شاه را واژگون کرد. اگرکمک آمریکانبود شاه دیگربرنمیگشت به ایران. صحبت کمک آمریکا پیش‌آمد منهم دراین کمک سهم مهمی داشتم.

نامه‌ای که آیزنهاور به‌من نوشته ملاحظه‌فرمودید. بایددرنظرداشته باشیم‌که‌من خیلی جوان بودم. من یک سرکنسول بیشترنبودم، سرکنسول ایران درنیویورک. البته تعداد اشخاصی که کارمیکردند درسرکنسولگری دوسه برابربعضی ازسفارتخانه‌های ما درخارج بود وکارسرکنسولگری هم‌زیادبود تنها سرکنسولگری بودکه‌ما درآمریکا داشتیم، بنابراین کلیه

اتباع ایران درسرتاسر آمریکا کارشان راما انجام میدادیم ولی خوب سرکنسولگری بود. سرکنسول درعالم دیپلماسی چیزمهمی نیست ، زیاد اهمیت ندارد. نامه را ملاحظه فرمودید با چه‌لحنی وبا چه احترامی اوا ظهار تأسف میکند که‌درموقع حرکت من ، برگشتن من به‌ایران اودرنیویورک نیست که شخصا " بیاید من را ملاقات کندوتشکرکند ازطرف خودش وازطرف کلیه‌استادان دانشگاه کلمبیا چون درآنموقع رئیس‌دانشگاه کلمبیا بود وایـن یکی ازافتخارات من است‌که خیلی به این موضوع اهمیت من میدهم ، خیلی مهمترازاینست که مقام سفیرکبیری دائم العمربه‌من داده شد یا رئیس‌کمیسیون حل اختلاف‌ایران وعراق وشط العرب‌که‌من موضوع شط العرب‌رازنده کردم. یا مشاورعالی دربارشاهنشاهی . مـن به‌این خیلی بیشتراهمیت میدهم چون این برای ترویج وبرای شناساندن تمدن ایـران وشرق به‌غرب بود ، به آمریکا بود.

س- اگراجازه بفرمائید ازشما خواهش میکنم دراین نقطه ما توقف‌کنیم برگردیم بـه دوره‌ی تحصیلات خودتان . فرمودیدکه تحصیلات‌ابتدائی را درشیرازآغازکردیدودبیرستان را درکجا ؟

ج - دبیرستان رادوسال بازدرشیراز ، بعددرتهران دارالفنون که بعدا " اسمش را عـوض کردند شد دبیرستان امیرکبیر که‌امیرکبیرواقعا " یکی ازرجال برجسته ایران بود. خوب ، خوب‌کردند این اسم راگذاشتندچون مؤسس‌دارالفنون امیرکبیربود منتها دارالفنـون از صورت‌دانشگاه دیگرافتاده بود ،دبیرستان شده‌بود. قبل ازامتحانات سال آخرمتوسطـه اصرارزیادی داشتم که‌به اروپا برای تحصیلات‌عالی بروم اروپا ومخصوصا " فرانسه. فرانسه درآنموقع ازلحاظ سیاسی ، ازلحاظ تمدن وازلحاظ اجتماعی فرانسه همیشه مورد توجـه ایرانی ها بودوشایدهم تااندازه‌ای فرانسوی ها حق داشته باشندکه‌معتقدندمتمدن تریـن ملت‌اروپا هستند. بنابراین ازلحاظ نظامی هم قدرت‌عجیبی داشت‌بعدازجنگ اول . فرانسه مثل آمریکای امروزبود. بنابراین جلب‌توجه میکرد. من دلم میخواست‌بروم به پاریس دردانشگاه تزئینی پاریس آنجا تحصیلاتم راتکمیل کنم. پدرم دلشان نمیخواست‌کـه من دوربشوم ازایران جوان بودم آنموقع .

س- آنموقع پدرتان ...

ج- تهران بودند. درخانواده‌ی ما هیچکس کاردولتی نداشت من فقط کاردولتی داشتم. پدرم با زآن داستان دیگری است که رضاشاه سعی میکرد متنفذین را ازجائی که‌نفوذداشتند دورکندوبعضی ها را مجبورمیکردا ملاک خودشان را تبدیل کنند. ملک مثلا" فرض‌کن قشقائی را در فارس میگرفتنددرآذربایجان ملک به‌اومیدادند، البته‌خالصه‌را .پدرم‌قبل ازاینکه‌مجبوربشودخودش اینکاررا کرد. آمدیم ما تهران ، دیگرازشیرازآمدیم تهران . ماکاردولتی نداشتیم. داستانی برایتان تعریف میکنم خیلی بامزه. بعدازاینکه من ازاروپا برگشتم رفتم‌یکروز توسالن دیدم که پدرم بایک آقائی آنجا هستند." آهان ، خوب شد بیا اینجا صحبت‌توبود معرفی کنم."گفتند "پسرمن است‌که میگفتم‌ازاروپاآمده." این وزیرخارجه بود سردار انتصار بود مظفرعلم. گفت ،" خیلی خوب‌شد." وچندتا سئوال کرد که‌تحصیل کجا کردید؟ وچه‌کردید اینها . گفت ،" من خیلی میل دارم که شما بیائید وزارت‌امورخارجه." من دلم نمیخواست ،میخواستم آزادباشم. گفتم نه ،من قصدکاردولتی ندارم. گفت ،" شما نمیدانیدوزارت‌امورخارجه خیلی مشکل است خیلی داوطلب هستند مدتها باید صبرکنند بعدواردبشوند وقتی هم واردمیشوند بطورقطعی استخدام نمیشوند. خیلی مشکل است. شما را فردا دستورمیدهم بلافاصله استخدامت‌کنند، احتیاج به وجود شما داریم . نداریم کسی که سابقه‌ی شما را داشته باشد." تمام اینهم درا ثر... بعدا "من فهمیدم دراثراین بودکه وزارت‌امورخارجه مترجم آلمانی نداشت کاغذهای مهم بود ازدربارمیفرستادند اینها نمیدانستندچکارکنند میخواستند این را زود برگردانندبه‌دربار دست‌به‌دامن من شدند. گفت ،" آقا ، شما بیائید وزارت‌امورخارجه بمانید دوماه سه ماه‌شماحکمتان را بگیرید این جزوسابقه‌تان میشود خوب‌است . خوشتان نیامدول کنید." دیدم فکرحسابی است . رفتم همینطورشد بلادرنگ من رااستخدام کردند وبعدهم خیلی بعدازمثلا" دوهفته سه هفته حکم مراآوردند. فرمان واینها حکم بمن دادند. مرحوم عاشق محمدحسین برازجانی که‌دوست‌صمیمی پدرم بودداشی علی دشتی بیچاره به‌وضع بسیاربدی افتادبدست‌این پاسداران ،این شنید منزل اومهمان بودیم شنید که من وزارت‌امورخارجه رفتم.

توبیخ وملامت به پدرم که چطورشما اجازه دادید برود تودستگاه ظلمه، برود تودستـــگاه ظلمه چطور همچین اجازه‌ای دادید؟ حرام است. دستگاه ظلمه است، زوراست ظلم است این کمک میکند. منظورم اینست که اینطوربود، آنوقت چطور شد.

س- سرکارهم تشریف بردید اروپا و رشته

ج- آهان، پدرم گفتند، "اگرتو درامتحانات نهائی شاگرداول بشوی معلوم میشودکه تو سری واینجا دیگربرای توکافی نیست میفرستمت اروپا." منهم منتهای تلاش خودم را کردم وحالا برحسب تصادف نمیدانم برای اینکه اینطور چیزها هیچوقت آدم نمیتوانـــد تمام اموردنیا را بحساب خودش بگذاردتصادف است ممتحن یک سئوالی‌میکند که من میدانـــم ممکن بود همان ممتحن یک سئوالی بکندکه من آنرا بخوبی ندانم. آدم نمیتواندتمـــام محیط تسلط داشته باشد بکلـــــی. خوشبختانه من شاگرداول شدم. به‌رسم آنموقـــع عکسم راتوروزنامه‌ها انداختند. مجله تعلیم وتربیت‌داشتیم گذاشتند، سالنامه‌پـــارس بود، سالنامه‌های اینها عکس گذاشتند خوب اینها یک چیزهائی بود.

پدرم مرافرستاد به‌اروپا.

س- فرانسه؟

ج- فرانسه.

س- چه‌سالی بود؟

ج- ۱۹۳۴.

س- جزوبورسیه دولتی نبود؟

ج- نه،نه جزو بورسیه‌دولتی نبود. رفتم آنجا مرحوم مرآت آنجا سرپرست بود. گفت،" شما باید یکسال بروید زبانتان راتکمیل کنید وبعدا سم‌نویسی میکنید. من رفتم آنجاکه‌ترجمه کنند چیزها برای اسم نویسی دردانشکده حقوق وعلوم سیاسی وعلوم اقتصادی که هرسه‌یـــک دانشکده‌بود حالا سواکردند الان درپاریس. آنموقع یک مدرسه هم بود مدرسه‌امورسیاســـی ولی مدرسه آزادبود جزودانشگاه نبود.

روایت کننده : آقای احمد مهبد
تاریخ مصاحبه : ۲۸ آوریل ۱۹۸۵
محل مصاحبه : ژنو - سوئیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

ج - وقتی که فهمیدکه من شاگرداول بودم وفرانسه ام خیلی خوب است گفت ،" بسیارخوب ، میخواهید مستقیما " بروید بروید واگرهم ... گواهینامه ها را ترجمه کردومن واردانشکده حقوق وعلوم سیاسی واقتصادی پاریس شدم. بعدازسه سال من لیسانسیه شدم درحقوق . بعددراثرسوء تفاهمی که شده بود رضاشاه رابطه ایران وفرانسه را قطع کرد. یک مقاله ای نوشته بود یکی ازروزنامه ها که گربه ای هست که تمام موشها را میخوردومیدرد. خوب اینکه می - خواندشاه Le chat et le Chah شبیه است وازلحن مقاله کاملا" روشن بودکه این شاه ایران رادارد میگوید. رضاشاه هم مردی بودکه نمیتوانست بفهمدکه دراروپا آزادی است وهرچه دلشان خواست مینویسند ، دولت تقصیرندارد. دولت هم معذرت خواست ولی کافی نبود این روابط سیاسی را قطع کرد سفارت رابست . لابد شما شنیدید؟
س - بله .
ج - دیگربه محصلینی که آنجا بودند ارزنمیدادند مخصوصا " محصلینی که کارشان تمام شده بود . من لیسانسیه شده بودم کارم تمام بود دیگرا رزنمیدادند. من ازآنجا رفتم به آلمان برای تحصیل دکترا . زبان آلمانی درضمن اینکه تحصیل میکردم درپاریس زبان آلمانی یک کمی یادگرفته بودم واول تابستان هم بود فکرکردم میروم این سه ماه چهارماه من زبان آلمانیم را تکمیل میکنم واردانشگاه میشوم . همینکارراکردم. واردانشگاه برلن شدم. بعدقضیه چکسلواکی پیش آمد. بحران پیش آمد. پدرم اصرارکرد که برگرد بیا . قبل ازاینکه دکترایم رابگیرم برگشتم رفتم به ایران که وارد وزارت امورخارجه

شدم ، اینجور.

س - بله ، باید سال ۱۹۳۸ باشد.

ج - درست است . نوامبر ۱۹۳۸ ، نوامبر.

س - پس اولین کارتان چه‌بود دروزارت امورخارجه؟

ج - من اداره اطلاعات‌بودم اولین کارم مترجم زبان آلمانی بود. عرض‌کردم این مدارکی که‌ازدربارمیفرستادندبه‌وزارت امورخارجه این باعث‌شده‌بودکه احتیاج داشتند مترجم زبان آلمانی ومن اولین کارم این بود.

س - چه‌مسائلی بودکه اول به دربارمیرفت پیش‌ازاینکه به‌وزارت خارجه بیاید؟

ج - نه، نه مطالب سیاسی نبود مطالب‌نظامی بود. چیزی بودکه شاه علاقه داشت. اینها بود نظامی بود بیشترنظامی بودکه‌من ترجمه میکردم. من هم با عشق وعلاقه‌اینها را علاوه بر اینکه‌درروزدروزارت‌خارجه ترجمه میکردم میآوردم شب هم ترجمه میکردم که زودتربرود..

س - میگویندکه رضاشاه دراثربی اطلاعیش‌ازاوضاع بین المللی دراین موقعیت‌قرارگرفت که‌مجبورشد ایران راترک کندومتفقین حمله بکنند این تاچه‌حدی صحت‌دارد؟

ج - درست‌است ، صددرصددرست‌است .

س - آیا میتوانست‌خودش‌راحفظ کندوایران بماندوبااینها همکاری کند؟

ج - بله ، بله . مرحوم‌محمدساعد سفیرمادرمسکوبود .من منشی مخصوص‌اوبودم وباهم نزدیک بودیم وبعدسفیرمادرواتیکان بود ودیگربنده مقام سفیرکبیری داشتم‌وفعالیت‌زیاد داشتم اومیدانست بیشترباهم مأنوس‌بودیم . به‌من گفت ،" اطلاع دادبه رضاشاه‌که روسها وانگلیسی ها احتیاج مبرم دارند به راه ایران برای حمل اسلحه‌واحتمال قوی میدهدکه‌اگردولت ایران موافقت‌نکندبه‌ایران حمله کنند. رضاشاه توجهی نکرد." عدم هیچ تردیدی نیست‌دراین مورد، که عدم اطلاع رضاشاه ازوضع جغرافیائی دنیا اشکالات رساندن اسلحه به روسیه تنها‌بندراقیانوس منجمدشمالی ، آنجا بندری بودکه زمستان بسته نمیشد یخ نمی بست‌وآنهم دردست‌فنلاندی ها بودو پورت‌سامو ودردست‌آلمانیها یک راه دیگرهم بود راه خاوردور فوق العاده دوربوداز‌جبهه. نمیتوانست‌چیزکند.وبنابراین

نتوانست تشخیص بدهدکه دراینموقع تدبیرلازم است ، بیطرفی ایران ازبیطرفی سوئد با لاترنیست . سوئدی ها وقتی درمقابلشان هیتلررا دیدند این مردی بودکه با او شوخی نمیشد کرد نابود میکرد. میگرفت تمام سوئد را میگرفت حتی اگربیست هزارنفر سی هزارنفرهم کشته میشدند برایش اهمیتی نداشت . سوئدی ها راه دادندکه آلمان اسلحه ومهمات وآذوقه ازطریق سوئدبه قشون خودش درشمال فنلاندبرسانند. خوب ، ایران هم میتوانست این کار را بکند خسارت نمیدید قراردادمیبست وراه آهن راا جاره میداد پول زیادی میگرفت و از طریق زمین هم باکامیون . ایران شیرازه اش ازهم نمی پاشید. ولی رضا شاه تشخیص نداد. وانگهی یک چیزدیگربودکه این من خودم شاهدم. افسربودم ستادارتش رکن سوم که رکن مهم است مرحوم عبدالله هدایت رئیس رکن سوم بود. ازتمام افسرهائی که کارمهم داشتند ازاینها دعوت کردندکه درسینمائی که خیابان اسلامبول بود برویم فیلم فتوحات آلمان را ببینیم . فتوحات آلمان ازابتدای جنگ تا فتح پاریس تمام رانشان دادیم . البته این فیلمی بودکه آلمانی ها برداشته بودند، تمام بنفع آلمان بودواثرمیگذاشت روی افسرهای جوان که میآمدندبیرون که فکرمیکردند آلمان جنگ را میبرد. روسیه شکست میخورد. رضا شاه هم فکرمیکرد روسیه شکست میخوردودلش نمیخواست که ازبیطرفی دست بردارد درعین حال میبایستی فکرکنند چون روسیه دارد شکست میخوردمیگیرندایران راکه ازشکست نجاتش بدهند. این را تصورنکرد. این خطای رضا شاه بودبرای اینکه اطلاع دقیق نداشت .این تردیدی نیست .

س - سوم شهریورسرکارکجا تشریف داشتیدوچه خاطره ای دارید؟

ج - سوم شهریورستادارتش بودم بلافاصله هنگ من هنگ سوارمهرآباد بود، جنوب مهرآباد . فرمانده اش هم میکلادزه بود، گرجی الاصل بود افسربسیارخوبی بود گرجی بود مسیحی بود ولی خیلی به ایران علاقه داشت چون ازکمونیستها خیلی ناراضی بود. فامیلش راکشته بودند این ویک برادردیگرفرارکردند آمدندایران ورفتندبه همان سنت فامیلی خودشان وارد قشون شدند. برادرش هم داستانی داشت که افسرمافوقش به او فحش میدهد درمقابل همه ، او هم اسلحه اش را میکشد افسررا میکشد وخودش را میکشد. برادرش مثل اینکه سروان بوده آنموقع .

مردبسیارخوبی بود. من میبایستی بلافاصله به هنگ خودم بروم. هنگ خودم که آن حقوق افسری به من میدادند از آن هنگ بود. بلافاصله رفتم آنجا. میکلادزه سرا آجودان خودش کرد وحکومت نظامی برقرارشد بازمن آجودان حکومت نظامی بودم که سپهبد امیراحمدی فرمانده نظامیش بود. من رفتم منزل، آخرتابستان بود هنوزشهریوربود هنوز گرم بود، دربند بود. این منزلی بودکه مرحوم ابراهیم قوام برای پسرش علی قوام ساخته بود بعدگفتند مال والاحضرت اشرف است من آنرا خریدم، پدرم بنام من خریدآنجا را. پدرم آنجا بودندمن رفتم با موتورسیکلت، با موتورسیکلت که جای نشستن پهلویش داشت سربازمیراندش منهم آنجا sidecar آنجا بود. صدای موتورسیکلت شنیدم. درقصربسته بود. وقتی که من برگشتم یک افسرجوان آمد مرا خواهش کرد نگه داشت گفت، "اعلیحضرت سئوال میکنند تهران چه‌خبربود؟ چه اطلاعاتی دارید؟" شاه اینطوربی خبربودآنجا. من گفتم آنچه‌که بودگفتم. گفت، "یک خرده صبرکنیدکه من بروم به ایشان بگویم شایدبخواهند شما را ببینندخودشان صحبت کنند."

س - یعنی رضا شاه؟

ج - رضا شاه. من صبرکردم. رفت وبرگشت وآمدگفت، "نه، فرمودندکه میتوانیدبروید." رفتم. بعد..

س - این داستان فرارسربازها و

ج - بله. این نخجوان ازترس کودتا، صحبت کودتا بود دیگر وضع رضا شاه متزلزل شده بود وضع دولت وهمه متزلزل شده‌بودزمزمه کودتا بودکه‌کودتا بکنند انگلیسها یکنفررا بیاورند یک فصل نوبیاورندمردم دل پری داشتنداز دست رضا شاه ودستگاه رضا شاه‌که‌وضع عوض بشودو این حکومت نوبا آنها قراردادببندند. این ازترسش تمام را مرخص کرد. همه را، همه را.

س - بدون اجازه‌رضا شاه؟

ج - بدون اجازه رضا شاه. حتی من شنیدم که‌وقتی که میرودپیش رضا شاه میخواهدش، رضا شاه میخواسته بکشدش که‌جلوی رضا شاه‌را گرفتند. کی گرفته؟ نمیدانم شنیدم. این را صحت دارد یا نه. به‌اوخطاب کرد، "توخائن هستی که‌اینکاررا کردی." من تصورمیکنم روی خیانت

نبوده میترسیده که ارتش آلت دست قرار بگیرد و اوضاع بدتر بشود اینها را مرخص کردند. حالا از عجایب اینست بعد از اینکه مرخص کرد ما باندازه کافی سرباز نداشتیم برای حکومت نظامی، باندازه کافی نداشتیم. من آنجو دان حکومت نظامی بودم. امیر احمدی با میکلادزه میانه خوبی نداشت. میکلادزه را مامور کرد که بلوک گردی بکنیم ما و سربازها را برگردانیم. این سه چهار روز طول کشید. میکلادزه هم که فرمانده من بود فرمانده مستقیم من بود گفت، "آقا، شما با من بیائید." گفتم بسیار خوب. من دوستش داشتم میکلادزه را. رفتیم آنجا از بلوک گردی، از ده به ده همینطور ما نمیتوانستیم که اینها را پیدا یشان کنیم. از ریش سفیدان محل التزام میگرفتیم که آنها تعهد کنند اینها را برگردانند بیایند به سربازخانه به جائی هم منجر نشد. بعد یکروز من از گشت خودم آمدم. حکومت نظامی هم در شهرداری بود مرکزش. آمدم آنجا دیدم که امیر احمدی من را احضار کرده من را خواسته. تا آمدم گفتند شما را میخواهد. من رفتم تو اتاق مشغول صحبت بود. من از فحوای صحبت فهمیدم که با شاه صحبت میکند. گفت، "بله، الان رسیده الان اینجاست. الان رسیده و مامور میشود الان میرود." اطراف خودم نگاه کردم دیدم کسی دیگر جز من نیست. معلوم میشود من رسیدم، کجا میروم؟ گوشی را که گذاشت گفت، "وضع خیلی بد است خبردا ریم که روسها از قزوین بطرف تهران میآیند نمیدانیم راست است یا دروغ است. شما باید بروید تماس بگیرید به ما اطلاع بدهید. از کرج تلفن بکنید از جای بعدش تلفن کنید. "از آنجاهائی که پست بود. گفتم که تنها بروم؟ گفت، "بله، شما تنها بروید." "اقلاً" یک سرباز دو تا سرباز بمن بدهید، اتوموبیلهم را ممکن است بگیرند من که نمیتوانم کشت وکشتار کنم. گفت، "ببینم." گفت، "یک سرباز ببرید." گفتم اجازه بفرمائید دونفر ببرم. "ببرید." آمدم و دونفر از سربازهای خوبم را گفتم. آنها که نمیدانستند موضوع چیست. گفتم بیائید برویم آنها هم خوشحال، رفتیم. رسیدم به کرج تلفن کردم که نه خبری نیست اینجا. رفتم با زپست دوم الان اسمش یادم نیست هندوانهاش مشهور است خیلی. آنجا خبری نبود. تلفن کردم که خبری نیست تا اینجا. رفتم جلوتر در حدود هفت فرسخی قزوین تلفن کردم که خبری نیست. بعد آمدم بیرون دیدم صدائی میآید شبیه صدای زنجیرهای تانک. آمدم

تلفن کردم. که تلفن را قطع نکن به تلفنچی گفتم تلفن قطع نشود. گفتم یک چیز مهمی که تحقیق میکنم. مثل اینکه صدای تانک می شنوم. ازعجایب است گفت، " گوشی دستتان باشد." صدای امیراحمدی که با رضا شاه صحبت میکردمن می شنیدم. رضا شاه گفت، " بگوئید به مهبد گوشش را به زمین بگذارد توجاده بهتر میشنود." یک چیز ساده ای بود من این را می دانستم منتهی درآنموقع حواسم نبودکه از این کار استفاده کنم. آمدم. گوشم را گذاشتم رو زمین صدا قطع شد. بازشب دراشرنا راحتی زیاد که من دقت نکرده بودم دیدم صدای باد است که تو این سیم هائی که آنجا هست سیم تلگراف وتلفن واینها صدای باد است که توان سیم ها می پیچدواین حالت را پیدا میکند مثل اینکه صدای تانک است. خیلی خوشحال شدم. آمدم. گفتم نه. حالا دیگرشده دم دم صبح. گفتم نه تانک نیست صدای باد بود تو سیم ها. بعدخیلی خوشحال شدند. حالا رضا شاه آنطرف تلفن است. دیگر تلفن من قطع شد، تلفن من را آنها قطع کردند. آمدم بیرون یک نفسی بکشم که حالا که دیگرقطع شده نفسی بکشم وحرکت کنم بروم بطرف قزوین. یکدفعه ازراه دور، تاریک و روشن شده بود صبح شده بود، دیدم یک اتوموبیلی کامیونی چیزی پیدا است. یک خورده صبرکردم ببینم برسد یک خرده نزدیک تربرسد. تمام چیز ها را هم قطع کرده بودندروسها، تمام هرکسی که آنجا میخواسته بطرف تهران بیاید تمام را گرفته بودندجلویشان راکه نیایند. یکوقت دیدم مثل اینکه تانک است. یک خرده جلوتررفتم دیدم نه تانک است. آمدم فورا " بزحمت تندتندتلفن را برقرارکردم. وگفتم که تانک است. داشتم صحبت میکردم. گفتم الان ازجلوی تلفنخانه رد شد، یکیش ردشد گوشی را میگذارم. گوشی را گذاشتم. حالا من توتلفنخانه من جرات نمیکنم بیایم بیرون. دوتا سرباز من نفهمیدم چه شدند. دیگرآنها من نفهمیدم. اتوموبیل چه شد؟ سرباز چه شد؟ شوفرچه شد؟ اینست دیگر من نفهمیدم. تلفنخانه یک اتاقی بود، اتاق ساده ای یک پنجره بود. پنجره ای ازوسط دیوار آن بالا. من پا گذاشتم روی یک صندلی رفتم آن بالا وازآن بالا پریدم. پشت تلفنخانه رفتم به یک خانه ی دهاتی درزدم. پیرزنی آمد. گفتم که روسها آمدند برای من خطرناک است میخواهم لباسم را عوض کنم. پیرزن بیچاره گفت، " بیائید، بیائید تو." رفتم آنجا گفتم

این لباسها همش برای تو، هرچه هست اینجا برایت میگذارم پول هم برای توست، همه چیز برای توست. کسی پسرداری، شوهرداری اینها. گفت، "پسرم." گفتم لباس کهنه‌ی پسرت را برایم بیاور. او هم رفت لباس آورد و من شدم.. دیدم من دستم سفید است، صورتم سفید است خاک مالیدم با ذغال با پاله کردم خاک و ذغال و اینها به دست و صورت و اینها یک آئینه شکسته هم بود خوب نگاه کردم که چی من ... شدم من یک جوان دهاتی و آمدم بیرون آرام نگاه کردم. بله دارند همینطور سیل تانک و کامیون و سرباز و اینها بطرف کرج سرازیر. دیگر من بهر حالی بود آمدم تو راه یک کامیون پیدا شد که انگور بار کرده بود و من را برد تا کرج. کرج دیدم روسها رسیدند و یک دختری که لباس نظامی تنش بود او عبور و مرور را اداره میکرد. کامیون را نگه داشت. مدتی ما آنجا ماندیم منهم داشتم نگاه میکردم. بالای کامیون روی بار من نشسته بودم. بعد از مدتی اجازه دادند که این کامیونها با رومیوه و اینها بیاید به طرف تهران. دیگر آنها رسما" آمده بودند و موضوع برملا بود.
آمدم تهران چون خودم من آجودان حکومت نظامی بودم میدانستم خط سیر سربازها کجاست. سعی کردم خط سیر سربازها نروم که تا بیایم بخواهم بگویم من کی هستم ممکن است تیراندازی کنند. رسیدم به منزل. زنگ زدم نوکرسی ساله آمد من خواستم وارد منزل بشوم فکر کردم فهمید این زد به سینه من، "مردیکه چکار میخواهی بکنی." گفتم مردیکه توکلات منهم. اه داد دست من را بوسید، "ببخشید." حالا، من بعد از اینکه رفتم این قضیه پیش آمد سپهبد بختیار او ستوان یکم بود توهمان هنگ من بود، توهمان حکومت نظامی بود او فهمیده بود قضیه را که من رفتم جلو روسها. او آمده بود گفته بود به برادرم چون سپهبد بختیار برادرزاده خانم برادرمن است نوه مرحوم امیرمفخم است. برادرمن عیالش دختر مرحوم امیر مفخم بود. آمد گفت، "امیدوارم که بخیر بگذرد، رفت تو سینه روسها." برادرم هم از ترسش نمیگفت به پدرم خیلی ناراحت بودند. من معمولا" میرفتم در روز دودفعه سه دفعه سری میزدم با این موتورسیکلتی که بود، نرفته بودم. وقتی رسیدم دیگر جشن گرفتند. چیزی طول نکشید که رضا شاه استعفا داد. چیزی طول نکشید فریاد دشتی تو مجلس بلند شد که شنیدیم رضا شاه جواهرات سلطنتی را با خودش برده. جواهرات را

بگیرید، جلوی رضا شاه را بگیرید جواهرات را بگیرید. حقیقت داشت، این موضوع حقیقت داشت. شاه ناراحت شد. البته بهاوگفتند اگریک همچین چیزی نباشد کلک توکنده است تو تمامی. علی قوام با من دوست بود...

س - شوهروالاحضرت میشد آنموقع ؟

ج - شوهروالاحضرت اشرف آنموقع. رابطه‌ی خوبی نداشتند، این آزدواج رضا شاه درست کرده بود بدون اینکه علاقه‌ای درمیان باشد. جدم باجد قوام، پدرم باخودقوام ومنهم با اولادقوام دوست بودیم خیلی دوست نزدیک بودیم. دوستی بودیم که هرهفته میرفتیم شکار روزهای جمعه وفقط موقعی که من وقت داشتم، قبل ازاین اوضاع باهم بودیم دوست بودیم. شاه فکرکرده بودکه بهترین کسی که میتواندا ین کاررا بکندقوام است وعلی قوام است. قوام رافرستادبه اصفهان کداسنادانتقال املاک وپول رابگیردبه شاه، ابراهیم قوام اصفهان بود. سروصدای جواهربلندشد. من وعلی قوام رافرستادشاه که بزرویم هرجوری شده این جواهرات رابگیرید بیاورید. زنده بدون جواهرنباشیم.

س - جواهرراکی برده بود؟

ج - رضاشاه برده بود.

س - کی شما رافرستاد؟

ج - این شاه، شاه اخیر.

س - صحیح.

ج - شاه جوان. علی قوام وبنده باا توموبیل رفتیم به اصفهان. توراه همینطورا ین سربازهائی راکه آزادشان کرده بودند آن بیچاره‌ها وسیله حمل ونقل نداشتند همینطورمی - دیدیدپیاده دارند میروند، تمام راه، تمام راه اینطرف وآنطرف. ونجابت ملت ایران راببینید یکی ازاینها جلوی ما رانگرفت وما لباس عادی پوشیده بودیم نه لباس افسری. یکی جلوی مارانگرفت. شوفربود ومادوتا. البته اسلحه داشتیم، اسلحه کوچک داشتیم پنهان بود. رسیدیم آنجا هیچ فراموش نمی کنم من خواستم وارد بشوم لباس نظام تنم نبود. به عادت اینکه تاچندساعت پیشش لباس نظام داشتم خواستم واردبشوم گاردجلوی مراخواست

س ـ منزل کی بود؟ منزل کازرونی بود آنجا یا منزل کی بود؟

ج ـ والله نمیدانم. یک ویلا بود آنجا نمیدانم منزل کی بود. بعضی اززنها منجمله فوزیه و شهناز یادم هست گریه میکردمن گرفتمش نازش کشیدم اینها منزل عطاءالملک دهش بودند ولی خودرضا شاه وملکه وشاهدخت ها اینها آن منزل بودند نمیدانم منزل کی بود. من خواستم واردبشوم سرباز جلوی مرا خواست بگیرد من کوبیدم به سینه سرباز متوقع نبودم افسربودم متوقع نبودم. این یکدفعه رفت عقب. اینهم ازعجایب روزگار است کسی که شهامت داشته باشد عمل سریع انجام بدهد اثرمیگذارد به دیگران. من آنجا فهمیدم که اه عجب کاری من کردم واین چطوروحشت کرد. پیش خودش فکرکرد که این کیست که بخودش اجازه میدهد اینکاررا بکند حتماً یک شخص مهمی باید باشد. آنجا رفتیم جواهرات را گرفتیم ..

س ـ ازکی ؟

ج ـ ازرضا شاه.

س ـ همینجوربه این سادگی ؟

ج ـ بهمین سادگی . بهاوتوضیح دادیم سروصداست اینطوراست، خطرناک است نمیگذارند شما را توقیف میکنند الان .

س ـ جواهرات چی ها بود؟

ج ـ صندوق بسته ، هیچ ما نمیدانیم.

س ـ آن چیزهائی که توبانک ملی بوده درآورده بودند؟

ج ـ هیچ نمیدانم، هیچ هیچ نمیدانم. ازبانک ملی بود یا پیش آنها بوده عاریه هیچ اطلاع ندارم.

س ـ شما پس صورتمجلس نکردید؟

ج ـ نخیر، نخیر، هیچی. مهروموم شده صندوق ما گرفتیم مهروموم شده دادیم به شاه. هیچی، هیچی. این حقیقت دارد. فوق العاده خطرناک بود برای هردوی ما ولی خوشبختانه هیچکس اطلاع نداشت اگراطلاع داشت که ما را تکه پاره میکردندوجواهرات را میبردند. این یکی از خدمات بزرگی بودکه علی قوام وبنده به شاه کردیم. حالا ..

س ـ اینکه آنموقع صحبت بودکه مثلا" آقای فروغی رئیس جمهوربشود یا مثلا" حکومت را عوض بکنند، اصلا" شما صحبتی بخاطردارید دراین باره؟

ج ـ نه. فروغی مردسالمی بود. رضا شاه درهمان ایامی که وضع سخت شده بود، بعدازسوم شهریور ـ این ازسوم شهریورتا بیست وپنجم شهریورطول کشیدبیست ودو روز، یکی ازاین روزها خودش میرودمنزل فروغی، فروغی خانه نشین بود، پیش خودش فکرمیکند کی بیاید دراینموقع بتواند وضع رانجات بدهدمردم متنفرنباشند. یکی علا رادرنظرگرفته بود که آنگلوفیل بود خوب جلوی این انگلیس ها ویکی هم فروغی. خودش رفت منزل فروغی واز فروغی قول گرفت که ولیعهدرا، اورا میآوردنخست وزیرمیکند، ببردبه مجلس. فروغی ازقرار معلوم، من این راشنیدم صحت وسقمش را بطوردقیق من نمیدانم، قول میدهدبه رضا شاه که مطمئن باشید من اینکاررا میکنم وهمینکاررا هم کرد. حتی القوه فروغی مرد مدبری بود، فهمیده بود. با محمودفروغی من هم مدرسه بودم، باجوادفروغی وزارت امورخارجه همکار بودم. خودفروغی را چندبار دیده بودم. خیلی جوان بودم. فروغی مردمدبری بود میخواست حتی القوه وضع بهم نخورد انتخابات مجلس سیزده. تمام شده بودووکلا معین شده بودند. این میخواست همین وکلا باشند وهمین مجلس باشد بخواهدانتخابات بشود غوغا میشود شلوغ میشود هرج ومرج میشود. تا یک خرده ای وضع سروصورتی بخودش بگیرد. خوب ولیعهدی هست بهتر اینست که ببردش مجلس قسم بخورد خوب این شاه ظاهری هست آنجا هست دیگربه اواحتیاجی نیست که کودتا بشود. وخودا ودرآن سن وسال داعیه ئی نداشت، گمان نمیکنم که اومیخواست رئیس جمهورشود، نه. گمان نمیکنم من اطلاع ندارم. بله، چه صحبت میکردیم که جنابعالی سئوال کردید؟.

س ـ آنوقت بین سوم شهریوروزمانی که سرکارتشریف بردید به آمریکا که با آقای علا همکاری بکنید درسفارت ایران درواشنگتن درآن ایام چهارپنج سال آیا واقعه ای جالبی بودکه قابل ذکرباشد یا بپردازیم به واشنگتن؟

ج ـ نه، بعدمن خدمت که تمام شدبرگشتم وزارت امورخارجه. خدمت نظام تمام شدیگر. دو سال تمام من خدمت کرده بودم. یکسال دانشکده افسری یکسال هم افسرستادارتش وبعدهم

حکومت نظامی . رفتم وزارت امورخارجه مشغول کارشدم. بعدکه یک خرده وضع آرام شد من عضوحزب عدالت شدم. دشتی آنجا یکی ازدوستان قدیمی فامیلی بود خیلی من علاقه داشتم به علی دشتی به من توصیه کردگفت ، " آقا حزبی تشکیل دادیم شما بیائید با ما همکاری کنید". آنموقع حزب عدالت ۴۳ نفر فراکسیون حزب عدالت درمجلس ۴۳ نفربود ، تنها قدرتی که درمجلس بودآن بود . آنجا من با جمال امامی آشنا شدم ودوستیمان دیگرخیلی زیادشد . طولی نکشیدکه مرا با وجودی که خیلی جوان بودم عضوشورای عالی کردند . باز طولی نکشیدکه من دبیرکل حزب شدم. بعدمدیروسردبیر روزنامه "بهرام" اول که صاحب امتیازش عبدالرحمن فرامرزی بود وبعدازآنهم مدیروسردبیرروزنامه‌ی مهندای عدالت درعین حال که دبیرکل حزب عدالت بودم . یک واقعه‌خنده‌داری برایتان تعریف میکنم . شعبه‌ی حزب ما درخوزستان ، حزب عدالت ، شعبه‌ی فعالی بود . خیلی اینها مکاتبه میکردندوکمک میخواستند را هنمائی میخواستند واظهارنظرمیخواستند . من بلادرنگ به آنها جواب میدادم چیزهائی که میخواستندمیفرستادم کمک میکردم، وظیفه‌ی هردبیر بود .تا اینکه یکروزآمدمنشی من به من گفت ،" هیئت حزب ازخوزستان آمده اندومیخواهندخدمتتان برسند ." گفتم خوزستان ؟ گفت ،" بله ." گفتم بفرمائید بگوئید بیایند ، آمدند . چندنفرآنجا بودند . گفتم لطفاً " یک خرده صبرکنید ببینم . آمدندوسلام وتعارف اینها . بعدگفتند،" آقا ما رهین منت أبوی جنابعالی هستیم که چقدربما کمک کردند ، چقدرمحبت میکنند ." حالا پدربنده چندین سال است که فوت کردند . من حرفشان را قطع نکردم . گفتم خوب وضع چطوراست ؟ توضیح دادند تمام توضیحات را دادند . گفتم ، بعدخیلی با ملایمت که اینها خجالت نکشند ، که میدانیدکه پیغمبراسلام بسن چهل سالگی مبعوث به پیغمبری شدند درصورتیکه اشخاصی بودندخیلی مسن تر عموی پیغمبربود ، عموهای ابوطالب بود ، عموهای دیگربود ولی خوب خدا پیغمبرما را چهل سالگی مبعوث کرد . سن تا شیرزیادی ندارد . پدربنده‌سالهاست فوت کردند . بنده‌هستم دبیر کل حزب بنده‌هستم . خیلی اینها اظهارمحبت کردند . من جوان بودم.

س - اینها ازچه‌طبقه‌ای بودند؟ این آدمها هیچکدامشان وکیل مجلس چیزی هم بودند؟

ج - نخیر ، نخیر هنوزنشده‌بودند، هنوزنشده‌بودند . بعدا " کاندیدا کردیم‌وبعدا " یکی دونفر

انتخاب شدندکه الان ..

س ـ کدام ها بودند؟

ج ـ یادم نیست .

س ـ نقابت جزواینها نبود؟

ج ـ نخیر ،نقابت که تهران بود واصلا" خوزستان نبود . نقابت وکیل عدلیه را میفرمائید که تهران بود .

س ـ گفتم شایدازآنجا یکوقتی وکیل مثل آقای راجی ..

ج ـ بله ممکن است بعدا" نمیدانم . برای اینکه بعد حالا عرض میکنم بنده آمدم رفتم به آمریکا . درعین حال من وزارت خارجه هم کارمیکردم . منشی مخصوص مرحوم ساعدبودم که هم نخست وزیربودوهم وزیرامورخارجه وهمیشه کارش دروزارت امورخارجه بود . اصلا" ساعدیک آپارتمان داشت آنجا ، آنجازندگی میکرد . یک خانه داشت اجاره داده بود . وزارت امور خارجه دوتاآپارتمان درست کرده بودندطبقه ی آخرکه برای مهمان های خارجی مثلا" اگرسفیر-کبیری کسی عبوری میکرد وزیری اینهاآنجاازاوپذیرائی کنند . یکی ازاین آپارتمانها را ساعدبالاگرفته بود زندگی میکردآنجا . من فرصتی بود علاوه برًاینکه درحزب فعالیت داشتم آنموقع هم کاراداری یکسره بود بعدازظهربکلی آزادبود . صبح وزارت امورخارجه بودم و چون نخست وزیرووزیرخارجه آنجا بود من منشی مخصوص بودم هرکسی میآمد آنجا میآمدند قبلا" پیش من اشخاص مهم . این باعث این شدکه من بیشتربا مردم تماس داشته باشم مخصوصا" مردمی که درامورتااندازه ای مؤثربودندوبعدهم حزب بود . بعدکفیل مرحوم انصاری ، عبدالحسین انصاری رئیس اداره پیمان سه گانه بود . بعدازاینکه آمدندوما پیمان بستیم با این روسها وانگلیسی ها یک اداره تأسیس کردیم به اسم پیمان سه گانه . روابط ایران و روس وانگلیس بعدا" هم آمریکائی هاآمدند . اورئیس اداره بود . بعداواستاندارشد من کفیل آن اداره شدم . دیگرنمیتوانستم هم کفیل یک اداره مهم اینطوری باشم وهم منشی مخصوص باشم . کارمنشی مخصوص راول کردم . این یک ترفیعی بودبرای من . بعددیگرطولی نکشیدکه رفتم آمریکا باآقای علا ..

س ـ ازقبیل آشنائی داشتید؟

ج ـ نخیر، هیچ آشنائی نداشتم. آقای علا راجع به من تحقیقاتی کرده‌بود. فکرکردمن سرکش هستم. بودم هم، سرکش بودم. یادم می‌آید درمراسم حج موقع جنگ همان ایام یک ایرانی بنام ابوطالب یزدی این موقعی که‌طواف میکردحالش بهم خورد استفراغ کرد این لباس احرامش راگرفت که ملوث نشود استفراغ کند توچیز خواست برودبیرون یک عده‌ای از این عربها فکرکردندکه‌این نجاست آورده‌ومیخواهدملوث بکند. گرفتنش شرطه عربستان سعودی. آنوقت‌ابن سعود بود پدراینها. دوتا عرب شهادت‌دادندکه‌دیدندکه این میخواهداین نجاست را به کعبه ببرد. گردنش را زدند.

س ـ بچه‌بودم یادم‌هست.

ج ـ هان گردنش را زدند، اثرخیلی بدی کرد. من آمدم عکس‌ابن سعود یک کتاب داشتم آلمانی رجال خودساخته‌ی دنیا که‌منجمله‌ابن سعودهم بود. عکس‌بزرگ کتاب آلمانی این عکس‌ابن سعود راآنجادادم بزرگ صفحه‌اول چاپ‌کردم روزنامه خودم ونوشتم ابن سعود گناهی ندارد، اولیاء وزارت‌امورخارجه باید محاکمه ومجازات‌شوند. تیتربزرگ. بعد نوشتم که‌ایرانیها حتی ازگوسفندهم کمترند، گوسفندیک‌چوپان همراهش میکنند که گرفتار گرگ نشود ولی ایرانیهای بدبخت‌که آنجا رفتند یک نفرسرپرست‌نداشت. ازبعداز آن ـ امیرالحاج درست‌کردند آنوقت‌نبود. یک نفرسرپرست‌نداشتندکه‌رفع سوء تفاهم بکنند گردنش رانزنند اینها ازبره هم کمتربودند. این آقایان شترمآب والاجاه عزت‌پناه اینها راباید جاروکردوریخت بیرون وزارتخارجه اصلاح شود. همایون جاه این معاون وزارت‌خارجه بود وکارهای داخلی وزارت‌خارجه را همه رااومیکرد. این دادوفریاد.. آهان این روزنامه مرا هم تووزارت‌امورخارجه هرروزصبح می‌آوردند رومیزهرکسی مجانی یک شماره این را میگذاشتند، مجانی. رو میزخودش‌هم گذاشته بودند. این رامیخواند وزارت‌امور خارجه ومیبیند شترمآب والا جاه‌عزت‌پناه اینهارا باید محاکمه کنند، دربدرعقب من میگشت‌که مرا تاآمدم بروم ببینمش. رفتم. عصبانی، فوق‌العاده عصبانی که آقا ازجان من چه‌میخواهید؟ چرا به‌من فحش‌دادید؟ این مقاله راچه‌کسی نوشته؟ گفتم خب،

نظرحزب است . " نظرحزب نیست شما نوشتید ، قلم شما است تردیدی در این نیست ." گفتم فرض کنید که اگرهم من نوشتم من نظرحزب را نوشتم نظرمردم را نوشتم. عصبانی شد دوات بلوری بزرگ اینقدرداشت روميز آنوقت با قلم ودوات چیزمیکرد ,توی آن هم مرکب بود. این دوات را اینطورگرفت عصبانی گفت ،" میزنم بەصورتتان ." با نهایت عصبانیت ، من با خنده گفتم اگربزنیددل من خنک میشود ، خوشحال میشوم ولی جرأت ندارید. اقلا" میفهمم یک خرده ای جرأت هست دروجودتان جرات ندارید برای اینکه میدانید بقیمت این میزتان تمام میشود این میزرا خیلی دوست دارید جرات ندارید. با فریاد گفتم دەبزن بزن مرد. گذاشت پائین . " چه میخواهید؟ از من چه میخواهید؟ " گفتم ازشما هیچی ، من با شما دشمنی ندارم. با شخص شما من دشمنی ندارم اصلاح کنید. هرکس زرنگ است ، هرکس کاری است کارشکنی میکنیدبرایش نمیگذارید کاربکند. هرکس بیعرضه است مثل خودتان اورانگه میدارید. با هم متحدیداینطورکه یک نفرکه لایق است نباید باعث شکست شما بشود. نکنید مگراینجا مال شماست؟ خانه شماست؟ مال مردم است .شما نوکرمردم هستید اصلاح کنید. آرامش کردم گفتم من با شما دشمنی ندارم .منظورم اینست من واقعا" سرکش بودم سرکش بەاین معنی . کسانی که کارمیکردند خیلی کم بودند خیلی خیلی کم بودند. اشخاص ضعیف از من میترسیدند. علا بەاوگفته بودند ،" خیلی سرکش است ." خدا بیامرزد مرحوم سپهبدی وزیرخارجه بعدهم موقعی که من آمدم اووزیرخارجه بود گفته بود،" بهترین عضووزارت خارجه را من میخواهم بەشما بدهم، بهترین عضورا میخواهم بدهم. شما کاری نداشته باشید یک ماه دوماه با مهبد کارکنید آنوقت من اگربخواهم مهبد را ازشما بگیرم شما التماس میکنیدکه بدون مهبد کارمن پیش نمیرود . امتحان کن برو والا جای دیگرمنتدارند مهبد را جای دیگرمیفرستم ولی من به شما منت گذاشتم ببرید. این را من میدانستم بعدا " علا خودش بمن گفت . علا هم گفت :" خیلی خوب." بعدکه رفتم ودیدطرزکارو صمیمیت من دیگر شیفته شده بود. بطوری شیفته شده بودکه علا میگفت من هنوز، آنموقع هنوزخانم وبچه نیامده بودندبرای اینکه آنموقع جاگرفتن خیلی مشکل بود فقط برای دیپلماتها جا میدادند بعدازجنگ بودکه همه میخواستندبرگردندبه آمریکا . من تنها بودم. اصرارکردکه تنها زرا با هم

بخوریم. شما که تنها هستید. من نا راحت بودم که تنها ر.. میخواستم آزاد باشم. گفتم نه آقا من کارداریم اجازه بفرمائید تودفتر. " خیلی خوب تنها رتان را تودفترمیفرستیم." هرروز نها رمرا میفرستادندتودفتر. من تودفترا ین باعث میشد میماندم کارهای چیزی میکردم. میماندم شب گاهی تا ساعت ده ، یازده ، دوازده اینها . درآنموقع سخت عرض کردم پا برهنه با پیژاما میرفتم تواتاق تا دوبعدازنیمه شب ، سه بعدازنیمه شب ..

س - محل سفارت کجا بود آن زمان ؟

ج - محل سفارت محل بسیارخوبی بود 3003 Massachusetts Ave. این بقیمت خوب هم خریده شده بود ولی جا یمان تنگ بود. یک خانه ی شخصی بود. خودسفارت خیلی خوب بود. خانه شخصی بودکه برای خانواده ساخته شده بودویک قسمت هم برای کلفت ونوکروآشپزواینها بودآنجا . اداره سفارت توآن قسمت کلفت ونوکرهای اینها بود. بعدا" توهمان باغ آنجا تومحل آنجا باغ بزرگ داشت . یک عمارت مجللی با سبک ایرانی ساختند گنبد داردوخیلی قشنگ .

س - همان که الان هست ؟

ج - همان که الان هم هست . واین عمارت سابق آن هم هست برای چیز. این عمارت ما بود سفارت . جای خیلی خوبی بود.

س - درهمان زمان ساخته شده بود؟

ج - نخیر، آن زمان خرید . بله آن زمان عمارت اصلی آن زمان بود خریدند.

س - زمان آقای علا تمام شده بود آن ساختمان ؟

ج - قبل ازعلا .اصلا" موقعی که علا آمد سفارت بود. سفارت را قبلا" خریده بودند، بقیمت خوب هم خریده بودند. علا که آمدتوسفارت بود. بعدبنده رفتم با این ترتیب به واشنگتن . بعد موقعی که خدمت مرحوم پناهی تمام شده بود..

س - درنیویورک .

ج - درنیویورک علا تصمیم گرفت که من بروم ،نمیخواست کس دیگری بیاید. جای پناهی ، کار فوق العاده مهمی بود برای من ترفیع بود جوان بودم من . گفتم خیلی خوب با کمال میل .

مراحتی قبل از اینکه با مطلاح استوارنامه سرکنسولگریم بیاید قبل از آن مرا فرستادبه چیز. من رفتم تحویل گرفتم. پناهی رفت برای مرخصی وصبرکردم تا بعداحکام آمدوبعدبه دیوئی که فرماندار نیویورک بود، نامزدریاست جمهوربودوبه ترومن بطوراتفاقاً آمیزی باخت هیچکس فکرنمیکرد. او بعدنامه نوشت معرفی شدم به او، واونامه نوشت و مرابطور رسمیت شناخت. آنجا بودم بازراحت نبودم مملکت مااحتیاج به خدمت داشت ودارد. ما ملتی نیستیم مثل سایرملل، عقبیم. برای اینکه ازعقبی نجات پیداکنیم بایدبدویم نه راه برویم. من سعی میکردم به سهم خودم بدوم هرجاکه میدانستم. موقعی که سرکنسول بودم دعای من این بود هرکسی که پیش من میآمدمیگفتم خدایا طوری باشدکه ناامیدنرود بتوانم کمک کنم، طوری باشدکه دردااین راداواکند. مردم خیلی راضی بودند اگرقدیمی ها راپیداکنید لابد برایتان تعریف میکنند..

س - این زمان آقای وحیدی وعامدی وکاشف ومحلوجی وآزادقردباغی ..

ج - درست، درست. یکی ازاین هاسئوال کنید.

س - افرادآن دوره راگفتم که اگربیادتان بیاورم که آنجا کیوانی، کاظم کیوانی آنجا بودند. آن مطلبی که ازنظرتاریخی خیلی جالب است میخواستم سرکاراگرمیشودیک کمی روشنترش بکنید این مراسلاتی که ازبین تهران وآمریکاصورت میگرفته درمورد حضورقشون روس درایران. ظاهراً " این هست که سخنرانی ها واقداماتی که آقای علا درسازمان ملل متحدمیکردند بااظهارات وخواسته های آقای قوام السلطنه درتهران تایک حدی متفاوت بوده. بعداینها میگویند که، وکسی که دراین مورد زیاد صحبت کرده آقای مظفرفیروزاست که میگوید بله این علا خیانت میکردوعرض کنم دستوراتی ازشاه میگرفت وبرخلاف دستورقوام انجام میداد وآن نطقی هم که آنجا کرده بود بدون اجازه مابود ومی - خواستیم توبیخش بکنیم واینها. عده ی دیگری هستندکه متاسفانه مدرکی ندارند ومیگویند اینها بازی خود قوام السلطنه بوده. وایشان بامطلاح ارتباط غیرمستقیم باآقای علا داشته وبا همین بازی هاکردن مظفرفیروز درواقع درداخل این بازی نبوده. واطلاع نداشته که دو دوزه بازی میکرده. قوام السلطنه ونقش شاه هم دراین مورد خیلی نقش مهمی

نبوده. سرکار که آنجا تشریف داشتید آیا میتوانید این موضوع را یک کمی روشن ترش کنید.

روایت‌کننده : آقای احمد مهبد

تاریخ مصاحبه : ۲۸ آوریل ۱۹۸۵

محل مصاحبه : ژنو - سوئیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

ج - در این قسمت با شخصی مصاحبه میکنید که کاملا" وارد است. آذربایجان، پیشه وری آمد و آن غوغا را بپا کرد. از آنطرف هم کردهای ساوجبلاغ مهاباد آنها هم آمدند کردستان که درست کردند. منتهای تلاش ایران این بود که رفع شر اینها بشود. موضوع مهم اینست که روسها هرجا که بودند بعدا ز جنگ ماندند. تنها ایران بود که قشونشان را از ایران بردند. بعد از ایران قشونشان را از قسمتی از اتریش هم بردند، استثناء دوم آن بود. جاهای دیگر که قشون روس بود ماند، ارتش ماند. ولی در ایران وقتی که رفتند دست نشانده خودشان را گذاشتند آنجا و حمایت میکردند پیشه وری و کردها. قوام السلطنه مرد مدبری بود یکی از رجال خدمتگزار مهم ایران است. ناچار شد که در این موضوع اقدام جدی تری بکند، کافی ندید که سفیر روس را بخواهد و از طریق سفارت روس و سفیر این موضوع را حل کند فکر کرد بهتر است خودش برود و این موضوع را خودش حل بکند. رفت مسکو. مولوتف آنموقع رئیس دولت بود و سیاست خارجی روسیه را اداره میکرد مورد اطمینان استالین بود، استالین هم که مرد فاتح جنگ، مرد چنگیز صفت، مشهور است. ولی عجایب اینستکه استالین سختگیری نمیکرد و مولوتف سختگیری میکرد. قوام السلطنه از موقعی که رفت به مسکو هیچگونه خبری از خودش به ما نداد. تلگرافهای متعددی که ما کردیم به تهران وزارت خارجه و به سفارت ایران در مسکو بی نتیجه ماند جوابی نمیآمد. هیچ سکوت محض. احتمال میرود که قوام السلطنه فکر میکرد اگر جواب بخواهد بدهد اینها کلید رمز ما را به آسانی بشکنند و کشف کنند تلگراف را.

بنا براین احترازکرد. خیلی نگران بودیم که چه اتفاقی میافتد. بعدازاینکه قوام السلطنه به تهران برگشت البته تلگرافهائی که کرده بودیم اینها آنجا بود دیده بود باز هم همینطور تلگراف رو تلگراف جواب قوام السلطنه. تلگراف اینطوربود که فوق العاده فوق العاده محرمانه است. بجز شخص شما هیچکس این تلگراف را کشف نکند..

س - شخص شما یعنی آقای حسین علاء.

ج - حسین علاء. این خطاب به علاء است، این خطاب به علاء است. وفقط برای اطلاع شخص خودتان است، بهیچوجه به اولیاء امور آمریکا یا مرجع دیگری اطلاع ندهید این تلگراف را.

وقتی که من این را کشف کردم رفتم شب بود رفتم پیش علاء. گفتم آقا این را خودتان باید کشف کنید. چرا؟ خواندم خندید. گفت:

من کیم لیلی ولیلی کیست من          هردو یک روحیم اندردو بدن

حرفها چیست کشف کنید. دلم میخواهد نظرخودتان را هم بعد بفهمم. آمدم کشف کردم. این تلگراف یکی از اسناد مهمی هست که دنیای آزاد از توقعات روسها بدست آوردند. همه چیز ما را میخواست، دیگررو ایرانی باقی نمی ماند. ازلحاظ اقتصادی میخواستند، ازلحاظ نظامی میخواستند، پایگاه بحری درخلیج فارس میخواستند، همه چیزمیخواستند.. دیگرفقط ما استقلال ایران یک چیز مسخره‌ای میشد. صریح وروشن با پافشاری. این را حاضرکردیم ترجمه اش هم کردیم بدهیم بنویسند. اولین جلسه سازمان ملل ،هنوزسازمان ملل متحد عمارتی نداشت درنیویورک.اولین جلسه اش درلندن تشکیل شده بودجلسه‌ای که افتتاح شده بودبعددومین جلسه درنیویورک دریک کالجی هانتر کالج بیرون نیویورک آنجا افتتاح شدواولین قضیه قضیه ایران بود. اولین کاری که سازمان ملل متحد وارددستورشد خواست بکند شکایت ایران بود. آنجا نماینده روسیه که همین گرومیکو بود، همین جوان بود آنموقع این ازآن موقع توکاراست، این گفت، " ما با دولت ایران مشغول مذاکره هستیم وموضوع بطورمسالمت آمیزحل میشود طبق ماده فلان سازمان ملل متحد وبنا براین خواهش میکنیم ،ودولت ایران راضی است، این راازدستورجلسه حذف کنید فعلا" تا بعدا " نتیجه‌ی مذاکرات را باطلاعتان برسانیم." ای داد وبیداد تمام شد. داشتند رأی میگرفتند که این راازدستورخارج کنند.

ما جای نما ینده ایران آنجا اول یک نیمدا یره‌ای بود. طرف راست این نیمدا یره‌جـای ما، نما ینده‌ما حا ضربود ولی خودما توصف مقا بل بودیم، صف تما شاچیا ن بودیم صف اول. مرحوم علا بود، مرحوم‌دکترعلی اکبردفتری نبود. بنده‌اینجا بودم. بفاصله مرحوم دکترعلی اکبردفتری بود. بلافاصله من یک یادیادداشت کوچکی نوشتم که الان وضع ایجاب میکند که آن تلگرام خوانده‌بشود واجحاف وتعدی روسیه برملا بشود. این را دادم به علا. علا یک تکانی خورد ودستش را بلندکرد اجازه صحبت خواست. گفتند، "بفرمائید." تلگراف را عینا" کلمه به‌کلمه خواند. خوب معلوم است دیگرآبروی نما ینده روسیه وخوددولت روسیه رفت، فهمیدند.

س ـ ومعلوم بود که امضای قوام السلطنه‌هم هست.

ج ـ امضای قوام السلطنه، اصلا" خودقوام السلطنه فرستاده تمام مذاکرات راآنجا نوشته توقعات روسیه را نوشته. قوام السلطنه اطلاعی نداشت ازاین، بهیچوجه...

س ـ که‌شما همچین کاری خواهید کرد؟

ج ـ بهیچوجه، که‌ما همچین کاری میخواهیم بکنیم. کارعلا کاردست‌بسته‌ای بود همه غافلگیرشدندوبنده‌سهم کوچکی دراین غافلگیری دارم. مرحوم دکترعلی اکبردفتری که‌دوست صمیمی من بود خیلی بهم نزدیک بودیم مثل برادربودیم ناراحت شدگفت، "پدراین مردرا درآوردید،پدرما رادرآوردیدا حضارمان میکنند. این که ازاول خواند که نبایدکسی بجزشخص خودتان اطلاع داشته باشد. برخلاف دستوررفتار کردید. یاغی شدید؟ آهان حالا اینطورمیشود." من گفتم ساکت، سروصدا نکن بیرون صحبت میکنیم. آمدیم خیلی ..

س ـ کرومیکوهمینجا بودکه ترک کردجلسه را؟

ج ـ نخیر، نه،نه. کرومیکو اینجا جلسه‌ای که ترک کرد جلسه بعدبودکه‌محکوم کنندروسیه‌را کرومیکوترک کرد. آمدیم بیرون وخیلی دادوبیدا دکردکه حالا این خلاف دستوراست، ما با دولت ایران، ما نماینده‌دولتیم یاغی که‌نیستیم. اینها علا رامن یک خرده دلداری دادم گفتم آقا یک موقعی هست‌که‌دیگروانفسا است، موقعی که دیگرنباید دولتی که تحت فشار است، دولتی که‌اختیارندارد، ما میدانیم، اوممکن است‌یک اقدامی کند وما که دردنیای

آزاد هستیم اقدام دیگری بکنیم. طولی نکشید بعد از دو سه ساعت روزنامه آمدند بیرون و چه عزت و احترامی به ما به ایران و توقع ایران. رآکسیون آمریکائی ها، آمریکائی ها آنجا نماینده شان وزیرخارجه سابق بود Stettinius او نماینده بود. این از ایران دفاع کرد و موضوع در دستور جلسه ماند، کرومیکو بیرون رفت. یک کس دیگر هم بود با کرومیکو که الان یادم نیست. کرومیکو تنها نبود. او اسمش را میدانستم.
در این جلسه نماینده انگلیس، نماینده هلند خیلی از ایران طرفداری کردند و آمریکا. روزنامه ها که بیرون آمد نتیجه خوبی که بخشیده بود جبران ناراحتی مرحوم دکتر علی اکبر دفتری که ناراحت بود از لحاظ سفارت، اعضای سفارت که احضار میکنند جبران شد. قوام السلطنه آنموقع فیروز در تهران گفت، " برخلاف دستور رفتار کرده." درست هم گفت، راست گفت. مظفر پیروز با روسها لاس میزد فکر میکرد که میتواند روسها را آرام بکند. میدانید که بعد هم سفیر کبیر شد و رفت آنجا. مرد لایق جاه طلبی بود که با شاه هم پدرکشتگی داشت نصرت الدوله را رضا شاه کشته بود و دلش میخواست تیشه به ریشه ایران بزند، به شاه بزند اگر حتی بقیمت تیشه خوردن به ریشه ایران باشد. او گفت، " علا بدون دستور.." البته همه میدانستند تلگراف بود اصلا" تازگی نداشت. یک تلگراف سخت از طرف قوام السلطنه برای علا آمد که باز میدانید تمام در این جریان، در تمام جریان من بودم که تلگرافها را کشف میکردم و تصمیم میگرفتم که حالت توبیخ و ملامت سخت که شما برخلاف دستور رفتار کردید عمل بسیار بدی بود. چرا اینکار را کردید؟ توبیخ، ملامت. علا ناراحت شد، علا خیلی قانونی و معتقد به آداب بود. دید که خوب کار خلافی کرده در ظاهر. دیدم ناراحت است گفتم اجازه بدهید که جوابش را بنده تهیه کنم. خوشحال شد گفت، " بله تهیه کنید." گفتم بعد اگر اصلاحی دارید اضافه کنید. جواب این بود که درمقابل تاریخ مسئولیت داشتم، مسئولیت خودم را بنحو احسن درخدمت ایران و درخدمت دولت ایران انجام دادم و نتیجه فوق العاده بنفع ایران تمام شد. قوام السلطنه باز از خر شیطان پیاده نشد. جواب با زننده داد،" درمقابل تاریخ مسئول منم." این جواب قوام السلطنه است. " درمقابل تاریخ مسئول منم." دیگر ما ول کردیم خندیدیم خیلی خوب. مسئول تو هم هستی، هر ایرانی مسئول است. شما هستید

اگرشما هم بجای من بودید همین عمل را میکردید. دیگرول کردیم ما، ول شد. چیزی طول نکشید که قوام السلطنه ده‌هزاردلارجایزه برای علا فرستاد. درهیئت دولت تصویب کردند نتیجه خوب شد بنفع ایران شدکه ده‌هزاردلار به‌علا جایزه داد.

س ـ این باعث شدکه روسها بیایند.درتهران وآن‌توافقنامه را امضاء کنند.

ج ـ بله. قوام السلطنه کاربسیارعاقلانه‌کرد. عرض‌کردم. قوام السلطنه یکی ازرجال پخته ایران بود. قوام السلطنه نخست‌وزیربود ورضاشاه وزیرجنگش بعداً" شد. یکی ازرجال استخواندارایران بود ووطن پرست. خیلی هم به‌شاه احترام میگذاشت‌ولی دلیل نیست یعنی ضدسلطنت‌بود وضدشاه‌بود. مردمتکبری بود، مردی نبودکه‌تعظیم کند. شایدبیک نحوی بنده‌هم همان اخلاق را داشته‌باشم. قوام السلطنه وعده‌دادبه‌روسها که‌نفت شمال را میدهدبه‌روسها تمام‌قسمت پنج ایالت‌شمال راامتیازنفتش را میدهدبه‌روسها وشایددرباغ سبز را نشان داده‌بودکه‌همکاری بیشتراقتصادی بکنند زیادتر. ولی باید‌انتخابات بشود، قشون خارجی باید ازایران برود، درست آن رفته. بایدقضیه آذربایجان حل بشود تا انتخابات بشود والا نمیشود دریک قسمت‌ایران انتخابات‌نشود آن مجلس‌صلاحیت‌ندارد. روسها گول خوردند. گرجی ناقلا ورندکه‌روزولت بیچاره راگول زدودنیای غرب را گرفتارمخمصه کرداینجا ازقوام السلطنه گول خورد.

س ـ یعنی استالین.

ج ـ استالین، گرجی استالین. گرجی بوددیگر.

س ـ بله.

ج ـ استالین پیشه‌وری را ول کرد. رزم‌آرا رئیس‌ستادبود مردبسیارلایقی بود، مردوطن پرستی بود من ازنزدیک باآوآشنابودم خیلی نزدیک‌خیلی نزدیک. شاه هم دراین قسمت‌بی سهم نبود. هیچ تردیدی نیست موقعی که مذاکره بودکه بیاورند یک عده‌ازاین طرفداران پیشه‌وری را ارتشی برای خودش‌درست‌کرده بود اینها‌راوارد‌قشون بکنند وواردارتش‌ایران بکنند شاه آنجامقاومت‌کرد گفت،" نه، ممکن نیست روحیه‌ارتش‌بکل ازبین میرود اینها یاغی هستند اینها‌اصلا" باید مجازات‌شوند تیرباران بشوند. من بیاورم اینها‌راافسرکنم." شاه

هم در این قسمت بی نصیب نیست. شاه از این لحاظ عرض میکنم برای اینکه قدرتی نداشت سمبل بود، مظهر بود والا قدرت آنموقع دست رزم آرا بود او اداره میکرد و شاه را آرام کرده بود که خدمتگزار است و قصدی هم ندارد بر ضد شاه اقدام کند چون شایعه رواج داده بودند که کودتا میخواهد بکند این جمله مشهور را گفت، " نه من رضا شاه هستم و نه شاه احمدشاه او رضا شاه بود و احمدشاه . من رضا شاه نیستم و شاه هم احمدشاه نیست ." تمجید کرده بود از شاه. خوب بلافاصله موقعی که این قضیه پیش آمد یک تلگرافی از واشنگتن به تهران کرد علا ، البته حالا تلگراف را کی تهیه میکرد کاری نداریم بلاخره به امضای علا بود که مراقب باشید که تندروی نشود، انتقام جوئی نشود، کشت و کشتار نشود...

س - در آذربایجان ؟

ج - در آذربایجان . قتل نشود، غارت نشود برای اینکه همچین موقعی شیرازه امور از هم می پاشد و افراطیون به انتقامجوئی میپردازند خرده حساب میخواهند تسویه حساب کنند. که بسیار بجا بود که متوجه باشند ، مواظب باشند. این قضیه آذربایجان است و قضیه قوام است . قوام دوپهلو نبود. قوام واقعا " این تلگراف را کرده بود و توبیخ و ملامت کرد. بعد که دید بنفع ایران تمام شد همانطوریکه عرض کردم. در هیئت دولت مطرح کرد و ده هزار دلار جایزه برای علا فرستاد. و علا آن پول را بین همه ما قسمت کرد. آنموقع چهار نفر بودیم: علا بود، مرحوم دکتر علی اکبر دفتری بود، عباس آرام بود و بنده بودم. هرکدام ۲۵۰۰ دلار بما داد خودش هم ۲۵۰۰ دلار برداشت . من اصرار کردم گفتم این پول این را بگذارید برای تحصیل فریدون پسرتان . اصرار کردم گفتم این را بگذارید. گفت،" نه، درست نیست . سفارت بودجه اش خیلی کم است و ما پافشاری کردیم که بودجه را زیاد کنند. خوب حالا این پول را فرستادند بودجه را زیاد کردند. خوب این را فعلا" بگیریم وجه علی الحساب بگیریم." این بود جریان ..

س - ارتباط مستقیمی بین شاه و آقای علا در این مورد نبوده که جدا از دستورات قوام و آقای علا باشد؟

ج - نه، شاه در آنموقع در مقام این نبود که دستوری بدهد، نبود. شاه هنوز ضعیف بود. در

اموردخالت نمیکرد. علا استثنائاً گزارشهائی که به وزارت امورخارجه فرستاده میشد، گزارش مهم نسخه دوم این را برای اطلاع شاه مستقیماً برای شاه میفرستاد. اطلاعاتی که بنظرش مفیدمیآمد حتی وضع مثلاً مملکت شیلی، حتی وضع جنگ فرانسه درالجزایر. اگرمقالاتی بود که بنحوی ازانحاء جلب نظرش را میکرد وفکرمیکرد اگرشاه اطلاع داشته باشد خوب است برای شاه برای شاه میفرستاد. کتابهائی که چاپ میشد اگرمربوط به خاورمیانه بود فوراً یک نسخه برای شاه میفرستاد. روزنامه ها را میچید مقاله هائی که راجع به ایران یا راجع به خاورمیانه بود این مقاله ها را عیناً میچید برای شاه میفرستاد. دلش میخواست یکی اینکه تماس دائم داشت ازاین لحاظ مثل استادی که تماس با شاگردخودش داشته باشد یا پدری که تماس با فرزندخودش داشته باشد یکی این بود. یکی هم واقعاً معتقدبودکه پادشاه مملکت است بایدمطلع باشد شایدهم میدانست که شاه ثبات پابرجائی ندارد بهتراست که کمکش کرد. یکی ازکارهای خوب شاه این بودکه آمددرآنموقع زبان انگلیسی یادگرفت، تاآنموقع زبان انگلیسی شاه نمیدانست. فرانسه خوب حرف میزد انگلیسی نمیدانست. آمدمرحوم لطفعلی صورتگرنویسنده وشاعرشیرازی که رضا شاه اورافرستاده بودجزو آن هیئت اول محصلین اعزامی یکی هم اوبود درانگلستان انگلیسی اش خوب بود اوبه شاه درس میداد. البته سرپرست هم بچه هم شهناز هم انگلیسی بود اوهم باعث میشدکه محاوره کند انگلیسی هم یادگرفت. شاه دربرخوردش با خارجی ها برازنده بودچون واردامورپیچیده وغامض نمیشد شرخوب هم باقی میگذاشت. بارها شنیدم که به من گفتند شاه برازنده است. واین کارراکرد زبان انگلیسی..

س ـ پس اولین سفری که ایشان به آمریکا آمدند شما باید همانجا تشریف داشته باشید؟

ج ـ بله، بنده آنجا بودم.

س ـ ۱۹۴۹ میشد یا؟

ج ـ بله، اواخر ۴۹ میشد.

س ـ ازآن بازدید شما چه خاطره ای دارید واینکه آیا آشنائی دست اولتان با شاه ازقبل ازآن تاریخ بود یا اینکه ازاینجا شروع شد؟

ج - نخیر، قبل از آن . قبل از آن بود. هما نطوریکه عرض کردم من با علی قوام خیلی نزدیک بودم . علی قوام آنموقع داماد شاه بود. چندین با ر فرصت پیش آمد که با ولیعهد صحبت کردم. من آنموقع افسرهم بودم درا شرهمین هم بودکه موقعی که قرار بود جواهرات را ما پس بگیریم شاه علی قوام و مرا ما مور کرد که برویم بگیریم. چندین بار شاه را در سمت سرکشی اش به دانشکده افسری دیدم . یکدفعه که اصلا" فقط من بودم آنجا که با هم حرف زدیم .یک دفعه هم رضا شاه اینطور شد آمد که من بودم او ودر اقدسیه نبود. ولیعهد در اقدسیه بود رضا شاه تهران بود. ولی نزدیکی من به شاه مخصوصا " از قبل از سفرشاه به نیویورک بود. موقعی که وضع ایران خیلی سخت بود من یک نامه نوشتم که میخواهم بیایم در ایران خدمت کنم. شاه خیلی از این نامه خوشش آمده بود. شکوه الملک جواب داد،" شاه خیلی خوشوقت شدند. خدمتگزاران درهرجا باشند ، خدمتگزاران صمیمی خدمتشان مؤثراست . وجودشما درآنجا لازم است . "

س - یعنی واشنگتن ؟

ج - بله واشنگتن . علا هم غافلگیر شده بود این کاغذرا جزو کاغذهای دیپلماتیک فرستادند علا دید. نگران شد علاء، فکر کرد که الان من میروم . گفت ،" آقا این چه کاری است چرا می - خواهید بروید؟ مگر از من ناراضی هستید؟ مگر از کار اینجا ناراضی هستید؟" گفتم نه من فکر میکردم آنجا شاید وجودم بیشتر مؤثر باشد. بعد خوب پیشآمدی شد شرکت هواپیمائی KLM یک سرویس مستقیم بین نیویورک وتهران پرواز مستقیم بین نیویورک وتهران ایجاد کرد و برای بنده که سرکنسول بودم دو تا بلیط مجانی افتخاری آوردند دادند که من در اولین پرواز استفاده کنم. من گرفتار بودم این بلیط یکیش را به دکتر علی اکبر اخوی دادم. مثل اینکه اخیرا" فوت کرد یا اینکه شنیدم انتحار کرد. درضمن مذاکراتی که درموقع پذیرائی مهمانهای خارجی بمناسبت جشنهای ایران میکردم با چندنفر از صاحبان صنایع نفت آشنا شدم دعوت کرده بودند ، از وضع استخراج نفت ، در کالیفرنیا ، وبهره دولت محلی ،حکومت کالیفرنیا مالیاتی که اینها میدهند سهم خودشان صحبت کردند. دیدم تفاوت فوق العاده زیاد است و آنوقت هنوز ما اینجا درصدد نداشتیم ، قبل از ملی شدن نفت بود. گفتم آقا شما میل دارید بیائید

ایران نفت استخراج کنید؟ گفتند، " بله." گفتم پس خواهش میکنم این موضوعی که با هم صحبت کردیم به تفصیل این را برای من بنویسید. وضعتان در اینجا از یکطرف وبعد پیشنهاد همکاری با ما در ایران از طرف دیگر وبطوردقیق وروشن یک ، دو، سه ، چهار ،پنج، شش تمام مواد مهم این پیشنهاد خودتان را که ضمیمه قرارداد میشود این را هم بنویسید برای من بفرستید بعد نتیجه را به شما میدهم.

س- اینها نگرانی از عکس العمل انگلیسی ها نداشتند؟

ج - آنها نخیر ، نخیر. آمریکائی ها نه . بعد از جنگ دوم جهانی این حرفی است که چرچیل زد. گفت ،" از دولت بزرگ " بمناسبت نطقی که کرد گفت ،" دولت بزرگ یا بهتربگویم سه دولت بزرگ . بازدلم میخواهد اصلاح کنم دودولت ونیم بزرگ ." پس چین را گذاشت کنار ، فرانسه را گذاشت کنار بعنوان قدرت بزرگ دنیا وآمریکا وروس وانگلستان را خواست معرفی کند دید که افتضاح است میخندندمردم . گفت ،" دوتا ونیم." انگلستان نیم قدرت جهانی شده بود .چرچیل خیلی ناراضی بود ، ناراحت بود ازروزولت . روزولت تجربه سیاسی نداشت و گوش بحرف چرچیل هم نمیداد چرچیل هم چون ضعیف بود چاره نداشت جزتحمل ، صبر.انگلستان دیگروضعی نداشت که بتواند آمریکائی ها را بترساند ، بعکس بود درست بعکس بود. بنابراین این پیشنهادرا بمن دادند. حالا بنده سرکنسول هستم. اولاً" کسی به من نگفته بودکه راجع به این موضوع صحبت کنم. خوب ، ابتکاری بودعیبی ندارد مانعی ندارد. عرض کردم من همیشه سرکش بودم اعتنا نکردم. همیشه هم سعی کردم بدوم چون خیلی عقب بودیم بدوم که بلکه برسم. ولی این پیشنهادرا میبایستی من برای وزارت امورخارجه بفرستم سلسله مراتب است . میدانستم وزارت امورخارجه بلافاصله این را ناپـــودمیکنند برای اینکه فوراً می - ترسند از بالا تا پائین . بقول عوام این مردمثل اینکه حالش بدشده ، سرش بوپیازداغ و قورمه سبزی میدهد این حرفها چیست؟ آنموقع هنوزنفت ملی نشده بود. انگلستان اگرنیمه قدرت شده بود بازبرای ایران تمام قدرت بود برای ایران ، برای شرق تمام قدرت بـــود. تردیدداشتم نفرستادم . این بلیط ها که بدستم افتاد دکتراخوی را تلفن کردم آمدموضوع را درمیان گذاشتم گفتم این را ببرید بدهیدبه دکترمصدق که رئیس مخالفین بوددرمجلس .

این را بدهیدبه‌دکترمصدق ولی نگوئیدکه‌آزادست‌کمیتواندا ین را بهرکسی نشان بدهــد. اگرهم میخواهداسمی ازمن نباشد، علت‌هم‌اینست‌که من سلسله مراتب‌را مراعات‌نکردم و بعدمسئولیت‌است‌برای من وفرقی هم نمیکند. پس‌آن نامه‌ای که بمن نوشته شده آن فقط محرمانه‌است‌بین دکترمصدق ومن . دکتراخوی فکرکرده‌بودکه‌بهتراست‌که اصلا" این نامه راندهد خودش‌اینکارراکرده .بعدکه‌دکترمصدق نخست‌وزیرشدفرستاده بود عقب‌این آقاکه اول دفعه دیده‌بودش که‌این مرد وطن پرستی است این بیاید ووزارت‌به‌اوداده‌بودند خوددکتراخوی بعدبرای من تعریف‌کرد وقتی اوضاع واژگون شده‌بود آمدکه‌ازیی مهری شاه نجات‌پیداکند ، بیچاره فوت‌کرد متاسفم نمیدانستم من . آن بلیط دیگررا بنده خــودم استفاده‌کردم رفتم‌شهـــران‌ودیگراین سفرباعث‌شدکه من باشاه خیلی نزدیک بشوم.

س ــ این قبل ازسفرشاه به‌آمریکا است ؟

ج‍ قبل ازسفرشاه به‌آمریکا ،بعدازاین شاه‌آمد .یکی ازچیزهای مهم‌این سفردیگرشاه وارد شدکه‌وضع آنجا چه‌بود، وضع داخلی چه‌بود، من چه‌کرده‌بودم ، علا چه‌خدمتی کرده‌بود. تمــام اینها خیلی علاقه داشت‌سئوال میکرد.

س ــ درچه‌شرایطی همدیگررا میدیدید؟

ج ــ اجازه شرفیابی ..

س ــ دردفترشان ؟ یااینکه سرنهار و توباغ واینجورجاها ؟

ج ــ نه ،آنموقع دردفتربود اول وبعدتوباغ قــدم زدیم ، آنموقع اولین دفعه که‌رفتــم آنجا . بعدا " که‌من ایران بودم وهمکاری خیلی نزدیکی باشاه داشتم آنجا من همه جا شاه را میدیدم . توحمام مشغول ریش‌تراشی بود، سرمیزنهاربود، تواتاق خواب‌باشربا بــود، تودفترش‌بود، توباغ بود. باهم میرفتیم . شکارگاه بودباهم میرفتیم ، همه جا ،همه‌جا . وهرموقع که‌من میخواستم هیچوقت‌من اجازه شرفیابی نمیگرفتم میرفتم میگفتم پیشخدمت بگوید مهبدامرلازمی است .همین.هیچوقت‌تمام گاردواینها هم میدانستند هیچوقت‌سئوالــی نمیکرداگرجلوبگیرند هیچوقت ، هیچوقـــت . این بعدبود. یکی ازچیزهای عجیبی که‌آنجــا شاه گفت این بودکه میخواهداستعفا بدهد.

س ـ این درحدود سال ۱۹۴۸ میشود؟

ج ـ نخیر ۴۹ .

س ـ ۴۹ . قبل ازتیراندازیش ؟

ج ـ خیر، تیراندازی شده‌بود درداتشگاه تیراندازی شده‌بود. بله ،بله‌تیراندازی شده‌بود. گفت ،" میخواهم استعفا بدهم، موجبات پیشرفت کارفراهم نیست ازلحاظ داخلی ، ازلحاظ خارجی میخواهم استعفا بدهم." من سعی کردم با زبان خوش متقاعدکنم که اصلا" این حرف بداست ازدهن شاه نباید بیرون بیاید. عکس است شاه که‌شها مت دارندورشادت دارند تاسرخون باید بایستند استعفا دادن برای کسی است که‌ضعیف باشد.گفتنش هم خوب نیست سست میکند همه چیزرا . یک خرده تحت تاثیرقرارگرفت . من بعدکه رفتم صحبتهای دیگربود که‌شدواینها . بعدکه برگشتم به‌آمریکا به علا گفتم که‌شاه یک همچین حرفی میزندواین خیلی بداست فوق العاده بداست کارخودش راسست میکند، کارمملکت راسست میکند دریک همچین موقعی . حالا ما شاه کی انتخاب میکنیم؟باید رئیس دولت دیگرباشد ؟ آیا شاه باشد؟ شاه نباشد؟ ازاین خانواده باشد؟ نباشد؟ اصلا" این حرف چیست ؟ میخواهدکسی رابترساند؟ اینکه واروندا است . درموقعی میترسند خارجی ها که‌آن قدرت‌نشان بدهدنه ضعف‌نشان بدهدخوب اینکه بیافتدتودستشان اینکه میخندندبه‌ریشش .این راهم‌به‌علا گفتم. گفتم آقا بطور خصوصی یک نامه خصوصی بنویسید دیگرآن چیزی نیست که‌من تهیه کنم‌خودتان خصوصی بنویسیدوبفرستیدبرای شاه‌جزوهرهفته که‌برایشان یک پاکت‌تهیه میکنید میفرستید این راهم بگذارید آنجاکه‌شاه این حرفها رانزندخوب‌نیست .ازشما ،گفتم،شایدشنوائی خیلی بیشترداشته باشد نکنداین کاررا . بعدشاه آمدندبه‌آمریکا سفراول ترومن بود بنده‌سر-کنسول بودم.

س ـ خود شاه‌علاقه‌داشت مثل اینکه بیاید آمریکا یا اینکه . .

ج ـ خیلی خودشاه . خودشاه علاقه‌داشت اوضاع یک خرده آرام‌ترشده‌بودخیلی علاقه داشت که بیایدخارج، اصولا" بیایدخارج ودنیا را ببینند تماس بگیرد . فکرمیکردکه ،خوب هم‌بود، تماس شخصی با ترومن که رئیس‌دولت قوی آمریکا است‌این بنفع ایران است وبنفع خودش است

فکربسیارخوبی بود. آمدا ثرخوب هم کرد فوق العاده خوب بود. بعدازواشنگتن آمدبه نیویورک که من درنیویورک پذیرائی کردم . من دیگرتمام برنامه را با شهردارنیویورک ونماینده وزارت امورخارجه آنجا قبلا" من بودم وهمکاری کردم تهیه کردم. درآنجا هم اثرخیلی خوبی کرد.شاه البته جوان بودوآنموقع ازفوزیه جدا شده بودولی هنوزازدواج نکرده بود.

س- توروزنامه ها اشاراتی هست دراین موارد که ایشان ازدخترهای خوشگل خوششان میآمده.

ج - نه یک خرده ای آنشب من بعدازاینکه رفتم استراحت کنم شب شاه یک خرده با زیگوشی کرده بودوتوسط یک خانم ایرانی با زیگوشی کرده بودکه روزبعدمن شنیدم خیلی ملامت کردم تندی کردم ،به آن خانم والبته به شاه گفتم که سعی بفرمائیدوا ردرقابتهای بین ایرانی ها نشوید وقتی که اعلیحضرت یک شخصی رااعم ازاینکه مردیا زن نگفتم ملاقات میفرمائید مخالفین این میرنجندکه چطوراین افتخاررا به آنها ندادید چطورشد. واین درمقابل آنها یک وجهه ای پیدا میکندواینجا رقابت هست .اصلا" همه جا رقابت است بین اینها . سعی بفرمائیدواردا ین چیزها نشوید این رقابتها نشوید وحتی القوه ملاقاتها بیشترجنبه رسمی داشته باشدتاخصوصی. فهمید. البته آنموقع من بیشترکارهایم رابتوسط علا میکردم.صریح این موضوع به علا گفتم به کی کجا رفتند چکارکردند اینها راگفتم .به علا گفتم شما بگوئید من نمیتوانم صریح وروشن اینطوربه شاه بگویم شما بگوئید. شایدعلا گفته ،شایدنگفته.

س- صحبت ازازدواج با دخترآقای علا نبوده آنموقع ؟

ج - نه ، مرحوم علا مثل اینکه انتظارداشت. انتظاراین امررا داشت وقتی من ازتهران برگشتم مذاکرات شاه راکه گفتم . گفت ،" دیگرچیزی نبود؟" گفتم نه. " هیچ چیز دیگر؟" گفتم نه. حالا این علت هم دارد. یکی ازرجال آنجا خواستگاری کرده بودازدختریکنفردیگر که درآمریکا بودبرای پسرش. این راهم من به علا گفتم. نمیبایستی بگویم خوب این را می- بایستی من خودم بگویم که آنها تمام شده بود، این را به علا گفتم.گفتم ضمنا " فلانکس هم ازدخترکی یک خواستگاری کرده برای پسرش. بعدازاین گفت ،" دیگرشاه چیزی به شما نگفت؟" گفتم که نه. حالا من خودم به شاه گفته بودم این را به علا دیگرنگفتم. گفتم قربان اگر اجازه میفرمائید ملکه مادر، مادرفوزیه ، نیویورک است. چاکرصحبت کنم که برگردند ،علیا حضرت

برگردند.گفت ، "فکرمیکنی نتیجه داشته باشد؟ من گمان نمیکنم نتیجه داشته باشد." فکر میکنیدنتیجه ..." شاه نمیخواست فوزیه را طلاق بدهد فاروق باعث شد.

س - عجب .

ج - بله ، شاه فوزیه را نمیخواست طلاق بدهد . فاروق رقابت داشت تحریک کرد نگذاشت فوزیه برگردد، تحریک کرد. شاه دلش میخواست فوزیه برگردد.

س - اینکه میگویند اینها وجه مشترکی نداشتندوفوزیه از ایرانی وایران بدش میآمده.

ج - نه ، فوزیه از ایران بدش نمیآمد ولی از تحریکات زنهای درباری ناراحت بود ، ثریا هم خیلی ناراحت بود ، خیلی خیلی ناراحت بود. علیاحضرت فرح چون صددرصد ایرانی بود بیشتربه سنت ایرانی آشنائی داشت زیاد الرجال القوام النساء زن مطیع شوهراست اودیگر صددرصدمطیع بود هیچ حرفی نداشت ، هیچی با تمام اینها هم شانه شان را میبوسیدوصورتشان را میبوسید مادروخواهروخواهرزاده وهمه ،همه.

س - عجب .

ج - همه ،همه رفتارش . آن دوتا

س - مشکل .

ج - آهان مشکل بود ، تحمل نمیکردند این را معذالک باوجوداین باز آن تحریکات واینها باقی است ها فکرنکنید که نبوده آنهم باقی بوده آن دیگریک بحث دیگری است که دلم میخواهدحتی واردآن هم نشوم برای اینکه تحریکات داخلی مخصوصاً " زنها وبرادرها مخصوصا " آنموقعی که شاه هنوزقدرت زیادی نداشت ، زیاد ، زیاد فوق العاده زیادبود. بیش ازهمه اشرف ، بیش ازهمه . والاحضرت اشرف مرا ازخودش میدانست . مثل اینکه من مال اوهستم . قربانت بروم ودستم بدامنت . چونکه احتیاج داشت اینکاررا بکن ، آنکار را بکن .اینها هیچکدام پیش شاه نفوذی نداشتند برخلاف آنچه که مردم تصورمیکردند .متوسل به من میشدنداگرکاری داشتندکه شاه برایشان انجام بدهد ،کمکشان کند. به مجردی که حس میکردندکسی نزدیک شاه هست به اوخودشان را نزدیک میکردند که ازطریق اوبه شاه نزدیک باشند. شاه هیچکس را نداشت ، شاه غریب وبیکس وبی یاربود. خودش هم شاید

میخواست ، درکتابش هم نوشت . آن باشد این اصلاً" بحث دیگری است .

س - بله ، صحبت سر آمدنشان به آمریکا بود و اثرات خوبی که داشت و اینها .

ج - بله ، آمد به آمریکا شاه . و اثر خوب هم داشت با ترومن تماس گرفت . ترومن به ایران خیلی کمک کرد .

س - کسی هم حضور داشت وقتی که با ترومن تماس گرفت یا تنها بودند؟

ج - من گمان میکنم که تنها بودند . گمان میکنم تنها بودند ، گمان میکنم تنها بودند . من فقط یکدفعه دعوت شدم به کاخ سفید در مهمانی بزرگ ، یکدفعه ولی در مذاکراتشان من نبودم گمان هم میکنم تنها بودند هیچ اطلاع ندارم نمیدانم . بعد راجع به خودم سئوال فرموده بودید خدمتم که تمام شد از سال ..

س - سال ۴۹.

ج - نه ، من اکتبر سال .. نه باز هم دیرتر ، اکتبر لندن بودم نوامبر سال ۱۹۴۵ رفتم به واشنگتن و خدمت من تا ۵۱ طول کشید یعنی تا نوامبر ۵۰ - ۴۵ تا نوامبر ۵۰ پنج ساله بود . آنوقت مدت خدمت ۵ سال بود و بعداز آنهم چند ماه من مرخصی نگرفته بودم مرخصی گرفتم باز بودم آنجا . ۵۱ رفتم به ایران .

س - آنوقت رزم آرا هنوز بود یا کشته شده بود؟

ج - نخیر ، کشته شد . درهمانموقع که من مرخصی داشتم رزم آرا کشته شد همانموقع .

س - در این مورد ، اینهم از آن سئوالاتی است که ممکن است در هر حال مجبورم بکنم و شما هم هرجور میخواهید ... صحبت زیاد است که شاه از کشتن رزم آرا خوشحال بوده و حتی دست داشته تو این کار؟

ج - آجودانی داشت رزم آرا بنام غضنفری . این بعد وابسته نظامی مادرم بود . او برای من تعریف کرد که کودتاهی کردند در رساندن رزم آرا به بیمارستان . او حتی انتقادهم کرده بود از قراری که میگفت داد و فریاد هم کرده بود زیاد که برسانیم زودتر برسانیم به چیز . شاه دست داشته باشد؟ من جزهمین که خودتان شنیدید من اطلاع دقیقی ندارم . البته رزم آرا قوی شده بود ، روزنامه های خارجی نوشتند آخرین امید ایران است و شاه از این کلمه آخرین

امید مسلما " خوشش نیامد. خودشاه درموارد دیگر یکروز بدون مقدمه گفت ، " آدم به چه کسی اعتماد داشته باشد. فلان سرتیپ رفته سفارت آمریکا ." همین "فلان سرتیپ" اسم هم برد " رفته سفارت آمریکا ." این شاه ناقلا بود. این را که بمن میخواست بگوید میخواست بگوید که من خوشم نمیآید که کسی آنجا برود و بند و بست بکند اگر هم میرود باید بیاید بمن بگوید. برای چه میرود؟ چه گفته چه میشود؟ اینها . یکروز من درهلند بودم یک ژنرال انگلیسی تلفن کرد از لندن میخواهم شما را ببینم. من اسم این مرد به گوشم نخورده بود گفت من ژنرال فلان اینها میخواهم شما را ببینم وکی به من وقت میدهید؟ گفتم چی . گفت ، " چیز مهم، کار بسیار مهمی دارم." گفتم بسیار خوب فردا بیا . از لندن ، بعد از ظهرش وقت دادم ، این هواپیما گرفت و ـــــــــــــــــــ را رها کرد آمد به آمستردام. من نفهمیدم این برای چه آمد. صحبت از ایران کرد و صحبت از دولت کرد ، صحبت از جواهرات سلطنتی کرد که آیا این جواهرات محفوظ است یا محفوظ نیست ؟ صحبت از نظر من راجع به اوضاع کرد. حتی راجع به جواهرات سلطنتی گفتم آقا جواهرات سلطنتی دست کسی نیست یک هیئت هست آنجا این تحت نظر آنها است ، این پشتوانه اسکناس است در بانک ملی هست . بدون نتیجه بعد از این دری وری ها رفت . پیش خودم فکر کردم یعنی چه؟ این پا شد از لندن آمد اینجا این حرفها را بمن بزند؟ این میخواست نظر من را راجع به اوضاع بفهمد و داعیه ی من را بفهمد . حالا یا این از طرف انگلیسی ها بود مستقیما " که سبک سنگین کنند ببینند با این چه میشود کرد یا از طرف شاه بود که بفهمد من در چه حالی هستم . درهرحال هردوتایشان اگر از این بود و از آن بود هردو مایوس خواهند بود. اینها یک همچین تحریکاتی خوب لابد میکردند من اطلاع ندارم ولی شاه بمن این را خودش گفت، من نه ژنرال بودم و نه اهمیتی میدادم. دائما " هم در تماس بودم با آمریکائی ها و انگلیسی ها و آلمانی ها . با همه خودش میدانست میآمدم نتیجه را بها و میگفتم. این را بمن گفت منظورش این بود که حالی کند که خوشش نمیآید بند و بست کسی بکند. رزم آرا را من گمان نمیکنم، نمیدانم. گفتم روزنامه های آمریکا نوشتند ، " آخرین امید ایران است ." شاید خوشش نیامده بود. حرف هم در ایران همه جای دنیا زیاد میزنند ، نمیدانم. خدا رحمت کند رزم آرا مرد وطنپرستی بود.

روایت‌کننده : آقای احمدمهبد
تاریخ مصاحبه : ۲۸ آوریل ۱۹۸۵
محل مصاحبه : ژنو - سوئیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۴

س - حالا میخواهم خواهش‌کنم که‌خاطراتتان را اززمانی که‌به‌تهران تشریف‌آوردید یعنی بایستی دیگراطراف زمانی باشدکه آقای علا نخست‌وزیرشده‌بودند بعدازقتل رزم آرا .در همچین موقعی بودکه لابد شماتشریف‌آوردیدبه‌تهران .
ج - نخیر.
س - یا مصدق نخست‌وزیرشده‌بود؟
ج - مصدق نخست‌وزیربودکه بنده‌آمدم به‌تهران . البته مطابق معمول رفتم شاه‌را ملاقات کردم. شاه‌میل داشتندکه‌یک‌کسی که تندروی نکندوبه‌امورغرب‌تا اندازه‌ای آشنائی داشته باشدنزدیک به‌مصدق باشد که‌تعدیل کند تندروی مصدق را .مرحوم‌علا را مامورکردندکه‌با دکتر مصدق صحبت‌کند بنده‌معاون دکترمصدق بشوم. بعدازاینکه علا تعریف‌میکند که مردلایقی است‌وشایدشمه‌ای ازخدمات‌بنده‌را تعریف‌میکند دکترمصدق میگوید،" همچین شخصی که شما میگوئید چطورممکن است‌که با Upham Pope بدرفتاری کند؟ این مستشرق بزرگ خاورشناس به‌ایران خدمت‌کرده ،کتابهای نفیس‌نوشته." خیلی گله‌داشت . نجامت مرا دید خیلی گله‌داشت ازمهبد .معوق میکند . علا همجا ضرجواب نبودونمیدانست‌چطورجواب بدهد.
موضوع این بودکه ،من به Pope خیلی علاقه‌داشتم. یک موسسه‌ای ایجادکرده‌بود بنام Asia Institute که Iranian Institute هم جزوآن بود.
س - درکلمبیا ؟
ج - نخیر ،خارج. خارج دربیرون یک خانه‌اجاره‌کرده‌بودخودش وزنش وفکرمیکردکه‌آسیا آینده بسیارمهمی دارد مخصوصا "هندوستان مستقل شده‌بودوخیلی دلش میخواست‌که‌این انستیتوئی را که‌درست‌کرده‌این بگیردوتبلیغاتی بکند .من درآنموقع ترتیب‌داده‌بودم‌که‌آثارتاریخی - هنری

ایران از قدیم ترین زمان تا عصر حاضر بیاوریم آمریکا و نمایشگاه درست کنیم مردم بیایند ببینند. بیشتر من در طول مدت خدمتم به امور فرهنگی اهمیت میدادم و تنها چیزی است که ما میتوانیم برخ غربی ها بکشیم در آنموقع مخصوصاً" . یکروز ضمن صحبت تو یکی از مهمانی ها یک آمریکائی برجسته وقتی فهمید من ایرانی هستم تعجب کرد گفت ،" شما هیچ بنظر نمیآید ایرانی باشید." گفتم چرا؟ گفت ،" قیافه تان ، شما چشم آبی دارید و پوست روشن . شما مثل ما هستید." گفتم نه من مثل شما نیستم . تعجب کرد او فکر میکرد که بمن یک افتخاری داده بگوید شما مثل من هستید. گفتم نه نیستم من مثل شما نیستم. بحال تعجب گفت ،" چرا ؟" گفتم تاریخ . من تاریخ شش هزار ساله پشت سردارم تو خونم است شما ندارید آنرا . به امور فرهنگی اهمیت میدادم و افتخار میکردم. بنابراین این نمایشگاه هنرهای ایران را که ترتیب دادم با بزرگترین موزه نیویورک Metropolitan Museum of Art صحبت کردم خیلی خوشحال شدند، حسن استقبال کردند تمام شرایط را معین کردیم دویست میلیون دلار پول آنموقع یعنی دویست میلیون گرم طلا برای اینکه هرگرم طلائی یک دلار بود آنموقع بیمه کردم با تشریفات خاص دربهترین تالارهای خودشان با تبلیغات زیاد این نمایشگاه بر پا شد و Upham Pope را خواست که این نمایشگاه تو آن خانه ای اجاره کرده اش که نه درو پیکر صحیحی داشت این آنجا برقرار بشود. آخر چطور ممکن بود چیزی که دویست میلیون بیمه شده ، اینهمه مستحفظ دارد آنجا چطور ممکن بود ؟ از من سخت رنجید . هرقدر سعی کردم که آرا مش کنم از من رنجید . یکی دیگر تاسیس Center of Iranian Studies در کلمبیا بود . از اینهم بدش آمد که چرا شما کمک میکنید که این موسسه را ایجاد کنید در کلمبیا ، خوب من دارم اینجا . مؤسسه او جزیک اتاق ویک علامتی که آنجا نوشته بود اینجا مطالعه ایران است چیز دیگری نبود ، آدم نبود هیچی نبود تشکیلاتی نبود . دانشگاه کلمبیا رئیسش آیزنهاور بود تشریفات دارد میلیونها بودجه دارد ، محصل دارد بدرد میخورد در اثر این رنجیده بود.

س - رفته بود به مصدق گفته بود.

ج - بله ، گله کرده بود به مصدق . نه اینکه رفته بود مثلاً" این سدرا رها کرده بود

برود بخصوص برای این صحبت. رفته منزل مصدق را دیده بعدضمن صحبت پیش آمده که ماموریت ایران با من همکاری نکردند وکارشکنی کردند مهبد. گفته ،" چطور؟ چی ؟" گفت ، " مهبد." اینهم همینطوردرنظرش بوده . درصورتی که من مصدق را می شناختم. موقعی که آمدبه مجلس درروزنامه ازاوطرفداری کردم ، عکس بزرگش را توروزنامه چاپ کردم وبعد دکترمصدق رادعوت کردم بمنزلم دربندباتمام روسای حزب عدالت که با هم اختلافشان را حل کنند درمنزل من . خیلی هم خوشش آمدازمن . بعددراینموقع این حرف رازدوبه احتمال قوی چون علا واسطه بود اودلش نمیخواست که کسی که به شاه نزدیک است این معاونش باشد شاید، با احتمال قوی . بعدازآن صحبت ازاین بودکه بنده شهردارتهران بشوم .آن هم مصدق مخالفت کرد .اعلیحضرت دستش که ازهرجا بندآمد گفتند،" شما نایب التولیه مدرسه عالی سپهسالاربشوید ووضع مالیش خیلی سخت است ، وضع اداریش خیلی سخت است ، طلاب نارا ضی هستند بیائید شما اینکارراکنید." گفتم همه چیزرا من فکرمیکردم بجزاینکه نایب التولیه مدرسه عالی سپهسالاربشوم.

س - شما دروزارت خارجه دیگرنرفتید؟

ج - نخیر، نخیر. من برگشتم کاری دروزارت خارجه قبول نکردم هنوز. ببخشید شایدتوقع من بیش ازآن بودکه بروم پشت یک میزگوشه وزارت امورخارجه بنشینم ووقت تلف بکنم، وقت بکشم. دلم میخواست کارکنم ، دلم میخواست بدوم. آنجا نه تنها نمیتوانستم بدوم ساکن بودم تکان نمیخوردم. آنجا خودم دلم نمیخواست ولی عضووزارت خارجه بودم. گفتم این را من حاضرم بدون اینکه نایب التولیه باشم رسیدگی کنم وروبراه کنم کردم. کردم اینکاررا . بعدبا قوام السلطنه من آشنا بودم مخصوصا" برادربزرگم مرحوم علاالدین مهبدکه دوست بود با قوام السلطنه . خیلی ازمن صحبت شده بود بمن گفت،" بیا برویم ملاقات کن قوام - السلطنه را."

س - به ایران برگشته بودید یا پاریس بودید الان ؟

ج - نخیر من ایران ، تهران بودم.

س - پس قوام السلطنه خودش کجا بود؟

ج - تهران بودبله.

س - صحبت از نخست وزیریش که درخارج وبعدهم یک نامه نگاری با اعلیحضرت کرده بود راجع به مجلس مؤسسان وجوابی که مرحوم حکیمی به او داده بود واینها، تا حدی میانشان شکرآب بوده.

ج - بله، خیلی، خیلی بیش از یک حدی شکرآب بوده. ولی برگشته بود به تهران. من رفتم به ملاقات قوام السلطنه.

س - کجا زندگی میکردقوام؟

ج - آنروزی که من ملاقات کردم درمنزل خیابان کاخ بود آنجا ملاقات کردم. بعد از آن بارها ملاقات کردم، بعد از شمیران ملاقات کردم خیلی. بعدصحبت از وضع ایران شد، صحبت از دکتر مصدق شد. دکترمصدق من طرفدار او بودم ولی عین همان حرفی که درباره مرحوم رضا شاه زدم که درروزهای آخروضع ایران ووضع جنگ دنیا را درست تشخیص ندادونتوانست ببیندکه به ایران احتیاج دارند. تلگرام ساعدراهم بی اثرگذاشت دکترمصدق هم جنبه‌ی منفی داشت. می خواست فکرکند یک تنه میتوانست با انگلیسی ها ومتحدین انگلیس آمریکا ودیگران بجنگد وپیش ببردنفت ایران را. نفت ایران هم که عاطل شده بودواز بین رفته بود. ونمی دانست چه جوربا چه حربه ای با اینها بجنگد. با حربه خودشان باید بجنگد. باید درس بخواند درس خودشان را بلدباشد بخودشان آن درس را پس بدهد. خوب، این نه آن درس را خوانده بود ونه قادربود به آنها آن درس را پس بدهد.

س - دوروبری ها یش چه؟

ج - دوروبریهایش بنده معتقدنبودم کسی از آنها بهتر از دکترمصدق بود. بهتر از دکترمصدق مسلما" نبودند. بازخوددکترمصدق. وحقیقت هم اینستکه من زیادبا آنها تماسی هم نداشتم ببینم با آنها صحبت کنم ببینم واقعا" تا چه اندازه اینها موقعیت را تشخیص میدهند. به قوام السلطنه من گفتم که موقعی است که ما یک مردقوی داشته باشیم بیاید سرکار وشما بهترین کسی هستیداین موقع که میتوانید بیائیدقدرت را بدست بگیرید وبا شاه من صحبت میکنم، شاه را متقاعدمیکنم. گفت، "آمریکائی ها چطور؟" با لوئی هندرسن سفیرآمریکا

بنده‌دوست بودم، خیلی نزدیک .میخواهم یک مثال برایتان بزنم. این رئیس قسمت خاور میانه وزارت امورخارجه بود. موقعی که ما مورشدیرودبه‌هند سفیرآمریکا درهندوستان شد وبا کشتی ازنیویورک میخواست برود تنها کسی که درکشتی اورا مشایعت کردمن بودم وقبلا" یک تاج گل بسیاربزرگ بسیارزیبا گل سرخ برای خانمش فرستاده‌بودم توی اتاقشان بود. خیلی بمن علاقه‌داشت. رابطه‌ام رابااوحفظ کرده‌بودم. گفتم کدمن بااودوست هستم بلـــا سفیر بااوصحبت میکنم قبلا" میخواهم ببینم شما راضی هستید یانه ؟ اگرشماراضی هستیـــد بااوصحبت میکنم.

س ـ این حالا چندوقت قبل از ۳۰ تیراست ؟ صحبت چندماه است یا ..

ج ـ نخیرچندماه است ، ماه است . بله نزدیک است ، چندماه است ، چندماه قبل شایدمثلا" سه‌ماه ،چهارماه‌قبل باشد. گفت ،" بله اگرموجبات فراهم شود من حاضرمبیایم نخست وزیری را قبول کنم." گفت ،" شاه‌با من کجرفتاری کردولقب مراگرفته." گفتم آقالقب چیـــست شما مافوق لقب هستید، اینها برای بچه‌ها خوب است . جناب اشرف ، حضرت اشرف جناب این حرفها چیست ؟ خودتان راکوچک نکنید. گفت ،" این رابه‌شاه بگوئید." گفتم خودتـــان را کوچک نکنیددراینموقع . معلوم است وقتی شاه دیدکه‌میآئید البته با منت جناب اشرف هم مینویسد. ولی این خوب نیست‌که گفته بشود علامت ضعف است . گفت ،" خیلی خوب ." من با هندرســن صحبت کردم گفت ،" نظرتان بدنیست ." آمدم گفتم به‌قوام که آمریکا موافـــق است وبه‌من اطلاع دادسفیرکه‌آنها هیچ حرفی ندارند ، خوب است انتخاب . حالا باقی مانـد چه‌جوری همدیگررا ملاقات کنند.

س ـ با شاه هم صحبت شده‌بودیا نه هنوز؟

ج ـ نه‌هنوز، هیچی . گفتم که چه‌جورکه حالا همدیگررا ببینند. سفیرترکیه مهمانی داد شام. قوام السلطنه رادعوت کرد سفیرآمریکا را هم دعوت کرد. اینها دوتاآنجا همدیگررا ـ دیدند. وآنجا خودش شخصا " تشویق کردکه چرا نمیآئیدشما زمام بدست بگیرید، سفیرترکیـــه هم برایش ...

س ـ شما هم تشریف داشتید؟

ج ـ نخیر، من نبودم. من در این امر دخالت داشتم ولی من نبودم. من همیشه دلم میخواست پس پرده باشم در هر امری. آنهائی که وارد هستند میدانند، آنهائی هم که وارد نیستند لزومی ندارد که بفهمند. آنهائی که وارد وارد هستند میدانند. تا اینکه منجر شد به اینکه من با شاه هم صحبت کنم. من با علا صحبت کردم. گفتم آقا این وضع ادامه پیدا کردنش خیلی مشکل است، ما داریم بطرف نیستی میرویم، دکتر مصدق افتاده روی دنده لجبازی و چرا اقدامی نمیکنیم که یکنفر بیاید که قادر باشد جمع وجور کند یک مرد مقتدر. گفت،" چه کسی مثلاً"؟"گفتم مثلاً" قوام، احمد قوام مرد مقتدری است میتواند جمع وجور کند امتحان داده واگر هم اعلیحضرت رنجشی دارند مصالح مملکت را ترجیح بدهند به احساسات شخصی. حالا برای مملکت است. کسی که جلوی مصدق و دارودسته اش را بگیرد قوام است. گفت،" خیلی خوب بعرض میرسانم." شاه خوشش آمد گفت،" بسیار خوب." مجلس هم دیگر یواش یواش وکلا سرشان با زشد خانه قوام که بیایند بندوبست با قوام بکنند. با سلام وصلوات مصدق که استعفا داد چیز آمد، قوام.

س ـ والاحضرت اشرف چه نقشی داشت این وسط؟

ج ـ هیچی، صفر.

س ـ هیچی.

ج ـ صفر ابدا". اول دفعه است می شنوم که جنابعالی میفرمائید والاحضرت اشرف.

س ـ من اطلاعی ندارم همینجور بعنوان سئوال میپرسم.

ج ـ ابدا"، هیچ.

س ـ اصلا" آن موقع ایران بوده یا نه، نمیدانم.

ج ـ نمیدانم. اصلا" نه، نه اشرف ابدا". اصلا" ازدربار کسی وارد نبود ابدا" ابدا". تا اینکه قوام آمد با سلام وصلوات.

س ـ انگلیس ها و شرکت نفت واینها چه؟ من شنیدم که در انگلیس هم همچین برنامه ای درجریان بوده، وآنجا آقای حمید قاجار واینها را با او صحبت میکردند..

ج ـ هیچ من اطلاع ندارم، ابدا". من آنچه که از این طریق اطلاع... حالا ممکن است که

درآن واحد اشخاص دیگری هم بهمین فکربودندکه کاری بکنند تلاشی بکنند ممکن است ، قوام بمن هیچ اظهارنکرد، اگربود بمن اظهارمیکرد. قوام بمن هیچی نگفت .

س ـ ارسنجانی یک مقداربود.

ج ـ حالا ارسنجانی را به شما عرض میکنم. ابدا" حالا ارسنجانی را به شما عرض میکنم. بعدقوام آمد. روزاول یا روزدوم بودکه قرارشد هندرسن بیایدبه ملاقات قوام درخانه خودش خیابان کاخ ، هنوز دولت تشکیل نشده بود. هندرسن و قوام بودوبنده. خوب ، قوام که نمیتوانست انگلیسی حرف بزند من بودم که مذاکره میکردم. شروع به مذاکره کرده بودیم یکوقت دیدم که یک آقائی آمد. آمدتو سلامی کردونشست . هندرسن یک نگاهی بمن کرد، چشمش را اینطوری کرد ومن هم گفتم نمیدانم. حرف ما قطع شد، دیگرحرف ما نزدیم. بعدازچنددقیقه گفتم که خوب اجازه میفرمائید، به قوام السلطنه گفتم که اجازه میفرمائید که حرفهایمان را بعدبزنیم دنباله این مطالب را . فعلا" اجازه میفرمائید که حرفهایمان را بعدبزنیم. قوام السلطنه گفت ،"بله، بسیارخوب." بعد این فکرنمیکرد که ما میرویم. آمدم بیرون آن پیشخدمت قوام اسمش چه بود؟ نمیدانم خیلی ... ابرام خان ؟ نه. گفتم آقا این کی بود آمد تو؟ گفت ،" این ارسنجانی است بهاوهم گفتم جلسه دارند محرمانه است با سفیرآمریکا است." وگفت ،" میدانم." آمدآنجا . گفتم خیلی بدشد. صحبتی نبودکه درمقابل دیگری باشد . بعدمن ازتهران بعدازاینکه قوام ، بعدازمدتها ارسنجانی وزیرشدووزیرکشاورزی شد نمیدانم وزیرچی مصاحبه ای با اوکرده بودند. روزنامه آنجا اوگفته بود که ، روزنامه اش را برای من فرستادند، واردشد وسفیرآمریکا بود ومهبدبود ومن ازقوام سئوال کردم که چه سمتی مهبددارد؟قوام گفت ،" مهبد نزدیکترین شخص است به سفیرآمریکا وبا دولت آمریکا ." این را اوگفته بود توروزنامه نوشته بودند برای من فرستادند که خوشم هم نیامد . بعدمن دنباله مذاکرات را خودم با سفیردنبال کردم. قراربود آمریکائی ها واردنبودند که من ما مالیات وضع کنیم . گفتم آقا شما اینموقع این حرفها نیست . مالیات وضع کنیم؟ باید یک چیزبه مردم دادتا آرام شان کرد. این موقع مالیات نیست ، موقع این حرفها نیست . به ما بایدکمک مالی کنید ، خزانه ما خالی شده ، نفت نداریم . این حرفها چیست ؟ وشما

هرچه زودترتلاش کنید ببینید چقدربه ما کمک مالی میتوانند بکنند وحداقل پانصد میلیون دلار باید بدهیدکه ما بتوانیم زندگیمان راادامه بدهیم. هیچی پول ماندا ریم. پانصدمیلیون خیلی بود. سیصدمیلیون دلارموافقت کردندبه ایران کمک بکنند. قوام السلطنه پیربود ضعیف بود بدخوابی داشت مثل هرمردمسن ، شخص مسن وعادت داشت به خواب بعداز ظهر. این قرص میگرفت میخورد که بتواندبخوابد بعدازظهر. من توبیرون تواتوموبیل بودم رادیورا بازکردم یکدفعه دیدم یک اعلامیه‌ای بنام قوام السلطنه "میزنیم ومیکشیم ومی بندیم ."اول اعدام میکنیم بعداخراج میکنیم بقول ، مسخره‌میکردند امیر موثق گفته بود یکدفعه ،" اول اعدام میکنیم بعداخراج میکنیم." ازاین حرفهای دری وبری. ای دادوبیداد این راچه‌کسی به‌قوام داده؟یااین راکی‌بامضاء قوام رسانده؟ چه‌کسی به‌رادیو داده ؟ خیلی ناراحت. سراسیمه من آمدم منزل قوام . مرتضی خان وسپهبد ..

س - سپهبد؟

ج - یزدان پناه وعلا هم آنجابودند آمدندقوام راببینندکه این اعلامیه چه‌جوری بوده. قوام هم خواب است اصلا" بیدارنمیشود. تلوتلومیخورد ، قرص‌خواب خورده پیرمرد. ای دادوبیداد مملکت داردمیسوزد، نخست‌وزیرش قرص‌خواب خورده واعلامیه‌بنامش صادرکردند.

س - آن سخنرانی معروف که‌چی چی دیگرآمدواینها . جمله معروفی هست‌آخرسخنرانیش..

ج - یادم نیست نه. این رابرایش نوشت . چه‌کسی این رابرایش‌نوشت من نمیدانم. اصلا" شاید‌نفهمیده‌بیخودی یک چیزی گفتندامضاء کرده ،نمیدانم .دشمنانش کردند؟نمیدانم ،دوستانش کردند؟ نمیدانم ،هیچ‌اطلاع ندارم. بعدا" که من ازاوپرسیدم هیچ جواب نداد. دید کارخبط کرده بعدکه‌افتاد. ضمنا" مردم ریختندتوی باغ ملی مجسمه شاه راسرنگون کردند، این چهارراه یک مجسمه آنجاگذاشته بودند. فرداشد. فرداتظاهرات‌کردند، شلوغ کردند. سرلشکرعلوی رئیس شهرداری بود.

س - علوی مقدم .

ج - علوی مقدم . آمدکه‌کسب‌تکلیف‌بکند چکارباید بکند، شلوغ کردند. شاه میل داشت که‌قوام استعفا بدهد. شاه یک اخلاقی داشت که‌چندبار تجربه داشت چندبارنتیجه خوب

گرفته‌بود که وقتی بادشدیدمیآید این سرراخم کند بادبگذرد دوباره برگردد مثل درخت نونهال. درخت‌کهن ممکن است ریشه کن بشود درخت‌نونهال ممکن است کج بشودوبیافتد.
این سیاست را چندین بار دنبال کرد. متاسفانه آخرین دفعه‌هم میخواست همین سیاست را دنبال کندکه واژگون شد.
من تماس گرفتم باآقای علا گفت،" تصورمیکنم بهترین راه اینست که آقای قوام استعفا بدهد." به‌قوام گفتم که یک همچین ... اوگفت،" عقیده‌شخصی‌ام است، مربوط به‌شاه نیست." به‌قوام گفتم گفت،" نه، من دلم میخواهدقبل ازاینکه استعفابدهم شاه راببینم وخطرات استعفایم را برایش توضیح بدهم." حالا دیگرسرهوش‌وحال واینها، پیش‌ازظهراست. گفت، " وقت بگیریدبروم شاه راببینم." رفتیم ازتهران‌به‌عمارت وزارت خارجه‌شمیران آنجا. تا موقع ظهرجواب‌ندادند، وقت‌ندادند. گرسنه بودند نهار نداشتند. این عضو اداره - تشریفات وزارت‌خارجه کارگشای وزارت‌امورخارجه آن چیز بود صورتش‌را توالت میکرد اسمش‌چیست‌خدایا پیری یادم رفته، مشهوراست‌لابد شنیدید شما هم، این کارهای نهار شام این چیزها را درست میکرد. آمدبه من گفت،" پول نداریم نهار باید... من پول از جیبم درآوردم گفتم بروسفارش‌بده نهاربیاورند. نهارخورد. بمن گفت‌قوام،" یک یادداشتی برای من بنویسید که‌من مطالب‌را به‌شاه‌یادم نرود یکی یکی بگویم." گفتم خیلی خوب،"ولی بعداین راندهید به‌شاه‌برایم برگردانید." گفتم،" حتما" چشم." قوام رفت‌برای سعدآباد، وقت‌دادشاه، قبل ازاینکه قوام برسدبه‌سعدآباد خبراستعفای قوام را رادیوگفت. هنوزقوام نرسیده‌بود سعدآباد رادیوگفت که قوام استعفاداد. وقتی که رسیدآنجا شاه گفت،" بله شنیدم که میل دارید استعفابدهید بهترین تصمیم است که گرفتید، باوضع حاضربهترین تصمیم است‌که گرفتید." هنوزاصلا" صحبت‌نکرده‌بودند. قوام دیگریک‌کلمه حرف‌نزد. آها ن بااتوموبیل قوام رفت‌تادم کاخ. ضمنا" این راهم به‌شما عرض‌کنم راجع به آن لقب جناب‌اشرف‌واینها. البته وقتی که فرمان نخست‌وزیری صادر شد بازهمان جناب‌اشرف‌احمدقوام نوشته شد. آن هم باصطلاح بین پرانتز.
س- چه‌باعث شدکه شاه این تصمیم رابگیرد؟

ج ــ تظاهرات شدیدمردم ، واژگون کردن مجسمه اش روزقبل درباغ ملی ، وحشت زده شدکه نمیتواندقوام جلوی مردم رابگیرد ووضع سخت ترمیشود . بهتراست خودمصدق بیاید ووقت بیشتربدست بیاورد شاه آهسته آرام بتواندکلک مصدق رابکند . فعلا" باشدش چون جلوی مردم رانمیشود گرفت .

س ــ والاحضرت علیرضا هم نقشی داشته ؟ ایشان گویا رفته بوده بین جمعیت ببیند ، جمعیت تا چه حدی . .

ج ــ علیرضا ، نسل شاه ،رضا شاه چندتا دیوانه ونیمه دیوانه داشتند . یکی حمیدرضا بودکه دیوانه محض بود ، دیوانه زنجیری بود کوچکه . مثل اینکه الان هم ایران است وازدربارهم بیرونش کردند ، ازدربا رحذف شد . یکی احمدرضا بودنیمه دیوانه بود .

س ــ همین مثل اینکه فوت کرد .

ج ــ نمیدانستم ، نمیدانستم . بی آزارهم بود . یکروزبمن گفت ،" جناب آقای مهبدمیخواهم یک ازدواج مختصری بکنم نظرتان چیست ؟" خنده ام گرفت وپیش خودم گفتم ازدواج مختصرو مفصل ندارد ، میخواهی ازدواج کنی ؟ گفتم فکربسیارخوبی است ازدواج مفصلی هم بکنید مختصرنکنید ، خوبست . وواقعا " هم ازروی صداقت هم گفتم . برای اینکه ممکن است یک زنی جمع وجورش کند یکخرده وضعش بهترشود . یکی هم شاهپورخله بودکه اصلا"همه خودشان هم میگفتند شاهپورخله علیرضا بود . حالا آن یک خرده برادرتنی شاه بود یک خرده احترام بهاومیگذاشتند نمیگفتند دیوانه میگفتندخل . پاک خل بود . ازاوبرمیآید که ازاین کارها کرده باشد رفته باشد ولی آن تاثیری نداشت . خیلی دلش میخواست ولیعهدبشود یکی ازکارهای عاقلانه شاه این بودکه این برادرخل راولیعهدنکندبرای اینکه دیگرتتمه آبرویش هم میرفت .چیزی که واقعی بود ..

س ــ ولی خیلی تعریف ازشجاعتش وازمردیش واین چیزها من شنیدم میکنند .

ج ــ والله میدانید شجاعت اگربرای امرمفیدی باشدوباعقل وتدبیرباشد این صفت خوبی است واگرازروی دیوانگی باشد صفت بدی است . تمام دیوانه ها فکرخطرنمیکنند . این شجاعت نیست دیوانگی است .

س ـ ممکن است یکی دو موردکارهایش را بگوئیدکه‌چه‌بودکه‌اینجوربود؟

ج ـ نه‌اواصلا" کاری نکرده که‌من بگویم کارش قابل باشد که‌این کاراکرده‌بدکرده. اصلا" اوواردنبود. شاه اوراقبول نداشت، دراموروواردنبود. اوبرای خودش میرفت‌شکار بیشتر علاقه داشت به‌اینکه‌برودبیرون وقتش را بگذراند شکاربرود. بابرادرخانمم خیلی دوست‌بود ونزدیک بودومیرفتندمیگشتند شکارمیرفتند اینطرف وآنطرف میرفتند. وقتی هم‌که‌تصادف کردوهواپیمایش‌خوردبه‌کوه‌ومرد برادرخانمم ناصرعلی پهلوان این رفت‌باچندنفرتوکوه واینها پیدا کرد نعشش را .وقتی هم برگشت شاه‌ازاوسئوال کرد چه‌جوربودواینها؟ چون باهم زیادبودند. گفت،" ازشماخیلی گله‌داشت ورنجیده‌بودودلتنگ بود." شاه متأثرشد.

س ـ این مگرزنده بوده چنددقیقه‌ای؟

ج ـ نه،نه. درطول این مدتی که‌اینها با هم بودند. دوست‌بودند بیرون میرفتند شکار میرفتند میگشتند اینها . گفت،" درطول این مدتی که با هم بودید.." شاه سئوال کرده بود،" درطول مدتی که‌با هم بودید نظرش‌چه‌بود؟ چه‌میگفت؟ این هم عین حقیقت‌را گفته که"ازشماخیلی گله داشت‌وناراضی بود." نه، اوچیز نبود اصلا" واردبه‌چیزی نبود. اوکسی نبودکه بحساب‌نمیآمد،دردستگاه اوبحساب‌نمیآمد. عبدالرضا یک کمی چرا .عبدالرضا بله. عبدالرضا هم یک داستان دارد. فارغ التحصیل شد آمدازبوستون به‌نیویورک هتل Pierre آنجا بود. به من اطلاع دادندکه‌شاهپورعبدالرضا اینجاست، یکی ازهمان اطرافیانش. منظورش این بودکه بروم دیدن کنم. رفتم آنجا پیش ازظهری بود چندنفرهم ازایرانیها آنجا بودند. همه به اوتبریک میگفتند موفق شده. لیسانسیه‌شد تنها شاهزاده‌ای که، شاهپوری که‌تحصیل کرد بدرجه لیسانسیه رسید عبدالرضا بود. من نشستم آنجا هیچ چیزی نمیگفتم ساکت‌بودم. گفت،" آقای مهبد چیزی نمیفرمائید صحبت‌نمیکنید." گفتم که آقایان بانداززه کافی صحبت‌کردند به‌شما تبریک گفتند من به شما تسلیت میگویم. یکه خورد. گفتم BA گرفتن هنری نیست، بچه‌های سبزی فروش وبقال میآیندا ینجا بازحمت وجان کندن تحصیل میکنند BA میگیرند این هنری نیست. شما دوصفت‌دارید که‌کسی ازشما نمیتواندبگیرد. یکی پسرشاه هستید یکی برادرشاه. خودتان چه‌دارید؟ خودتان

BA گرفتید. خیلی ما داریم در ایران که BA گرفتند. چه مانع بود که شما ترک تحصیل کردید پا شدید آمدید؟ چرا MA نمیگیرید؟ چرا Ph.D. نمیگیرید؟ آخر شما نگیرید چه کسی بگیرد؟ شما دیگر احتیاجی ندارید که بروید کار بکنید، زحمت بکشید. شب بروید کار بکنید زحمت بکشید خرج تحصیلتان را بدهید. یا پدرومادر بزحمت وجان کندن خرج تحصیل شما را بدهند. چطور شد ترک تحصیل کردید ول کردید آمدید؟ خوب این خوب بود قدم اول BA گرفتید بروید MA بگیرید Ph.D. بگیرید. خیلی یکه خورد. بعدها این یادش بود وبارها با من صحبت کرد و من وساطت کردم که شاه صحبت کند به او. عبدالرضا میخواست ولیعهد بشود. آمده بود با یک موسسه تبلیغاتی قرار بسته بود ده بیست هزار دلار هم پول داده بود، دلار آنموقع، اینها هم یک برنامه برای عبدالرضا درست کرده بودند که بعضی جاها سخنرانی کند و بعضی جاها هم بدون اینکه او برود سخنرانی بکند مقاله هائی راجع به او بنویسند و همه آنجاها در این مقاله ها بنویسند ولیعهد ایران.

س - در آمریکا ست این کارها؟

ج - بله آمریکا. ولیعهد ایران. این را من وارد م. پناهی همخدا رحمت کند به اطلاع عوام لیلی به لالای عبدالرضا گذاشته بود. شاه از این موضوع اطلاع پیدا کرده بود و رنجیده بود. یعنی میخواست بزور و با فشار شاه را مجبور کند که این را ولیعهدش کند. شاه همانطوریکه عرض کردم همیشه خم میکرد خودش را با درد میشد دوباره سربلند میکرد. نخواست، در آنموقع ضعیف بود، که با برادرش در بیفتد و وقتی آمد. عبدالرضا اصرار کرد که مرحوم پناهی رئیس برنامه شد و مرحوم پناهی هم عکس شاه بالای سرش یکطرف بود، عکس عبدالرضا هم یکطرف بود. البته اج انداخته بود. وقتی آمد گفت، " این چیست؟ بیاندازید دور این کیست دیگر."

گفت، " خوب، حالا دلش خوش است بگذارید باشد." بعد یواش یواش ول شد کار عبدالرضا ول شد. بعدها خیلی یادمیکرد از نصیحتی که من کرده بودم. و بعد ول هم کرده بود تنها شاهپوری که برا زنده بود با زبرای همان تقصیر جزئی که کرده بود همین عبدالرضا بود. البته خانمش ما شاءالله ما شاءالله خیلی شلوغ میکرد.

س - این داستان لاسیدنش با مصدق چه بود؟ حقیقتی داشت؟

ج ـ شنیدم .

س ـ شخصاً اطلاعی ندارید؟

ج ـ ابداً ولی شنیدم. شنیدم با چادرنماز رفت آنجا وچیزکردکه عبدالرضا بیاید موقعی که شاه رفته بود، فرارکرده بود. شنیدم ولی هیچ اطلاع دقیقی ندارم.

س ـ خوب، از ۳۰ تیرتا ۲۸ مرداد چه خاطراتی دارید از وقتیکه قوام السلطنه کابینه اش افتاد ومصدق سرکار آمد آن دوران چه گذشت وچه خاطرات تاریخی دارید؟

ج ـ قوام السلطنه از قصر آمد. اولین کاری که کردیادداشت من تودستش بود فوراً داد به من . پس داد گفت ،" امانت است به شما پس میدهم." گفت ،" چکارکنم؟ " شهرشلوغ شده بود خانه شهری نمیتوانست برود. میخواستند خانه اش را آتش بزنند. الله اکبر چه مردمی؟ بعدگفتم آقا برویم دربند منزل بنده . گفت ،" برویم." رسیدجلوی منزل بنده منزل بنده بشکل کشتی ساخته بود قوام شیرازی وخیلی دیوا روبندوبست وچیزی نداشت ،آسان بود واردمنزل من شدن . خواستیم اتوموبیل رانگه داریم که پیاده شود گفت ،" یک کمی تأمل کنید تسبیحش رادرآورد استخاره کرد." استخاره بد آمد. گفت ،" بدآمد." دید من نگاه میکنم گفت ،" بدآمد، برویم منزل برادرم قاسم آباد." بسیارخوب.

س ـ واقعاً اعتقاد داشت به این استخاره یا مصلحتی بود؟

ج ـ والله آنرا دیگرمن نمیدانم ولی گاهی اتفاق میافتد، برای خود منهم اتفاق افتاده که آدم سردوراهی میرسد بدون اینکه بداند کدام یکی ازاین دوراه راه صحیح است ،نمی ـ تواندتصمیم بگیرد. یک کمی محسنات ومعایب هردویکی است. خودمن کارم بجائی رسیده که پول به هواانداختم شیروخط کردم که اگر مثلاً خط آمد بکنم اگرشیرآمد نکنم. حالا شاید این یک همچین تردیدی برایش پیدا شده یا شاید واقعاً عقیده داشته نمیدانم من دیگرسئوال نکردم موقعی نبود که سئوال کنم .شایدشیروخط کرده. منتها بااین ترتیب . رفتیم منزل برادرش قاسم آباد. بعدازچنددقیقه ای که نشسته بودیم توایوان نشسته بود شربتی آوردند ویک دفعه سروصدا بلندشد بیرون . خبرشده بودندکه قوام اینجا آمده آن مردم محله. برادرآمد به برادرش گفت ،" برادرجان ، بچه ها وحشت کردند ماندنتان اینجا صلاح نیست

وانگهی فهمیدندکه اینجا هستید. خوبست تا دیرنشده بروید ازاینجا." من یک خرده یکه خوردم. البته آدم دراین مواقع نباید احساساتی باشد باید عقل وتدبیررا مراعات کنند وعقل وتدبیرهم همینطورحکم میکردکه این هرچه زودتربرود. ولی ازطرف برادربیا یدکه برادربرو. خیلی خوشآیند نبود. سوارشدیم آمدیم تهران. تهران ریخته بودندکه خانه‌ی قوام السلطنه راآتش بزنند غارت بکنند. برادرزاده‌اش که بعدا" سفیرایران دریوگسلاوی شد واردوزارت خارجه شد نبود. واردوزارت خارجه شدوبعدازچندسال من اورادربلگراد ملاقات کردم. خاطره‌ی خوشی هم ندارم. این مثل اینکه وحشت داشت که من تعرض کردم وقهرکردم وآمدن وبودن من آنجا، ملاقات من درآنجا باعث این بشودکه موردغضب الهی قرار بگیرد، موردغضب شاه بشود. درصورتیکه عوالم مرا با قوام السلطنه میدانست محبت ام را هم میدانست. کاری هم نداشتم من، هیچ کاری نداشتم. وقتی این گفته بود خیلی زبردستی کرده بود موقعی که رجاله ریخته بودند تلفن کرده بودبه رئیس کلانتری میدان کاخ که آقا آمدند یک عده رجاله اینها بیائید زودبرسید اینجا. گفت،" شنیدم که آقا استعفا داد." گفت،" غلط کردند گفتند، کی گفته؟ دروغ است آقا." آقا هم فرمودند زودبیا." اینهم فورا" بلندمیشود چندتا پاسبان اینها میرود سروصدائی میکندواینها و مردم را متفرق میکند. درصورتی که قوام اصلا" قبل ازاینکه استعفا بدهداستعفایش را اعلان کردندتوروزنامه. این خانه رانجات میدهدومردم متفرق میشوند دیگرهم نمیآیند. رفتیم خانه‌اش همین خانه کسی نبود متفرق شده بودند. من خداحافظی کردم وگفتم فردا خدمتتان میرسم. آمدم شب هم ماندم. فردا صبح هم من رفتم دیدمش. رفتم استمالت کردم، دلداری دادم که تاریخ بعدا" قضاوت میکند.

س ـ دلشکسته بود؟

ج ـ خیلی، فوق العاده، فوق العاده. فوق العاده دلشکسته بود.

س ـ ازشاه؟

ج ـ ازشاه وازهمه فوق العاده دلشکسته بود. بعدگمان میکنم عبدالحسین نیکپورآمده بودو برده بودش خانه‌ی خودش قایمش کرده بود. بعدا" بمن گفتند خانه اوبود. همان مجلسی

که رأی دادند تقریبا " با تمام نمایندگان مجلس بدون مخالف همانها همان مجلس به آراء متفق رأی دادند مفسدفی الارض شکردند. شهید، یک اعلامیه کوچکی صادرکردکه اطلاعات منتشرکرد. شهید واقعی ... آخرگفتند شهداداندوکشته دادند،" شهید واقعی این قضیه منم. مثل مردم کوفه که دعوت کردنداز حسین ابن علی وبعدنا روزدند این مجلس، وکلای مجلس از من دعوت کردند به من رأی دادند باتفاق آرا وهمین ها نا روزدندوچیز کردند. شهیدواقعی منم." خیلی خوشم آمد نمیدانم چه کسی برایشان نوشته بود یا خودش نوشته بود. خودش مرد فاضلی بود، مردفهمیده ای بود. این قضیه...

س- ۳۰ تیر.

ج - ۳۰ تیر تاراجع به قوام. قوام من یکدفعه دیگر ملاقاتش کردم. موقعی که مریض شده بود آمدبه نیویورک برای معالجه سنگ مثانه. آنجا من رفتم فرودگاه وبا اتوموبیل خودم بردم به بیمارستان، یک نامه ای من نوشتم برای رئیس جمهور. نمیخواستم بنام خودم باشد خودم میتوانستم ولی من با رئیس جمهوردوست بودم. نامه بخط من است، امضاء من است. سیاست آمریکا درشرق میانه. نوشتم که این رفتاری که کردیدباعث میشودکه بزودی از اقیانوس اطلس گرفته تا اقیانوس هند مردم برعلیه سیاست آمریکا بشورندوخوب است همین طورکه در اروپا مارشال پلان درست کردید برای خاورمیانه هم یک نحوه مارشال پلان درست کنید. این را با پست سفارشی دوقبضه فرستادم، هم رونوشتش رادارم که بخط خودم است. با خط نوشتم وهم ( ؟ ) قوام السلطنه مریض بوداهل این چیزها نبود اصلا" وارد...وقتی من گفتم این راامضاء کنید گفت،" صلاح هست؟" گفتم بله بسیارخوب عقیده داشت.

س- باهم ازایران رفتید به آمریکا؟

ج - نخیر من رفته بودم آمریکا، آها ن وقتی که قضیه شد آها ن..

س- بعدازاین قضیه چطورشد؟

ج - وقتی اینطورشد دوستان من دردانشگاه کلمبیانگران شدند سخت.

س- یعنی ارتباط شما را با قوام السلطنه میدانستند. حالا مصدق سرکارآمده وديگر..

ج ـ آمده وفکرکردندکه شلوغ شده وگویا آنجا خبرهم بودکه شلوغ شده وزدندوکشته شده اینها خیلی نگران شده بودند. من آن ایام رفتم به مازندران نماندم تهران که آبها از آسیاب بیفتد. مازندران ده خانم ، آنها مازندرانی هستنددیگر. میدانیدکه خانم من نوه مرحوم امیراکرم است چراغعلی خان که پسرعموی تنـــی رضا شاه خیلی هم رضاشاه علاقه داشت واحترام قائل بود. دریک موردکه رضا شاه القاب را ملغی کرده بود درمجلس قمار ، رضا شـاه مجلس قمارترتیبی داد بعد پنج شاه میآورد عوض چهار شاه کسی جرأت نمیکرد. توپ میزد توپش را قبول میکردند بعدهم ول میکردند. میخواستند رشوه ای بدهند منتهی به این ترتیب . اینها را میدوشید رضاشاه ، اوائل که هنوززیادثروتی بهم نزده بود. محبت میکنندمـــی- خندندکه این القابی که گرفته شده بعضی ها خیلی ناهنجا راست اسمشان . مثلاً" فلان قوام - الملک ، ابراهیم قوام فلان واینها همینطورمیگویند یکدفعه میگویند چراغعلی پهلوی - نژاد. شاه متغیرمیشود اسم چراغعلی راکه میشنود متغیر میشــــــــــــــــــود میگـــــــــــــوید چراغعلی چراغ دودمان منست . همه ماستها راکیسه میکنند دیدنـد بدشد خیلی بدشد. این احترام قائل بود برای پسرعمویش . مربی ولیعهدبود.

روایت‌کننده : آقای احمد مهبد
تاریخ مصاحبه : ۲۸ آوریل ۱۹۸۵
محل مصاحبه : ژنو - سوئیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۵

س - بله بعدا " شما رفتید مازندران که آنوقت ..
ج - رفتم مازندران آنجا که از آسیا برگشت برگردم. که از تهران خبری میشد نامه‌ای ببود میآوردند. یکوقت نامه از آمریکا آمده‌بود آوردند دیدم دانشگاه کلمبیا . دوستانم نگران شده‌بودند مدیر دانشکده علوم سیاسی اسکایلر والاس ..
س - چی والاس ؟
ج - اسکایلر والاس ، این نامه‌ای نوشته بود، " ما اوضاع را دیدیم وخواندیم روزنامه و اینها خیلی نگرانیم واگرخدمتی ازدست ما برمیآید تاانجام بدهیم." کورهم بقبول شیرازیها چه‌میخواهد ازخدا دوچشم روشن . بلافاصله من ازمازندران آمدم تهران و از آنجا تلگراف کردم دعوتم کنید. آنها دعوت کردند رفتم وزارت امورخارجه دعوتنامه‌را دادم وزارت امورخارجه‌وآنها بمن ، برای تدریس دعوتم کردندبرای تدریس ، مرخصی بدون حقوق دادند.
س - آقای حسین فاطمی مانع نشد؟
ج - حسین فاطمی آنموقع نخست وزیرنبود کاظمی بود.
س - وزیرخارجه‌نبود، کاظمی وزیرخارجه‌بود.
ج - بله‌کاظمی وزیرخارجه بود.
س - بله،ما ه‌بعدمثل اینکه ..
ج - بله ،کاظمی وزیرخارجه‌بود. بمن مرخصی بدون حقوق منتظرخدمت . من رفتم آنجا ،رفتم آنجا که‌دیگرمصدق واژگون شد ،بودم. آنجا مصدق که واژگون شد من رفتم آیزنهاورا دیدم

بلافاصله که هرکاری ازدستتان میآیدبکنید والاایران کمونیستی میشود.

س - قبل ازواژگونی مصدق آیزنهاورراديديدیا بعدش؟ منظورم اینست که درآن برنامه براندازی مصدق هم شما کمکی کردیدیا نه؟

دربراندازی مصدق ابدا". دررفتن شاه من کمک کردم کردم. موقعی که شاه فرارکردرفت درآنجا من کمک کردم که شاه راحمایت کنندبرگردانند. درآنجا من ..

س - درمراجعت دادن شاه .

ج - درمراجعت دادن شاه که این فقط ملاقات دونفراهست که هیچکس درآنجا بجزمن وآیزنهاور نبود.

س - به آسانی وقت دادند؟

ج - باسوابقی که بود خیلی هم آسان نبود. باآن سوابق بله. من آمدم، آمدم آمریکا ویزاگرفتم وآمدم آمریکا بازن وبچه هرسه نفر. نه ،ببخشید بادوبچه سوزی درهمین موقع چیزشد. بعدبودم دیدم مصدق ، توروزنامه خواندم که مصدق دوپهلومیزند. بلادرنگ فهمیدم که آخر کارمصدق است. چون یک پهلوبود ضدآمریکابود، توده ای ها ساکت بودند روسیه بنفعش بود هیچ تکان نمیخورد. بادوجبهه نمی جنگید جبهه شمال آرام بود. دریک نطقی که مصدق کرد گفت که ،ازآمریکا کمک خواست ،صریح وروشن گفت ،" اگرشما کمک ندهید ما میرویم بطرف روسها . " بدترین کاری که کرد دکترمصدق این بود. روسها گفتند بروگم شوتوداری با آنها لاس میزنی وما را میخواهی آلت قراربدهی که اگرآنها محلت نگذارندبیائی پیش ما ؟ بروگمشو. این باعث سقوط دکترمصدق شد. درسقوط دکترمصدق مستقیما" من دست نداشتم. دربرگشتن شاه مستقیما" من دست داشتم که کمک کنید حمایت بکنید. شاه رفته ویک کاری بکنید که شاه برگردد.

س - یعنی خیلی مایل نبود که برگردد؟

ج - شاه ازخدا میخواست برگردد. شاه که چیزی ندارد. که آمریکائی ها ول ندهند. مثلا" اگر زاهدی آمدنگویندزاهدی مردقوی است همان کافی است شاه بروپی کارش ، شاه لزومی ندارد. شاه برگردد، وضع سابق برگردد، شاه برگردد، شاه راتقویت بکنند. بعدکه زاهدی آمدو

شاه برگشت خیلی هم با رضایت خاطروخوشحالی زاهدی دیگرخیلی موردتوجه شاه بود. زاهدی کمک کرده بود واژگون کرده بود. یادم میآید یک عکس مخصوصی بود ازهردو که دوش بدوش هردو میخندند باصورت خنده . این را درتمام تهران به درودیوا روا ینها زده بودند. زاهدی البته زده بود. من دراینموقع برگشتم به ایران موقعی که زاهدی نبود. زاهدی را من ، نظرخودم را عرض میکنم، مردلایقی میدانم چندین بارمن با اوتماس داشتم . به ایران علاقه داشت ، علاقه همه ی ما داریم همه ی ایرانیها دارند ولی علاقه ی مفرطی داشت ، سرباز صفت بود، بی پـــروا بود، ازخطرنمیترسیدحتی داستانهای اغراق آمیزش با هم یکروزدرژنوبودیم .یکروزدرژنومیگفت ،"اگر.." بعدازقضیه عراق بود شاه برگشته بودوا ینها خود لیـــون آنجا بود سرتنهـا رگفت ،" اگر مــن بودم اختیاردا شتم بلافاصله قشون میفرستادم عراق را میگرفت نمیگذاشتم اینطوربشود".گفتم که خوب شما آنوقـــت بد مستی به مست ها که سروصدا نمیکنندمیداد یـــد. گفت ،" من اهمیـت نمیدادم ریسکی بود میکردم. گفتم آخردیگران هم مداخله میکردند خوب چکارمیکردیـد؟ گفت ،" من اگرالان اختلافی پیدا کنم با یکنفر وبگویم که برو من را ول کن برو ناراحتـم نکن اگرادامه بده ناراحتم بکند به او میگویم اگرماندی پنج دقیقه دیگرمیکشمت . من بـــه شما اطمینان میدهم اگربماند پنج دقیقه دیگرمیکشمش ."گفتم آقا این صحبت ها را نکنیـــد ول کنید . دیگر کارمثل اینکه بجا های باریک کشید. میخواست یکدندگی خودش را نشان بدهـــد که یکدنده هســتم سرنترس دارم. درهرحال یک چیز مسلم است . دراین دستگاهی که بعــــد پیش آمد رژیم شاه اگراصطلاح سهم را ما بکار ببریم سهامی با شدزاهدی سهم بزرگی داشــت سهام زیادی داشت برای برگرداندن ، برو برگرداندن، وشاه اززاهدی وحشت کرد اورا دورکرد ولی خوب جبران کرد بعدا ردشیرزاهدی را داماد خودش کرد. اردشیرزاهدی هم محصل بودموقعی که من سرکنسول بودم ، محصل بسیارخوبی بود.خیلی بنظرم لایق میآمد، فهمیده میآمـــد بیش از محصل بود. محصلی بودکه علاقه داشت به امورمختلف . بعدآمد ایران رفت رئیس اصل چهارم شد. آنجا هم خوب کارکرد. آنجا یکی دودفعه با اوتماس داشتم، توصیه کردم بعضی اشخـــاص را محبت کرد. من اورا مرد زرنگی میدانستم . نمیدانم یک خرده هم اهل پرنسیپ بـــــود موقعی که سفیرایران درواشنگتن بود دفعه اول قرار بودکندی بیاید به ایران ، رابـــرت

کندی، اینها یک خرده‌ای دوری میکردند از شاه. شاه یواش یواش دیکتاتور شده بود و به‌ مینوشتند روزنامه‌های خارجی. من اروپا بودم، من دیگر ایران نبودم. این موافقت میکند که رابرت کندی از ایران هم دیدن کند بعد کنسل میکند.

س- شاه یا زاهدی؟

ج- نخیر، رابرت کندی بعد مسافرتش را به ایران خودش بهم میزند. بلافاصله بدون خداحافظی اردشیر زاهدی بطور اعتراض سفارت را ترک کرد رفت به تهران دیگر هم برنگشت که بعد فرستادندش لندن. دفعه دوم بود که رفت به واشنگتن که این فتنه‌ها پیش آمد. آنجا هم نمیدانم دیگر من تماس نداشتم با زاهدی. این زاهدی که من از طریق روزنامه ها مسی- خواندم مثل اینکه او هم گرفتار رشتت شده بود وکمک نکرد که شاه با قدرت بایستد یا با آبرومندی برود که ادامه پیدا کند مثلاً" بمناسبت چیزی عنوانی که پنجاه سال سلطنت کردند گواینکه بعد از آن بود. یک عنوانی مریض هستم، واقعاً" مریض بود بطور آرام استعفا بدهد و پسرش هم شاه باشد هیئتی تشکیل بدهند. این بیشتر به تزلزل شاه، اطلاعات بنده اینجا فقط از طریق روزنامه‌های خارجی، دیگر با ایران تماس نداشتم.

س- بعد از ۲۸ مرداد تا تاریخی که سرکار ایران را ترک کردید حدود هفت سال میشود دیگر ۱۹۵۳ یا ۵۴ تا ۱۹۶۰، این شش سال هم قاعدتاً" باید فعالترین سالهای همکاری شما ومشاوره شما با شاه بوده باشد چه در زمینه مسئلۀ نفتی وعرض کنم اینها هم درمورد آن توصیه‌ای که راجع به ازدواجشان با شاهزاده‌ی ایتالیاتی کرده بودید. دراین دومورد هرکدام مایل هستید توضیحاتی بدهید فکرکنم جالب است؟

ج - بعد از اینکه مصدق واژگون شد من از قدیم یک آرزو داشتم وموقعی که کشتی های آمریکائی Liberty Ship به آنها میگفتند اسمشان، کشتی های کوچک ۱۵ هزار تنی ۱۲ هزارتنی، ۲۰ هزارتنی اینها بود کشتی های کوچکی بودکه اگرگرفتار زیردریائی بشوندوغرق بشوند یکدفعه خسارت زیادی وارد نیاید. تعداد اینها خیلی زیاد بود خیلی ساخته بودند آمریکائی ها از این کشتی ها. کشتی ها را مثل تمام surplus ای که داشتند یعنی تمام آلات وادوات جنگی که داشتند یا مستقیم یا غیرمستقیم برای جنگ بکار

میبردند اینها را بقیمت ثمن بخس ، بقیمت ۱۰ درصد هردلاری ده سنت میفروختند ومن از آنموقع دلم میخواست که ایران بحریه داشته باشدوما از این فرصت استفاده کنیم. خوب نیویورک هم یکی از بنادری بودکه از این کشتی ها زیاد آنجا صف کشیده بودندوحاضر بودند برای فروش. با مرحوم محمد نمازی صحبت کردم ، او پول داشت. من پولی که باندازه کافی باشدکه کشتی را بخرم وبعد خرج کشتی را بدهم تا عایدی دربیاورم نداشتم. فرض کن خانه داشتم املاک داشتم اینها میفروختم ممکن بود دوتا کشتی بخرم بعد روزبعدش من میبایستی حقوق ناخدا وملوانها را بدهم ، بیمه اش را بدهم اینها نداشتم، تاب نداشتم. محمدنمازی خدا رحمت کند اوخرید دوتا و من آنها را بعنوان سرکنسول ضبط کردم وقرارداد ناخدا وملوانها را بستم چون اینهم یکی ازوظائف سرکنسولگری است درخارج که جنبه قانونی داشته باشد ومقامات آمریکائی اجازه بدهندکه کشتی برود حرکت کند. ولی خوب این همینطورتودل من بود آرزوداشتم که بحریه درست کنم. اینجا بطور خارج ازموضوع این را باید عرض کنم که شرکتهای نفت تمام مایحتاج خودشان را برای حمل ونقل نفت نداشتند خودشان ، تکافو نمیکرد بخریه شان برای احتیاجاتشان. درنتیجه اوناسیس پیدا میشد ، نیارکوس پیدا میشد ، لیوانوس پیدا میشد اینها صاحب کشتی میشدند یک میلیون تن ، دومیلیون تن کشتی داشتند اجاره میدادندبه شرکتهای نفت ، خیلی خوب. من پیش خودم فکرکردم ما صاحب نفتیم حالا هم موقعی است که قراردادمیخواهیم ببندیم با این حضرات. ما باید به اینها بگوئیم جزوقراردادمان باشد که اگربا شرایط مساوی بقیمت روز ما به شما کشتی بدهیم کشتی ما حق تقدم داشته باشد نسبت به آنهائی که کشتی ایرانی ندارند برای حمل نفت خودمان نه خارج ازایران. خیلی ساده است. گفتم آقا نروکشتی نیارکوس را یا اوناسیس را اجاره کن کشتی مرا اجاره کن به همان قیمت بتومیدهم. حتی چون هنوزکشتی نداریم حتی من حاضرم بامیل شما آنطورکه شما میل داریدکشتی ام را بسازم specification آن مطابق میل شما باشد دیگربالاترازاین که نمیشود. شما فقط تعهدکن که این کشتی که حاضرشد اجاره اش میکنید از من. این را میگویند tank charter این را اجاره اش کنید ازمن. خیلی ساده است دیگر ازاین منطقی ترنمیشود. مگراینکه واقعا " کینه داشته باشندودشمنی داشته باشند

بخواهندنکنند . دیدم قیمت قیمت بازار ، همان قیمتی که بدیگران میدهید . کشتی مطابــق میل شما نو نو .شما ازما بگیرید ازغریبه نگیرید . ما به التفاوت احتیاجتان . خوب خود آنها هم کشتی دارند آنرا که احتیاج دارید ازبیرون بگیرید ازما بگیرید . نتیجه این میشــد که اگرآنها این تعهدرا میکردند که کشتی را به قیمت روز اجاره کنند این نامه را من میبــردم به هربانک سویس ، هربانک اروپا وهرقدرکشتی که من میخواستم معادل صادرات نفت ایــران وما به التفاوتش من میتوانستم بسازم بخرم . درنتیجه ایران بدون اینکه یک دینــــار پول صرف کرده باشد صاحب بحریه عظیمی میشود . tank charter هم معمولاً" ده ســـال دوازده سال است . عمر tanker و super tanker بیست وپنج سال سی سال اسـت . این کشتی درظرف هفت هشت سال مستهلک میشود . ما به التفاوتش همش مال ایران اســـت ملاحش ایرانی است وناخداش ایرانـــی است . پاشدم آمدم . شاه متقاعدشد گفت حرف حسابی است . کی بودخدا یا اسمش ؟ نوری که رئیس انجمن نظارت انتخابات تهران بود . بعدیکی ازسه نفرما مور مذاکره نفت بود ، یکی دکتریمینی بود ، یکی مرحوم بیات بود ، یکی هم نـــوری بود . یک چیز دیگر اسم دیگرهم جلوی نوری هست . کمیسیرنفت ما بود درلندن آنوقت کـــه نفت ایران وانگلیس بود .

س ـ حالا بعدا " پیدا میشود .

ج ـ بله ، حالا ازنظرم رفته . آن اولین کسی بودکه گفت حق با شماست ، البته اول شاه بعدزاهدی . زاهدی گفت ،" بنظرمن خیلی خیلی عادلانه میآید ،درست میآید ." سه نفررا معین کرداز نمایندههای مجلس . اسامی آنها الان یادم نیست که آنها بیایند با من مذاکره کننـد یک گزارش برایش ترتیب بدهندبه اوبدهند . آنها هم آمدند .

س ـ که صاحب این کشتی ها کی بشود ؟ دولت ؟

ج ـ صاحب این کشتی ها بنده .

س ـ خودشما .

ج ـ بله . من یک شرکت تشکیل میدهم میگویم من یکی ، اوناسیس هم یکی . پرچم کشتی ام هم ایران است ، کشتی هم ایرانی است . گفتم من آمدم شرکت درست کردم بگوئید کشتی مرا

بگیرد کشتی اوناسیس را نگیرد بطورخصوصی . من که گفتم یکشاهی ازشما نمیخواهم، ازایران نمیخواهم . گفتند خیلی خوب . بیات هم موافقت کرد، امینی سخت مخالفت کرد سخت . گفت ، آقا اینها نمیخواهند حالا واردمذاکره شویم .." شرکت را هم من تشکیل دادم دوشرکت "شرکت ملی دریانوردی ایران" و"شرکت ملی نفتکش ایران ." حالا راجع به این بعدا " برایتان توضیح میدهم . تنها کسی که اسمش درقرارداد کنسرسیوم هست ومکاتبه شده من هستم. قرارداد کنسرسیوم لابد دارید نگاه کنید درآنجا پروتوکلش این نامه ها آنجا هست . بخوانید آنجا هست . تنها کسی که اسمش آنجا هست ، آره . من واردمذاکره شدم هما نطوریکه عرض کردم دکترامینی مخالف بود گفت ،" شما تمام این مذاکرات ما را بهم میزنید ." گفتم بهتر هنری نکردید مذاکرات این . اینها اصلا" یکشاهی به ما نمیدهند، اینکه قرارداد نشد . اینها اول میآیند یک bonus میدهند cash bonus برای یک جائی که اصلا" هنوزنمیدانند نفت وجوددارد یا نه cash bonus هنگفت میدهند . بعدمیآیند تمام مخارج را متحمل میشوند . چقدرباید چاه حفرکنند ،چقدرش چاه خشک میشود ، چقدرش به آب میخورد تا به نفت بخورد . بعدا ستخراج میکنند بعد باید بیایند مالیاتشان را به دولت بدهند بعدازاینکه هم مالیات به دولت دادند آنوقت سهم خودشان را قسمت کنند با ایران . اینها که نه cash bonus دادند ، معدن نفت حاضر فقط باید شیرش را بازکنند . این چه ریسکی است ؟ که خطر اینکه چاه خشک باشد به نفت نرسد نیست بازش میکنند مخارجی ندارند . مالیات را محدودش کردند که مالیات پنجاه درصدباشد درصورتیکه مالیات ممکن است higher bracket بشود هفتاددرصد . بعدازاین هم یک مبلغ ازما گرفتندبرای دادن به BP که ملی کردیم . بعدازما سه درصدمیخواهند برای incentive ! خلاصه چیزی که دست ما میرسد این از چهل درصدهم کمتراست . این شما هنرکردید؟ استعفا بدهید آقا . میروند عقب دکترمصدق یکی دیگرمیآید اوهم باید استعفا بدهد . اینها ناچارند .. اینها رفتند با ممالک دیگرپنجاه درصد کردند ، آمریکائی ها الان پنجاه درصدهستند اینها دیگرازاین که نمیتوانند پائین تر بروند . منتها اینطوری ندهید شما معادل نفت را اینطوری دارید میدهید . حق ایران کجاست ؟ حالا اینجا میگوئید که من بهم میزنم خداکند من بتوانم بهم بزنم. نمیدانم درتشخیص

علی امینی شک بکنم یا درحسن نیتش شک بکنم. نمیدانم چون موضوع خیلی مهم است ،نمیتوانم تصورکنم کسی مثل دکترامینی که از این آب وخاک زندگی کرده بخواهد برخلاف منافع مملکت رفتارکند. درحال این جریان بود. تا ناچارشدندواین نامه ها را نوشتند که هست آنجــا . من هم شرکت تشکیل دادم وچهارتا super tanker درست کردم دوتا سی وسه هــزار و پانصدتن ،که دوتا پنجاه وسه هزاروپانصدتن . درآنموقع super tanker بود. فراموش نفرمائید که الان کشتی های پانصدهزارتنی هم وجوددارد این دیگرتازگی است . آنموقــع کشتی ها بزرگترین کشتـــی بود دوتا هم کشتی ساحلی پرسپولیس وپارس . آن برای دریــا - نوردی ساحلی ایران بود. من با قرض وقولــه وزحمت وگرفتاری درحدود ده میلیون سفتــه وبرات روفامیل وهمه ده میلیون تومان ، یک میلیون ودویست سیصدهزاردلارآنموقع بــــود ، این شرکت را تشکیل دادم. باشد حالا ایـن باشد . مؤسس بحریه ایران من بودم. حـــالا بااین مانع برخوردم که کشتی ماکه میخواهدوارد بندرایرانی بشود باید صبرکند نماینــده بندربصره port authority بیایدتوکشتی ما پول بدهیم به آنهاکه بیائیم به بندرخودمان شط العـــرب ،. فکرش راکنید . شط العرب ما نمیتوانیم کشتی بیاوریم . پرچم آنها را هــم محض احترام بزنیم روی ، پرچم عراق . خوب البته کاری بودکه رضاشاه کرده بود. اینطور کرده بود. نوری سعید آمد به تهران ، نخست وزیروقت ، قراردادی تهیه کردند. اختـــلاف ما اززمان امیرکبیربود با عثمانی ها وبعدهم با وارثشان که عراق باشد . اززمان عثمانیها ما اختلاف داشتیم با ترکها برسرشط العرب . بعدسرحدات ایران و عثمانی ، دولت عثمانی . من اقدامات امیرکبیررا خواندم . آنموقع نخست وزیرنبوده نماینده ایران بوده مامـــور بوده برای مذاکره با ترکها ، مردبسیارلایقی بوده خیلی تلاش کرد آدم لذت میبرد یادداشتها را بخواند ، گزارشها را بخواند. خوشبختانه همه چیزایران کها زبین میرود این ازبین نرفت ماند. خداکند یادداشتها وتلگرامهای بنده ازبین نرفته باشد. نوری سعید قراردادی که میبستندبرای شط العرب ، اسم شط العرب را الان عرض میکنم، میآید التماس میکندبـــه رضاشاه که قربان شما سواحل ازشط العرب تاچابهاررادادیدتا سرحد هندوستان ما فقـــط همین شط العرب راداریم. این راتصدق بفرمائید وشط العرب را به ما بدهید. شاه تحـــت

تا شیرقرا رمیگیرد. مدادقرمز برمیدارد عوض اینکه وسط شط باشد میرود تا ساحل ایران. نوری سعیدمیافتد پای شاه را میبوسد. منتها قراربوده کهکشتی ایران ازپرداخت پول حق العبور معاف باشد واداره‌ای ایجادبشود اداره بندر نصف اعضای آن ایرانی باشد نصف اعضاء عراقی باشد تمام پولی هم که گرفته میشود ازبابت عبور خرجش لاروبی شط العرب بشود کهکشتی های بزرگتربتوانند پهلو بگیرند هم برای خودشان بصره‌وهم برای ماخرمشهروآبادان . این رارضاشاه کرده بود. آنها بعدازاینکه قراردادامضاء شد مراعات نکردند این قسمت که اداره‌ای تشکیل بشود وبطورتساوی ایرانیها وعراقی ها اداره بندررااداره‌کنند. هیچ، هیچ حسابی هم راجع به‌پولی که میگرفتند به مانمیدادند. من خودم برای خودم دردسردرست کردم. به نخست وزیرگفتم آقا این چه‌وضعی است کشتی ما نمیتواندبیایدتوچیز این برخلاف قرارداداست این چه طوری است؟ ومحسن رئیس کمیسیون شط العرب وتعیین حدود ایران وعراق بود. از محسن رئیس سئوال کردم وارد نبود گفت ،" آقا ، بهتراینست که خودتان پرونده‌را مطالعه‌کنید. پرونده خیلی مفصل است ." مطالعه کردم دیدم حق باما است ما میتوانیم اینکاررا بکنیم. اینها رفتار نکردندبه‌قرارداد . بانخست وزیرصحبت کردم که آقا این یک کاری بکنید . خوب تا حالا ما کشتی نداشتیم این خارجی ها میآمدند بدبخت ها پول میدادند ومیرفتند حالا خودما . گفت ، " بعرض شاه برسانم." خیلی خوب به شاه گفتند. شاه گفت ،" حق با شماست ." گفتند که محسن رئیس را میخواهم استانداری آذربایجان کنم شما کارش را بگیرید. گفتم قربان من هزارویک کاردارم ، گرفتاری دارم قرارنبودکه دیگرمن خوداین را هم بگیرم. گفت ، " بجزشما ، شما ذینفع هم هستید. شما واردید ذینفع هستید شما علاقه‌دارید به‌اینکار خودتان بکنید."

س ـ شما کشتی را هم گرفتید؟

ج ـ بله ، حالا من کشتی راگرفتم دوتاشرکت دارم کشتی هم گرفتم.

س ـ آن کشتی نمازی چه شد؟ آن جزواین است؟

ج ـ نه اصلا" نفهمیدم چه‌شد. اونمیدانم فروختش چطورشد. چون کشتی اوده درصد خرید

بعدیکی دوسال سه سال دیگرکشتی ها قیمتش پنج برابر، شش برابربود، دلاری ده سنت بود بهمه هم نمیدادند، به هرمملکتی میدادند quota بود اوفروختش با استفاده کلان فروختش . من دیگراطلاع ندارم راجع به آن هیچی هیچی بکلی .. بعدحالا من شرکت تشکیل دادم وتمام اینکارها راکردم . گفت ،" این راخودتان بگیرید ." گفتم بسیارخوب اینهم یکی ازکارهای دیگر. بعد من آرام که نبودم نفت همش بدل داشتم کهاینها خیلی به ما تعدی میکنند. کنسرسیوم به ما تعدی میکنند. واردمذاکره شدم با شرکت سینکلر برای امتیازنفت درایران برپایه مساوی . یعنی بیایند ایران استخراج کنند مالیات را بدهند هرچه باقی ماند نصف کنیم. مساوی ، مساوی حقیقی ..

س ــ این قبل از آن شرکت ایتالیائی است ،بله؟

ج ــ بله ، بله . این قبل از شرکت ایتالیائی است . پیشنهاد گرفتم آمدند .با شرکت نفت انگلیس وایران صحبت کردم. BP آنها خیلی علاقمندشدند وقراربود کهتمام آبهای ساحلی ایران یعنی نصف خلیج فارس تا تنگه هرمز به آنها امتیازبدهیم برهمین پایه باضافه کشفcash bonus کهکشف cash bonus من که هشتادمیلیون خواسته بودم آنها فکرکرده بودند هشتادمیلیون لیره میخواهند من هشتادمیلیون دلارخواستم برایشان سوء ــ تفاهم شده بود ،هشتاد میلیون لیره . لیره آنموقع خیلی گران بود.لیره ذوبرابر خیلی بیشتربود درست بطوردقیق نمیدانم ولی لیره بیش ازدوبرابر بود دوبرابردلار. وقتی من گفتم دلار اینها بقدری خوشحال شدند. خوب این یک هدیه ی بزرگی بوددیگر، خیلی بزرگ بود وهمش هم دلار بود. اینها حاضرشدند. بعدگفتم من با جکسون دوست بودم خیلی نزدیک عوالم خیلی نزدیک داشتم اینهم رئیس شرکت نفت انگلیس بود. با زحرف تو حرف میآید نهارمهمان کرده بود بعدازامضای قرارداد برای اجاره اولینsuper tanker من سی ودوهزاروپانصد برای ۱۲ سال . من خیلی خوشحال بودم اوهم خوشحال بودواینها . سر میزنهارصحبت ازخاویارایران شد چقدرخوب است کاش الان اینجا خاویارایران بودواینها . من هیچ نگفتم . نهارتمام شد آمدم منزل تلفن کردم بهتهران . مرحوم قره‌گوزلو بود محسن . گفتم محسن جان میتوانی برای من پنج کیلو بهترین خاویاربا هواپیما بفرستی

بسپاربه‌خلبان که این را به اسرع اوقات بیاورد به هتل من Savoy Hotel وبه مـــن برساند. گفت،" چشم ." بلافاصله تهیه کرده‌بوداز خاویار دربار و فورا." آنها هم ازدربار که‌میرفت کمک میکردند. روزبعد من ۵ کیلو خاویار را برای خانم جکسون فرستادم گفت، " من بعمرم اینهمه خاویار تصورنمیتوانستم بکنم." برای دوستان واینها فرستاد. منظورم این عوالم ما اینطوربود. بعدقراربودکه ما با BP امضاء کنیم.

س- بجای سیتی سرویس یاعلاوه برآن ؟

ج - نه ،نه حالا سیتی سرویس نیست . نه سیتی سرویس است‌نه ایتالیاست هیچی نیست .

س- آها ن اول این است .

ج - اول است وسینکلراست . سینکلرآمریکاست و BP . من میروم به آمریکا نماینده شرکت نفت درآنجا که‌حالا اسمش یادم نیست ، تلفن کــردکه یک تلگرام دارم برای شمـــا . گفتم ازکی ؟ گفت ،" ازپرزیدنت ، ( ؟ ) جکسون ." گفتم بخوانید. خوانـــــد نوشته بود ،" بعدازمذاکرات زیاد درهیئت مدیره قراربراین شدکه مافعلا" ازانعقـــاد این قراردادصرفنظرکنیم ومن فورا" این را به‌شما اطلاع میدهم که با شرکتهای آمریکائـــی اگرمیخواهید این موضوع رادرمیان بگذارید آزادهستید." من میخواستم این سندبدستـم بیاید گفتم خواهش میکنم این رافورا" عین آنرا برای من بفرستید. گفت که خیلـــی خوب . اوهم فورا" برای من فرستاد. با سینکلرهم معامله‌مان نشد مثل اینکه آنها هــم شرکتهای عظیم نفت خبرشده‌بودند اورا متقاعدکردندکه سینکلرهم نکند. بعدازاینکه ایــن اتفاق افتاد من رفتم ایتالیا .انریکومتـه مردباشهامتی بــــــــــــود.

He was an oil man without oil .او صاحب‌نفتی بودکه نفت‌نداشت ، تشنه نفـــت بود شرکت‌هم شرکت‌دولتی است . آنها دیگرعقب‌صرفه‌جوئی شخصی واجحاف به‌دیگران نیستنـد بلکه ضرروبنفـــع بدهد یاحتی سربسرهم دربیاید اوراضی است که ایتالیا مستقل بشـود ازلحاظ نفت یکشاهی خرج ندهد ، ضررهم ندهد نفع‌هم‌ندهددراین مورد .درصورتیکه نفت هــم داشت . وقتی که آنجا صحبت‌کردم اینهم ازطریق یکی ازدوستان ایتالیائی من بـــــود کنـــه‌چیتـــی فوت‌کرد . یک‌فاندیشـــن درســــــت‌کرده ویک جزیره ای هست‌سان جورجیو

روبروی سن مارکو ونیز آنجا را تمام از نوبا سبک قدیم ایتالیائی ساخته خیلی متمول بود وحتی خودا وهم یک تصفیه‌خانه داشت کوچک، خیلی خیلی کوچک. این معرفی کرده مته را و مرا به مته. وقتی که موضوع را با او درمیان گذاشتم گفت،" صددرصد موضوع منطقی ودرستی است، من حاضرم." من میخواستم این سد را بشکنم میدانستم کدانسی یا آجیپ این شرکت کوچکی است درمقابل شرکتهای عظیم نفت دنیا ولی خوب این یک شرکتی است که دولت پشت سرش هست. آن شرکتها دولت پشت سرشان نیست، این دولت پشت سرش هست اهمیتش از آن لحاظ است و دولت میتوانند از او حمایت کنید درمقابل شرکتهای بزرگ تشنه‌هم هست تشنه نفت است. ما با اینهائی که همه جا دارند دسترسی دارند که اگر ایران نفتش را ببندند جای دیگر نفتش را زیاد کنند اینها البته نمیتوانیم شرایط خوب داشته باشد ولی کسی که تشنه باشد میتوانند.

خلاصه، موضوع را از قرارداد آجیپ و هفتاد و پنج وبیست و پنج را جنابعالی میدانید. این را از ابتدا تا انتها بنده انجام دادم. ماده به ماده این قدر تلگرام را مکاتبه هستی از تهران به آنجا تلگراف میکردم از آنجا تلگراف میکردم با این موافقیم این را خواهش میکنیم اصلاح کنید. این اینطور باشد آن ما حاضریم شرط شما را قبول کنیم به شرط اینکه این شرط را تویش بگنجانید. خلاصه منظورم اینست علاوه بر اینکه داشما " مدیرها میآمدند تهران علاوه بر این مکاتبات وتلگرامها بود. بعد دیگر ژاپنی ها آمدند بعد آمریکائی ها آمدند وقرارداد با آمریکا بسته شد و پان آمریکن با Christiandom که قبلا" این با آن هیئت چهارنفری، آن چهار شرکت مستقل که عرض کردم بودند. یعنی سیتی سرویس، آلتون جونز بود او هم دوست آیزنها ور بود، مک کلم بود رئیس Continental Oil Co. of Texas که بعدا از اینکه با ما معامله نکرد رفت به امارات متحده عربی که آنوقت امارات متحده نبود هنوز، بصورت شیخ نشین های آرام بودند صلح جو. مخصوصا " نفت ابوذبی ونفت دوبی را استخراج کرد وتوسعه داد. امروز هم هنوز دست او هست. یکی هم همین Dome بود که از طرف Standard Oil Co. of Indiana بود، ویکی هم رئیس امرات بود، یادم نیست اسمش. اینها براساس همین هفتاد و پنج وبیست و پنج

مذاکره کردم، قرارداد را قبلاً تهیه میدیدم . من خودم هم مشاورحقوقی بودم هم مشاور سیاسی خودم بودم، هم منشی خودم بودم ، راهنمای خودم بود همه کاره خودم بودم، یکنفر برای اینکه کار را آسان کنم درمواقع فرصت آنچه که آرزوی من بودبرای ایران این را روی کاغذ میآوردم زیروروميکردم دراطرافش فکرمیکردم . نه تنها مطلب را دراطرافش فکرمیکردم حتی لغات راهم من پس وپیش میکردم که بهتربشود ، روشنتربشود هیچ جای سوء تفاهم نباشد.

س - عاقبت این پروژه ها چه شد؟

ج - موقعی که قرارداد حاضرشده بود وقرار بود امضاء بشود، ازعجایب دنیا ، من در پالم بیچ بودم آنجا منزل آلتون جونز بودکه امضاء بشود. پیش ازظهربود قرار بود امضاء بشود.

س - این شرکتی بودکه صاحب سهم شرکت ملی نفت بود، بله ؟

ج - نه کی ؟ آلتون جونز؟ بله ،بله شرکت ایران . بله ،بله تمام شرکت ملی نفت بود، تمامش نفت متعلق به شرکت ملی نفت ایران ، متعلق به ایران است واداره اش بدست شرکت ملی نفت ایران است .

س - سهم شما دراین وسط چه بود؟ شما صاحب سهم میشدید؟

ج - ابداً ، ابداً .

س - یا فقط مشاوربودید؟

ج - مشاورفقط . من مذاکراتی که میکردم درتمام موارد آخرش یک ماده بود قرارداد امضاء میشد یک ماده بود که این موقعی قاطعیت پیدا میکند ومعتبرخواهدشد که اول ازتصویب هیئت دولت بگذردوبعداً زمجلس شورای ملی ، ازتصویب مجلس شورای ملی بگذرد. هیچکس قادر نیست جزمجلس شورای ملی این را معتبرکند. بنابراین جای تردیدی نبود. تمام مذاکراتی که میشود، تمام پروتوکل هائی که امضاء میشودا ینها همیشه مشروط به اینست که مقامات آن مملکت آنرا تصویب کنند مگراینکه یکی صاحب اختیارمطلق باشد درامورکوچک که او حق دارد بدون مراجعه مراجعه..

س ـ شما خودتان هیچ نفع مالی تواین کار نداشتید؟

ج ـ ابدا "، ابدا ". درکشتی بله .

س ـ مـــــذاکرات نفتی .

ج ـ ابدا "، ابدا ". فقط برای مملکت بود، بعدآنروز امضاء نشد. یک خرده عجیب وغریب بنظرم آمد وجنب وجوشی بودورفت وآمدی نبود خودآلتون جونـــز قرار بود بیایــد نیامد Dome آمد ازطرف استاندارد ایندیانا . بالاخره بعدازسه ربع ساعت یکساعت که من معطل شدم و گفتم آقا چرا نمیآیند؟ منتظرچه هستند؟ به من گفتند، " از واشنگتن به آنها تلفن شد." گفته بهشان به کی ؟ گفتند آلتـون جونز. من میدانستم که دوست آیزنها وراست وا وهـــم میدانست که من دوست آیزنها ورهستم. گفتم بفرمائید که آلتون جونز تلفن کرد به واشنگتن. گفت، " بله ، ممکن است اینطوربا شد." بعدگفت، " امضاء امروزموقوف." بلافاصله مـــن آمدم هتل وتلگراف کردم که ماندن من لزومی ندارد وجا گرفته ..

س ـ تلفن به؟

ج ـ به دربار ، به شاه . ومن با اجازه فردا با هواپیما فلان میآیم وفلان روز فلان ساعـــت میرسم . رفتم به تهران وبلافاصله رفتم پیش شاه. با تلفن با نخست وزیرصحبت کردم.

س ـ چه کسی بود آنموقع ؟

ج ـ علا. علا نخست وزیربود. اصلا" علا همیشه اطلاع داشت من تلگراف که میکردم به شـــاه به علا هم تلگراف میکردم . اتوموبیل خودش را میفرستاد فرودگاه منتظرمن بود من میآمدم. بعدبه شاه که گفتم جریان این شده امضاء نشد گفت، " من .." اصطلاح انگلیسی اســـت ، " چمـــن زیرپای شما را من زدم." یعنی من پشت پا به شما زدم که بزمین بخورید. معنیـــش اینست .

س ـ چرا ؟

ج ـ یعنی باعث امضاء نشدن من شدم. خیلی تعجب کردم. گفتم اعلیحضرت آخرین شخصی دردنیا هستید که ممکن بود من فکرکنم این عمل را انجام دادید. چطورشد؟ چرا ؟ شاه گفت، " سفیر آمریکا نگران شده بود سرآسیمه آمد وقت خواست بطور فوق العاده. وفوری گفت، " خیلـــی

نگرانند درآمریکا وآقای مهبد خیلی سختگیری کرده. من دیدم خیلی نگرانند وحشت دارند گفتم که درتهران امضاء بشود." وبلافاصله شاه وقتی دیدمن خیلی ناراحت شدم بلافاصله گفت،" حالا هیچ چیزی نشده میآیند تهران اختیارمطلق بدست شما با نخست وزیرهم صحبت کنید وهیچ چیزی عوض نشده . فقط یک خرده آرام بشوند تابیایند تهران ." گفتم بسیار خوب کاری ازدست من برنمیآمد. همین کاررا هم عمل کرد واقعا". حالاچرااین عمل را کرده بود؟ چراتاخیرانداخته بود؟ روی مصلحت بود؟ آنرا من نمیتوانم قضاوت کنم. ولی چیزی که مسلم است اینست که وقتی اینها آمدند با زاختیارمطلق مذاکرات را به بنده داد ونخست وزیرموافقت کرد. سفیرآمریکا دعوت کرداز نخست وزیر، علا ازرئیس شرکت نفت بیات، سهام السلطان وازبنده هم دعوت کردند خواه ناخواه تصورنمیکنم که خیلی هم خوشوقت بودند.

س ــ آنموقع آقای فلاح نقشی نداشت تواین کارها ؟

ج ــ ابدا" نه، فلاح چرا، فلاح یکی ازمدیرهای خوب شرکت ملی نفت ایران بود. رئیس کل شرکت سهام السلطان بود، بیات بود. اومن الان نمیدانم مدیرچه قسمت ازشرکت ملی نفت

س ــ ولی بهرحال دراین جورقراردادها ایشان اصلا"وابدا" دخالتی نداشت.

ج ــ ابدا"، هیچکدام . نه، نه هیچکدام. هیچکدام ازمدیرهای شرکت نفت هرکس کارخودش را میکرد. هرکس به شغل خودش مشغول بود. یادم نیست الان اودرآنموقع چه شغلی داشت وچه کاری داشت . اوجزوچیزبود. آنوقت گاهی مطالب مهم شرکت نفت را درهیئت مدیره مطرح میکرد این، هیئت مدیره شرکت نفت. یک داستانی برایتان تعریف میکنم که این این مطلب روشن ترمیشود. موضوعی قراربودکه درهیئت مدیره شرکت نفت موردبحث قراربگیرد. بنده گرفتارشده بودم ، گیرافتاده بودم نتوانستم سرساعت برسم . مثلا" اگرقراربود ساعت ده صبح باشد آنها همه جمع بودند تواتاق کنفرانسشان هم حاضرشده بودند من نرفتم، حالا علتش یادم نیست دراینموقع گرفتاری وکاربیرون بود. بیات نشسته یکی ازاین آقایان، ازمدیرها . میگوید،" خوب ، شروع کنیم مذاکره کنیم." بیات میگوید، "فکرنمیکنید بهترباشد صبرکنیم که آقای مهبد هم بیاید دوباره تکرارنکنیم مطالب را ، نظر

ایشان هم هست وآسانتراست." آن مدیرمیگوید،" نه‌آقا، خوب ماکه صحبت میکنیم وقتمان تلف میشود حالا دوباره‌هم باشد عیبی ندارد. صحبت بکنیم." یکی ازمدیرها اسمش مستوفی بود گمان میکنم پسرمستوفی الممالک بود.

س - باقرمستوفی ؟

ج - باقرمستوفی. این کاغذش جلوی هرکدامشان کاغذ بوده برای یادداشت‌وقلم. یک تیکه‌کاغذراپاره میکندمیگذارد اینجا. میگوید،" خیلی معذرت میخواهم جناب‌آقای بیات باضافه آقای فلاح باضافه آقای نفیسی باضافه فلان، باضافه فلان باضافه‌بنده منهای مهبد. بیخودی وقتمان را تلف نکنیم." خیلی بدشده‌بود اینها هم البته صبرکرده‌بودند. این بعد این موضوع رابمن گفت خیلی من ازاو ورنجیدم.

س - منظورش چه بوده ازاینکار؟

ج - یعنی بیخودی حرف میزنید. یعنی شما همه‌ما. ما یکطرف مهبد یکطرف. تمام ماکمتر ازمهبد هستیم. حرف مااثرندارد صبرکنیم مهبد بیاید تصمیم بگیرد.

روایت‌کننده : آقای احمد مهبد

تاریخ مصاحبه : ۲۸ آوریل ۱۹۸۵

محل مصاحبه : ژنو - سوئیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۶

ج - من خیلی رنجیدم گفتم اولاً" حرف شما صحیح نبود، درست نبود. من دارم سعی میکنم کمک بکنم من نمیخواهم که دیگران را محروم کنم از لحاظ نظر، از کمک به من احتیاج به کمک همه دارم . مطالبی که من میگویم احتیاج دارم در هیئت مدیره مطرح بشود وتصویب بشود شما که خراب کردید. حالا اگر جائی هم باشد واقعاً" باید تصویب بشود اینها را روی لجبازی شما انداختید که تصویب نشود بدکردید ، خیلی بدکردید. ناراحت شد گفت ،" نه من نظری نداشتم من حقیقت را گفتم ." یک داستان دیگر تعریف میکنم. یکروز کارهایم که تمام شد آمدم شرکت نفت یک کاری داشتم نمیدانم راجع به چه مطلبی میخواستم تلگرامی بفرستم یا با مرحوم بیات صحبت کنم . وارد اتاق بیات شدم دیدم چندنفر آمریکائی ، سه نفر آمریکائی وشوهروالاحضرت فاطمه علی ،ودرصلاح ، هیلر نشستند. دست دادم وتعارف کردم ونشستم اینها صحبتشان قطع شد. دوباره مرحوم بیات گفت ،" بله بفرمائید." من دیدم اینها راجع به نفت صحبت میکنند و هیلرهم واسطه‌شان است .گفتم جناب آقای بیات از قرار معلوم می بینم که این آقا آمده ،با انگلیسی ها چیز کرده بودم، این آمده که میخواهند راجع به نفت صحبت بکنند. بعد به او گفتم بفارسی که چه کسی اجازه داده که این آقای هیلر بیاید اینجا ؟ گفت ،" از من وقت گرفتند گفتم بیاید." گفتم سئوال نفرمودید راجع به چه چیز بود؟ گفت ،" نه ، من فکرکردم یک کار مهمی دارد میآید." گفتم به هیلر آقا شما از چه کسی اجازه گرفتید که درامور نفت دخالت بکنید؟ از نخست وزیر

اجازه گرفتید؟ گفت ، " نه ." گفتم ازآقا هم که اجازه نگرفتید اینجا ، خبرنداشتند . گفت ، " نه ." به آن سه نفرگفتم آقا بفرمائید بروید شما الان وقت این مذاکرات نیست بعدا " تلفن کنید وقت بگیرید وتنها بیائید بدون این آقا بیائید .

س ـ والاحضرت فاطمه خودش بود یا نبود؟

ج ـ نخیر ، نه ،نه . فاطمه نبود . گفتم بدون این آقا بیائیدوبه این آقا هم من توصیه میکنم که کوچکترین مداخله ای دراین امردیگرنکنندوالا ناچارمیشوم که من بعرض شاه برسانم وبسیاربداست برای ایشان بفرمائید بروید .

س ـ شاه اطلاع نداشت ؟

ج ـ ابدا " نخیر شاه اطلاع نداشت . آنوقت والاحضرت فاطمه تلفن کردوآه وناله کهآبروی شوهرمرا بردید . گفتم به شوهرتان توصیه کنید درکاری که مربوط بها ونیست فضولی نکنند بداست . منظورم اینست که آن صحبت مستوفی بود اینهم صحبت این آمریکائی ها . آنموقع تصمیم این بودکه تمام موضوع نفت بین نخست وزیروشاه اول حل شود بمرحله عمل که رسید آنوقت مراجعه بشود به شرکت ملی نفت که وارد جزئیات مواد قراردادبشوندواگردرهر ماده ای نظری دارند نظرخودشان رابدهند واگرطرف مقابل هم نظر دارند نظربدهند واین وسط هم تقریبا " حکم بنده بودم کهبتوانم اینها رابهم نزدیک کنم وبنا به مصالح ایران قراردادحاضربشود . قرارداد کهحاضرمیشد درهیئت دولت مطرح میشد . آنجا دیگر هیئت دولت وزرا وارد جزئیات نمیشدند ماده بهماده نبود . همینقدرمیدانستند قراردادی هست که تهیه شدهحاضرشده ازهرلحاظ مطالعه شده ورئیس دولت موافق است وشاه هم موافق است دیگر وارد جزئیات تکنیکی آن نمیشدندبرای اینکهواردنبودند .شایدیکنفرمیخواندندرموقعی کههم میخواند بعضی ها دقت میکردند بعضی ها فکرشان جای دیگربود وبعدهم میگفتند بسیار خوب این کهقرار است تصویب بشود تصویب میشود میرود جزئیاتش ماده به ماده درمجلس مطرح میشود آنجا بهکمیسیون ارجاع میشود . کمیسیون ماده بهماده رسیدگی میکرد وبعد درخود مجلس مطرح میشد ، خودمجلس هم میتوانست ماده بهماده تغییربدهد اصلاح بکند ماده بهماده تصویب میکردوتمام میشد . این جریان نفت بود .

س ـ حالا میخواستم اگرتا وقتی مانده اگراجازه بفرمائیددیشب صحبتی شد راجع به اشر کودتای عراق درروحیه شاه ودرطرزبرخورد اوبا مسائل سیاسی وطرزاداره مملکت واینها واگرصلاح بدانید یک کمی دراین باره صحبت کنیم چون واقعاً " مسائل تاریخی مهمی است .

ج ـ شاه یکی ازصفات برجسته اش شهامت وشجاعت اوبود . بارها اتفاق افتاد که من دیدم ازجان نمی ترسد ، ازمرگ نمیترسد . تردیدی هم نیست شاه بود شاه یک ملتی بود علاقه داشت به این مملکت . جنابعالی وبنده اگریک خانه داریم علاقه داریم بخانه مان . اگر ملک داریم علاقه به ملکمان داریم .علاوه براین اگربرادروخواهرداریم علاقه داریم . به کسانمان علاقه داریم ، به مملکتمان علاقه داریم . شاه که رئیس تمام مملکت بود طبیعی است باید علاقه داشته باشد . علاوه براینکه ایرانی است مثل تمام ایرانی های دیگر باید علاقه داشته باشد رئیس مملکت هم بود میبایست علاقه اش خیلی بیشترباشد واین علاقه رابارها نشان داد . البته اطلاعات عمیق نداشت شاه ، فرصت تحصیل کردن نداشت . بچه بودفرستادند به سوئیس تحصیل نکرد ، تحصیلش ناتمام آمدبه ایران . دانشکده ـ افسری چیزی یادنگرفت بعدیکدفعه شاه شد .این نقص بود اشتباه شاه ازاین لحاظ است ولی سربی ترس داشت . چیزی هم که باقی مانده بود ازپدرمانده بود شصت وچهار میلیون تومان بود کهابراهیم قوام ، خدا رحمتش کند ، رفت اسناد واگذاری پول واملاک را ازشاه سابق دراصفهان گرفت بنام محمدرضا شاه . املاک راکه مردم رفتند هرکسی ملک خودش را تصرف کرد . آنهائی هم که مرده بودندوبی صاحب مانده بود آن هم افتادو اداره املاک دربار را اداره میکرد . بعدهم تقسیم شد ، تقسیم کرد خودشاه . پول هم یک مقداری آنموقع دولت احتیاج داشت پول نداشت قرض کرد بعنوان قرض یک مقداری به شهرداری ، به شهرهای مختلف برای لوله کشی ، برای مریضخانه برای اینها قرض دادکه آنموقع اینطوروانمود نمیشدکه قرض داده بنظرمیآمدکه درجراید بنظرمیآمدکه بخشیده. درصورتیکه حقیقت امراین بودکه قرض داده بود وبعداً " هم کهقدرتی بهم زد سالهای بعد پس گرفت .ولی درآنموقع شاه ثروتی نداشت تااینکه شاه مجبورشد فرارکند اول به بغدادوبعدبه رم. درآنموقع شاه هیچ چیزی نداشت . ازفقرومسکنت وحشت کرد . وقتی که برگشت به ایران درصددبرآمدکه استقلال مادی

پیدا کند. بهانه‌ی شاه هم این بود چندین با ربمن گفت، " ایران مملکت شرقی است مردم انتظار دارند که شاه به آنها کمک کند. دائم کاغذ مینویسند نامه مینویسند استدعای کمک میکنند. پادشاه که هیچ نداشته باشد نتواند کمک بکند این پادشاه ضعیفی است. دادو دهش پادشاه ازقدیم این معروف بوده ". بنابراین سعی میکرد یک خرده‌ای به یک نحوی ثروتی بدست بیاورد. درابتدا راضی بود بمبلغ بسیار بسیار کم، مبلغ کمی که تجار متمول بازار چندبرابر آنرا داشتند. البته بعد عوض شد. شاه اصولا" دیکتاتورنبود از اول ..

س - ببخشید، این پول به چه‌نحوی بدست میآمد؟

ج - اجازه‌بفرمائید که این مطلب ،قضیه عراق را سئوال فرمودید عرض‌کنم بعدبه‌این جواب می پردازم. اگرفراموش‌کردم یادم بیاورید دوباره جواب میدهم .

اصولا" رفتاردیکتاتوری نداشت. درقضیه سرنگون شدن رضاشاه ،آمدن روس وانگلیس خیلی خودداری نشان داد ازخودش. نه ازلحاظ اینکه کاری نکرد کاری ازدست شاه آنموقع ابدا" برنمیآمد ولی ازلحاظ اینکه تحمل کند ازخودش صدائی درنیاید ،دفاعی نکند. سرمشق بهترین سرمشقش واژگون شدن پدر وانفجار عدم رضایت مردم بودکه‌دید چطوراینها ناراضی بودند. بنابراین گول ظاهررا نمیخورد میفهمید. تاقضیه عراق که اشاره فرمودید شاه به‌کل عوض‌شد. ازسفرآمریکا برمیگشت باکشتی ، کشتی United States بزرگترین کشتی مسافربری آمریکا بود، من خودم روی آن کشتی سفرکردم. کشتی درشهرناپل بندرناپل پهلو گرفت . من رفتم باستقبال شاه. خیلی ناراحت بود ازدندان درد. گفت، " ممکن است به‌یک نحوی مرا بیک دندانساز برسانی ، پزشک دندان ؟" گفتم بله. تلفن کردم ازطریق دوستان وآشنایان که بهترین پزشک دندان کیست . معرفی کردندورفتیم بااتوموبیل وچون خیلی زجر میکشید ازدرددندان ووقت هم نداشت‌که بماند ناچاردندان راکشیدند. من آن دندان را داشتم. بعددکتر ایادی گفت، " آقا ، دندان شاه به چه‌دردشما میخورد بدهید به‌من من دکترم میگذارم توی ویترین مطب." گفتم بفرمائید. بعد شاه گفت، " خسته شدم ازکشتی اگرممکن است با هواپیما برویم به کان ،به‌نیس فرودگاه نیس وازآنجا به‌کان." قرارهم این بودکه‌درآنجا با یک شخصی که من درتماس بودم ملاقاتی انجام بگیرد یعنی او

بیاید واعلیحضرت را ملاقات کند. بازهم بایک تلفن ترتیب هواپیما را دادم. گرومکی جووانی رئیس جمهور ایتالیا هواپیمای شخصی خودش را فرستاد وما حرکت کردیم بطرف ونیز. دوچیز در این سفر هواپیما جلب نظر مرا کرد که یادم مانده. یکی اینکه برحسب عادت کمربند بستم من، شاه خلبان بود خلبان ماهری بود. خندید گفت،" مهبد، کمربند میبندی از جان خودت اینقدر میترسی؟" گفتم نه برحسب عادت بود. گفت،" آدم یک دفعه بیشتر نمیمیرد موقعی که باید بمیرد میمیرد. این کمربند فکرمیکنی نجات میدهد هواپیما پرت بشود این کمربند بدردکسی نمیخورد." یکی این بود که گفت انسان یک دفعه میمیرد نباید از مرگ بترسد. یکی هم، بعدازمدتی از پنجره نگاه میکرد آبادی های ایتالیا را میدید یکی بعدازدیگری آهی کشید وگفت،" آیا ممکن است یکروزی ایران اینطور آباد شود؟" گفتم بله امنیت وکاروکوشش زیاد ایران را آباد میکند. رسیدیم بعدازظهر دیروقت به نیس واز آنجا با اتوموبیل رفتیم به کارلتون هتل کارلتون. خسته بودند گفتم اجازه بفرمائید مرخص بشوم. " نمیخواهی شام بخوری؟" گفتم اجازه بفرمائید مرخص بشوم. معمولا" درتمام عمرمن سحرخیزبودم. علت هم اینستکه ازبچگی که پدرم همه‌ی ما را بیدارمیکرد صبح که نمازبخوانیم قبل ازطلوع آفتاب شاید این یک اثری داشت که این عادت همینطور باقی مانده که الان هفتاد سال ازعمرم گذشته بازهمانطور. مثلا" دیشب تا ساعت سه بعدازنیمه شب من بیدار ماندم بعدازاینکه تشریف بردید با دخترم ودامادم یک قسمت هم ذکرخیر شما بود. صبح سحر بازهمانموقع همیشگی بیدارشدم درصورتیکه سه ساعت بیشترنخوابیدم. صبح سحربیدارشدم لباس پوشیدم رفتم بطرف آپارتمان شاه همان طبقه اتاق داشت. پیشخدمت پشت دربود گفتم که اعلیحضرت بیدارند؟ گفت،" بله، مدتی است بیدارند وتوسالن هم هستند مثل اینکه ناراحت هم هستند." من وارد اتاق شدم همانطورکه پیشخدمت گفته بود دیدم شاه ناراحت است وقدم میزنند. گفتم مثل اینکه ناراحت هستید ازایران خبری دارید؟چیزی هست؟ گفت،"بله، دیشب کودتا کردند ملک فیصل وتمام خانواده سلطنتی عراق راگرفتند." گفتم ازکجا خبردارید؟ گفت،" فرماندار وازآنجا آن ایالتی است که نیس وکان درآن هست،" اوبمن با تلفن اطلاع داد." گفت،" خوشبختانه

نکشتند." درصورتیکه کشته بودند قتل عام کرده‌بودند " ولی نگرانم ، خوب حالا نظرتان چیست ؟ ملاقات آن شخص چه میشود؟" گفتم که آن اهمیت ندارد خوب آن بتعویق میاندازیم آن مانعی ندارد این مهمتراست . گفت ،" پس من همین امروزبرگردم به ایران ؟" گفتم بله نظربسیاردرستی است وبهتراست که تشریف ببرید. بلافاصله بعدازنیمساعت حرکت کردیم برای فرودگاه. ازپاریس مرحوم نصرالله انتظام آمده بود سفیرما بود فرودگاه آمد وسردار فاخرحکمت رئیس مجلس بود اوهم خودش را رسانده بود به فرودگاه فرودگاه بود. تواتاق سردارفاخرحکمت وانتظام روی صندلی نشسته بودند. فرماندار پهلوی شاه ایستاده بودویک توضیحاتی میداد آهسته من نمی شنیدم. شاه عوض اینکه خودش با یستدبه‌پا با یک لحن فوق العاده تندتحقیرآمیزی به‌سردارفاخروانتظام پرخاش کرد گفت ،" بلندشوید آقا ، بلندشوید. نشستید آنجاجایتان را بدهید به این آقا ." معلوم بودکه خیلی عصبانی است وبه‌اعصاب خودش تسلط ندارد که این رفتاررا کرد. بسیاررفتاربدی کرد هرچه‌باشد رئیس مجلس شورای ملی ایران بود. یعنی رئیس نماینده گان یک ملت . حالا انتخابات درست یا غلط درهرحال یک همچین سمتی داشت . شیخوخیت هم داشت ، سنی ازاوگذشته بود. آن جوان اصلا" خودولایت وار چیست که فرماندار شکی باشد که اهمیتی ندارد. وانگهی خودت به‌پا بایست همه بلندمیشوند. بهرحال ، شاه رفت. ازآن ببعد رفتارشاه به‌کل عوض شد. دیگرشاه شاه مهربان نبود، دموکرات نبود. شاه فکرنمیکرد که‌من شاه هستم چون بارها این کلمه را من به شاه میگفتم که قربان شما شاه هستید شاه بالاترازاینها است . یک داستانی میگویم یک خرده خنده‌داراست . شاه ، نمیدانم چه‌کتابی خوانده بود کتاب ملاصدرا بود نمیدانم چه‌بود که‌قسمتی ازتاریخ صفویه درآن بود وشاه عباس را مرشد کامل قطب بزرگ میگفتند، لقبشان بود صفویه همه‌چون شیخ صفی الدین مرادمریدها یش بود به‌صفویه هم مرشد کامل میگفتند یا مرشد میگفتند یا مرشد بزرگ میگفتند قطب میگفتند. یکدفعه هوس زدبه سرشاه قطب بشود. نخندید حقیقت است .

س ـ چه‌جوری این به‌شما منعکس شد این فکر؟

ج ـ خودش .

س ـ گفت چی ؟

ج ـ قطب .

س ـ گفت میخواهم قطب بشوم؟

ج ـ بله . میخواهد قطب بشود ،میخواهد مرشد کامل بشود همانطورکـــه صفویه شدند میخواهد قطب بشودومرشدکامل بشود . گفتم قربان شما شاه هستید شاه خیلی بالاتراست . ماقطـــاب اینجا داریم بگذارید آنها کارخودشان را میکنند ، درا ویش هم کارخودشان را میکنند . خوب خودتان راکوچک میکنید یک شرایطی دارد ، یک چیزهائی دارد شأن اعلیحضرت . . .
یکدفعه ازیک طرف به طرف دیگربرگشت عوض اینکه مرشد کامل بشودوقطب بشود شد جانشیـــن کورش کبیر دیگرفراموش شد . اسلام فراموش شدوعرفان فراموش شـــد ، قطب شدن ومرشد شدن واینها فراموش شد یکدفعه شد جانشین کورش کبیر . جشن ۲۵۰۰ ساله که ملت درآن شریـــک نبود . نه‌تنها شریک نبود راهشان نمیدادند دور ، دور ، دور . ندیدند اصلا" این مراســـم را ملت ندید .

س ـ تلویزیون بود .

ج ـ تلویزیون بله ، تلویزیون بله . برای اینکه میترسیدبکشند تروربود آنموقع ،مخالفین ترور میکردند . وآنوقت فرصت دادیدست مردم گرسنـــه برهنه‌بیچاره ومردمی که‌جناب آقـای لاجوردی اگربلا برای همه مساوی باشد قابل تحمل است اصطلاح عربی هم دارد .ازقدیـــم . ولی اگربلا برای یک عده‌باشد برای دیگران جشن باشد عزا برای یک عده‌ای برای دیگـران جشن باشد قابل تحمل نیست . اگرمثلا" تاجری تجارت میکند ازممر مشروع درسال نیـــم میلیون دلار عایدی دارد،اینطوربود . این تاجرراضی نبودکه‌یک تاجردیگر که لیاقتش ازاو خیلی خیلی کمتراست پنج میلیون دلار عایدی داشت ازممر نامشروع . فرمودید ازچه‌محلـــی پول تهیه میکرد؟ ممرنامشروع . بعدازاینکه من آمده‌بودم یک عده لات ولوتی آنجـــــا خودشان رابنحوی ازانحـــا باشاه ، کسان شاه سه تاخواهر ، چهارتاخواهر،آن چهارمی هم‌همدم‌ـ السلطنه‌کاره‌ای نبود . برادرها،برادرزاده‌ها ، خواهرزاده‌ها ،بعد فامیل های اینهاکـــه زن گرفتند ، شوهرکردند فامیل زن ، فامیل شوهر بهرنحوی اینها خودشان رانزدیک میکردند

ومعاملات کلان میکردندوبعدبهره‌ی آنها را میدادند. معامله کلانی میکردندکه‌بضرر ایـــران بود والا معامله‌که‌مال مشروع است ضرری ندارد. با وجوداینکه فرصت‌کاروکوشش زیـــاد بود، میدان عمل وسیع بود آنها میتوانستند کاربکنند خوب‌عوض‌پنج میلیون نیم میلیون عایدی داشتند میبایستی راضی باشد نیم میلیون عایدی دارد ولی بقدری بغض‌وکینه بـود بقدری ناراحتی بود بقدری یک بام ودوهوا بود که‌حتی آنهائی هم که استفاده‌میبردندآنها هـم ناراضی بودند چون اوزجرمیبردوناراحت‌بودوپولش را بخطرمیانداخت ابتکاربخــرج میداد عایدیش را به‌نیم میلیون میرساند درصورتیکه این نابرده رنج گنج میگرفـــت ناراحت‌بود.

س ـ یعنی اگرمعاملاتی درداخل ایران میشد احتمالا" یک درصدی هم به‌خودشاه پرداخت میشد؟

ج ـ من تصورمیکنم مستقیم وغیرمستقیم. هم مستقیم وهم غیرمستقیم تصورمیکنم. بـاز ما یک شرم حضوری داریم:

سرپنهان است‌اندرزیربـم　　　　　　　　　　　　فاش‌گرگویم جهان برهم‌زنم

جهان بهم خورده ولی پرآشوب است دیگراز این پرآشوب‌ترنشنیدم. خیلی ساده‌است‌آقـــا به‌جناب‌عالی هم ممردیگر هردولتی دردنیا یک بودجه سری دارد درتمام دنیا . بودجه‌سری هم هیچوقت دولت رئیس‌دولت مجبورنیست‌بگویـد حتی مطرحش‌نمیکنند. وقتی قدرت‌دردست یکنفرباشد میآید هویدا میگوید وموقعی هم که عایدی ایران رسیده‌به‌بیست میلیون وبیست وپنج میلیون وبیست‌ودو میلیارد.. ببخشید، اینقدرمیلیارد بزرگ‌است‌که هنوزعـــادت به‌میلیون ما داریم. وقتی میلیارد هست این پنج درصدش‌اهمیت‌زیادندارد یاده‌درصــدش برای دیکتاتوری اهمیت‌ندارد.. ده‌درصد بیست میلیارد میشود دوهزارمیلیـون دلار. کســـی نمیتوانست‌کنترل کند بودجه سری . خدا رحمت‌کند هویدا من ازنزدیک می شناختمـــــش موقعی که من شرکت‌نفت میرفتم او منشی بود. بعدانتظام که آمد، چون موقعی که انتظام سرکنسول ایران دراشتوتگارت‌بود اینهم آنجا بود با انتظام یک خرده‌ای پروبال بـــه‌او داد. تا وقتی من آنجا بودم این منشی بود رئیس‌دفتربود. رئیس‌دفترعبدالله انتظام‌بود. میدانم سفرکه‌میکرد هرسفری که‌به اروپا میآمد پول میگذاشت به‌حساب‌سری شاه. دوحساب

سری داشت سه رقم . هفتصدش یادم است آن دورقم دیگرش یادم نیست . هفتصدومثلا" سی و پنج ، هفتصدوچیز. خودشاه به من گفت . دیگرشاه دوصفت پیدا کرد ...

س - یعنی این ازبودجه سری نخست وزیری بود؟

ج - بله ، دولت خیلی ساده است . اول نه ، اول عرض کردم. خوشحال بود راضی بودبمبلغ جزئی که تجا ربا زارده برابرا وتمول داشتند . بعدیواش یواش وضع عوض شد خوب ثروت ایران هم عوض شد. اول نفت بشکه ای یک دلار وهشتادسنت بود. نفت رسیدبه بشکه ای ۱۴ دلارو۱۵ دلار و ۲۰ دلار. آخرسر رسیدبشکه ای ۴۰ دلار بازارآزاد وبشکه ای ۳۰ دلار و۳۵ دلاررسمی . عایدی زیاد شد. قبلا" اگربنا بود پولی برداشته بشود مثل حوض شکسته که روز پربود شب خالی میشد میفهمیدند ولی بعددیگرحوض شکسته نبود سیل بود رودخانه بود میآمد پرمیکرد بشکند نشکند اینها پرمیکرد. وقتی که دست آدم پرسکه است ازگوشه وکنارش میریزد آنوقت کسی نمیفهمد. دیگراینطورشده بود. جای تاسف است . خمینی نفهمید زود یک عده را تیربا ران کرد بدون محاکمه . خیلی ها متنفرشدند منزجرشدندازاین عمل . اول حفظ ظاهر هم شده رضاشاه یک محاکمه ای راه میانداخت ، استالین یک محاکمه ای راه میانداخت دروغی اقلا" توکه بدترازکمونیستها شدی ، توکه اسم خدا را هم میآوری ، توکه عدل وعدالت اللهی را بمیان میآوری محاکمه کن . شاهدباشد محاکمه کن . کم نبود میآمدند . این فرصت را ازدست داد ، هویدا را کشتند. حالا نمیدانم کی کشت ؟ چرا کشتند؟ برای اینکه اینقدرمغشوش بودا وضاع که ممکن بودیکی ازپاسدارها خودش سرخودی برود بکشد. شاید آنهائی که میترسیدند هویدا حرف بزندکشتندش یا شاید خمینی کشت . ولی درهرحال هویدا کسی بودکه میبایستی خیلی حفاظت کنند ، محاکمه کنند. ممکن بود هویدا خودش - بگوید. من یک فیلم ازهویدا دیدم موقعی که توقیف شده بود رو تختخواب درازکشیده بود. گفت ،" ببخشید ، درازکشیدم برای اینکه پشتم دردگرفته ." نگفت چرا شایدملا" کسی لگدی بهاوزده . گفت ،" پشتم دردگرفته نمیتوانم بلندشوم." همینطورخوابیده رو تخت مصاحبه کرده بودندیکی ازروزنامه نویس های خارجی . سئوال کردند که بازرگان میتوانند اقدامی برای شما بکند؟ گفت ،" آقای بازرگان قدرتی ندارند. دراین مورد قدرتی ندارند

که مـرا حفظ کنند .خیلی میل دا شتم که‌یا ددا شتها ئی بنویسم نگذا شتند ." حیف بـــود میگفت . حقیقت را بگوید حالا که شده‌بگوید حقیقت را ،ا ورا کشتند . آنها ی دیگررا هم‌همه همینطورکشتند .بودند همه جنا یت کرده‌بودند . رئیس سا واک خیلی آدم کشته‌بود ، زجــر دا ده‌بود ، شکنجه‌کرده‌بود اینها . خوا هنا خوا ه‌محکوم میشد بعدبکش ولی خوب قبلا" ایـــن جنا یا ت برملا بشود . ولی من مطمئن هستم که هرسفرکه‌میآ مد هویدا هویدا میآ مدکا رخودش را طبق دستورشا ه‌انجا م‌میدا دومیرفت وحسا بی هم نبود . هیچکس‌نمیتوا نست بفهمـد .

س ــ لازم بودکه‌شخص‌ا یشا ن بیا ید اینکا ررا انجا م بدهد؟ یا با تلکس ونمیدا نم . .

ج ــ ا بدا " نمیشود . تلکس که‌با زتلکس ا ست مدرک ا ست .

س ــ چکی هم با لاخره با یدا سم یک کسی با شدوحسا ب .

ج ــ نه ،نه . cashier's check که‌میدا نیدکه cashier's check چک شمـا لابدبا رها دیدید . شما یک چک میگیرید چک با نک ا ست دروجه‌حا مل مثل ا سکنا س خیلی بزرگ ا ســـت .

س ــ درهرحا ل نمیشود گفت به‌چه‌حسا بی رفته ؟

ج ــ نخیر ،نخیر . cashier's check ا ست چک مثل پول نقدمنتها یک میلیون پول نقدا ست . این را شما میگذا ریدبه یک حسا ب‌نمره‌دا رد . حالا نمره‌دا رهم نبا شدسوئیس‌نمی ــ دهد ،سوئیس این سوئیس یا بحسا ب نمره . ا مکا ن ندا ردکه‌کسی بفهمداین پول ا زکجا آمده .

س ــ را جع به‌آ ن زمینها هم که‌میگفتندتقسیم میکنندکه‌همه‌شا ن فروخته‌شده‌بود . چیزی نبود که‌مجا نا " بمردم دا ده‌با شدزمینها ی بنیا دوا ملاک وا ینها ؟

ج ــ نه ،آنها دیگرقا بل نبود . آنها ،ا ملاک را میفرما ئید؟

س ــ بله .با نک عمرا ن پولش را به‌ا ینها نمیدا دکه‌بعدبشود . .

ج ــ نه ،نه ،ا ملاک را عده‌زیا دی $\frac{3}{4}$ ا ملاک را صا حبا ن ا صلیش رفتندتصا حب کردند . $\frac{1}{4}$ ا زا یـــن ا ملاک ما ندکه‌صا حبا ن ا صلیش مرده‌بودند ،رفته‌بودندا زبین رفته‌بودندکسی نبود برودبگیـرد اینها ما ند . اینها را ا دا رها ملاک ا دا ره‌میکرد . بعدیک مقدا ری ا زا ین ا ملاک را به‌ا ین وآ ن فروختند ،به‌ا شخا ص مختلف فروختنــــد . مقـدا رعمده‌ا ش را ، این کم بود ، عمده‌ا ش را مثـلا" من برا ی علا گرفتم‌یکی . آ مدم بس‌که‌خا نم‌علا ا صـرا رکردوعلا گفــت رفـــع شرخا نــــم

بکنیدا زمن. گفتم که خیلی خوب . آمدم‌به‌شاه‌گفتم گفتم علا وضع مالیش خوب نیست حقوقش کافی نیست محبتی بفرمائید. گفت ،" چکارکنم؟" گفتم یکی ازاین املاک را ببخشید به علا فکربسیارخوبی بود. گفت ،" بسیارخوب ." گفتم اجازه‌بفرمائیدکه‌بنده مطالعه‌کنم وبعرضتان برسانم چه‌ملکی . آمدم یکی ازبهترین املاک را درنظرگرفتم سفرکردم رفتم به مازندران وگرگان . املاک را دیدم‌یک ملک درنظرگرفتم آمدم . وقتی گفتم به علا خیلی خوشحال شد بنام خانم باشد اصلا" من نمیخواهم برای خانم بود بنام خانم‌باشد که ارثی باشد اگراتفاقی بیافتد نان خانه باشد. آن راهم گرفتند تقسیم شد ازبین رفت . بعدگرفتند رفت‌ازبین رفت . مثلا" اسدالله علم ویکی دوتای دیگرچندتاملک خریدند گرفتند بعدفروختند ، اینها رافروخت . املاک قسمت‌شد پولی دستگیرشاه ازاملاک . .

س ـ مثل این کشاورزانی که‌میآمدند دستی ماچ میکردندوقباله وسندمیگرفتند اینها چه‌بود؟

ج ـ سندمیگرفتند . همین املاک چیز بودکه شاه تقسیم کرد تیکه‌تیکه وسندمالکیت رابهر کدامشان داد مجانی پول نگرفت .

س ـ پولش را نمیگرفت ؟

ج ـ نخیر، نخیر. املاک خصوصی منجمله ملک خودبنده‌که‌چهل کیلومتری تهران بود دوروامین چسبیده‌به‌شهرورامین بنام امرآباد خیلی زحمت‌کشیدم آباد کردم، خیابان بندی کردم چاه‌عمیق زدم ، قنات را خیلی کارکردم‌پرآب شد. خانه برای کشاورزها ساختم. مقرری معین کردم جیره معین کردم برای زنهائی که بیوه بودند بچه‌داشتند، نانوائی درست کردم که به‌اینها کوپن میدادم روزبه‌روز بروند بگیرند. مسجد، مدرسه ، کودکستان همه این کار. یکروزشاه به‌من گفت ،" آقای مهبد میخواهم تهران یک خرده آباد بشود یک خرده‌ای صورت شهرمدرن بخودش‌بگیرد. شما ساختمانی نمیکنید درتهران ؟" گفتم نه قربان من ساختمان را درده‌کردم. دهی که‌داشتم امرآباد نمونه‌بود. هروقت‌خارجی ها میآمدند روزنامه‌نویسها ، خارجی ها هیئتی میبردند آنجانشان بدهندکه این املاک ما اینطوری است . گفتم گفتم این چشم وچراغ املاک را میبرند نشان میدهند آنجابنده‌کردم

وانگهی بهتراست خانه آخرت برای خودم درست کنم تا خانه دنیا . خوب ، بعضی ها گول میخوردند میکردند .

س - من درصدد بودم این آقای بهبهانیان را گیر بیاورم و با ایشان مصاحبه کنم ولی موفق نشدم تا بحال .

ج - کجا هست ؟ من نمیدانم کجا هست .

س - میگویند درسوئیس یک جائی هست .

ج - نمیدانم کجا هست .

س - یا آقای معینیان .

ج - نمیدانم . من معینیان را نمی شناسم ولی بهبهانیان را خیلی خوب می شناسم از نزدیک می شناسم .

س - به کارهای مالی شاه چه کسی از همه بیشتر وارد بوده ؟ ایشان بوده ؟

ج - تا وقتی من بودم بهبهانیان بود ، تا وقتی من بودم . بعد از آن من شنیدم که بنیاد پهلوی خیلی اهمیت پیدا کرد . آنوقت که من بودم بنیاد پهلوی قسمتی از ادارهٔ املاک بود چیز مهمی نبود . بعداً " این توسعه پیدا کرده بوده خیلی مهم شده بود ومیلیونها ثروت داشت . ازچه راه ؟ آن دیگر . .

س - آن کشتی هائی که سرکار خریدید بعد بنیاد پهلوی از شما گرفت ؟ چطور شد آنها ؟

ج - خواستم راجع به این مطلب صحبت بکنم ولی خواستم بطور خصوصی صحبت کنم . کشتی ها را شاه یکروزی بمن گفتند ،" امر مهمی درنظر دارم ." حالا بعد از اینکه با شرکت نفت ایتالیا وآمریکائی وژاپن واین شرکتهای مستقل واینها صحبت کرده بودم حالا قدم بسیار مهم را می خواستند بردارند . "کارخیلی مهمی است برای شما درنظر دارم ." حالا من علاوه براینکه شرکتها یم را دارم اداره میکنم رئیس کمیسیون تعیین مرز ایران وعراق وشط العرب هم هستم ، دارم آنجا هم گروگری میکنم . شاه گفتند ،" یک کارخیلی مهمی برای شما درنظر دارم ." گفتم انشاءالله خیراست . گفتم خدا توفیق خدمت به شما بدهد نمیدانم چی .

بعدمرحوم علا یکروز بمن گفت ،" اعلیحضرت درنظر دارند که شما مشاور عالی دربار شاه بشوید ."

اولین دفعه بودکه کلمه " مشاورعالی دربار" اول وآخربود بعدازآن نبود. مشاور بود چندین مشاورداشت بعدهم چندین مشاورداشت ولی کلمه "عالی " نبودکه‌حتی خوداین کلمه "عالی " باعث‌حسادت‌شاه‌شد. گفتم خوب‌این عنوانی است ازچه‌لحاظ با من درچه‌موضوعی میخواهندمشورت‌بکنند. الان هم که مشورت‌میکنند منهم درخدمتتان حاضرهستم."باعث افتخاراست ."گفتم نه‌اینکه من قدرندانم ولی منظورچیست؟ اعلیحضرت‌بمن فرمودندکار مهمی برای شمادرنظردارم این همین است‌گمان میکنم ولی منظوراز‌این امرچیست؟گفت،"خیلی مهمترازآنست‌که شماتصورمیکنید." گفتم که ممکن است‌بفرمائید. گفت،" اعلیحضرت‌به‌شما میگویند."گفتم‌بسیارخوب،"من خواستم‌فقط به‌شما اطلاع‌بدهم‌که‌میل دارندشما مشاورعالی دربار شاهنشاهی باشید باحفظ سمت سفیرکبیرمادام العمر." گفتم که‌خیلی خوب‌حالا من منتظرم ببینم اعلیحضرت‌چه‌میفرمایند.اعلیحضرت‌یکروزدوروز بعدگفتند،" من میخواهم شما مقام مشاورعالی دربارشاهنشاهی داشته باشید." گفتم بله‌قربان علافرمایشتان رابه‌بنده ابلاغ کرد. " میدانیدچرا؟" گفتم نه. " من میل دارم شما موضوع نفت‌رادردست‌بگیرید ودرقراردادکنسرسیوم تجدیدنظرکنید. اینها خیلی بما تعدی کردند." حالا تمام اینهابارها توگوش‌شاه‌خوانده‌ام‌ای دادوبیداد این کارمهمی است. پدرم بمن نصیحت میکرد که‌مواظب باش باسه‌قدرت‌در نیفت. یکی بادولت انگلیس، یکی باآخوندها، یکی هم باشرکت‌نفت آدم میکشند. منظورنفت انگلیس‌بود. گفتم حالا من یکی که سهل است‌دارم باهشتای اینها درمیافتم ای دادوبیداد نگفتم به‌شاه. گفتم که‌قربان منتهای آرزوی چاکربود دلم میخواهد دل پردردی دارم ولی این خیلی مهم است میترسم وسط میدان ولم‌کنید، میترسم اینهازیاد فشاربیاورند آنطورکه‌درآمریکا زیرپایم رازدید میترسم اینجاهم بزنید ولی اینجا مهم است، اینجا مثل آن نیست، اینجا افکارعمومی بایدحاضربشود افکارعمومی را حاضرکردید دیگرنمیتوانید برگردانید. این سیل اگرراه افتاد نمیشود پس‌گرفت‌سیل. گفت،" نه، مطمئن باش تصمیم قطعی است، بکنید من پشت‌تان ایستادم." اقبال هم نخست‌وزیربود علا وزیردربار بود. گفتم چشم ازجان ودل حاضرم گفتم فقط اگراتفاقی برای من افتاد سرپرستی بچه‌هایم رابه اعلیحضرت‌واگذارمیکنم. خندید گفت،" نه،

انشاءالله‌که‌به‌آنجا نمیرسد." خیلی توفکررفتم چکا ربکنم ؟چه‌جوربکنم؟ به‌چه‌نحوی بکنم؟
ازطریق آیزنها وربکنم؟ ازطریق انگلیسی ها بکنم؟ انگلیسی ها خیلی سرسخت نبودند
آمریکائی ها سرسختی میکردند. انگلیسی ها با وجودی که چهل درصددا شتند. خدایا چکا رکنم؟
روزبعدش این دم خروس بیرون آمد. آقای علا تلفن کردکه اعلیحضرت با شما صحبت کردند
مثل اینکه‌به‌شما گفتند تبریک میگویم واینها. خوب، اینجا هم دفترشما را گفتم حاضر
کنند. گفتم آقا دستم به‌دامنتان من دفترنمیخواهم. من قره‌نوکرنیستم من تودربار
نمیآیم. من دفترنمیخواهم، من حقوق نمیخواهم ابدا". من آزادی خودم را حفظ میکنم.
سرساعت بیایم سرساعت بروم دفترا مضاء کنم. اینها را من نمیخواهم خواهش میکنم.
گفت،" خیلی خوب حالا باشد این تشریف بیاورید که راجع به کارها واینها صحبت بکنیم
حالا." تعجب کردم گفتم علا وارد این صحبت ها نیست راجع‌به‌چه‌چیز میخواهدبامن صحبت
کند من هنوزخودم نمیدانم‌میخواهم چکا رکنم اوچه‌میخواهدبامن.. رفتم‌آنجا. گفت،
" خوب، به شما تبریک میگویم وخیلی اعلیحضرت امیدوارهستندوخیلی به‌شما علاقه دارندو
معتقدندکه شما تنها کسی هستیدکه‌میتوانید این کاربزرگ را بکنید با عقل وتدبیرواینها
you are troubleshooter ولی میبایستی ازکلیه فعالیتهای اقتصادی وتجارتی خودتان
صرفنظرکنید. ازیکطرف با اینها میجنگید وازیکطرف هم با اینها معامله میکنید مشتری تان
هستند این درست نیست." گفتم که‌صحیح بسیارخوب منظوراینست‌که اینها را بفروشم
گفت،" بله." گفتم حاضرم بسیارخوب. گفتم شرکت ملی نفت بارها بمن بعدا زتأسیس
این شرکت مخصوصا" شرکت ملی نفتکش بارها صحبت کردندکه این بطورمنطقی باید مال شرکت
ملی نفت ایران باشد همینطورهم باید باشد وحاضرند میخرند." ابدا"، ابدا" نکنید
اینکاررا." ده چطور؟ چطورشده؟ گفتند،" اعلیحضرت میل دارند خودشان بخرند." قسمتی
ازسهام را من قبلا" به‌شاه تقدیم کرده‌بودم."چون اعلیحضرت خودشان هم شریک هستند میل
دارندکه‌اکثریت سهام بدست اعلیحضرت باشد." گفتم خوب..

س- شما خودتان اینطورتقسیم‌کرده‌بودید؟

ج- من تقدیم کرده بودم.

س- شما خودتان تقدیم کرده‌بودید.

ج ـ من تقدیم کرده بودم موقع تاسیس شرکت. موقع تاسیس شرکت من تقدیم کردم. البته نه اکثریت. یک مقدارهم بدست خارجی‌ها بود که با زحمت زیاد من از دست آنها درآوردم خریدم که صددرصد بدست ایرانی باشد. گفتم خوب اعلیحضرت میل دارند اعلیحضرت باشد چه فرق میکند. گفت،" به چه قیمت؟ گفتم بقیمتی که شرکت ملی نفت میخرد قیمت روز." گفت، " نه آقا، بقیمت روزی که شما تاسیس کردید پولی که سرمایه‌گذاشتید." این در تهران مشهور بود مرغ و تخم مرغ مشهور بود نمیدانم تا حالا شنیدید یا نشنیدید؟ من بعد دیدم دیگران میدانستند من فقط این را به علا گفته بودم به هیچکس دیگر نگفته بودم بعد دیدم این حرف را بمن زدند که من گفتم. علا معلوم شد گفته یا شاه گفته علا گفته؟ نمیدانم بجز او هیچکس نمیدانست. گفتم آقا این مثل اینکه بمن میگوئید روز اول یک تخم مرغ بوده این بعد جوجه شده مرغ شده حالا یک مرغ چله شده بزرگ شده میگوئید بیا یک مرغ بزرگ را بقیمت تخم مرغ بفروش. آخر اینکه صلاح نیست این تمام زحمت و تلاش من و زندگی منست. من که حقوقی از کسی نگرفتم، حقوقی از کسی نمیخواهم. گفت،" نه، شما می‌خواهید از طریق شاه استفاده ببرید؟" گفتم نه من نمیخواهم از طریق شاه استفاده ببرم. شما میفرمائید شاه میخواهد این را، علاقه دارند بخرند من هم تقدیم میکنم یک تخفیف هم به ایشان میدهم.

روایت‌کننده : آقای احمد مهبد

تاریخ مصاحبه : ۲۸ آوریل ۱۹۸۵

محل مصاحبه : ژنو- سوئیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۷

ج - گفتم شما راضی نشوید که من یک همچین ضرری بکنم. من میدانم شما به من علاقه‌دارید اینطورکه شما میگوئید مثل اینکه به من میگوئید مجانی بدهم، تقدیم بکنم مجانی بدهم. گفت، "گفتید درست گفتید." گفتم آقای علا شما را من سالهای سال است می شناسم. من میدانم این کلمه که از دهن شما بیرون آمد مال شما نیست شما نگفتید. آیا اعلیحضرت گفتند؟ گفت،" بله." تمام شد. فکری کردم گفتم آقا میدانیدمن نمیخواهم مشاورعالی دربارشاهنشاهی باشم، هرکاری بخواهندمیکنم برایشان اما نمیخواهم این مقام را نمی - خواهم . این مقام که باعث بشود نان من قطع بشود این را من نمیخواهم. گفت،" نمیشود کفران نعمت است. نمیشود به اعلیحضرت من این حرف را بزنم ،خودشما هم صلاح میدانم نکنید. میخواهید تو این مملکت زندگی کنید یا نه؟ مبادا این کاررا بکنید." لا لا الله. خیلی ناراحت شدم آمدم گفتم آقا بسیارخوب پاشوم بروم ببینم فکری بکنم. آمدم خانه خیلی ناراحت خدایا چکارکنم. من ملک دارم، عایدی دارم ، کس وکاردارم خانه‌ام است زندگیم است باشاه که من نمیتوانم دربیفتم چکارکنم . فکرکردم بیایم بیرون وازبیرون چیزهایم رااداره‌کنم . بعددیدم کسانم آنجاست. ملک ودارائیم آنجاست. خوب آنهم یک چیزی . امیدوآینده‌دارم این که همیشه نمی ماند این تمام میشود بعدمن برمیگردم یک کاردیگرمیکنم برای اینکه‌کاردرایران قحط نیست. اینقدرآدم میتواند کارکند پول در - بیاورد. خیلی ناراحت بودم . آمدم و گفتم بسیارخوب . سهام شرکت کوچک دریانوردی را بردم به‌ایشان دادم. گفتندسهام شرکت‌دریانوردی گفتم سهام شرکت نفتکش اینجا نیست درسوئیس هست هروقت رفتم‌میاورم،بود، درصندوق بانک ملی بود. من میخواستم یک سندبدست بیاورم، شاه‌به‌کسی سندکه نمیداد. خواستم سند بگیرم اگریکوقت توانستم پس بگیرم . کمان

میکنم تنها کسی که در این مدت توانست از شاه سند بگیرد من بودم.
در ۲۳۳۹/۲/۱۲ تعداد هشتادسهم یک میلیون ریالی شرکت ملی نفتکش ایران که جمعا" بالغ برهشتادمیلیون ریال ومعادل پنجاه درصد کل سهام شرکت میباشد ازجناب آقای احمد مهبد مدیرعامل شرکت دریافت داشتم که به پیشگاه مبارک ملوکانه تقدیم دارم.
سرپرست املاک ومستغلات پهلوی

جعفر بهبهانیان

بلافاصله..

س ـ این بلاعوض است دیگر، روشن استکه بلاعوض است تقدیم کردید.

ج ـ بله، تقدیم بله. بلافاصله این سهام را ۱۲ میلیون دلار به ...

س ـ بنیاد.

ج ـ نخیر، به شرکت ملی نفت ایران. بنیاد پولی نداشت بنیاد چیزی نداشت. بعداز، همانطوریکه پیش بینی کرده بودم حالا انشاءالله این فتوکپی ها را میگیرید مفصل است هروقت فرصتی کردید میخوانید مخصوصا" برای اینکه صرفه جوئی دروقت باشد زیرآن نکاتی که نسبتا" مهم است وآنجائی که کاردبه استخوان مردم ایران میرسد اینها را زیرش خط کشیدم خط قرمزکشیدم درفتوکپی خط سیاه است فرق نمیکند. آنها را میخوانید شماهای دیشب دیدیدکه دیناری ایران نصیبش نمیشود. این جهادرا، جهادحقیقی را من شروع کردم همانطوریکه پیش بینی میکردم وسط میدان مرا ول کردن نه اینکه ول بکند، نه اینکه رُک بمن بگوید ول کرد. همین گفتم اسکندر دادعلا میآمد میگفت،" شاه ازشما میترسد حرفش را به شما نمیزنند مرا بده میکند .من اگرحرفی میزنم این بنا بهامرشاه است شما ازدید من نگاه نکنید من اینکارا نکردم. غیره وغیره کارشکنی . من هم دیدم وقتی که آنجا موجبات کارفراهم نیست ماندن جزمسخره شدن نیست اینها تره دیگربرای ریش من خردنمیکنند، حتی پشت سرمن دولت وشاه نیست . خوب میگویند بکن کارش را . من بروم باآنها صحبت کنم گوش نمیدهند. خیلی خوب بعدما بین خودمان صحبت میکنیم جلسه تشکیل

میدهیم جواب نمیدهند جواب سربالا میدهند ضمنا " تحریک میکنند. یکروزشاه بمن گفت ، "گزارش رسیده که میخواهند شما را بکشند." گفتم کی بختیار داده ؟ گفت که ازمنبع فوق العاده موثق." گفتم که روز اول من به شما عرض کردم که اگر اتفاقی برایم افتاد سرپرستی کنید ازبچه هایم ، که من این را ازروز اول میدانستم. بعدمیرفتم پنجشنبه ها سرمقبره مادرم حضرت عبدالعظیم اینهم بدعادتی بودبرای اینکه خوب جائی بود می- دانستند من کجا میروم مرتب. آنروز خوشبختانه چندنفردیگرهم با من بودند گفتم میخواهم بروم آمدم . این جمله پدرزن من هم بود خواهرم هم بود . خواهرم بعدها بمن گفت پشت سرخواهرم چندنفرقلدربودند وهی میگفتند ،" چکارکنیم ، خودش هست ، خودش هست چکارش کنیم ؟ چه جوری ؟ چه کارکنیم ." خواهرم برمیگردد نگاه میکند ،اینها رانگاه میکند واینها دیگرحرفی نمیزنند. این را خواهرم بمن گفت . اینها اهمیت نداشت ولی من دیدم دیگرموجبات کاربرای من فراهم نشد. مثل اینکه اینقدر این وضعیت شوخی یا مسخره بنظرمیآید مثل اینکه تمام این بساط سرلحاف ملا نصرالدین بود البته لحاف بزرگش را ، لحافی که باید سربه فلک بزند حتما " بیک نحوی گرفت که مرافداکرد. علاوه بر این اینهم گرفت . حالا دیگربا شد.

روایت‌کننده : آقای احمد مهبد
تاریخ مصاحبه : ۳۰ آوریل ۱۹۸۵
محل مصاحبه : ژنو - سوئیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۸

ادامه خاطرات آقای مهبد ۳۰ آوریل ۱۹۸۵ درشهرژنو ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

ج - امروز میل داشتم با جنابعالی یک خرده درددل کنم .

س - متشکرم .

ج - ضمن کارهائی که من انجام میدادم همانطورکه دیروز گفتم تاسیس بحریه ایران مذاکره برای انعقاد قراردادهای نفت که عادلانه باشد یعنی پنجاه درصد سهم ایران باشد پنجاه درصدسهم خارجی ها باشد بعداز اینکه پنجاه درصدمالیات را میپردازند . بنابراین هفتادوپنج درصد نصیب ایران میشد واین کاربا موفقیت انجام گرفت . ضمنا" نمیدانم یادم نیست دیروزگفتم که بعداز اینکه درآمریکا با چهارشرکت مستقل عظیم آمریکا صحبت کردم وقراربود قرارداد امضاء بشودودرآنموقع ، درآخرین ساعت ، ترتیبی حاصل شد . .

س - بله فرمودیدآن را .

ج - این را دیروزعرض کردم .

س - بله ، پریروزبودکه خدمت شما بودم فرمودیدکه سرکارخودا علیحضرت بودندکه گفته بودند دست نگه داریدتا این کارازتهران بشود .

ج - بله . اعلیحضرت اصطلاح انگلیسی گفتند چمن را زیرپای شما من زدم . یعنی من شما را سرنگون کردم .

س - چکارکردند؟ سرهمان قرارداد که قرارداد امضاء نشد .

ج - نخیر نشد . تمام درددل من این است که شاه فکرمیکردقرارداددرتهران امضاء میشودبا

همان شرایطی که من مذاکره کرده بودم وست کردکا ررا . اینها امیدوارشدندکه با این ترتیب قرارداد امضاء نمیکنندومیروند شرایط بهتری درتهران بدست میآورند وبعدشاه بمن گفت ، " حالا هیچی نشده شما خودتان اختیارتان دست خودتان هست ، خودتان مذاکره کنید ."
وقتی که گفتم درآن جلسه سفارت آمریکا بعدازصحبت اینها خطاب به آقای علا نخست وزیر ، مرحوم علا ومرحوم بیات رئیس شرکت آقایان هیچ صحبتی نکردندونظرمن راخواستندومن گفتم همان شرایطی که ما صحبت کردیم ، کلیه شرایط را بحث کردیم ماده به ماده مدتهاست این دیگربحثی نداردهمان است دیگر اینجاامضاء کنید اینجاآمدید خیلی خوشوقت هستیم واینجاامضاء میکنید . جناب آقای بیات هم هستند درحضورجناب نخست وزیر. آنها نکردند آنها امیدوارشده بودند که شرایط بهتری بدست بیاورندوما این فرصت را ازدست دادیم . ما اگراین قرارداد را می بستیم آسانترمیتوانستیم کنسرسیوم را مجبورکنیم که با همین شرایط با ما رفتارکنند . آن ازدست ما رفت .

س ـ پس قرارداد امضاء نشد؟

ج ـ نخیر ، آن قرارداد امضاء نشد ، آن قرارداد ازبین رفت .

س ـ عجب .

ج ـ بله . آنها شرایطی ..

س ـ اختلاف سرچه بود؟ همین تقسیم سودومسئله مالیات بود؟

ج ـ تقسیم سودبود . نخیر هفتادوپنج درصد . آنها نمیخواستند ایران رابرپایه مساوی شریک خودشان تلقی کنند . صریحا " بمن آلتون جونزگفت ، صریحا " درحضورنخست وزیروبیات وسفیرآمریکا که " ما نمیتوانیم برپایه مساوی شریک باشیم . پس معلومات ما ، اطلاعات ما تخصص ما کجا محسوب میشود؟ " گفتم همین معلومات شما ، اطلاعات شما وتخصص شما است که ما نصفش را به شما میدهیم مجانی ،برای اینکه مخارجی که میکنید آن را که برمیدارید ، مالیاتتان را میدهید برای این تخصصتان . برای کارتان پنجاه درصدبه شما میدهیم این برای آن است . گفت ،" کافی نیست ." گفتم خیلی خوب تمام شد . آن نشد آقا . این رااصولا" بطورکلی نمیدانم شاه مردی نبود درآن موقع ، دراواخرزندگی ضعیف شده بود ولی درآنموقع که من

با شاه همکاری میکردم ترسونبود.

س ـ نبود؟

ج ـ نخیر، ترسونبود. حتی همانطورکه پریروزعرض کردم یک زمزمه استعفا هم میکرد. ابدا " ترسونبود چه شدکه این کارراکرد نمیدانم ومیدانست که آیزنهاور با من رابطه ی خیلی نزدیک وخوب دارد نه رابطه ی سیاسی رابطه ی معنوی موقعی که رئیس دانشگاه بود من همکاریـــم همکاری فرهنگی ومعنوی بود دوستی ما برپایه دوستی عادی غیرازمنفعت سیاسی ایجادشـــده بود ولی این را نه شاه بمن گفت ومن بعدنفهمیدم. البته اگرکسی بدبین باشدکه سعـــی میکنم چون این مصاحبه جنبه ی تاریخی دارد شاید بعضی ازگفته های من منعکس بشود. سعی میکنم روی حدس واحتمال صحبت نکنم، چیزی باشدکه مسلم است. چه شدکه شاه تغییرعقیده داد؟ چه شد که شاه گفت بیایندتهران؟ ازروی ترس بود؟ ازروی نفع بود؟ نمیدانم. چگونه نفعی بود؟ نمیدانم. کجاجبران میکردند؟ به مملکت ایران جبران میکردند یا به شاه جبران میکردند؟ نمیدانم. یا وعده هائی به شاه داده بودندازلحاظ سیاسی، ازلحاظ نظامی، اقتصادی برای بعد؟ نمیدانم، شاه هیچ نگفت.

س ـ آنموقع سفیرآمریکا چه کسی بود؟ آنموقع که این جلسات را زدید؟ Chapin بودیا..

ج ـ نخیرهمین Chapin بود، بله Chapin بود. خوشحال شدم اسمش راآوردید برای اینکه داشتم سعی میکردم که یادم بیاید.

س ـ بعدازآن مثل اینکه هلمـــــز بود.

ج ـ بله؟

س ـ بعداز Chapin هلمزآمد.

ج ـ بله آن دیگرمن آمده بودم، دیگرمن ایران را ترک کرده بودم.

س ـ آقای ابتهاج خیلی نسبت به این Chapin بدبین بودمثل اینکه آدمی بودکه خیلی آدم، عرض کنم، نیت خوبی نسبت به ایران وایرانی نداشت. سرکارهم همچین استنباطی داشتید نسبت به این سفیر؟

ج ـ نه. یک قسمت تقصیرخودما ایرانی هاست. وقتی که سفرای خارجی به ایران میآینـــد

مخصوصا " یک مملکتی مثل مملکت آمریکا که سوابق اقتصادی وتجاری هم دارد با ایران مسلما " بعدازچندروزی یا حداکثر چندهفته این اطلاع پیدا میکندکه‌وضع ایران دستگاه‌دولتی ایران اشخاصی که‌نزدیک به‌مرکزقدرت هستندچیست .وقتی ببیندکه‌فسادهست عقیده‌اش ازایران سلب میشود . . ظاهرا " احترام میکنند ، کرنش هم ممکن است بکنند برای حفظ منافع خودشان ولی عقیده‌شان سلب میشود . دیگرنمیشود یک کسی که ، من این کلمه‌ی تند راا ینجادلم میخواهدبگویم که روشن بشود، رشوه گرفت این دیگرمردنیست ، این دیگرنمیتواند بایستد این دیگرنمی - تواند توقع احترام داشته‌باشد اگرهم احترام‌میکنند ظاهری است آنها ووقتی که وارد میشوند میبینند اطراف نخست وزیرووزرا ودربار اشخاصی هستندکه منافع شخصی خودشان را ترجیح میدهند به‌منافع مملکتشان آنوقت این بدبین میشود . ابتهاج مرد ، یکی ازرجال ممتازایران بود گاهی اشتباه میکرد خیلی هم تندبود ، سرسخت بود تندبود چنددفعه اختلاف نظربا هم پیداکردیم ولی مرد مغروری بود نه متکبر مغروربود یعنی به شخصیت خودش وشخصیت ایرانی بودنش افتخارمیکرد درمقابل وقتی کوچکترین کم‌خدمتی حس میکردیا بی احترامی حس میکرد ، بی احترامی که‌نمیکردند،حس میکرد ممکن بود که برنجد .این یکی . یکی دیگرهم اگراختلاف سلیقه‌ای پیدا میکردممکن بود خوشش نیاید . من گمان نمیکنم با سفیرآمریکا اووارد مذاکرات چیزشده‌باشد که اختلاف سلیقه پیداکند . بهرحال ، من به نظر او احترام میگذارم ولی خودمن این نظررا تأیید نمیکنم واگرهم بوده قسمت عمده‌اش تقصیر خودما است . ناله‌ام بلندبود ازاینکار . ازسفرآمریکا رفته بودم برای احقاق حق ایران راجع به ، همین اواخربود ، نفت . من خودم رادر انداخته بودم با شرکت عظیم دنیا که‌یکی ازاینها کافی است که رژیمهای ممالک را سرنگون کند واول شرط کردم با شاه گفتم بنده‌را وسط میدان ولم نکنید تنها . اگرشروع کردیم نمیتوانیم برگردیم ، برگردیم اثربدمیکند اگرشروع کردیم افکارعمومی را باید حاضرکنیم که آنها ازما نمیترسند آنها ازافکارعمومی ایران میترسند مابدون افکارعمومی کاری نمیتوانیم انجام بدهیم واگر افکارعمومی حاضرشد ما عقب نشینی دیگرنمیتوانیم بکنیم .

س - این موقعی است که سرکا رمشاورعالی شده‌بودید؟

ج ـ بله . موقعی که بنده‌را میخواست ،که هنوزهم فرمانی صادرنشده‌بود، مـرا مشاورعالی کند. تنها کسی که این سمت " مشاورعالی " پیدا کرد بنده بودم، بعدا " هیچوقت به‌کسی این سمت را ندادندوقبلا" هم نبود کلمه "عالی ".

بهرحال ، ازآمریکا آمدم باسفیرایتالیا من دوست‌بودم راجع به همان همکاری با شرکـت نفت ایتالیائی . اوخیلی کمک کرد برای تلفن کردن و این اوراق با پست‌فورا " فرستادن ، یا با مامورین‌سفارت فرستادن کمک کرده بهم نزدیک بودیم. وقتی آمدم گفت ،" آقای مهبد نمیدانید چه‌شددرغیاب شما اینجا ." گفتم چه‌شد؟ گفت ،" هیئتی ازاسرائیل آمداینجـا ." گفتم خوب‌چه‌شد هیئتی آمداینجا ؟ گفت ،" سرکیسه رابازکردند ازبالا تاپائین خریدنـد با مبالغ گران ، گزاف خریدند." گفتم آقا این چه‌صحبتی است میکنید. گفت ،" اطـلاع دقیق دارم‌که اینکارراکردند." من ایرانی هستم.

س ـ اینها که توی کارنفت‌نبودند؟

ج ـ ابدا " مربوط به‌نفت‌نیست . میخواستندبیایندداره‌ای درتهران تاسیس‌کنند، دولـت ایران رابااسرائیل موافق کنندودرهمان موقع بودکه‌یک‌نحوه سفارتی درایران ایجـــاد کردند فعالیت‌زیاد ازلحاظ اقتصادی خیلی درایران استفاده‌بردند ازآن موقع بود. من ایرانی هستم ، ادعاهای اعراب‌راهم راجع به خلیج فارس‌وایران نمی پسندم اول منافع مملکت‌حفظ بشود بعدالمسلمین ... ( ؟ ) باشد. بعضی اوقات‌بین دوبرادراختلاف میافتدوبهم ظلم وتعدی میخواهندبکنند آنجادیگرکاری نمیشود کرد. ولی مراعات‌احساسات مردم راباید کرد. مردم توده ازاین چهل یاچهل وپنج قریه ودهکده که‌درایران هسـت اینها شاید نودوپنج درصدمسلمان هستند، تعصب‌دارند، علاقه داریندواینها شصت ، شصت‌وپنج درصدجمعیت ایران راتشکیل میدادند. اینها مذهب‌درخونشان هست ، اینهاازقضیه سیاسـت ادعای عراق واعراب‌به خوزستان وسواحل ایران چون سکنه‌ی آنجاعرب‌هستند، چـــــون جنابعالی اطلاع دارید خوزستان باستثنای شهرهای بزرگش‌که آبادان وخرمشهرهست‌دهاتـش همه عرب‌زبان هستند. ازقدیم اززمان اشغال ایران ازطرف‌قشون اسلام اینها آنجاماندند اینهاتازگی ندارد ایرانی هستند ازقدیم زبان عربی حرف‌میزنند. حتی درفارس‌ایـــل

خمسه عرب هستند .تمام سواحل خلیج فارس عرب نشین هستند. حالا البته سالهای آخر یک خرده بیشترفارسی زبانها آنجا رخته پیدا کردند مثلا" بندرعباس ساختمان شده، فعالیت شده بوشهرفعالیت شده ساختمان شده اینها فارسی زبانها یک خرده بیشترآنجا رخنه کردند والا خارج ازشهرها همه عربند واین ناراحت کننده است که عربها ادعا کنندکه این متعلق به عربها است. یک بندری بنام بندرا سکندرون درجنوب ترکیه هست که من خودم آنجا سفرکردم مخصوصا" . آنجا شایدپنجا دودودرصد پنجاه وسه درصدعرب هستندبقیه ترک هستند .ترکیه موقعی که سوریه تحت قیمومت فرانسه بودترکیه ازفرانسه گرفت . هنوزعربها مخصوصا" اهالی سوریه با ترکیه رابطه ی خوبی ندارند برا شراین همیشه ادعا میکنندکه این مال آنهااست درصورتی که چهل وهفت درصد، چهل وهشت درصداین جمعیت ترک هستند. خوزستان کمترایرانی هستند. بنابراین من با شاه صحبت کردم گفتم مراعات کنید. نگفتم این موضوع که را ( ؟ ) به من گفته بود، فوت کردبیچاره .

س ـ ایشان انگیزه اش چه بوداز آوردن اسرائیلی ها ؟

ج ـ شاه ازعراقی ها واهمه داشت، مزاحم بودند. نه اینکه واهمه اینکه بیایندایران رااشغال کنندیا جرأت کنند اینطورکه ازفرصت استفاده کردندوبه ایران حمله کردند. ولی ازتجهیزات عراق همیشه هم مثال میزد وقتی که اسلحه میخواست بخرد میگفت،" چطورعراق به این کوچکی که $\frac{1}{4}$ ایران جمعیت داردا ینهمه اسلحه میخرد برای چیست ؟ ومملکت ایران که چهاربرابرعراق جمعیت داردووسعتش هم ۴ برابرعراق است موقعیت خیلی حساس تر دارد چطورمن بتوانم اجازه بدهم که اسلحه کم داشته باشد." وحقیقت هم داشت . دیدیم، نتیجه اش را هم دیدیم که اینطورشد. دلش میخواست آنطرف عراق رابطه اش با اسرائیل خوب باشد، دلش میخواست حتی رابطه اش باآفریقای جنوبی خوب باشد. آفریقای جنوبی آن نظر دیگری داشت چون عربها باآفریقای جنوبی اختلاف داشتند برسر تبعیض نژادی، آنهم سیاستشان بود. اشتباه میکرد، شاه ایران است، شاه جنابعالی وبنده است بایدببیند ماخوشمان میآید ازاین عمل یا نه . نمیشود که توی حلق مردم یک سیاستی را برخلاف میلشان ریخت اول باید زمینه حاضربشود، این زمینه هم به این زودی حاضرنمیشود.

س - این مسلم درعلما هم اثرمعکوس دارد اینجورکارها .

ج - فوق العاده . الان راجع به علما بحثی میکنم ببینیدکه چقدراینها حساس بودندراجع به چیزی که خیلی کوچکتربود. مرحوم آیت الله بروجردی نگران شده بودکه بهائی ها فعالیت زیادمیکنند، تبلیغ زیاد میکنندومعبدبزرگی درتهران خیلی مجلل ساختند.این علنی است روشن است برملا است وشاه که قسم خورده پادشاه مشروطه باشدومذهب شیعه اثنی عشری را ترویج کند چطوراجازه میدهددرروزروشن ، ملاء عام این معبدبزرگ رابسازندوتبلیغ کنند. شاه دستوردادکه آن گنبد معبد رابردارند سپهبد بختیارفرماندارنظامی بود برداشتندو آنجا رایک قسمت ازفرمانداری نظامی کردندآنجا .

س - یک عکسی است که تیمسار با تمانقلیچ هست باکلنگ توروزنامه ها .

ج - بله ، من ندیدم آن عکس را ولی نتیجه رادیدم که آن گنبدزیبا رابرداشتندوشیروانی آهنی زشتی گذاشتندآنجا . درایران ، دراسلام این معمول بودکه اوائل فتوحات معابدمردم راتبدیل میکردندبه مسجد، خراب نمیکردند. مسجدمعروف اموی دردمشق این کلیسا بود.الان هست یکی ازبناهای بسیارمهم تاریخی سوریه است وعالم اسلام است . مسجد ایاصوفی که این تازمان آتاتورک مسجدبود،اززمان سلطان محمدفاتح تازمان آتاتورک مسجدبود لابد جنابعالی دیدید. بنده چنددفعه دیدم . الان هم که ازصورت مسجدی خارج شده بصورت موزه درآمده تمام آیات قرآن واسامی پیغمبروائمه آنجاهست . ازعجایب اینستکه اینجا حرف تو حرف میآید. من دیدم که ترکهای سنی آنجا بعدازاسم علی ابن ابی طالب اسم حسن وحسین راعلیه السلام گذاشتند آنجا بالا درردیف چیز آن بالا

س - ایشان حکومت نظامی گذاشت آنجا بجای اینکه آنجا رامسجدی چیزی کنند.

ج - همین که عرض میکردم. میتوانست آنجا رامسجدبکنند ولی نکردند اینکا ررا خراب کردند. خرابکاری اصولا" کارصحیحی نیست ، کردند.

س - خوب ، آن دوروبری واینها هممثلا" آقای ایادی واینها هم نتوانستند مانع بشوندکه شاه را منصرف کنند؟

ج - نه ،نه . ایادی نگران بودکه اگربخواهد یک خرده بیشتر چیز کند اصولا" خودش برکنار

بشود. ایادی مردعاقلی بود زیرزیرکارمیکرد خیلی هم متظاهرنبود. من صرفنظرازمذهب
خاطره خوبی دارم ازاو. بنظرم مردی بودکه درامورسیاست دخالت نمیکرد شایددرامور
مادی بعدازاینکه من آمدم شاید... آخراوضاع عوض شد بنده ۲۵ سال ازایران دور هستم.
۱۹۶۰ آمدم ازایران بیرون وتقریبا " بیست سال بعد، نوزده سال بعدشاه واژگون شد.
دراین مدت اوضاع خیلی عوض شده بود. بعدازاینکه این عمل انجام گرفت آیت الله
بروجردی خواست که تمام این میسیون های مذهبی مسیحی هم بسته بشود ومدرسه ومریضخانه
واینها که داشتند فعالیت میکردند اینها هم مصادره بشود. نماینده پاپ درتهران نگران
شد. سراسیمه آمد متوسل به بنده شدکه ماکاری به تبلیغ نداریم، ما تبلیغ نمیکنیم.این
برای سرپرستی چندنفرمسیحی که دراینجا هستند ما درست کردیم. کلیسای ما فقط مسیحی
میآید کس دیگر نمیآید.مریضخانه ما هم برای مسیحیان بازاست واگرچندنفرهم میآیند
آنجا ما ازلحاظ خدا، محض خدا اینکاررا میکنیم قصدی نداریم. من این مطلب را به شاه
گفتم. گفتم اجازه بفرمائید که بروم آیت الله بروجردی را ببینم. گفتم زبان روحی و
زبان علما را من خوب میدانم وخودم ازخانواده علم هستم. پدرم مرحوم زیدالسلام شیرازی
بود، جدم مرحوم حاج شیخ احمدشیرازی بود. محض همین هم بودکه میخواست نایب التولیه
مسجدسپهسالاربشوم بنظرش این مانده بود. گفت،" بسیارخوب."
رفتم آیت الله بروجردی را ملاقات کردم. مردروحانی، مردباتقوائی بود. بعدازاینکه
خودم را معرفی کردم گفت،" خوب، بنی‌عم هستید." چون بنده سیدهستم افتخارمیکنم من
سیدهستم. هیچ مربوط به عرب نیست سید. من ازنسل پیغمبرم. پیغمبردلش ازنفاق عرب
خون بودوالبته قرنها اجدادمن درایران بودند تمام جسم من، خون ووطن وهمه چیزمن از
ایران است طبیعی است. گفت،"خوب پس بنی عم هستیم." گفتم بله. گفتم که اینها
نمیتوانند تبلیغ بکنند مسلمان مسیحی بشود. مسلمان مسیحی است. اصلا" مسلمان مسیحی
است. ما میبایستی که به حضرت مسیح اعتقادداشته باشیم. ما حتی بیش ازمسیحی ها مسیحی
هستیم. ما معتقدیم که حضرت مسیح زنده به آسمان رفت. آنها معتقدندکه مرد فوت کرد بعد
دفن کردند بعدزنده شد. خوب، همه ما بعدزنده میشویم. بنابراین ما مسلمانها مسیحی هستیم

امکان ندارد برای اینها که بیایند مسلمان را مسیحی کنند چیزنو بما نمیدهند. ما حتی، باز بالاتر، آنها معتقدندکه حضرت مسیح در ۳۳ سالگی معجزه کرد ما معتقدیم درگهواره معجزه کرد موقعی که مردم حرفنا مربوط میزدندراجع به مادر بدون پدربه دنیا آمد. ما لقب حضرت مسیح را روح الله میگوئیم روح الله لقب بزرگی است. بنابراین شایسته نیست که با اینها الان مدتهاست سالهاست اینجا هستند کاری هم ندارند، فعالیتی نمیکنند برخی از این مسیحی دوتا ارمنی هستند، دوتا آشوری هستند اینجاکاتولیک ها هستند، پروتستان حالا عده ای هم ازسفارتها هستند اینجا. اینها ازقدیم بودند تابع اسلام بودند اززمان پیغمبربودند اینها محفوظ بودند تحت حمایت اسلام بودند. وانگهی این اجرنیست که یک مملکتی که نودوپنج درصدش مسلمان است ازدوتاکشیش وحشت داشته باشد. خوب، این پس معلوم میشود خیلی ما ضعیف هستیم .خوب جلوی ما بازاست جلوی آنها هم باز اگرهم بخواهند تبلیغ کنند نمیتوانندتبلیغ کنند. گفتم حضرت آیت الله میل داشته باشید درشهرپاریس درشهرلندن، درنیویورک درهرجا میل دارید مسجد بناکنید، درهرجا میل دارید تبلیغ کنید بازاست. خیلی خوشش آمدازاین. گفتم که اجازه بفرمائیدکه اینهاکه اینها مثل مذهب بهائی نیست که بدعت درمذهب اسلام گذاشته باشد مذهب اسلام را عوض کنند. این کاری به اسلام ندارد. منظورم اینست که ..

س - راجع به اسرائیلی ها چیزی نگفتند، درآن مرحله هنوزمطرح نبود؟

ج - نخیر، نخیر. درآنموقع مطرح نبود درآنموقع اصلا" این قضیه پیش نیامده بود. بله یک قضیه دیگربازمن رفتم آیت الله بروجردی رادیدم برای مطلبی که سئوال فرموده بودید شاهزاده خانم ایتالیائی.

س - اجازه بدهید قبلا" من میخواهم سئوال کنم تاآنجائی که سرکاراطلاع داشتید علت جدائی شاه ازثریا چه بود؟ آیا واقعا" به همین سادگی بود که چون ایشان نمیتوانست صاحب اولادشود ؟ یا این ظاهرقضیه بود واصولا" باهم امکان زندگی مشترک نداشتند؟

ج - بله. ثریا تندبود. ثریا مدعی بودکه ملکه ایران است، میل داشت که فامیل شاه احترام کنندبه او وهمانطوریکه به شاه احترام میکنند اینهم بانوی شاه بودومیل داشت

به‌ا واحترا م کنند. درا یرا ن ما آدابی داریم ، عا داتی داریم ، سننی داریم . معمولا" عروس به‌ما درشوهرا حترا م میکند. معمولا" عروس به‌خوا هرشوهرها ا حترا م میکند. ا زآنجا یک خرده‌ا ی کشمکش بود. موضوع دیگرگا هی با شا ه ا ختلاف نظرپیدا میکرد وا ختلاف نظررا با شوهرحل نمیکرددرا تا ق خوا ب موقعی که تنها هستند کسی نیست جلوی مستخدمین دا دوفریا د میکرد فحش میدا د. بشقا ب غذا پرتا پ میکرد جلوی مستخدمین . شا ه نا را ضی بود ، نا را حت‌بود سعی میکردکه‌بلکه‌بتوا نـد آ را مش‌کند. بیشترهم سرا ین تحریکا تی که‌درا طرا ف مرکز قدرت میشد، جنا ب آ قا ی لاجوردی من ا زآ ن فرا رکردم. حرف توحرف میآ ید، من ا زخدا خوا ستم با حا لت تضرع ،متا شرکه‌خدا یا مرا ا زا ین زندگی نجا ت بده من درباری نیستم، من قره نوکرنیستم وخدا قوتی بمن دا دکه‌نجا ت پیدا کردم. تحریکا ت ، تحریکا ت زیا دی برعلیه ثریا وحتی تحریکا ت بجا ئی رسیدکه من شنیدم نسبت بی نا موسی هم به اودا دند. خیلی متا ثر شدم وقتی ا ین را شنیدم . یک موضوع دیگرهم بچه‌بودکه حقیقت‌ا ست . موضوع بچه‌حقیقت ا ست که حا لا بعد عرض‌میکنم که‌شا ه‌ا صرا ردا شت‌که پسرپیدا کند. آ نهم بیشترا طرا فیا ن توسرشا ه میگذا شتند وتومغز شا ه میگذا شتند. ما ولیعهدمیخوا هیم ، ا زا علیحضرت‌ولیعهد میخوا هیم. علا ، خدا رحمتش‌کند، ا ین حرفی بودکه‌علا زد به‌من وقتی که‌دیدکه من خیلی ا همیت‌نمیدهم گفت ،" نه ، با یدا زنسل شا ه ." بهرحا ل یک موضوع هم ا ین بودکه شا ه علاقه‌ی خا صی دا شت‌ا لبته تنها موضوع ا ین نبود، تنها علت ا ین نبود، تنها بها نه ا ین نبود. به‌وضع بدی هم طلاق دا د. خودثریا تعریف‌کردکه‌گفت به ثریا توبرو سفرمن پسرعلیرضا را ولیعهدمیکنم بعدتوبرگرد. اوهم رفـت‌شا ه طلاق دا د. غا فلگیرشد هیچ ا نتظا رطلاق نداشت هیچ . حتی ا ثا ث وا سبا ب ولبا س وتما م ا ینها را بعدهمه را برا یش‌فرستا دند. ا ین موضوع‌ثریا ا ست .

س ــ پسرعلیرضا بچه‌ی لایقی بود؟

ج ــ هیچوقت من ا ین پسررا ندیدم . نخیر ا ین پسرا زما درلهستا نی بوده که‌دوست علیرضا بوده شا ید ا زدوا ج هم نکرده‌بودند همینطورهم‌خوا بی ...

س ــ پس ا ین مسئله جدی نبوده . ا ینطوری که یک پسری نبا شدکه همه دیده‌با شندو..

ج - نه ، مدتی پیش ما دربود بعدکه علیرضا فوت کرد اورا آوردند به ایران یک خرده بخاطر یتیم بودن وبخاطرنبودن پدریک خرده محبت کردند .

س - بجای اینکه یکی ازبرادرها را ولیعهدبکنند ..

ج - ابدا "، ابدا ". شاه خیلی ازاین موضوع احترازمیکرد . تنهاکسی که یک خرده لایق بود برای اینکار عبدالرضا بود واوهم عرض کردم برایتان . عبدالرضا بود . شاه ابدا ". ببینید اینها ازدو مادربودند ومحبت برادری آنطورکه بین جنابعالی وبرادرهایتان هست بین آنها نبود . اصولا" شاه اهل محبت نبود . حالا بازمن برایتان عرض میکنم اهل محبت بمعنی واقعی نبود .

س - طلاق گرفته شد .

ج - بله ، طلاق داد وبعددرصددبودکه همسری پیدا بکند .

س - فورا " درصددبودیا یک مدتی طول کشید؟ یعنی ازهمان روزاول ..

ج - نه ،نه ازروزاول نه ولی خوب طبیعی است وقتی که طلاق دادهمانروزی که طلاق داد یا قبل ازآن قصدنداشت که تاآخرعمرعزب بماند میل داشت که ازدواج کند . حالا چه موقع ؟ کجا ؟ کی ؟

س - لابد کاندید هم زیادبودندبرای همچین موقعیتی ؟

ج - خوب بله ، پادشاه بود درایران البته . درایران دخترهائی که شوهرنکرده بودند خوب ازلحاظ حسب بهشاه برای این بودکه مقام ملکه‌ای پیداکنند ثروت بهم بزنند اطرافیانشان ، پدر فامیل همه ،همه .

س - من اقلا" اسم پنج شش نفررا شنیدم که میگفتندکه تقریبا " نزدیک بودکارتمام بشودو ازدواج بکنندونشد .

ج - بله ممکن است . دراینموقع شاه که اروپا بود ، یکی ازسفرهاا روپا بود ، ژنومن فتنه کردم . گفتم ،با ایتالیائی ها من ارتباط داشتم ، ازملکه سابق ایتالیا یک دیدنی بکنید ضمنا " بطورشوخی هم گفتم یکی دوتا دخترزیبا هم هست آنجا . شاه خوشحال شد گفت ، "برویم ." من با اون برتوهم تماس داشتم قبلا" .

س - با کی ؟

ج - اون برتـــو پدر.. پادشاه سابق ایتالیا، فوت‌کرداخیرا" همین چندماه پیش فوت‌کرد. بعدازکودتای عراق که‌عرض‌کردم قراربودکسی شاه را ملاقات‌کند قراربـود اون برتـــو ازپرتقال بیاید وشاه‌را ملاقات‌کند.

س - هنوزشاه دخترخانم راندیده‌بود؟

ج - نخیر. گفتم برویم‌ببینید. خیلی خوشحال شد گفت،" برویم." تلفن کردم به‌ماری ژوزه که‌ملکه‌سابق ایتالیاوعمه پادشاه‌بلژیک است که‌اعلیحضرت میآیندبدیدن شما، خیلی خوشوقت‌شد، برای چای .

س - درچه‌شهری ؟

ج - ژنو، همینجا .

س - مگراوهم همینجازندگی میکرد؟

ج - همینجازندگی میکرد خارج ازشهر. خارج ازشهریک اقامتگاه‌مختصر کوچکی هست‌کداسمش شاتوهمبـــر رویش‌گذاشتند، باغچه‌ی کوچکی حتی ..

س - شاتو..

ج - اسم شاتو یعنی قصر، کوشک . اسم هم دارد یک‌اسم مخصوصی دارد یک‌کوشک مخصوصی دارد یادم نیست لابد ازدیگران شاید بشنوید بنویسید. رفتیم آنجابرای اولین دفعه شاه ماریا گابریـلا رادید. اون بـرتو سه دختردا شت‌ویک پسر. پسرش‌ویکتور امانوئل اسم جدش‌است‌که‌من خیلی به‌ویکتورامانوئل کمک‌کردم میل داشت برای من کارکنند نامه‌هایش‌رادارم . باخودم بردمش‌تهران . سه تادختردارد یکی ماریاپیـا که‌زن یک پرنس‌یوگوسلاوی الکساندربود، یکی ماری‌گابریـل یابه ایتالیائی ماریاگابریـلا یکی هم تی تـی که زن یک دیپلمات‌مکزیکی شد. ماری‌گابریلا بعدا" زن بالکانی شد، businessman فرانسوی . شاه اولین دفعه من دیدم که‌یک‌خرده‌ای نورمحبت‌توچشمش‌پیدا شد. شاه اصولا" هیچکس‌رادرزندگی دوست‌نداشت، مسلما" فرح رادوست‌نداشت موقعی کـه ازدواج کرد بعداطلاع ندارم.

س ــ اینکه میگویندعاشق ثریا بودواینها ؟

ج ــ ابدا ". هیچکس را دوست نداشت . اصلا" ازاین قماش نبود ، محبت سرش نمیشد تنها موردی که من دیدم شاه اظهارمحبت شدیدکردوبیتابی میکرد دراین موردبودکه این دخترخانــم را دیده‌بودومحبت این بدلش راه پیدا کرده‌بود.

س ــ خیلی زیبا بود؟

ج ــ نه ،نه . ثریا خیلی زیباتربود، خیلی خیلی زیباتر. نه ، ولی خوب بدنبود.

س ــ چه‌زبانی با هم حرف میزدند؟

ج ــ فرانسوی . شاه فرانسه خیلی خوب صحبت میکند. انگلیسی هم عرض‌کردم بعدا" یــــاد گرفت وخوب صحبت میکرد. اصولا" شاه دربرخوردش برازنده بود.

س ــ این جلسه ۴ نفری بود. سرکاربودیدوما دردخترخانم..

ج ــ وشاه. گمان میکنم یکنفرهست‌که سوئیس حالا نمیدانم زنده‌است یانه. اینهم پیشکار ملکه بود، گمان میکنم اوهم بود. شاید هم تی تی هـم‌بود ، دخترکوچکه هم بود ولـــی ماریـــا پیـــادرپا ریس‌بود باشوهرش آنجاخانه محقــــــــری داشتندنزدیکی ورســـای بود. شاه‌خیلی ازاین خانم خوشش آمد. حالا قضیه‌میخواهدبگیرد این دیگرصحبت ..

س ــ بعدازچندجلسه ؟ همدیگررا چنددفعه‌دیدند؟

ج ــ بلافاصله وقتی دیدآمدیم بیرون ..

س ــ همان یک جلسه ؟

ج ــ گفت ،" بنظرم برای کره‌کشی خیلی خوب است." بله فوری همین لغظ را بمن گفت. "بنظرم برای کره‌کشی خیلی خوب است ، نظرشما چیست ؟" این کلمه بلافاصله. فکرگرفتن وبچه پیدا کردن کرد وبعدازآن دیگرچندین دفعه ملاقات شد، هدیه‌شاه داد ...

س ــ تنها هم بودند یا اینکه شما هم حضورداشتید؟

ج ــ چندفعه‌اش من بودم. یکی دودفعه بدون من با زاهدی شب رفتندبرای شام.

س ــ با اردشیرزاهدی ؟

ج ــ نه ،نه .تیمسار، سپهبدزاهدی . با سپهبدزاهدی شاه خیلی نزدیک بود خیلی .

س ــ بعدازاینکه‌ازکارافتاده بودش ؟

ج ــ بله ، نماینده ایران ، سفیر ایران درسازمان ملل متحدژنوبـــود . خوب ، یک نحـــوه بدهی داشت به سپهبدزاهدی ، ظاهرا " رابطه خوب بود . این ادامه داشت حتی بعدکه برگشتیم به ایران شاه دائما " تلفن میکرد ، دائما " که من به علا گفتم ، مرحوم علا که تلفن راگوش میدهند بهتراست اگرتلفن میکنندصحبت های خیلی عادی بکنند یا اصولا" کمترتلفن کنند . حالا شاه قصدگرفتن ماری گابریلارا پیداکرد ،دواشکال هست یکی ایرانی نبودن ماری گابریلا است یکی مذهب ماری گابریـــلا است . رفتم آیت الله بروجردی را مجددا " ملاقات کردم ومشـــورت کردم نظرایشان چیست . گفت ،" من موافقم ، مسلمان اگربشود میشود عقدکرد واگرمسیحـــی باقی بماند بازهم میشود منتها بایدصیغه کرد ." ای دادوبیداد صیغه اصلا" درعالم اسلام بجزشیعیان امرصحیحی نیست . سعی کردم رساله ی دیگران راتهیه کردم ببینم آیا راه حلـــی هست ؟ نیست .همه رساله ها اصولا" همه کپی رساله های بعدی است فقط آخررساله بعضی ازعلما مراجع تقلید مریدها سئوالاتی میکنند وآن نظرشخصی خودش را جواب میدهد ولی رساله همانست مثلا" رساله آیت الله خمینی که افتضاح آمیزاست ازلحاظ خارجی عین رساله آیت الله حکیم است خوب ، منتهی مذهب اسلام کلیه امورزندگی روزمره را درنظرگرفته ومنظم کرده حتـــی طهارت گرفتن به چه نحو طهارت بگیرند . اینها درنظرخارجی ها زشت میآید مثلا" فکرمیکننـــد که این را خمینی کرده درصورتیکه این سالها هست . هرچه فکرکردم جائی پیداکنم نشـــد . ضمنا " یک اشکال دیگرپیش آمد . ازآنطرف واتیکان میبایستی آنها را راضی کرد . من کـــه رابطه ی خیلی خوبی داشتم با ... آها ن بعدازاینکه آیت الله بروجردی صرفنظرکرداز مما دره اموال وموسسات این مسیحی ها نماینده . پاپ گفت که پاپ اعظم خیلی میل دارنـــد شمـــا را ملاقات کنند تشکرکنند واجازه بدهیدهروقت که .رم تشریف میبرید من اطلاع بدهم که رم هستید خودشان تماس بگیرنددعوت میکنند . گفتم من خیلی میل دارم پاپ را ببینم خیلی خوشوقـــت میشوم . که رفتم ملاقات پاپ درقصرتابستانی وتصورمیکنم که پریروزعکس پاپ را با بنــــده دیدید .

س ــ بله .

ج ــ این به آن مناسبت بود . تشکرکرد حتی آنجا هم داستان بامزه ای گفت که خیلی متشکرم که

یک همچین خدمتی به مسیحیت کردید آنهم از طرف شخصی مثل شما که مسیحی نیستید. من بطور خنده گفتم از پاپ مقدس من مسیحی ترم. تعجب کرد، آنوقت به او گفتم که ما معتقدیم که حضرت مسیح وقتی درگهواره بود معجزه کرد وحرف زد از مادرخودش دفاع کرد. شما معتقدید ۳۳ سالگی اولین معجزه راکرد وهمچنین که زنده به آسمان رفت. خیلی برخورد خوبی بود با هم نزدیک شدیم. حالا ناچارم این قضیه را با پاپ حل کنم که پاپ اگر اجازه بدهد شاهزاده خانم مسلمان شود برای مصلحت کلیسا یا اقلا" ساکت باشد پافشاری نکند. پاپ حرفی نداشت زیاد امرخصوصی بود. گفت، "اصولا" این امرخصوصی است." ولی وزیرخارجه اش فوق العاده متاثرشد که بهیچوجه صلاح نمیداندکه اینکار بشود. پدرهم میترسدکه اگر این عمل بشود موردغضب پاپ وواتیکان قرار بگیرد. ازاینطرف درایران اشکال داشت واز آن طرف ازناحیه پاپ اشکال داشت ول شد. خوب، اعلیحضرت باید فراموش کنند اصلا" صلاح نیست ول کنیم. ضمنا" نمیدانم چطورشده بودبه روزنامه ها واینها هم سرایت کرده بود وتحت تحریکات کشیش ها یک خرده هم مقالات توهین آمیزی نسبت به شاه منتشرکرد. دیگراین بهتربود برای اینکه مصمم شدشاه که ول کند، دیدمسئله (؟) ول کند، ول کند. تااینکه درهمان مواقع اردشیرزاهدی فرح راپیدا کرد..

س ـ مثل اینکه سفری هم این شاهزاده خانم به تهران آمدند؟

ج ـ نخیر، این شاهزاده خانم به تهران نیامدند. یک سفری با زبا من خواهربزرگ ماریا پیا با شوهرش الکساندر آمدندبه ایران وبعدبا خودم مسافرتی به مازندران کردیم، مسافرتی به شیراز کرد، اصفهان وشیراز وخوزستان. این قبل ازاین بودکه منصرف بشویم با من آمدند، هم ویکتورامانوئل پسر با من آمد به ایران وهم خواهربزرگ.

س ـ چون گفته شده بودکه والاحضرت پری سیما ووالاحضرت عبدالرضا یک مقداری بدگوئی نسبت به دربار کرده بوده با این خانم، اینهم یک مقداری اثرگذاشته بوده.

ج ـ ابدا"، ابدا". پری سیما دل پری ازشاه داشت. حتی من شنیدم که، نمیدانم صحیح باشد یا نه آن نسبتی که به ثریا داده شده حتی شنیده بودم ازناحیه پری سیما بوده وشاید پری سیما یکی ازآنهائی بوده وشاید هم درست نباشد نمیدانم. ولی این راخود پری سیما

به‌من گفت ، " ازشاه خوشش نمی‌آید برای اینکه شاه بی ناموس است میخواسته‌با ودست دراز کند . " عین این حرف را .

س - به خودپری سیما گفت .

ج - نخیر ، پری سیما به‌بنده‌گفت .

س - که کی میخواسته به او ..

ج - پری سیما ازشاه خوشش نمی‌آمد . به‌من گفت پری سیما که‌شاه بی ناموس است به‌من که زن برادرش هستم میخواست دست درازی کند محضاین من باشاه مخالفم . همانموقع ها ..

س - این درحدتصوراست که‌همچین اتفاقی بیفتد ؟

ج - هیچ، هیچ. فقط یک چیزی بازاینجا باید گفت . شاه دله نبود ابدا "، ابدا " شاه دله‌نبود . شاه حریص‌نسبت به زن نبود این رااطلاع دارم اطلاع دقیق . اگرشاه یک زنی بود باا و دیگربه‌زنهای دیگرنگاه نمیکرد بازهم تجربه دارم اطلاع دارم . همانطورکه عرض‌کردم حریص‌نبود وحتی یکروزبااپادی دکترش سرمیزبودیم صحبتی پیش‌آمد که من حدس میزنم حتی شاه‌زیادولعی نداشت نسبت به زن واپادی شاید میبایستی کمک‌کند که قوی بشود شاه . حدس میزنم برای اینکه صحبت این طوربود من ازفحوای صحبت اینطورحس کردم .

روایت‌کننده : آقای احمد مهبد
تاریخ مصاحبه : ۳۰ آوریل ۱۹۸۵
محل مصاحبه : ژنو - سوئیس
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۹

این قضیه‌که‌پیش‌آمد وفرح فهمیدکه‌من واسطه بودم برای اینکه موضوع ازدواج عملی بشود..
س - ازدواج با..
ج - با این شاهزاده خانم، حالا نمیدانم چه‌گفتند من که فرح راندیده‌بودم بعمرم نمی‌شناختم این قبل ازظاهرشدن فرح بوده این مربوط به آن نیست. فرح دل خوشی ازمن نداشت زن است تحت‌تاثیرقرارمیگیرد.
موضوع دیگری که‌میخواستم عرض‌کنم اینستکه فرارکردم ازدست‌تحریکات، انتظارات‌بیهوده توقعات‌بیجا وسوءاستفاده. من چون درآنموقع نزدیک به شاه بودم ومیدیدم می شنیدم با نخست‌وزیر خیلی نزدیک بودم..
س - منظورتان آقای علا است یاآقای اقبال؟
ج - نخیر آقای علا. با مرحوم اقبال میانه خیلی خوب‌بود رابطه خیلی خیلی خوب‌بود ولی با مرحوم علا رابطه‌صمیمی بود خانوادگی بود. مرحوم علا خانمش‌اولاد علا برادرهای خانم علا، مادرخانم علا همه خیلی ماازقدیم..
س - قدرت‌اصلی خانم علا بودند تواین خانواده؟
ج - نه، مرحوم علا یکی ازرجال قدیمی ایران سبک‌مخصوصی داشتند اینها. اگردلشان می‌خواست‌کارخوبی انجام بدهند وخوب‌بود خودشان کرده‌بودند واگرچیزی بودکه مورد ایراد بود آنوقت‌چه عرض‌کنم بود. سئوال هیچوقت‌مستقیم جواب‌نمیدادند. آقاجنابعالی

از این عمل خوشتان میآید؟ "چه عرض کنم." این یکی از اصطلاحات ایرانیان قدیم است که برای فرار از جواب مستقیم است. علا مردرند ناقلائی بود خودش را بسادگی میزد خوب من میشناسم. خودش هم گاهی چیزهائی تعریف میکرد از زندگی خودش بقدری ناقلا ورند بوده که من تعجب میکردم عبرتی بود. ولی درعین حال خودش را بسادگی میزد. مرددرستی بود، مرددرستی بود. چیزی نداشت عرض کردم که من یک دهکرفتم که اگر از کار برکنار شد یا خانه ماند بتواند..

س - مناسباتش با شاه چطوربود؟ اینطورکه میگویند آقای علم خیلی میتوانست، درموقعیتی بوده که حقایق را بطوررک وپوست کنده بعرض شاه میرساند، آقای علا هم همچین روحیه‌ای داشت؟ همچین اخلاقی داشت؟ چنین رویه‌ای داشت؟

ج - من نامه‌های علا را برای شاه که نوشته دیدم بمن میداد که بخوانم ونظربدهم. بیشتر نه این بود که تغییری درنامه خصوصی بودمینوشت، مطالب را صریح وروشن مینوشت.

س - این زمانی است که واشنگتن تشریف داشتید؟

ج - زمانی که واشنگتن بودم وزمانی که نخست وزیربود از پاریس نامه‌ای نوشت از آنجا تومریضخانه بود نوشته بود. روزبعد بمن نشان داد گفت، "این .." من قرار بود همان روزبرگردم به تهران، گفت، " این نامه را خودتان شخصا " بدهید به شاه ." وباز بود. گفتم پاکت باز است. گفت، " بله، مخصوصا " باز گذاشتم بخوانید. بخوانیدش دلم میخواهد مطلع باشند." خیلی خیلی خودمانی وصریح. علا حرف خودش را میزد مگراینکه جائی که مصلحت خودش نباشد.

س - مواردی بودکه سلیقه آقای علا وآنچیزی که شاه انجام میداد فرق داشته باشد؟ این مورد مهمی هم باشد. درچه موردی ممکن است اختلاف سلیقه داشتند؟یا تفاوت سلیقه داشتند؟ یا آقای علا توصیه‌ای هائی میکرد که شاه مثلا" تغییررویه بدهد؟ درمورد مثلا" من شنیده بودم اطرافیان خانواده گاهی وقتها تذکرهائی میداده که آنها داخل این کارها نشوند، صلاح اعلیحضرت نیست.

ج - یکدفعه از واشنگتن نامه‌ای نوشت به شاه، بازآنرا هم به من نشان داد راجع به

بوذرجمهری . بوذرجمهری ازیاران قدیم شاه سابق بود وبعدازقضیه شهریورخانه نشین شد . مردفعالی بود دلش میخواست یک کاری انجام بدهد بیکارتوخانه ننشیند نفعی هم نداشت . آمدخودش را هم کوچک کرد پیشکار والاحضرت شمس شدکه کارهای والاحضرت شمس رااداره کنـد ، مسلک بیشتر، کارهای ملک رااداره کند . دلش میخواست نزدیک باشد مثلا" لابداگر من با بوذرجمهری صحبت نکردم،اگرمثلا" مهمانی باشد والاحضرت شمس اصرارکند براوردرآن مهمانی شرکت کند اینهم آنجاباشد شاه فراموشش نکند . علاوه براین دوتاپسرش را هم ،دوتا خواهرزاده ملکه راداشتند دلش میخواست نزدیک باشدنفعی نداشت . علا درنامه نوشت که اینطوراشخاص رااز خودتان دورکنید آبروی خانواده سلطنتی حفظ بشود اینها دیگرصلاح نیست که دردستگاه باشد این راخودمن دیدم . بنابراین این وضع راداشت که بتواندحرفش را به شاه بزند . درمورد خودم من واروندی این رادیدم قبل ازاینکه بیایم . یکروزی اسکندر هنوزهست گویا هنوزحبس خمینی است . اسکندرفیروز دامادشاه ..

س - دامادعلا .

ج - دامادعلا ببخشید . دامادعلا تلفن کردکه من میخواهم برای امرمهمی ببینمتان وپیغامی دارم ازطرف آقای علا . گفتم ماکه همدیگررا هرروزمیبینیم بخودم میتوانستند بگویند تشریف بیاورید . آمد بعدازظهربود .بدون مقدمه گفت ،" آقای علا این پیغام رابرای شما دادندکه شاه ازشما میترسد ." همین کلمه " میترسد " حرف خودش رابه شما نمیزند به من که علا هستم حرفش را میزند که من بکنم یا من به شما بگویم یا من آن عمل رابکنم آنوقت شما ازمن میرنجید این رابحساب من نگذارید شاه گفته ومن مجری امرشاه بودم .گفتم اینکه گفتید شاه ازمن میترسد من نه ارتشی دارم نه پولی دارم نه قوه ای دارم هیچی ندارم . این کلمه ترس نابجااست شاه نمیترسد . ممکن است اگربخواهید بگوئیدشرم حضوردارد ، دراثر شرم حضورحرفش رابمن نمیزد . به آقای علا بگوئید که بارهاست پیش آمده که شاه درباره شما وخانواده اش با من صحبت کرد من دفاع کردم نه بخاطر شما بخاطرحقیقت . حالا شما آقای علا یا موافقید یا مخالفید . اگرموافقید دیگرحرف خودشما است حرف شاه نیست ، امری بین شما و شاه بحث شده وشما موافقید وبعدشما مجری آن کارهستید پس خودتان میکنید و با ایمان

میکنید واگرمخالفید چرا با صمیمیت به‌شاه نمیگوئید واگرگوش‌نداد اصرارکرد چرا استعفا نمیدهید؟ چراکارخلافی انجام میدهید؟ این تنها موردی بودکه‌من دیدم علا جرأت این را نداشته که‌به‌شاه برگرددوبگوید حق با مهبد است ، سیاست مهبد درست است ، رفتارمهبد درست است وشایسته نیست ممکن است برنجد خدمتگزاراست ممکن است برنجد ممکن است ول کندبرود اگرمیخواهید پس‌طوری همکاری کنید که بادلگرمی خدمت‌کند واگرنمیخواهید صریح وروشن بگوئید نمیخواهید. این راگفتم حق بود بگوید که نگفته. این تنها موردی است‌که ..

س- بعدکه‌ایشان ازوزارت دربار برکنارشدندآیا شما بازهم آقای علا رادیدید؟

ج- نه ، من هیچ آقای علا راندیدم ولی خانم‌تهران رابطه‌ی فامیلی راداشت خانم علا دعوت میکرد ومیرفتند. سوزی دخترم خانم بهمن یمینی باآناهیتا نوه علا دوست بودند همسن بودند، هم مدرسه بودند دائما" باهم بودند واین تماس ، همبازی بودند، باقی بود.

س- سئوالم این بودکه یکی ازچیزهائی که گفته میشود اینست‌که روزهای آخر آقای علا نسبت به شاه‌دلگیرشده‌بودورنجیده‌بوده‌وفکرمیکرده‌که بعداززحماتش وعمرش و...

ج-ممکن است.

س- شما اطلاعات دست اولی خودتان دارید؟

ج- نه، فقط یکدفعه‌تلفنی با خانم علا صحبت‌کردم تصورمیکنم این موقعی بودکه من نروژ بودم روزنامه‌هرالد تریبون راخواندم دیدم‌نوشته که علا فوت‌کرد. تلفن کردم بخانم علا تسلیت بگویم، خانم علا باتاشرزیاد،"چراآنجا هستید؟ چرانمیآئید رفع شراین رابکنید رئیس جمهوربشوید؟" گفتم ای دادوبیدادکه این تلفن اینجا ممکن است ..

س- رفع شر؟

ج- رفع شرشاه‌رابکنید رئیس جمهوربشوید. کلمه رئیس‌جمهور. من گفتم خانم ناراحت نباشید چرااینقدرناراحت هستید. ممکن است من فقط این ..

س- خوب این خیلی حرف‌بزرگی بوده.

ج - بزرگی بوده، بله آنهم آنموقع حتی ... شاه پاتوکفش همه میکردوهیچ اشکالی نداشت برای شاه که.. اینهمه لات ولوت هستند دردنیا ترورمیکنند هیچ اشکالی نداشت شاه که به کسی صدهزاردلاربدهدبنده را ترورکنند اشکال نداشت.

س - این ازکجا بود؟ ازتهران؟

ج - بله ؟

س - ازکجا این مکالمه بود؟

ج - تهران .

س - ایشان ازتهران این حرف را میزدند؟

ج - بله من تلفن کردم به خانم علا تسلیت عرض کنم.

س - خوب برای شما هم جالب نبودببینید که چه چیزی باعث شده که خانم علا یک همچین بغضی نسبت به شاه داشته باشد..

ج - نه، بعدمعلوم بودکه ناراضی بودولی به این شدت ناراضی باشد من فقط این مورد را دیدم.

س - چرا ؟

ج - سئوال نکردم، من دیگرسئوال نکردم. من اروپا بودم اعتراض هم میکردم زمان شاه بود، شاه قصدکشتن مراداشت که آن قضیه دیگری است که گفتم مثل اینکه قضیه چیزرا ؟

س - بله.

ج - قصدکشتن مراداشت، من احتراز میکردم ازمذاکره وتماس گرفتن زیاد. بنابراین داشتم این را عرض میکردم توقعات بیجا، انتظارهای بیهوده ازخواهرهای شاه، برادرهای شاه گرفته تاتمام اطرافیان شاه درباری،غیردرباری که نزدیک به شاه بودند یا دسترسی داشتندبه شاه که واویلا. اگرانجام میدادی خوب اینکه تمام شدنی نیست. فرض کنید شما حاتم طائی هم باشید این تمام میشود تمام شدنی نیست مگرازکجا. توقعات شغل، مقام پول، پول میخواستند.

س - که درآن زمان درگیریتان بیشتربا کدام یک بود؟

ج ـ هیچکس با من نمیتوانست درگیر بشود، من خیلی قوی بودم. واقعاً " شاه شرم حضور داشت نمیتوانست حرفش را بزند خیلی خیلی ... برای اینکه بنده متکی بودم به افکار عمومی وصداقت خودم وبا کار وکوشش خودم . خوب ، مشاور عالی دربار شاهنشاهی بودم دفتر قبول نکردم تو دفتر هیچوقت من نمیرفتم حقوق قبول نکردم. من نمیخواستم نوکر باشم . آزاد بودم.

س ـ منظورتان در آن زمان هم این قدرتی که بعداً " میگفتند والاحضرت اشرف داردر آن ـ زمانی که سرکار بود ایشان صاحب قدرت بود؟

ج ـ ابداً "، ابداً " . والاحضرت اشرف به من متوسل میشد حتی کمک مالی هم خواست از شاه من گرفتم دادم . والاحضرت اشرف سالهای سال است ، سی سال است می شناسم. یکروز تلفن کرد اصرار کرد، "آقای مهبد قربانت بروم امروز بیائید مرا ملاقات کن نهار با هم بخوریم."

گفتم خیلی خوب. شمیران قصر شمیران . رفتم آنجا پیشخدمت بود اینها از قدیم مرا می ـ شناختند اسامیشان دیگر یادم رفته . آمدند وتعظیم کردند ورفتم نشستم . گفتم والاحضرت کجا هستند؟ گفت بالا هستند. فکرکردم که خوب بالا است خبر میشود میآید پائین . سه چهار دقیقه طول کشید گفتم مثل اینکه نیامدند خبرندارند شما خبربدهید. گفت،" چرا خبر دادیم." بعداً زیکی دودقیقه آمد یک دخترخانمی پیشخدمت که والاحضرت میفرمایند تشریف بیاورید بالا . گفتم خیلی خوب. رفتم بالا . بازبالا هم یک اتاق بود من فکرکردم که آن اتاق است . والاحضرت توتختخواب با پیراهن خواب حریرخیلی نازک لخت فقط پیراهن خواب بود تقریباً " لخت آنجا درازکشیده بدون ملافه بدون چیز. بلندشد دست داد بفرمائید اینجا . گفتم نه ،نه آنجا یک صندلی آن دوربود. گفتم خوب صندلی را میآورم جلو. آمدم آنجا . چه میخواهید والاحضرت حرفتان را بزنید. گفتم حرفتان را بزنید. شفیق با من همکاری میکرد احمد شفیق یعنی برای من کار میکرد اینطورهمکاری میکرد.

س ـ درکارکشتیرانی یا شرکت نفت؟

ج ـ کشتیرانی . بعدوالاحضرت اشرف بدگوئی کرد. گفتم بیجاست بدگوئی میکنید زرنگ است کارخودش را میکند دردشما ازچیست؟ " عایدی کجا؟" گفتم عایدی هم که میگوئید هست یکی میخواهید عایدی ، یکی دوتا هواپیما هم خریده بود دست دوم هواپیمائی پارس . گفتم

یکوقت است میخواهیدکه ازطریق عادی مشروع عایدی داشته باشد خوب بد نیست همین عایدی راکه دارد بدنیست . حالا هم انشاءالله بهترمیشود. یکوقت میگوئید چرا دزدنیست میلیون میلیون نمی دزدد. خوب این که خوبیش است . هیچی نگفت . آنچه من همیشه دعا یم این بودکه خدا یا اگر اشخاصی ،هرکسی خوب وبد، تقاضائی دارند ازمن خدا یا اینها را نگذار تا امیدا زپیش من بروند همینطورکه توبه خوب وبد رزق وروزی میرسانی . این چیز من بود همیشه منتها حدی دارد. آخرمیرسدبجائی که ممکن نیست . آدم هرچه زودترخودش را ازاین دستگاه دوربکند بهتراست برای اینکه اعمالی که میکنند اینکه سندنمیدهند. تنها سندیکه گرفتم بنده با مهارت آن سندبود که آن روزبه شما عرض کردم. خوب ، اینها من بگوشم رسید. بعدازاینکه اعتراض کردم وآمدم به خارج اینها گفتند مهبد پول کلانی ازشاه گرفت ورفت حتی گفتندمن یک جزیره درجاما ئیکاخریدم . یکی ازفامیلهایم جزو محصلین محبت میکردند یکی ازمحصلین به محصل دیگرشهرت داده بود .البته آنها نقش خودشان را میبینند در آب اگرآنها بجای من بودند میلیونها،نه ریال،دلارداشتند. منهم سعی کردم ازطریق مشروع داشته باشم آن وضع شد شاه ازمن گرفت عوض اینکه من چیزی ازشاه بگیرم شاه ازمن گرفت . اینها پیش خودشان فکرکردندکه مهبد حتما " سرمایه عظیمی داردبرای اینکه ازشاه گرفته . ضمن کارهائی که من انجام میدادم یکی ساختن خانه بود ،مسکن برای مردم . ایران خانه را ، درآنموقع، شاید هنوزهم اینطورباشد، همه چیزش را با دست میساختند . مثل اینکه شما یک اتوموبیل همه را بخواهید با دست بسازید .این اتوموبیل صدبرابرا توموبیل معمولی خرج برمیدارد. نجارپنجره ودررا با دست درستمیکرد ، بنا تمام این آجرها را با آجرپزی تمام آجرها را خشت میزدند با دست یکی یکی درست میکردند با ماشین نه . این تیرها را با دست درست میکردند. هرچیز را با دست درست میکردند طبعا " گران تمام میشودوخیلی طول میکشد درصورتیکه این سالهای سال است تمام اینها با ماشین درست میشود تمام . آجرها با ماشین میشود، آجرسیمانی با ماشین میشود، دروپیکربا ماشین میشود انواع واقسام درها ، پنجره دولاب انواع واقسام اینها همه با ماشین . من درصددبودم که شهرک جدیدی شهرک زیبائی نزدیک تهران ایجادکنم وبعداین راتوسعه بدهم یک شهرک اینطرف

شهر یک شهرک آنطرف شهر یک شهرک شیراز یک شهرک اصفهان وجاهای دیگر. کما اینکه این درآمریکا یکی از صنایع بسیار مهم آمریکا است. وقتی که اعلان میکنندکه ساختمان خانه نیم درصدبالا رفته بورس نیویورک میرود بالا، وقتی اعلان میکنندساختمان خانه نیم درصد پائین رفته میافتد اینقدرموثراست. این را با نخست وزیر، با شاه درمیان گذاشتم وحتی میل داشتم برای شرکت ملی نفت هم ازاین موضوع استفاده کنم وساختمانهائی برای آنها بشودمنتها باکارخانه ساختمانهای ارزان خیلی محکم خیلی خوب. برای این عمل احتیاج به‌زمین داشتم تهران. من خودم ملکی داشتم، هنوزهم هست، امرآباد چسبیده‌به شهر ورامین چهل کیلومتری تهران ولی آنجا مناسب نبود من برای تهران میخواستم‌بکنم.به‌شاه‌وقتی گفتم به‌نخست وزیر،شرکت ملی نفت خیلی خوشحال بودندا گرهمچین چیزی بشود وخانه‌هائی که‌ساخته میشود ارزانتراز خانه‌های فعلی باشد باکمال میل آنها حاضربودند دولت هم تشویق میکرد، خیلی خوشحال شدگفت، "من خودم میخواهم این کاررا بکنم." بکنید امولادرا یران درآنموقع اگریک کاری بهرنحوی ازانحاء شاه ، نخست وزیر،شخص متنفذی شریک بود اینکارا مید آینده‌ی بهتری داشت واگرنبود باید یکه‌مردمیدان باشد. باید شیرمرد باشدکه‌بتواندتمام مشکلات رابرکناربگذارد تا بتواندا ینکاررا ازپیش ببرد. من گفتم بسیارخوبا علیحضرت .گفتند، "نه،خودت هم‌شریک بناش. اصلا" این فکرمال خودت هست، خودت هم شریک باش." گفت، " خوب، پس یک زمین خوب پیداکنید اینجا تهران بخرید." من آمدم سرخه حصارپهلوی تهران پارس آنجا راانتخاب‌کردم ازبرادرهای خامنه‌ای پورتبریزی تاجرند ازاین دوبرادر چهارمیلیون مترخریدم بمبلغ ۲۱ ریال هرمتری. شاه گفتند، " خودت بخر بنام خودت باشد." خوب یکدفعه چهارمیلیون مترزمین بنده‌میخرم آن اطرافیان فکرمیکنند که غوغاست، پولها سرازیراست. شاه پول نداشت. سفته‌ی شاه رامن هنوزپیشم دارم که‌به بانک بازرگانی بردیم وپول گرفتیم. آقای جعفربهبهانی که‌رئیس اداره املاک بود وبنده، پولش رابعدبنده‌دادم که‌سفته‌راپس‌گرفتم پیش منست الان. بعدازاینکه زمین معامله‌شد خلیل اسفندیاری آمد دومیلیون مترراانتقال دادم‌به‌خلیل اسفندیاری.

س- پدرثریا؟

ج ـ پدرثریا .

س ـ ثریا هنوزملکه بود؟

ج ـ هنوزملکه بود بله . شاه هم گفتند این را برای ثریا من میخواهم انجام بدهم. خیلی خوب بعدبنام خلیل اسفندیاری . خلیل اسفندیاری هم یک عمارت کوچکی توقصرشاه بودکه می ـ گفتندشهناز موقعی که بچه بوده ، کوچک بوده. با پرستارش آنجا بوده آنجا زندگی میکرد . آنجا ملاقاتش کردم ورفتیم محضر حاضرشده بود. محضرهم چهارراه امیراکرم بود. بلاعوض وتمـــام مخارج تمبروثبت را هم خودم دادم .طولی نکشیدبعدازاین که ،حالامن مشغول مذاکرات بودم با شرکت ایتالیائی ، فرانسوی وهلندی سه تا شرکت ، بیایند با ما شریک بشوند وشروع کنیم بـــه ساختمان خانه .

س ـ که کارخانه بیاورید؟

ج ـ کارخانه بیاوریم ومصالح ساختمان رادرست کنیم تمام وشروع کنیم به ساختمان اول درتهران وبعدهم برای شرکت ملی نفت . دراینموقع آقای خلیل اسفندیاری زمین را فروخت به بانک ملی ایران هفتادوپنج ریال .

س ـ هفتادوپنج ؟

ج ـ ریال .

س ـ خـــودش که ازشما مجانی گرفته بود . شما چندخریده بودید؟

ج ـ ۲۱ ریال . بایداین موضوع راعرض کنم فرمودیدکه مجانی دادم بعدا" شاه قسمتی ازبدهی را بـــه بانک داد ،آقای بهبهانیان داد من بقیه ای که مانده بوددادم. سفته راگرفتـــم بنابراین صددرصدمجانی نبود. علاوه براین مخارج ثبت وتمبرومحضرهم دادم، مجانی . بـــه بانک فروختند امیدمن ناامیدشد. اه اینکه قرارنبود. چهارمیلیون ودویست هزارتومـــان داده بودند پانزده میلیون گرفتند . اینکه استفاده مادی شد شهرک نشد. به شاه گله کردم. گفتند،" خوب ، بانک ملی میسازد بانک ملی هم خودش شهرک میکند دیگر چه فرق میکند .حالا شما با بانک ملی همکاری کنید ." با بانک ملی صحبت کردم. گفتند آقا ما زمینهای شما رامی ـ خواهیم . ما آنجا ساختمان میکنیم زمینهای شما قیمتش میرود به فلک وآنوقت بعدا گراحتیاج

داشته باشیم خیلی گران برای ما تمام میشود. ما زمینهای شما را هم میخواهم بهمین قیمت گفتم نمیدهم، گفتم من میخواهم شهرک بسازم. این امر را آقای جعفر بهبهانی عرض کردم او درست کرد این معامله را. خود او واسطه بود دیناری از این پول از این ۱۵ میلیون تومان دیناری به دست من نرسید. مربوط به من نبود اصلا". اصلا" من از بهبهانیان خبر شدم اول دفعه بهبهانیان بمن گفت که "آن زمین را فروختیم، من برایشان فروختم" گفتم، "اه. چرا فروختی؟ چند فروختی؟" ،گفت، "۷/۵ تومان. بده؟ قیمت خوبه؟" گفتم، "قیمت خوب است ولی اگر ساختمان میشد قیمت خیلی بالاتر بود چرا اینکار را کردید؟" گفت، "خودشان میخواستند." اصلا" اطلاع من از او پیدا کردم ولی آنهائی که اطراف بودند نه از انتقال زمین به خلیل اسفندیاری اطلاع داشتند نه از فروش زمین از طرف خلیل اسفندیاری به بانک ملی اطلاع داشتند به گوششان رسید ۱۵ میلیون تومان گرفت مهبد گرفته. من دیناری نگرفتم. این زمین بدبخت ما ندبعدا زاینکه من آمدم. آمدند حالا به لجبازی یا غیر لجبازی شاه وارد بوده نبوده هیچ نمیدانم در این مورد. هیئت دولت تصویبنامهای تصویب کرد با پیشنهاد شهرداری که زمینهای بزرگ اطراف تهران یکجا بماند تکه تکه نشود شهرداری بخرد و خود شهرداری درست کند. ای داد و بیداد. حالا تنها امکان فروش این زمین شهرداری است و دیگر شهرک هم تمام شد حس کرده بودم و من آمده بودم. شهرداری هم هر سال که مراجعه میکردند میگفت سال آینده در بودجه میگذاریم پول نداریم، سال بعد در بودجه میگذاریم. ماند حالا تمام شد دیگر از بین رفت. من متوسل شدم چندین بار به شاه که راضی نشوید من وضعم سخت است مقروض آمده بودم برای این زمین پولهای برادرها و فامیل و هرکسی را که می- توانستم دوستان و اینها را هم گرفته بودم که آقا این استفاده دارد این کار خوبی است بیائید بکنیم. آنها هم امیدوار و خوشحال، میدانید که زمین و ملک و خانه مردم علاقه دارند معاملهای که بیشتر مطمئن است پابرجا است، اینهم همین طور بود متوسل شدم به اشخاص مختلف. من دیگر خوب آنجا نبودم. خودم قدرتی داشته باشم که اینها بیک نحوی به شاه عرض کنند که زمین را، خودش باعث شد من خریدم بخرد از من. یا بنیاد پهلوی که قدرتی بهم زده بود سرمایهی کلانی بهم زده بود بخرد. آخرین کسی که متوسل شدم قبل از آمدن شاه که شاه

میخواست بیاید به مسافرت آذربایجان یک خرده شلوغ شد، بعد یک جای دیگر شلوغ شد مسافرت اروپا را ترک کرد نیامد دنباله پیدا کردتا واژگون شد. به دکترمحمدیگانه وزیردارائی واقتصاد بود این محصل بودموقعی که من درنیویورک سرکنسول بودم وبمن علاقه داشت میدانم، خیلی محصل خوبی هم بود..

س ـ بله، الان درکلمبیا هم درس میدهند.

ج ـ حالا شایدبا او حرف بزنید اوبداند. به او متوسل شدم، نامه ای نوشتم اولا" میخواهم ببینم شما یادتان هست من ازیادتان رفتم یا نه ؟ درثانی این کار را برای من انجام بدهید. شاه هم گفته بودکه من واگذار میکنم، این زمین را واگذار میکنم هرچه دلنشان میخواهد بمن بدهند. شاه هم گفته بود،" مراجعه کنید ومعین کنند سند مالکیت کجاست واینها." فرستادم برادرزاده ام را رفت آنجا یگانه رادید. یگانه گفت،" آقا، شاه زمین را فکر میکند همینطور میخواهید به ایشان ببخشید." گفتم خوب یک میلیون مترش را به او می ـ بخشم دومیلیون متر. بنیاد پهلوی بخرد یک میلیون میبخشم یک میلیون متر بنیاد پهلوی بخرد. واژگون شد رفت این دیگر آخرین چیزبود.

اینست وضع ایران، وضع زندگی من چه جوراست آقا؟ شما آشنا هستید با دامادم، خانمش با وضع زندگی من. زندگی خیلی محقری است زندگی مجللی نیست. اتوموبیل دخترم را ـ می بینید اتوموبیل کهنه کوچک. اگرمن میلیونها داشتم بعد از ۴ سال که اصرار میکند اتوموبیلش را عوض بکند ایندفعه موافقت کردم گفتم حاضرم اگر اتوموبیلت را، این کهنه را بقیمت خوب بخرند تفاوتش را من بدهم. پسرارشدم یک خانه ی قدیمی فری بورگ را اجاره کرده ماهی ششصدهفتصدفرانک. خانه قدیمی یک چیز دهاتی بود، خانه ندارد آپارتمان ندارد چیزی ندارد. پسردومم یک خانه دارد خانه محقرچسبیده به خانه دیگر که یک مبلغ جزئی پیش قسط داده بقیه را قسط به قسط هرماه میدهد. دارائی من اینست. خودم یک آپارتمان محقردرسوئد اجاره کردم ویک کلبه دارم لب دریا که از دود وکثافت شهرگاهی وقتی فرار کنم بروم آنجا این کلبه محقر، کوچک درسوئد. این کلبه های سوئد معروف است برای weekend این دارائی بنده است آقا واینهم زندگی من است که

شما میبینید. ثروت کجا رفت؟ کدام ثروت؟ این بیچاره‌هائی که این حرف را میزنند آنها نقش خودشان را میبینند. اگر آنها بجای من بودند بله. آنها ثروت عظیمی اندوخته میکردند.
س - این صحبت هائی که راجع به ثروت خانواده پهلوی خارج از ایران میزنند آیا در یک حدودی صحیح است؟
ج - بله.
س - صحبت از ایشان فرمودید انگار شاه درمعاملات علاقمند بوده وشرکت میکرده ونفع هم میبرده. این نبوده که ایشان مثلا" درامور تجارتی دخالتی نداشته باشند.
ج - بله. اصولا" ببینیم شاه چطور ممکن است ثروت بهم بزند. شاه یک حقوق دارد، دربار یها هم یک حقوق دارند این حقوق باندازه زندگی شاه است با این حقوق نمیشود که تمول پیدا کرد. رضا شاه شصت میلیون تومان پول نقد داشت واملاک. پول را واملاک را منتقل کرد به پسرش که مرحوم ابراهیم قوام رفت به اصفهان سند ترتیب دادند که ثبتی باشد برای ملک وبرای پول. شاه تمام این شصت میلیون را به این وآن داد به وزارت دارائی داد، به بعضی از شهرداریها داد که البته موقعی که میداد بعنوان قرض داد ولی درظاهر بذل وبخشش بود که بعدا" موقعی که شاه قدرت بهم زد این پول را پس گرفت. چیزی برایش نمانده بود، از این پول هیچی برایش نمانده بود. املاک، صاحبان املاک که بزور از آنها گرفته شده بود و ظاهرسازی کرده بودند وثمن بخس مثل کشتی های بنده اینها رفتند. چندتا هم ملک مانده که صاحبانش مرده بودند واز بین رفته بودند اینها هم پولی نداشت که، عایدی نداشت که شاه بخواهد از این ثروتی اندوخته کند وبهم بزند. پس شاه بود وحقوقش. تا وقتی که شاه مجبور بفرار شد به رم شاه اندوخته ای نداشت، پولی نداشت. موقعی که دررم احتیاج داشت به کمک سفارت ایران به او کمک نکرد فراری بود. یکی از ایرانیان آنجا اتوموبیل خودش را دراختیارش گذاشت.
س - یکی هم چک سفید مثل اینکه دراختیارشان گذاشته بوده که یکی از این آقایان پولدار.
ج - نمیدانم. میدانم حتی شخصش را هم میدانم چه کسی بود که اسمش یادم رفته که اتوموبیلش را دراختیارش گذاشت. آنجا مزه فقر ومسکنت را چشید. موقعی که برگشت

به‌ایران درصددبرآمدکه پول وپله‌ای برای خودش تهیه بکند. خود شاه‌بمن چندبار این حرف رازدواین شعررابرای من گفت :

فریدون فرخ فرشته نبود　　　　زمشک وزعنبر سرشته نبود

به‌دادودهش یافت این نیکوئی　　　　تودادودهش کن فریدون توئی

میگفت ،" شاه مشرق زمین باید ثروتی داشته باشد برای اینکه مردم که گرفتارندمتوسل به‌شاه میشوند کمک ازشاه میخواهند، دست من خالی باشدنمیتوانم کمک کنم . یک قسمت ازسلطنت لنگ است ." این توجیهی بودکه میکرد برای اینکه یک اندوخته‌ای درست‌کند. چیزکند. ولی ابتدابه‌مبلغ کم راضی بود. هرشرکت مهمی که‌درایران تاسیس میشد اگرشاه درآن شرکت سهیم نبود خیلی پیشرفت آن شرکت‌به اشکال بر میخورد، میبایستی شاه درآن باشد والبته شاه تنها کافی نبود. میبایستی اطرافیان شاه‌هم بعضی هاصاحب سهام باشند.

س ـ این به‌اسم خودشان بود یا به‌اسم صوری درست میکردند؟

ج ـ نه معمولا" سهام مال حامل سهم است، سهام بدون اسم است .

س ـ سهام بی نام صادرمیشد.

ج ـ بله، سهام بی نام. خودمن موقعی که شرکت‌کشتیرانی ، دوشرکت‌را ، تشکیل دادم۱۵در صدهردوشرکت‌رابه‌شاه دادم .

س ـ تحت‌سهام بی نام.

ج ـ بی نام ، سهام بی نام. صدسهم به‌مرحوم علا دادم. واقعا" دادم روی اخلاص‌دادم بطور دوستانه دادم‌پول‌هم‌نگرفتم ازآقای علا نمیتوانستم، نداشت بیچاره. ازشاه که بطریق اولی پول نگرفتم ، ازشاه پول نگرفتم، و قِس علیهذا. شاه به این راضی بودکه‌ازعایدی این سهام که متعلق به‌خودش‌بود پول دربیاوردولی خوب‌این کافی نبود، طمع بالاتربود. بعدمعاملات‌بزرگی که دست‌دولت‌درآن معامله بود وکمیسیون میگرفتند.. آهان این راهم بایدخدمتتان عرض‌کنم ، کمیسیون‌گرفتن یک‌نحوه رشوه‌است، اگربدست‌اولیاء اموربا شد اگربدست‌اولیاءامورنباشد تاجرباشد شغلش‌است کارش‌است .

س- مثلاً مسئله شکر برای من همیشه جالب بود که این چه جوراست که دست آقایان بود این ارتباطش با شاه چه جوری بوده؟

ج - والله اطلاع دقیق ندارم. چون اطلاع ندارم بهتر است که چون همش شنیدنی است شنیدن میدانم همانطور که درباره‌ی خود من هیچ کلاغ را هزار کلاغ میکنند ممکن است درباره‌ی دیگران هم باشد. این اطلاع دست اول نیست شما اطلاع دست اول میخواهید، اطلاع خودم را میخواهید، ندارم. بنابراین این کمیسیونی که میگرفتند اینها تاجرکه نبودند، اینها که وارد مرتبودند اینها کارچاق کن بودند، اینها مزدکارچاق کنی خودشان را میگرفتند، این رشوه است اگر کارمند دولت باشد اگر برای دولت کار کنند ودر ایران بدون خجالت این عمل را انجام میدادند وگاهی هم میگفتند آدم خیلی لایقی است ومداخل زیادی دارد. این را حمل به لیاقت میکردند واگر یک کسی درستکار بود وکمیسیون نمیگرفت، رشوه نمیگرفت این را - بیعرضگی اوتلقی میکردند. بنابراین یواش یواش شاه واردکمیسیون شد.

س- یعنی خودش شخصاً "کمیسیون میگرفت؟

ج - نه، یعنی آنهائی که میخواستندکمیسیون بگیرند قبلاً" به شاه میگفتند شاه هم حمایت میکرد وبعدکمیسیونی که میگرفتندپنهانی به شاه میدادند. بازتا اینجا هم بازما قانع میشویم ملت ایران بازقانع میشود میگوید خیلی خوب. شاه مشرق زمین است وهمیشه ظلم وتعدی کردند خوب، این بازبهتر از آنهائی است که این همه ظلم وتعدی میکردند. این به این چیزها قانع بود. ممالک عربی که اصلاً" ثروت مال خودشان است. درعربستان سعودی نفت مال ملک است دلش هرکاری میخواهد میکند. میلیاردها هرچه دلش میخواهد میکند. بازشاه ایران پنهانی یک خرده اش را میگیرد. مردم اینطورپیش خودشان فکرمیکنند. رفته رفته، دیگربنده نیستم، این داستان اینکه میفرمائید چه بنظرم میآید عرض میکنم ومیدانم اینطور شده. رفته رفته طمع شاه زیادترمیشود. یک میلیون دومیلیون میشود، ده میلیون میشود بیست میلیون میشود، سی میلیون. خودشاه توکتابش نوشته صدمیلیون. اینکه میگویند میلیاردها دروغ است صدمیلیون دلاردارم. اه ازکجا داری این صدمیلیون؟ همین صد میلیون را ما میگیریم. اینکه خودت اقرارکردی، ازکجا آوردی این صدمیلیون؟ صدمیلیون

کم‌پولی نیست ،دلار ،ا زحقوقت صرفه‌جوئی کردی ؟ا زکجا آوردی ؟
س ـ ا زفروش ا ملاک به‌زا رعین ممکن ا ست با شد .
ج ـ ا بدا "،ا بدا ". آنکه‌ا صلا" یکشا هی نمی ا رزد . ملک خودم را به‌زا رعین فروختم .قیمت ملک ده‌برا برما لیا تی بودکه‌به‌دولت دا ده‌شده . ملک بنده‌سه‌میلیون مترمربع چهل کیلومتری تهرا ن چسبیده به‌شهرورا مین که‌حدا قل ا قل سه‌میلیون دلارمیا رزدا ین را مثلا" آنها پا نزده هزا ردلارقیمت کردندنصفش میشود هفت هزا روپا نصدتا برا ی کشا ورزها قسمت کردم هرکدا مچند صددلاربده ، من بخشیدم نگرفتم .معنی ندا رد ،چرا بگیرم؟ گفتم برا ی خودتا ن .ملکم‌سه میلیون دلارمیا رزدنصفش به‌من میدهند هفت هزا ردلارکه‌دیگرا زتخم مرغ ومرغ خیلی ...
ا ین کوه‌وکا ه میشود .بهرحا ل ،ا زملک ا بدا "،ا بدا "، آنرا فکرنکنید .آن ملک را قسمت کرد تما مشدچیزی هم نما نده‌بود ا زآن ا ملاک . بعدا زا ینکه‌خمینی روی کا رآمد ا ینها ا دعا کردندکه‌شا ه ۳۶ میلیا رددلاربرده.. من درعا لم تصورنمیتوا نم ا ین را قبول کنم که ۳۶میلیا رددلاربرده‌با شدخیلی زیا دا ست وا نگهی ا ین عا یدی سرشا رنفت فقط شش‌سا ل دوا م ـ نکردا ز۷۳ تا ۷۹ که‌وا ژگون شد . ا گر۱۰ درصدعا یدی نفت را هم میخوا ست‌بردا رد ا زروز ا ول هم عا یدی نفت یکدفعه‌به بیست میلیا ردنرسید . ا گر۱۰ درصدرویهمرفته‌درا ین مدت ۶ سا ل هم بخوا هیدحسا ب بکنیدمیشود ۱۲ میلیا رد .با زهم من فکرمیکنم۱۰درصدبردا شتن شا ه‌با یدصورت دا د ،صورتی بدهدبعنوا ن مخا رج سری بنظرزیا دمیآید . بی بی سی شنیدم‌خودم به‌گوش‌خودم شنیدم‌که‌همین مطلب را مطرح کردوگفت که ۳۶ میلیا رددرست نیست زیا دا ست . قدرمسلم ۱۲میلیا رددلارا ست .
س ـ خوب ا ین به‌چه‌طریقی میتوا نست بردا شت بشود؟
ج ـ نمیدا نم .
س ـ آیا ا زشرکتها ی نفتی ا یشا ن پول میگرفت تا آنجا ئی که‌شما درجریا ن بودید؟
ج ـ نمیدا نم .
س ـ ا مکا نش بود ؟
ج ـ نمیدا نم .
س ـ مثلا" فلان شرکت میآیدمیخوا هددرا یرا ن ،نمیدا نم ، قیمت نفت با لاوپا ئین برودیک چیزی به‌ا یشا ن بدهندکه‌مطا بق میلشا ن رفتا ربشود .

ج - آن بنظرم خیلی درست نمیآید .

س - خرید اسلحه چی ؟

ج - چرا .

س - خرید اسلحه مثلا" آنجا کمیسیونی گرفته بشود؟

ج - بله خرید اسلحه . کما اینکه عربستان سعودی من بودم . گفتندکه درخرید اسلحه یک میلیارد وششصد میلیون دلار کمیسیون گرفتند عربستان سعودی . دیگر صحبت ازمیلیون آنجا نمیکردند . حالا یک خرده پائین آمده وضعش .

س - من میخواستم بدانم راههای گرفتن یا مطلاح کسب ثروت ..

ج - من بهترین راهش را ، نزدیکترین راهش را حساب سری دولت میدانم . این دیگر هیچکس حق ندارد دخالت بکند ، دست نخست وزیر است .

س - خوب از آن خیلی خرج میشد ، خرج آخوندها میکردند

ج - بله ولی خوب نمیگفتند به چه کسی میدهند . اگر خرج آخوندها کرده بودندکه کارشان به اینجا نمیرسید . شاید بعنوان آخوندها میگرفتند .

س - آن زمانی که شما ایران تشریف داشتید از امور سیاسی هم هیچ اطلاع داشتید؟ درجریان بودید؟ کسب نظر از شما میشد؟ مثلا" ایجاد سیستم دوحزبی که خواستند درزمان آقای اقبال بکنند حزب مردم وملیون . آیا درآن زمینه هم شما تجربیاتی ، خاطرات جالبی دارید؟

ج - شاه مقلد بود منتها مقلد بدون تجربه وحرف اطرافیان به او اثر میکرد درصورتیکه خودش انجام بدهد بعد . فکرکردکه در ایران خوب است حزبی تشکیل بشود صورت ظاهر دموکراسی داشته باشد . این فکرنکردکه بدستی به مستان یا دمیدهد . ده خودم را عرض میکنم . کدخدای ده آمد گفت ، " آقا آمدند بخشدار و رئیس ژاندارمری آمدند میگویندکه شما هم درحزب شرکت کنید . این یعنی چه؟ ما چکار کنیم ؟ حزب چیست ؟" گفتم که بدنیست بکنید توضیح برایش دادم حزب چیست . خوب آقا کدام این دوتا حزب را می پسندید جنابعالی ؟ گفتم حزب مردم شما زارعید ، شما کشاورزید شما قاعدتا " باید طرفدار حزب کارگران وکشاورزان باشید . گفته " خیلی خوب چشم ." رفت آنجا ده . وگفت آقا گفتندکه عضو حزب مردم بشوید . آنها هم اسمی پسرش محمودآقا که مدیرمدرسه هم ، آنجا من مدرسه ساخته بودم مدیرمدرسه شده بود ازطرف

وزارت فرهنگ . حالا دوتا پسرش را فرستاده آمریکا . او اسامی را یکی یکی نوشت واینها هم انگشت زدند شدندعضوحزب مردم . بعدازچندوقت من ازسفربرگشتم میرفتم آخرهفته ده اینها میآمدندآنجا درددل میکردندحرف میزدند موقع نهارهم نهاری میخوردند، موقع شام شام میخوردند عمارت علیحده‌ای میرفتند، فرصتی بود برایشان . گفتند آقا ، مارا اینجا ازورامین آمدندوباکامیون بردندمان به‌شهری آنجا شاه آمد شهری ومافریادکشیدیم .گفتند به‌ما بگوئیم چه‌بگوئیم اینها همه‌را ماگفتیم. ویکی ازاین رعیت‌ها گفته بوده ، یکی ازهمین کشاورزها گفته‌بوده، من نمیآیم تا شاه مرادعوت نکندمن نمیآیم ." گفته بودند بابیا برویم بروپی کارت این حرفها چیست ؟ شاه دعوت کند شاه تورادعوت نمیکند شاه ترانمیشناسد . بعداین وقتی برگشته بوده سرشان پرشورشده خوب اینهاندیده‌بودند یک همچین چیزی .وقتی که‌برگشته‌بودند همین این بیچاره گفته بود تاکارجمهوری نشود درست نمیشود. خداشاهد است ، تاکارجمهوری نشود.. اصلا" معنی جمهوری رااین بدبخت نمیدانسته‌چیست . وقتی من رفتم‌گفتند آقا این یک همچین حرفی زده‌وخطرناک است . گفتم این مزخرفات چیست میگوئی اصلا" این جمهوری نمیداند بدبخت ، این خل است . آنجاکه گفته شاه دعوت کند اینجاگفته جمهوری . این راولش‌کنید. این راچیز نکنید میبرندش‌دارالمجانین اینها میبرند حبسش میکنند. کوتاه‌کنید، ول کنید هیچی نگوئید.

روایت‌کننده : آقای احمد مهبد
تاریخ مصاحبه : ۳۰ آوریل ۱۹۸۵
محل مصاحبه : ژنو - سوئیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱۰

باید اول مردم را حاضر و آماده کرد اینها سواد پیدا کنند، تحصیل پیدا کنند آنوقت بفهمند دموکراسی چیست، بفهمند انتخابات چیست، حزب چیست اینها را باید بفهمند. بفهمند برنامه حزب است. به شخص دیگر آنها رأی نمیدهند به برنامه رأی میدهند و این محال است در ایران. ایران اگر عقیده داشته باشند به شخص یا اشخاص رای میدهند و الا برنامه نمی‌فهمند چیست.

س - منظورم این بود که در این امور شما هیچوقت طرف مشورت شاه بودید یا نبودید؟

ج - متأسفانه نه، متأسفانه. من گاهی خارج از کار خودم به شاه نصیحت میکردم و همانطور که عرض کردم گاهی میدیدم حواس شاه جای دیگر است، اصرار میکردم که ملتفت بشود بفهمد اینها، نه. نه در امور سیاسی البته بزرگترین امر سیاسی همان قضیه نفت بود برای ما و مثلاً" تعیین حدود مرز ایران و عراق و شط العرب.

س - در سفرهای خارج هم شما با شاه رفته بودید که ایشان با سران ممالک دیگر ایشان مذاکرات داشته باشند؟

ج - بله.

س - مهمترینشان یادتان هست کدام ها است مثلاً"؟

ج - با گرونکی رئیس جمهور ایتالیا که بارها قبل از سفر گرونکی را ملاقات کرده بودم. با ترومن البته با هم مشغول مذاکره نشدیم ولی خوب آنجا من شرکت کردم بعنوان مدعو با ملکه هلند.. خانواده سلطنتی هلند.

س ـ زمانی که انتخابات بود بین نیکسون وکندی درآن زمان هنوز ایران تشریف داشتید یا رفته بودید؟

ج ـ نخیر رفته بودم. من همانموقع که کندی .. من درکورسا بودم، جزیره کورسا که متعلق به هلند است حالا مستقل شده ومرکز خریدوفروش نفت بود آنموقع ، آنجا بودم که خبرانتخاب شدن کندی را شنیدم.

س ـ سئوالم دراین مورد بودکه شایعاتی که شاه علاقه‌ی فراوانی به انتخاب نیکسون داشت ونه کندی ودراین موردهم میگویندکه احتمالا" کمکهای مالی کرده بوده به تشکیلات نیکسون میخواستم ببینم دراین مورد شما اطلاعات دست اولی دارید؟

ج ـ دست اول نه ، فقط همین که فرمودید. من آنموقع آمدم، همانموقع آمده بودم بخارج دیگربرنگشتم همانموقع . من اکتبر ۱۹۶۰ ایران را ترک کردم وگمان میکنم که..

س ـ انتخابات هم درنوامبربود سال ۱۹۶۰ بود.

ج ـ نوامبربود. که من کورسا بودم که شنیدم.

س ـ آن زمان اکتبر ۶۰ اگراشتباه نکنم آقای شریف امامی مثل اینکه نخست وزیربود؟

ج ـ بله شریف امامی نخست وزیربود.

س ـ آن دستگیری هائی که آن زمان درایران شد، درست تاریخش الان دقیقا" یادم نیست ، ولی آقای ابتهاج ، تیمسار هدایت ، تیمسار وثوق ، تیمسار کیا ، تیمسار آزموده اینها را شما بخاطردارید که اصلا" ریشه جریان چه بود؟ طبعا" چون عنوان عنوان مثلا" فساد ومسائل مالی واینها بود ولی خوب توی ایران کسی باورنمیکردکه به این علت شخصیتهای با این بلندپایه‌ای را دستگیربکنند. وشایدهم حدس میزنم که یکی از عللی که شما خارج شده باشید این است که نکند این برنامه‌ای که برای این آقایان چیدند یکوقتی یک نوعی اش هم الان برای شما علم بکنند وشما را گرفتار بکنند.

ج ـ نه، برای اینکه این بعد از اینکه بنده آمدم کردوسابقه نداشت آنموقع .ممکن بودکه شاه همانطورکه اسکندرفیروز گفت شاه ملاحظه میکرده ویا باصطلاح علا میترسیده از من وچون میترسیده ممکن بود ولی بسرمن این فکرهیچوقت نیامد که شاه قصدجانم را داشته باشد. راجع به..

س ـ زندانی کردن ابتهاج شما ..

ج ـ بله من نبودم ولی حالا عرض میکنم چیزی راکه من شنیدم. راجع به هدایت که من ازبرادرش شنیدم، هدایت را برداشتند برادرش هنوزسفیربوددربلژیک .

س ـ چیزعجیبی بودکسی که اژتشبدبا شدورئیس ستادباشد .

ج ـ بله . ازقرارمعلوم جائی بوده مهمان ومشغول خواندن روزنامه بوده شب یکی ازافسرهاآنجا صحبت میکرده صحبتش جنبه‌ی انتقادپیدا میکند ،شایدهم‌قصدنداشته .آنجا جاسوس بوده ،ازآن افسرهای دیگر جاسوس بودند عین‌این را میروندگزارش میدهند . شاه فکرمیکند که هدایت موافق بوده که چیزی نگفته . هدایت حرف نزده اصلا" روزنامه میخوانده البته این ازطرف برادرش است که روزنامه میخوانده شاید آن جاسوس گفته که نه هدایت هم گوش میداد وموافق بود هیچ نگفت ، هیچ حرف این راقطع نکرد . شاه فوق العاده حساس بود نسبت به‌نظامی ها ، رضاشاه هم همینطور. رضاشاه هیچوقت نمیخواست که آن همکارهای قدیم خودش را برنجاند ، هیچوقت نمیخواست که ناراحتشان کند ،خیلی مراعات میکرد . شاه ازنظامی ها چون پدرش کودتا کردآمدخوب‌به‌آنها هم این بهترین درس را داده بود ، درسی که بلدشده‌بودند خیلی آسان بود . حالا پدرش دوره دیگری بودودوران دیگری بود حالا که آسانترهم است ، کودتائی پس ازکودتا میشود آنوقت کودتا فقط یکی دوتا شددرآنموقع . خوب ، آمریکای جنوبی اروپا هر طرف کودتا میشود . اینستکه فکرکرده شاه که هدایت دست داشته . دیگربها نه جوئی واینکه هدایت مثلا" نادرست بوده محاکمه‌اش کنندبرای دزدی . هدایت من یادم میآید ، من با هدایت خیلی نزدیک بودم موقعی که خدمت نظام وظیفه میکردم ستوان دوم بودم باهدایت کارمیکردم رکن سوم ستادارتش . یازده‌ماه باهدایت‌بودم ، ماه آخررفتم هنگ که‌قضایای شهریوربودواینها چون من اصلا" افسرهنگ سواربودم وچون موقع جنگ پیش‌آمد میبایستی من خودم بروم آنجا معرفی کنم . هدایت مرد درستی بود ،برادرش قاضی بود واشنگتن آمده بود برای خرید اسلحه . یکروزفریادمیزد ، برادرش فوت کرده‌بود،کسانش بی چیزبودند، فریادمیزد ، دادمیزدکه این جزئی حقوق راکه باید به اینها بدهند نرساندند به اینها واینها ناراحت هستند وبرپدرآن کسی لعنت که بخواهددرستکار باشد . نتیجه‌ی درستکاری این

است که بعد از مرگش گدا میشوند و اینها ، خیلی افتخار میکرد که او درستکار است ، برادرش درستکار است . او میگفت بر پدر آن لعنت که درستکار نباشد یعنی ببین نتیجه اش این میشود .گمان هم نمیکنم در مدتی که من نفوذ داشتم و هدایت میتوانست بهر نحو بمن متوسل بشود توصیه ای بخواهد چیزی اینها هیچوقت ، هیچوقت . هدایت بگویند دزدی کرده آنهم آفتابه دزدی بنظر من بعید میآمد اگر یک چیز مهمتری بود ، بزرگتر بود ، میگفتیم خوب بشر است ضعیف میشود مبلغ خیلی بزرگ بوده ، مهم بوده ولی ایرادی که گرفته بودند چیزهای کوچک بوده خیلی خیلی کوچک مثل پهن مثلا" هنگ سوار را بفروشند هیچی از آن ..
این ایراد عجیب بود . بعد آنوقت طرز محاکمه اش و اینها که من تو روزنامه خواندم خیلی خیلی بد بود .
شاه این اخلاق را داشت . حتی علا بعد از اینکه نخست وزیر بود از نخست وزیری افتاد خیلی خیلی قبل از هدایت ، نمیدانم علا چکار کرده بود که شاه گفت ، " محاکمه اش کنید ." اطلاع نداشتید شما ؟
س ـ نخیر .
ج ـ بعد از اینکه علا از نخست وزیری افتاد اقبال آمد . شاه به اقبال گفته بود ، " یک خرده نوک علا را بچین ." علا هم وزیر دربار بود ، وزیر دربار رش بود . اقبال هم مشغول تهیه پرونده اش بود . علا به من متوسل شد ، این راجع به خودش بود دیگر خودش نمیخواست به شاه بگوید . گفت ، " آخر این چه شکل است ، این بنظرم میآید مثل آپریل فول ، مرا آمده تعریف و تمجید کرده از دولت که من فکر میکردم همانموقع این حرف را به او بزنم بگویم قربان مثل اینکه این آپریل فول است شما اینقدر تعریف میکنید پس چرا حکومت را ، دولت را ساقط میکنید ؟ چرا داری عوض میکنی؟ من نگفتم . حالا من آمدم بلا درنگ وزیر دربار شدم اقبال را تحریک میکند که برای من پرونده سازی کند . آخر شما میدانید من که میدانم اقبال کار اینکار را نمیکند بدون اینکه شاه گفته باشد . شما به شاه بگوئید این شایسته است ؟ یا من بروم خانه بنشینم یا این حرفها چیست . خوب آبروی مرا میبرید ، آبروی خودتان را میبرید . نخست وزیر بودم حالا هم وزیر دربارم پرونده هم

برایم میسازید. بروم خانه بنشینم تا پرونده وضعش تمام بشود وقتی تمام شد برگردم اگرخواستم."

من آمدم بهشاه بهنحو آرامترگفتم این پیرمرد بیچاره متاثرشده، اقبال اینکارراکرده این چطورممکن استبدون اینکه بعرضتان برساند یک همچین کاری کرده یا بعرض رسانده یا خلاف بعرض رسانده. آخرچطوراست؟ اقبال هم مردعاقلی است چطورهمچین چیزی میشود؟ خوب است امربفرمائید بهاقبال که اینکارراد نبال نکنند. شاه متأثرشد گفت،" مثل اینکه حق داریدشما، بله حق دارید همینطوراست. بسیارخوب." آمدم به علا گفتم بعد ول شد، بعدول شد. پروندهسازی برای علا میکرد.

س – قرهنی چه؟ راجع به قرهنی شما اطلاع دارید؟

ج – نه نمیدانم. فقط این راهم خدمتتان عرضکردم که شاه نسبتبه امرای ارتشخیلی حساس بودوبهترین دلیلش هم این استکه تاروزآخرهیچکدام ازاینهاداعیهای نداشت و کودتائی نکردوسرکشی نکردند باتمام مسافرتهای طولانی که شاه بخارج میرفت. شاه بهمن گفت،" فلان افسر، فلان سرلشکر رفته سفارتآمریکا." خیلی متاثر خیلی عصبانی،"سفارت آمریکا میروند."این البته برای من نبود من دائماً" سروکارم بااینهابود. باسفارتآمریکا سفیرآمریکا، سفیرانگلستان، سفیرفرانسه. سفرا، خارج آمریکا دولت همه بود. منظور شاهبهمن نبودحتما" برای اینکه میآمدم بلافاصله گزارش میدادم که چهگفتند آنها. همه اینهاراشاه میدانست.منظورشاه این بودکه بنحوی من بخارج بگویم، بهافسری کسی اینهابگویم بابا مواظبباشید شاه خیلی بدشمیآید حتی القوه سعی کنید که باخارجی هاتماس نگیرید. منظورشاین بودشاه. لابد اینهابه یکنحوی کاری کردند یا ساواکآمده گزارشی داده حالا بحق یاناحق. چون دردیکتاتوری وانفسااست کار اگرگزارشی دادندبرای کسی بناحق کسی فریادرس نیست. گزارش دربارهی خودمن ازنجف دادند. من امروزبایدافتخارکنم بگویم من آن هستم کهازآن موقع برای واژگون کردن سلسله پهلوی اقدام کردم. حالا برای این رژیم من قهرمان هستم. الان این پرونده توووزارت– خارجه است. شاید من یکی ازدوسهنفری باشم که پاکسازی نشدم عضو وزارتخارجه هستم.

اگرمن برگردم ایران حقوق بازنشستگی ام را میگیرم. گذاشتند توصندوق میگویند باید خودش بیاید شخصا" بگیرد. من نکردم ولی خوب اینها گزارش دادندکه من آمدم با آیت الله حکیم وبا آیت الله زاده وبادیگران توطئه کردم. که اصلا" من آیت الله حکیم راندیدم آیت الله زاده رانمی شناسم کیست. آیت الله حکیم راچرا یکدفعه توی ایوان آنجا سروصدا بود ازدور. این مقبره ی اجدادمن اینطرف ایوان بود، اینطرف صحن بود آنطرف صحن نزدیک ایوان دیدم غوغاست سروصداست. گفتم چه خبراست؟ گفتند آیت الله حکیم است اینجا. من ازروی کنجاوی نگاه کردم دیدم یک روحانی آن وسط است دوتا هم اینطرف وآنطرفشان هستند مردم هم پائین، اورو ایوان بالا رفته وپائین هلهله میکنندوصدا میکنند. تنها موقعی که من آیت الله جکیم رادیدم این بود. حالا تصادفا" آیت الله حکیم رفت حج، آنسال گفتند حج اکبراست. تصادفا" منهم حج رفتم ولی من آنجا دیگرآیت الله حکیم راکه بعمرم که ندیدم، همانجا دیدم. گفتند من توطئه کردم. حالا ممکن است برای این بدبخت هم یک کسی یک همچین چیزی درست کرده باشد. کسی نبود که بفریادمن برسد ممکن است اوهم همینطور.

س- شما بعدازاینکه ازایران خارج شدید باآقایان مختلفی که تدریجا" ازایران میآمدند بیرون وآنها هم بعللی ناراضی بودند. اینها مثل مثلا" ناصرخان قشقائی، تیموربختیار با اینها هیچ تماسی، درددلی، همکاری؟

ج- بنده فامیل بزرگی دارم درایران. واقعا" اگربخواهم تمام فامیل را پدری وما دری راحساب بکنیم به چندهزارنفرمیرسند. برادرهایم ایران بودند فامیلم ایران بودند، خودم علاقه داشتم ملک داشتم علاقه داشتم. وقتی آمدم بیرون من قهرکردم نیامدم برای مبارزه من قهرکردم، اعتراض کردم، مهاجرت کردم. قصدی نداشتم که من باشاه مخالفت کنم. نه ابدا". عرض کردم الان خوبست بگویم کردم. برای اینکه پرونده هست وحتی القوه من احتراز میکردم که واردمذاکره بشوم با مخالفین شاه وبخواهم توطئه ای بکنم برعلیه شاه. من قهرکردم آمدم گفتم پیش خودم. من سهم خودم رابرای ایران اداکردم، خدمت خودم را کردم. اگردیگران هم میتوانستند اینطورخدمت کنند. خوب بود برای مملکت ما. آمـــدم.

باز تکرار میکنم من قهر کردم آمدم ، ابدا " . حتی بعد از سقوط شاه هم من کوچکترین اقدامی نکردم . فقط چرا سعی کردم این کشتی ها را که شاه گرفت ودوازده میلیون دلار فروخت ، وآنموقع دوازده میلیون دلار برای شاه خیلی خوب بود برای من که دیگر خیلی بیشتر ، تمام دارائیم بود همه چیزم بود. ملکم که از بین رفت ، زمینم هم به آنصورت از بین رفت . تقریبا " همه‌ی دارائی من این بود . سعی کردم این را بیک جائی برسانم . مکاتبه کردم با شهبانو ..

س – با ؟

ج – شهبانو فرح.

س – با ایشان چرا ؟

ج – آخر اول شاه موقعی که شاه بود سعی کردم. از شاه منتها آواره بود از اینطرف وآنطرف وناخوش بودوگرفتار بودواینها .

س – شما آن روزها ایشان را ندیدید؟

ج – نخیر ، نه ابدا ". سعی کردم. ولی شاه که فوت کرد دیگر فشار نیاوردم به شاه موقعی که مریض بودوآواره بود وواقعا " جائی نداشت که بیفتدوبمیرد . بعدکه شاه فوت کرد به شهبانو متوسل شدم. وچیزها را فرستادم . آهان. تواین .. بمناسبت انتصاب بنده بمقام مشاور عالی دربار شاهنشاهی توروزنامه فورا " اعلان کردند . موقعی که من گفتم بسیار خوب موافقم ، که کلیه فعالیتهای اقتصادی خودش مهبد صرفنظر کرد وواگذار کرد به شاه ، توروزنامه‌ها نوشتند واگذار کرد به بنیاد پهلوی . صحت ندارد میدانید که اسم بنیاد پهلوی نیست . بنابراین این یک چیز علنی بودوبرملا بود همه میدانستند . حتی این موضوع تخم مرغ ومرغ را بعدها از دیگران شنیدم. از عجایب . من فقط به علا گفته بودم. معلوم میشود علا به کسی گفته . یا به شاه گفته شاه به کسی گفته نمیدانم. بنابراین سعی کردم. تلاش کردم. حالا میلیاردها بجا ، ۳۶ میلیارد بجا ، ۱۲ میلیارد بجا ، ۱۰۰ میلیون دلارخودشاه درکتابش اقرار کرده که نوشته این میلیاردها که میگویند اقرار آمیز است چیزی که حقیقت دارد ۱۰۰میلیون دلار است صد ، صدوپنجاه میلیون دلار است . خوب ، پس هست که پول مرا به من بدهند . بعد از مکاتبه‌ی

زیاد ایشان نامه‌ی خیلی مودبانه خوبی نوشتند، " به وکیل من مراجعه‌کنید." به وکیل مراجعه کردیم..

س- این درکدام مملکت

ج - همینجا ، همینجا .

س- سوئیس .

ج - سوئیس بله شهرلوزان .اسم را..

س- نه کاری ندارم .

ج - بله یکی ازوکلای مبرز خیلی صاحب‌نفوذ است . عیبی ندارد میگویم اسمش راهم ژان پیر کوتیه که یکی ازوکلای برجسته‌است . ملاقاتش کردم وکیل عدلیه مشغول سفسطه‌بازی شدکه‌شما هدیه‌ای دادید وهدیه بازگرفتنی نیست .گفتم آقا هدیه یک‌جلد کتاب نفیس است ، یک اسب عربی است ، یک تابلو است ، هدیه ۱۲ میلیون دلار ازطرف یک شخصی مثل من به یک پادشاه این هدیه اسمش‌را نمیشود گذاشت . بعدگفت که مشمول مرورزمان شده . گفتم اینهم درست‌نیست . موقعی که خطرهست دیکتاتوری است مرور زمان ازروزی شروع میشودکه‌رفع خطرشده‌باشد. گفت ،" نه ، من جریان رااطلاع میدهم ومن موافق نیستم من به شما چیزی نمیدهم." آمدم وکیل گرفتم دونفروکیل گرفتم ووکلای من قبل ازاینکه مشغول کاربشوند رفتند ملاقاتش‌کردند. اوهم به‌وکلا گفته بود،" مهبد ثروت عظیمی دارد ، مهبد اینطوراست ، مهبدحقش‌بود شاه میگرفت میکشتش."عین همین ها

س- این یاروهمین سوئیسی این حرف را میزد؟

ج - همین سوئیسی . بله میگفت ،"حقش‌بود شاه میگرفتش‌میکشتش وشاه‌نسبت‌به مهبد محبت‌کرده حالا اینکاررا میکند." بعداینها گفتند که با این اینطورنتوانستیم کنار بیائیم حالا دیگرما مشغول میشویم . مشغول شدند مکاتبه واینها. آخرین چیزی که بود این بودکه مراجعه میکند به‌دکتر هدایتی ،درنامه‌اش نوشته ، پرونده رامن همه دارم. من به دکترهدایتی تلفن کردم. گفت ،" آقا ، اینها ازجان من چه‌میخواهند؟ من نمیخواهم با اینهارابطه داشته باشم ولم کنند. یکدفعه ازمن نظرخواستند راجع به خانه ای که

شاه درسن موریتس خریده . به آنها گفتم که دیگرمن را ول کنید ."
س - یعنی منظورش چه کسانی بودند؟
ج - منظورش ورثه ی شاه بود ."وباز هم، باز هم ." گفتم درهرحال این گمان میکنم که همچین نامه ای بنویسد، اگرنظرمیدهید نظربدهید، اگرهم نظرنمیدهیددیگر برگردانید . خواستم به شما اطلاع بدهم که یک همچین چیزی است ویک همچین چیزی هم میگویدکه مشمول مرورزمان میشود . اونظرداده که مرورزمان ازموقعی شروع میشودکه رفع خطرشده باشد این صحیح نیست وعلاوه براین درقانون اسلام مرور زمان وجود اصلاً ندارد قانونیست مرورزمان نیست ویکی مرورزمان بودیکی هدیه وهدیه هم معنی ندارد یک ( ؟ ) همچین مبلغ عظیمی ودرست است . حالا همینطور مشغول کشمکش هستیم منتها با یک تفاوت که آنها میلیاردها رند واگرمیلیاردنباشد باستنادحرف خودشاه ۱۰۰ میلیون دلار دارند میتوانند همینطوراین محاکمه راکش بدهند . بنده ندارم نه عمرم وفا میکند نه پولم وفا میکند . حالا کی من بتوانم بگیرم آنها دلشان رحم بیاید بدهند نمیدانم . آن دیگر با خداست .
س - آن زمانی که سرکاردرایران تشریف داشتیدوآن سالهای ۵۹ ، ۶۰ . مشاوران ودوستان شخصی شاه چه کسانی بودند؟ یعنی مشاوررسمی مثل سرکار نه ، کسانیکه با شاه خصوصیت داشتند . .
ج - هم نشینش .
س - هم نشین او بودند؟
ج - یکی همین دکتر ایادی بود . یکی عدل بود، پروفسورعدل ، یکی علم بود که خیلی بذله گوبودوشوخ بودومی خنداند . داستانی ازاو دارم ، یکی ازدوستانش سئوال میکند که کجا تشریف میبرید ؟ میگوید، "میروم بالا." بالا کجاست ؟ میگوید شمیران ؟"نه "میگوید، دربند؟ "نه "میگوید کجا ؟" نه ". خوب کجا میروی ؟ "بالا ، میروم حضورشاه ". شاه خندید . از این بذله ها میگفت، ، ازاین شوخی ها میکرد والبته اسدالله علم هم با شاه نزدیک بود
س - این علم که فرمودید مجید علم بود؟

ج - نه اسدالله علم،بله . نه این پروفسوربود .
س - پروفسورجمشید اعلم .
ج - جمشید اعلم ،بله . این پروفسورجمشیداعلم .اسدالله علم اوهم نزدیک بود باشاه . دیگرمثلا" خودهدایت ، سپهبد هدایت مورد توجه شاه بود قلبش ضعیف بود وقتی که میآمد میخواست شرفیاب بشود کاخ مرمر شاه بالا میپذیرفت ، دفترکارش بالا گاهی میپذیرفت گاهی پائین . شاه مخصوص سپهبد هدایت پائین میآمد که ازپله بالا نرود چون آسانسور نبود .
س - عجب .
ج - بله . خیلی مورد توجه بودونزدیک بوداصلا" ، خیلی صمیمی بود . نمیدانم چراشاه اینکار را میکرد نسبت بهمه . اصلا" مثل اینکه توخون سلاطین ایران بودکه ازقدیم حتی رستم هم بعدازآنهمه خدمت میگویدبه پسرش ولیعهدش بروکت وبغل رستم راببندوبیار .
س - اینها جنبه فقط دوستی ونمیدانم شخصی بود یا مشورت هم بااینها میکرد که مثلا" میخواهم فلان کاررابکنم نظرشما چیست ؟ یا مردم چه میگویند؟ یااز این جورمطالب .
ج - خیلی کم، خیلی کم .
س - کم .
ج - خیلی خیلی کم . مشورت من گمان میکنم اگرآن پیش میآمد موضوعی پیش میآمد که این اشخاص ذینفع بودند ، واردبودند بنحوی ازانحاء ممکن بود آنها سعی کنندبه شاه یک چیزی بگویند . خودشاه زیاد جوشش نداشت ، زیاد سعی نمیکردکه مطالب را بفهمد . می - توانم عرض کنم یک خرده سرسری بود . چون اوهم علتش اینست که مایه نداشت . بی بندوبار هم بود راجع به امورمذهبی . حالا این اتفاق که پیش آمده اسم مذهب راهم آدم نمیتواند بیاورد فکرمیکنندکه حالا چون اینطورشده اسم مذهب میآوریم ، نه نبود . مثلا" مهمانی بود مادرشاه دعوت کرداز من . شاه بود امام جمعه بود . خانم عباس مسعودی بود ومن ، هیچ کس دیگر نبود . اینقدردرمقابل ودرمقابل این بیچاره امام جمعه مردروحانی ، راست است خشکه مقدس نبود ولی خوب معمم است سیداست .

ازهرچه بگذریم روحانی است ، معمم است ، سیداست امام جمعه است . حرفهای رکیک جنسی نباید زد . درمقابل مادرپیر نباید زد ، درمقابل خانم مسعودی ، خانم است نباید زد . ولی خوب بی بنندوبار حرفهای رکیکی میزدبعنوان شوخی که شوخی نبود . خوب نبود جایش نبود . همان جلسه بعدازنهار رفتیم بیرون توباغ هماتموقع گفت ، " می خواهم ازدواج کنم فرح رابگیرم . " چیزش راا وبمن خبرداد . وگفت ، " دیگرعاجزشدم فرقی نمیکند خوب یک زنی میگیرم شاید یک بچه پیداکنم . " آهان راجع به محبت شاه میگفتم که محبت ندارد . بعدازاینکه این خانم بااین خانم ایتالیائی اظهارمحبت شدیدی میکرد یکروزی بماوگفتم ، یکی ازشرایط هم این بود دخترخانم به من گفته بود که " من اگربچه دارنشدم طلاقم نده مثل ثریا . " من گفتم گفت ، " اگربچه دارنشود طلاقش میدهم . " تودلم گفتم عجب محبت شدیدی است ، معلوم میشود خیلی محبت شدیداست ، اشتباه کردم . گفت ، " اگربچه دارنشود طلاق میدهم " صریح ، روشن . دراین مورد گفت ، " زنی میگیرم دیگرهمین طوری شاید بچه داربشود " که فرح بود ، نه زیاد جدی نبود سرسری بود . مثلا " جشن بالماسکه . آخر شاه ایران .. نادرشاه موقعی که شاه طهماسب راازسلطنت خلع کرد شب مشروب خورده بودومست شده بود وعربده میکشید حرفهای دری وری میزد به سران سپاه گفت ، " ببینید این لیاقت سلطنت دارد ؟ " گفتند ، " نه . " آنجا تصمیم گرفتند که نادرشاه سلطنت کند . شاه نباید اینکاررابکند . شاه لباس این یاغی انگلیسی که میگرفت ازاعیان بفقرا میداد ...

س - رابین هود .

ج - رابین هود . لباس رابین هود پوشیده بود ، میدانید تنگ واینجا تمام . را ن وهمه چیز اینها پیدا ، شاه خوش اندام هم بود ، ورزشکاربود خوش اندام بود وکلاه رابین هود باماسک . ثریاهم لباس کولی ، یک زن کولی پوشیده بود وشاه خوب آنجا حرکاتی میکرد که شایسته ی سلطنت نیست . یکشب درنایت کلاب کلبه آنجا بودیم یکعده ای بودند باخانم - هایشان . شاه مست کرد جامش رابلندکرد گفت ، " بسلامتی تمام این جنده ها میخورم . " من پهلوی شاه بودم بازوی شاه راا ینطورفشاردادم گفتم ، " میدانید چه گفتید ؟ این چه حرفی بود

شما زدید ،خانم من هم اینجاست ."یکه‌خوردفهمیدبدکرده . بی بندوبار بود ،بی بندوبار را ز لحاظ مذهبی خوب خیلی ها هستند مسلمانندتعصب هم دارندولی بکلیه‌ی مراسم مذهبی عمل نمیکنند ،گاهی هم ممکن است نمازتان ترک بشود ،گاهی هم روزه‌شان ترک بشودولی خوب دیگرتفاخری نمیکنندبه‌این دیگربرملا نمیکنند . اگرهم بکنندپنهان میکنندچیزی نیست که‌افتخارکنند .شاه‌بعکس بود .آهان ببخشید ،ببخشیددرآن نهارفاطمه‌هم بودخواهرناتنی شاه ،نهاری که‌امام‌جمعه‌بود ،فاطمه‌هم بودحرف رکیکی که‌زداین بودکه‌ازخواهرش جلوی مادرش جلوی یک خانم دیگروجلوی امام‌جمعه‌میپرسید ،" بدون ختنه‌اش چطوراست ؟"

س ــ منظورشوهرآمریکائی ایشان است ؟

ج ــ بله ،فکرکنیدعجیب است . آدم مثل اینکه‌آب سردبه‌تنش بریزند ،حالا ممکن است یک مردی با یک مرددیگرشوخی بکنددوتائی. درحضورمادرپیر ،درحضورزن مسعودی با خواهرجوانش کوچکترازخودش وامام جمعه وبنده‌ومیداندمن ازچه‌خانواده‌ای هستم این رامیداند .خیلی بی وبندوباری میخواهد . خوب ، چوبش راخورد .اگرمن دلتنگ نشده‌بودم نرفته بودم‌وشاه کج رفتاری نکرده‌بود ،دلسردنشده‌بودم وحتی این عملی راکه کردمن رادروسط میدان ول ــ کرد مرا میخواست میگفت آقای مهبدچه‌کنم مصلحت‌ایجاب میکند یک چیزهائی است‌که نمیتوانم بگویم خواهش میکنم شمانرنجید من ازاول مصمم بودم تاآخردنبال کنیم ولی فکرنمیکردم‌اینهمه‌اشکال پیش بیاید خواهش میکنم شمافعلا" دنبال نکنید این قضیه نفت راتابعد ببینیم چه‌میشود فرصت بهتری انشاءالله‌بهترمیکنیم. خیلی من به‌شما امیدوارم‌خیلی من دلم میخواهد شماخدمت بکنید شمادوست من هستید شماهمکارمن هستید شمابهترین خدمتگزار. آخردل من گرم بودمن دیگرنمي رنجیدم نه اینکه به‌آن رفتارکارـ شکنی کند . اگرمن بودم ، شایدجنبه‌اغراق پیدا کند ،اینطورنمیشد .

س ــ شما ارنست پرون را می شناختید؟

ج ــ بله .

س ــ این کی بود؟ چی بود؟ این چطورآدمی بود؟ نقشش چه‌بود؟ رابطه‌اش باشاه چه بود؟

ج ــ نقشی آنطورکه من می شناسم نداشت یک سوئیسی بود باشاه دوست بود آنجابود ،خوب

اینجا درسوئیس اگربود زندگی محقری داشت آنجا زندگیش بهتربود . تا آنجائی که من می ـ دانم بارها آمدبا من حرف زد . حرفهایش هم حرفهای شخصی بودوحرفهای عمومی بود هیچوقت نه ازمن چیزی خواست نه توصیه‌ای کرد ابدا "، ابدا ". درددل میکردیکخرده ، یک خرده هم از اوضاع ناراحت بود که شاه رفتارش خوب نیست باید بهترباشد شما نصیحت کنید به من میگفت ،" ازشما شنوائی دارد شما نصیحت کنید ." آهان مثلا" تومهمانی شب همه آنجا بودند سرپا شاه با من روی نیمکت می نشستیم سه ربع ساعت یکساعت ما دوتا حرف میزدیم .خوب ، این اثرمیگذارد روی آنها که اینها چه میگویند که اینقدرطولانی است . حتی روی مادرشاه وخواهرشاه وبرادرشاه اثرمیکند .اینها اینقدربا هم سروسرشان چیست ؟ دارند چی صحبت میکنند؟ تمام صحبتهای کارم بودکه من میکردم که حالا بعدازاین چکار کنیم ؟ چه مذاکراتی کنیم؟ آهان یک چیزی میخواهم به‌شما عرض کنم . رابطه‌ی بنده با جکسون که عرض کردم ازنیویورک بود ، رابطه‌ی من با اینها خیلی خوب ( ؟ ) بود . دولت انگلیس هم با من هیچ بدی نکردونداشت ، هیچ نظربدی نداشت چون من هیچ قصدتندروی نداشتم وآنها درقضیه نفت با من موافق بودند کمک کردند . اینهم یکی ازعللی بودکه شاه ملاحظه میکرد . تا اینکه شاه ، حالا بعدازاین قضیه که من خودم با این شرکتها درانداختم وحتی با شرکت BP با شرکت نفت انگلیس من تقریبا " خودم را درانداختم انگلیس حاضربود بیاید خارج ازمنطقه کنسرسیوم با شرایط بهتربگیرد برای خودش ولی این را نمیتوانست بدون موافقت شرکایش بگیرد او چهل درصد داشت . حالاکه من خودم را بخاطر خدمت با اینها درانداختم . یکروزی گفت ،" آقای مهبد ، عبدالله انتظام برگشت شما ملاقاتش کردید؟" گفتم نه ملاقات نکردم ، کاری هم پیش نیامدکه ملاقات کنم . گفت ،"بله ." فکری کردوگفت ،" عبدالله انتظام بمن گفت انگلیس ها با شما بدهستند ." گفتم که خیلی این خبرخوشی بودنه‌بنده داديد . اگرميگفتندانگليس ها با من خوبند بعدازاينكه پاتو كفششان كرديم حالا ميخواهيم نانشان راآجربكنيم ، ميخواهيم ازچنگشان دربياوريم ميخواهيد با ما خوب باشند؟ خوب طبيعی است با من بدهستند . هيچی نگفت . اين برای من اعلام خطربود برای اينكه شاه مرا ميخواست زيادكه آمريكا را پشت سرم دارم ، آيزنهاور

را پشت سرم دارم وشرکت نفت انگلیس را پشت سرم دارم. آیزنهاور راکه حالا با این سروصداها وا ینها شرکتهای نفت معلوم است که گوی اینکه اوضد تراست بود اوخودش برضدا ینها بود ولی خوب آنها نفوذ دارند lobbying دارند، کنگره توسنا آنها نفوذ دارند، خیلی نفوذ دارند، نفوذ محلی دارند نفوذ واشنگتن هم دارند. انگلیس هم که انتظام آمده این حرف را زده دیگر. من فورا " حساب کردم گفتم ای دادوبیداد نکندکه شاه متزلزل بشود. من ازهمانموقع حدس میزدم شاه متزلزل بشودوشد. شاه دوست نداشت، دوست بمعنای واقعی صدیق نداشت، خودش مقصر بود. من گمان میکنم بیکس وبی یاربود. غریب وبیکس وبی یاربود درعین حالی که دروسط مردم بود.

س ـ این ارنست پرون پس آدم مرموزی نبوده، آدم ساده ای بوده.

ج ـ نه ،ساده ساده بود واین اواخر دیگرشاه اعتنائی نمیکرد.

س ـ حسین فردوست چه بود آن زمان ؟

ج ـ حسین فردوست یک کمی ناراضی بود، انتظارداشت که مقامی بهاوبدهند آنموقع بعد دادند.

س ـ همانموقع .

ج ـ بله، بعددادندبهاومنتها مقامدست دوم، مقام کوچک وحسین فردوست باجم یکی بود. جم سپهبدبود ونفوذ بیشتری داشت ،اهمیت بیشتری داشت، فریدون جم.

س ـ اینقدرکه میگویندبه شاه نزدیک بود درآن سالهائی که شما بودیدنزدیکی میدیدید؟

ج ـ ابدا "نه.

س ـ نمی دیدید.

ج ـ نه ،فردوست هیچ، هیچ بکلی. فردوست عین پرون بود آنموقع عین پرون بود هیچی. حالا پرون یک خرده جنبه ملایم داشت ،جنبه قانع داشت ،اویکی کمی مثل اینکه ..

س ـ ادعا داشت.

ج ـ ادعاداشت، ادعائی که کسی گوش بحرفش نمیدهد ،کسی که تره به ریشش خردنمیکنند.

س ـ تومهمانی خصوصی همیشه بود این فردوست ؟

ج ـ گوشه وکنار ،بعضی ازدرباریها دلخوش بودندکه گاهوقتی درخانه شاه بروند مثل

آنوقتها مثل زمان قاجاریه بروند درخانه به این دلخوش بودند. همینقدرکه آنجا سری نشان بدهند. اینهم از آنها بودکه همینقدر اسمش از تو آن لیست مدعوین حذف نشود، باشدش آنجا باشد، همین.

س - این خیبرخان چه‌کسی بود آقا؟

ج - نمیدانم.

ج - خیبرخانی بودکه درمجله Nation سال ۱۹۶۲ آنموقع ها مقاله‌ای نوشت ویک صورتحساب بانکی، جعلی بود نبود ازشاه چاپ کردوادعا کرده بودکه من درایران باشاه خیلی نزدیک بودم. خلاصه یکی ازاولین کسانی بودکه خواست جنجالی راه بیاندازد راجع به فساد درایران.

ج - هیچ نمیدانم، من بگوشم نخورده ابدا".

س - نفوذ ملکه مادرچقدر بود روی شاه؟

ج - خیلی کم، خیلی کم. ملکه مادرعقلش بیش ازخودشاه بودوملکه مادرعقلش بیش از دخترها یش بود. خیلی معتدل تربود. میانه روبود وهیچوقت، تاآنجاکه من اطلاع دارم تحریک نمیکرد. ممکن بود مثلاً ازثریا رنجیده بود ولی تحریک نمیکرد بدگوئی کندبه شاه برعلیه ثریا برعلیه اشرف دخترش یا برعلیه آن یکی دیگر، نه.

س - شاه بها واحترام کافی میگذاشت؟

ج - نه، نه. شاه به‌مادرثریا میگفت، " پیرزن." اسم مادرثریا پیرزن بود حالا شاه بگوید یک چیزی متاسفانه خودثریا هم به‌مادرش میگفت "پیرزن." این آداب ورسومی که هرچه باشد این مادرعیالش است یک نحوه مادرخودش است، آدم به مادرعیالش یا مادرخودش پیرزن نمیگوید خوب اسمش راصداکن. یا اسم توبه اوبگذار یک اسم دیگرصداکن. اینکه عرض میکنم احترام به‌مادرنمیگذاشت برای اینست که درضمن نها زآن حرف رکیک را میزنند جلوی مادرش وجلوی آن زنهای دیگر. این بهترین دلیل اینستکه کوچکترین احترامی قائل نبود برای این زن که یک همچین حرفی درمقابل او بزنند. ولی ملکه مادرمن نشنیدم که حرف رکیکی بزنند. شمس هم نسبتا " درتحریک کمتردست داشت، نسبتا ". شمس فقط دلش

میخواست خودش را همیشه نزدیک کندبه آن کسی که به شاه نزدیک است نزدیک کند که
از طریق او به‌شاه من غیرمستقیم نزدیک بشود. شمس اینطوربود. خیلی چموش نبود مثل
اشرف یا بعدا " فاطمه هم سری درآورده‌بود ودیگراطرافیان.
س - اینکه میگویند رابطه شاه با بعضی ازخانمها یا قبل ازاینکه با مردی ازدواج کنند
یا بعدازاینکه‌با مردی ازدواج کنند رابطه‌ی نزدیک با اینها داشته وذکرمیکنند‌دخترساعد
بوده یا دختربرادرساعدبوده، زن فردوست را ذکرمیکنند. زن نصیری را ذکرمیکنند
که‌شاه با اینها بوده وبعدگفته که حالا توبگیر این خانم را؟
ج - اینهاکه فرمودید..
س - که بعدآنوقت این باعث بی وفائی این مردها نسبت به شاه شده باشد.
ج - اینهاکه‌فرمودیداینها همه بعدازبنده‌است.
س - بعداز؟
ج - بعدازاینکه بنده آمدم. اینها همه‌بعدازمن است اگربوده، اگربوده‌باشد.ولی یکی دیگر
که‌علنی بود شاه قبل ازازدواجش‌دخترزیبائی بودکه‌خیلی ازآن دخترخوشش میآمد دختر
خوبی هم بود اسمش‌الان یادم نیست شاید جنابعالی بدانید. بعدمدتی هم زاهدی، پدر،
دنبالش‌بود. من آنموقع زن نداشتم خوب می شنیدم نگاه میکردم. بعدفریدون جم
گرفتش، بعدازاینکه‌شمس را طلاق داد فریدون جم‌ازدواج کرد. خوب این دوست شاه بود
علنی علنی این هیچ چیزندارد. خانم خوبی هم بود وفریدون جم هم اورادوست داشت
دیگربعدازآن من نمیدانم هستندباهم..
س - بله،فیروزه‌خانم ساعد.
ج - فیروزه‌خانم بله. خانم خوب، خوب بسیارخوب. وپس‌نداد. خانمی بود خوشگل
باشاه بود وشایدفکرمیکرد که‌شاه میگیردش. بعدرضاشاه بفکراین افتادکه‌فوزیه را -
بگیرد وخیلی هم من میدانم زاهدی آنموقع رئیس باشگاه افسری بود واین وروآنطرف ورجه
ورجه‌میکردبلکه بتواند این را بگیرد ونمیدانم تاچقدرموفق شد یانشد تابالاخره جم
گرفتش.

س - این آقای امیرهوشنگ دولو نقشش چه بود تو دربار؟

ج - آها ن این داستان خیلی خوبی بود دلم میخواست بگویم راجع به شاه بگویم. شاه عرض کردم محبت نداشت وهمیشه اطرافیان خودش را فدا میکرد. یک مورد فقط من دیدم شاه به اصطلاح عوام لوطیگری داشت یک مورد واین مورد دولو بود. دولو آدم خوش مشربی، زن فرنگی داشت بعد مثل اینکه آن زنش را .. با هم نساختند جدا شده بودند از هم، یک دختر هم از آن زن داشت. این در فرانسه تلاشی میکرد کسب وکاسبی بکند پولی در بیاورد و حاضر بخدمت بود. مثلا" جناب عالی اگر خاویار میخواستید تلفن میکردید دولو فورا" برایتان میآورد. اگر بلیط تئاتر میخواستید که خیلی مشکل بود بدست بیاید فوری این میرفت اینور و آنور پیدا میکرد میآورد. کمک بحال بود، کارچاق کن وکمک بحال بود ولی بدون توقع. از من هیچ وقت هیچ توقعی نداشت. آنموقع که من ایران بودم این خاویار را به او داده بودند در پاریس میفروخت از ممر خاویار استفاده خوب میبرد و زندگی میکرد پاریس هم بود زندگی میکرد. تریاک میکشید سالها بود تریاک میکشید خودش بمن گفت. تریاک کشیدنش هم هتل George V بود که منهم خودم آنجا وارد میشدم پاریس. این توی اتاقش یک بخاری بود، اتاقی گرفته بود که بخاری داشت. تو این آتشی میکرد و تریاکش را میکشید بعد یک خرده ادوکلن میریخت روی این آتیش بوی تریاک از بین برود، خودم شاهد بودم. اینکارا را کرد. من دیگر آمدم به اروپا هیچ تماسی با این شخص نداشتم. تا اینکه شاه میآمد این خانه را خریده بود میآمد به چیز، که بعدا زآن دیگر نیامد شاه، خانه را نزدیک سن موریتس خریده بود، میآمد آنجا. دولو هم میآمد خوش-خدمتی برای شاه میکرد نمیدانم حالا به چه نحو، حدس میزنم. درآنموقع یک جوانی را میگیرد پلیس سوئیس که مقداری تریاک داشته. جوان میگوید این تریاک برای من نیست برای آقای دولو است. پلیس ولش میکند، این میرود به دولو میدهد دولو را میگیرند. دولو میگوید که من وابسته به شاه هستم وازاو تضمینی میگیرند وولش میکنند. ولی تضمین میگیرند که با شدش، بیرون نرود بماند محاکمه اش کنند. خودش را میرساند به شاه. شاه ازاو حمایت کرد. گفت، " با من بیا کسی جرات ندارد دست به تو بزند." این روزنامه های سوئیس غوغا کردند فوق العاده ناراحت شدند که شاه چطور همچین کاری میکند؟ سوء استفاده کرده از مزایای

خودش . ولی درهرحال کرد . این دولوباشاه آمد به ژنو وازفرودگاه ژنوجزوهمراهان شاه رفت توهواپیمای شاه ورفت فرارکرد ورفت . تنها موردی درتمام عمرشاه که من دیدم یک نحوه لوطی گری دارد آنهم درموقع بدکه بضررخودش هم تمام میشود ولی ایستاد این بود . گواینکه بدبود برای ایران ، برای ایران بدبود ولی گفتم بالاخره این یک رگ ایرانی دارد ، لوطی گری داردکه ایستادودولو رانجات داد . دولورا من اینطورمی شناسم دیگربعدازآن هم هیچ . .

س ــ تومغاملات بزرگ واینهاکه ایشان بوده

ج ــ هیچوقت . آخرفراموش نفرمائید که بنده ۲۵ سال پیش ایران راترک کردم و۱۹ سال بعدازمن شاه ماند . درظرف این ۱۹ سال وضع ایران بکلی عوض شده بود . ثروت سرشار واین ۶ سال آخرکه هویدا بدبخت گفت ، " اینقدرپول داریم کدنمیدانیم چکارکنیم با این پول . " این راملتی میگوید که . .

س ــ درآن دورانی که سرکاردرامورنفت تبحرداشتید ومشغول بودید ظاهرا " آقای ابوالفتح محوی هم یک فعالیتهائی درزمینه ی نفت میکردند . شما هیچ اطلاعی دارید؟

ج ــ ابوالفتح ؟

س ــ محوی . آن شرکت پان آمریکن موقعی که درست شد .

ج ــ تا من ایران بودم ابوالفتح محوی هیچگونه فعالیتی نداشت . بعدازمن ممکن است . فقط میدانم چندبار برای من نامه نوشت بدون توقعی تبریک بگوید یاتبریک عید بگوید یاتبریک مقامم رابگوید اینها . یکی دودفعه هم من مثل اینکه برخوردهمین طوری یا فرودگاه یاتومجالسی . نه مجالس هم یادم نیست . اگراشتباه نکنم حتی مثل اینکه یک اسب داشت میخواستم اسبش رابخرم . اگراین همان باشد . نه ، منظورم اینست چیز خودم راعرض میکنم . نه ، آنموقع نه . تا من بودم نه بعدازمن ممکن است .

س ــ دکتریادی نقشش چه بود تودربار؟ ایشان واقعا " طبیب شاه بود؟

ج ــ بله ، طبیب شاه بودوهمش هم دلش میخواست که شاه بحذاقت این عقیده داشته باشد .

س ــ ایشان دکتر؟

ج ـ عمومی بود. واینهم بازازفحوای صحبتش من بارها می فهمیدم که دلش میخواست این وجهه را داشته باشد. این جنبه را داشته باشدکه شاه به طبابتش عقیده داشته باشد. مثلاً" اگرچیزی بنفع او من میگفتم میگفت "ببینید قربان، ببینید." فوراً" من میدیدم حس میکند. دلش میخواست برخ شاه بکشدکه ببینید مثلاً" من سالم هستم، ببینید مثلاً" من فلانم که میگویند "کچل ارطبیب بودی سرخود دوا نمودی." که این بگوید آقا من طبیبم وسرخودم را هم خوب دوا میکنم.

ازجنبه ی سیاسی گمان نمیکنم تا من بودم جنبه ی سیاسی ابداً" نداشت، طبیبی بودکه دلش میخواست نزدیک باشد بماند واگرهم بتواند استفاده ای بکند. مثلاً" درموقعی که من زمین را خریدم چهارمیلیون مترزمین خریدم کهاوفهمید این زمین مال من نیست زمین نصفش مال شاه است اوهم آمد فوراً" نزدیکی آنجا یک خرده زمین خرید. مثلاً" ازاین کارها میکرد آنموقع. بعداً" آقا توقعات خیلی بالا رفته بود وخیلی وضع عوض شده بود اینطورکه من شنیدم. بخصوص فعالیت اقتصادی ایران بعدازموضوع نفت آن شش سال آخر که دیگربه اوج رسیده بود. به جائی رسیده بودکه هویدا بگوید،" اینقدرپول داریم که نمیدانیم چکارش بکنیم." این آنموقع بود. اینها که بنده عرض میکنم اینها درموقع جوانیشان است خودبنده هم آنموقع جوانتربودم حالا دیگرپیرشدم، هفتادسال ازعمرم میرود. دیگرشاید این آخرین ..

س ـ نواربه آخررسید ومیخواهم خیلی خیلی ازلطف ومحبت تان تشکر کنم که اینهمه وقت صرف کردیدواین خاطرات خیلی جالبتان راکه انشاءالله سالها بعدازحیات هردوی ما مطالعه بشود وقسمتی ازتاریخ ایران راماتوانسته باشیم روشن تروگویاترش بکنیم.

ج ـ خیلی ممنونم که این فرصت را به من دادیدکه بتوانم تاآنجائی که اطلاع داشتم به منظوربسیارمفیدتان کمک کنم. خواهش دارم یک، همانطوریکه وعده فرمودید، نسخه ازتمام اینها برای بنده بفرستید وفرمودید حتی ماشین هم میکنید ونسخه ای میدهید. خیلی خیلی ممنون میشوم که یادبودی برای اولادم باشد.

س ـ چشم.

# گفتگو با آقای ابراهیم مهدوی

وزیر کشاورزی ۱۹۵۰-۵۱ و ۶۱-۶۰

روایت‌کننده: آقای دکتر ابراهیم مهدوی
تاریخ: ۲۵ نوامبر ۱۹۸۱
محل: شهر لندن - انگلستان
مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی
نوار شماره: ۱

مذاکره با جناب آقای دکتر ابراهیم مهدوی ۲۵ نوامبر در لندن.

ج - عرض کنم که بنده تحصیلاتم در مدرسه علوم سیاسی بود وقاعدتاً" هم باید وارد خدمت وزارت خارجه میشدم ومدتی هم بعنوان استاژ به وزارت خارجه رفتم ولی بعد بفکر اینکه پدرم صاحب املاک وسیعی است، که گاهی ایشان میگفتند من به اندازه خاک بلژیک ملک دارم و واقعاً "هم حقیقت داشت. برای اینکه ایشان در بیجستان، کاشمر، نیشاپور، سبزه وار، ( ؟ ) قوچان، شیروان املاک بسیار وسیعی داشتند بعلاوه احمدآباد، ملک آباد که بعدها بدست رضاشاه افتاد وبه اسم آستانه وشاه فقیدهم درآنجا میرفتند ومنزل میکردند آنهم جزو املاک ومتصرفات ما بود، بعلاوه املاک دیگری واراضی وسیع درمشهد. وبنده به این جهت وبه این فکررفتم وتحصیلات کشاورزی کردم. بعد از چندسالی که مراجعت کردم پدرم با مرحوم صمصام الملک بیات رفیق بود ایشان توصیه کردندکه من که تحصیلات کشاورزی میکنم چون در ایران هم جائی کاری درشمال میشود بهتراینستکه من بروم یک مطالعاتی هم درجاهای گرمسیری بکنم. بنده ازاروپا آمدم به مصر وازمصرآمدم به سیلان که حالا معروف به سیری لانکا وهشت ماه در آنجا ماندم وبا اینکه آشنائی نداشتم چون درزندگی ودرمعاشرت جرائت وجسارت دارم ارتباطاتی پیدا کردم که توانستم آنجا یک مدتی درمزارع واینها بمانم ویک چیزهائی راجع به چائی یادبگیرم. وقتی مراجعت کردم مصادف شده بودبا بعدازدو - سه ماهی با وزارت فوائد عامه ی کریم آقای بوذرجمهری ومن چون فکرمیکردم هیچ جورهمکاری برای من

ممکن نیست با اینکه سه ماه رفته بودم لاهیجان مانده بودم آنجا کار را ول کردم ورفتم مشهد. بعد دومرتبه نظربه روابطی که پدرم با تیمورتاش داشت دومرتبه تهران آمدم ودروزارت کشاورزی مشغول کارشدم ، بعددرآنجا یک مقدار ماشین آلات چائی خریده بودندکه درراه افتاده بودونمیدانستند چه بکنند ، من اینها را جدیت کردم وماشینها را حمل کردم به لاهیجان واولین کارخانه‌ی چائی را من درلاهیجان تاءسیس کردم ، چون معمول بوداین چائی را باآجاق های دستی درست میکردند وهمه هم سوختگی داشت هم بوی ترشی میداد. قریب دوسال من درلاهیجان بودم .بعدمراجعت کردم وبعدازمدتی تشکیلات بازبهم خوردومن رئیس دانشکده‌ی کشاورزی شدم ، یا مثل اینکه قبل ازاینکار بازدومرتبه ازطرف وزارت کشاورزی ماءمورشدم وبه یک سفری به چین ، ژاپن ، هندوستان وسیلان رفتم وتمام اینجاها را گشتم ومطالعاتی راجع به چائی وسایرنباتات گرمسیری کردم . درمراجعت بعدازمدتی رئیس دانشکده کشاورزی شدم . رئیس دانشکده کشاورزی هم آنموقع ازاین نظراهمیت داشت که عده‌ای استادهای آلمانی ، فرانسوی هم درآنجا کارمیکردند واظطریشی ومرکب بوددانشکده یه اسم موءسسات علمی فلاحتی کرج شامل یک دبیرستان یک دانشکده‌ی کشاورزی ویک دانشکده دامپزشکی . ومهمترین موءسسه وزارت کشاورزی بود. بعدبنده دومرتبه ازطرف وزارت کشاورزی ماءمور شدم به هندوستان ودرآنجا این دیگربعدازاین بودکه عروسی کرده بودم با خانم به اتفاق رفتیم و آنجا به فکرافتادم که یک مقداری تخم چائی ازآنجا بیاورم چون غدغن بود ما به اسم دیگری این را حمل کردیم ولی اتفاقا" اطلاع پیداکردندواین چائی ها را ضبط کردندودرواقع بسرعت مبادا برای اینکه گرفتاری پیدا بشود به ایران برگشتیم ، بعددراین بین تشکیلات دانشکده کشاورزی بهم خورده بود ومن حیران وسرگردان بودم که چه کنم ، اتفاقا" یک موءسسه ای درست شده بودموءسسه نظارت برشرکت ها که رئیسش مرحوم علاء بودوآقای ابتهاج هم باایشان کارمیکرد ، حسین نفیسی هم آنجا بود . حسین نفیسی با من

رفیق بود ازمن پرسید چه میکنی ؟ گفتم هیچ . گفت که حاضرهستی بروی خوزستان ؟ گفتم بله . ایشان راآنجادیدم وبعددرهیئت مدیره وزارت کشاورزی آقای مرحوم هژیربود ، مرحوم اشرفی ، آقای ذکاءالسلطنه . هرسه هم با بنده رفیق بودند ،رفتم خیلی استقبال کردندازاینکار بنده رفتم خوزستان. خوزستان که رفتم آنجا یک تشکیلاتی درکنارکرخه بودکه داده بودندبه هزاره ها هزاره های خراسان راتبعیدکرده بودندداده بودندآنجا ولی آنها نتوانسته بودند کاری ازپیش ببرند ، بانک کشاورزی آنجاراتصرف کرده بود. بنده درواقع ازطرف بانک کشاورزی ماءمورعمران اراضی کرخه شدم . آنجاشروع کردم به کاشتن نخل وپنبه کاری ، تصادفا" زراعت تابستانی وضیفی رابنده آنجا معمول کردم برای اینکه درتوی خیابان که راه میرفتم یک کسی زادیدم که قیافه زارع دارد ، پرسیدم تورعیت هستی ؟ گفتم بله ، گفتم اهل کجاهستی ؟ گفت اهل اصفهان ، گفتم میتوانی برای ما یک صدتازارع بیاوری ؟ گفت بله. بردم دردفتر اداره ، وچون دولت هم که معمول نبودبه کسی بدون ضمانت بدون سابقه پول بدهد بنده هزارتومان ازخودم دادم واین ابراهیم قدمعلی رفت وبرای ما صدخانوار زارع ازآنجاآورددرحمیدیه اینها رامستقرکردیمو شروع کردیم به کاشتن طالبی وهندوانه واین قبیل چیز . وبعدیک وانتی داشتیم خودبنده برای اینکه مطمئن بشوم که اینها خوب فروش میرود وقیمت خوب پول میدهد اولین وانت طالبی راکه آنجا سمسولی ( ؟) میگفتندبه اصطلاح اصفهان ، بنده خودم بردم دربازارآبادان فروختم وتصورمیکنم آنموقع درآبادان کیلوئی ۷ ریال بود. بعدازمدتی بعدتشکیلات کارما خلاصه عوض شد ، آقای امیرخسروی وزیر دارائی شدوبانک هم هیئت مدیره ی جدیدی پیداکردکه یکی ازآنها دکترآزموده بود که با بنده رفیق شد ، دکترتقی نصرویک برنامه وسیعی درست کردندویک هیئت مدیره ای دیگری راهم فرستادندکه بنده هم درعین حال مدیرعامل بودم وامیرخسروی هم تصویرصحیحی ازارقام واینها نداشت ، مثلا" میگفت که امسال صدهزارهکتار زراعت بکنید . ولی درهرحال ما هفت ــ هشت هزارهکتارزمین کاشتیم بایک سرعت زیادی وبعدهم یک متخصص آلمانی داشتیم ، این متخصص آلمانی باا اینکه

حقوقش هم بیش از بنده بودزیاد علاقه به پیشرفت کار نداشت ، بنده جرأت پیدا کردم و این را مرخص کردم و یک عربی گذاشتیم جایش که شب و روز کار بکنیم و زراعت وسیعتر . متأسفانه یک روز عصر که بنده سرکار میرفتم درمراجعت هوا هم تاریک شده بود تصادف شد و بنده ، بنده وخانم هردو پایمان شکست ، پایمان شکست مدتی رفتیم پنج ـ شش ماه درمریضخانه افتادیم وتصادفاً " باران هم نیامد وزراعت آن سال خوب نشد. وبعد دیگر درحین مصادف شدیم با جنگ ، با جنگ بنده تهران آمدم مدتی بیکار بودم تا دومرتبه مراجعت کردم به خوزستان تا اواخر جنگ یک مدتی آنجا بودم پدرم فوت کرد ، وچون پدرم فوت کرد اجازه مرخصی خواستم از ، کار ما درآ ینموقع با وزارت دارائی شد ، اجازه خواستم وقتی موافقت نکردند دومرتبه بنده هم چون زیاد نوکر باب نبودم حالت اطاعت نداشتم وضرورت هم کار پدرم هم رسیدگی لازمه اش این بودکه بنده باشم وبرادرها وخواهرها انتظار داشتندکه من سرپرستی بکنم ، بنده بازکار دولتی را با ردیگرول کردم بنده رفتم به خراسان برای مدت یک سال . بعددراین بین رضاشاه رفته بود واملاک رضاشاه هم بدست وزارت دارائی افتاده بود ، مرحوم بیات ،سهام السلطان بیات وزیردارائی شده بود. باروابط که بود بنده را دعوت کردو بنده رئیس کل املاک واگذاری شدم که از رضاشاه مانده بود. درهمان کار بودم تا مرحوم هژیروزیردارائی شد ، مرحوم هژیر یک پدری داشت برخلاف خودش که مردخیلی فهمیده ای نبود از نوکرهای دربار قاجار بود وبعدطبعاً " به مناسبت لیاقت وکاردانی شخصیت پدرش او را کرده بودندرئیس املاک مازندران وفهم زیادی نداشت . بنده یک روز مجبورشدم دراداره املاک بابل وقتی دیدم حرفهای حسابی را نمیشنود گفتم حکم انتظارخدمت ایشان را بنویسید ، حالامرحوم هژیرهم رئیس من بودوزیردارائی وهم رفیق من ، خلاصه وقتی برگشتیم بعدازمدتی هژیرمن را ازکار برداشت . بنده باز بلاتکلیف .....

س ـ که شما پدرش را مرخص کرده بودید ؟

ج ـ بله ؟

س - شما پدروزیرتان را مرخص کرده بودید ؟

ج - پدروزیررا بله ، خب البته بعدغرض ازاینکار را گفتیم ، خیلی هم دروزارت دارائی خیلی اینکارصداکردکه فلانی اینطور است . بعدعرض کنم دربین صحبت عرض میکنم که آقای امیرپرویز که با ایشان هم مدتی درکار شریف امامی کابینه آخری وزیرشدم ایشان بمن میگفتندوقتی موفق السلطنه نوری اسفندیاری وزیربودوشما رئیس دانشکده ومن شاگرد من میدیدم شما طوری با دکترموفق السلطنه صحبت میکنیدکه عینا " اومرئوس شماهست ونه شما مرئوس او . خلاصه بنده یک قدری عادت به جسارت چیزدرکارداشتم . بعددومرتبه عرض کنم که آقای ........، بعدازهژیر آقای هژیر نخست وزیرشد وبعدها هم گلشائیان وزیردارائی بود ، گلشائیان باردیگربنده را بردبنده به وزارت دارائی درآنجاکسی شهرت داده بودکه بنده توده‌ای وچپ‌گراو اینها هستم که اعلیحضرت به گلشائیان ایرادگرفته بودندکه چون مدیرکل هم بایدبه تصویب دربار وشاه برسد شما یک کسی راکه افکارکمونیستی داردچطوربه ریاست املاک معین کردید؟ درهمان جریانات بودکه بنده با آقای دکترمقبل آشنائی داشتم وایشان وزیر کشاورزی که شده بودند یک روزی بنده را .....

س - درکابینه آقای ساعدبود ؟

ج - درکابینه آقای ساعد بله . ایشان بنده رایک روزی خواستندوسابقه آشنائی داشتیم گفتندکه آقامن شما رابرای معاونت وزارت کشاورزی درنظرگرفتم وحضور اعلیحضرت هم عرض کردم گفتم که آقامن که ازکشاورزی چیزی سرم نمیشود معاون هم نمیشود ویک معاون میخواهم ولی شما به کسی این مطلب رانگوئیدکه سنگ نیاندازند . بنده هم به کسی نگفتم کارم راهمانطورمرتب میکردم تایک روزی گفتند آقاشما لباس ژاکت بپوشید وحضورشاه معرفی بشوید . بنده‌هم رفتم ومعاون شدم ودکترمقبل هم عادت داشت‌که کارهارابه معاون واگذارمیکرد عقیده داشت‌که کارهای داخلی وزارتخانه رابایدمعاون بکند . بنده درحین معاونتم وزارت کشاورزی راازآن فروشگاه فردوسی که بعدهافروشگاه فردوسی شد منتقل کردم به

آن لاله‌زارنو آن بالا که مثل اخوانها بود. معاونی هم بودم رویهمرفته با قدرت مدتی با آقای دکتر مقبل کارکردم مدتی هم با آقای نخعی . نخعی هم خیلی مردخوش تعارفی بود ولی بنده ازش خواهش کرده بودم که شما ....

س - آقای نخعی چه کاره بودند ؟

ج - بله ؟

س - آقای نخعی چه سمتی داشتند ؟

ج - آقای نخعی هم وزیرکشاورزی شدند . عرض کنم که به ایشان گفتم که من یک تمنائی ازشما دارم شما مراجعین که میآیند شما اینها را بفرستیدپهلوی من ، یا کارشان شدنی است یا نشدنی است ، اگرنشدنی باشد من به آنها میگویم من نگذاشتم بشود واگرشدنی بود من این را منتش راگردن شما میگذارم که ازشما راضی بشوند وشما هم در اینجا غیرازاین که چیزی نمیخواهید . به این ترتیب همکاری ما با نخعی آقای نخعی هم باقی بود . بعدآقای علم وزیر شد بنده وزارت آقای علم برایم خیلی گران میآمد اومردجوانی بود میدانستم سوادزیادهم ندارد فقط به مناسبت پسرا میرشوکت الملک چیزهای نفوذهای دیگر بنده بر خلاف معمول که وقتی وزیری به وزارتخانه میآیدمعاون روء سا را معرفی میکنند بنده آن ساعت ورودتازه وزیررا بنده رفتم پهلوی ( ؟ ) برای امتحان لباس ، ( ؟ ) خیاط شایدشما خاطرتان نمیآید وبعد عرض کنم رفتم سلمانی نزدیک ظهرآمدمکه مراسم معرفی تمام شد . مدتی با آقای علم که کارمیکردیم گاهی اوقات که عقب بنده میفرستادمیگفت که ، ببخشید بازسرخرتوی خمره گیرکرده میخواهیم باشما مشورت بکنیم . ولی بنده زیادازهمکاری اوکه خوشم نمیآمد یک مرتبه هم تعرض کردم ورفتم منزلم بعد ایشان یک عده ای را فرستادند ومن را منصرف کردندوبرگرداندند .

س - مثل اینکه ایشان آدم متواضعی هم بودند ؟

ج - بله ؟ متواضع بودو...

س - وشوخ هم بوده .

ج - بله درکار، بله درکارآخر بله . او نه خیلی موءدب ومتواضع

س - ایشان رشته اش کشاورزی بوده ؟

ج - وزیرکشاورزی بله .

س - دانشکده کشاورزی خوانده بودندایشان ؟

ج - ایشان درهمان دانشکده ی کشاورزی یک چیزهائی خوانده بوده حالا . بله ولی خب مردخیلی موءدبی بود مرددیرفهمی هم نبود مدتی درواقع سیاست ایران راایشان میگرداندند . دراین جریان عرض کنم که مدتی آقای ...خلاصه دراین جریانات رفقای مابینده اطلاع داشتم که باآمریکائی هایک همکاری دارند دوستان دانشکده ی کشاورزی ووزارت کشاورزی مان ، ومثل اینکه عقب کسی میگردند ما بنده درجریان نبودم با رزم آرا فقط سابقه ای که داشتم یک مرتبه بنده بعنوان گرفتاری هائی که درمشهدداشتیم بنده بهسراغ ایشان رفته بودم ویک دفعه هم .

س - درسمت رئیس ستاد ؟

ج - وقتی رئیس ستادبودند یک مرتبه هم وقتی که بنده معاون بودم ، مادچار هجوم ملخ شده بودیم درگرمسار وبنده سراغ ایشان رفتم برای اینکه کمک بگیرم کامیون وسرباز وایشان هم کمک کردندبمن وهرچه میخواستیم دادند وبنده خودم گرمسار رفتم اتفاقا" یک فیلمی هم برداشتیم غیرازفیلم دخترلر به نظربنده این دومین فیلمی بودکه بــــــرداشتـــه شـــده بودوخیلی هم علاقمندبودم که بعد این فیلم راپیدابکنم . توی آن جریانی که ما بااسب رفته بودیم توی کوه پیاده آنجا ملخ ها رابه آتش زدن وازاین صحبت ها . عرض کنم که این دوتاملاقات . بعد بنده یک وقت تلفن کردندکه مرحوم آقای علم ومرحوم علم هنوزوزیربودبه بنده تلفن کردند آقای سرلشکر ولـــــی انصاری رئیس دفتر رزم آرابود. سرلشکرولی انصاری که بعدها وزیرشد ، ووزیرراه شد . باایشان آشنائی داشتیم گفتندکه آقای تیمسار رزم آرا میخواهندشما را ، صبح زودی بنده رفتم آنجا چون خیلی هم بنده خوش برخوردوزیربا ربرونیستم رفتم ساعت هفت ، یک مدتی منتظرشدم که دیدم

رزم آرا نیامده حقیقت این بودمیخواستم منصرف بشوم برگردم ، چون ایشان
وقت دادندمن دلیل ندارد که زیادمنتظرش بشوم . دراین بین آمد ، آمدند
بنده رفتم ایشان را دیدم گفتندشما یک مطالبی ، البته شهرت داشت که ایشان
میخواهندرئیس دولت بشوند ، یک مطالبی را شنیدید من شما را برای وزارت کشاورزی
درنظرگرفتم میل دارم شما همکارهایتان را بمن صورت بدهیدوبرنامه ایکه دارید
اینها . بنده آمدم بعدازآن ماه یک دو - سه مرتبه ملاقات کردیم مطالبــــی
بین مان ردوبدل شد ویک جلسه ای منزل دکترصالح داشتیم یک جلسه ای منزل
س - دکترجهانشاه صالح ؟
ج - بله . منزل صــلاح السلطنه بنابوده این جلسات ادامه پیدا بکندبعد
یک روزی تلفن کردندبه بنده حالا علم هم هنوزبود که شما فردابعدازظهرلباس
بپوشید که برای اینکه معرفی بشویدبه شاه . فرداهم رفتیم ، وقتی که رفتیم
رفقایمان را دیدیم که آقای دکترصالح بود ، آقای بــــوذری بود آقای ...،
خود صــلاح السلطنه بعنوان کفیل وزارت خارجه بود عرض کنم که آقــای
اشراقی بود آقای شریف امامی بعنوان معاون بود عرض کنم که ازاشخاصی هم
که بنده یکه خوردم آقای پرویزخوانساری بود چون پرویزخوانساری عضوبسیار
کوچکی بوددروزارت کشاورزی ..
س - وزارت کارمثل اینکه ؟
ج - بله ؟ نخیر . وزارت کشاورزی بودوایشان خیلی مردخیلی خوش صورتی هم
بود وخیلی هم زرنگ بود ولی تحصیلاتی نداشت بعنوان کارمندکوچک دون رتبه
استخدام شده بود ولی خیلی مردتو دل برو وخوشحال ، خودش را درآن جریانات
سیاسی که مظفر فیروزبود قوام السلطنه خودش را ازوزارت کشاورزی ، البته چون
زرنگ بودبلاآخره درکارهائی که درجیره بندی آنموقع بودگه کوپن میدادندبرای
وزارتخانه‌ها مثل اینکه آنجابی بهره نمانده بودوثروتی درهرحال ازاین راه
ازراه دیگری اندوخته بود . ولی به دوستانش کمک میکرد خوش خدمت بود .
بلاآخره تشخیص دادکه وزارت کارجــای بهتری برای فعالیت هست انداخت خودش

به وزارت کار . وبعددرهمان جریانات بارکن ۲ وستادا ینها ارتباط پیداکرد وخودش را نزدیک کردبه دستگاه . آنجاکم کم کاررا دردست گرفت که مدیرکل تا آنجاکه مدیرکل وزارت کارشد . اینکه آدمهای باسوادترا زاوزیادبودندولی تنها سوادکه عرض کنم که وسیله‌ی پیشرفت درزندگی نمیشود . بقول آقای خمینی میگوید سوادلازم نیست چیزلازمست عقل باید ..حالاایشان هم عقل داشتندنه عقلی که خمینی میخواهدواقعا " عقل قابل استفاده . وبعداین آقای مرحوم رزم آرا ایشان راآوردندبعنوان معاون وزارت کار . بنابراین ایشان شدند هنوزوزیرکارهم نبود درواقع عضوکابینه شدند .

س - آقای نخعی وزیرکارقراربودبشوند ؟

ج - بله ؟

س - قراربودآقای نخعی وزیرکاربشوند ؟

ج - نه نه آنوقت نخعی نشد بعدعلم شد . ودرآن کابینه علم وزیرکارشد وپرویز خوانساری معاون بود . علم وزیرکاشد . بعدهاعلم وزیرکارشد .

س - بله اول مثل اینکه آقای نخعی را معرفی کردند بعدآقای فروهر راوبعدآقای علم را .

ج - بله وزیرکار . نه درکابینه رزم آرا بله . عرض کنم که درست است ، آقای فروهروزیرکارشد وبعدهم آقای ... نه نخعی درآنجادردوره‌ی رزم آرا نخعی در سازمان برنامه‌بود . نخعی درسازمان برنامه بودوفروهروزیرکار ، فروهرهم با بنده سوابق طولانی ازمدرسه داشت ودرآن کابینه هم ، درکابینه رزم آرا چون مایک دسته‌ای بودیم آزموده بود ، دکترنصر بود ، دکترجزائری ، ماباهمدیگرازنظر سیاسی همکاری نزدیکترداشتیم بااینکه با مرحوم فروهرسن درمدرسه آلمانی و سیاسی همراه بودیم موافقت سیاسی زیادنداشتیم همکاری . راجع به مسائل مملکتی حتی یک روزی با مرحوم فروهردرواقع یک مجلس ، مجلس بزمی بوددرکرج بنده رادعوت کرده‌بود گفت آقاتوچرا با من نمیخواهی همکاری کنی ؟ گفتم مادوست

هستیم ولی لازمه‌ی دوستی این نیست که نظر ما هم با همدیگر موافق باشد. وتا آخرهم البته با هم دوست بودیم و دردوستی مردخوبی بود. عرض کنم دراین جریانات که با رزم آرا بودیم این مشاجره مجلس ورزم آرا اینها پیش آمد که دسته مرحوم دکترمصدق که حمله میکردندبه رزم آرا لایحه نفت اینها ، یک روزی بنده برخلاف معمول چون معمول هست که وکیل به وزیر حمله بکند ولی معمول نیست که وزیر حمله بکند بنده پشت تریبون رفتم به دسته‌مکی واینها حمله کردم گفتم اینها همه نظرشان چون آن پختگی سیاسی وآنطوری را نداشتم خیلی روراست تربودم گفتم اینها همه این حرفها را برای عوام فریبی برای گول زدن مردم میزنند که بین ما واینها بهم خورد وبعدمکی هم چون آنوقت برای خودش قدرتی وشخصیتی بود مرحوم خطاطان که بعدها وزیرشد ایشان با مکی خویشی داشتندویک روزبنده را دعوت کردندبه منزلشان آنجا بنده را باآقای مکی آشتی دادندکه دیگرموردحمله واقع نشویم . بعددرخودکابینه راجع به نفت اختلاف افتادوچون فروهر، بعدها فروهردرهمان کابینه وزیردارائی شد درکابینه رزم آرا ومدافع لایحه نفت بود . ما دسته‌ی مادراین بین آقای دکترنصرهم ما را رهاکردورفت .

س- دکترتقی نصر ؟

ج - تقی نصر . بدون سروصدا .

س- چرا ؟

ج - بله

س- چرا رفت ؟

ج - اوباآن مخالف بودمیدانست هم حرفش پیش نمیرود وخودش راهم نمیخواست آلوده بکند ورفت بله .

س- با لایحه نفت موافق نبود ایشان ؟

ج - با لایحه‌نفت اینها مخالف بود ونمیخواست اینکاررا بکند بله . سیاست محافظه کارتری داشت خودش را ازمعرکه ودرگیری خلاص کرد بله . وفروهرهم بعداز

اوآمدورئیس شد . بعددرهمان جریانات که فروهروزیردارائی بودماشبی رفتیم منزل مرحوم رزم آرا ،بنده وشریف امامی ، اشراقی ودکترصالح . وگفتیم که آقا ما مخالف هستیم وساعت دیرشب هم بود. دیرشب بودو.

س - علل مخالفت تان چی بود ؟

ج - با همان لایحه چیزدیگر...

س - نفت.

ج - بله بلا آخره لایحه‌ای بودکه ظاهرا" به نفع ایران نبودوالبته بنده امروز نظرم راجع به مسائل مملکتی بکلی عوض شده . آنوقت جوانتربودیم تندوآتشی و خیال میکردیم که مرغ یک پادارد ومو را ازماست میکشیدیم . رفتیم منزل رزم آرا اتفاقا" هم دیربودبایک همان لباس یک کتی آمدبسراغ ماوگفتیم خلاصه منجرشد به اینکه کابینه استعفا بدهد ، کابینه استعفا داددرنتیجه‌ی استعفای کابینه آقای فروهرازکابینه خارج شد آقای شعاعی شدکفیل ومادرکابینه ماندیم . دراین بین ملخ درطرف جنوب وکرمان اینها هجوم آورده بودوبرای مملکت یک مشکلی شده بود ازنظراینکه به محصول خسارت زیادبیاید بنده ازطرف رزم آرا مأمورشدم که بروم آنجا وشخصا" رسیدگی بکنم . آقای گلشائیان درآنموقع استاندارفارس بود بنده رفتم وخیلی هم به بنده محبت کرد وبا اینکه خودبنده درواقع مرئوس گلشائیان بودم بنده را با تمام چیز باکمال محبت پذیرفت مهمانی ها دادواینها ، خواهرم هم درآنجا بود مانع شدکه بنده بروم آنجا منزل بکنم وهمیشه یک سفره‌ای برای اینکه به قریب بیست نفرسرآن سفره شام وناهار بخوریم آماده بود. بنده از آنجا رفتم کرمان هرمزا احمدی استاندار بود ،هرمزاحمدی میخواست که ازاین ، خدا رحمتش کند میخواست که ازاین بساط استفاده بکند ازپیشنهادات با اینکه ما کامیونهای قشون را دراختیارداشتیم وسایلی داشتیم گفت شما اجازه بدهید من اینجا ملخ را منی بخرم . خلاصه بنده که رفتم آنجا مرحوم احمدی رفته بود بخارج شهر وقرار بودشب بیاید ، صبح بنده با سرلشکرگلشائیان آنجا ناهار خوردیم به بنده محبت کردند گفتندشما یک چرتی بزنید بنده مشغول چرت زدن بودم که

خبرکشتن رزم آرا راآوردند . بنابراین برنامه ام را بنده قطع کردم همان بعدازظهر ......
که درتشریفاتی که درمسجدبودبرای حمل جنازه بنده آنجا شرکت کردم . وبعد مرحوم فهیم الملک شدکفیل موقتا " چندروزی کفیل ولی بعددیگرکابینه سقوط کرد عرض کنم که بعدازرزم آرا هم مرحوم علاء آمد .

س- ( ؟ ) راجع به مرحوم رزم آرا خصوصیاتش چه تیپ آدمی بود ؟

ج - عرض کنم مرحوم رزم آرا یک مردی بودعرض کنم که فوق العاده جسور وفوق العاده نترس وقطعا " به نظربنده درسرریاست مطلق مملکت را میپروراند حالابا شاه یا بدون شاه . وبه نظربنده یک آدمی میخواست که یک چیزی شبیه تیتوباشد که خلاصه قدرت مملکت دردستش باشد .

س - چرا نمیفرمائید رضاشاه میفرمائید تیتو ؟

ج - بله ؟

س- چرا نمیفرمائید رضاشاه میفرمائید تیتو ؟

ج - چون به نظربنده اهمیت نمیدادکه بایدچه جورباشد راست است که آمریکا ازش حمایت میکرد راست است باآنها همکاری میکرد ولی به نظربنده زیادپایبنداین نبودکه چه رژیمی باشد زیادهم دراین باب شایدزیاد اعتقادنداشت که به یک رژیم دست راستی یادست چپی باشد موضوع این بودکه درسرمیپروراندیک دیکتاتورمطلق مملکت باشد بهرشرطی هست وبهرطریقی هست به نظربنده اینطوربود .ویک روزی که باهم توی اتومبیل نشسته بودیم توی اتومبیل خیلی اظهارخوشوقتی میکرد که من روسهارا راضی کردم آمریکائی ها را راضی کردم . همانموقت البته درهمانموقعی بودکه برنامه توطئه ی کشتنش را میریختند بنده اینطورفکرمیکنم . اینکه عرض کردم تیتو نه چون دنبال پول وحرص ومال هم نبود . حالااگرهم درآن ماموریتش ها چیزی اندوخته بود بنده نمیدانم ولی بنده ندیدم ازش ، ازرزم آرا که دنبال پول باشد . وبرای پیشرفت کارختی پول راهم لازم نمیدانست . بنده بهش گفتم آقا ما وسیله نداریم ، گفت آقا وسیله لازم نیست برای کار ، من دراترش بودم کارها را

چه جور میکردم اینها ، بنده را واداشت که واقعاً" سه - چهار تا کار بدون اینکه پولی مصرف کنیم بنده پیدا کردم . از جمله این بود آنموقع خالصه جات در اختیار وزارت دارائی بود . ما مزارع نمونه لازم داشتیم پول هم نداشتیم بنده را وادار کرد که فکر کردم که چه بکنیم بفکر اجاره املاک خصوصی افتادم که این املاک را بصورت نمونه دربیاورم . یک جائی بود موقوفه اصفهانک در اصفهان ، یک جای دیگری بود در فارس ، یکی بود در گرمسار ، بنده اینها را اجاره کردم ووقتی که این مطلب معلوم شد که بنده دواطلب اجاره املاک هستم دیدم بسیاری از مالکین از اینکار استقبال میکنند . چون مباشرینی دارند که عواید را میخورند و خیلی هم خوشحال میشوند که پول نقدی بدستشان میآید . بنده شروع کرده بودم که از املاک خصوصی مزرعه نمونه بسازم . برای ما هم خیلی ، برای وزارت کشاورزی هم خیلی مفید بود چون یک مزرعه پیدا میکرد که در آمد داشت رسیدگی میکردم درآمدش بیشتر میشد وکارهای امتحانی را هم میکردم این یکی از کارهای بنده بود . یکی این بود که شرکت تعاونی ، بنده در گرمسار یک شرکت تعاونی درست کردم با یک پول کمی که بانک کشاورزی داد و بعد استفاده میکردم از محصولاتی که کارخانجات درست میکردند . کارخانه صابون ، آنموقع کارخانجات دولتی بود با برنامه بود اینها چائی داشتند قند داشتند اینها را بنده میگرفتم و آنجا از یک شرکت که سرمایه کم بود فعالیت زیاد . همینطور یک نمایشگاهی بنده درست کردم با تراکتورهائی که از این و آن گرفتم درخود زیرسالن وزارت کشاورزی برای اینکه مردم بیایند و ببینند وتشویق بشوند . دراین بین هم یک مسافرتی به تبریز کردم که آنموقع آقای اقبال استاندار بود و در آنجا ...

س - دکتر اقبال ؟

ج - بله و آن اقبال استاندار بود ویک کمپانی هم تراکتوری آورده بود آنجا که نمایشی داده بودند قرار بود که بلاآخره آنجا یا وزیر کشاورزی یا استاندار نطقی بکند بنده احساس کردم که مرحوم دکتر اقبال قوه بیان ندارد چون از نظر ارشدیت بنده به ایشان پیشنهاد کردم که آقا یک بیاناتی بفرمائید گفت نه لازم

نیست گفتم آقا چهار - پنج هزار نفر مردم جمع شدند چطور میشود خود بنده چند کلمه ای پا شدم و آنجا گفتم . عرض کنم که این جریان زندگی ما بود با ...

س - این تیمسار رزم آرا را از یک طرف میگویند که با روسها نزدیک بوده از یک ور میگویند که ....

ج - ( ؟ ) نه بعقیده بنده اهمیتی به نزدیکی هیچکدام از دو طرف نمیداد او دنبال یک فرصت طلب سیاسی بود که میخواست که برنامه ی خودش را چیز کند و البته شرکائی هم داشت در زمانی که گفته میشد که در نظر داشت که در آن جریان جشن واگذاری خالصه جات گرمسار آنجا شاید وکلا و سناتورها همه را یا توقیف کند یا بکشد و در واقع یک کودتائی بکند که میگویند ....

س - در ضمن وزارتش ...

ج - که میگویند این را جلویش را گرفتند و البته از عوامل مهم قتل او را علم میدانند چون این مسلم است که علم رفته بود در مجلس ختم در مسجد شاه و بعد آمده بود و رزم آرا را گفته بود منتظر شما هستند و رزم آرا هم وقتی رفت همانجا کشتنش . این تردیدی نیست که علم مورد سوء ظن شدید بود .

س - که فرض بر این بود که این یک خطری برای شاه هستش ؟

ج - به نظر بنده بله . بله خطر برای شاه و احتمالا" خود آمریکائی ها هم به او اطمینان کامل نداشتند . بعد از رزم آرا بنده طبعا" بیکار شدم و در این بین ...

س - ببخشید راجع به رزم آرا اگر یکی دو کلمه دیگر بنده سئوال کنم ، بعضی ها راجع به رزم آرا وقتی صحبت میکنند میگویند واقعا" یک نمونه ای از یک شخص وطن پرست بود ؟

ج - وطن پرست یقینا" بود . نه وطن پرست بود مملکت فروش نبود ولی خودش در کارهای سیاسی زیر پرده دست داشت . مثلا" سوء ظن میرفت که آن ۲۱ نفر توده ای ها را او خودش فرار داده . چون بنده خودم آن موقع سروصدا راه انداختم که آقا این چه وضعی است این چطوری است این بایستی یا وزیر کشور را مسئول کنند یا رئیس شهربانی را مسئول کنند بلا آخره نمیشود یک همچین اتفاقی بیافتد اینها این حرفها را بنده را میزدم .

س ـ اوچه نفعی برایش داشت که ..

ج ـ بله ؟

س ـ چه نفعی برایش داشت که اینها را فراربدهد ؟

ج ـ بنده نمیدانم نفعی داشت .میخواست که شاید از شرشان مثلاً" یک طوری خلاص بشود . شاید فکرمیکرد که وجودشان را نمیدانم باها شان چه کاربکنند .نباشند مشکلش کمترمیشود تا وجودش گاهی اینطوراست دیگر شما با اینکه نمیدانید چه کاری بکنید ازشرش میخواهید خلاص بشوید .

س ـ آنوقت ایشان رابطه اش ازنظر رئیس مرئوس با شاه چطوربود یعنی ؟

ج ـ با شاه ؟

س ـ بله یعنی

ج ـ حقیقت این است که بنده روزی که ما را بحضورشاه معرفی کرد احساس کردم که بعنوان یک رئیس الوزراء مقابل شاه نیایستاده بلکه احساس کردم درمقابل شاه یک صدراعظمی هست . درعین کوچکی عنوان نظامی اطاعت ولی برداشت برداشت یک صدراعظمی بود .

س ـ آنوقت درزمان نخست وزیری او آیا آنطوریکه درقبل وبعدگاهی رسم بودشاه دستور مستقیم به وزراء میداد وزراء جداگانه شرفیاب میشدند یا اینکه تمام اموربوسیله ...؟

ج ـ برای ما معمول بودکه شرفیاب میشدیم حتی بنده شخصاً" بعنوان معاون هم غالباً" حضورشاه میرفتم .

س ـ به تنهائی یا ...؟

ج ـ به تنهائی . بنده وقتی بودم بعنوان معاون هم میرفتم چون بنده عرض کردم یک سابقه ی طولانی زندگی دارم که کاریرم فقط با واردشدن به وزارت کشاورزی نشده بنده دراین مسافرتهائی که کردم رجال زیادی را دیدم ازجمله این آقای خلیلی که حالا سفیرهند هست درایران ، بنده باپدربزرگ ایشان رفیق بودم . درآن مسافرتی که کرده بودم برای مطالعات وازجمله بنده ... شما این زیادی که صحبت های بنده زیادی نیست ؟

س ـ نخیر بهیچوجه بفرمائید .

ج - ازجمله بنده به میسور رفتم ، میسور آنوقت درزمان انگلیسها مهاراجه نشین بود . وآبادترین ایالت هندوستان بود سنتها اسم ایالت نداشت اسم استیت داشت برای اینکه مهاراجه بود ، مهاراجه ها یک اختیارات داخلی داشتند وصدراعظم داشتند . یا وزیراول . بنده آنجا شنیدم که صدراعظم آنجا یک آدمی است به اسم میرزا اسماعیل سرمیرزا اسماعیل وایشان دریک جائی بود به اسم اوتاکامون محل ییلاقی مدرس بود . بنده فکرکردم عیب ندارد که من تقاضای ملاقات ازایشان بکنم ، بنده بانگالور بودم . بنده رفتم به اوتاکامون . ازایشان ملاقات وقت خواستم حالا یا بوسیله منشی شان یا هرچه بود ایشان به من وقت داد . وقتی که رفتم وارداطاق شدم دیدم خیلی مردموقری بالباس خیلی شیک انگلیسی ویک کلاه یوقی پوستی خیلی مجلل ولی با لهجه‌ی فارسی شیرازی خیلی شیرین ، خیلی به بنده محبت کرد نشستیم وچائی آوردند دراین بین آمدند گفتند سر محمدعثمان آمده ،سرمحمدعثمان کفیل ایالت مدرس بود معمول این بود که وقتی که حاکم انگلیسی میرفت به مسافرت یکی معاونش یکی ازهمین هندیها بود به اسم سر . بنده اجازه مرخصی خواستم ایشان گفتند اهمیت ندارد این هندی است علی رغم اینکه خودشان چندپست درآنجا بودند بازهم به هندیهای آنوقت که مستعمره بودند به نظردرواقع یک قدری حقارت نگاه میکردند اصطلاحش را اگر درست .... وقتی که محمدعثمان مدتی نشست بنده اجازه مرخصی خواستم وآمدم به هتل . بعدازنیمساعتی نزدیک ظهربود ، ظهرگفتند کسی آمده با شما کاردارد گفتم من اینجا آدم غریبی هستم کسی را نمیشناسم گفت نه حتما " یک اتومبیل آمده باشما ، آمدم دیدم یک آقائی گفت که من چیزهستم ، حیدرخان هستم ومن امروزصبح محمدعثمان سرمیرزا اسماعیل منزل من مهمان هستندوسرمیرزا اسماعیل ازمن تقاضاکرده که خودمن بیایم وشمارا دعوت کنم به منزل . به این ترتیب بنده با پدربزرگ این ، پدرما دری این آقا آشنا شدم . آشنا شدم و بعدایشان بنده را درمنزل خودشان بعدمنزل دادند بعدها نزدیک یک جشنی بود ، جشن سالیانه سلطنت اگراسمش را بگذارید یا امارت مهاراجه بنده را

درآن جشن که لازمه اش این بودفــــراک بپوشیم وبنده فقط اسموکینگ داشتم
درآنجا شرکت کردم شب منزل ایشان ماندم. این سابقه ی آشنائی بودتا وقتی
که بعداین آقای　　　خب با ایشان یک سفری کردیم به؟ درهمان سفردوردنیا
که افتادیم به ... رفتیم سیلان . ازطرف دولت هند ، ازطرف سفارت ...
سفارشی که سفارت هندبه دولت هندکرده بوددربعضی ازشهرها ودرخودهنـــــد
ازمابدون اینکه سمت ورسمی داشته باشیم ازما پذیرائی میکردند . ازجمله وقتی
به کلمبو رسیدیم آمدندگفتندیک آقائی سراغ شما را میگیرد بازهم ماتجاهل
کردیم که مانمیشناسیم کسی را ، گفتند ، آمدیم دیدیم آقای خلیلی است
جوانی است آمده است میگویدکه من ازطرف سفیرهندآمدم ازشما برای شـــام
دعوت کنم ، وازما دعوت کردآنجا جای خیلی مجللی داشتیم ودرچندروزی کـه
بودیم آن ما را تروخشک میکرد راهنمائی میکرد اتومبیل میگرفت . وآن سفری
بودکه درخودهندوستان هم وزیرخواروبارکشاورزی یک مهمانی عدنفری شب به
افتخارمان داد ، البته علت این بودکه وقتی این کنفرانسی بوددرتهران که
بمناسبت آن کنفرانس یک عده ازسفرا ووزراء راقراربوددعوت کنیم بنده
درکابینه آقای شریف امامی وزیربودم . قبل ازاینکه آقای دکترامینی بیایند
آقای ارسنجانی . بنده ازاعضای آن کـنفرانس ودبیرکل دعوت کرد . بـــه
آقای شریف امامی گفتم ما بایددعوت کنیم ، گفتندبودجه نداریم ، گفتم من
درمنزل خودم دعوت میکنم ، درمنزل خودم دعوت کردم . ازجمله مدعوین یکی
هم آقای علم بود . درآنجا سفیرتازه هندآمده بودبنده باهاش آشنا شدم بعد
که بعدآنوقت درکابینه دکترامینی بنده استاندارشدم ، استاندار خوزستان
سفیرهندآمدبه آنجا قراربودمهمان شرکت نفت باشد ، بنده فرماندار را
فرستادم وازایشان خواهش کردم خودبنده مهماندارایشان هستم وخیلی از
ایشان پذیرائی با احترامی ومحبتی کردم ، یک مهمانی شب دادیم قریب دویست
سیصدنفر ، خب با موزیکو تشریفات اینها وسه - چهارروزهم باایشان بودم
رفتم انجمن فرهنگی ایران وهندرا بازکردیم یک روابط دوستانه ای پیداشد

که ایشان به مناسبت وبه مناسبت اینکه بنده روابط قدیمی با هندیها داشتم مسافرت مکرربه هندوستان کرده بودم ایشان توصیه کردندبه دولت هندوستان که بنده را به تایلند به فیلیپین ، به سیلان به بیرمانی که جاهائی که ماسفیرنداشتیم ما را معرفی کرده بودند وهمهٔ اینها ازماً پذیرائی میکردندومحبت میکردند . این جریان آشنائی ما بودبا آقای خلیلی که الان درآنجا سفیرهست .

س ـ بله اگربشودبرگردیددومرتبه به مرحوم رزم آرا ، خواستم اینجورکه جنابعالی استنباط میکردید آقای رزم آرا به شاه تحمیل شده بودیا فکر میکنید به غللی خودشاه ...؟

ج ـ بعقیده بنده یقینا " تحمیل شده بود ، یقینا " شاه ...

س ـ چه آثار وعواملی بود که ....

ج ـ شاه بهرکسی که قدرت داشت شاه سوءظن میبرد ویک ضعف وعقده ای داشت نسبت به اشخاصی که یک قدرتی داشته باشندیاحتی ازنظر سنی تشخصی داشته باشند شاه چون شنیده شده بودکه یک مرتبه به بنده این رااز، مثل اینکه گلشائیان شنیدم یا ازدیگری گفته بودشما هنوززنده هستید ؟ این رأشاه درسلام بله درسلام ، ولی باتمام اینها اگرنظربنده راراجع به شاه بخواهید شاه قطعا " آدم ، آدمی بدون عواطف انسانی نبود . بنده مواردی رادارم که یکی ازآنها این بودکه وقتی گویا درهمین کابینه ی شریف امامی بوددکترسن دبیرکل F.A.O آمده بودبه ایران .

س ـ دکتر سن ؟

ج ـ بله

س ـ دکتر ؟

ج ـ سن هندی بود ، وخیلی آدم متشخصی بود. به اتفاق ایشان مابحضور شاه رفتیم ، شاه ، وقتی دکترسن یابرسبیل تعارف وادب یاوواقعا " واقعیت ازبنده خیلی تعریف کردوگفت که من دراین مناطقی که آمدم مملکت های خاورمیانه کسی را به کاردانی ایشان ندیدم وتشکیلات وزارت کشاورزی اینها قابل توجه هست

بعدشاه روبمن کردندوگفتندکه‌تو راجع به فعالیت‌های خصوصی خودت‌هم برای
ایشان چیزی تعریف‌کردی ؟ واین یک علامت محبت‌بود ، این یک مورد . مورددیگر
این بودکه وزارت‌کشاورزی درشمال یک مقداری سیب‌های گلــــــدن
وآن یکی چی بود ؟ردو گلــــدن دلیشــــس شما آشنا به چیزهای کشاورزی
هستید ؟ که درایران معروف‌بــــد سیب لبنانی شده بود، اینهارا آورده
بودندکاشته‌بودندولی چــون دقت دردفع آفت‌نمیکردند میوه نمیداد ،
بنده یک مقدارا زاین درخت‌ها بردم وبه‌اینجا رسیدیم که چون آنجا بارندگی
میآیدوبعددرموقع بهارحشرات‌حمله میکنند این میوه نمیدهد ، ماشروع کردیم
به دفع آفت‌کردن ، دومرتبه ، سه مرتبه ، پنج مرتبه موفق شدیم خلاصــه
ماسیب‌گلــــدن را ، گلــــدن به ( ؟ ) رادریک محوطه اول سی هکتاری
ما این رابه ثمررسانیدیم ودریکی ازجشن های تولدملکه یک سبدخیلـــــی بزرگی
ماازسیب‌های اعلا فرستادیم که آنجا درشام اینها مصرف‌کرده بودندوخیلی مورد
توجه شاه شده بود. درسلام شاه بمن رو کرد، غالباً " جلوی من توقف میکردندو
احوالپرسی میکردند که مرحوم حسین نواب‌که ازرفقای بنده بودتااندازه ای
حسادت‌میکرد میگفت‌توهمیشه مخاطب‌حضورهستی . بعدایشان ایستادند گفتند
آقادرشمال که میوه عمل نمیآمد چطور میوه های به این خوبی ؟ به ایشان
عرض‌کردم که میوه های دیگرهم عمل میآید هلو همخوب میآید ، فلان میآید
ازاینها ، خیلی تحسین میکردند وهمیشه یک‌چندکلمه‌ای احوالپرسی میکردند
بنابراین چون یک خصوصیت استثنائی هم که نبود این علامت محبت‌بود. عرض
کنم که ...

س- پــــس میفرمائیدکه آقای رزم آرا درهرحال تحمیل شده بودبه شاه ؟
ج - به نظربنده که آمریکائی ها تحمیل کرده بودند ، عقیده بنده این است ،
چون شاه به یک نخست وزیرباقدرتی وهیچ قدرتی کم کم طوری یک عقده‌ای به
نظربنده‌ازجوانی زیردست یک پدرخیلی باشخصیت قلدری زندگی کرده بود این
عقده شخصیت‌راداشت‌وهمیشه شایداین احساس‌را میکردکه مبادا طرف‌ازاوقوی تر

باشد ومیخواست که شخصیت خودش را تحمیل بکند ، احساس بنده این بود .

س - آنوقت خب درآن زمان پس لابد دستورات مستقیم دیگرایشان به وزرا نمیداد .

ج - درزمـــــــان رزم‌آرا نه ملاقاتهای بودولیکن ...

س - مثلا" تلفن کنندکه فلان کار فلان کاربکنید یا ..؟

ج - نه اساسا" هم این مطلب هم که به شاه بگویندتلفن بکنند اینها به نظر بنده یک مقدارش را اطرافی ها که ازش بهره برداری میکردند. شایدوزرا میرفتند صحبت هائی میکردند وشاه خب درجلسات دولت هم شرکت میکردند .

س - زمان رزم آرا ؟

ج - بعله زمان رزم آرا شرکت میکردندصحبت میشد اینها وهیچ نه همیشه اظهارنظر میکردند دستورمیدادند ورزم آرا هم بلا آخره مطالب را به اطلاع ایشان میرساند این مطلب نبودکه درظاهرهمکاری نباشد ولی درباطن ظاهرا مراینست که ازجریانات که نه رزم آرا به شاه اطمینان داشت دربقای خودش ونه شاه اطمینان داشت . به نظربنده شاه به‌هیچ نخست وزیری اطمینان نداشت .

س - اینکه وکلای مجلـــــس وسنا تاحدی به اصطلاح گوش به‌فرمان رزم‌آرا میدادند وحتی بدست اوانتخاب شده بودنداین تاچه حدی ....؟

ج - اوالبته با همه اینها ، با همه‌ی این وکلاهم یک سر وسری داشت ، بی سروسر نبود با همه سعی میکرد که ، منزلشان میرفت منزل خودش جلساتی ترتیب میدادو بلا خره بدون ارتباط با اینها نبود ولی خب وکلا وسناتورها هم همیشه گوش به زنگ سایرجاها هم بودند آنها هم جایشان تنها با رزم آرا نبود هرکدامشان چند جا بندوبست داشتند .ولی رویهمرفته با خارجی ها داشتند با داخلی ها داشتند . مثلا" خدا بیامرزد سیدا سداله موسوی به بنده میگفت بلا آخره من نمیتوانــــم منکربشوم که ما یک ارتباطاتی با انگلیسها داریم مثلا" اینها بود. بعله این راجع به رزم آرا ولی درهرحال مردتوانائی بود مردخوش‌حافظه ای بود ، اززآدمهائی بودکه هم صحبت میکرد هم درعین حال مینوشت ومعروف هم بودکه این شب ها نمیخوابد

ما یک مرتبه امتحان کردیم بنده دو - سه بعداز نصف شب تلفن کردم که آقا تلفن را برداشتم دیدم گفت حاج علی رزم آرا فهمیدم این مطلب درست است که شب نمیخوابد ، بلا فاصله ...

س- خب طرز زندگی خصوصیش چه جور بود؟

ج- خیلی زندگی ساده ای داشت .

س- مثلا" منزلش چه جور بود ؟

ج- منزلش خیلی ساده ، که اتفاقا" به مناسبت همکاری بنده با ایشان خانم با خانم رزم آرا که خواهر محمود هدایت بود رفیق شده بودند وما یک رویه ای داریم که دوستی مان را زن وشوهر باکسی باشد ودست دوستی بسپریم تمام عمر حفظ میکنیم وایشان درتمام مدت بیست سال بعداز رزم آرا یا موقعیکه خانم رزم آرا زنده بود ایشان همیشه به دیدنش میرفت ومنزل ما میآمد وبا اینکه روابط ما اتفاقی بود روابط را حفظ کرده بودیم .

س- پس زندگی خصوصی ....

ج - زندگـــی خصوصیـــش خیلی زندگی ساده ای بود ، زندگی ساده ای بود . اهل تجمل اینها نبود اهل کار بود وخیلی علاقمند بکار وامورجغرافی را هـــم نوشته بود واطلاعات دقیق راجع به اوضاع واحوال ایران داشت واطمینان داشت مثلا" لوایح راکه بنده میبردم نخوانده امضاء میکرد ،

س- میکرد ؟

ج- همه ی مطلب را همیشه ، همیشه این اطمینان را داشت که بدون هیچی

س- تقریبا" میشودگفت که تمام وزرایش را از ( ؟ ) خودش بودند دیگر

ج- اول وزرا را بیشتربه نظربنده بیشتربه متمایل به آمریکائی ها واینها انتخاب کرده بود چون بنده نه اینکه آمریکائی نبودم ولی بلا آخره جزو دستجاتی بودم که دانشگاهی با رفقای ما همه یک همکاری با عوامل فرهنگی آمریکا داشتند نه عوامل سیاسی . واینها مرحوم دواچی،ساعی، اینها همه بودندودرواقع بنده را به نوعی لیدرخودشان میشناختند ومرحوم رزم آراهم ازاین آدمهائی که

مثلا" دکترنصرخوب سابقه‌ی ماٌ موریت آمریکا داشت ویک آدمهای ظاهرا " ، ظاهرا "
یک اصطلاحی دارد ..، باوجهـــــــه که دراطرافشان صحبتی نیست . اینها را
انتخاب کرده بود منهای یکی دونفر که ازدوستانش بودند آدمهائی بودندکه
دراطرافشان صحبتی نبود . اینها را انتخاب کرده بود ولی کم کم ازدستش در
رفت . برای اینکه بعدچون یقینا " با فروهر ازوقتیکه فروهرآمد معلوم شد
که تحمیل شده .

س - کی تحمیل کرده بود ؟ ازکجا ؟

ج - این قطعا " شاه کرده بود . وقتی فروهروزیردارائی شد اومعلوم بودکه
دیگریواش یواش وزرای ، وزرائی آمدندکه باب طبع اوزیادنیستند .

س - بله وبعدهم ورودآقای علم جالب وعجیب است .

ج - ببینید واردشدن علم .

س - نه دیگرباهم واردشدند .

ج - بله ؟

س - علم شدوزیرکار وآقای فروهرشدوزیردارائی بنابراین ...

ج - عرض کنم که حاج رضا الممالک هم آمد فهیم الملک هم آمد ، اینهائی
بودندکه اینهائی بودندبما نمیخوردنداینها .

س - عجب .

ج - فهیم الملک حاج رضا الممالک واردلان آن فروهرعلم دیگرکابینه ازآنصورت وشعاعی
اینها نبودندکه بما نمیخوردند دیگرکابینه ازصورت اول یکلی خارج شد .

س - خب آنموقع شایع چی بودکه چه جورهمچین اتفاقی افتاد رزم آراکه اینقدر
قوی بود ونخست وزیرهم بود چه جورازدستش دررفت ؟

ج - به نظربنده ازدستش دررفت ، به نظربنده میل داشت که شاید یک همکاری
وجودداشته باشدودرگیروبرخوردنباشد وبه مشکل برخورده بوده .

س - مشکل باکی برخورده بود ؟

ج - مشکل یقینا " مشکل باشاه بود . برای اینکه شاه همیشه درظاهریک اظهار

همکاری میکرد ودرباطن خلاف آن میکرد ، مثلا" درکابینه‌ی شریف امامی هم ما یک مرتبه استعفا دادیم ، کابینه را استعفا دادند برای اینکه دومرتبه بعضی ازوزرا عوض بشوند ، همانموقع مرحوم سپهبد احمدوثوق وزیرجنگ کابینه ما بود ولی شاه قرارنبوددومرتبه بیاید ولی حضورشاه که رفته بودبازشاه دستورات کارهای وزارت جنگ به ایشان هم میداد همانموقع که معلوم بودکه ایشان یک وزیرنیستند ، ظاهردستشان نشان نمیداد. معروف بودکه مرحوم ذکـــاء الدوله غفاری رئیس بیمه بود با هیئت مدیره بیمه رفته بودحضورشاه ایشان برحسب معمول دستورات صحبت هائی راجع به بیمه میدادند درصورتیکه هیئت مدیره بعدی پشت سرا یستاده بود . یعنی ایشان باز یا شرم حضور یا سیاست دیگری ایشان به غفاری نمیگفتندکه آقاشما دیگر یعنی چیزنیستید . فکرمیکنم شایدیک مقداریش هم شرم حضوربود .

س - پس فکرمیکنید که دراوایل ....

ج - شاه بنده فکرمیکنم که شاه به آن بدی که نشان میدهند..........

روایت‌کننده : آقای دکتر ابراهیم مهدوی

تاریخ : ۲۵ نوامبر ۱۹۸۱

محل : شهر لندن - انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س - نکته‌ای برای من جالب است شنیدنی تا حالا جائی من ندیدم این مطلب را اینستکه با وجود جوانی نسبی شاه که شاید آنموقع زمان رزم آرا ۲۹ سال ۳۰ سالش بوده

ج - شاه ؟

س - بله . وبا وجود شهرتی که تیمسار رزم آرا به قدرت عرض کنم که اینها داشته با وجود این پنج - شش ماه بعد از تشکیل کابینه‌اش بعللی مجبور بشود یا خودش دواطلب بشود راضی بشودکه افرادی را وارد کابینه‌اش کنند که بقول شما یک دست نباشند و آن نظر ولیعه اش نباشد ؟

ج - به نظر بنده با آن جریان دانشگاه که به شاه سوء قصد شد شاید فکر میکرد که فرصتی در این بین پیدا بکنند که شاه را از بین ببرد شاید .

س - یعنی آنموقع وضع ایشان چون .....

ج - آن جریان را که شما سابقه ندارید

س - من متوجه نبودم .

ج - که در دانشگاه سوء قصدی شد نسبت به شاه .

س - آن زمان کی بود ؟ زمان .....؟

ج - زمان خود رزم آرا .

س - عجب . وقتی رزم آراء نخست وزیر بود این اتفاق افتاد ؟

ج - وقتی که رزم آرا نخست وزیر بود سوء قصد به شاه شد که معروف بود که خود رزم آرا در اینکار دست داشته و بعدهم معروف بود که از اشخاصی که خیلی ظاهراً نزدیک به شاه بود و

بـــــنـــــا یـــــد اوراحفظ میکرد مرحوم یزدان پناه بودکه رفته بودکه زیرکامیون خودش را پنهان کرده بود.

س ـ عجب.

ج ـ پناه برده بودبه چیز. خلاصه اینهائی که اطراف شاه بودندهیچکدام نسبت به شاه صمیمی نبودند وهمه فرصت طلب ودنبال منفعت بودند دیگرنه شاه به آنها اطمینان داشت نه آنها به شاه. وشاه هم حق داشت، برای اینکه شـــاه دریک اوضاع واحوالی به سلطنت رسیده بودکه کسی را نداشت، چون اطرافیان رضاشاه که شاه را به بازی نمیگرفتندبعنوان ولیعهد، ویک سلسله‌ی قدیمی هم نبود که سلطنت شاه یک امرعادی باشد. خودپدرش را قبول نداشتند چه برسد بخودش، بنا براین، بنده اینجا هم نوشتم ودرفکرتدبیروتزویر بودکه بایک اردوی دشمن چه جوری این خودش را حفظ کندوکم کم همین فکرانداختش دربست به دامن آمریکائی هـــــا چون دیدتنها کسی که ممکن است اورا حفظ کندآنها بودند. ونسبت به رجال قدیمـــی سوء ظن داشت به همه.

س ـ بله. ولی این به اصطلاح اصلاح کابینه که آقای فروهر، علم، اردلان، فهیمی اینها وارد شدند این درآبان ۱۳۲۹ بوده درصورتیکه آن جریان سوء قصد دربهمن یعنی سه ماه بعدازترمیم کابینه.

ج ـ خودتان بهترمیدانید بله بله.

س ـ یعنی مسئله اول ایشان یک عده را ...

ج ـ عقب، عقب فرصتی میگشتند ایشـــان ظاهرا" وبه نظرم بنده تروریزم آنرا علاوه، حالا نسبت میدهندبه اخوان المسلمین اینها، علی ای حـــال به نظر بنده دراین باب اگرهم یکی ازدودسته اقدام کرده باشد موردرضایت وموافقـت هردوبود. چون ازدوحال خارج نیست یا اینکارراشاه کرده باشد کـــــــه ظاهرامرا ینستکه شاه کرده ومطلبی هم که بودهمیشه رزم آرا ازاین مأمورینـــ محافظتی که باهاش بودندناراحت بود وغالبا" میگفت آقا با من نیائیدواینها. و معروف هم هست که طهماسبی اساسا" شاه راتکشت، بلکه خودمأمورین پلیس اورا

کشتند .

س - یعنی رزم آرا را ؟

ج - رزم آرا را . محافظینش کشتند .

س - ولی یک اصلاحی بکنم چون در نوار ضبط شد ، اگر این جدولی که من درست کردم صحیح باشد سوء قصد نسبت به شاه در بهمن ۱۳۲۸ وقتیکه آقای ساعد نخست وزیر شدند اتفاق افتاد و بعد کابینه آقای منصور آمد و بعد از کابینه ی آقای منصور رزم آرا .

ج - بند انتخاب

س - و این سوء قصد در زمان

ج - آنوقت بود ؟ خب بعید نیست که درهرحال . ولی معلوم بود که همانوقت هم نسبت به رزم آرا میدهند . درهرحال جریانحالا اینها چطور شد و ارد شدند شاید در رزم آرا درهرحال در این فکر بود ،صحبت این بود که در آن تشریفاتی که درگرمسار میشود رزم آرا درآنجا نقشه ای داشته وچون اطرافیان از جمله سرلشکرهمایونی وآن آقای رئیس دفترش بنده فراموش کردم حالا شاید خاطرم بیاید که به اینها همه اعتماد داشت بعدها معلوم شد اینها هیچکدام نسبت به رزم آرا صمیمیت ندارند ودرواقع باطنا " جاسوسی برای شاه میکنند . چون بعدها سرلشکرهمایونی هم با سپهبد کیا خیلی روابط نزدیکی داشت درصورتیکه اینها با آموزگار با مرحوم رزم آرا چنان صمیمیتی نداشتند . رزم آرا درهرحال یک سیاستي خارج از سیاست شاه وسیاستهای دیگر برای خودش داشت و این جاه طلبی را برای اینکه رئیس مملکت باشد داشت وتردیدی نیست .

س - حالا اگر ممکن است ....

ج - ولی همکاری با او بسیار مطبوع بود برای اینکه اطمینان داشت ومیخواست پیش برود وتقویت میکرد و از افرادی نبود که دخالت درجزئیات کار بکند ولو اینکه گردش کار را علاقمند بود که با سرعت بشود ، از دستوراتی که داده بوده این بود که هرکاغذی روی میز وزیر میآید یا رئیس اداره ای میآید باید درظرف ۲۴ ساعت تکلیف آن معین بشود ، وما هم همین کار را هم میکردیم ، نه اینکه از سر دواندن خیر

که به روی کاغذبنویسندکه آقا ، آقاکاغذشمارسید بعدها ما ( ؟ ) میدهیم نه تکلیف معین بکنند و این بسیارخوب بودودستگاه را خیلی بسرعت میگرداند .

س- شما وقتی که شنیدیدکه رزم آرا نخست وزیـرترور شده چه احساسی داشتید ؟

ج - بنده عرض کردم که وقتی ، بنده کرمان بودم .

س- خوب احساس تان چی بودیعنی ، توی دل تان چی حس کردید ؟

ج - خب بنده هم اول ، احساس کردم ، بنده احساسم این همین عرایضی کـــه میکنم که احساس داشتم که بلا آخره بایستی دست شاه توی کار باشد . و دست خارجی ها به دلیل اینکه خارجی ها بهرجهتی دست روی مصدق گذاشته بودند . وبنده علی رغم اینکه مصدق با پدرم رفیق بود با خودبنده محبت داشت ، مرد وطن پرستی هم بودوبنده باخانواده شان هم آلان چیزهستیم باخانم هم قوم وخویش است ، بنده عقیده دارم که آمریکائی ها میخواستندمصدق روی کاربیاید وازاویک نوع بهره برداری بکنند ،بعلاوه با صحبت هائی که بنده یک وقتی یک صحبت مفصلی که با مرحوم علاء یا آقای صالح کردم آمریکائی ها میل داشتندبا مصدق کنار بیایند راجع به کارهای نفت وکارهای مملکتی ترجیح میدادندکه بجای دیکتاتوری شاه وقایع بیست وهشتم مردادبا مصـدق ســـازش کنند ولی خواه ازنظـــر عوام فریبی خودمصدق زیربارنرفت وخواه اطرافیانش اورامانع شدندکه اینکار رابکنند چون مرحوم صالح میگفت که دمکرات ها گفتندکه ماکه با مصدق مخالفتی نداریم ماکه همکاری داریم چراحسین فاطمی آنجا این مصاحبه راداده وچرا ازمادرهمان حزب ایران یا فلان بدگوئی میکنند ؟میگفت گله مندبودند. گویا زمان آچسن بود ، میگفت هنوز آمده بودند ، میگفت که هنوز جمهوری طلب ها نیآمده بودند دمکرات ها سرکاربودند مرحوم الهیارصالح هم ازاظهارات سه چهارساعتش که مانشسته بودیم آنجا میکردیم وبا ایشان ، ایشان هم عقیده داشتند که آمریکائی ها حاضربه دادن امتیازاتی بودند . والبته بعقیده بنده بازدر معاملات ماکه دولت های کوچکی هستیم ومخصوصا " ایران که ما یک سرحدطولانی با

روسیه داریم علاجی جزهمکاری با مغرب نداریم وما باید دوست داشته باشیم ودریک معامله‌ی دادوستدی هم باید فکر قوت وقدرت طرف را کرد ، وقتی لاجوردی میخواهد با دستگاه لاجوردی با یک نمیدانم زارع پنبه ای خریدوفروش بکند این گفتگوندارد که او با لاجوردی است نه با او . این تردیدندارد این را نمیشود هم انتظار داشت که او به شما نمیتواند دیکته بکند شما به او دیکته میکنید . این اشتباه ایران غالباً " سیاستمداران ما ا روشنفکران ما به این عقیده هستند که طالب مدینه فاضله وطالب یک مطالبی که نزدیک به خیالبافی است دارند وهمیشه شکست میخورند . والا سیاست اینستکه شما چه ، به چه چیزی میرسید ونه یک چیزی که میخواهید . این گفته بودکه گویا گفته کندی است گفته مهم این نیست که شما چی میخواهید ، مهم اینستکه به چه میرسید .

س - حالابین کابینه ی رزم آرا وکابینه‌ی آقای شریف امامی که شما دومرتبه وزارت کشاورزی را بعهده گرفتید چه گذشت وچه مشاغلی شما بعهده داشتید ؟

ج - حالابنده بین کابینه‌ی چیزکه دیگربنده بعدازکابینه رزم آرا که مرحوم علاء موقتاً " نخست وزیرشدند وخاطرم هست که یک آدم خیلی خوبی ویک آدم ولی غیرواردی مثل فرمند را وزیرکردند .

س - فرمانفرما ؟

ج - بله ، بله ؟

س - فرمند بوده یا ...؟

ج - فرمند . بله فرمند . بنده را هم اتفاقاً " دعوت کردندبه مشورت درکابینه بعد فرمند دیدم که میگفت که ، مثل اینکه یک نماینده‌ای هم ازطرف آمریکا آمده بود ،آمریکائی ها برای کمک دردفع ملخ اینها بعدمیگفت که ......

میگفت ما احتیاج به حمایت معنوی شما داریم ، گفتم آقا حمایت معنوی چه فایده دارد ما احتیاج به موادشیمیائی به اینها داریم حمایت اینها را . فرمندبودعرض کنم ..

س ـ آنوقت شما ماندیددروزارت کشاورزی ؟

ج ـ بیله ؟

س ـ شما چه سمتی داشتید ؟

ج ـ بنده هیچی .

س ـ هیچی .

ج ـ بنده فقط آنوقت بودکه بنده به دعوت اصل چهاررفتم آمریکا مدتی . مدتی اینجا شهرهای مختلف را دیدم وجاهای مختلف برنامه هائی درست کرده بودندکه بنده میرفتم میدیدم ، وتنها هم رفتم بله .

س ـ بعدکی تشریف آوردید ایران ؟

ج ـ تا یک ـ دوماه ـ سه ماهی طول کشید بنده برگشتم . برگشتم بنده بعدداین بین درکابینه مصدق بود ، درکابینه‌ی مصدق بنده بیکاربودم ولی به گفته خانم که حقیقت هم دارد ، بعدازوقتی مصدق نخست وزیرشد آقای مهندس احمدمصدق شب آمد به منزل بنده وبنده را دعوت به همکاری کرد ولی بنده قبول نکردم ، ولی ظاهر امراینستکه بعداطرافیان مصدق هم آنها هم اورا ازاین فکرمنصرف کردند . عرض کنم درموقعی که بنده وزیررزم آرا بودم سیدابوالقاسم کاشانی به‌بنده تلفن کرد که بنده ایشان را میبینم ، گفتم آقا من خدمت شما نمیتوانم بیایم برای اینکه من دو دوزه　　نمیتوانم بازی کنم ولی دربخانه بنده بازهست اگرخواستید شما هم تشریف بیاورید بیاورید . سابقه‌ی آشنائی ما هم این بودکه‌یک دسته آخوندها سیدابوالقاسم کاشی بود ، آیت اله زاده‌ی شیرازی محمدرضا ودسته‌ای ازآخوندها آمده بودند بعدازوقایع جنگ بین المللی ، و　( ؟ )　، منزل مرحوم امین الضرب منزل کرده‌بودند وآنجا بنده با این حاج سیدابوالقاسم کاشانی نزدیک هاآشنائی پیداکردم . به آن سابقه به بنده تلفن کرده بودولی بنده عادتاً" عرض‌کردم بادوجا دست بیعت نمیدهم .

س ـ لابد آقای رزم آرا هم خوشش نمیآمد ؟

ج ـ بله ؟

س - لابــد تیمسا ررزم آرا هم خوش نمیآمدا زاینکه همچین کاری ؟

ج - یقینا " نمیآمد وبنده هم ، یقینا " نمیآمد ، یقینا " هم بهاوگزارش میدادندکه خلاف بودوبنده نمیدانم شایداصلا" همان تلفن اوراهم به چیز داشت داشت همه جاآدم داشت بله . نه بنده هم حالا ، بنده به آن فکرنبودم، ولی عادتا " ، عادتا " دیگربنده آن اندازه سیاست باب نیستم که چندجا ...

س - چی شد آنوقت آقای کاشانی خودشان آمدندیا نه ؟

ج - سیدابوالقاسم کاشانی نه ، بنـــــده سیدابوالقاسم کاشانی آدم خوبی نمیدانستم ، اینهارا تمام عوامل ، این جزو عوامل انگلیسی میدانستم . وقتی مسلم است که بنده همکاری با دولتها یا انگلیسها یا اینهارا بنده هیچ حرف ندارم وحتی عقیده دارم که انسان یک امتیازاتی هم بیش از آنچه ممکن هست بدهد اگر مصلحت اقتضا میکند این فرق میکند ، انسان عامل ونوکر یکی بشود یا همکاریکی ، که به نفع مملکت چــــــون به نفع مملکت است . امروزهم همکاری ما هنوز هم علی رغم اینکه اینها این برنامه تخریب بنیادی را برای ما ریختند امروزهم عقیده بنده اینست ما بایدبا اینها بنشینیم بگوئیم ازجان ما چی میخواهید ؟ هرچی میخواهیدما به شما میدهیم ما را راحت بگذارید ، بگذاریدیک حکومت چیز پیداکنیم . بنده هنوزهم عقیده هم اینست که اگرمصدق نفت را میدادبهرشرطی میداد ولی یک حکومت معتدلی درست میکرد این به نفع مملکت بود . حتی بنده عقیده دارم برخلاف تمام ایرانی ها شایدبرخلاف همه باشد که قراردادی کــه مرحوم وثوق الدوله بسته بودعلی رغم اینکه پول گرفته بود ، وپول گرفتن هم در ایران معمول بود ، مداخل درایران معمول بود ، مداخل بقدری تعارف ومداخل معمول بودکه مادرمن که زن مقدسی بودفهمیــــده هم بود به رویه ی قدیم از من میپرسیدکه دراین ماموریت هائی که میروی مداخل هم داری یا نه ؟ توجه دارید فکر کنید مداخل جزو ، شما هرصدراعظمی هروزیری کاری انجام میداد تعارف بایدمیگرفت ، اینجا داخلی یا خارجی بود اگروثوق الدوله هم پولی گرفته به همین عنوان گرفته ، والا قراردادی که وثوق الدوله اگربسته بود، وثوق الدوله

وانگلیسها ما را درکنفرانس صلح ازما پشتیبانی میکردند که احتمالا" درسرحدات ما هم تجدیدنظری میشد وبعدا ایران مملکت منظم وقانونی میشد ومثل تمام ممالک تازه ما مستعمره که نبودیم ، یک بوی تحت الحمایه ، پول هم درمملکت ما خرج میکردند ماگرفتارحکومت بی عدالتی رضاشاه ودیکتاتور رضاشاه نمیشدیم یک حکومت قانونی پیدا میکردیم . ولی عنوان این مطلب هم خیلی مشکل است برای اینکه همه دنبال خیال بافی آزادی واستقلالی هستند که به آن نمیرسند . الان ماشصت سال است که حکومت قانونی به معنای تمام نداریم نه درزمان رضاشاه داشتیم ونه بعدداریم والان هم که بدترین رژیم راداریم ، رژیمی که آزرژیم ایدی امین بدتراست رژیمی که نظیرش درسالهای اخیرما جائی سراغ نداریم که نه دیگربه هیچکس رحم ومروتی نه به صغیر نه به کبیرنمیکنند بله .

س - چی شدکه شما واردکابینه‌ی آقای شریف امامی شدید ؟

ج - بله قربان ؟

س - سابقه ورودبه‌کابینه ....

ج - والله آقای شریف امامی که بنده درکابینه‌ی ایشان با ایشان آشنائی داشتم

س - درکابینه رزم آرا

ج - کابینه رزم آرا ، ایشان عرض‌کردم بنده چندان میلی هم به همکاری ایشان نداشتم ،یعنی بی اعتنا بودم . ووقتی ایشان نخست وزیرشدندعرض‌کردم که دختر بنده ازسفرآمده‌بود وما هم قصد رفتن به متل قو داشتیم ، دوستان بنده که گفتند شما هم به آقای شریف امامی تبریک بگوئید من امتناع کردم.بعدروزی درمنزل برادرم آقای سعیدمهدوی بودیم ومعمول بنده این بودهمیشه که‌اگرجائی ازمنزل بیرون میرفتم تلفن جای مهمانی را میدادم که اگر غالبا" هم به من میگفتندمگرانتظاردعوت برای وزارت داری ؟ گفتم‌نه میدهم . آن روزهم چون ازگرگان هم معمول بود آنوقت فقط ساعت‌چهار ارتباط تلفنی بود وقتی بنده راپای تلفن خواستند حالا دو سه روزی از ، چند روزی ازانتصاب‌آقای شریف امامی گذشته بود . وبنده تماسی هم با ایشان هم ، آمدند گفتندآقاپای تلفن شما را .... من خیال کردم

واقعا " از گرگان همین آقای گلچین تلفن میکند . بعد گفتند با آقای نخست وزیری
( ؟ ) من حقیقت اینستکه یک، خوردم برای اینکه هیچ خودم را آماده نکرده بودم ،
ایشان گفتندکه شما بیائید الان به نخست وزیری ، حتی نگفتندهم بواسطه
چی که بخیال اینکه بنده از اینکار خیلی استقبال میکنم . بنده نشسته بودم
ما یک دوره‌ی چهارشنبه داشتیم با گلشائیان اینها خب برای سرگرمی یک پوکرهم
بازی میکردیم . نشسته بودیم همینطورمشغول بودیم بنده بلا فاصله نرفتم
تقریبا " یکساعت به تاءخیرانداختم ،وقتی رفتم منزل لباسی هم عوض نکردم
فقط یک لباس تمیزتری پوشیدم ودخترم هم همانموقع که شماشیرین خانـــم
راهم دیدید ایشان هم رویهمرفته خیلی چپگرا بودند رویهمرفته . وبعدهم
میگفتند تمام این وزرا را میکشند وفلان واینها وگریه وزاری و ( ؟ )
حرف ایشان هم دربنده بی تاءثیر نبود .بنده رفتم شریف امامی که آقای شریف
امامی داشتند از عمارت نخست وزیری بیرون میآمدند یک اظهار تعجبی کردندکه
من چرا تاءخیرکردم ، من از اتومبیل خودم پیاده شدم سوار اتومبیل ایشان شدم .به
ایشان گفتم که من انتظارداشتم که جنابعالی کابینه‌تان را تشکیل بدهید
وخدمتتان تبریک عرض بکنم گفـــت حالا به خودتان تبریک بگوئیـــد . من گفتم
والله من از همکاری با شما اباء و امتناع ندارم ولی من آمادگی ندارم ومن
فکرکردم اگریک کارحاشیه‌ای باشد من چیزی ندارم . گفت آقا من دکترسجادی
را از سنا آوردم چیز کردم ، چیز کردم . گفتگوی ما کشیدتا نزدیک باغ فردوس
از ایشان اصرار واز بنده امتناع و گفتند آقا من به خبرگزاری خارجی دادم
این را . بعدخلاصه ایشان کابینه را بدون وزیرکشاورزی معرفی کردند . بنده
هم آماده رفتن به متل قوشدم با دوسه نفراز رفقا که موضوع را مطرح کردم
همه من را ملامـت کردند گفتندآقا شما توی این مملکت زندگی میکنید سروکار
دارید فامیل دارید فلان دارید شریف امامی که به اراده خودش شما را دعوت
به وزارت نکرده امرشاه است وشماکاربدی کردید . که خلاصه بنده را منصرف
کردندکه عدول کنم ازنظرم . بنده به وسیله آقای دکترصالح پیغام دادم
به شریف امامی ،آقای شریف امامی آنوقت ایشان امتناع کرده بودند. بنده

رفتم با خانم ودخترم به متل قو ولی دیگردرفکربودم که حالاعلی رغم آقای
شریف امامی بنده وزیرکشاورزی بشوم به خانم ودخترم هم چیزی نمیگفتم ولی
یک شب که متل قوماندم یادوشب گفتم اینجاجای خوبی نیست خوب است برویم
به گرگان ، گرگان آنجا تشکیلاتی داشتیم ورفتیم گرگان ، گرگان هم بنده اینها
را زیادنگاه نداشتم گفتم خب حالا اینجا دیدیم برگردیم خوب است تهران ،
خلاصه زیادبنده مسافرت راطول ندادم وبرگشتیم به تهران . تهران که آمدیم
بنده به آقای علاء تلفن کردم که میخواهم شما را ببینم ، ایشان وقت دادند
یک روزپنجشنبه‌ای ، پنجشنبه اتفاقاً " چهارشنبه همان دوره‌ای که داشتیم دیدم
که صحبت ازآقای ذوالفقاری میکنند برای وزارت کشاورزی ، ازدکتراعتبار همه
والبته اسمی ازبنده نیست . بنده رفتم خدمت آقای مرحوم علاء

س - علاء یا علم؟

ج - بله ؟

س - مرحوم ...

ج - وزیردربار .

س - آقای علاء ؟

ج - بله . وزیردرباربود وبه بنده‌هم خیلی محبت داشت همیشه . تا مطرح کردم
ایشان گفتندکه وزیرکشاورزی پیشنهادشده ، من به ایشان گفتم منظورمن این نبود
که‌من وزیرکشاورزی بشوم برای اینکه آقای شریف امامی بمن تکلیف کردند وردکردم
ولی البته یک مطلب را میخواستم بعرض اعلیحضرت برسدکه‌من چون بلا آخره وزیربه
امرایشان میشود من امتناع ازقبول نکردم بلکه یک قدری مطلب را تعقیب کردم
بلکه مطلبی که به آقای شریف امامی گفتم این بودکه من چندهفته‌ای چون کارهای
شخصی دارم آمادگی ندارم . وهمین مطلب را من تمنادارم که شما بعرض اعلیحضرت
برسانید . جمعه شب جائی مامهمانی عروسی بودیم ،شیرین خانم بمن تلفن کردند
که آقای علاء گفته اندشمابروید شنبه شمابروید آقای شریف امامی راببینید

من فهمیدم که مطلب تمام شده صبح شنبه‌که با آقای شریف امامی تلفن کردم که آقا من میخواستم شما را ببینم گفت شما وقت لازم ندارید. رفتم آنجا یک قدری گله ، گله‌گذاری شد ایشان گفتندکه شما را من خیال دارم که قرار است که فردا با سپهبدحاتم برویم به نوشهر شما را آنجا معرفی کنم اگرنشد ایشان نرفتند باید منتظر بشویم تا اعلیحضرت برگردند. اتفاقاً" ایشان رفتند بنده را حضورشاه معرفی کردند.

س ـ با هواپیما تشریف بردید ؟

ج ـ بله با هواپیما . وبعدها فهمیدم که آقای شریف امامی مهندس بهنیا را معرفی کرده بودندوشاه درجواب گفته بودندکه خودمهدوی آمادگی دارد . پس بنا براین این روابط بین ما ، بین شاه همیشه باقی بوده وبه بنده بی محبت نبودند. عرض کنم که بنده شدم وزیرکشاورزی وآنوقت ما یک درگیری هائی با مرحوم سید ضیاء الدین داشتیم وبا والاحضرت اشرف ، عرض کنم که والاحضرت اشرف میخواستند که این چیزها را ، زمین هائی بودمال ونک واوین اینها ویک آقائی بود بنده درست اسم شان را نمیدانم وکیل شمیران بود خلاصه با شرکت او اشرف میخواست که این زمین ها را بخورد وبفروشند اینها . بعد رئیس خالصه‌ای داشتیم به اسم آقای رهبرکه مدتی هم معاون وزارت دارائی شد ، خیلی مردوارسته ، درست و راستی بود ،ایشان یک آدمی بودبه اسم پورسالار می خواستندکه ایشان را این را تحمیل کنندبعنوان رئیس خالصه وبعنوان او این اراضی را خلاصه دست رویش بیاندازندو بیاندازند توی بورس وبخورند. بنده مخالفت میکردم گفتم آقا یک مردحسابی آنجا نشسته متشخص صرفنظرا ینکه این پدراین رهبرهم ازاعضای قدیمی وزارت خارجه بودیک وقتی معلم بنده بود وخیلی آدم حسابی بود. بنده قبول نکردم چنددفعه هم مرحوم ،برادرم زنده هست دکترمسعودملکی که وزیر کارسپهبدزاهدی بود به سراغ بنده آمد که اشرف است خواهرشاه است شما میخواهید اینجا کاریر داشته باشیدبدردتان میخورد من گفتم که نمیخواهم .عرض کنم که یک

کاردیگری هم بود.

س - این زمین ها مال کی بودمیخواستندبگیرند ؟

ج - بله ؟

س - زمین ها مال کی بود ؟

ج - زمین ها مال ، زمین ها را خالصه .

س - خالصه ؟

ج - بله . زمین های خالصه را میخواستندبگیرندبخورند بوسیله آن بورس حالا رهبرزیربارنمیرفت . عرض کنم که یک کاردیگری هم داشتندراجع به این Cementation بودکه قراردادی بسته بودمیخواست ، مرحوم سیدضیاء الدین هم فشارداشت ، میخواست یک قراردادی ببندد دویست - سی آنوقت اهمیت داشت اینقدرآسان نبودچاه عمیق زدن ، میخواست قراردادی ببندد دویست - سیصدتا چاه که این چاهها رابزنند . اما خب چاه ما پولی نداشتیم زمینی نداشتیم فشارمیآوردندکه اینها راشما یک قراردادی با اینها .......... عرض کنم که کاردیگری که ...

س - این نقش آقای سیدضیاء چی بودتوی اینکار ؟

ج - سیدضیاء هم فشارمیآوردکه بااین Cementation قراردادببندید .

س - این باآنها شریک بود ؟

ج - بله ؟

س - شریک بود ؟

ج - نه نه نمیدانم والله چی بود نه خب بوددیگر ، میرفتندسراغش میرفتند مردسیاسی بود لازم هم نبودشریک باشد . بعدمطلب دیگری که بوداین ماشیر پاستوریزه داشتیم که موسسه ای بود دخل داشت ودردست وزارت کشاورزی بود ایشان میخواستندکه بعنوان حمایت کودکان بگیرند برای آنجا ، این دو - سه تا کاربود . بنده با همه ی اینها مخالف بودم . یک روزی ایشان دعوت کردند بنده را به ناهار .

مرحوم رضا بوشهری پدرشوهرشان هم بودند ، آقای ایزدی هم بود، شریف امامی هم بود ، آن آقای دکتر دفتری هم که مال حمایت کودکان بود ،بود. اینها بودند بنا هار خیلی مطبوعی هم بود این مطالب مطرح شد ، مطالب مطرح شد یعنی گفتند که والاحضرت اینها را علاقه دارند اینها ، بنده زیرسرهمه‌ی اینها زدم وبعدسرناهار وقتی گفتم انشاء الله فرصت دیگری برای خدمتگزاری پیدا میشود ایشان به طعنه گفتند با این سماجتی که دارید انتظاردارید که بازهم برایت فرصت دیگری هم پیدا بشود . خلاصه بنده زیربارایشان نرفتم . که بعدزیربارمرحوم سپهبد بختیارهم نرفتم . عرض‌کنم بنده درتمام مدت وزارت واستانداری باایشان ملاقات نکردم ووقتی این مطلب هم شایدقابل اشاره باشد وقتی بنده وزیر کشاورزی شدم بجای آقای دکترآموزگاربود .شما موضوع غارتلورا که سابقه دارید ؟

س ـ کجا ؟

ج ـ غارتلو ؟

س ـ نخیـــر .

ج ـ غارتلو معروف شدکه چهارافسربودندکه یکی ازآنها همین جاهست نصرالله زاهدی منزه ، عرض‌کنم مزین وبایندر وسروان بلوچ وخطیبی ،خطیبی که حسین خطیبی نه دکترخطیبی شیروخورشید ونه خطیبی شیلات . این درخیابان خانقاه منزل داشت وکارچاق‌کن بود ارتباط داشت با دستگاهها ، اینها درزمان مصدق توطئه چیدند که افشارطوس که رئیس شهربانی بود اورابدزدند ش . درمنزل خطیبی ظاهراً " پااندا ختنــــدبعنوان مجلس عیش وعشرت وخانم اینها ......
کشاندندآنجا ومتقی هم باینها ، متقی نه چی،بودمتقی بود؟

س ـ امیر متقی ؟

ج ـ امیرمتقی . اوهم بااینها همکاری داشته رابطشان بودگویا با سفارت انگلیس اینجاوآنجا ، اینهاتوطئه چیدند افشارطوس راکشیدندبه آن خانه وبعدآنجا اورا بیهوشش کردند وبردند به غارتلو وسروان بلوچ آنجاناخن هایش راکشید وچسه شد

کشتند وبعدهم ...

س ـ کی راکشتند ؟ افشارطوس را ؟

ج ـ بله ؟

س ـ کی راکشتند ؟

ج ـ افشارطوس را . بله افشارطوس راکشتند . افشارطوس هم آدم بسیاربدی بودزمان رضاشاه رئیس املاک بودوخیلی مردقصی القلب متعدی بود.

س ـ اینهاچه دشمنی بااوداشتند؟

ج ـ بله ؟

س ـ اینهاچه دشمنی بااوداشتند ؟

ج ـ اینها هم برای اینکه رئیس شهربانی مصدق بود ومیخواستندازاویک چیزهائی را ، یک اطلاعاتی راازاوبگیرند. اینها پیداکردندکه ریشه کجاهست، حسین خطیبی را این چهارتاافسررا هم توقیف کردند وآنوقت چون معمول هم بود مثل حالا مثل قبل مثل همیشه که تلگرافاتی درپشتیبانی دولت میکردند شبها تلگرافات را میخواندنددردوره مصدق ، میگفتند این بودتلگرافات اینک اقـــاریــــر . این چهارسرتیپ خطیبی اینها را میآوردندکه جریان این توطئه را عرض کنم شرح بدهند.

س ـ کجا شرح بدهند؟

ج ـ بله ؟

س ـ کجا شرح بدهند ؟

ج ـ درشهربانی درمورداستنطاق . وغارتلوراازاینجهت عرض کردم چیزرا بله که حسین خطیبی . خلاصه حسین خطیبی واسطه ازجهتی دلال وکارگردان اینکاربود . وقتی بنده وزیرکشاورزی شدم دیدم یک پرونده‌ای روی میزبنده آمد. گاهی اوقات دنباله مطالب گم میشود. که لُـــب مطلب اینستکه سپهبد بختیار یـــک عریضه ای حضورشاه نوشته ، نوشته حسین خطیبی به وزارت کشاورزی نوشته ، نوشته حسین خطیبی عریضه ای حضورشاه عرض کرده وچهارصدهزارمترازاراضـــی باغ کشاورزی خوزستان راخواسته واعلیحضرت هم اجازه دادندکه این اراضـــی به اوداده بشود . وبعدهم دکترآموزگارآنجاهیئتی راماءمورکرده که ازاعضای کشاورزی اینجارا قیمت کرده اندمتری یک تومان که وصل به شهربود که دهسالـــه

بدهندبه ، به اقساط دهساله به حسین خطیبی . ومراحل طی شده بوددیگرفقط وزیر به اطلاع باید اوکیپی میکرد ،بنده که پرونده ها آمدروی میزم پرونده را متوقف کردم وزیرش نوشتم که چون این اراضی موردا حتیاج خود موءسسه باغ کشاورزی اهواز است بنابراین برای آقای خطیبی شما زمین دیگری درنظربگیرید . چیزی نگذشت که آقای خطیبی آمد وبعدتلفن کرد بعدآمد بگو ومگو تاکاربه اینجا گفت آقاشاه می بخشد شیخ علیخان نمی بخشد . ووقتی که برخاست گفت که این بدمنطقی ها راکه کردیدکه همیشه خانه نشین هستی .
وقتی رفت بنده به دکترابتهاج یاری معاون کشاورزی بود گفتم امروزبرای ما برخوردبدی شد برای اینکه سپهبد بختیارچنین توصیه ای کرده وما مجبور شدم که بنده ردکنم یقیناً "برایش کدورت پیدا میشود گفت موضوع مهمی نیست یک دکترعالیخانی هست که این تحصیلاتش درفرانسه بوده وحالا رابط بین ما وسازمان امنیت است این مشاوراقتصادی آنها هست میآیدپهلوی ما من فردا این را میآورم خدمتتان شما مطلبی هم نگوئید ، فقط یک اظهار محبت واحوالپرسی بکنید . این دکترعالیخانی که بعدهاشما هم یقیناً "با او همکاری نزدیک داشتید این آمد روزدیگر بعدازمدتی انتظاردراطاق بنده بنده هم برحسب معمول که آدم برای جوانها یک یا اللهی میگوئید یک نیمی خیزی کردم یا اللهی کردم یک مدتی ازتحصیلاتشان ازسابقه شان پرسیدم رفتند . اینهم جریان کارما با سپهبدبختیاربود وبعدهیچوقت دیگرهم سراغش هم نرفتم کاری هم نداشتم . عرض کنم که ودنبال کارخودم بود . عرض کنم درآن جریانات یکی درگیری ما با اشرف بود ، یکی هم این بودکه کارایشان راانجام ندادیم . بعدقضیه درخشش وقیام معلمین شد واینهاکه شریف امامی ازکارافتاد ،شریف امامی که ازکارافتاد .
س- شریف امامی چه جورنخست وزیری بود ؟

ج - چی قربان ؟

س - چه جور نخست وزیری بود شریف امامی در مقایسه با بقیه‌ی آقایانی که شما با آنها کار کردید ؟

ج - شریف امامی عرض کنم که ، شریف امامی روی‌همرفته نخست وزیر با قدرت و پرکاری بود . ولی با نهایت تأسف بعدها معلوم شد که همه جا آلودگی مالی دارد همه جا یعنی رئیس بانک کشاورزی کرج به بنده میگفت در آن دوره عرض کنم که جائی نیست که باشد و شریف امامی هم یک سهمی نداشته باشد . آدم روی‌همرفته پول پرستی بود ودوستی هم زیاد سرش نمیشد ، روابط دوستی مگر چیزهای نظر یا از نظر سیاسی که از او پشتیبانی بشود یا از نظر منفعتی . روی‌همرفته مرد البته مرد پرکاری است ولی خب سواد و سابقه‌اش هم سابقه ی سواد وتحصیلات زیادی ندارد چون خدمت نظام وظیفه‌اش هم بعنوان سرباز کرده نه بعنوان افسر . ولی مردی قدرتی بی سیاستی نیست وبی لیاقتی هم نیست ولی خب آدمی که بنوع بنده از او تعریف بکنند ودارای شخصیت قابل قبولی بدانند نیست .

س - چی شد که بعداز آقای دکتر اقبال آقای شریف امامی انتخاب شد بعنوان نخست وزیر این منشاء ش مجلس بود یا شاه . . ؟

ج - بله ؟

س - منشاء این تصمیم شاه بود یا نخست وزیر ؟

ج - منشاء این تصمیم بلا آخره شریف امامی خودش را همینطور از موقعی که درعراق که ایشان را انگلیسها توقیف کردند ایشان بند وبست محکم با خارجی ها داشت محکم . وفراماسون هم بودند وبا همه هم دراینکار درایجاد روابط هم با جمه خیلی آدم مسلطی بود ونگهمیداشت وخودش را حفظ میکرد . وبعد خب دکتر اقبال عرض کنم دکتر اقبال یک آدم سیاستمداری نبود یک آدمی بود که نسبت به شاه فوق العاده صدیق بود ونوکر بود ومطیع بود ولیکن یک آدمی که سیاستی بگرداند ونارضایی ایجاد میکرد وشریف امامی یقینا " مرد نرمتری بود و ازاینجهت شایستگی بیشتر داشت ولو اینکه فاقد سواد و شخصیت

دکتراقبال بود .

س - خب بین این ده سال زمانیکه سرکارتوی کابینه‌ی آقای رزم آرا بودیدو بعد ،بعدازده سال درکابینه‌ی آقای شریف امامی بودید روابط بین نخست وزیر وشاه چه فرقی کرده بوددرظرف این ده سال ) یا بین کابینه وشاه ؟

ج - شریف امامی علاقه داشت که وزرا مستقیما" باشاه ارتباط پیدا نکنندزیاد اینطور ، حالا مرحوم علاء که اصولا" شاه راهمیشه به موجب قانون اساسی کنار میگذاشت میگفتندشاه دخالت درکارنمیکنند علیرغم اینکه میکردند علاء منکر این امربود .

س - علاء وزیردربار ؟

ج - بله . شریف امامی میل داشت که وزرا باشاه ارتباط پیدا نکنند ولو اینکه ما میکردیم .

س - یعنی ازاینکه شما میکردیدکه احضارمیشدید یا خودتان میرفتید ؟

ج - نه خودمان وقت میخواستیم میرفتیم صحبت میکردیم .

س - چرا ؟

ج - ( ؟ ) چون شاه خیلی خوش محضربود با محبت بود صحبت کردن با او ما میرفتیم همیشه میرفتیم وعنوان استاندار به عنوان چیز من همیشه زیاد پهلوی شاه میرفتم وشاه راخیلی دوست داشتم وشاه خیلی خوش چیزبودو ....

س - یعنی بعنوان وزیر......؟

ج - حتی وقتی کابینه شریف امامی افتاد بنده عرض کردم آن دعوت راما کرده بودیم مشکل ما ن این بودکه وزیری آمده وزیرهند وحالا تکلیف ما چی هست ؟ شاه وقت معین کرده برای بنده که بنده بروم حالاکه بنده وزیرنیستم ،تلفن کردم به این گیتی که آقا شما بگوئید چه کارکنیم ..

س - به کی ؟

ج - گیتی معمولا" دردربارکارمیکرد ووقت معین میکرد .

س - آقای گیتی ؟

ج - بله ؟

س - آقای گیتی ؟

ج - بله بله . وگفتم که آقا ایشان گفتند نه .حالاوزیرهم معین شده بودکه معلوم بودکه ارسنجانی است . گفتندنه اعلیحضرت فرمودندخودمهدوی بیاید . بنده خودم با وزیرکشاورزی رفتم ، اتفاقاً " مرحوم سپهبد نقدی راهم توی راهروا ینها دیدم به بنده تبریک گفت . چون ژاکت تنم بود گفتم نه من بعنوان وزیرنیآمدم معرفی بشوم اعلیحضرت وقت دادندکه من وزیرهندرا بیاورم اینجا ومعرفی بکنم وخیلی اظهارمحبت کردند اینها . شاه همیشه نسبت بمن ...

س - خب ولی درشرایطی که نخست وزیر که آقای شریف امامی باشد علاقه‌ای نداشت وزرایش درتماس باشند محضور دیگری نبوددراین نوع ؟

ج - بله ؟

س - یعنی فکرکنیدکه زورش نمیرسددرهرحال این کاری نمیتوانندبکند ...؟

ج - نه خب آنقدرها زورش نمیرسد نخیــــــــــر آقای شریف امامی البته ما هم وزرائی نبودیم که اتفاقاً " یک شب یا دوشب پیش ازچیز بنده یک درگیری هم تلفنی با شریف امامی داشتم ، یک مقداری ماکود شیمیائی حمل کرده بودیم آمده بود مانده بود درهمانموقع تهران هم دچارکمبودی غله بودوبایستی کامیونهــــا غله میآوردند .: بابهنیا اختلاف داشتیم ، من به شریف امامی پشت تلفن گفت شما باید فلان میکردید ، گفتم آقا شما برای من چرا تکلیف معین میکنید؟مگرمن کار خودم نمیدانم که شما برای من چیز کنید من نمیفهمم این چه طرز صحبتی است ؟ التفات میکنید . اتفاقاً " خیلی‌متاءسف شدم برای اینکه روزبعدکابینه افتاد وخب این چیزها ، البته دیدنش‌هم رفتم . ولی بعدها دیگرروابط دیدوبازدیدی بنده باهمدیگرنداشتیم .

س - علت اینکه بنده این سئوال راکردم اینستکه بعضی هستندمیگویندکه بتدریج

که زمان گذشت شاه اختیاراتش ونظارتش را روی دولت وبه اصطلاح دستورات مستقیمی که میدادروزبروزافزایش پیداکرده بود ؟

ج ـ این درست است . برای اینکه خودش ....

س ـ حالابنده میخواستم مقایسه کنم کابینه‌ی رزم آراکه جنابعالی درآن تشریف داشتید ......

ج ـ خب البتـــــــه رزم آرا ، کابینه‌ی رزم آرابلا آخره ما احساس این میکردیم که سرنخ دست رزم آرا هست . درست است؟ولواینکه شاه را میدیدیم اینها ،ولواینکه شاه دستورات راهم میداد ولی ما عرض کنم که میدانستیم که بلا آخره چیـــــــــز عرض کنم که قدرت آنموقع دست رزم آرا هست . ولی درموقع شریف امامی اینهـــــا میدانستیم واستانداری اینها میدانستیم این نیست .

س ـ میدانستید که لابد دیگرقدرت دست خودش است ؟

ج ـ بلـه ، خب بنده عرض کنم که دکتراقبال ، بنده استاندارخوزستان بودم دکتراقبال آمدآنجا ایام عید ، همانموقعی بودکه آقای فروهروزیرداراشـــــی مرحوم علاء بود بنده روی سابقه ای که باآقای دکتراقبال داشتم به ایشان تلفن کردم ایشان وزیردربار بودندورئیس دانشگاه که تشریف آوردید وایشان مثل اینکه آبادان بودندکه میل داشتم یک روزی خواهش کنم تشریف بیاورید ناهاری دراینجا فلان کنید یا برای اینکه اظهارمحبتی گفتندکه بسیار خوب اینها وبعدگفتم مثل اینکه دکترنامدارهم اینجا هست گفت کجا هست ؟ بعدگفت من با دکترنامدار میروم بصره اینهاوبرمیگردم وبعدما همدیگررا میبینیم . وقتی ایشان برگشتند آقای دکترشهریار که ازهمشاگردیهای ایشان بود رفقایشان بود فرماندار خرمشهربود . دکترشهریار به بنده گفت که آقای ، ایام عیدبودکه آقای اقبال ناهارمیآیندآنجا فلان روز وشما هم بیائید . من به او گفتم که من آقای فروهروزیرداراشی اینجا هست ومن را خواهش کرده قبول کردم که ناهاررا با او بخورم وشما بمن ( ؟ ) ولی معهذا میل داشتم بنده بروم با آنها

ولی من وخانم رفتیم به دیدن فروهروفروهرروی روابط همشاگردی ودوستی اصرارکرد که من شما را نمیگذارم بروید و ما را نا ها رنگهداشت ودکترا قبال هم که یک آدم عرض کنم که بدمنصب از جهتی زودرنجی بود دکترشهریار مدتی هم بعنوان اینکه استاندارقرار است بیاید نا ها را عقب انداخته بود ودکترا قبال ازاینکار خیلی رنجیده خاطرشد وبعدهم که بنده تلفن کردم چون بنا بودبروبدپالایشگاه را ببینند ،خلاصه دیگربه بنده رونشان نداد وما آنجا رابطه مان قطع شد .رابطه مان قطع شدتهران بعلاوه دوسه کارکوچک هم به بنده رجوع کرده بودکه انجامش ممکن نبود ، یکی یک سپهبد نیائی بودکه میگفتندکه مرددرست وراستی نیست میخواست بنده به او یک فرمانداری بدهم یک کاردیگرهم بنده نکردم . عرض کنم ....

س - آقای دکترا قبال چه سمتی داشتنددراینموقع ؟

ج - بله ؟

س - چه سمتی داشتند ؟

ج - استانداری خوزستان .

س - شما ؟

ج - واووزیردربار بود .

س - وسرکاراستاندارخوزستان .

ج - وزیردربار بود ، فروهروزیرداراِئی . اتفاقاً " برگشتندایشان نخست وزیر شدند بنابراین مصمم شدندکه بنده رااز خوزستان بردارندبله . بنده هم آنوقت روابطم باآقای علم خوب بود. اتفاقاً " یک مصاحبه ای هم با بنده کردند یکی از شاگردهای قدیمی بنده هم آنجاجزو معلمین دانشکده بود بنده یک کلیاتی را نوشتم بقیه را به اوواگذارکردم درآن مصاحبه هم طوری عنوان شده بودکه برای دکترا قبال این فکرپیداشده بودکه بنده نسبت به ایشان بی محبت وبی ارادت هستم بحساب . ایشان نخست وزیرشدند ،به فکرافتادندکه بنده رااز آنجابردارند. و شاه هم درحال مسافرت بود همین کارراکردندبه بنده تلگراف کردندکه شما استاندار مازندران هستید. بنده هم استاندار بعداز خوزستان ووزارت.استانداری مازندران را ن

استانداری کوچکی بود هیچ کاری نداشت . آمدم تهران ورفتم به دیدن ایشان گفتم که آقا من امرشاه هم بودنمیتوانستم دیگر بنده ردنمیتوانستم بکنم صحبت هائی کردم دیدم ایشان همیشه جواب سربالامیدهند ، گفتم آقا آنجاحقوقش کم است نمیدانم ساختمان فلان ندارد گفت همینکه هست تقریبا " . عرض کنم که بنده آمدم .

س - دراین بین ...

ج - تلیفن کردم که ایشان راببینم ایشان گفتندنه ماکارهائی که بایدخودمان میکنیم تقریبا " جواب رد داد، بعدازدوروزهم دکترجلالی وزیرکشوربود خلاصه تلفن کردندکه شمانروید ازطرف دکتراقبال هم پیغام دادند . بنده تصمیم گرفتم که دستورآقای نخست وزیر آقای دکترجلالی راانجام ندهم . چون این دستور شفاهی بودبنده مدرک دردست داشتم که استاندارمازندران هستم، بنده فرستادم یک اتومبیل کرایه کردندشب هم منزل سیداسداله موسوی باآقای شریف امامی شام مهمان بودیم . بنده شب حرکت کردم بطرف مازندران بعنوان استاندار ، وقتی هم شیروان رسیدم آنجاگفتم که تلفن کردندبه ساری که استانداردارد میآید یک آقای غفاری پیرمردی هم فرماندارکفیل بود . رسیدم به شاهی گفتم اینجاچه اقداماتی برای زلزله اینهاکردید شیروخورشید؟ گفتند اینجاشیروخورشیدندارد،بنده فرستادم آنجاعقب ۱۵ نفر خودم هم بعده۵تومان آدمی یانمیدانم ۱۰۰ تومان میدادند یک ۱۰۰ تومان هم خودم دادم درشاهی وشیرگاه اختلافاتی بود . شیروخورشید شاهی یک هوسراه تشکیل دادم رفتم ساری ، ساری دراین بین گفتندکه والاحضرت شمس آمده برای اینکه ایشان تشکیلات شیروخورشید اینهادارند، یک آقائی هم آقای ودادی رئیس چیزبود بنده رفتم درهمان عمارت شهرداری،که فرماندارهم مال استانداری بودآنجامنزل کردم . منزل کردموعرض کنم استانداربعنوان استاندار اتومبیل کرایه بود آن پلاک استانداری راهم چسباندم به اتومبیلم گفتم هرچندروزی

بودهرچه میخواهندبدهید. وقتی والاحضرت شمس آمد بنده رفتم آنجا دکتر راجی بود .به دکتر راجی گفتم آقا ....

س ـ که وزیربهداری ؟

ج ـ بله اقبال بود . آنموقع مثل اینکه دکتر راجی ولی بله دکتر راجی نمیدانم وزیربودآنوقت یا وکیل بود درهرحال بودبا بنده هم رفیق بود. استقبال چیزرفتم تا شیرگاه استقبال والاحضرت شمس ایشان آمدند بنده هم دراین بین خودم رفتم با یک دانه هیلکوپتر یک کیسه برنج هم همراهم بردم آنجا درچیزبود یادم رفته درچیز سنگ . وسری زدم زلزله بود برگشتم ، والاحضرت شمس هم بعددومرتبه مشایعت کردیم تا شیرگاه و دکترراجی وآقای چیزهم بود ، حالایادم رفت اسمش وکیل بود. یادم نیست . بعدگفتیم آقا چیزگفته که . حالاتلگرافاتی هم که بنده به آقای اقبال میکنم استاندار جواب نمیدهند استانداری جواب میدادند بنده را به عنوان استاندار نمیشناسند. صحبت شده بودکه فلانی کارهائی دارد فلان دارد گفته بودند با اجازه هرکس رفته با همان کارهایش را انجام بدهد. دراین بین اعلیحضرت آمد ، اعلیحضرت آمدندبنده بعنوان استاندار رفتم به پیشوازایشان تا پل سفید ، پل سفید رفتیم اعلیحضرت آنجا سئوالاتی کردنداز جمله گفتندآقا امسال بارندگی چطوره اینها ؟ گفتم بدنیست گفتم اه با اینهمه باران آمده تازه میگویدبدنیست . خلاصه ایشان سوارا تومبیل شدندکه گردشی بکنند بنده هم جلوی اتومبیل نشستم توضیحاتی دادم مارفتیم باشاه به بابل ، اعلیحضرت آنجاکه استراحت کردند. روزبعدبرگشتیم به آمل درنزدیکی های آمل یک جائی بوداز آنجا بایستی سواره میرفتیم با اسب به محل زلزله بود. ازاشخاصی که آمدندوبا ما بودند یکی آقای

س ـ آتابای

ج ـ آتابای بود که با ما آمدوسرلشکرانصاری که وزیرراه بود وبنده .کشوری بنده بودم فقط . رفتیم تا محل زلزله ، محل زلزله آنجا اعلیحضرت بازآمدند در مراجعت یک هیلکوپترآمدکه اعلیحضرت را ببرد من خدمتشان عرض کردم که برای

اعلیحضرت خطرناک است.هلیکوپتر اینجا فلان اینها بعدهم که من یک عرایضی داشتم که حضورتان عرض کنم گفتندشما راکه دربابل میبینیم . بابل که وقتـــــی خواستیم یک فرصتی نشدمن اعلیحضرت راببینم درایستگاه شاهی شاه درحال حرکت که بودندمن دومرتبه‌مطلب را تجدیدکردم تجدیدمطلب کردم که قراربودعرایضی حضورا علیحضرت بکنم وایشان گفتندکه بیاسوارشو سوارراه آهن بنده رفتم درهمان سالنی که اعلیحضرت بودندو ملکه‌ثریاهم بود نشستیم ،بنده مطلب را مطرح کردم که وقتی اعلیحضرت تشریف نداشتید این جریان شدکه من را ازخوزستان احضارکردندبه تهران وبنا شدبیایم مازندران دراین بین آقای دکتراقبال پیغام دادندکه من نیایم البته باتشریفات چاکر فلان اینها . وبعدمن فکرکردم که موقعی نیست که‌من ازرفتن به‌حدود مازندران غفلت‌کنم برای اینکه آنجا زلزله شده وآنجا احتیاج به یک کسی داردکه یک مراتب‌کارهائی راانجام بدهد به اینجهت بنده آنا " آمدم به مازندران وعلی رغم دستور دکتراقبال ، حالا امرمیفرمائید ودکتراقبال هم به مناسبت یک صحبت هائی که درخوزستان شده بود بدون جهت با بنده یکی بــــه دو کرده بود . حالا امرمیفرمائید که درالتزام رکابتان بنده میآیم به تهران وایشان گفتند شمابمانید چون زلزله اینها هست تامن بعدرسیدگی بکنم واینطورشد علی رغم دکتراقبال بنده درآنجا ماندنی شدم . بعدمکاتبات سختی بین ماودکتراقبال میشد ازجمله‌ایشان نوشته بودندکه بااختیاراتی که به استانداران داده شده اینها شما فلان فلان بکنید ، بنده به ایشان نوشتم که من دراینجا وازاین اختیاراتی که داده‌اید چیزی استنباط نکردم برای اینکه مطابق مقررات قانونی ما نه تنها استاندارا اختیاراتی ندارد بلکه وزراهم درباطن اختیاراتی ندارند چون مردی به درایت ولیاقت شماکه به مناصب مختلف رسیده من دراین بازدیدی که ازبخش ها وشهرستانهاکردم آثاری ندیدیم زیرا نه دروزارت پست وتلگراف ، مدتی که شما متصدی وزارت پست وتلگراف بودید من دفترپستی ندیدم آنجا ایجادشده باشد . یاوقتی وزیرکشوربودید (؟) اطاقی برای بخشداری ساخته

باشد یا درمدت وزارت را بشما راهی ازبخش به چیزساخته باشد یا دروزارت بهداری شما درمانگاهی ویک وزارت دیگرهم بودآن راضمیمه‌کرده بودم . بنابراین وقتی شخصی به درایت ولیاقت شماکه این کاری انجام ...........